شرح اخبار و ابیات
و
امثال عربی
کلیله و دمنه

فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری
(تألیف در نیمهٔ اول سدهٔ ۷ ق)
و
مؤلفی ناشناخته
(تألیف در سال ۶۲۱ ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی

سرشناسه	: اسفزاری، فضل‌الله بن عثمان، قرن ۷ق.
عنوان قراردادی	: کلیله و دمنه. شرح
عنوان و نام پدیدآور	: شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه/ (ترجمه نصرالله منشی)؛ از فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری و مؤلفی ناشناخته؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات بهروز ایمانی
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۸۵٦ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹٦٤-۳۷۲-۵۳٤-۱
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: کلیله و دمنه ـ نقد و تفسیر
موضوع	: نثر فارسی ـ قرن ٦ق. ـ تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ٦ق، مترجم
شناسه افزوده	: ایمانی، بهروز، ۱۳۵۰ - ، مصحح
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ٤ش۵الف/PIR۵۰۹۲
رده‌بندی دیویی	: ۸فا۸/۸۲۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲٤۷۸۵۹۷

شرح اخبار و ابیات و امثال عربی

کلیله و دمنه

فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری

(تألیف در نیمهٔ اول سدهٔ ۷ ق)

و

مؤلفی ناشناخته

(تألیف در سال ۶۲۱ ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

بهروز ایمانی

انتشارات سخن، تهران

انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،
خیابان وحید نظری، شماره ۴۸
فکس: ۶۶۴۶۳۸۷۵
www.sokhanpub.com
E.mail: info@Sokhanpub.com

شرح اخبار و ابیات و امثال عربی
کلیله و دمنه

فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری

و مؤلفی ناشناخته

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی
چاپ اول: ۱۳۹۰
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی: کوثر
چاپ: دایره سفید
شابک: ۱-۵۳۴-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۲۲۴
تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۶۴۶۰۶۶۷

مقدّمه‌ای بر چاپ دوم

در سال ۱۳۷۶ که باید موضوع پایان‌نامهٔ تحصیلی خود را معیّن می‌کردم، بر آن بودم موضوعی برگزینم که به کارآید. پس از مدّتی جستجو، این دو شرح کلیله و دمنه را برای تحقیق و تصحیح برگزیدم، در حالی که هیچ آشنایی با مبانی تصحیح انتقادی متون نداشتم، و آنچه مرا به پیش می‌برد، عطش دانستن بود و بس. بعد دفاع از پایان‌نامه، یکسال و اندی نیز در کار تصحیح و تحقیق بازنگریستم و کتاب در سال ۱۳۸۰ به زنجیرهٔ نشر پیوست و مورد توجّه قرار گرفت. در چاپ کتاب، دامنهٔ مقدّمه را به پای تکرارها و زوائد گستردم و تعلیقات را به دست پاره‌ای از نابایسته‌ها و به اصطلاح توضیح واضحات واسپردم و البته مراد از این روده درازیها و حشوپردازیها آن بود که بیشتر و پیشتر، دانشجویان را به کار آید.

چاپ دوم کتاب نیز به همان مُهر و نشان است که بود، جز تغییر و ویرایش جزئی و اصلاح پاره‌ای از اغلاط چاپی و بازنگری در تعلیقات. اگر در آینده، مجالی باشد و حالی، مقدّمه و تعلیقات کتاب را از زوائد خواهیم سترد و متن را مورد بازنگری قرار خواهیم داد. یادداشت‌هایی تازه‌ای نیز فراهم آمده که بر آن افزوده خواهد شد.

سپاسگزارم از دوست دانشمند، جناب آقای محمّد افشین وفائی که چاپ دوم این کتاب با پیگیری‌های ایشان صورت گرفت، و از جناب آقای علی اصغر علمی که با چاپ آن در انتشارات سخن موافقت نمودند.

بهروز ایمانی

تابستان ۱۳۹۰

تقدیم به

بـزرگمرد فـرهنگ و ادب ایـران،

زنـــده‌یاد استاد مـجتبی مـینوی

فهرست مطالب

شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه

پیشگفتار ۱۳

مقدّمهٔ مصحّح ۱۵

اشتقاق واژه‌های کلیله و دمنه ۲۰

سرچشمه‌های کلیله و دمنه ۲۳

ترجمه‌های مشهور کلیله و دمنه ۳۳

نظم کلیله و دمنه به زبان عربی ۳۸

ترجمهٔ منثور بلعمی ۳۹

ترجمهٔ منظوم رودکی ۴۰

ترجمهٔ منظوم قانعی طوسی ۴۲

داستانهای بیدپای ۴۴

کلیله و دمنهٔ منظوم ۴۶

تهذیب‌های کلیله و دمنه بهرامشاهی ۴۶

ترجمهٔ پارسی نصراللّه منشی ۵۲

اقتباس از آیات و احادیث و درج و تضمین اشعار و امثال در ادوار نثر پارسی ۵۹

شروح ترجمهٔ کلیله و دمنه ۶۷
شرح حال مؤلّف این کتاب ۷۲
اتحاف کتاب ۷۴
تاریخ تألیف ۷۵
شیوهٔ شرح مؤلّف ۷۶
منابع و مآخذ مؤلّف در تالیف کتاب ۷۷
نمونه‌هایی از اقتباس نویسنده از آثار رشیدالدین وطواط ۷۹
آثار دیگر مؤلّف ۸۱
سبک نگارش کتاب ۸۶
شیوهٔ املای کتاب ۹۳
نسخ خطّی کتاب ۹۳
شیوه تصحیح ۱۰۱
سپاسگزاری ۱۰۲

مقدّمهٔ مؤلّف ۱۱۷
مفتتح الابیات و الامثال و اللّطائف المنسوبة الی کلیله ۱۲۵
باب الأسد و الثّور ۱۳۷
باب الفَحص عن امر دمنة ۱۶۵
باب الحمامة المطوّقة ۱۷۹
باب البوم و الغربان ۱۹۹
باب القرد و السّلحفاة ۲۱۷
باب النّاسک و ابن عرس ۲۲۷
باب السّنّور و الجرذ ۲۳۳
باب ابن الملک و الطّائر ۲۳۹
باب الأسد و ابن آوی ۲۴۹
باب اللّبوة و الأشبال ۲۶۹
باب النّاسک و الضّیف ۲۷۷
باب البلار و البراهمه ۲۸۷

باب الصّائغ و السّیاح ۳۰۹
باب ابن الملک و اصحابه [و خاتمهٔ نصرالله منشی] ۳۱۷
خاتمهٔ مؤلف ۳۲۹

شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کلیله و دمنه

مقدّمهٔ مصحّح ۳۳۵
احتمالاتی دربارهٔ مؤلّف ۳۳۵
اتحاف کتاب ۳۳۶
شیوهٔ شرح مؤلّف ۳۳۷
سبک نثر کتاب ۳۳۷
نسخهٔ خطی کتاب ۳۳۷
شیوهٔ تصحیح ۳۳۸
کاتب نسخهٔ کتاب ۳۳۸

مقدّمهٔ مؤلّف ۳۴۵
مبدأ الاخبار والاشعار والامثال ۳۵۱
باب الأسد والثّور ۳۵۹
باب الفَحص عن اَمر دمنة ۳۸۱
باب الحَمامة المطوّقة ۳۸۹
باب البوم والغربان ۴۰۳
باب القِرد والسّلحفاة ۴۱۷
باب النّاسک وابن عِرس ۴۲۵
باب السِّنَّور والجُرذ ۴۲۹
باب ابن الملک والطّائر ۴۳۵
باب الأسد وابن آوی ۴۴۳
باب اللّبوة والنّابل ۴۵۵
باب النّاسک والضّیف ۴۶۱
باب الملک والبراهمة ۴۶۹

باب الصّائغ والسّیاح ۴۸۷
باب ابن الملک واصحابه [وخاتمه نصرالله منشی] ۴۹۳
تعلیقات ۵۰۱

لغات و ترکیبات دشوار ۶۸۱

نمایه‌ها ۷۰۵
آیات قرآنی ۷۰۷
احادیث ۷۰۸
سخن بزرگان ۷۱۱
صدور ابیات و مصاریع عربی ۷۱۳
امثال عربی ۷۲۲
جملات عربی ۷۲۴
اشعار فارسی ۷۲۵
نامها و خاندانها ۷۲۸
جایها ۷۵۰
کتب و... ۷۵۳

کتابنامه ۷۶۷
آثار چاپی ۷۶۷
آثار خطی ۷۹۱
آثار به زبانهای اروپایی ۷۹۲
مقالات ۷۹۲

پیشگفتار

دانشجوی زبان و ادب پارسی، پاسدار و میراث‌دار گنجینهٔ بزرگ فرهنگ و ادب پارسی است. بر اوست که این گنج سترگ را با جان و دل پاس بدارد و بدان غنا و جلوه و جمال بیشتری ببخشد، چرا که این گنجینه، شامل تمام اندوخته‌های معنوی ایران زمین، این سرزمین شعر و شعور و معرفت است، و در یک کلام، نمایندهٔ هویّت فرهنگی و ملّی مردم این سرزمین.

نام ایران، بیشتر و پیشتر از همه چیز، به وجود فرهنگ دیرسال، غنی و متعالی و نیز به حضور بزرگان و فرهیختگان فرهنگی در طول تاریخ فرهنگ بشری است که در جهان شناخته شده و در زبانهای مردمان جاری است. نام فردوسی‌ها، مولوی‌ها، حافظها و ... است که تمام جهان را درنوردیده و برای مردم ایران سربلندی و عزّت فراهم آورده است، پس باید این فرهنگ غنی را ارج نهاد و در اعتلای آن از بذل هرگونه همّتی دریغ نورزید.

اینجانب با احساس این تعهّد و با عشق و علاقه‌ای که به تحقیق در زبان و ادبیات

فارسی دارم، به اندازهٔ وسع و بضاعت علمی خویش، این شروح را تصحیح و تحقیق کرده و به ادب دوستان و دانشجویان ادب پارسی تقدیم نموده‌ام. امیدوارم که در آن به عین الرّضا بنگرند و بر قصور دانش این دانشجوی بی‌بضاعت چشم پوشی کنند.

بدیهی است اینجانب آنگاه پاداش زحمات خود را خواهم یافت که این شروح، دانشجویان را به کار آید.

تطویل مقدّمه و پرداختن به ترجمه‌ها و تهذیب‌های کلیله و دمنه و دیگر جنبه‌های مختلف این کتاب، همچنین تفصیل تعلیقات که بر حجم کتاب حاضر افزوده است، صرفاً به جهت استفادهٔ دانشجویان و ادب دوستان صورت گرفته است.

بهروز ایمانی
تهران - ۱۳۷۸

به نام خدا

بس مبارک بُوَد چو فرّ همای　　اوّل کارها به نام خدای
ذوالجلالی که پیک درگهش‌اند　　ماه و خورشید آسمان‌فرسای[1]

مقدّمهٔ مصحّح

دربارهٔ کلیله و دمنه، سرچشمه‌ها، ترجمه‌ها و جنبه‌های مختلف این کتاب، کم و بیش مقالاتی نوشته شده و پژوهشهایی انجام شده است که مهمترین آنها کتاب دربارهٔ کلیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها، و دو باب ترجمه نشده از کلیله و دمنه تألیف زنده یاد، استاد محمّد جعفر محجوب است که خوانندگان می‌توانند بدان مراجعه فرمایند و آگاهیهای لازم و کافی را دربارهٔ کتاب یاد شده به دست آورند، اما برای مزید استفاده، در اینجا ضروری است که مختصری دربارهٔ کلیله و دمنه سخن گفته شود.

کلیله و دمنه نام دو شغال است که در دو باب این کتاب به نامهای باب «الأسد و الثور»

---

۱. قوامی رازی، دیوان، ص ۱۷۱

(باب شیر و گاو)، و «باب الفحص عن امر دمنة» (باب بازجست از کار دمنه) حضور دارند و در واقع اطلاق کتاب به این نام از باب نامیدن کل به نام جزء است.

در باب الاسد و الثور «دمنه قهرمان اصلی حکایت است که سر رشتهٔ کارها و حوادث را به دست دارد و انگیزه‌ها و تصمیمات اوست که داستان را پیش می‌برد. به طور کلّی، در این حکایت، چند حرکت با انگیزه‌های خاص وجود دارد. اوّلین حرکت از سوی دمنه است که به شیر نزدیک می‌شود و می‌خواهد از علّت دل نگرانی و تشویش او مطّلع شود. اضطراب شیر او را خوشحال می‌کند، زیرا می‌تواند از طریق آن منزلت و جایگاهی نزد شیر پیدا کند. کلیله او را از تفتیش کار شیر منع می‌کند و چنین کاری را سزاوار طبقهٔ شغالان نمی‌داند. اما دمنه که گویا مترصد چنین فرصتی بوده و انگیزه‌ای قوی در او برای رسیدن به منزلت رفیع وجود داشته است، حاضر نیست دست از تصمیم خود بردارد. در نهایت با بحث و جدلهای طولانی بین کلیله و دمنه، اوّلین حرکت آغاز می‌شود. اوّلین حرکت با انگیزهٔ جاه‌طلبی رفتن دمنه نزد شیر است. او نزد شیر می‌رود و اظهار ارادت و آمادگی برای خدمت می‌کند. دمنه شمّه‌ای و چشمه‌ای از زیرکی و هوشمندی خود را به شیر نشان می‌دهد و با تواضع و تکریم و انواع ملاطفات، نظر شیر را به خود جلب می‌کند. به‌تدریج شیر با او مأنوس و مألوف می‌شود. از علت اضطراب شیر با خبر می‌شود و به شیر تسلّی می‌دهد و می‌گوید: این‌گونه نیست که همیشه آواز بلند، نشانهٔ جثهٔ قوی باشد.

حرکت دوم با رفتن دمنه برای آوردن گاو آغاز می‌شود. گاو با لطایف الحیل نزد شیر آورده می‌شود. شیر از او خوشش می‌آید و با او إلف می‌گیرد. اینجا یک انفعال نفسانی دیگر (جز انگیزهٔ تقرّب به شیر) که با انگیزهٔ نخست دمنه (جاه‌طلبی) مرتبط است، در او پیدا می‌شود: «دست حسد سرمهٔ بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم، آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد[1]».

از اینجا به بعد حسد، محرّک دمنه است. او که می‌خواست به قرب سلطان برسد،

۱. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۷۴

حال می‌بیند که کسی دیگر جای او را گرفته و مجالی برای او نمانده است. دمنه از آوردن گاو پشیمان می‌شود و کلیله هم او را ملامت می‌کند که خود چنین خواستی و کردی و این نتیجهٔ غفلت تو از عواقب کارها است.

حرکت سوّم با انگیزهٔ حسد و به قصد از میان برداشتن گاو آغاز می‌شود. کلیله با دمنه مجادله می‌کند، امّا سرانجام قانع می‌شود. کلیله چنین کاری را غیر ممکن می‌داند، امّا دمنه می‌گوید آنچه به رأی و حیلت توان کرد، به زور و قوّت دست ندهد. کلیله از چگونگی انجام این کار می‌پرسد و از اینکه از میان رفتن گاو صدمه‌ای و رنجی را متوجّه شیر کند، نگران است. در این حرکت، طرحها و زمینه‌سازی‌های زیادی صورت می‌گیرد که مضمون حکایت(زیان سخن‌چینی و تفرقه‌افکنی) معطوف به این بخش از داستان است. دمنه با زیرکی تمام و جلب نظر شیر، باب بدگویی از گاو را می‌گشاید. به دروغ از عصیان گاو و خلوت او با امیران و لشکر و ... سخن می‌گوید و بر تعجیل شیر برای تدارک کارها و اقدام مناسب تأکید می‌کند. شیر در برابر سخنان دمنه مقاومت می‌کند، امّا بالاخره دمدمهٔ او در شیر تأثیر می‌گذارد. سپس نزد گاو می‌رود و او را از خطری که از جانب شیر تهدیدش می‌کند، مطّلع می‌سازد. گاو دلیلی برای نگرانی و ترس نمی‌شناسد، امّا بالاخره گاو را هم به افسون خود می‌فریبد و او را از شیر و بدسگالی او بیمناک و اندوهناک می‌سازد تا جایی که گاو چارهٔ کار را از دمنه می‌خواهد و او هم به جنگ توصیه می‌کند. گاو از اینکه آغازگر جنگ باشد، ابا دارد، امّا دمنه از خشم شیر و قصد سوء او برای کشتن گاو می‌گوید و او را بدگمان می‌کند. گاو نزد شیر می‌رود و همان نشانه‌ها را می‌بیند و آماده می‌ایستد. شیر هم حال گاو را مشاهده می‌کند، به قصد ریختن خون او حمله می‌کند و جنگ درمی‌گیرد و گاو هلاک می‌شود.

داستان از این به بعد، حادثهٔ مهم دیگری ندارد و تنها به سخنان کلیله و دمنه در باب عواقب کار و خبث طینت دمنه منحصر می‌شود. کلیله پرده از نیات دمنه برمی‌دارد تا شاید او را آگاه سازد؛ به دمنه می‌گوید: «تو می‌خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد و از نادانی است طلب منفعت خویش

در مضرت دیگران[۱]». همچنین می‌گوید: «تو ای دمنه! در عجز رأی و خبث ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل در تصویر آن حیران... تو چون گُل دورویی که هر که را همّت وصلت تو باشد، دستهایش به خار مجروح گردد... تو از آنهایی که از خوی بد و طبع کژ تو هزار فرسنگ باید گریخت[۲]».

حرکت بعدی دمنه برای این است که شیر را که ندامت و تحسّر دامنش را گرفته، از این افکار دور کند و همه چیز را مطلوب و مطابق میل و صواب جلوه دهد که البته توفیقی نمی‌یابد. از این به بعد، فاعل حکایت، یعنی دمنه، خود مفعول می‌شود.

در باب بعدی که بازجست کار دمنه نام گرفته[۳]، دمنه در معرض اتهام قرار می‌گیرد و زندانی و سپس کشته می‌شود. روال حوادث در این بخش یکنواخت است و بیشتر آن در گفتگوی بین شخصیتها می‌گذرد[۴].»

در ادب پارسی، کلیله، نماد محافظه کاری و دوراندیشی، و دمنه مظهر نفاق، فتنه‌انگیزی، حسد، مکاری و فریب است. صاحب غیاث اللغات آورده: «چون او بسیار مکار بود، به مجاز بر هر مکار و حیله‌گر اطلاق کنند». در شعر فارسی به احتیال و مکر دمنه اشاره شده است:

معروفی گفته است:

چون کلاژه[۵] همه دزدند و رباینده چو خاد[۶]

همه چون بوم بدآغال[۷] و چو دمنه محتال

(لغت فرس)

بیت فوق در فرهنگ قوّاس به «کسائی» منسوب است.

---

۱. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۱۶
۲. همان، صص ۱۲۰ ـ ۱۲۱
۳. این باب را از الحاقهای نصرالله منشی می‌دانند
۴. حکایتهای حیوانات در ادب پارسی، صص ۲۶۶ ـ ۲۶۸
۵. کلاژه: کلاغ پیسه بود (لغت فرس)
۶. خاد: مرغ گوشت‌ربای باشد (لغت فرس)
۷. بدآغال: شوم، بد یمن(لغتنامه)

ابوالفرج رونی:

وحشی مکر برجهد به کمر[1] دمنهٔ حیله درخزد به ثری

(دیوان، ص ۱۴۷)

رودکی:

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید وز بد زاغ، بوم را چه رسید

(آثار منظوم رودکی، ص ۳۶۲)

حکیم نزاری قهستانی:

مگو تا نیاید به خونم برون به تزویر چون دمنه بر شنزبه

(آنندارج)

خاقانی:

ایّام، دمنه طبع و مرا طالع است اسد من پای درگل از غم و حسرت چو شتربه

(دیوان، ص ۹۲۰)

خاقانی:

با من پلنگ‌سارک[2] و روباه‌طبعک است این خوک گردنک[3]، سگک دمنه گوهرک

(دیوان، ص ۷۸۰)

خاقانی:

«غضنفر از رضا و اغضا باقی نمی‌گذارد، امّا دم و دام دمنه بندها می‌سازد»

(منشآت، ص ۱۳)

---

۱. به کمر جهیدن: کنایه از گریختن است(دیوان ابوالفرج رونی، چاپ مهدوی دامغانی، «تعلیقات»، ص ۴۰۷)

۲. پلنگ سارک: (پلنگ + سار + ک تحقیر و تصغیر)، حقیری به گونهٔ پلنگ و مانند پلنگ.(فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، ص ۲۲۵)

۳. خوک گردنک: (صفت مرکب: خوک + گردن + ک برای تحقیر و دشنام)، آنکه گردنی مانند گردن خوک کلفت وضخیم دارد.(همان، ج ۱ ص ۴۴۷)

اشتقاق واژه‌های کلیله و دمنه

آنگونه که نوشته‌اند نام این دو شغال در زبان سنسکریت «کرتکا و دمنکا» یا «کرتکه و دمنکه» بوده است که در ترجمهٔ پهلوی بصورت «کلیلگ و دمنگ» درآمده است، «و در زبان دری که گافهای اواخر کلمات به هاء غیر ملفوظ بدل می‌شود، «کلیله و دمنه» شده است[۱]». فاضل ارجمند، دکتر فتح الله مجتبائی دربارهٔ اشتقاق واژهٔ کلیله مطالبی نوشته‌اند که نقل می‌کنیم:

«نخستین نام از نامهای هندی این کتاب که از لحاظ موضوع گفتگوی ما شایستهٔ توجّه است، جزء اوّل عنوان آن در ترجمه‌های سریانی و تازی یعنی لفظ «کلیله / کلیلگ» است، که نام شغالی است که با همتای خود «دمنه / دمنگ» در باب اوّل کتاب، وزیر و مصاحب شیرند. این نام در اصل سنسکریت «کَرَتَکَه» (Karataka) است، و اگر به همین تلفظ و مستقیماً از زبان سنسکریت به پهلوی نقل می‌شد طبعاً باید در ترجمه‌های تازی و سریانی به صورت «کرتک» یا «کلتک» درآید، چنانکه در کتاب الهند ابوریحان بیرونی کلماتی چون Karakata (= سرطان) و Hemakuta (= نام کوهی) و نظایر آنها به صورتی که در زبان سنسکریت تلفظ می‌شوند («کَرَکَتا» و «هِمَکُوتَ») به حروف تازی نقل شده‌اند. لیکن میان «کلیلگ» ترجمهٔ پهلوی و صورت اصلی آن دو تفاوت لهجه‌ای و آواشناسی دیده می‌شود:

۱. تبدیل صدای «ت» به «ر» (که در خط پهلوی با «ل» به یک شکل نوشته می‌شود) یا «ل». این تبدیل در اغلب پراکریتها مشاهده می‌شود، و در لهجه‌های دردی و کافری نیز چنین است و نمونه‌های بسیار دارد:

1 - t > r , l:

skt: kukkuta(خروس) = pash : kukur.

skt: šata(صد) = shim: šal (Grierson, 115, 128)[۲]

۲. تبدیل مصوت a به i : این تبدیل نیز در لهجه‌های این گروه فراوان دیده می‌شود:

2 - a > i:

skt: da(دادن) = kash: di

skt: daša(ده) = Bashg: dič(grierson, 5, 327)

---

۱. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۵۰

2. G.A.Grierson, The pišāča languages of North western India, landon, 1906

در این نام پسوند aka - جای خود را به پسوندag - پهلوی داده، که در ترجمه سریانی (kalilag) باقی مانده و در نقل عربی، شاید به سیاق فارسی دری، به «هاء» تبدیل شده است.

بنابراین «کلیلگ»(kalilag) پهلوی باید از Kariraka که صورتی است پراکریتی نقل شده باشد، نه از سنسکریت، و این پراکریت می‌تواند همان زبانی باشد که گویشهای دردی و کافری از آن برخاسته‌اند[۱].»

زنده‌یاد استاد عباس اقبال نیز دربارهٔ اشتقاق اسم کلیله و دمنه توضیحاتی نوشته‌اند:

«اسم این کتاب در ترجمهٔ اوّل سریانی یعنی ترجمهٔ «بوذ»، که به عقیدهٔ جماعتی از فضلای با اطّلاع از روی نسخهٔ پهلوی بود، به وضع «کلیگ و دمنگ» ضبط است، این دو کلمه که در ترجمه‌های عربی و فارسی کلیله و دمنه شده، نام دو شغال است که پهلوانان عمدهٔ داستانهای اولیهٔ کتابند. بعدها نام این دو شغال را مثل آنکه تمام کتاب سرگذشت آنها باشد بر روی تمام کتاب گذاشته‌اند.

اسم این دو شغال در اصل هندی این قصص یعنی در پنچا تنترا به شکل «کرتک و دمنک» ضبط شده، اگرچه شکل پهلوی این دو اسم درست معلوم نیست، لیکن اگر ملاحظات ذیل را در نظر آریم، به حدس می‌توانیم بفهمیم که شکل پهلوی این اسامی هم چندان با صورت هندی آنها یعنی «کرتک و دمنک» و وضع سریانی یعنی «کلیگ و دمنگ» فرق نداشته، بلکه شکل پهلوی این دو اسم از نظر لغت‌شناسی واسطهٔ بین دو شکل هندی و سریانی آنها بوده.

۱. در رسم الخط پهلوی که در دورهٔ ساسانی معمول بوده، برای نمایش دو حرف (راء) و (لام) یک علامت بیشتر وجود نداشته که گاهی راء خوانده می‌شده و گاهی لام، به همین جهت در ترجمهٔ لغات و اسامی، مخصوصاً اعلام پهلوی که ضبط شکل صحیح آنها غالباً موقوف به سماع بوده مترجمین، این علامت مشترک را بعضی راء خوانده‌اند و بعضی لام، مثلِ باربذ و فهلبذ(اسم سازندهٔ معروف خسرو پرویز).

۲. اسامی فارسی عهد ساسانی غالباً در دورهٔ بعد از اسلام اختصار یافته و در اکثر آنها صورت یا حرکت آخر کلمه را حذف کرده‌اند.

۳. در دورهٔ بعد از اسلام کاف ماقبل مفتوح آخر کلمات پهلوی را (چه کاف عربی و چه کاف فارسی) در زبان فارسی جدید حذف نموده‌اند و چون در این زبان هیچ کلمه به

---

۱. مقالهٔ «ملاحظاتی دربارهٔ اعلام کلیله و دمنه»، مندرج در مجلهٔ زبانشناسی، سال اوّل، شمارهٔ دوّم، پائیز و زمستان ۱۳۶۳، ص ۳۷

متحرک ختم نمی‌شود، برای بیان فتحهٔ آخر کلمات هاء غیر ملفوظی به جای آن قرار داده‌اند، مثلاً کلمات پهلوی «نامگ» و «بندگ» و «استارگ» را امروز نامه و بنده و استاره(یا به طور تخفیف ستاره) می‌گویند.

کاف آخری این قبیل کلمات در نسخه‌های قدیم‌تر پهلوی کاف عربی و در نسخه‌های جدیدتر کاف فارسی یعنی گاف است و همان است که تازی زبانها در تعریب اسامی، آن راگاهی به حال خود باقی گذارده‌اند(مثلاً در بابک معرف پاپک نام پدر اردشیر ساسانی) و گاهی به قاف تبدیل کرده(مثلاً در فستق معرب پستگ که همان پسته باشد) و اکثر اوقات به جیم مبدل ساخته‌اند(مثلاً در فیروزج معرب پیروزگ، یعنی فیروزه) و در فارسی امروز هم وقتی لغات مزبوره را به علامت جمع و یاء مصدری ملحق کنند، آن گاف محذوف برمی‌گردد مثلاً در کلمهٔ بنده، گویند: بندگان و بندگی.

در دو لفظ «کرتک و دمنک»:

اولاً از آخر هر دو یک حرکت افتاده؛

ثانیاً کاف آخری هر دو ابتدا محذوف و بعد به جای آن، هاء غیر ملفوظی گذاشته شده؛

ثالثاً در لفظ «کرتک» راء آن مبدل به لام گشته و جزئی تغییر دیگری هم در آن راه یافته، در نتیجهٔ این تغییرات دو لفظ «کرتک و دمنک»(هندی) ابتدا «کلیگ و دمنگ»(شکل سریانی که یقیناً شکل پهلوی این اسامی هم خیلی قریب به آن بوده) و بعد کلیله و دمنه(در عربی و فارسی و السنهٔ دیگری که کتاب را از نسخه‌های این دو زبان ترجمه کرده‌اند) گردیده، همین دو تغییر منظم الفاظ هندی «کرتک و دمنک» به وضع دستور زبان پهلوی که بالنتیجه آنها را به وضع سریانی «کلیگ و دمنگ» و وضع عربی وفارسی «کلیله و دمنه» آورده، شاهد دیگری است بر اینکه این کتاب ابتدا از سانسکریتی به پهلوی و بعد از پهلوی به سریانی و عربی ترجمه شده و ترجمهٔ سریانی از روی نسخهٔ پهلوی بوده نه مستقیماً از روی نسخهٔ سانسکریتی، خاصه آنکه به عقیدهٔ جمعی از فضلا اصلاً جمع و ترتیب این کتاب و اسم گذاری آن نیز از جانب ایرانی‌ها شده[1]».

---

۱. مقالهٔ «کلیله و دمنه»، مندرج در فرهنگ ایران زمین، جلد نوزدهم، ص ۲۷ ـ ۳۰. نیز ر.ک: مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، ج ، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۵

سرچشمه‌های کلیله و دمنه[1]

اعتقاد بیشتر محققان بر این است که این کتاب از افسانه‌های ادبیات هندی که به زبان هندوان کهن، یعنی سنسکریت تألیف گردیده، سرچشمه گرفته است. البته کسانی نیز هستند که سعی می‌کنند اصل و نسب این کتاب را به حکایات کهن ایرانی و یونانی پیوند دهند، امّا ظن غالب آن است که اصل این کتاب به زبان سنسکریت بوده است. قرائنی که روشن و ثابت می‌کند این کتاب هندی الاصل است و از حکایات تمثیلی هندوان نشأت یافته، عبارتند از:

۱. در مقدمه‌ای که به قلم برزویهٔ طبیب بر ترجمهٔ پهلوی کلیله و دمنه نوشته شده و ابن‌مقفع و نصر الله منشی در «باب برزویهٔ طبیب» آن را به عربی و پارسی نقل کرده‌اند، آمده است که: «... سفر هندوستان پیش آمد، برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هر چه تمام‌تر تقدیم نمودم و به وقتِ بازگشتن کتابها آوردم که یکی از آن این کتاب کلیله و دمنه است[2]».

تاریخ عزیمت برزویه به هند و آوردن کتاب معلوم نیست و دربارهٔ کیفیّت سفر، نحوهٔ دست‌یابی وی به کتاب و آوردن آن به ایران روایات مختلفی نقل گردیده است[3].

۲. ریشهٔ داستانهای کلیله و دمنه در افسانه‌ها و روایات حماسی هندی از جمله کتاب پنچا تنترا و مهابهاراتا یافت می‌شود.

۳. «نام‌های خاص جانوران که در زبان سنسکریت دارای معناست، ولی در فارسی-تا آنجا که می‌دانیم - معنایی ندارد، مانند دمنه یا دمنکا و شنزبه یا سنژوکا و طیطوی نوعی پرنده که نام آن نه فارسی و نه عربی بلکه هندی است و صحیح آن تی تبا است، و علاوه

---

۱. در این باره ر.ک: مقالهٔ «سرچشمهٔ کلیله و دمنه»، مندرج در نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، دورهٔ دوم، شمارهٔ یک، فروردین ماه ۱۳۴۴، صص ۲۸ - ۳۵، مقالهٔ: «افسانه‌های ادبیات هندی و کلیله و دمنه»، مندرج در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال یازدهم، پاییز ۱۳۳۸، شمارهٔ سوم، صص ۳۳۴ - ۳۴۳ و مقالهٔ: «مآخذ کلیله و دمنه در سنسکریت و ترجمه‌های دری آن»، مندرج در مجلهٔ ادب، ج ۱۸(۱۳۵۰)، شمارهٔ ۵ - ۶، صص ۲۱-۳۴

۲. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۵۸

۳. برای تفصیل و توضیح بیشتر ر.ک: دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۴۴ به بعد.

بر این یادکردن پیاپی برهمنان هند تمام دلایل قوی بر هندی بودن اصل این کتاب است[۱]»

۴. روح کتاب نشان می‌دهد که هندی است و فلسفه و افکار هندی نیک در آن آشکار است. «آثار مذاهب و سنت‌ها و رسم‌های هندوان گرچه در نتیجهٔ ترجمه به زبان پهلوی و برگشتن از آن زبان به زبانهای دیگر ضعیف شده، اما هرگز از بین نرفته است و به فراوانی در این کتاب دیده می‌شود: در کلیله و دمنه از زاهدان و فقیران و مرتاضان بسیار یاد شده است. خویشتن‌داری و امساک شگال پرهیزگاری که از خوردن جانداران می‌پرهیزد، پرهیز شیر از خوردن گوشت جانوران و روی آوردن به میوه‌های جنگلی، تغییر شکل یافتن بچه موش و در آمدن وی به صورت دختر در نتیجهٔ وردها و ذکرها و دعاهای زاهد و بازگشتن او به صورت موش در نتیجهٔ همان وردها و دعاها[۲]» از جمله براهینی است که ثابت می‌کند اصل این کتاب هندی است.

«با این دلیل‌ها تردیدی نیست که افتخار پدید آوردن این مجموعه افسانه‌های اخلاقی که امروز توجه مردم شرق و غرب را جلب کرده متوجه هندوستان است[۳].»

در میان افسانه‌های کهن هندی چنانکه ذکر گردید، حکایات کتاب پنچا تنترا۱ و سه حکایت از حماسهٔ بزرگ هندوان یعنی مهابهاراتا مصدر و منبع اصلی داستان‌های کلیله و دمنه است.

پَنچَه تَنتَره (پنجا تنترا)

پنچه تنتره مرکب است از دو واژهٔ سنسکریت: پنچه که همان پنج پارسی است و تنتره به معنی باب یا بخش یا فصل است. دکتر ایندوشیکهر می‌نویسد: «لغت تنترا دارای معانی بسیار است. ممکن است که این لغت به معنی فصل کتاب قوانین علم دانش و اثر تعلیمی و مذهبی تفسیر شود، و احتمال دارد که منظور از تنترا نیز پنج موضوع مربوط به اصول زندگی بوده است. قدیم‌ترین نوع آن «تنتراکهیاییکا[۴]» است و معنی آن مجموعه

---

۱. ترجمهٔ کلیله و دمنه، صص ۱۷ ـ ۱۸ ۲. همان، ص ۱۶

۳. همان، ص ۱۷

4. Tantrakhyayika

داستانهایی است که به صورت تعلیمی درآمده[۱]»

از آنجا که این کتاب مشتمل بر پنج باب از اندرز و حکمت یا پنج حکایت اخلاقی بوده، لذا بدین نام نامیده شده است. این کتاب کهن‌ترین مجموعهٔ ادبیات تمثیلی موجود هندوستان می‌باشد که تا حال شناخته شده است. نویسنده و محل نگارش کتاب پنچه تنتره نامعلوم است. بر طبق افسانه‌ای که در مقدمهٔ کتاب آمده است، پادشاهی به نام اَمَرشَکتی[۲] که بر مَهیلاروپیَه[۳] حکومت می‌کرد دارای سه پسر نادان به نامهای وَسوشَکتی[۴]، اوُگرَشَکتی[۵] و اَنَنتَشَکتی[۶] بود که راهی برای تربیت‌شان نمی‌شناخت. بناچار بزرگان را فراخواند و با آنان به گفتگو پرداخت. در آن میان، وزیری به نام سؤمتی[۷] برخاست و به شاه گفت که چارهٔ کار آن است که سیاست را به زبانی شیرین به آنان بیاموزند و کسی جز ویشنوشرمن[۸] از عهدهٔ آن کار برنخواهد آمد. از این رو، شاه وی را به نزد خود فراخواند و تربیت فرزندانش را به او سپرد. ویشنوشرمن شش ماهه سیاست و مملکت‌داری را در قالب داستانهایی از زبان حیوانات به آنان آموخت. این داستانها، بعدها، به قالب پنچه تنتره درآمد.[۹]

چنانکه ذکر گردید «این کتاب مشتمل است بر پنج باب (کتاب) یا پنج بخش و هر کدام از ابواب آن معمولاً با چند حکایت در حکایت، و داستان در داستان یک تنتره (Tantra) راتشکیل می‌دهد.

نخستین باب از پنج باب این کتاب، میتره بهیده (Mitra - Bheda) -جدائی دوستان-

---

۱. پنجاتنترا، ص ۵

2. Amara. sakti

3. Mahilaropya

4. Vasu. sakti

5. ugra. sakti

6. Ananta. sakti

7. Sumati

8. Visnu. sarman

۹. مقالهٔ «پنچه تنتره در ادبیات سنسکریت و ادبیات فارسی»، مندرج در نامهٔ فرهنگستان، سال دوم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۵، صص ۸۵ - ۸۶، نیز ر.ک : پنجاکیانه، ص سیزده، پنجاتنترا، صص ۲۹ - ۳۱

نامیده شده است. برخی از این داستان‌ها که تحت این عنوان آمده، سیاست و فلسفهٔ کهنه تفرقه بینداز و حکومت بکن را تشریح می‌کند. در این داستان‌ها نقش اصلی را دو شگال غماز یکی کرتک(Karataka)، و دو دیگر دمنک(Damanaka) نام که برادر بودند، بازی می‌کنند. دمنک از کرتک حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر و جاه‌طلب‌تر و فتنه‌جوتر بود، و کرتک از برادر خود در هوش و فهم برتری داشت. داستان‌هایی که در بخش «میتره بهیده» آمده حکایت از این دارد که این دو شگال عیار دوستی شیر و گاو نر را با سعایت و غمازی و مکر و حیله برهم زدند و با خبث طینت و جاه‌طلبی از این کار لذّت می‌بردند. این شیر که سلطان جنگل بود، پنگل(پینگله Pingala)، و این گاو سنجیوک (سنجیوکه Sanjivaka) نامیده می‌شد.

«تنترهٔ» اول یا باب شیر و گاو، یکی از پنج باب کتاب «پنچتنتره» یا «پنج داستان» است و پسر مقفع آن را «باب الاسد و الثور» ترجمه کرده است. این باب از فصول مهم این کتاب محسوب می‌شود و از حیث کمیت بر سایر فصول افزونی دارد. اهمیت این فصل از آنجا پیداست که کتاب «پنچتنتره» یا «پنچا کهیان» که باب شیر و گاو یکی از فصول آن است، در ترجمهٔ پهلوی خود و ترجمه‌ای که بر اساس ترجمهٔ سریانی قدیم «بود[1]» و ترجمه‌هایی که بر پایهٔ ترجمهٔ پسر مقفع فراهم آمده، از باب نامیدن کل به جزء کتاب پنچتنتره به نام این دو شگال نامیده شده است.

«تنترهٔ» دوم موسم است به میتره لابهه(Mitra. labha = به دست آوردن دوستان). در تنترهٔ دوّم یا باب دوّم توصیه می‌شود که در انتخاب دوست باید کمال دقت به عمل آورد و قبل از برگزیدن دوستان، جزئیات حالات افراد بررسی شود. استخوان‌بندی این باب را دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو تشکیل می‌دهد که با وجود اختلاف طبیعت و جنسیت با هم دوست شدند و در مواقع سختی و گرفتاری با یکدیگر مساعدت و همیاری کردند.

«تنترهٔ» سوم کاکولوکیه(Kakolukiya) نام دارد. موضوع اصلی این باب دشمنی

---

1. Bud

زاغان و بومان، و مسئلهٔ صلح یا جنگ میان ایشان است.

در این باب معایب و مضرّات و خطرات دوستی با دشمنان مادرزاد تشریح شده است. پادشاه زاغان با وزیران خود دربارهٔ صلح یا جنگ مشورت می‌کند و نظرخواهی می‌نماید و پس از شنیدن نظرهای هر یک، آنگاه تصمیم به جنگ می‌گیرد. جنگ عبارت از حیله است و آن کسی برنده خواهد شد که قبلاً از قلاع و امکنه و قوای دشمن اطّلاع حاصل کند و نیروی خود را بیاراید و از راه حیله و استتار کامل، ناگهان بر دشمن بتازد و کارش را بسازد.

«تنترهٔ» چهارم: «لبدهه پرناش» (Labdha pranasa) یا «لبدهه ناش» (Labdha nasa یعنی: از دست دادن مزایای مکتسب) خوانده می‌شود. در این باب بیان می‌شود که یک شخص نادان و بی‌خرد، چگونه آنچه را به دست آورده است از دست می‌دهد. قهرمان این داستان یک بوزینه(میمون) و یک باخه(سنگ پشت یا نهنگ) است. بوزینه: رکته موکهه(Rakta mukha) یا بلیموکهه(Balimukha)، و نهنگ(یاباخه) شیشومار(sisu - mara = بچه کش) نامیده شده است. روزی نهنگی(Crocodile) از دریا بیرون آمد، و زیر آن درخت که میمون جای گرفته بود، روی ریگ ساحل استراحت می‌کرد. میمون به او گفت: تو مهمان من هستی بیا، این جامن(Jamun) یا به روایت دیگر «انجیر» را از طرف من بخور، چه گفته‌اند: دوست باشد یا دشمن، نادان باشد یا دانا؛ پس از مرگ همهٔ آنها به هم می‌رسند. میمون جامن یا انجیر را به نهنگ داد و نهنگ پس از خوردن آن میوه دوست میمون شد. پس از آن هر دو در سایهٔ درخت هر روز وقت خود را می‌گذرانیدند. ولی جفت نهنگ موجب شد دوستی میمون و نهنگ به هم بخورد، و آنچه در دوستی به دست آورده بود از دست بدهد.

«تنترهٔ» پنجم : اپریکشیته کاریتا(a - pariksita - karita) یا اسام پرکشیه کاریتا (a - sam - preksya - karita) نامیده شده است؛ در این فصل زیان‌کارهای نسنجیده گوشزد می‌شود و این مطلب عنوان گردیده که مرد باید به کاری که خوب نسنجیده و کیف و کم آن را ندانسته است، دست نزند زیرا در غیر این‌صورت پشیمانی

حاصل شود و از این رو گفته‌اند: بی‌تأمل هیچ کاری نشاید کرد و هر چه کنند به تأمل بسیار باید کرد؛ چه آنکه بی‌تأمل و بی آنکه نظر در عاقبت آن کنند، کرده شود؛ پشیمانی آورد. حرص، آدمی را به‌کار نسنجیده و نادرست وامی‌دارد و حرص و آز زیاد هلاکت در پی دارد؛ آدمیزاده در پیری مویش سفید می‌شود، دندان و چشم و گوشش از کار می‌افتد؛ اما آزش تمام نمی‌شود.

هر یک از ابواب پنجگانه مشحون به اندرزها و پندها و حکمت‌های دلپذیر و آموزندهٔ بسیار است و مؤلّف سعی وافی به‌کار برده تا راه سالم را پیش پای خواننده قرار دهد.[۱]»

داستانهای نغز و شیرین پنچتنتره که در مطاوی آن به بسیاری از مسائل حکمی و اندرزهای اخلاقی آموزنده‌ای برمی‌خوریم، چنان محبوبیت یافت که روایات و تحریرهای متعددی از آن پدید آمد. مهمترین روایات منقول عبارتند از:

۱. روایت تنترا کهیا ییکا (Tantrakhyayika)

۲. روایت کتها سریت ساگر (Katha - sarit - sagara)

۳. روایت بریهت کتها (Brihat - katha)

۴. روایت بریهت کتها منجری (Brihat - katha - Manjari)

۵. روایت شمال غربی

۶. روایت جنوبی

۷. روایت نپالی

۸. روایت هیتو پدیشه (Hitopadesa)[۲]

از میان روایات ذکر شده، «روایت تنترا کهیا ییکا» کهن‌تر است. این تحریر حداقل ۹۵٪ از متن پنچتنترهٔ اصلی را در بر دارد و تفاوت‌هایش با متن اصلی بیشتر از نوع اضافه

---

۱. پنچاکیانه، صص ده و یازده و دوازده.

۲. برای توضیح بیشتر ر.ک: پنچاکیانه، ص پنج، مقالهٔ «پنچه تنتره در ادبیات سنسکریت و ادبیات فارسی»، مندرج در نامهٔ فرهنگستان، سال دوم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۵، ص ۸۷، پنجا تنترا، صص ۶-۸.

و توضیح است. این روایت با تحقیقات دکتر یوهانس هرتل[1] و پس از او با پژوهش‌ها و اصلاحات دکتر فرانکلین ایجرتون[2] به چاپ رسیده است.

«پنچا تنترا یک بار در ۱۸۳۶ میلادی به توسط آبه دوبوا[3] و بار دیگر در ۱۸۷۱ توسط لانسرو[4] به زبان فرانسوی ترجمه و در پاریس چاپ شده است و یک بار با مقدمه‌یی کامل دربارهٔ تاریخ آن به توسط تئودور بنفی به زبان آلمانی ترجمه و در لیپزیک به طبع رسید و یک بار به توسط ستانلی رایس[5] در ۱۹۲۴ میلادی و بار دیگر به توسط آرتور.و.ریدر[6] دانشمند و مستشرق بزرگ در ۱۹۳۵ میلادی ترجمه شده و این ترجمه بهترین ترجمهٔ انگلیسی است که از متن سنسکریت شده است[7]».

متن سنسکریت پنچا تنترا در عهد پادشاهی جلال الدین اکبر از سلسلهٔ پادشاهان تیموری هند، به همت مصطفی خالق‌داد عباسی به پارسی برگردانده شد[8]. این ترجمه که موسوم به پنچاکیانه است، در سال ۱۳۶۳ در تهران چاپ شده. پنچا تنترا در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی نیز با ترجمهٔ فارسی و پژوهشهای دکتر ایندوشیکهر در تهران به طبع رسیده است.

مهابهارتا

منظومهٔ حماسی مهابهارتا کلان‌ترین منظومهٔ حماسی جهان بعد از حماسهٔ «رامایِن» کهن‌ترین حماسهٔ هندوان است. بنابر اساطیر هندوان، این منظومه را کرشن دوی پاین (Krsna Dvai payana) ملقّب به ویاس(Vyasa = تنظیم کننده) تدوین کرد، و آن را به شاگردش ویشم پاین (Visam payana) بیآموخت، و او در جشن بزرگ، مهابهارت را بر جنمیجه (Janamejaya) خوانده است.

1. Johannes Hertel
2. Franklin Edgerton
3. Abbe Du Bois
4. Lancereau
5. Stanley Rice
6. Arthur.W.Ryder

۷. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۳۱

۸. رک: مقدمهٔ پنچاکیانه، ص نود و چهار

به عقیدهٔ برخی از هندی شناسان، نام اصلی این حماسه «جیه» (Jaya= پیروزی)، و مشتمل بوده است بر ۸۸۰۰ بیت و آن را اثر طبع «بیاس» می‌شناسند. سپس ویشم پاین بر این ۸۸۰۰ بیت، ۱۵۲۰۰ بیت دیگر افزوده و آن را بهارت(Bharata) یا بهارت سمهیتا (Bharata samhita = مجموعه بهارت) نام نهاد.

در منظومهٔ مهابهارت ـ در طول زمان ـ تغییرات زیادی روی داده، و الحاقات و اضافات بالنسبه جدیدتری صورت گرفته است، اما برخی از اسطوره‌ها، و دستان‌ها و داستانهایش دارای خصوصیات ودایی(Veda) است و به ازمنهٔ قدیم‌تر تعلق دارد.

موضوع مهم این کتاب، ماجرای جنگ بزرگ میان دو خانوادهٔ خویشاوند، یکی به نام: کوروان(Kauravas) و دیگر پاندوان(Pandavas) است که از نسل بهارت(Bharata) ـ نخستین پادشاه این سلسله ـ و از اخلاف: پورو(Puru) نیای یک شاخه از خاندان ماه بوده‌اند. این جنگ افسانه‌ای بر سر فرمانروایی کشور «بهارت» که پایتختش شهر «هستیناپور(Hastina pura = شهر فیل) بود، در مزرعهٔ کوروکشتره (= کرکهیت Kuruksetra) روی داد.

هر چند موضوع این منظومه جنگ است اما در این کتاب خواننده به دستان‌ها و داستان‌های قدیمی، طرز آداب هندوان، مسائل مذهبی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی، پیدایش جهان، تقسیم جامعهٔ هندو به چهار طبقه، نقش خدایان مختلف، تأثیر دعای برهمنان، آداب فرمانروایی، بیان تاریخ اساطیری، اعتقاد به تناسخ و چگونگی سنت‌های دینی، رسوم و قوانین معمول زمان، فهرست‌های جغرافیایی و کیهان‌شناسی، مضار ستمگری و تشریح مسائل فلسفی و اجتماعی خاصه مکتب‌های سانکهیه(Sankhya) و جوگ(Yoge) و ده‌ها مسائل ادبی پراکنده برمی‌خورد.

تاریخ تألیف مهابهارت نامعلوم است. محققان اروپایی حدس می‌زنند که قدیم‌ترین قسمت این اثر یک قرن بعد از تاریخ تألیف راماین تدوین گردیده است، اما تار و پود کلی داستان‌ها و دستان‌هایی که با آن ارتباط دارند، به دوره‌ای بسیار قدیم حتّی دورهٔ ودایی مربوط می‌شوند، به عبارت دیگر قرن‌ها پیش از تنظیم مهابهارت نیز داستان و

دستان‌هایی که در این کتاب آمده، وجود داشته‌اند و بعدها مؤلّفان و گویندگان این حماسه طی قرن‌های مختلف آن دستان‌ها و داستان‌ها را مبنای کار و اندیشهٔ خود قرار داده‌اند و پس از قرن‌ها این منظومه به صورت فعلی درآمده است.

مهابهاراتا در زمان حکمرانی جلال الدین اکبر شاه به سال ۹۹۰ ه. به اهتمام میر غیاث‌الدین علی قزوینی مشهور به نقیب خان از زبان سنسکریت به پارسی ترجمه شد.

سه باب از کلیله و دمنهٔ عربی و فارسی از مهابهاراتا اقتباس شده که عبارتند از:

۱. باب السنور و الجرذ

۲. باب الطائر و ابن الملک

۳. باب الاسد و ابن آوی

این سه باب از کتاب دوازدهم مهابهاراتا موسوم به «شانت پرب» اقتباس شده است. علاوه بر این، حکایت سه ماهی که در باب الاسد و الثور آمده است و نیز حکایت «مردی که از پیش شتر مست بگریخت و به ضرورت خویشتن در چاهی آویخت» که در باب برزویهٔ طبیب نقل شده، مقتبس از منظومهٔ مهابهاراتاست.[1]

علاوه بر مهابهاراتا و پنچا تنتره که سرچشمه‌های اصلی کلیله و دمنه می‌باشند، «در مجموعهٔ داستانهای سغدی که توسط و. ب. هنینگ (W.B.Henning) از میان دستنویسهای سغدی مانوی مکشوفه در ترکستان چین برگزیده شده است، داستانهایی دیده می‌شود که روایت دیگری از آنها در کلیله و دمنه نیز موجود است. یکی از این داستانها «مروارید سنب» (سوراخ کنندهٔ مروارید) است. داستان مروارید سنب در کلیله و دمنهٔ نصرالله منشی در باب برزویهٔ طبیب با عنوان «بازرگانی که جواهر بسیار داشت» آمده است. با این تفاوت که بر خلاف روایت سغدی، مورد دعوا نزد قاضی مطرح نشده است، بلکه مشاجره و دعوای بازرگان و مزدور وی، موضوع حکایت است. روایت دیگری ازاین داستان در کتاب «داستانهای بیدپای» آمده است که به متن سغدی

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مهابهاراتا، ر.ک: مهابهارت، ج اوّل، مقدمهٔ سیدمحمدرضا جلالی نائینی، دربارهٔ کلیله و دمنه، صص ۳۴ ـ ۴۳

نزدیک‌تر است. این داستان در هیچ‌یک از مآخذ هندی کلیله و دمنه نظیر پنجا تنترا وجود ندارد و به احتمال زیاد دارای اصلی ایرانی است و نه هندی[1]»

روابط میان تحریرهای پنچه تنتره

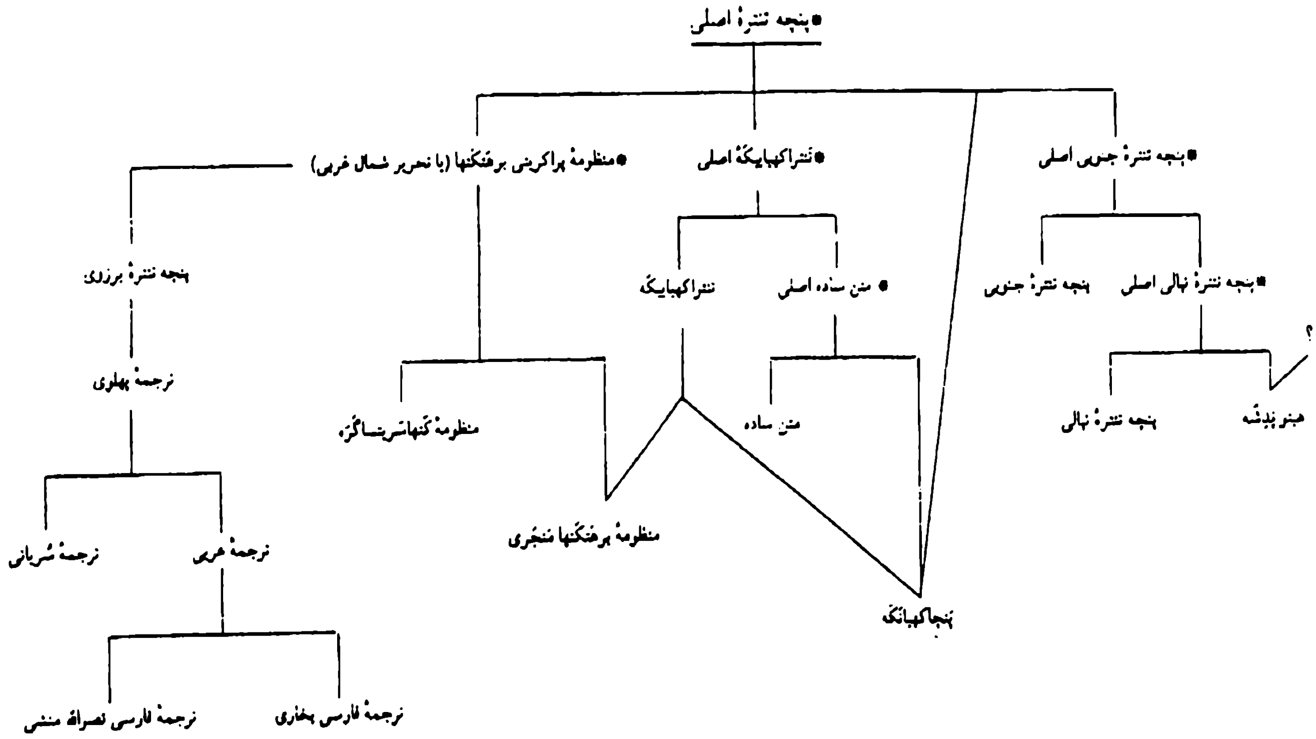

• (ستاره) نمودار تحریرهای فرضی است.

(نقل از نامهٔ فرهنگستان، سال دوم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۵، ص ۹۵)

---

۱. برای تفصیل بیشتر ر.ک: مقالهٔ «داستان سغدی مروارید سنب»، مندرج در مجلهٔ سیمرغ، سال یکم، شمارهٔ هفتم ـ نهم، مرداد ـ آبان ۱۳۶۹، ص ۳۷

ترجمه‌های مشهور کلیله و دمنه

۱. ترجمهٔ پهلوی

چنانکه ثعالبی، فردوسی و دیگران نقل کرده‌اند[۱]، در زمان انوشیروان پادشاه ساسانی پزشک دانایی بنام «برزویه» این کتاب را از هندوستان آورده و به دستور انوشیروان از زبان سنسکریت به پهلوی ترجمه شده است.[۲]

ثعالبی و تنی چند، ترجمهٔ پهلوی کتاب کلیله و دمنه را به بزرجمهر وزیر خردمند و دانای انوشیروان نسبت داده‌اند، امّا ابومنصور محمدبن عبدالرزاق در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تصریح کرده است که «برزویهٔ طبیب از هندی به پهلوی گردانیده بود[۳]».

متأسفانه از ترجمهٔ پهلوی کتاب کلیله و دمنه اثری باقی نمانده است[۴].

۲. ترجمهٔ سریانی

«ترجمهٔ پهلوی برزویه امروز در دست نیست. اما در حدود سال ۵۷۰ میلادی کشیشی به نام بود[۵] از روی ترجمهٔ پهلوی، کلیله و دمنه را به زبان سریانی ترجمه کرد. این ترجمه تا حدود یک قرن پیش به دست نیامده بود و کسی جز نام از آن نشنیده بود و از آن فقط نسخه‌یی منحصر به فرد وجود داشت که روزگاری دراز در دیر ماردین[۶] باقی مانده بود.... این نسخه از دیر مذکور به کتابخانهٔ بطریق موصل انتقال یافت و سپس به توسط مردی فرانسوی به نام گرافن[۷] به پاریس آمد و رونوشتی از آن به اهتمام شخصی به نام سوسن[۸] به دست بیکل افتاد و این مستشرق معروف توانست متن سریانی و ترجمهٔ

---

۱. ر.ک: دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۴۴. تاریخ غررالسیر، ص ۶۲۹

۲. روایات متعددی دربارهٔ سفر برزویه به هندوستان نقل شده است(رک: منبع پیشین)

۳. بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، ص ۳۲.

۴. برای توضیح بیشتر دربارهٔ ترجمهٔ پهلوی کلیله و دمنه: رک: درباره کلیله و دمنه، ص ۴۴ به بعد. مقالهٔ «کلیله و دمنه در زبان فارسی و عربی»، مندرج در مجلهٔ آموزش و پرورش، سال بیست و ششم، مردادماه ۱۳۳۲، شمارهٔ هشتم، صص ۴۹۳ ـ ۵۰۰. مقالهٔ «کلیله و دمنه»، مندرج در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، صص ۱۹-۴۸

5. Būd

6. Mārdin

7. Graffin

8. Socin

آلمانی آن را با مقدمه‌یی که تئودور بنفی بر آن نگاشت به سال ۱۸۷۶ م. در لیپزیک به چاپ برساند.[1]

پس از آن نیز بار دیگر ف. شولتس در نتیجهٔ تحقیقاتی که کرد، متن سریانی و ترجمهٔ آلمانی آن را انتقاد و تصحیح کرد و در ۱۹۱۱ م. آن را بار دیگر در برلین به طبع رسانید[2].... با مطالعهٔ نسخهٔ سریانی به حل بسیاری از دشواری‌های کلیله و دمنه می‌توان توفیق یافت و صورت صحیح بسیاری از نامها را که در طی قرن‌ها در نسخه‌های عربی و فارسی دچار تصحیف و تحریف شده است می‌توان بازشناخت....

... به‌طور خلاصه، نسخه سریانی در تصحیح متن‌های عربی و فارسی کلیله مددکاری قوی و مأخذی قابل توجه است و به یقین باید هنگام نقد متن فارسی یا عربی کلیله آن را زیر نظر داشت[3]»

۳. ترجمه عربی ابن مقفع

سه قرن پس از ترجمهٔ کلیله و دمنه به زبان پهلوی، در روزگار ابوجعفر منصور بن محمد، دومین خلیفهٔ عباسی، کلیله و دمنه از زبان پهلوی به عربی ترجمه شد. این ترجمه به قلم عبدالله بن مقفع دانشمند و مترسّل بلیغ آن روزگار انجام گرفت و در روزگاری اندک اشتهار بسیاری یافت.

«عبدالله ابن المقفع از اهالی شهر جور(فیروزآباد حالیه) یکی از ایرانیان ملت‌پرستی است که اسلام آورده و بعنوان کاتب و منشی در خدمت بنی عباس داخل شده است. اسم او را غالب مورخین «روزبه» و اسم پدرش را «داذویه» نقل کرده‌اند ولی صاحب قاموس تاج‌العروس در مادهٔ «ق ف ع» به نقل از کلام خود ابن المقفع در کتاب الیتیمه

---

1. Bickell, G: Kalilag we damnag, Kalilag u damnag, alte syrische ubersetzung des indischen furstenspiegels, text. unddeutsche ubersetzung Von G, Bickell, mit einer einleitung Von T.Benfey. leipzig. 1876. 147 + 127 + 132P

2. Schulthess, F. : Kalila und Dimna, syrisch und Deutsch von Friedrich schulthess. Berlin, Rimer 1911. 2 Vol. 1. syrischer Text. w. Ubersetzung.

۳. دربارهٔ کلیله و دمنه، صص ۵۸ - ۷۳، نیز ر.ک: پنجاتنترا، ص ۲۱۲ به بعد.

اسم او را «داذبه» و اسم پدرش را «داذ جشنس» می‌گویند و درست معلوم نیست که حق با کدام است.

پدر عبدالله ازاهل دیوان و دفتر مالیه و خراج بوده و از طرف حجاج بن یوسف ثقفی که مدت بیست سال (از ۷۵ تا ۹۵) حکومت عراقین را داشته عامل خراج فارس شده، چون در ضبط مال و نگاهداری خراج توجهی چندان به خرج نداده و در صرف و خرج زیاده روی کرده، مورد سخط و ضرب حجاج قرار گرفته و بر اثر صدمات چند، دستش شکسته و کج شده و از آن سبب در میان عرب به مقفع ملقّب گردیده است.

خود عبدالله بن المقفع نیز در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک(۹۶ - ۹۹) از جانب صالح بن عبدالرحمن سیستانی که از طرف خلیفهٔ مذکور متولی خراج عراق بود، متقبل خراج بعضی ولایات دجله و به قولی بهقباذ گردید.(فتوح البلدان، ص ۴۶۴)

عبدالله بن المقفع پیش از آنکه اسلام آورد، در فارس پیش پدر خود می‌زیست و به تحصیل مقدمات معارف قدیم ایرانی و زبان پهلوی مشغول بود و به اقتضای زمان، زبان عربی و معلومات اسلامی را هم اضافه فرا می‌گرفت تا بزودی در دو زبان فارسی(پهلوی) و عربی استاد شد و معلومات قدیم ایرانی و معارف جدید اسلامی را به‌خوبی آموخت....

عبدالله بن المقفع پیش از آنکه اسلام آورد و به خدمت بنی عباس پیوندد، مدتی را در بصره پیش عامل عراق از جانب مروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی یعنی پیش «یزید بن عمر بن هبیرة» که در سال ۱۲۸ به حکومت منصوب شده بود می‌زیست و دبیر پسر او «داود بن یزید» بود.

چون داود در سنهٔ ۱۳۲ که ابتدای خلافت بنی عباس و سال انقراض خلافت بنی امیه است به دست عباسیان کشته شد، ابن المقفع پیش عیسی بن علی رفت و اسلام آورد و مدتی را هم در کرمان منشی عیسی بن علی بود.(کتاب الفهرست، ص ۱۱۸).

ابن المقفع در زمان توقف در بصره پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان می‌زیست و به شغل دبیری و آموزگاری اطفال ایشان اشتغال داشت و از «ابوالجاموس ثور بن یزید

اعرابی» که از بلغا و فصحای معتبر بود و به بصره پیش افراد خاندان سلیمان بن علی می‌آمد و به منزل ایشان وارد می‌شد، اخذ فصاحت می‌کرد.(کتاب الفهرست، ص ۴۵)

در سال ۱۳۷ عبدالله بن علی(متوفی در ۱۴۷) عم دیگر منصور خلیفه که برادر سلیمان و عیسی باشد، بر منصور خروج کرد و از مردم برای خلافت خود بیعت گرفت. منصور ابو مسلم خراسانی را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد و ابو مسلم در حوالی نصیبین به انواع تدبیر بر عبدالله ظفر یافت و او با یارانش در جمادی الآخرهٔ سنهٔ ۱۳۷ فرار اختیار کردند. (ابن الأثیر حوادث همین سال)

عبدالله از نصیبین به بصره پیش دو برادر خود عیسی و سلیمان آمد و از ترس منصور در آنجا پنهان گردید. سلیمان چنانکه گفته شد حکومت بصره را داشت و از دو برادر دیگر نزد منصور وجیه‌تر بود. به همین جهت به همراهی عیسی برادر دیگر پیش خلیفه به شفاعت پرداخت و عفو جرایم عبدالله را خواست. منصور شفاعت اعمام خود را در حق عبدالله پذیرفت و از مؤاخذه و آزار او درگذشت و قرار بر این شد که در آن باب تأمین‌نامه‌ای نوشته شود. دو برادر نگاشتن این‌چنین زنهارنامه را به کاتب و دبیر خود عبدالله بن المقفع واگذاشتند و دستور دادند که در خواستن امان مبالغهٔ بسیار کند تا منصور از کشتن عبدالله بن علی درگذرد. ابن المقفع نیز چنانکه امر رفته بود زنهارنامه را نگاشت و به راه مبالغه و تندی رفت. مثلاً نوشت: اگر امیرالمؤمنین به رغم خود عبدالله غدر کند زنان او مطلّقه‌اند، چارپایانش وقف و بندگانش آزاد و مسلمین از بیعت او خارج و از این قبیل تهدیدات.

منصور را این عبارت گران آمد و کینهٔ نگارندهٔ آن یعنی ابن المقفع را در دل گرفت، بعد در رمضان سال ۱۳۹ سلیمان را از بصره معزول کرده «سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلب بن ابی‌صفرة» را به جای او برقرار نمود.

سفیان به واسطهٔ استخفافی که بارها ابن المقفع در حق او روا داشته بود، از او متنفر و دل آزرده و همیشه درصدد آن بود که در موقع مقتضی انتقام خویش را از او بکشد، بلکه قسم یاد کرده بود ابن المقفع را قطعه قطعه کند. عاقبت هم در حدود سال ۱۴۲ سفیان مزبور دانشمند بی‌مانند را به بهانهٔ زندقه و شک در دین و تعلق به کیش آباء و اجدادی و

باطناً به اشارهٔ خلیفه و بر اثر کینه و غرض شخصی بر سر تنوری آورد. ابتدا دست و پای او را بریده پیش چشمش به تنور افکند و سوخت، سپس خود او را در آتش تنور فرو کرد و گفت در مثله کردن تو بر من بحثی نیست چه تو زندیقی و مردم را به آراء و عقاید فاسده فاسد می‌نمایی.

خلیفه از قتل ابن المقفع به هیچ وجه متأثر نشد بلکه این حرکت او را خوش آمد و از بیان بعضی از نویسندگان مطلع چنین برمی‌آید که قتل او اصلاً به امر خود منصور بوده.(ابن خلکان در ترجمهٔ حال حسین بن منصور حلاج. ج ۱، صص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، چاپ طهران)

بعد از قتل ابن المقفع، سلیمان و عیسی درصدد خونخواهی او بر آمدند و مصمم شدند به این عنوان و بهانه قیام کنند. لیکن چون سلیمان در همان اوان یعنی در سال ۱۴۲ مرد، این خیال صورت وقوع نگرفت و خون بیچاره ابن المقفع هدر رفت. (ابن خلکان ایضاً)....

ابن المقفع یکی از منشیان و نگارندگان زبان پهلوی بوده که به اقتضای زمان، تحصیل ادب و انشاء زبان عربی هم می‌نموده و چون می‌دیده که زبان پهلوی در شرف نسخ و انهدام است و همهٔ ترقی بعدها در میان عرب و عجم خاص زبان عربی خواهد شد مهارت خود را در دو زبان به ترجمهٔ کتب معتبره از زبان محکوم به فنا یعنی پهلوی به زبان عربی که شایستگی بقا داشت مشغول داشته و بهمین سبب حیث مترجمی او بر فنون دیگرش غلبه یافته....

ابن المقفع یکی از منشیان بلیغ عربی و از ادبای صاحب سبکی مخصوص است و به روانی و استحکام عبارت با بزرگترین منشیان زبان عربی رقابت می‌کند و از کسی در این مرحله پایی کم ندارد. به شهادت نقادان سخن، هنوز در عربی کتابی که از جهت سلاست لفظ و استحکام عبارت و روانی کلام بتواند با کلیلهٔ ترجمه ابن المقفع همسنگ باشد از طرف منشیان آن زبان به قلم نیامده. این امتیاز ابن المقفع یکی از برکت سهولت عبارت در ترجمه و قریب المأخذ بودن آن است(طبقات الاطباء، ج ۱، ص ۳۰۸) و دیگری شاید

از دولت ذوق و طبع خاص ایرانی[۱]....»

بعد از ابن مقفع، ایرانی دیگری به نام عبدالله بن هلال اهوازی بار دیگر این کتاب را به نام یحیی بن خالد برمکی به سال ۱۶۵ هجری قمری ترجمه کرد و البته چون ترجمهٔ او از حیث فصاحت اسلوب به پایهٔ ترجمهٔ ابن مقفع نمی‌رسید، بر جای نماند[۲].

کتاب «سیرالملوک» را نیز باید در شمار ترجمه‌های عربی کلیله و دمنه ذکر کرد. این کتاب را زین الدین عمر بن داود بن سلیمان فارسی از روی کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی و با نگریستن به اصل عربی ابن مقفع، ترجمه کرده است. زین الدین این کتاب را به تقی الدین ابوالفتح محمود دوّم ایوبی اتحاف نموده است. نسخهٔ خطی این کتاب به شمارهٔ ۳۰۱۵ در کتابخانهٔ احمد ثالث ترکیه مضبوط است و عکسی از آن به شمارهٔ ۳۳۴ در کتابخانهٔ مینوی موجود می‌باشد. نسخهٔ خطی مذکور در سال ۷۲۷ ق به قلم خود مترجم تحریر شده است[۳].

نظم کلیله و دمنه به زبان عربی

پس از ترجمهٔ عربی ابن مقفع، شعرای عرب زبان به نظم کلیله و دمنه همّت گماشتند که در این باره زنده یاد استاد محمد جعفر محجوب نوشته‌اند:

> «کلیله و دمنهٔ عربی چند بار و به توسط چند شاعر لباس نظم پوشید. دائرة المعارف اسلام نخستین ناظم این کتاب را شخصی به نام ابان اللاحقی و معاصر ابن مقفع می‌داند. در صورتی که برخی عقیده دارند ابان از شاعران آل برمک بوده به دستور یحیی بن خالد آن را به نظم آورده و صلات فراوان یافته است....
>
> بنا به روایت حاج خلیفه بار دیگر در سال ۱۶۵ هجری قمری، سهل بن نوبخت حکیم از روی ترجمهٔ عبدالله بن هلال اهوازی آن را به شعر عربی درآورد و هزار دینار صله دریافت داشت. از این منظومه اطلاع دقیق در دست نیست.... بعضی آن را همان منظومهٔ ابان اللاحقی پنداشته‌اند.
>
> نیز علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر بار دیگر آن را به شعر عربی نقل کرد و سپس

---

۱. عبدالله بن المقفع، صص ۱۴ ـ ۲۶، نیز: رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴ ص ۶۶۲. تاریخ الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج، ص ۵۰۷. کلیله و دمنه، چاپ مرصفی، صص ۵ ـ ۳۰

۲. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۱۱

۳. ر.ک: فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی، ص ۱۴۳

نظام‌الدین محمد بن محمد بن الهباریه متوفی به سال ۵۰۹ هجری قمری، بار دیگر آن را به نام «نتائج الفطنة فی نظم کلیله ودمنه» به شعر عربی درآورد.

یک بار دیگر نیز کلیله و دمنه به شعر عربی درآمد. این نسخه «درر الحکم فی المثال الهند و العجم» نامیده می‌شد و نزدیک به نه‌هزار بیت داشت. شاعر آن شخصی بود به نام عبدالمؤمن بن الحسن بن الحسین الصغانی که کتاب را هشتاد روزه به نظم عربی درآورد و کارش در روز بیستم جمادی الاولی سال ۶۴۰ هجری قمری پایان یافت. از این کتاب یک نسخهٔ خطی در وین باقی مانده که چند ورق آن نیز سقط شده است.

در موزهٔ بریتانیا یک نسخهٔ خطی منظوم کلیله و دمنهٔ عربی موجود است به نام «درة الحکم فی امثال الهنود و العجم» و گویندهٔ آن جلال الدین حسن بن علی النقّاش معرفی شده است. این منظومه از لحاظ نام با منظومهٔ عبدالمؤمن همانندی تمام دارد و بعید نیست که هر دو یک نسخه باشد و در تعیین نام شاعر اشتباهی رخ داده باشد.... ابن ندیم از شاعری به نام بشر بن المعتمر نام می‌برد و او را نیز یکی از نظم کنندگان کلیله و دمنه می‌شمارد[۱]»

ترجمهٔ منثور بلعمی

کهن‌ترین ترجمه‌ای که از کلیله و دمنه به نثر پارسی صورت گرفته، ترجمه‌ای است که در روزگار سامانیان به قلم ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند و فاضل نصر بن احمد، امیر سامانی انجام یافته است. نویسندگان متعددی از این ترجمه خبر داده‌اند. ابومنصور محمّدبن عبدالرزّاق در مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آورده است:

... شاه هندوان... کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید... یک روز با مهتران نشسته بود، گفت: مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد آنکه برزویهٔ طبیب از هندی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد، مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید.

نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن

---

۱. دربارهٔ کلیله و دمنه، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۴، نیز: ر.ک: فن نثر در ادب پارسی، صص ۴۴۴ ـ ۴۴۵. مقالهٔ: «نظم کلیلة و دمنة»، مندرج در مجلهٔ المشرق، شمارهٔ ۴(۱۹۰۱ م)، صص ۹۷۸ ـ ۹۸۶

داشت تا از بان تازی به زبان پارسی گردانید، تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هر کس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورده و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت[۱].

فردوسی نیز در شاهنامه به این ترجمه اشاره کرده است:

کلیله به تازی شد از پهلوی　　بدینسان که اکنون همی بشنوی
به تازی همی بود تا گاه نصر　　بدان گه که شد بر جهان شاه عصر
گران مایه بوالفضل دستور او　　که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا فارسی و دری　　بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش　　بر او بر خرد رهنمای آمدش
گزارندهیی پیش بنشاندند　　همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را　　بسفت این چنین درّ آکنده را[۲]

علاوه بر ابومنصور محمّدبن عبدالرزاق و فردوسی، بسیاری از ادبا و نویسندگان نیز به ترجمهٔ ابوالفضل بلعمی اشارتی کرده‌اند.[۳]

ترجمهٔ منظوم رودکی

چنانکه ذکر گردید، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و فردوسی در شاهنامه، اشاره کرده‌اند که رودکی سمرقندی شاعر نامی سامانیان به دستور امیر نصر بن احمد سامانی، کلیله و دمنه را به نظم پارسی درآورده است، «و عنصری به تقریبی در یکی از قصاید خود می‌گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش　　عطا گرفت به نظم کلیله در کشور[۴]»

---

۱. بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، صص ۳۱ ـ ۳۲

۲. شاهنامهٔ فردوسی ـ چاپ بروخیم ـ ص ۲۵۰۶(به نقل از کتاب: دربارهٔ کلیله و دمنه، صص ۱۲۲ ـ ۱۲۳)

۳. ر.ک: دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۲۴

۴. هفت اقلیم، ج ۳، ص ۳۳۶. در دیوان عنصری این بیت چنین ضبط شده است:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش　　بیافته است به توزیع از این در و آن در

(چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۱۴، چاپ قریب، ص ۷۸)

علاوه بر این، بسیاری از نویسندگان دیگر نیز از جمله: نصرالله منشی[۱]، ثعالبی نیشابوری[۲]، حمدالله مستوفی[۳]، واعظ کاشفی[۴]، حاجی خلیفه[۵]، دولتشاه سمرقندی[۶]، وصاف الحضرة[۷] و.... به وجود کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی اشاره کرده‌اند. با این همه اسناد و اخبار متواتر «در اینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است، تردید نیست و تاکنون ۱۲۹ بیت از ابیات پراکندهٔ آن به دست آمده است.... این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته‌اند، بیت نخستین آن این بیت بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار   هیچ نآموزد زهیچ آموزگار[۸]»

متأسفانه از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی تا حال اثری به دست ما نرسیده، و ابیات پراکنده‌ای از آن به عنوان شاهد برای لغات در فرهنگ‌ها مضبوط است. مرحوم سعید نفیسی این ابیات پراکنده را در کتاب «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» ص ۵۳۲ به بعد گردآوری و تدوین نموده است[۹].

«نظم شدن کلیله و دمنه به وسیلهٔ رودکی در تاریخ ادب ایران حادثه‌یی بزرگ و قابل ملاحظه بوده است و شاید بتوان گفت که تا آن تاریخ (ظاهراً سال ۳۲۵ هـ.ق) هیچ حادثه‌یی به این بزرگی و با این شدت در تاریخ ادبی ایران اتفاق نیفتاده بوده است»[۱۰]

ترجمهٔ پارسی نصرالله منشی

دربارهٔ این ترجمه در صفحات بعد سخن گفته شده است.

---

۱. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۳
۲. تاریخ غرر السیر، ص ۶۳۳
۳. تاریخ گزیده، ص ۷۳۲
۴. انوار سهیلی، ص ۶
۵. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۰۵۸
۶. تذکرة الشعراء، ص ۲۷
۷. تاریخ وصّاف، ص ٦٢٨
۸. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۴۳۱، نیز: ر.ک: ابوعبدالله رودکی، ص ۲۶۴ به بعد
۹. نیز: ر.ک: آثار منظوم رودکی، چاپ مسکو، از ص ۲۰۸ به بعد
۱۰. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۳۴. نیز ر.ک: مقالهٔ «کلیله و دمنه»، مندرج در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، صص ۱۹ ـ ۴۸

ترجمهٔ منظوم قانعی طوسی

تقریباً یک قرن پس از ترجمهٔ کلیله و دمنه به فارسی که به همت نصرالله منشی انجام گرفت، قانعی طوسی آن را در بحر متقارب به رشتهٔ نظم کشید.

احمدبن محمود قانعی طوسی از شاعران پارسی گوی ایرانی در آسیای صغیر است که ولادتش در اواخر قرن ششم هجری در طوس اتفاق افتاد. تا حملهٔ مغول در خراسان به کسب فضایل و سخنوری اشتغال داشت. در هجوم مغول که خراسان دچار قتل و غارت و ویرانی گردید، به هندوستان گریخت، لیکن رای او به اقامت در آن سرزمین قرار نگرفت و از راه دریا رهسپار عدن و صنعا شد و سپس به مدینه رفت بی‌آنکه در هیچ یک از آن بلاد درنگ کند. پس از مدینه رهسپار مکه شد و بعد از توقف کوتاهی، از آنجا به بغداد شتافت و سپس آهنگ بلاد روم(آسیای صغیر) کرد و به خدمت علاءالدین کی‌قباد سلجوقی رسید و به مداحی او اشتغال ورزید و از آن پادشاه صله‌های گران یافت. بعد از کی‌قباد به حضور غیاث الدین کی خسرو ثانی(۶۳۴-۶۴۳ ق) تقرب یافت و پس از او به خدمت عزالدین کی‌کاوس ثانی(۶۴۳ - ۶۵۵ ق) پیوست ودر عهد همین پادشاه به نظم کلیله و دمنه همت گماشت و آن را به نام او به پایان رسانید:

کنون از کلیله شوم شادمان — به اقبال سلطان روشن روان
ز تألیف آن روزگاری گذشت — کسی گرد نظم کلیله نگشت
من آن را به خود نظم کردم چنین — که هر لفظ او گشت درّی ثمین
به من زنده شد نام شاهان داد — جهاندار کیخسرو و کی‌قباد
جهان بندهٔ شاه کاوس باد — که کهتر نوازست و نیکونهاد[1]

اطلاعات فوق مستفاد از گفته‌های خود قانعی است که در آغاز کلیله و دمنهٔ منظوم به آگاهی رسانده است و وصف حال خود را از هجوم مغول و آشوب خراسان و گریختن به هندوستان و... تا رسیدن به دربار سلاجقهٔ روم و اتحاف کلیله و دمنه به عز الدین کی‌کاوس ثانی بیان کرده است[2]. بعد از عهد پادشاه مذکور اطلاعات روشنی از احوال قانعی در

---

۱. کلیله و دمنهٔ منظوم، صص ۵۰ - ۵۱
۲. ر.ک: همان، صص ۴۸ - ۴۹

دست نیست و قدر مسلّم این است که وی دوران رکن الدین قلج ارسلان رابع(۶۵۵-۶۶۶ه) را نیز درک کرد و در تمام این مدّت با لقب ملک الشعرایی و عنوان «امیر» در میان درباریان و رجال دولت سلجوقی آسیای صغیر، که دوران ضعف و انحطاط خود را می‌گذرانده به سر می‌برد و از جملهٔ بزرگانی بود که سر انقیاد بر آستان مولوی می‌سود و به خدمت «خداوندگار» آمد و شد داشت و از او کسب فیض می‌نمود و تا تاریخ وفات آن عارف پاک‌نهاد، یعنی تا سال ۶۷۲ زنده بود و در عرسی که معین الدین پروانه بعد از وفات مولوی به نام او ترتیب داده بود، شعری به یاد آن عارف آزاده سرود[۱]. بعد از سال ۶۷۲ که فعلاً آخرین اطلاع ما دربارهٔ قانعی بدان ختم می‌شود، نمی‌دانیم بر قانعی چه گذشت، و گویا بعد از آن تاریخ چندان نزیست زیرا سنش در آن روزگار از حدود هفتاد و اندی می‌گذشت.

قانعی غیر از کلیله و دمنه، سلجوقنامه را نیز در تاریخ سلاجقهٔ روم به نظم کشیده است که تاحال اثری از آن در دست نیست. منظومهٔ سلجوقنامه در روزگار حکمرانی غیاث الدین کیخسرو ساخته شده است و خود قانعی در کلیله و دمنه از آن سخن می‌گوید[۲].

قانعی در منظومهٔ کلیله و دمنه بعد از نعت خدا و پیغامبر و ممدوح خود عز الدین کیکاوس، شرح مفصلی در ذکر صفات و ملکات بایستهٔ شاهان از حلم و رای و خرد و وفا و حق‌شناسی و ... آورده و بعد از ذکر احوال و آثار خود تا این روزگار، نظم کلیله و دمنه را آغاز نهاده است و در پایان منظومه تصریح کرده است بر آنکه هنگام نقل کتاب از نثر به نظم، هیچ مطلب از متن حذف نشده و تنها بعضی از سخنان کژ و نابسامان را انداخته تا بنای استواری از سخن برآورد[۳].

---

۱. این اطلاعات، برگرفته از کتاب مناقب العارفین افلاکی است که اشاراتی چند دربارهٔ قانعی موجود است. (ر.ک: ج ۱ صص ۲۲۱ - ۲۲۲ -۳۲۲، ج ۲، ص ۵۹۵)

۲. کلیله و دمنهٔ منظوم، ص ۵۰

۳. ر.ک: همان، ص ۵۳۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ احوال و آثار قانعی، ر.ک: مقالهٔ «قانعی طوسی»، مندرج در یادنامهٔ مینوی، صص ۳۰۰ - ۳۱۶

داستان‌های بیدپای

این کتاب که به قرار تصریح مؤلف، مستقیماً از متن ابن مقفع به فارسی برگردانده شده، اثر نویسنده‌ای به نام «محمدبن عبدالله البخاری» است. وی چنانکه از متن کتاب برمی‌آید «از وابستگان دستگاه سلطنت اتابکان سنقری بوده و ظاهراً آثار متعدد داشته چنانکه اتابک و درباریانش با شیوهٔ نویسندگی او مأنوس بوده‌اند و به همین سبب نیز وظیفهٔ ترجمهٔ کتاب ابن مقفع برعهدهٔ او گذاشته شده است[۱]» محمدبن عبدالله بخاری در مقدمهٔ ترجمهٔ خود آورده:

... روزی خادم در تقلب نعم مولانا ولی النعم، که جهان بی‌او مباد و ساحت کمال او از عین الکمال در حرز الاهی باد، و دریای طبع او پیوسته به جواهر محامد موّاج باد، و ابر بقای او به امطار ابدیّت لجّاج باد، می‌نازید که اشارت مجلس عالی منعمی... برسید و خادم را پیش خویشتن خواند و کلاه قربت بر سر خادم نهاد، و به لباس تشریف تن خادم را آذین کرد و پیش تخت عالی ـ اعلاه الله ـ بنشاند و زبان درافشان را برگشاد و گفت که: این کتاب کلیله و دمنه گنجی است پر حکم و مواعظ و امثال، و در هر حکایتی صدهزار درّ فواید و عواید مضمون است؛ و هرچند که همت ساعده و سدّت صاعدهٔ ما را به شرح حاجت نیست، بعضی از پیوستگان مجلس رفیع ما آرزو کرده‌اند که این کتاب از زبان تازی به زبان پارسی نقل کرده شود و نزدیکان حضرت و تبعت ما با عبارت تو خو کرده‌اند. اگر روزی چند روی به این کار آوری همانا که پند و حکمت این کتاب را نفع شامل‌تر باشد.

خادم قدم امتثال بر بساط فرمانبری نهاد، و هر چند که خاطر در زیادت بسی یاری می‌داد، اما بر موجب فرمان عالی ـ اعلاه الله ـ بر عین کتاب اختصار کرده آمد، و توفیق اتمام را توکل بر درگاره جلال ایزدی ـ عزّ اسمه ـ کرده شد. انّهُ عَلیٰ کُلّ شيءٍ قدیر....

چون نظر کرد مترجم این کتاب محمدبن عبدالله بخاری در احوال این کتاب که او را از زبان یونانی به زبان پارس آوردند و در اول وی داستان برزوی پزشک زیادت کردند، و چون از زبان پارسی که زبانی غامض بود به زبان عربیت که فاضل‌ترین زبانهاست شرح دادند، این داستان که نبشته شد در وی بیفزودند، و چون پادشاه ـ عَزّ نصره ـ مرا بفرمود که این را به زبان دری ترجمه کن، من نیز دیباچهٔ اول بیفزودم و بر قدم و قاعدهٔ توحید بنا کردم، تا این‌چنین کتابی مفید از معالم توحید خالی نباشد، و مأمول چنان است که این

---

۱. داستانهای بیدپای، ص ۱۹، نیز ر.ک: مقالهٔ «یک کلیله و دمنهٔ دیگر»، مندرج در مجلهٔ سخن، دورهٔ بیست و ششم، شمارهٔ هشتم، مرداد ۱۳۷۵، صص ۸۱۴ ـ ۸۱۵

دیباچه تاج همه دیباچه‌ها بود به دو معنی که یکی قواعد اعتقاد است، و دیگر که بر نام ولی نعمت سایر طوایف و آحاد است. و الله المُتمم بمنه[1]

«محمدبن عبدالله بخاری چنانکه از القاب و عناوینی که برای ممدوح خود برشمرده، استنباط می‌شود این ترجمه را در سالهای فرمانروایی سیف الدین غازی آغاز کرده و در همان دوره به پایان رسانیده است زیرا که یگانهٔ نسخهٔ این کتاب پیش از مرگ اتابک مذکور برای کتابخانهٔ او کتابت شده چنانکه کاتب در پایان نسخه می‌نویسد:

«وقع الفراغ من کتبه فی الاوایل رجب سنة اربع و خمس مائة، و کتب ظفر بن مسعود بن الحسین المکنّی بابی البرکات الفقیه الجرباذقانی»

بنابراین تاریخ این ترجمه و حتی تاریخ کتابت نسخهٔ آن از کهن‌ترین نسخه‌ای که تاکنون از متن عربی ابن مقفع به دست آمده (و موضوع نسخهٔ چاپی عبدالوهاب عزّام قرار گرفته) یعنی نسخهٔ مورخهٔ ۶۱۸، هفتاد و چهار سال قدیم‌تر است و در چاپی که مرحوم استاد مینوی از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی فراهم آورده، قدیم‌ترین نسخهٔ خطی که اساس کار او واقع شده، نسخه‌ای مورخ به سال ۵۵۱ بوده که باز مؤخّرتر از نسخهٔ مورد بحث ماست.

ترجمهٔ نصرالله منشی به احتمال قوی در سالهای ۵۳۸ ـ ۵۴۰ ق انجام گرفته و هرگاه فرض کنیم که ترجمهٔ بخاری قریب یک سال پیش از مرگ اتابک سیف الدین غازی به انجام رسیده باشد، فاصلهٔ این دو ترجمه بیش از سه سال نبوده و گمان نمی‌رود که با بعد مسافت میان هندوستان و موصل و با توجه به این که این دو ناحیه هر یک زیر فرمان سلطانی دیگر بوده است، این دو مترجم از کار یکدیگر مطلع بوده باشند[2]»

نثری که محمدبن عبدالله بخاری در ترجمهٔ خود به کار برده، ساده‌تر و روان‌تر از انشای نصرالله منشی است. بخاری از آرایش کلام به لطایف معنوی و لفظی، آیات، اخبار، امثال و اشعار دوری جسته و نثری منسجم ارائه کرده است.

---

۱. داستان‌های بیدپای، صص ۳۷ ـ ۳۸ و ۵۵ ـ ۵۶

۲. همان، صص ۲۰ ـ ۲۱

کلیله و دمنهٔ منظوم

ظاهراً این منظومه، سرودهٔ مولانا غواصی خراسانی از ادبا و شعرای نیمهٔ اوّل قرن دهم هجری است که سام میرزای صفوی از آن نام برده است. سام میرزا دربارهٔ وی نوشته: «مردی ابله و فقیر و گوشه نشین است و اوقات به خرده فروشی می‌گذراند و با آنکه هر روز او را مبلغی کاغذ می‌باید که شعر خود مسوده کند، از هیچ کس طلب نمی‌کند و هر روز پانصد بیت می‌گوید.... سن او از نود متجاوز است و پیش از این به چهل سال در یکی از کتابهای خود این بیت گفته...

ز شعرم آنچه حالا در حساب است هزار و نهصد و پنجه کتاب است

از جمله: روضة الشهدا، قصص الانبیا، تاریخ طبری، کلیله و دمنه، ذخیرهٔ خوارزمشاهی را در یک جلد گفته و آن اشعار موازی دویست هزار بیت می‌شود[1]....»

تهذیب‌های کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی

ترجمه‌ای که نصرالله منشی از کلیله و دمنه ابن مقفع به زبان پارسی کرد، در مدتی اندک میان ادبا و فضلا آوازه‌ای تمام یافت و پیش‌بینی خود نصرالله منشی که گفته بود: «و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت که عالمیان را به خود مفتون گرداند و در مدّتی اندک اقالیم روی زمین بگیرد[2]....» صورت تحقق به خود گرفت و سر و کار مردم فارسی زبان یکسر با ترجمهٔ ابوالمعالی افتاد.

اما با توجه بر اینکه در ترجمهٔ نصرالله منشی «بواسطهٔ ایراد غرایب لغات و اطراء کلام به محاسن عربیات و مبالغه در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ و عبارات مغلقه، خاطر مستمع از التذاذ به غرض کتاب و ادراک خلاصهٔ ما فی الباب باز می‌ماند و طبع قاری نیز از عهدهٔ ربط مبادی قصه به مقاطع و ضبط اوایل سخن به خواتم آن بیرون نمی‌آید و این معنی هر آینه موجب ملالت خواننده و شنونده خواهدبود[3]....»، لذا

---

۱. تحفهٔ سامی، ص ۳۲۵
۲. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۴۲۰
۳. انوار سهیلی، ص ۷

چند تن از ادبا و فضلا بر این شدند که ترجمهٔ نصرالله منشی را تهذیب و پیراسته نمایند. در اینجا به تهذیب‌های مشهور اشاره می‌کنیم.

۱. انوار سهیلی

در قرن نهم هجری کمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی واعظ، مشهور به «ملا حسین کاشفی» یا «ملا حسین واعظ» که از دانشمندان و نویسندگان فعال و بزرگ این دوره بود، به اشارهٔ امیر شیخ احمد که به سهیلی اشتهار داشت، تحریری نو از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی ارائه داد و نام آن را انوار سهیلی نهاد. واعظ کاشفی در مقدمهٔ این کتاب می‌نویسد:

... در این وقت جناب امارت مآب... الامیر الاعظم، نظام الدولة و الدین، امیر شیخ احمد المشتهر بالسهیلی... که بی‌تکلّف سهیلی است از یمین یمن تابان و خورشیدی از مطلع مهر و وفا درخشان... نظر بر تعمیم فواید انام و تکثیر منافع خاص و عام اشارت عالی ارزانی فرمود که این کمینهٔ بی‌استطاعت و حقیر اندک بضاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی... جرأت نموده کتاب مذکور را لباس نو پوشاند و زیبا روایات معانی آن را که به تتق الفاظ مغلقه و حجب کلمات مشکله محجوب و مستور بود، بر مناظر عبارات روشن و غرفات استعارات لطیف جلوه دهد به حیثیتی که دیدهٔ هر بینایی بی‌نظر تعمق و تعمیق نظر تواند از جمال آن نازنینان حجلهٔ بیان بهره گرفتن و دل هر دانا را بی‌کلفت تخیل و تخییل کلفت میسر شود از وصال آن ناز پروردگان حجرهٔ ضمیر برخوردن... و چون از امتثال مثال آن عدیم المثال چاره نبود و نکتهٔ «الحکمة یمانیة» از مطلع نور سهیلی روی می‌نمود: بیت:

چو حکمت است یمانی به‌قول شاه عرب اگر بنور سهیلی عیان شود چه عجب

بعد از استخاره و استجازه بدین معنی، اشتغال رفت و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم و قلم زبان جاری شد رقم ثبت یافت.

بباید دانست که اساس کتاب کلیله و دمنه بر حکمت عملی است... ما نخواستیم که تغییر کلی به اوضاع کتاب راه یابد، لاجرم متعرض زیادتی ابواب نشده بر همان منوال که حکیم هند ایراد کرده التزام نمودیم، و دو باب اول از کتاب را که در آن زیاده فایده‌ای متصور نبود و در اصل کتاب مدخل نداشت اسقاط کرده چهارده باب باقی را به عبارات روشن و آسان ثبت ساختیم، و حکایات را به طریق سؤال و جواب از رأی و برهمن به دستوری که در اصل مذکور بود به قید کتابت درآوردیم، و قبل از ایراد ابواب، افتتاح به

حکایتی که منشأ سخنان همان تواند بود از لوازم دانستیم، و چون تصرف در عبارات کتاب مذکوره به جهت اغلاق الفاظ است، اگر در تألیف این رساله عنان بیان از شارع انشاء مترسلان و منهاج ابداع منشیان به صوب تنزل معطوف باشد عذر واضح خواهد بود.... دیگر آنکه در اثنای حکایات از اجناس کلمات عربیه به ایراد بعضی آیات و احادیث ضروری الذکر و آثار و امثال مشهوره اقتصار نموده، متعرض اثبات ابیات عربی نمی‌گردد، و جریدهٔ سخن را به جواهر اشعار فارسی که چون زر و گوهر صفت ترصیع دارد زیور می‌بندد... و در محل اثبات ابواب هر جا که ایراد حکایتی و انشاء مثلی مناسب خواهد بود... به اقدام جسارت بر سبیل تصرف اقدام خواهد رفت[1]....

هر چند که نیّت واعظ کاشفی بر این بود که زیبا روایات معانی کلیله و دمنه را که به تتق الفاظ مغلقه و حجب کلمات مشکله محجوب و مستور بودند، بر مناظر عبارات روشن و غرفات استعارات لطیف جلوه دهد، اما تهذیب وی «نیز در اغلاق الفاظ و استعمال لغات مشکل و تکلفات فراوان چیزی از کلیله و دمنه کم ندارد. فقط ابیات عربی کلیله و دمنه از آن حذف شده و انشاء کتاب نیز از سلاست و انسجام و یکنواختی و زیبایی و رزانت بیرون آمده و مشتی سجع‌های خنک و تکلیف‌های بی‌مزه و جناس‌های زشت جای آن را گرفته و ترتیب‌های زشتی چون «فصحای بلاغت شعار و بلغای فصاحت دثار» به جای آن صنعتگری‌های لطیف و هنرمندانه نشسته است[2]»

۲. عیار دانش

«با آنکه حسین واعظ به بهانهٔ مصنوع و مشکل بودن نثر کلیله و دمنه مأمور تهذیب آن شده بود، در این کار توفیقی نیافت، بطوری که انوار سهیلی اگر دشوارتر از کلیله نباشد آسانتر از آن نیست. بنابراین، علّتی که کمال الدین حسین را وادار به این کار کرد همچنان باقی بود. به همین سبب ابوالفتح جلال الدین اکبر پادشاه بزرگ گورکانی هندوستان به وزیر دانشور خویش ابوالفضل بن مبارک دستور داد که این کتاب را کسوتی نو در بر کند.

ابوالفضل مذکور و برادرش فیضی به دستور اکبر شاه بسیاری از آثار ادبی هند و از جمله منظومهٔ مهابهاراتا را به فارسی ترجمه کردند. وزیر مذکور به دستور پادشاه دست به

---

۱. انوار سهیلی، صص ۷ - ۱۰

۲. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۶۴

کار تهذیب انوار سهیلی می‌شود و این کار را در روز یکشنبه ۱۵ ماه شعبان سال ۹۹۶ هجری قمری به پایان می‌رساند»[۱]. ابوالفضل دربارهٔ تهذیب خود چنین توضیح می‌دهد:

... عبدالله بن المقفع که سرآمد سخنوران عهد بود... این کتاب را از پهلوی به عربی ترجمه کرد... تا آنکه ابوالحسن نصر بن احمد سامانی فرمود که از زبان عربی به زبان فارسی آوردند و رودکی... آن را در رشتهٔ نظم کشید و بار دیگر به اجازت بهرامشاه بن سلطان مسعود که از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی است، نسخهٔ عربی کلیله و دمنه‌یی را که عبدالله بن المقفع فراهم آورده بود، ابوالمعالی نصرالله مستوفی ترجمه نمود و کلیله و دمنه که الحال مشهور است این است و چون این کتاب اشعار عربی و لغات مشکل داشت، مولانا حسین واعظ به اشارت امیر شیخ سهیلی که مهردار سلطان کامگار سلطان حسین میرزا بود، آن کتاب را روشن‌تر از آن ترتیب داده انوار سهیلی نام نهاد و چون نظر کیمیا اثر حضرت جهانبانی خلیفت الزمانی گوهرتاج پادشاهی... ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی... بر این کتاب افتاد، استخوان بندی سخن و افسانه سازی پندهای کهن به سعادت قبول و تحسین گرامی شد، در همان هنگام بندهٔ درگاه ابوالفضل بن مبارک که خاک سجدهٔ اخلاص بر تارک دارد، مأمور شد که اگرچه انوار سهیلی به نسبت کلیله و دمنهٔ مشهور، به زبان اهل روزگار نزدیک‌تر است امّا هنوز از عبارات عرب واستعارات عجم خالی نیست. باید که بعضی لغات انداخته و دراز نفسی‌های سخن پرداخته، به عبارتی واضح به همان ترتیب نگاشته آید تا فایدهٔ آن عام شود و مقصود تمام گردد. بنابر حکم پادشاهی که ترجمان فرمان الهی است، کتاب مذکور را به دستور انوارسهیلی ترتیب داده آمد. لیکن دو باب را که مولانا حسین واعظ از کلیله و دمنهٔ مشهور انداخته بود در این کتاب آورده شد، چه آن دو باب اگرچه در اصل این قصه مدخلی ندارند اما بس سخنان بلند حق پسند ازین دو باب خاطر نشان خردمندان می‌شود و قطع نظر از آنکه سخنان خدایی در آنها مذکور است، چون برزویهٔ حکیم پس از تکاپوی بسیار این پندنامهٔ نامی را به هم رسانیده به زبان پهلوی ترجمه نموده است، حق عظیم دارد. خصوصاً که مزد این خدمت را ذکر این باب داشته باشد و بزرجمهر را نیز در فراهم آوردن این کتاب حق بزرگ است، انداختن آن دو باب از آئین حق گذاری مناسب نبود....

پوشیده نماند که ابوالمعالی نصرالله مستوفی در کلیله و دمنه می‌آرد که کتاب کلیله و دمنه را که بزرجمهر به زبان پهلوی ترتیب داده است، شانزده باب است. ده باب اصل کتاب «کرتک و دمنک» هندی است و شش باب را برای زیادتی فایده، بزرجمهر لاحق ساخته

---

۱. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۰۴

است. چهار باب آخر کتاب که از زبان برهمن در سؤال رای افزوده است، آن را بر همان نمط آورده شد و دو باب دیگر که به اول کتاب ملایم بود و در آنجا ذکر یافته بود به همان اسلوب در این کتاب مذکور ساخته شد. امید که منظور نظر پادشاه زمان گردد و فواید آن به خواص و عوام رسد[۱].

انشای عیار دانش بسیار ساده و متوسط است و در آن لغات عربی مشکل کم می‌توان یافت. عبارت‌های رکیک و دارای ضعف تألیف، و خطاهای دستوری در کتاب فراوان است و سبک نگارش آن مانند دیگر متن‌های فارسی است که در هندوستان نگاشته آمده است[۲].

بعد از تهذیب ابوالفضل بن مبارک از کلیله و دمنه که به عیار دانش موسوم شد، تنی چند از فضلا و شعرا دوباره به تهذیب و تلخیص و یا نظم کلیله و دمنه پرداختند که در زیر فهرست‌وار به آنها اشاره می‌کنیم:

ـ نگار دانش: این کتاب تلخیصی از متن عیار دانش است که به فرمان یکی از امیران انگلیسی به نام هیند فورد صورت گرفت.در این کتاب بیشتر توجه معطوف به تقریر سمر و تحریر حکایت است و حکم و مواعظ کلیله و دمنه تا سر حد امکان مختصر و کوتاه شده و بدین ترتیب ارزش معنوی کتاب از میان رفته است[۳]. این کتاب بارها در هندوستان چاپ شده است.

ـ اخلاق اساسی: این کتاب تلخیص و تهذیبی است از کلیله و دمنه که به اهتمام محمدعلی بن محمد حسن طهرانی (شیخ محمدعلی کاتوزیان) پس از استقرار مشروطیت انجام گرفته است. این کتاب به صورت مکالمه نگاشته شده و نویسنده حکایات اضافی کلیله و دمنه را حذف کرده است[۴]. این اثر در سال ۱۳۳۱ در تهران چاپ شده است[۵].

ـ کلیله و دمنه: گویا این کتاب تحریر دیگری است از کلیله و دمنه که به اهتمام حاج فرهاد

---

۱. عیار دانش، چاپ دوشنبه، صص ۸ ـ ۱۱

۲. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۰۸.

۳. ر.ک: همان، ص ۲۰۹

۴. همان، ص ۲۱۲

۵. ـ اخلاق اساسی: تألیف شیخ محمدعلی تهرانی، تهران، کتابخانهٔ علمیهٔ مصدق، ۱۳۳۱ ق

میرزا صورت گرفته است[۱].

ـ کلیله و دمنهٔ منظوم: این کتاب در چهارده باب به سال ۱۲۸۹ از روی انوار سهیلی به نظم کشیده شده است. سرایندهٔ آن شخصی به نام صبوری و محتملاً ملک الشعراء الخراسانی از ادبای دورهٔ قاجار است که در مقدمهٔ کتاب، ناصرالدین شاه قاجار را مدح نموده است[۲]. نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۲۴۳۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است[۳].

ـ طریق السلوک: این منظومه که از روی کلیله و دمنه به انجام رسیده، سرودهٔ محمدخان بن حاجی خان دشتی است که در سال ۱۲۹۹ ق. درگذشته است. قطعاتی از این منظومه به پیوست دیوان محمدخان دشتی به سال ۱۳۱۹ در بمبئی چاپ شده است[۴].

ـ گلشن‌آرا: این منظومه را میرزا عبدالوهاب ایران‌پور، مدیر روزنامهٔ اختر مسعود که در اصفهان نشر می‌شده، از روی انوار سهیلی به رشتهٔ نظم کشیده است. این کتاب در حدود هفده هزار و هفتصد بیت دارد و نظم آن به سال ۱۳۴۷ قمری در عصر رضا شاه پهلوی پایان یافته است[۵].

ـ شکرستان: این کتاب نیز از روی انوار سهیلی به رشتهٔ نظم کشیده شده و ناظم آن خسرو دارایی فرزند مرحوم خسرو بن خلیل الله بن عبدالله میرزا دارا پسر فتحعلی شاه قاجار است. این منظومه به سال ۱۳۲۶ هجری شمسی در تهران طبع شده است[۶].

ـ رای و برهمن یا کلیله و دمنهٔ منظوم: این کتاب را جهان‌بخش جمهری در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی به نظم فارسی درآورده است[۷].

ـ کلیله و دمنهٔ منظوم یا پیمانهٔ پند: این منظومه سرودهٔ غلامحسین فخر طباطبایی است که

---

۱. ر.ک: الذریعه، ج ۱۸، ص ۱۳۵
۲. همان، ج ۱۸، ص ۱۳۵
۳. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۹، ص ۵۹۸
۴. الذریعه، ج ۱۸ ص ۱۳۶. نیز: ج ۱۵، ص ۱۶۷
۵. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۱۴
۶. ر.ک: همان، ص ۲۱۵
۷. رای و برهمن یا کلیله و دمنهٔ منظوم: تصنیف مرحوم جهان بخش جمهری، تهران، ۱۳۳۳ ش.

گویا در تهران منتشر شده است[۱].

ترجمهٔ پارسی نصرالله منشی

در قرن ششم هجری، چشمگیرترین پدیده‌ای که در نثر پارسی ظهور یافت، ترجمهٔ کلیله و دمنه از زبان عربی به نثر شیوای فارسی است. این ترجمه به قلم ابوالمعالی نظام الملک نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید از مترسلان نامی این دوره و منشی دیوان بهرامشاه بن مسعود غزنوی انجام گرفت. از زندگی نصرالله منشی آگاهی چندانی در دست نیست. صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم نام او را در شمار ادبا و شعرای شیراز ذکر کرده است[۲]، امّا وصاف الحضره او را غزنوی نوشته و اصل او را از شهر غزنین ذکر کرده است[۳]. نصرالله منشی چنانکه خود نوشته است در آغاز جوانی با طایفه‌ای از مشاهیر غزنین از جمله: قاضی محمّد عبدالحمید اسحق، برهان الدین عبدالرشید نصر، علی خیاط و ... معاشرت داشته و مورد تفقّد و عنایت بهرامشاه غزنوی بوده است[۴]، وگویا در این دوره است که داخل خدمات دولتی شده و ظاهراً به شغل اشراف اشتغال داشته است که از مشاغل عمدهٔ دولت غزنوی بوده است.

بعد از آنکه سلسلهٔ جمعیت فضلا و ادباء از پیش نصرالله منشی گسسته شد و روزگار نظام مجمع فرهنگی و ادبی ایشان را پریشان ساخت، نصرالله با کتاب مونس شد و به مطالعه پرداخت و در این حال بود که یکی از علما و فقهای جوان غزنین بنام علیّ ابراهیم اسمعیل، نسختی از کلیله و دمنهٔ عربی را به وی تحفه آورد و نصرالله به مطالعهٔ آن رغبت نمود، و چون آن را کان خرد و حصافت و گنج تجربت و ممارست یافت، به ترجمهٔ آن همّت گماشت و به بسط معانی و شرح مطالب آن پرداخت و در کشف اشارات آن سعی پیوست و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانید، «تا این کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است احیائی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند[۵]»

---

۱. کلیله و دمنهٔ منظوم یا پیمانهٔ پند: سرودهٔ غلامحسین فخر طباطبایی، بی‌جا، انتشارات و حید، بی‌تا.

۲. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۸۷

۳. تاریخ وصاف، ص ۶۲۸

۴. ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۶

۵. همان، ص ۲۵

نصرالله منشی در حال ترجمهٔ کلیله و دمنه بود که ذکر آن به گوش بهرامشاه بن مسعود غزنوی رسید. جزوی چند از این ترجمه مورد نظر آن پادشاه سخن شناس قرار گرفت، آن را پسندید و نصرالله را مورد لطف و عنایت خود قرار داد، و او را به ادامهٔ ترجمه تشویق کرد. نصرالله با قوت دل و استظهار و افتخاری که از بهرامشاه یافته بود به ادامهٔ ترجمهٔ خویش پرداخت و آن را در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری به انجام رسانید و به‌نام بهرامشاه مطرّز و مزین گردانید و به همین جهت است که ترجمهٔ وی به نام «کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» مشهور شده است.

نصرالله منشی بنا بر نوشتهٔ صاحب هفت اقلیم در روزگار خسرو ملک بن بهرامشاه در سلک وزرای او انتظام یافت و به منصب وزارت رسید[۱]، امّا طولی نکشید که بنا بر قول عوفی: «به سعایت قاصدان و سعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال او در وبال افتاد... و از جور زمانه مقیّد و محبوس گشت و خسرو ملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و به خدمت او فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای به ملک و دولت ز خدای — من چون باشم به بند خرسند از تو

و چون ایّام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد، خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود، چون کمان از خانهٔ غم برآرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند، رباعی:

از مسند عزّ اگر چه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند — ما نیز توکّلت علی الله رفتیم[۲]»

تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۵۵ و پیش از سال ۵۸۳ یعنی تاریخ زوال سلطنت خسرو ملک و انقراض غزنویان باشد[۳].

---

۱. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۸۷
۲. لباب الالباب، ج ۱، صص ۹۲ - ۹۳
۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۴۹

نصرالله منشی علاوه بر اینکه در انشای نثر فصیح و شیوای پارسی قلمی سحرآفرین داشته، اشعار پارسی و تازی نغزی نیز می‌سروده است. سه رباعی در لباب الالباب به‌نام وی ثبت گردیده است[۱]. همچنین دو بیت از قصیده‌ای که نصرالله در مدح بهرامشاه غزنوی سروده، در ترجمهٔ کلیله و دمنه مضبوط است[۲] که از مهارت وی در نظم فارسی و عربی حکایت می‌کند. قطعه‌ای نیز به نثر فارسی از نصرالله منشی در دست می‌باشد که تحت عنوان «لصاحب الکلیلة» در مجموعه منشآتی که در کتابخانهٔ اونیورستهٔ استانبول به شمارهٔ ف ۵۵۲ محفوظ است[۳]، آمده است[۴].

لازم به ذکر است که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ «دارالکتب قاهره» صحیفه‌ای منظوم در چند صفحه به نام «معمیات أسماء الله الحسنی» معرفی شده که ناظم آن شخصی به نام نصرالله شیرازی است و آقای نصرالله طرازی احتمال داده‌اند که شاید این رساله از حمیدالدین نصرالله بن عبدالحمید شیرازی (نصرالله منشی) باشد که خود از شاعران قرن پنجم و ششم هجری است[۵].

ترجمهٔ نصرالله منشی از مشهورترین ترجمه‌ها و یکی از نمونه‌های عالی و ارزندهٔ نثر فارسی است که به قول محمّد عوفی: «... دستمایهٔ جملهٔ کُتّاب و اصحاب صنعت است و هیچ کس انگشت بر آن ننهاده است و آن را قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته[۶]...» چراکه «متانت سخن و آراستگی آن را در همه ابواب نهایت نیست و اگر کسی خواهد تا در بیان محاسن آن کتاب خوضی کند و آنچه از لوازم غلوّ و شرط مبالغت است، در باب وصّافی آن به جای آرد، از هزار یکی گفته نیاید[۷]....».

---

۱. ر.ک: ج ۱، ص ۹۳

۲. ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۱۴

۳. میکروفیلم این مجموعه منشآت به شمارهٔ ۲۴۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است

۴. ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، مقدمه، ص یا

۵. ر.ک: فهرست المخطوطات الفارسیة التی تقتنیها دارالکتب حتّی عام ۱۹۶۳ م، القسم الثانی، ص ۱۶۱

۶. لباب الالباب، ج ۱، ص ۹۲.

۷. نسخهٔ خطی کتاب شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، تألیف ۶۲۱ ق. محفوظ در کتابخانهٔ لالا اسماعیل استانبول، شماره ۵۱۶، ورق ۲.

ترجمهٔ کلیله و دمنه از حیث سلامت انشاء و قوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام در اوج کمال است. زنده یاد مینوی در این باره نوشته‌اند:

این ترجمه را با ترجمه‌های دیگر فرق است: نصرالله منشی مقیّد به متابعت از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشی آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده است از برای انشای کتابی به فارسی که معرّف هنر و قدرت او در نوشتن باشد، و انصافاً نثر فارسی را به ذروهٔ اعلی رسانیده است و کمال قدرت آن را در بیان مطالب، و حدّ توانایی خویش را نیز در نویسندگی، در این کتاب به منصّهٔ ظهور نشانیده[۱].

خود نصرالله منشی نیز به مهارت و توانایی خود در ترجمه آگاه بوده و در این باره چنین نوشته است:

... و این مجموع به نزدیک دوست و دشمن و مسلمان و مشرک و معاهد و ذِمّی مقبول باشد، و تا زُبان پارسی میان مردمان متداول است به هیچ تأویل مهجور نگردد، و به تقلّب احوال و تجدّد حوادث در آن نقصانی و تفاوتی صورت نبندد، چه در اصلِ موضع کانِ حکمت و گنج حصافت است، و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت که عالمیان را به خود مفتون گرداند و در مدّتی اندک اقالیم روی زمین بگیرد. و این اشارت صبغت تصلّف دارد، لکن چون تأمّلی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه... کرده‌اند، مقابله فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حدّ بوده است[۲].

چنانکه گفتیم ترجمهٔ نصرالله منشی از همان آغاز ترجمه، مورد عنایت و التفات ادبا و فضلا قرار گرفت و در ایران آوازه‌ای تمام یافت، در وصف این کتاب و ستایش فصاحت و بلاغت قلم نصرالله منشی اساتید متقدّم ادب پارسی نکاتی گفته‌اند که به چند مورد اشاره می‌کنیم:

محمّد بن محمود بن محمّد زنگی بخاری:

«...امام فاضل کامل نصرالله بن ابوالمعالی عرایس ابکار افکار او [بید پای برهمن] را چنان به کسوت عبارات و زیور استعارات آراسته است که چشم روشن ضمیران در نظارهٔ کمال جمالشان حیران است و بدین اعجاز بیان، گوی فصاحت از میدان سخن چنان

---

۱. ترجمهٔ کلیله و دمنه، مقدمهٔ مصحّح، ص ح.

۲. همان، صص ۴۲۰ - ۴۲۱

ربوده که متقدّمان و متأخران به گرد سمند عذوبت الفاظ آبدارش نمی‌رسند، طیّب الله ثراه و جعل الجنة مثواه[۱].»

سعدالدین وراوینی:

«... سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد را مطالعه کردم و به مسبار استقصاء، غور محاسن و مقابح همه بشناخت.... بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتیم به سیاقت مهذّب و عبارت مستعذب آراسته، الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده، و جمال آن تصنیف فی أَبْهَی مَلْبَسٍ و أَشْهَی مَنْظَرٍ بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده، چون کلیله که اکلیلیست فرق مفاخران براعت را به غرر لآلی و درر متلالی مرصّع[۲]....»

علی بن شاه:

«یکی از فضلای غزنین این کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر امثال و حکمتست، به عبارتی نیکو نظمی دادست و آنکس در عربیّت ید بیضا داشتست و در نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد، و از سیاقت سخن و صیغت کلام می‌توان دانست که مرد عریق الاصل فی الفضل بودست و مالک عنان سخن و شهسوار میدان بلاغت و چنانک خواستست سخن را به قوت غزارت فضل در تصرّف خویش آوردست و به نیکوتر معرضی جلوه داده و به زیباتر کسوتی آراسته و داد هر کلمه‌ای در حقیقت و مجاز و عبارت و استعارت بداده و حقّ هر حرف گزارده و به جای خویش نهاده، عروسان حکم و امثال را از بکر فکر خویش زیور بستست وز حجلهٔ خاطر عاطر بیرون آورده و بر خاطبان ممیز متبرّز عرض داده... و در آن طریق ایجاز و اختصار سپرده است که «خَیْرُ الکَلامِ مَاقَلَّ وَدَلَّ وَلَمْ یُمِلّ»، گنجی در کنجی نهفتست و معانی بسیار در یک کلمه تعبیه کرده و در هر کلمتی حکمتی و زیر هر نقطه‌ای نکته‌ای و در هر حرفی ظرفی از فایده... و آنجا که عنان عبارت فروگذاشته است و در راه اسهاب و اطناب رفته، به چپ و راست میدان اسب بلاغت تاختست و چهار سوی میدان

---

۱. بستان العقول فی ترجمان المنقول، ص ۲۹
۲. مرزبان نامه، چاپ محمد روشن، ج ۱، ص ۵

بلاغت کمند فصاحت انداخته و ترکش فضل بپرداخته، و در همه مصیب و راست انداز بوده و بر نشانهٔ مراد زده و سخن به غایت رسانیده، چه دانستست که از سحر حلال ملال نخیزد و از سخن نیکو نه سمع را نبوتی بود و نه طبع را فترتی[۱]....»

واعظ کاشفی:

«... ابوالمظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی که ممدوح حکیم سنائی، است مثال داد تا افصح البلغا و ابلغ الفصحا ابوالمعالی نصرالله ابن محمد بن الحمید... آن را هم از نسخهٔ ابن مقفع ترجمه فرمود و این کتاب که حالا به کلیله و دمنه مشهور شده، ترجمهٔ مولانا مشار الیه است و الحق عبارتی است در لطافت چون جان شیرین و در طراوت چون مرجان رنگین، الفاظ دلفریبش چون کرشمهٔ شکر لبان شورانگیز و معانی جان فزایش چون طرهٔ سبزخطان دلاویز.... سوادش را که کحل الجواهر معانی عبارت از آن است بر بیاض صفحهٔ دیده جای توان داد و بیاضش را که غدهٔ صباح شادمانی اشارت بدانست بر سواد چشم جهان بین توان نهاد... مسند نشینان بارگاه انشاء در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلاغت تراکیب آن متفق الکلمه‌اند....[۲]»

نظام شامی:

«کتاب کلیله اکلیل مفارق فصحاست.... با آنکه افاضل درین میدان، صافنات جیاد عبارات را عنان گشوده دوانیده‌اند به گرد آن نرسیده‌اند.[۳]»

...؟

«... جمهور افاضل معتقدند بر آن که مثل این کتاب در آن شیوه نساخته‌اند و نتوان ساخت و طایفهٔ کتّاب و صاحب سخنان یک کلمه گشته کی جنس آن بر آن نمط تصنیف نکرده‌اند و نتوان کرد.[۴]»

---

۱. المختارات من الرسائل، ص ۲۹۶
۲. انوار سهیلی، صص ۶ ـ ۷
۳. ریاض الملوک فی ریاضات السلوک، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی ملک، شمارهٔ ۴۰۲۱، ص ۶
۴. فرائد السلوک، صص ۷۳ ـ ۷۴

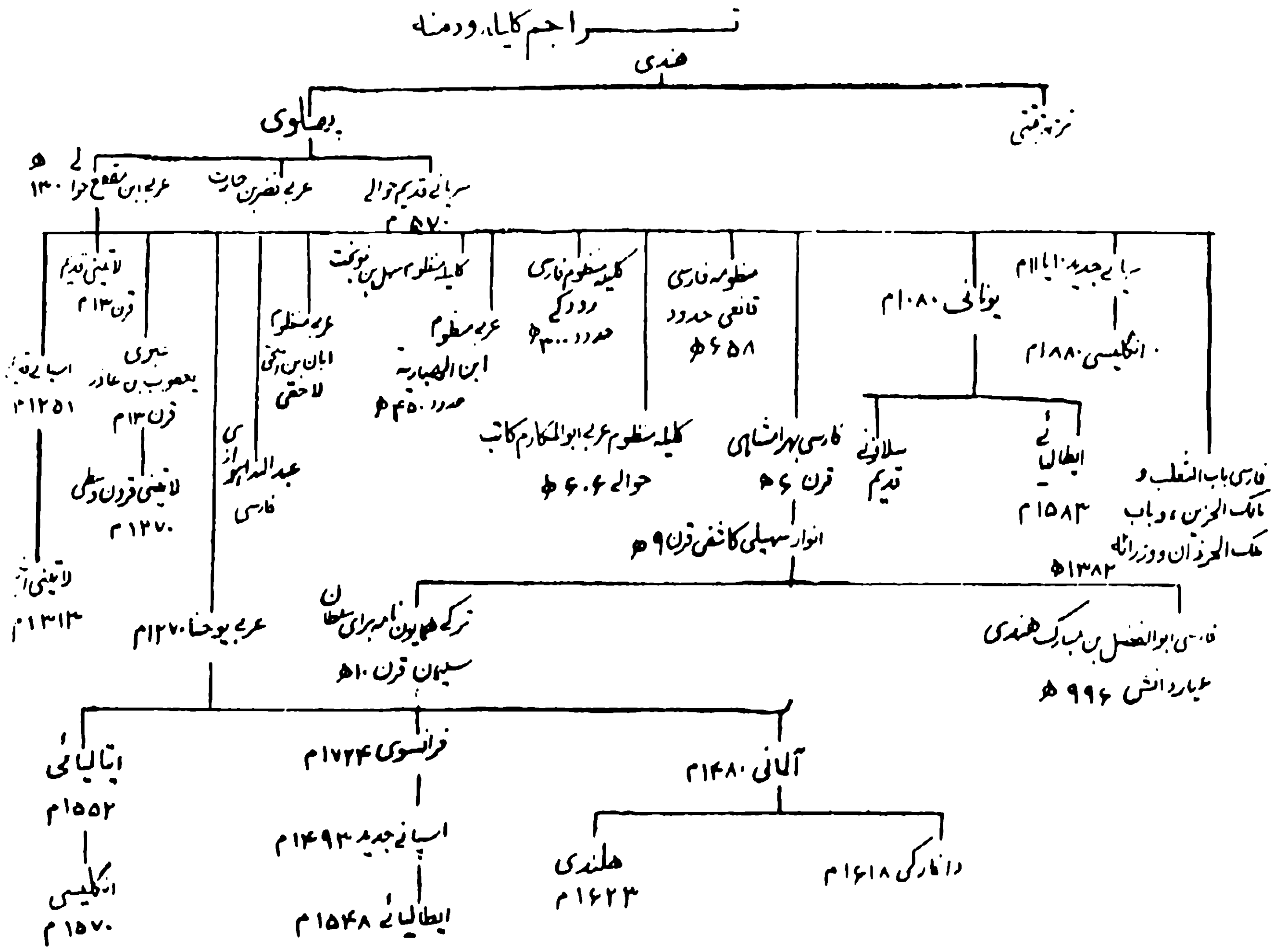

(نقل از کلیله و دمنه، چاپ حسن‌زادهٔ آملی، ص ششم)

اقتباس از آیات و احادیث و درج و تضمین اشعار و امثال در ادوار نثر پارسی

۱. نیمهٔ اوّل قرن چهارم تا نیمهٔ دوّم قرن پنجم هجری

یکی از بارزترین مختصات نثر این دوره ایجاز است، و شرط ایجاز اجتناب از ایراد تکلّفات بدیعی، مترادفات لفظی و دیگر لطایف ادبی است. هنگامی که نویسنده می‌خواهد مفاهیم و معانی را در عبارات موجز و فشرده بیان نماید و در کوتاه‌ترین جملات جای دهد، دیگر نمی‌تواند تکلّف‌پردازی کند، چراکه این امر، رشتهٔ سخن را به دست اطناب می‌سپارد و نثر را انباشته از حشو و زوائد می‌کند. با توجه به این نکته، نویسندگان دورهٔ اول نثر پارسی سعی داشتند با اندک واژگانی که افادهٔ معنی کند، سخنان خود را بیان نمایند و اغراض خو را ادا کنند، و به همین جهت ارکان فرعی و زینتی در ساختمان نثر این دوره جای نمی‌گرفت و «آیات قرآنی و اخبار و احادیث، تنها به همان مقدار در نثر نقل می‌شد که رشتهٔ کلام به اقتضای معنی بدان می‌پیوست، نه به صورت ارکان زینتی بر سبیل استشهاد و تمثیل، چنانکه در دورهٔ بعد معمول و متداول شد و نیز درج و تضمین اشعار و امثله برای آرایش کلام چنانکه در سبک نثر فنی دورهٔ بعد دیده می‌شود در آثار این دوره وجود نداشت، جز در مواردی معدود که در بیان معنی بدان نیاز بوده است[۱]»

۲. نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری

در سبک نثر این دوره، نسبت به دورهٔ پیشین تازگی‌هایی دیده می‌شود. استعمال لغات و مفردات عربی در مقایسه با گذشته بیشتر شده است، بر خلاف دورهٔ پیشین که جمله‌ها موجز و فشرده بوده، در این دوره عبارات اندکی مفصل‌تر گردیده و به اطناب گراییده است. توصیف‌پردازی در حدّی متعارف رایج شده، ایراد صنایع لفظی و معنوی تا حدودی فزونی یافته و استدلال به آیات و احادیث و استشهاد به اشعار و امثال تازی و پارسی رایج‌تر گردیده است. نمونه‌هایی از این موارد ذکر شده را در کتبی که در این دوره تألیف شده، به‌ویژه در تاریخ بیهقی می‌توان مشاهده کرد. مرحوم ملک الشعراء بهار

---

۱. ر.ک: فن نثر پارسی، ص ۱۲۷

نوشته است:

در نثر قدیم(تا آنجا که به دست ما رسیده است) ذکر مطالب خارجی از قبیل استشهاد از نظم فارسی و تازی و استدلال به آیات و تمثیل بسیار نادر و کمیاب است مگر آیات قرآنیه و اشعاری که مربوط به تاریخ بوده و در اصل نسخهٔ مترجم ذکر شده باشد، چنانکه در تمام دورهٔ تاریخ بلعمی و ترجمهٔ تفسیر طبری یک شعر به عنوان شاهد ذکر نشده است و از همین قبیل است حدود العالم و الابنیه و تاریخ گردیزی و تاریخ سیستان که شاهد شعری نیاورده‌اند مگر شعرهایی که مربوط به تاریخ و جزء تاریخ است نه اینکه مؤلف ازبرای آرایش تاریخ شعر آورده باشد، مانند کلیله و دمنه و غیره، امّا تاریخ بیهقی که زمان آغاز تحریر آن در چهارصد و چهل و هشت یعنی چهار سال بعد از تاریخ سیستان می‌باشد می‌بینیم حکایات و تمثیلها و اشعاری به مناسبت تاریخ و برای شاهد و مدعا و افزونی پند و عبرت آورده است، و هر چند ایراد این قبیل حکایات و اشعار و امثال مانند کتب بعد از قبیل کلیله و دمنه و مقامات حمیدی و تاج المآثر به حد افراط نیست و تفاوتهایی نیز در طرز ایراد این شواهد موجود است، اما افتتاحی است در آوردن امثال و ذکر شواهد شعری، و تقلیدی است از نثر فنی عرب، که در قرن چهارم در بغداد اختراع شد و پس از قرنی به خراسان نیز سرایت کرد[1].

در اینجا برای نمونه، مواردی چند از آیات و اخبار و امثال و اشعاری را که مورد استناد و استشهاد نویسندگان این دوره قرار گرفته، ذکر می‌کنیم:

«... مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حکیمی به رمز وانموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست، شعر:

اری کلّ انسان یری عیب غیره — ویعمی عن العیب الذی هو فیه
وکل امریءٍ یخفی علیه عیوبه — ویبدو له الغیب الذی لاخیه»

(تاریخ بیهقی، ص ۱۲۱)

«... احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند، شعر:

لعمرک ما الدنیا بدار اقامة — اذا زال عن عین البصیر غطاؤها
و کیف بقاء الناس فیها و انما — ینال باسباب الفناء بقاؤها

(تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴)

۱. سبک‌شناسی، ج ۲، صص ۶۹ ـ ۷۰

«... و خود کرده را درمان نیست و در امثال گفته‌اند: «یداک اوکتا و فوک نفخ»

(تاریخ بیهقی، ص ۲۵۹)

«به هر کسی آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است و تو از بهر روزی رنج بسیار بر خویشتن منه که به کوشش روزی افزون نشود، چه گفته‌اند، مثل: بالجدّ لا بالکدّ»

(قابوسنامه، ص ۲۶)

«... پیران قبیلهٔ خویش را حرمت‌دار که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ: «الشیخ فی قبیلته کالنبیّ فی امته»
(قابوسنامه، ص ۳۳)

«... چون میهمانان در خانهٔ تو آیند هر کسی را پیش‌باز همی رو و تقرّبی همی کنی اندر خور ایشان و تیمار هر کسی بسزا همی‌دار، چنانکه بوشکور بلخی گوید:

شعر

کرا دوست مهمان بود ورنه دوست   شب و روز تیمار مهمان بروست»

(قابوسنامه، ص ۷۱)

«... اسراف را شوم دان و هرچه خدای تعالی آن را دشمن دارد آن بر بندگان خدای تعالی شوم بود و خدای تعالی همی گوید: ﴿وَ لٰا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لٰا یُحِبُّ الْمُسْرِفینَ[1]﴾

(قابوسنامه، ص ۱۰۴)

«... این جهان روزنامهٔ ملکانست اگر نیک باشند ایشان را به نیکی یاد کنند و اگر بد باشند به بدی یاد کنند و نفرین گویند، چنانکه عنصری گوید:

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر
هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر
جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن
رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

(سیاستنامه، ص ۲۹۶)

«... مردم نان کور و بخیل در دو جهان نکوهیده‌اند، و در اخبار آمده است که «البَخیلُ

---

۱. الاعراف / آیهٔ ۳۱

لا یدخلُ الجَنَّة»، معنی آنست که بخیل در بهشت نرود» (سیاستنامه، ص ۱۶۰)

«... عدل... ترازوی همه نیکیهاست، چنانکه خدای تعالی گفت: ﴿وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ المیزانَ[1]﴾ (سیاستنامه، ص ۵۷)

عنصرالمعالی که کتاب قابوسنامه را در این دوره تألیف کرده است، در «آداب و آیین دبیری و شرط کاتب» چنین توصیه می‌کند:

«... و نامهٔ خود را به استعارت و آیات قرآن و اخبار رسول علیه السلام آراسته‌دار» (قابوسنامه، ص ۲۰۸)

۳. قرن ششم هجری

قرن ششم هجری آغاز یک دورهٔ نوین در نثر نویسی فارسی است، دوره‌ای که در آن، سبک سادهٔ نثر سده‌های پیشین دچار تحوّل و دگرگونی گردیده و شیوه‌ای تازه بـه نـام «سبک مصنوع یا فنی» در پهنهٔ ادب پارسی به‌وجود آمده است.

سلسله جنبان این تحوّل کلّی، نظام الملک ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید از مترسّلان نامی قرن ششم هجری و منشی دیوان بهرامشاه بن مسعود غزنوی است. وی با ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ ابن مقفع از زبان عربی به فارسی، سبکی نو را در نثر فارسی بنیان نهاد که آن را «سبک مصنوع، متکلّف یا فنی» می‌نامیم. مرحوم ملک الشعرا بهار نوشته‌اند:

> در نثر قرن ششم مانند شعر، به استعمال صنایع و تکلّفات صوری و سجع‌های مکرر و آوردن جمله‌های مترادف المعنی و مختلف اللفظ متوسل گردیدند، و در همانحال برای اظهار فضل و اثبات عربی دانی، الفاظ و تکلمات تازی بی‌شمار بکار برده شد، و شواهد شعریه از تازی و پارسی بسیار گردید، و تلمیحات و استدلالات از قرآن کریم، و در همه آثار این قرن پدیدار آمد، و حتّی بعضی از فلاسفه برای احتراز از سوء ظن عوام و خواص، کتب خود را با آیات و احادیث آراستند... ما این شیوه و طریقه را درین قرن به نام «نثر فنی» یا شیوهٔ ابوالمعالی می‌نامیم، زیرا تألیف او بر دیگران سمتِ تقدم دارد[2].

چنانکه می‌دانیم ترجمه‌ای که ابن مقفّع از متن پهلوی کلیله و دمنه عرضه کرده است،

---

۱. الرحمن / آیهٔ ۷

۲. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۸

عاری از آیه و حدیث و شعر و مثل است. وی در ترجمهٔ خود از به کار بردن حشو و ترادفات و اضافات دوری جسته و سخن را به شیوهٔ ایجاز بیان کرده است. اما با این حال «ترجمهٔ عربی ابن مقفّع، بزودی در دنیای اسلامی آن زمان شهرت یافت؛ هم از جهت سبک و اسلوب تدوین، که تا آن روزگار در زبان عربی سابقه نداشت؛ و هم از حیث مهارتی که مترجم، در انشاء کتاب به شیوه‌ای بدیع به کار برده بود[1]». اسلوب نثر ابن مقفّع ساده و بی پیرایه است و در ادبیات عرب آن را سهل و ممتنع خوانده‌اند.

نصرالله منشی هنگام ترجمهٔ کلیله و دمنه از زبان عربی به فارسی، بر خلاف ابن مقفع عمل کرد. وی رشتهٔ سخن را به دست اطناب سپرد و به بسط کلام پرداخت، متن خود را با درج و تضمین اشعار و امثار و تلفیق آیات و احادیث، زیور و زینت بخشید و همچنین دیگر شرایط سخن آرایی را نیز در ترجمهٔ خود رعایت کرد تا این کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است، احیایی دوباره بخشد. خودش می‌نویسد:

... و این کتاب را پس از ترجمهٔ ابن المقفّع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدانِ بیان بر اندازهٔ مجال خود قدمی گزارده‌اند، لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سَمَر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مُبتَّر رانده‌اند و بر ایراد قصّه اختصار نموده.

و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتاب تازی قاصر گشته است، و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود بلکه مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشاراتِ آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکّد گردانیده شود، تا این کتاب را که زبدهٔ چند هزار ساله است احیائی باشد و مردمان از فواید و منافع آن محروم نمانند.

و هم بر این نمط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد[2]....

و همین تضمین امثال و تلفیق ابیات و نیز استعمال آیات و اخبار، از مهم‌ترین مختصات نثر نصرالله منشی در ترجمهٔ کلیله و دمنه است که بعدها مورد تقلید بسیاری از مؤلفان قرار گرفته است، مرحوم ملک الشعراء بهار در این باره نوشته‌اند:

---

۱. فن نثر پارسی، ص ۴۴۳
۲. ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۵

آوردن مستدلّات و اقتباسات شعری و آیات و احادیث نبوی و کلمات بزرگان نیز از جملهٔ تازگیهائیست که در کلیله و دمنه دیده می‌شود، و دیگران پس از آن از او تقلید کرده‌اند، زیرا آوردن شواهد شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یا مطلب مربوط به کتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبائی کلام و هنرنمائی آورده شده باشد، چنانکه در طبری و بیهقی و کتب متصوفه دیده شد. ولی در این کتاب صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینتها آراسته نباشد، و این خود اسلوب تازه‌ای است که بعدها دیگران از آن تقلید کرده‌اند، و خود او نیز از ادبیات قرن چهارم عرب تقلید کرده است و ادیب عبدالله وصّاف الحضرة در وصف او گوید: «ملمّعی است مشحون به مستدلّات از آیات و اخبار و ابیات عربی»[1].

نصرالله منشی با احاطه‌ای که بر ادبیات عرب داشته، متناسب با مضامین و مطالب کلیله و دمنه، ابیاتی از شعرای دورهٔ جاهلی، مخضرم و بعد از اسلام را در ترجمهٔ خود جای داده و نثرش را به آنها آراسته است. وی از میان شعرای عرب، بیشتر از بحتری و متنبّی و ابوالعلاء معرّی شعر نقل کرده است.

۴. قرن ششم به بعد

بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنه به قلم نصرالله منشی که به ایجاد شیوهٔ خاصی در نثر فارسی به نام نثر فنی انجامید، و یکی از اختصاصات مهم آن آوردن شواهد شعری از تازی و پارسی و نیز درج آیات و اخبار و امثال است، نویسندگان بسیاری به پیروی مستقیم و غیرمستقیم از سبک و طریقهٔ نصرالله منشی برآمدند و کتابهایی نوشتند که زنده‌یاد استاد مینوی نزدیک به چهل اثر را در مقدمهٔ ترجمهٔ کلیله و دمنه نام برده است[2]. از جمله کتبی که مستقیماً و غیر مستقیم هم از جهت سبک و هم از نظر شیوهٔ داستان نویسی و هم از حیث تقلید از مضامین و معانی؛ از اسلوب کلیله و دمنه متأثر است، مرزبان نامه است[3]. اصل این کتاب به زبان طبری بوده و سعدالدین وراوینی در نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری آن را به زبان پارسی ترجمه و انشاء کرده است. او نیز مانند نصرالله منشی تمام مختصات نثر

---

۱. سبک‌شناسی، ج ۲، صص ۲۷۱ - ۲۷۰
۲. ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، مقدمه، ص یب و یج
۳. فن نثر پارسی، ص ۴۸۳

مصنوع را در سخن خود به کار برده است. مرحوم ملک الشعراء بهار نوشته است:

> این کتاب و کلیله و دمنه دو گوهر جنابه‌اند که توأماً بر دیهیم کلام فارسی قرار دارند....
> در مختصات مرزبان نامه سخن نمی‌گوئیم چه هر آنچه دربارهٔ طریقهٔ ابوالمعالی گفتیم در این باره نیز صدق می‌کند، هر دو بر یک منوال است جز آنکه در مرزبان نامه سجع و ازدواج زیادتر آمده است و نیز فعل «طلبیدن» به جای «طلب کردن» که در قدیم معمول نبوده در مرزبان نامه بیش به کار رفته است[1].

بعد از مرزبان نامه از مهمترین کتابهایی که تأثیر سبک ترجمهٔ کلیله و دمنه را در آنها می‌توان یافت، اینها را می‌توان نام برد:

ترجمهٔ تاریخ یمینی، تاریخ جهانگشای جوینی، نفثة المصدور، سندبادنامه، جواهرالاسمار یا طوطی نامه، بختیارنامه، المعجم فی آثار الملوک العجم، سمط العلی، راحة الصدور، التّوسل الی التّرسّل، روضة العقول، دستور الوزاره، چهار مقالهٔ نظامی عروضی، تاریخ وصّاف، تسلیة الاخوان، عتبة الکتبة، عقدالعلی للموقف الاعلی، و ....

در تمام کتب مذکور که در قرن هفتم و هشتم هجری نوشته شده‌اند، مانند ترجمهٔ کلیله و دمنه به استشهاد آیات و احادیث و درج اشعار و امثال به قصد آرایش کلام اهتمام ورزیده شده است و جا به جای اثر اسلوب نثر نصرالله منشی در آنها مشهود است.

در قرن نهم هجری ـ دورهٔ تیموری ـ سبک نثر فارسی متمایل به سادگی است. اما با این حال بعضی از مترسلان این دوره، طریقهٔ قدیم ترسّل را حفظ کرده و نثر مصنوع می‌نوشتند، و بالطبع سخن خود را به انواع تکلّفات بدیعی و آرایه‌های ادبی می‌آراستند و به ایراد شواهد شعری از تازی و پارسی و نیز درج اخبار و امثال علاقهٔ وافر نشان می‌دادند. ظفرنامهٔ تیموری از جمله کتابی است که شرف الدین علی یزدی از اکابر علما، فضلا و ادبای این عصر، آن را به سبک مصنوع تألیف کرده است و ملک الشعراء بهار او را محیی نثر فنی در این دوره نامیده‌اند[2]. همچنین نظام‌الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی از مورخان و نویسندگان نامی این دوره، کتاب ریاض الملوک فی ریاضات السلوک را با نثری متکلف و پیچیده تألیف کرد که آیات و اخبار و بویژه اشعار و امثال تازی و

---

۱. سبک‌شناسی، ج ۳ ص ۱۹ ۲. رک: همان، ج ۳، ص ۱۹۳

پارسی به وفور در آن دیده می‌شود.

در دورهٔ صفوی نیز شیوهٔ ساده نویسی که از دورهٔ تیموری رواج یافته بود، تداوم یافت و کتابهای بسیاری در ایران و هندوستان به نثر ساده و روان تألیف گردید «اما در همان حال نثر فنی فراموش نشد و منشیان درباری و اهل فضل برای نشان دادن معلومات خود از ظفرنامه و وصّاف تقلید می‌کردند[1]....». در مناشیر و نامه‌های درباری این دوره به عبارات متکلّف برمی‌خوریم که با اشعار فارسی و عربی آمیخته شده است.

بعد از دورهٔ صفویه، در آثار نویسندگان عهد نادری نیز اثر نثر فنی را مشاهده می‌کنیم، واصولاً باید گفت که رشتهٔ ارتباط نثر فنی از قرن ششم هجری تا عصر نادری گسسته نشده و همواره در سیر بوده است، هر چند که استحکام و فصاحت دوران تکوین و کمال خود را از دست داده و به مغلق گویی و ابهام معنوی کشیده شده است. در عصر نادر، میرزامهدی خان استرآبادی با تألیف کتاب درّهٔ نادره، نثر مصنوع فارسی را به اوج تکلّف و پیچیدگی رسانید. مطالب این کتاب چنان در لفافهٔ واژگان دشوار عربی و تکلّفات بدیعی پیچیده شده است که نمی‌توان از آن مفاهیم تاریخی و معانی را به‌دست آورد. البته باید گفت که قصد مؤلّف از تألیف این کتاب، نوشتن تاریخ نیست، بلکه می‌خواسته تسلط و مهارت خود را در استعمال لغات و ترکیبات عربی و انشای نثر فنی به نمایش بگذارد. در جای جای این کتاب، میرزا مهدی‌خان به تضمین آیات و احادیث و استشهاد امثال و اشعار فارسی و عربی پرداخته است. «عنوان‌های کتاب (جز هفت مورد) با آیه‌های قرآن تضمین شده است. آیه‌های قرآن آنجا که برای تتمیم عبارت قبل آمده، گاه چنان است که اگر آیه را حذف کنیم در معنی اخلال پدید شود[2]....» و به قولی: «این کتاب اسماً تاریخی و رسماً ادبی، یا فوق ادبی، درّ گرانباری از واژه‌های دیریاب فارسی و تازی و انباشتگی از آیات و احادیث و امثال و اشعار عرب و برخورداری شدید از صنایع گوناگون لفظی و انواع کرشمه‌کاری‌های منشیانه، بی‌گفتگو، نادرهٔ نادرات ادب

۱. رک: سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۵۸

۲. درّه نادره، مقدمه، ص کو.

فارسی است[۱]»

در عصر کریم‌خان زند نیز نویسندگانی ظهور کردند که به نثر متکلّف آثاری پدید آوردند که مشهورترین آنها عبدالرزاق دنبلی است. وی «کتابی بنام «حدائق الجنان» در سرگذشت خود و ترجمهٔ علماء و فضلای معاصر و داستانهایی از کریم خان و خانوادهٔ او نوشت و بعد همان کتاب را بار دیگر دست کاری کرده نامش را «تجربة الاحرار و تسلیة الابرار[۲]» نهاد. این کتاب یکی از شاهکارهای قرن دوازدهم هجری است و به شیوه‌ای بین شیوهٔ وصاف و گلستان... تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بر دارد و می‌توان آن را از جملهٔ آثاری دانست که مربوط به رستاخیز ادبی و بازگشت به سبک قدیم است. سبک عبدالرزاق بین شیوهٔ جوینی و وصاف و سعدی است»[۳]

شروح ترجمهٔ کلیله و دمنه

از آنجا که فواید کلیله و دمنه که مشتمل بر مواعظ و مسائل حکمی است «جز منتهیان را نافع نمی‌آمد و اوساط طلبهٔ علم و مبتدیان از منافع، محروم بودند» و به غموض آن پی نمی‌بردند، لذا چند تن از فضلا کمر همّت بر این بستند که اخبار و اشعار و امثال تازی آن را به شرح بپیوندند و «عقدهٔ مشکلات آن را به انامل بیان» بگشایند تا «رغبت خاص و عام در مطالعهٔ آن زیادت شود» و فواید آن همگان را بهره‌مند کند.

تقریباً صد سال پس از ترجمهٔ کلیله و دمنه به نثر پارسی که به همّت نصرالله منشی انجام گرفت[۴]، چند شرح بر آن تألیف شد که دو شرح به زبان فارسی در دست است و از شروح عربی اثری در میان نیست. مشخصات شروح شناخته شده به قرار زیر است:

---

۱. ر.ک: مقالهٔ «درهٔ نادره و اشعار عربی آن»، مندرج در: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شمارهٔ اول و دوّم، سال بیست و سوم، بهار و تابستان ۱۳۶۹، ص ۲۹۳

۲. این کتاب به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم حسن قاضی طباطبایی به سال ۱۳۴۹ در تبریز چاپ شده است

۳. سبک‌شناسی، ج ۳، صص ۳۱۹ - ۳۲۰

۴. استاد مینوی نوشته‌اند: «از قرائن تاریخی مستفاد می‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام یافت»(ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص یا)

۱. یاقوت حموی در (معجم الادباء، ج ۱۵، صص ۱۵ ـ ۱۶)، در ضمن تألیفات «ابراهیم بن محمّد بن حیدر بن علی أبو اسحاق نظام الدین المؤذی الخوارزمی»، از فضلا و مؤلفان قرن ششم هجری که به سال ۵۵۹ چشم بر جهان گشوده است، دو کتاب در شرح کلیله و دمنه به نامهای: «کتاب شرح کلیله بالفارسیّة و کتاب انموذارنامه یشتمل علی ابیات غریبة(ظ: عربیّة)[1] من کلیله و دمنه شرحها بالفارسیّة» ذکر کرده است که تا حال اثری از آنها به دست نیامده است.

۲. شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه: این شرح از مؤلّفی ناشناخته است که در سال ۶۲۱ ق تألیف شده است. تنها نسخهٔ شناخته شدهٔ این اثر به شمارهٔ ۵۱۶ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول مضبوط می‌باشد. مؤلّف، دیباچهٔ این کتاب را به القاب عالیهٔ الحسین بن محمد از بزرگان کرمان در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری مزیّن کرده است. شیوهٔ شرح مؤلف بنابر نوشتهٔ خودش چنین است:

> ... مختصری به پارسی در شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کلیله و دمنه در قلم می‌آید. معانی مفردات الفاظ که اندک غرابتی دارد یاد کرده می‌شود و اگر مرکّبات به شرحی احتیاج دارد، حق آن گزارده می‌آید و مواقع استعمال امثال بیان کرده می‌شود. (برگ ۴)

مؤلف این کتاب در ورق ۳ تصریح کرده است که در حداثت سن و عنفوان عمر نیز، در شرح اخبار و اشعار و امثال عربی کلیله و دمنه، مجموعه‌ای به زبان عربی نیز ترتیب کرده است.

شرح یاد شده توسّط محمدبن محمود بن محمد زنگی البخاری از مؤلفان و کاتبان نامی قرن هفتم و هشتم هجری، در اواخر ربیع الاوّل سال ۷۰۷ ق استنساخ شده است[2].

---

۱. یادداشت مینوی. نیز: قلائد الجمان، ج ۱، صص ۶۵ ـ ۶۶.

۲. دربارهٔ زنگی البخاری، نگ: زنگی نامه، تألیف ایرج افشار، تهران، توس ۱۳۷۳، بستان العقول فی ترجمان المنقول: به کوشش ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴

۳. شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه (کتاب حاضر): تألیف فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری. دربارهٔ این کتاب در صفحات بعد به تفصیل سخن گفته شده است.

علاوه بر شروح خطی که ذکر شدند، تنی چند از اساتید و فضلای معاصر نیز پژوهشها و تجسساتی دربارهٔ شرح، ترجمه، مأخذ و گویندگان ابیات تازی کلیله و دمنه انجام داده‌اند که بهتر می‌نماید در اینجا برای استفاده و اطلاع اهل ادب معرفی گردند:

۱. در حواشی کلیله و دمنهٔ که در سال ۱۳۰۵ در تبریز به‌صورت سنگی طبع و نشر یافته، نام تعدادی از گویندگان ابیات عربی ذکر گردیده است و دربارهٔ امثال مندرج در ابواب کلیله و دمنه توضیحاتی داده شده است، این حواشی عیناً در کلیله و دمنه چاپ کسمایی نیز که به سال ۱۳۱۸ در تبریز طبع شده، نقل شده است.

۲. مرحوم عبدالعظیم قریب که در سال ۱۳۰۸ موفق به تصحیح منقح‌تر و بهتری از ترجمهٔ کلیله و دمنه شدند، احادیث و آیات و امثال و عبارات تازی آن را به فارسی ترجمه نمودند.

۳. دانشمند بزرگوار دکتر احمد مهدوی دامغانی «پس از دو سال تجسّس و تفحص و تصفح بیش از یک هزار کتاب» به نوشتن «یادداشتهایی دربارهٔ ابیات عربی کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی و مآخذ و گویندگان آن ابیات[1]» توفیق یافتند که عالی‌ترین و مستندترین پژوهش در زمینهٔ یاد شده است.

این یادداشتها که در (مجلهٔ یغما، سال پانزدهم و شانزدهم) چاپ شده[2]، حاکی از غور و تبحّر ایشان در زبان و ادبیات تازی است و مأخذی موثق و مستند به شمار می‌رود. از این یادداشتهای عالمانه و محققانه در تعلیقات این کتاب، بهره‌های فراوان برده شده و هر جا در تعلیقات به «یادداشتها» ارجاع داده یا نام «یادداشتها» به عنوان مأخذ ذکر شده، منظور همین یادداشتهای فاضلانهٔ استاد احمد مهدوی دامغانی است.

---

۱. این یادداشتها بر اساس چاپ مرحوم قریب نوشته شده است.

۲. ر.ک: فهرست مقالات فارسی، ج ۲، صص ۴۸۵ ـ ۴۸۶

همچنین استاد دامغانی، یادداشتهای فاضلانه‌ای دربارهٔ «مآخذ برخی از ابیات و مصاریع عربی کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بر اساس چاپ مرحوم استاد جلیل‌القدر مجتبی مینوی ـرحمةالله علیه» نوشته‌اند که به پیوست کتاب (ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، ص ۳۴۵ ـ ۳۵۵) چاپ شده است. از این یادداشتها نیز جا به جای در تعلیقات کتاب حاضر استفاده شده است.

۴. عالم بزرگوار و دانشمند ارجمند، استاد حسن حسن زادهٔ آملی که پس از مرحوم قریب به تصحیحی تازه از ترجمهٔ کلیله و دمنه موفق شدند، توضیحات، حواشی و پاورقی‌های مفصّلی دربارهٔ عبارات تازی(اخبار و ابیات و امثال) آن نوشتند که اینک مورد استفادهٔ بسیاری از پژوهشگران ادبی است.ایشان با غور و تفحصی که در ادبیات تازی داشتند، نام بسیاری از گویندگان ابیات عربی را یافته و در مقدمه و پاورقی کتاب ذکر کردند[1].

۵. زنده یاد استاد مجتبی مینوی در سال ۱۳۴۳ توفیق یافتند که ترجمهٔ کلیله و دمنه را بر اساس کهن‌ترین و اصیل‌ترین نسخ در انتشارات دانشگاه تهران به زیور طبع بیارایند و در دسترس ادب پژوهان و مشتاقان زبان پارسی قرار دهند. استاد با ذوق و قریحهٔ ادبی سرشار و وسعت اطّلاعی که بر ادب تازی و پارسی داشتند، با دقت نظر و وسواس علمی بسیار به مقابله و تصحیح این کتاب گرانقدر همّت گماشتند که به قول دکتر احمد مهدوی دامغانی این اثر را باید «تاج المآثر» آن مرحوم نامید.

استاد مینوی این اثر سترگ پارسی را از شاخ و برگهای زاید کاتبان و وصله‌های ناجور ناسخان پیراستند و متن منقح و مصحح آن را در اختیار عالم ادب قرار دادند، و اینک که سی و چند سال از انتشار آن می‌گذرد، در تمام دانشگاهها و سازمانهای فرهنگی، سخت مورد استقبال و توجه اساتید و دانشجویان قرار گرفته است.

یکی از مهمترین مزیت چاپ استاد مینوی بر دیگر چاپهای ترجمهٔ کلیله و دمنه،

---

۱. نیز ر.ک: مقالهٔ: «نظری به کلیله و دمنهٔ تصحیح استاد حسن‌زادهٔ آملی»، مندرج در کتاب: گنج نهان، صص ۸۵ـ۹۱

مشحون بودن آن به توضیحات دقیق و متین و حواشی فاضلانه دربارهٔ مصطلحات، مفردات، اخبار و ابیات و امثال مورد استناد و استشهاد در ترجمهٔ کلیله و دمنه است. ایشان با نثری منسجم و استوار و ادبی، عبارات تازی را به پارسی برگردانده‌اند. روحش غریق دریای بیکران رحمت خداوندی باد.

۶. آقای محمد آصفی کتابی به نام رهنما یا شرح کلیله و دمنه نوشته‌اند که در سال ۱۳۴۴ در تبریز به طبع رسیده است. در این کتاب نام تعدادی از گویندگان ابیات تازی ذکر (البته با استفاده از حواشی کلیله و دمنهٔ چاپ ۱۳۰۵ تبریز) و توضیحاتی دربارهٔ امثال و ابیات ارائه داده شده است.

۷. دکتر محمدحسن حسن زادهٔ نیری[۱]، پایان نامهٔ دوره دکتری خود را به کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی اختصاص داده‌اند و رساله‌ای با عنوان «شرح مشکلات کلیله و دمنه» نوشته‌اند که مشتمل بر مطالب زیر است:

مقدمه: ص ب

شرح مشکلات متن (نثر): ص ۱

بررسی ابیات فارسی متن: ص ۸۶

ترجمه و ترکیب و توضیح ابیات عربی متن: ص ۱۹۶

ترجمه و توضیح جمله‌های عربی متن: ص ۴۶۲

ترجمه و ترکیب و ذکر مآخذ و توضیح احادیث متن: ص ۴۷۶

ترجمه و ترکیب آیات متن: ص ۵۰۹

فهرست منابع و مآخذ: ص ۵۳۴

امیدواریم که این رسالهٔ پرمایه با تجدید نظر و تکمیل به زیور طبع آراسته شود تا باعث مسرّت ادب‌پژوهان گردد.

علاوه بر کتابهای مستقل که ذکر شد، مقالاتی نیز دربارهٔ شرح یا مآخذ بعضی از ابیات عربی کلیله و دمنه نوشته شده است که برای اطلاع و استفاده، ذکر می‌شوند:

---

۱. فارغ التحصیل از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران

۱. نظری در معنای یک بیت کلیله و دمنه: نوشتهٔ غلامرضا طاهر، مجلهٔ آینده، سال هفتم، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۶۰، ص ۴۷۱ تا ۴۷۲

۲. دربارهٔ بیتی از کلیله و دمنه: نوشتهٔ مجتبی مینوی، مجلهٔ یغما، سال دهم ۱۳۳۶، ص ۳۳۶

۳. دربارهٔ بیتی از کلیله و دمنه: نوشتهٔ علی اکبر صبا، مجلهٔ یغما، سال دهم، شمارهٔ هشتم، آبان ماه ۱۳۳۶، ص ۳۸۰ تا ۳۸۱

۴. یادداشتهایی بر کلیله و دمنه به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی: نوشتهٔ دکتر احمد مهدوی دامغانی، مجلهٔ نشر دانش، شمارهٔ ۸، سال ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۷، ص ۲۵۸ تا ۲۶۷

۵. در اطراف کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی: نوشتهٔ سیدمحمد فرزان، مقالات فرزان، ص ۱۷ تا ۹۲

۶. نظری بر حواشی کلیله و دمنه: نوشتهٔ سید محمد فرزان، مقالات فرزان، ص ۱۹۳ تا ۱۱۷

۷. دربارهٔ کلیله و دمنه: نوشتهٔ سیدمحمد فرزان، مقالات فرزان، ص ۱۱۸ تا ۱۲۲.

شرح حال مؤلّف این کتاب

از مؤلف این کتاب در هیچ یک از منابع مشهور و متداول ادب و تاریخ، نامی و ذکری به میان نیامده است. آگاهی جزئی ما از وی منحصر به دیباچه و فصل پایانی این کتاب و اثر دیگر وی یعنی ترجمهٔ مقامات حریری است.

در مقدمهٔ کتاب حاضر، مؤلف خود را «**فضل‌الله بن عثمان بن محمّد الاسفزاری**» معرّفی کرده و به تحصیلات و مطالعات خود اشاره‌ای نموده است. وی آنچنانکه خود نوشته، در علم ادب و نحو تحصیل کرده و در مصطلحات کلام عرب تتبّع می‌ورزیده است و گاهی نیز به مطالعهٔ اشعار و رسایل پارسی تنزّه و تفرّج می‌جسته است تا آنکه به مطالعهٔ کلیله و دمنه توفیق یافته و عزم خود را جزم کرده که این کتاب سرشار از اندرز و

حکم را به شرح بپیوندد[1].

در فصل پایانی کتاب یعنی بخش اعتذاری آن، مؤلف اشارت دارد بر اینکه وی هنوز در فن ترجمه مبتدی است و «قدوهٔ این صناعت را مقتدی[2]»، گمان می‌رود که این سخن از چشمهٔ تواضع وی نشأت می‌گیرد، چرا که با توجه به قرائن موجود، مؤلّف در این موقع، پیر سال می‌نماید و آزموده و خردمند. وی پیش از این، مقامات حریری را نیز به پارسی برگردانده بود.

در مقدمه‌ای که فضل الله بر ترجمهٔ مقامات حریری نوشته، خود را سراج کاتب معرّفی می‌کند. آیا پیشهٔ وی کتابت(استنساخ) بوده و یا اینکه در جایی مثل دیوان، منشیگری و دبیری می‌کرده است؟ در صفحهٔ عنوان یکی از نسخ (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس) که به سال ۶۷۶ کتابت شده، آمده است:

> شرح ابیات کلیله من تألیف الامام الاجل، الافضل الاکمل الاوحد، مبدع البیان، منوّر الاقران، ذواللسانین، منشی النظم و النثر، فضل‌الله بن عثمان بن محمّد الاسفزاری، طیب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

از نوشتهٔ فوق در صورت صحت آن و عدم اغراق در شخصیت‌پردازی، چند نکته استنباط می‌گردد:

۱. مؤلّف در روزگار خود میان اقران، در علم و فضیلت اشتهار داشته و چهره‌ای آشنا بوده است.

۲. به دو زبان پارسی و تازی نثر انشا می‌کرده و شعر می‌سروده است.

۳. از عبارت: «طیب الله...» معلوم می‌شود که در سال ۶۷۶ یعنی سال کتابت نسخهٔ یاد شده، در قید حیات نبوده است.

به هر حال، فضل الله از مؤلّفان و مترجمان فاضل نیمهٔ دوم قرن ششم و نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری است که مانند بسیاری از شخصیت‌های علمی و فرهنگی این دیار، نامش در پردهٔ خمول مانده است.

---

۱. رک: صص ۱۲۱ ـ ۱۲۰

۲. ر.ک: ص ۳۳۱

فضل الله در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ماربورگ و کتابخانهٔ هدایی(اسکدار استانبول) به شهر اسفراین منتسب شده، اما در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا(اقدم نسخ)، نسخهٔ مجلس و همچنین در ترجمهٔ مقامات حریری که به سال ۵۸۷ تألیف شدده، به شهر اسفزار نسبت داده شده است. ما ضبط اقدم نسخ را برگزیدیم و او را فاضلی از دیار اسفزار دانستیم که از شهرهای خراسان بزرگ و در جنوب هرات واقع بوده است و منبع فضلا و علمایی بزرگ همچون ابو حاتم اسفزاری و ... است. فضل الله در واقع از ساکنان جاوید نام شهر علم و فضیلت است که نامش با این صحیفه تا ابد در جریدهٔ روزگار ثبت خواهد شد.

اتحاف کتاب

مؤلّف، دیباچهٔ این کتاب را به‌نام ابوالحسن علی المستوفی(نسخهٔ مجلس: علی المستوفی) که او را با القاب اجلّ اخصّ، عالم محترم، زینت الدولة و الدین(نسخه پاریس و ماربورگ: ربیب الدولة و الدین، نسخه مجلس یک‌جا ربیب الدولة و جایی زینت الدولة والدین)، بهاء الاسلام و المسلمین، اختیار الملوک و السّلاطین و ... یادکرده است[۱]، مطرز نموده، و او را افتخار خوارزم و خراسان(نسخه پاریس و ماربورگ فقط: خراسان) خوانده است. بدرستی معلوم نیست که این شخص کیست و در خراسان چه مقامی داشته است؟

ابن فندق در تاریخ بیهق که ذکر خاندانهای مشهور این ناحیه در آن کتاب آمده است، از خاندانی به نام مستوفیان یاد می‌کند که در قرن پنجم یا ششم هجری به سبزوار آمده و در آنجا متوطّن شدند. در آنجا ابن فندق از جدّ این خاندان به نام خواجه ابوالحسن محمد بن علی المستوفی سخن می‌گوید و دربارهٔ وی می‌نویسد:

> خواجه ابوالحسن محمدبن علی المستوفی از ناحیت طریثیث بود، مردی با امانت و کفایت و شهامت، با قصبهٔ سبزوار آمد، و با مومليان اتصال داشت از طریق مصاهرت، و اکثر اوقاف و عمارات مسجد جامع سبزوار او ساخت از خاص مال خویش، و در

۱. ر.ک: ص ۱۲۲

> قصبه سراها بساخت گذر بر جامع، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثه او، ومرقد او -رحمه الله- بود در جامع قصبه درگورخانه‌ای که او ساخته بود تا امسال معمور بود، امسال خراب شد[1].

شخصیت نامبرده، چنانکه ابن فندق نیز ذکر کرده، سالها پیش از تألیف تاریخ بیهق یعنی سال ۵۶۳ درگذشته بوده است و به تحقیق نمی‌تواند همان شخصی باشد که فضل‌الله -مؤلف کتاب حاضر- دیباچهٔ کتاب خود را به‌نام او مطرّز نموده است، چراکه فضل‌الله چنانکه قبلاً ذکر گردید، کتاب خود را بین اندکی قبل از سال ۶۰۰ و ۶۲۶ تألیف نموده است و در روزگار شخص مذکور به یقین یا به دنیا نیآمده و یا اینکه طفل بوده است. امّا می‌توان احتمال داد که شخص مورد نظر فضل‌الله، شاید از اعقاب خواجه ابوالحسن محمد بن علی المستوفی (جدّ خاندان مستوفیان) باشد که در خراسان در اواخر قرن ششم هجری و سنوات اولیّهٔ قرن هفتم هجری به یک مقام عالی دولتی نائل آمده است و پیوسته اصحاب فضل و ارباب هنر را مورد لطف و تربیت قرار می‌داده است، بویژه که خود از هنر بهره داشته و به قول فضل الله: «خسرو سیارگان مستفید رأی جهان آرای او وکاتب فلک مفتون بیان روح‌افزای او بوده است[2]» و الله اعلم.

زنده یاد استاد محمدتقی دانش‌پژوه احتمال داده‌اند که شاید شخصیت مورد نظر فضل الله، علی بن یوسف بن علی مستوفی[3] مؤلّف کتاب لب الحساب باشد که از دبیران دیوان و دربار در قرن پنجم یا ششم بوده[4] و در محاسبات دیوانی در خراج، مقاسمه و غنیمت جنگی و مسائل حسابی فقه در فرائض و وصایا و معاملات و عقود به روش حنفی و شافعی آشنایی کامل داشته است[5].

تاریخ تألیف

بدرستی معلوم نیست که مؤلّف در چه سالی این کتاب را به رشتهٔ تحریر و تألیف

---

۱. تاریخ بیهق، ص ۱۱۸ ۲. رک: ص ۱۲۲

۳. فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳، ص ۲۳۵.

۴. الذریعه، ج ۱۸، ص ۲۸۶.

۵. مجله راهنمای کتاب، شمارهٔ دهم و یازدهم، سال ششم، بهمن و دی ماه ۱۳۴۲، ص ۸۱۵

درآورده است، امّا قرائنی هست که می‌توان از روی آنها تاریخ تقریبی تألیف این کتاب را روشن ساخت. مؤلّف در فصل پایانی کتاب یعنی در بخش اعتذاری آن آورده است:

اگر توفیق رفیق باشد و سعادت مساعدت نماید و روزگار ناپایدار دست دهد، اشعار کتاب سندباد را هم شرحی کرده آید.

کتاب مورد اشارهٔ مؤلّف یعنی سندباد، بی‌تردید همان سندبادنامهٔ بهاءالدین محمد بن علی بن عمر الظهیری الکاتب سمرقندی از ادبا و فضلای اواخر قرن ششم هجری است که بنابر نوشتهٔ علامهٔ فقید، محمد قزوینی اندکی قبل از سال ۶۰۰ تألیف شده است[۱] و از سوی دیگر، کهن‌ترین نسخه‌ای که از این کتاب حاضر یعنی شرح ابیات کلیله و دمنه در دست است، مُورَّخ به سال ۶۲۶ هجری است، پس با این قرینه می‌توان گفت که تألیف این کتاب بین سالهای اندکی قبل از ۶۰۰ و ۶۲۶ هجری انجام پذیرفته است.

اما نکته‌ای نیز در اینجا قابل ذکر است و آن این است که در ترقیمهٔ کهن‌ترین نسخهٔ این کتاب، فقط به درج تاریخ اتمام آن، یعنی سال ۶۲۶ هجری بسنده شده و نام و نشانی از کاتب نیامده است، به همین جهت، استاد مینوی در هامش برگ پایانی عکس این نسخه یادداشت فرموده‌اند: «آیا این تاریخ استنساخ است یا تاریخ اصل تألیف؟»

شیوهٔ شرح مؤلف

مؤلف، طبق شیوهٔ معهود تمام نویسندگان، کتابش را با دیباچه‌ای در حمد و ثنای خداوند و فصلی در سبب تألیف آن آغاز کرده و سپس اخبار و ابیات و امثال مستند و مندرج در ابواب کلیله و دمنه را به شرح پیوسته است.

فصل پایانی کتاب که از یک صفحه نمی‌گذرد، به اعتذار مؤلف از لغزشها و اشتباهات خود اختصاص داده شده است.

مؤلف بر این نیست که معنی عبارات تازی را عیناً به پارسی برگرداند، بلکه مفهوم آنها را بیان می‌کند و گاه با ایراد امثال و ابیات فارسی به توضیح اخبار و ابیات و امثال تازی مساعدت می‌کند که این امر اعتلا و غنای ویژه‌ای به نوشته‌های او می‌بخشد.

---

۱. مرزبان نامه، پاورقی ص ۲

گاهی در کتاب به نقل خشک عبارات تازی بسنده شده است که در این باره خود مؤلف می‌نویسد: «... بیت یا مثلی که شرح آن بر وی مشکل بوده و معنی آن نیک مشتبه می‌نموده، در توقّف داشته تا پس از آنکه آن را به طریق تلمّذ معلوم گردانیده باشد بنویسد» و گویا این توفیق او را دست نداده است[1].

منابع و مأخذ مؤلف در تألیف کتاب

فضل الله در تألیف این کتاب از منابعی چند بهره برده که نام تعدادی از آنها را در دیباچهٔ کتاب آورده است که عبارتند از: معلّقات سبع، دیوان الحماسهٔ ابوتمام[2]، دیوان متنبّی، دیوان بحتری و دیوان تهامی. علاوه بر اینها از چند کتاب دیگر نیز استفاده نموده است که گاه به مؤلّف آنها اشاره‌ای کرده است. کتابهایی که فضل الله از آنها به طور مستقیم یا غیر مستقیم مطالبی اخذ نموده[3]، عبارتند از:

۱. الفاخر: تألیف مفضّل بن سلمه

۲. امثال العرب: تألیف مفضّل ضبّی

۳. المستقصی فی امثال العرب: تألیف جارالله زمخشری

۴. مجمع الامثال: تألیف میدانی

۵. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال: تألیف أبی عبید البکری

۶. لطایف الامثال و طرایف الاقوال: تألیف رشید الدین وطواط

فضل‌الله از این کتاب که ترجمه و شرح امثال عربی به زبان فارسی است، بهرهٔ فراوانی برده است که در آخر این مقال به یک نمونه اشاره می‌کنیم.

۷. قرة العین: این کتاب که در قرن ششم هجری نوشته شده و مؤلّف آن بدرستی معلوم نیست، شامل امثال تازی و شرح و نظایر آن در امثال و اشعار فارسی است. فضل‌الله چند

---

۱. نیز رک: مقالهٔ «شرح ابیات کلیله»، مندرج در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال نوزدهم، فروردین - خرداد ۱۳۵۵، شمارهٔ ۱ - ۳، ص ۷۷ - ۸۷

۲. مؤلف در چند جا نام مرزوقی را ذکر کرده، گویا از شرح وی بر دیوان الحماسهٔ ابوتمام استفاده کرده است.

۳. نشانه‌های این اخذ و اقتباس را می‌توان از مقایسهٔ نوشته‌های مؤلّف با مطالب این کتب دریافت

مثل و بیت عربی و یک رباعی مندرج در این کتاب را عیناً در شرح خود آورده است.

۸. تحفة الصدّیق الی الصدّیق من کلام أبی بکر الصدیق: تألیف رشیدالدین وطواط.

۹. انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان: تألیف رشیدالدین وطواط.

۱۰. فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب: تألیف رشیدالدین وطواط. فضل الله، کلمات عمر و ترجمهٔ منظوم آنها را از این کتاب نقل کرده است.

۱۱. مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب: تألیف رشیدالدین وطواط. فضل الله سخنان مولای متقیان امام علی(ع) و ترجمهٔ منظوم آنها را از این کتاب نقل و اقتباس کرده است.

۱۲. ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار: این کتاب مجموعه‌ای از رسائل و اشعار تازی رشیدالدین وطواط است.

۱۳. حدائق السحر فی دقائق الشعر: تألیف رشیدالدین وطواط.

۱۴. التوسّل الی الترّسل: تألیف بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی. فضل‌الله پاره‌ای از ابیات و امثال مضبوط درکتاب خودش را عیناً از این کتاب نقل و اقتباس کرده است و این امر با تفحص و تورّق در متن هر دو کتاب مشخص و مصدق می‌شود.

۱۵. التمثیل و المحاضرة: تألیف ثعالبی نیشابوری

نمونه‌هایی از اقتباس نویسنده از آثار رشیدالدین وطواط

لطایف الامثال و طرایف الاقوال	کتاب حاضر
«....عمرو بن الاهتم و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم هر سه پیش او [پیغمبر] آمدند. پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ عمرو بن الاهتم را از حال زبرقان بن بدر پرسید. عمرو، زبرقان را به کلماتی هر چه فصیح‌تر و عبارتی هر چه ملیح‌تر ستود. زبرقان پیغمبر را ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ گفت: یا رسول الله!، عمرو از خصایص ذات و محاسن صفات من بیش از این داند که گفت، اما حسدش نگذاشت، عمرو از سخن زبرقان خشم آلود شد، ورق برگردانید و از مدح به هجو رفت و او را به کلماتی از آن عجیب‌تر و عبارتی از آن غریب‌تر بنکوهید. پیغمبر ـ علیه السّلام ـ را از حسن فصاحت و کمال بلاغت عمرو در هر دو شیوه شگفت آمد، این لفظ بفرمود: «اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً» (صص ۴۱ ـ ۴۲)	«...عمرو بن الاهتم و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم هر سه به خدمت مصطفیٰ آمدند ـ صلی الله و سلم ـ مصطفی رو سوی عمرو کرد و از حال زبرقان تفحص فرمود، عمرو بن اهتم به عبارتی هر چه زیباتر و بیانی هر چه نیکوتر در مناقب و مدایح او خوض پیوست. چون فصل به آخر رسید، زبرقان گفت: یا رسول الله! خصائص ذات ومحاسن صفات من بیش از این است که شرح داد، اما قائد حسدش عنان بیان نمی‌گذارد و داعی غیرتش زمام کلام از دست نمی‌دهد. عمرو ازین سخن نیک متغیّر شد، چنانکه عرق خجلت از جبین وی روان شد و آتش خشم او بالا گرفت تا خاک در فصل پیشین زد و ورق بگردانید و از محمدت به مذمّت آمد و او را به کلماتی از آن عجیب‌تر و عبارتی از آن غریب‌تر بنکوهید. مصطفی ـ علیه السلام ـ از وفور بلاغت و کمال براعت عمرو در هر دو شیوه تعجّب نمود و این کلمه فرمود که: «اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً» (صص ۲۸۲ ـ ۲۸۱)

حدائق السحر فی دقایق الشعر	کتاب حاضر
«از سخن حسن بصری کی او را گفتند افراط می‌کنی در ترسانیدن خلق، گفت: «اِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَتّٰی تَبْلُغَ الْاَمْنَ خَیْرٌ مِمَّنْ اَمَنَكَ حَتّٰی تَبْلُغَ الْخَوْفِ[۱]» (صص ۲۴ ـ ۲۵)	«... و بدین سخن نزدیک است که حسن بصری را ـ رحمة الله علیه ـ گفتند که ابرام می‌کنی در ترسانیدن خلق خدای ـ عزّوجل ـ گفت: «ان من خوفك حتی تبلغ الامن خیر ممن آمنك حتی تبلغ الخوف» (ص ۲۹۴)

دربارهٔ اشعار فارسی این کتاب

مؤلف در مطاوی شرح خود، متناسب با مضمون اشعار و امثال تازی، ابیات پارسی از شاعران متقدّم و معاصر خویش آورده است که بسی مغتنم است. در نسخهٔ اساس به جز دو سه مورد، نام گویندگان ابیات فارسی ذکر نگردیده است، امّا در نسخ پاریس و ماربورگ و به ویژه نسخهٔ مجلس، نام تعداد بیشتری از گویندگان ابیات درج شده است و ما تا آنجا که به متن نسخهٔ اساس خدشه‌ای وارد نمی‌شد، نام گویندگان ابیات را از نسخ یاد شده وارد متن کردیم و میان دو قلاب قرار دادیم و اگر ابیات مآخذی داشت، در بخش تعلیقات یادداشت کردیم.

شاعرانی که ابیاتی از آنها در نسخ این کتاب مورد استشهاد و تمثیل قرار گرفته و مشخص شده‌اند، عبارتند از: رودکی، فردوسی، عطاء بن یعقوب، بهاءالدین بغدادی، مسعود سعد سلمان، رشیدالدین وطواط، عمادی شهریاری، کمالی بخارایی، فقیهی مروزی، امیر معزّی، مجیرالدین بیلقانی، رشیدی سمرقندی، سعدالدین ابواسعد و ....

آنچه دربارهٔ ابیات فارسی مندرج در نسخه‌های این کتاب، مهمّ و درخور توجّه است این است که در آن از چند شاعر از جمله: عطاء بن یعقوب از شعرای ذو اللسانین قرن چهارم هجری و بویژه رشیدی سمرقندی از سخن پردازان استاد قرن ششم هجری

۱. رشید الدین وطواط این سخن رامثال برای صنعت متضاد آورده است

ابیاتی نقل شده است که آنها را در تذکره‌ها و دیگر منابع تاریخ و ادب نمی‌توان یافت و در واقع گنج بازیافته شمرده می‌شوند.

تقریباً ده بیت از یکی از منظومه‌های رشیدی سمرقندی در نسخ این کتاب نقل شده است که بسیار مغتنم می‌باشند، چراکه از آثار و اشعار این شاعر به جز چند بیت مثنوی، چند غزل، قصیده، قطعه و رباعی چیز زیادی به دست ما نرسیده است و همین ابیات معدود در حکم جواهراتی بازیافته از گنجینهٔ بزرگ شعر پارسی می‌باشند که در دسترس ما قرار گرفته است.

آثار دیگر مؤلف

غیر از کتاب حاضر، فضل‌الله مقامات حریری را نیز به پارسی برگردانده که نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۷۹۷۶(OR. 7976) در کتابخانهٔ بریتانیا مضبوط است[1]. میکرو فیلم این نسخه به شمارهٔ ۱۸۸۷ و عکس آن به شماره‌های ۴۹۹۳، ۴۹۹۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد. فضل‌الله ترجمهٔ مقامات حریری را در روز جمعه جمادی الاولی سال ۵۸۷ هجری به انجام رسانیده است. کتابت نسخهٔ یاد شده به دست حسن بن علی الخیاط الجندی در روز چهارشنبه ۲۱ ربیع الاول سال ۶۶۲ در دهکدهٔ قری‌باغ پایان یافته است. این نسخه متن مقامات حریری است و در بین سطور، ترجمهٔ کلمه به کلمه آمده است.

استاد ارجمند دکتر مهدی محقق که اصل نسخهٔ ترجمهٔ مقامات حریری را در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ملاحظه و مطالعه فرموده‌اند، یادداشتهایی سودمند دربارهٔ آن نوشته‌اند که در زیر نقل می‌کنیم:

> این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم به شمارهٔ (OR.7976) ثبت شده است و دارای ۲۲۳ ورق است با قطع بزرگ و اطراف ۸ ورق اول پارگی دارد و ما ناچاریم در نقل عبارت مقدمه جای آن نقطه بگذاریم.... این ترجمهٔ مقامات... هم بلیغ و شیوا است و هم اینکه کهنه و قدیم است و زمان مترجم آن نزدیک به زمان مؤلف بوده است. اینک به ذکر مقدمهٔ مترجم می‌پردازیم و سپس قسمتی از آغاز ترجمهٔ کتاب را با ذکر متن نقل می‌نمائیم.

---

۱. نسخه‌های خطی، دفتر چهارم، ص ۶۷۱

الحمدلله الذی تحیرت العقول عن صفات کبریائه و تعممت الافهام فی احصاء آلائه و الصلوة علی محمد خاتم انبیائه و سید اصفیائه و علی آله و اصحابه الذین اسسوا قواعد الدین و الاسلام و بینوا مناهج الشرایع و الاحکام صلاة تتجدد علی مرور... یتلاءلاء علی صفحات الایام و السلم.

چنین گوید بندهٔ مخلص فضل الله بن عثمان بن... البخاری المعروف به سراج الکاتب اسعده الله فی الدارین که اصحاب فصاحت و ... متفق‌اند بر آنکه در هیچ امم از فصحاء عرب و عجم کسی تصنیفی در لغت... به از مقامات حریری نساخته است و تألیفی خوب‌تر از آن نپرداخته... به حقیقت خزانهٔ اسرار ادب و مفتاح باب لغت و مجمع امثال و حکم... طرف و نکت است و مشحون به انواع صنعت چون ترصیع و تجنیس... ایهام و مقلوبات و لغز و معمیات و رسائل و خطب و کنایات... و استعارات دلپذیر و هر کس از ائمهٔ لغت و ادب در... شروعی کرده‌اند و در ایضاح آن خوضی پیوسته... فواید آن جز به خواص نمی‌رسید و متعلم و عوام این... و چون مرا حرص این شیوه دامن گیر... توفیق حق رفیق گشته تا به همت و هدایت استادان... آن وقوف یافته بودم و غوامض و مشکلات... ترجمه سازم به پارسی و بیانی... پایداری کند به اندک مدت بسیار فواید او را دست دهد و بر رموز دقائق کلام عرب مطلع گردد و بر عبارات و استعارات ایشان وقوفی تمام یابد. چون این اندیشه در دل آمد و این تفکر در خاطر گذر کرد با استادان و بزرگان مشورت کردم وروی و رای به ترجمهٔ این کتاب آوردم و جایی که مشکل می‌بود می‌پرسیدم و از حقیقت آن برمی‌رسیدم تا بقدر الوسع از عهدهٔ این ذمت بیرون آمدم و بحسب الامکان ازین ترجمه پرداختم بتوفیق الله و عونه.»

سپس ۱۸ سطر دربارهٔ دشوار بودن نقل کنایات و استعارات عربی به فارسی ذکر می‌کند ومقدمهٔ خود را با این بیت ختم می‌نماید:

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا

و ترجمهٔ کتاب بدین گونه آغاز می‌شود و عبارات فارسی کلمه به کلمه زیر عبارات عربی قرار گرفته است.

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انا نحمدك علی ما علمت من البیان و أُلهمت من التبیان کما نحمدك علی ما أسبغت من العطاء و أسبلت من الغطاء و نعوذ بك من شرة اللسن و فضول الهذر کما نعوذ بك من معرة اللکن و فضوح الحصر و نستکفی بك الافتنان باطراء المادح و اغضاء المسامح» الخ

ای بار خدای به درستی که شکر می‌گوئیم ترا بر آنچ که تعلیم دادی تو ما را از

فصاحت... کردن گردانیدی از روشن، چنانک شکر می‌گویم ترا بر آنچ تمام کردی از عطا و... گذاشتی از پوشش و پناه می‌گیریم بتو از تیزی زفان آوردی و زیادتی بیهوده، چنانک پناه می‌گیریم به تو از عیب کند زبانی و رسوائی درماندگی در سخن و بسندگی می‌خواهیم به تو از فتنه افتادن به ستایش ستاینده و از چشم فروخوابانیدن آسان گیرنده الخ.

پس از ختم ترجمه متن گوید:

«تمت ترجمة المقامات بتوفیق الله و عونه یوم الجمعة وقت الضحی الثانی عشر من جمادی الاولی سنة سبع و ثمانین و خمسمائه»

و کاتب گوید:

«و فرغ من تحریر المقامات بعون منزل السور و الآیات العبد المذنب الغریق فی بحار الخطیئات الراجی رحمة خالق الارض و السموات حسن بن علی الخیاط الجندی غفرالله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات یوم الاربعاء فی الحادی و العشرین من شهر ربیع الاول سنة ۶۶۲ و ذلك فی قریة قری باغ و یسمی... احسن الله حیطانهم حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد و آله أجمعین.»

سبک و اسلوب این کتاب نیز مانند سایر کتب قرن ششم است و می‌توان گفت که این کتاب مشتمل بر لغات و ترکیبات زیبای فارسی است که اگر روزی چاپ شود یگانه دلیل و سندی است بر اینکه با زبان شیرین فارسی هرگونه مضمون و مفهوم ادبی را می‌توان بیان کرد، همچنانکه آثار فارسی ابن سینا و بیرونی و ناصر خسرو و افضل الدین کاشانی دلیل بر این است که زبان فارسی از بیان مفاهیم علمی و فلسفی قاصر نیست.[۱]

غیر از ترجمهٔ مقامات حریری، فضل الله در پایان کتاب حاضر آورده:

«اگر توفیق رفیق باشد و سعادت مساعدت نماید و روزگار ناپایدار دست دهد، اشعار کتاب سندباد را هم شرحی کرده آید[۲]»، باری اگر وی به شرح کتاب سندبادنامه هم موفق شده باشد، تا حال اثری از آن در دست نیست.

---

۱. مقالهٔ «دو نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا»، مندرج در مجلّهٔ نامهٔ آستان قدس رضوی، شمارهٔ سیزدهم، آبان ماه ۱۳۴۱، صص ۲۸ ـ ۳۲. استاد علی رواقی نیز این کتاب را معرفی نموده است(ر.ک: مقامات حریری «ترجمهٔ فارسی»، ص بیست)

۲. ر.ک: ص ۳۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم إنا نحمدك على ما علمت من البيان وألهمت من التبيان

كما نحمدك على ما أسبغت من العطاء وأسبلت من الغطاء ونعوذ بك

من شرة اللسن وفضول الهذر كما نعوذ بك من معرة اللكن

وفضوح الحصر ونستكفي بك الافتتان بإطراء المادح وإغضاء

المسامح كما نستكفي بك الانتصاب لإزراء القادح وهتك الفاضح

ونستغفرك من سوق الشهوات إلى سوق الشبهات كما نستغفرك

من نقل الخطوات إلى خطط الخطيئات ونستوهب منك توفيقا

قائدا إلى الرشد وقلبا متقلبا مع الحق ولسانا متحليا بالصدق

ونطقا مؤيدا بالحجة وإصابة ذائدة عن الزيغ وعزيمة

قاهرة هوى النفس وبصيرة ندرك بها [illegible]

آغاز ترجمهٔ مقامات حریری «نسخهٔ بریتانیا»

(اثر فضل‌الله بن عثمان محمد الاسفزاری)

من السهو ويحظى بالعفو لانه هو اهل التقوى

واهل المغفرة وولى الحيوات في الدنيا والاخرة

پایان ترجمهٔ مقامات حریری «نسخهٔ بریتانیا»

(اثر فضل‌الله بن عثمان محمد الاسفزاری)

سبک نگارش کتاب

این کتاب به شیوهٔ معهود نویسندگان نثر فنّی نوشته شده است و بدایع لفظی و معنوی در آن موج می‌زند. سطری نیست که در آن لطایف ادبی جلوه گری نکند. انس مؤلّف با کلیله و دمنه و تفحّص در مطاوی آن، باعث شد که وی به تتبّع طرز نویسندگی نصرالله منشی بپردازد و چونان وی نثری آراسته به استعارات و تشبیهات و دیگر آرایه‌های بدیعی ارائه دهد، چنانکه خود می‌نویسد: «... شیوهٔ سخن را از صنعتهای گزیده و علوم پسندیده که در میان اصحاب بلاغت و ارباب براعت متداول و مشهورست چون: تسبیح و ترصیع و تجنیس و ازدواج و تضاد و امثال آن خالی نگذاشتم[۱]». در اینجا به نمونه‌هایی از کاربرد صنایع لفظی و مختصّات معنوی در نثر مؤلّف می‌پردازیم.

صنایع لفظی

مؤلف برای اینکه نثر خود را متنوّع و دلنشین کند و آن را نغز و زیبا و رنگین بر دیدگان جلوه دهد، انواع جواهرات را در آن می‌نشاند. جناس، سجع، مراعات النظیر، تضاد، ایراد الفاظ متوازن و متقارن، موازنه و قرینه سازی و .... از جمله آرایه‌های لفظی می‌باشند که در نثر این کتاب دیده می‌شود که در زیر به شواهدی چند اشاره می‌کنیم:

جناس

جناس، رایج‌ترین صنعت بدیعی است که در این کتاب و به‌طور کلّی در نوشته‌های متکلّف به چشم می‌خورد. مؤلف اقسام مختلف صنعت جناس را در نثر خود به‌کار برده است:

جناس تام:

این اندوه و غم و رنج و الم مرا بسنده است که از خویشاوندان، بعضی را به تیغ نوائب کشته می‌بینم و بعضی را به نیزهٔ حوادث خسته، و پیوسته خون که قوت روان آدمیست از تن ایشان **روان**» (ص ۲۳۳)

«... واقعه، واقعهٔ مرگست که چون **تنگ** درآمد، زر و سیم **تنگ** بر **تنگ** دافع و نافع

---

۱. ر.ک: صص ۳۳۲ ـ ۳۳۱

نیاید و مرکب رای و تدبیر را در تلافی آن، **تنگ** سست گردد» (ص ۱۹۶)

«... در دل و جان **خلائق، خلائق** و طرائق اوگزیده و پسندیده آید» (ص ۲۵۳)

جناس ناقص:

«شکر و سپاس بی‌قیاس آن خدای را... که نعمت و عطای فراوان دهنده است آن را که چون سحاب مواهب او بر خود متقاطر بیند، **شَکر شُکر** در دهان گیرد» (ص ۱۲۷)

جناس اشتقاق و شبه اشتقاق:

«سپاه مرگ چو از **ممکن کمین** فرو تاخت، نه شجاعت مبارزان سود دارد و نه هزیمت عاجزان» (ص ۱۶۰)

«چون با تو **سعادت، مساعدت** نمود و اقبال بر تو اقبال کرد، زمام کام از دست نباید گذاشت» (ص ۱۶۷)

«هر **حادثه**‌ای که از **حدثان** دهر **حادث** گردد... محطّ و محلّ آن جز دل و جان ابرار و احرار نتواند بود» (ص ۱۷۳)

«در **نزول نوازل** و **وقوع وقایع**، غافل جاهل همان کند که عالم عاقل، لکن پس از آنکه آب کار خود برده باشد» (ص ۲۷۵)

جناس مضارع و لاحق:

«ناوک اجل چو از **فضای قضا** روان گشت، هر آینه بر هدف روان آید و خطا نکند» (ص ۱۶۰)

«... چندان به کلمات ترّهات خصمان التفات نمودی و **مقالات محالات** دشمنان را در دل جای دادی که... رغبت تو در صحبت ایشان صادق گشت» (ص ۲۶۴)

«کاری که شرف نفس من مرا از آن مانع می‌آید و دین متین مرا از آن باز می‌دارد... از **ننگ، چنگ** در آن نمی زنم» (ص ۲۵۹)

«هنوز که اسباب ملاقات میسّر نگشته بود... هر خبر که از محاسن اخلاق او به **گوش هوش** می‌رسید، بدیع و غریب می‌نمود» (ص ۲۵۸)

«... باید که در حالت **خشم، چشم** خرد باز کند... و وقت **سخط، سقط** نگوید»

(ص ۲۷۵)

جناس زاید:

«... خلّاقی که رعایت **جود** او خلعت **وجود** در تو پوشانید، اسباب کار تو مهیا تواند کرد...» (ص ۲۵۶)

«... گفتند فلان کار بخواهیم کرد و در آن، شرایط **مردی** و **مردمی** به جای خواهیم آورد...» (ص ۱۶۱)

جناس مذیَّل:

«هر که از سر غفلتی، زلّتی کند و قدم بر **خط خطایی** نهد....» (ص ۲۵۳)

«... هر **واقعه** ای که **واقع** شود و هر **نازله**ای که **نازل** گردد...» (ص ۱۹۶)

سجع:

«استدامت مدایح به اقامت منایح پیوسته است، و اشاعت حسن آوازه به افاضت نعم بی‌اندازه باز بسته» (ص ۱۳۲)

«چنانکه زمین منبت و مغرس خارست، دلم منبع و مربع عنای روزگارست»

(ص ۱۹۷)

«روزگار، مرا عنا می‌رساند و بلا می‌چشاند که اگر قطره‌ای از آن بلا بچشیدی یا ذرّه‌ای از آن عنا بکشیدی، پیوسته با دیدهٔ گریان و دل بریان بودی» (ص ۱۹۰)

«دلایل عداوت در چشم و روی وی واضح است و مخایل دشمنایگی در حرکات و سکنات او لایح» (ص ۲۹۲)

«هر که را درجه در ارتقاء تقوی سامی‌تر، نزدیک حق تعالی گرامی‌تر» (ص ۳۱۱)

مراعات النظیر:

«... اگر این سپهر مدوّر و گنبد اخضر در **نطع** مقاومت، **پیادهٔ** مخالفت فرو کند و **فرزین** بند تمرّد بسته گرداند، حالی ششدر هفت سپهر گشاده شود و آسمان حقّه شکل که در قبضهٔ تقدیر چون مهرهٔ **کعبین** متحرّک است، ساکن گردد» (ص ۲۴۳)

«... چون **آتش** گرسنگی در احشای شما برافروزد یا **باد** مشقّتی بر شما وزد، پهلو بر **خاک** مدلّت نهید» (ص ۱۵۲)

«**پای** در دامن کاهلی مکشید و **دست** در آستین غفلت مکنید، لکن هر یک به وسع طاقت و قدر امکان، **مرکب** طلب در زین کشید» (ص ۲۵۷)

تضاد:

«... بترین مردمان آنکس است که با کسی عقد محبّت **بسته** گرداند و طریق مواخات و مصافات **گشاده** دارد، پس بی‌موجبی، سوابق اتحاد را در معرض تضییع و حیّز ابطال آرد» (ص ۲۶۶)

«... به هر شغلی که **نشیند** و به هر کاری که **برخیزد**، دست تنگی او را از پای بنشاند» (ص ۱۸۷)

«... از **حضیض** رنج و محنت به **اوج** ناز و نعمت رساند....» (ص ۳۱۳)

موازنه و قرینه‌سازی(ازدواج):

«حسام یمانی برای ادراک امانی و تحصیل کامرانی باید....» (ص ۲۰۴)

«مراتب مهتری و مناصب سروری، سرسری نتوان یافت و بدان منزلت جز به انواع مشقّت نتوان رسید» (ص ۱۴۳)

«کسی را که در سینه کینه‌ای باشد و در ضمیر تزویری، اگرچه او آن را به لباس تلبیس بیاراید و به تکلّف گرد تلطّف برآید، هر آینه در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او پدیدار آید» (ص ۱۵۶)

«هیچ‌کس را درین دنیا اقدام افراح و جام مدام، مهنّا و مصفّی نگشت، الّاکه از پس آن به شوائب نوائب کدورت پذیرفت، و هیچ راحت به ساحت سینهٔ آدمی رخت ننهاد، الّا که رهزنان غم و رنج بر وی کمین گشادند» (ص ۲۷۳)

«خوشترین ساعات و بهترین اوقات، مردم را آنست که با دوستان محرم و یاران همدم گذارد و آن را از روزگار غنیمتی عظیم و نعمتی جسیم شناسد» (ص ۱۹۱)

«جوانی است که گویی عقل کامل و دهای شامل پیران جهان دیده، جمال حال او را به نگار وقار بیاراسته است» (ص ۲۲۰)

ایراد لغات و ترکیبات و جملات مترادف:

«کسانی‌اند این قوم که در نوازل ایّام و نوائب روزگار، چون دوستی ازیشان استعانت طلبد واز صدمات نکبات استغاثت نماید، بر مقتضی حریّت و موجب اریحیّت، نصرت و اعانت او را از لوازم کرم شمارند» (ص ۱۸۱)

«جبال راسخات و اطواد شامخات از آفات و نکبات ایّام نمی‌رهند و بز کوهی در قلال جبال از افتعال و احتیال روزگار مصون و محروس نمی‌ماند» (ص ۱۸۲)

«چون دست در کاری خواهی زد و قدم در شغلی خواهی نهاد، باید که نخست گرد سر و پای آن کار برآیی و جانب حزم و احتیاط را به رعایت رسانی» (ص ۲۱۶)

«... من در علوّ رفعت و سموّ مرتبت از هفت سپهر درگذشته‌ام» (ص ۲۸۳)

«از قرین بد و همنشین مفسد دور باید بود و دامن از صحبت وی کشیده باید داشت» (ص ۲۸۹)

«نیست این دنیا مگر مرداری تغیّر گرفته و جیفه‌ای استحالت پذیرفته» (ص ۳۲۲)

مختصات معنوی

ابتکار و نوآوری نویسنده در ابداع استعارات و تشبیهات و کنایات که نثر را به زبان شعر پیوند می‌دهند، در سراسر کتاب می‌توان یافت. رنگ‌آمیزی سخن با تصاویر خیال و لطایف و ظرایف شاعرانه مهمترین ویژگی نثر نویسنده می‌باشد که بدان علاقهٔ بسیار نشان می‌دهد. در عبارات زیر نمونه‌هایی از این لطایف معنوی را می‌بینیم:

«مردم به ولای کسی تولّا نماید و **بلبل زبان** او نوای ثنای کسی سراید که جان به **دام فکر** انعام اوگرفتار شده باشد، و دل به **حبایل شمایل** او مقید گشته....» (ص ۱۳۲)

«**سینهٔ** شب تاریک به **تیغ صبح**، مجروح و مخضوب گشت» (ص ۱۴۴)

«چون **آتش گرسنگی** در احشای شما برافروزد یا **باد مشقّتی** بر شما وزد، پهلو بر **خاک مذلّت** نهید» (ص ۱۵۲)

«**ناوک اجل** چو از فضای قضا روان گشت، هر آینه بر هدف روان آید و خطا نکند». (ص ۱۶۰)

«... از **انیاب نوائب** و **مخالب مصائب**، نجات و خلاص نمی‌یابند.» (ص ۱۸۲)

«بعد از آنکه شب **گریبان ظلام** خود را بسته بود، **دست صبح** به **ناخن پرتو آفتاب**، انگلهٔ او گشادن گرفت» (ص ۲۹۲)

«هر جفایی که این زن می‌نماید، من در مقابلهٔ آن کردار، عهد و وفا می‌نمایم و هر بار که **حبال وصال** خود به **مقراض هجران** می‌برد، من به **انامل محبّت و مودّت** آن را وصل می‌کنم». (ص ۳۰۶)

«این قبیله را چون به حسن اخلاق و کمال حلم خود دلیر گردانیده‌ای تا از سر عادت بر اعتماد کرم تو گستاخیها می‌نمایند، صبری می‌کن و **صفحات زلات** ایشان به **آب مغفرت** محو می‌گردان و **نهال آمال** ایشان از **سجال نوال** خود سیراب می‌دار».

(ص ۳۰۸)

و دیگر ترکیبات استعاری و تشبیهی که به ملاحت و فصاحت عبارات افزوده است:

غواص عقل - دریای کبریا - مسّاح وهم - دریای رسالت - آسمان عصمت - دیدهٔ خرد - رایت غوایت - تشریف کرامت - فتراک دولت - مفاتیح بیان - عقدهٔ مشکلات - انامل بیان - دیدهٔ سپهر - دایهٔ توفیق - لاشهٔ عبارت - میدان بلاغت - شهسواران براعت - قصر قدر - دامن دولت - سحاب مواهب - شَکر شُکر - معادن اخلاص - نایرهٔ اشتیاق - ارکان ملک - دعائم دین - لوح وجود - سایهٔ حفظ و حراست - ناقهٔ اقامت - نافهٔ صیت - سایهٔ عدل و رحمت - زبان ملامت - دریای حیرت - برید خاطر - جاسوس فکر - آتش خشم - آب انتقام - صحرای وجود - بار محنت - جواهر سرایر - باران انعام - زنگ غفلت - دست حوادث - خورشید امید - کسوف خیبت - پردهٔ آزرم - شربت مرگ - سینهٔ زمانه - دست روزگار - سنگ امتحان - بوتهٔ آزمایش - کنج هوان - عقدهٔ وقایع - مرکب خرد - زاویهٔ وحدت - جراید اعمال - اوراق اطباق - جراید فوائد - نطاق نفاق - دام تملّق - آفتاب جمال - حجاب نقاب - تتق افق - در نجاج - راه فلاح - مرکب سعادت - میدان طرب - کمر مطاوعت - ربقهٔ انقیاد - جادهٔ طاعت داری - گلخن رنج و محنت - گلشن ناز و نعمت - قیاد انقیاد - عقدهٔ عهد - مقراض انتقاض - پرگار کار - صفحهٔ احوال - بال حال - جناح نجاح - جناح اقبال - همای همّت - سپهر جلال - آسمان کمال - صفحات آفاق - دست صبح - خطهٔ

خطا - باد ناکامی - نطع مقاومت - پیادهٔ مخالفت - بساط نشاط - رندان هوای نفس - دایرهٔ دوستی - خطِّ خطا - بار اوزار - بستر کاهلی - بالین نادانی - گوش جان - دروازهٔ سمع - نایرهٔ سخط - سیلاب فتنه - دست تدارک - میدان وهم - ازار آزار - معاقد مودت - بنای وصل - سفینهٔ سینه - قبضهٔ قدرت - دامن صبر - اقداح افراح - ورطهٔ عنا - پنجهٔ بلا - دست فصیحت - عنان نهمت - قبضهٔ هوا - راحلهٔ رحلت - قائد حسد - عنان بیان - داعی غیرت - زمام کلام - حجاب تعذّر - اطریفل حلم - سکنگبین تسکین - دریچهٔ امید - تازیانهٔ موعظت - زمام مرام - بیدای جهالت - چراگاه ضلالت - بادیهٔ خوف - مأمن امن - گلستان امن - خارستان خوف - حجاب صلاح و عفاف - نقاب رزانت و وقار - پای طلب - دریای مرگ - حبل متین صبر - جادهٔ سکون و وقار - دست نوائب - دامن اقبال - حقهٔ دهان - گلزار رخسار - بار اقامت - دامن عمر - دست قضا - پای عزم - لجهٔ مخافات - غمرات آفات - ساحل سلامت - زمین تواضع - طریق ضلالت - منهج هدایت - قدم صدق - وعای افعال - ششدر بلا - مسند کامرانی - باران احسان - غمام انعام - دست طلب - دامن مقصود - صبح سعادت - برج شرف - نهال اقبال - غنچهٔ امید - گل مراد - ایوان کیوان - میدان مجارات مضمار مبارات - بیاض قبول - دامن عفو.

مؤلف در بیان و توضیح عبارات تازی به ایراد تشبیهات مرکّب و تمثیلات نیز می‌پردازد:

«... احوال زمانه چو آفتاب گردانست و دولت او چو سایه ناپایدار، نه از زوال آن ایمن توان بود و نه از انتقال این غافل توان ماند». (ص ۱۹۳)

«... مدت فرصت چون نور آفتاب و سایهٔ ابر، گذرنده و ناپایدار است» (ص ۲۹۳)

«طعنهٔ زبان از طعن سنان کاری‌ترست و اثر کلام از اثر حسام قوی‌تر، چه هر جراحت که از زخم سنان ظاهر گردد، قابل مرهم تواند بود و هر زخمی که از ضربت شمشیر پدید آید، علاج آن ممکن باشد» (ص ۲۰۷)

«پادشاهی که رعیّت و لشکر در وی عصیان آورده باشد و از جادهٔ طاعتداری بگشته، هر فرمان که فرماید، همچنان باشد که کسی بر روی دریا گوی زند یا در تیزاب خشت» (ص ۲۱۶)

حذف به قرینهٔ لفظی و معنوی نیز یکی دیگر از ویژگیهای سبکی این کتابست:

«... هر فرمان که فرماید، همچنان باشد که کسی بر روی دریا گوی زند یا در تیزاب خشت» (ص ۲۱۶)

«... ازین دقیقه غافل مانده‌اند و ازین حقیقت بی‌خبر که توانگری و درویشی نه به دلیری باز بسته است و نه به بد دلی» (ص ۱۸۸)

شیوهٔ املای کتاب

شیوهٔ املایی و رسم الخطّ نسخهٔ اساس چنین است:

«ذ»(ذال معجمه) به صورت «د» ضبط شده است.

«پ، چ، ژ، گ» به صورت «ب، ج، ز، ک» نگارش یافته است.

«که» به شکل «کی» نوشته شده است.

«آنچه و چنانکه» به صورت «آنچ و چنانک» آمده است و «آنکه» به صورت «آنک».

یاء نکره به صورت «ء» نشان داده شده است مانند: واقعهٔ ← واقعه‌ای. به جای «یِ» که برای کسرهٔ اضافه به کار می‌رود، از «ءِ» استفاده شده است مانند در هاء رنج ← درهای رنج

تمام رسم الخطّ‌های فوق برای سهولت کار خوانندگان به شیوهٔ املای امروزی به طبع رسیده است و دربارهٔ طرز فصل و وصل کلمات نیز تغییراتی ایجاد شده است مانند:

بکرامت ← به کرامت	باقامت ← به اقامت	آنرا ← آن را
جامها ← جامه‌ها	خدایرا ← خدای را	کرا ← که را

نسخ خطی کتاب

از این صحیفه، دست نویسهای چند در کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور مضبوط است که مشخصات آنها به قرار زیر است:

۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بریتانیا : این نسخه به شمارهٔ ۵۹۶۵ (Add.5965) در

کتابخانهٔ مذکور نگهداری می‌شود[1] و در ۸۸ برگ به خط نستعلیق در سال ۶۲۶ تحریر شده است. در ترقیمهٔ این نسخه نام کاتب ضبط نشده است و استاد مینوی در حاشیهٔ عکس این نسخه که به شمارهٔ ۸۴ در کتابخانهٔ مینوی موجود است نوشته‌اند: «آیا این تاریخ استنساخ است یا تاریخ تألیف اصل؟» این نسخه اقدم نسخ است و نسبت به نسخ دیگر، شیوهٔ املایی کهن‌تری دارد، اما دارای نارساییها و آشفتگی‌هایی نیز هست که در صفحات بعد به آنها اشاره‌گر شده است.

۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس: این نسخه به شمارهٔ 2034 در این کتابخانهٔ مضبوط است[2]. تعداد برگ آن ۸۲ و به خط نستعلیق استنساخ شده است. در ترقیمهٔ نسخه، تاریخ کتابت سال ۶۷۶ هجری ضبط گردیده و کاتب خود را چنین معرفی نموده است:

«تمّت الابیات علی یدی العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمود بن الحاجی الملقب بحمید المخلصیّ البخاری[3] - غفرالله له و لوالدیه و لمن نظر فیه و دعا له بالخیر و بجمیع المؤمنین و المؤمنات - آمین رب العالمین. فی اواخر شوال سنة ۶۷۶»

در این نسخه بر خلاف نسخهٔ بریتانیا، مطلع ابیات مندرج در ترجمهٔ کلیله و دمنه ضبط نشده است. عکسی از این نسخه به شمارهٔ ۸۳ در کتابخانهٔ مینوی موجود می‌باشد.

آغاز: حمد و ثنا خدای را جلّت ـ اسماؤه و عمّت نعماؤه ـ که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصرست و ...

پایان: تمت الابیات علی یدی العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمود بن الحاجی...

۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شهر ماربورگ آلمان: زنده یاد استاد مینوی دربارهٔ این نسخه

---

1. *Catalogue of the persian manuscripts in the British Museum,* Volmue II, P. 746

2. *Catalogue des Manuscrits persans de laBibliothegue Nationale de paris,* Tome IV, P13

۳. این کاتب، نسخه‌ای از کتاب «لطائف الحکمة» را نیز استنساخ کرده است

چنین مرقوم فرموده‌اند:

یکی از هفتصد کتابی که در ماربورگ از مد نظر گذرانده‌ام و یکی از ده کتابی که خواهش کردم عکس آن را از برای من بگیرند، مجموعه‌ای بود که دارای شماره و نشانهٔ (MS.OR.OCT.3173) است و ۱۳۵ ورق دارد، و از ورق 55b تا 93b آن، مجموعهٔ مکاتیب و مراسلات دیوانی است از عهد سلاجقهٔ روم تحت عنوان تقاریر المناصب، و در ورق 91b تاریخ کتابتی دارد که گویا صفر سنهٔ ۷۱۷ باشد... اوراق ۱ تا ۵۳ از این مجموعه مربوط است به... شرح ابیات و امثال و احادیث عربی... که در کلیله و دمنهٔ فارسی نصرالله منشی به آنها استشهاد شده است، و شارح این ابیات و امثال و احادیث فضل الله بن عثمان بن محمّد الاسفرائنی است، و نسخه در جزیرهٔ کسیفون از جزایر دریاچهٔ قبادآباد کتابت شده است، تاریخ این جزء گویا ۷۱۰ هجری است[1].

این نسخه چنان که ذکر شد در ضمن مجموعه‌ای است که شامل نوشته‌های زیر است:

←

۱. ر.ک: مقاله: «داستان کلیله و دمنهٔ رودکی»، مندرج در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، ج ۵ (۱۳۳۶ شمسی)، صص ۲۶۵-۲۷۸

ورق ۳۲ پ شرح ابیات کلیله و دمنه از فضل الله بن عثمان بن محمد
الاسفرائنی برای ربیب الدین ابی الحسن علی المستوفی
ختم در ورق ۵۳ الف تاریخ ۷۱۰ در کسفول از
جوار درباط قباد آباد
ورق ۵۴ اشعار متفرقه و تذکره نامه کوتاه متفرق
ورق ۵۵ پ تقاریر المناصب که نشأت دیوانی است از عهد
سلاجقه روم [illegible] در ورق ۹۱ الف تاریخ
صفر سنه ۷۱۷
۹۳ و ۹۴ مکاتیب و اشعار متفرقه کوتاه متفرق من جمله
از عمیقی و ایرج و ابن یمین و مولانا و سنائی و سعدی
مجموعه قصائد و غزلیات از سعدی و کمال الدین
اسمعیل و سوزنی و عراقی و خواجو و نظامی (قصیده) و
خاقانی و سنائی و مولانا و عطار و امیر جلال
تمام از آخر افتادگی داشته
ورق ۱۳۶ آ [illegible]

دست خط و یادداشت زنده یاد استاد مینوی در برگ اول نسخهٔ عکسی ماربورگ که در کتابخانهٔ مینوی به شمارهٔ ۲۵۲ موجود است.

ضبط این نسخه با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس یکسان است. گمان می‌رود که از روی نسخهٔ پاریس استنساخ شده و یا اینکه هر دو از یک روایت کتابت شده‌اند.

تاریخ کتابت این نسخه هم طوری ذکر شده است که این حقیر نتوانست آن را دریابد. (عکس صفحهٔ پایانی این نسخه را در ص ۱۱۲ ملاحظه بفرمایید)

عکسی از این نسخه به شمارهٔ ۲۵۲ در کتابخانهٔ مینوی موجود است.

۴. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس: این نسخه گویا قبلاً در ضمن مجموعه‌ای به شمارهٔ ۱۸۸۰ و بعداً به شمارهٔ ۱۹۱۴ در این کتابخانه مضبوط بوده است، و استاد حسن‌زادهٔ آملی و زنده‌یاد محمدجعفر محجوب آن را معرفی کرده‌اند و نکاتی دربارهٔ آن نوشته‌اند[1]. با وجود تفحّص و تورّق زیادی که در فهارس کتابخانهٔ مجلس به عمل آوردیم، نتوانستیم نام و نشانی از این نسخه پیدا کنیم، به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی رفتیم و نشانی این نسخه را از استاد ارجمند عبدالحسین حائری بازجستیم. ایشان فرمودند که این نسخه کهن و نفیس است و در اختیار کسی گذاشته نمی‌شود. التماس کردیم و ایشان مطالعه و استفاده از این نسخه را منوط به اجازهٔ آقای ابهری رئیس کتابخانهٔ مجلس دانستند. به آقای ابهری رجوع کردیم و ایشان گفتند که باید آقای حائری اجازه دهند. خلاصه، نتوانستم به دیدار این نسخه توفیق یابم. بعدها نیز همیشه در آرزوی رؤیت آن به سر می‌بردم[2]. ما از عکس این نسخه که به شمارهٔ ۸۱ در کتابخانهٔ مینوی موجود است، استفاده کردیم.

این نسخه در ۵۶ برگ و به خط نسخ به قلم محمدبن محمد بن محمود الملقب بجلال النسفی استنساخ شده است. تاریخ کتابت این نسخه به تحقیق معلوم نیست و در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است. پس از پایان شرح آخرین بیت ترجمهٔ کلیله و دمنه، یعنی پس از

---

۱. ر.ک: کلیله و دمنه، چاپ حسن‌زادهٔ آملی، ص بیست و چهارم، و دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۲۰.

۲. [در سال ۱۳۸۸ موفّق به دیدار این نسخه شدم. به شمارهٔ ۱۳۰۵۴ در کتابخانهٔ مجلس محفوظ است]

شرح بیت: «علی ان الرهان... الخ[۱]» و پیش از خاتمهٔ مؤلّف، در برگ ۵۳، این تاریخ ذکر شده است:

«تمت شرح اشعار الکلیله بعون الله و حسن توفیقه ضحو یوم الثلاثا التاسع من ذی‌القعده سنه تسع و ثلثین ستمائة»

زنده یاد استاد مینوی دربارهٔ تاریخ فوق نوشته‌اند: «تاریخ ۶۳۹ در آخر این نسخه یقیناً تاریخ کتابت این نسخه نیست و ظاهر اینست که تاریخ تحریر نسخهٔ اصل منقول منه باشد[۲]»

وپس از خاتمهٔ مؤلّف، در برگ پایانی نسخه، کاتب چنین نوشته است:

«تمت الکتابة بحمدالله الشدید الحول صاحب العزة و الطول علی ید العبد المذنب الخاطی الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمد بن محمود المقلب بجلال النسفی فی الثانی و العشرین من شهر الله الاصم رجب سنه تسع و سبعمائة؟ اللهم اصلح احواله و حقق فی الدارین آماله»

تاریخ کتابت فوق که با علامت سؤال همراه است، به صورتهای مختلف خوانده شده است. زنده یاد محمدجعفر محجوب آن را «تسع و سبع مائه»(۷۰۹) خوانده است[۳]. استاد حسن‌زادهٔ آملی آن را «تسع و تسعمائة»(۹۰۹) دانسته است[۴] و شخصی در ذیل تاریخ یاد شده نوشته است: «این تاریخ شاید «تسع و تسعین و ستمائه(۶۹۹) باشد»»، و به جهت یادداشت همین شخص است که زنده یاد مینوی نوشته‌اند: «جلال نسفی که کاتب نسخهٔ مجلس است در ۶۹۹ و ۷۰۴ کتابت می‌کرده»

سال ۷۰۴ تاریخ تحریر رسالهٔ ما بعد شرح ابیات کلیله و دمنه است که فرهنگی است عربی به فارسی بنام انیس المعاشرین از آن عبدالنبی بن ملا فضلی که به خط همین جلال نسفی استنساخ شده است:

---

۱. رک: ص ۳۲۸.

۲. یادداشت مینوی بر برگ عنوان نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۸۱ کتابخانهٔ مینوی.

۳. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۲۳.

۴. کلیله و دمنه، ص بیست و پنجم.

«اتفق الفراغ من کتابته لمحمد بن محمد بن محمود المدعو بجلال النسفی من یوم الجمعة التاسع و العشرون من صفر سنة اربع و سبع مائه» (برگ ۹۷)

به هر حال، با توجه به قراین تاریخی موجود می‌توان استنباط کرد که نسخهٔ مجلس در سالهای آغازین قرن هشتم کتابت شده است. جلال نسفی کاتب نسخهٔ مجلس در کتاب فضل الله دست برده و زوائد و تصرفاتی در آن به وجود آورده است. باید اعتراف کرد که این اقدام او به نوشته‌های فضل الله غنای ویژه‌ای بخشیده است. نسفی که خود شخصی فاضل و عالم بوده، نه تنها در متن کتاب، بلکه در حواشی نسخه نیز به نام بیشتر گویندگان ابیات تازی اشاره کرده و ابیاتی از شعرای پارسی زبان به متن کتاب وارد نموده است. نیز باید گفت که نسفی بسیاری از واژگان وترکیبات مؤلّف کتاب را تغییر داده و گاهی نثر وی را دگرگون ساخته است وگویا به علت همین تصرفات است که در صفحهٔ عنوان نسخهٔ مجلس، تألیف کتاب حاضر به وی نسبت داده شده است(عکس صفحهٔ عنوان این نسخه را در ص ۱۱۳ ملاحظه بفرمایید).

در صفحات بعد نیز دربارهٔ اختلاف نسخهٔ مجلس با سایر نسخ توضیحاتی داده شده است.

۴. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ هدایی(اسکدار، استانبول): این نسخه به شمارهٔ ۱۳۲۵ در کتابخانهٔ مذکور محفوظ است. مشخصات این نسخه را استاد توفیق ه. سبحانی چنین نوشته‌اند:

> شرح ابیات کلیله و دمنه: فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفراینی. خط نسخ و نستعلیق، بدون نام کاتب(ظ ق ۸ ه)، قطع ۱۰۸×۱۶۷ میلیمتر، حدود ۷۰ گ. سطور مختلف، ابیات به قرمز، جلد مقوایی، ساده.
>
> آغاز: حمد و ثنا خدایرا جلّت[...] و عمّت[...] که[...] از کنه اصناف الطا[...] او قاصرست و افهام عالمیان از ادراک غایات آلا و نعماء او عاجز...
>
> توضیح: کتاب بسیار فرسوده است[۱].

زنده‌یاد استاد محمدجعفر محجوب نوشته‌اند که «نسخه‌ای دیگر از همین کتاب

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه (۲۲ کتابخانه)، ص ۵۹۷.

[شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه] در کتابخانهٔ لنین‌گراد وجود دارد که بارون روزن در فهرست خود آن را در ذیل شماره ۱۰۳ ذکر کرده و تاریخ تحریر آن سال ۸۸۳ هجری است[۱]» امّا با مراجعه‌ای که به فهرست مذکور شد، معلوم شد که بارون روزن در زیر شمارهٔ ۱۰۳، نسخه‌ای از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی را معرفی کرده است نه شرح مربوط به آن را.[۲] همچنین در پی نامه‌ای[۳] که به آقای اکیموشکین اُلک فدروویچ[۴] کارمند علمی انستیتوی اکادمی علوم شوروی در لنینگراد (سنت پترزبورگ) نوشته شد، ایشان در جوابیّه‌ای که ارسال نمودند، دربارهٔ نسخهٔ مورد نظر (همان نسخه‌ای که بارون روزن آن را در ذیل شماره ۱۰۳ معرفی کرده است و زنده‌یاد استاد محجوب شرح ابیات و اخبارو امثال کلیله و دمنه انگاشته‌اند)، توضیحاتی (هرچند ناقص و نارسا) مرقوم نمودند که عکس بخشی از نامهٔ او را در زیر می‌آوریم:

Относительно запроса Бехруза Имоми по поводу наших списков сочинения "Калила ва Димна".У нас имеется три списка,их шифры С 824/описанный Розеном под №103/,С 1695 и А 801.Первый датирован перепиской 883 г.х.202 лл.47 миниатюр,слегка дефектный: перебиты листы.Текст сочинения очень неплохой,с незначительными/обычными для рукописей/ отклонениями;второй список переписан в 897 г.х.,188 лл.,69 миниатюр, слегка дефектный:лл.1-3 частично порваны,текст очень близок списку отмеченному выше.Оба списка - это перевод Абу-л-Ма'али Насраллаха. Третий список весьма отличается от предыдущих как своим текстом,который не имеет деления на главы/баб/,но в нем пронумерованы все рассказы/их 40/,часть рассказов сюжетно весьма отличается от перевода Абу-л-Ма'али.Список дефектный:имеются лакуны и нет конца.Видимо,это обработка арабского текста с переводом на персидский.

۱. دربارهٔ کلیله و دمنه، ص ۲۲۵

2. Les *Manuscrits persans de. l' Instiiut Des Langues Orientales*, P. 284

۳. نوشتن و ارسال این نامه را مرهون استاد عزیزم پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی از اساتید زبان و ادب پارسی تاجیکستان هستم

4. Akimoshkin, Olegfedorowich

شیوهٔ تصحیح

کتاب حاضر از روی چهار نسخه، مورد تصحیح و مقابله قرار گرفته است[۱]:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که نسخهٔ اساس قرار گرفته است.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که با علامت «پا» در پاورقی‌ها نشان داده شده است.

۳. نسخهٔ ماربورگ که با نشانهٔ اختصاری «ما» در پاورقی‌ها از آن یاد شده است.

۴. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس که با نشان «مج» ذکر شده است.

از میان نسخ مذکور چنانکه ذکر گردید، نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا را که اقدم نسخ است و نسبت به نسخ دیگر، ساختار زبانی و شیوهٔ املای کهن‌تری دارد، نسخهٔ اساس قرار دادیم و با سه نسخهٔ دیگر مقابله کردیم و موارد اختلاف را در پاورقی ذکر نمودیم. در نسخهٔ اساس، آشفتگی‌ها و کاستی‌هایی روی داده است که در اینجا اشاره نمودن به این موارد ضروری است:

۱. در این نسخه نام و عنوان ابواب ترجمهٔ کلیله و دمنه ضبط نشده، مگر در یک مورد که آنهم غلط ضبط شده است. ما برای تفکیک و تشخیص اخبار و اشعار و امثال هر بابی از باب دیگر، عنوان ابواب را از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که بعد از نسخهٔ اساس کهن‌ترین نسخ است، مشخص ساخته و در متن قرار دادیم و در پاورقی به این موارد اشاره کردیم.

۲. در ترتیب اشعار و اخبار و امثال مندرج در ابواب، پراکندگی‌هایی روی داده است که با مراجعه به خود کتاب ترجمهٔ کلیله و دمنه و نیز نسخ دیگر، بدین پراکندگی‌ها نظم و ترتیب دادیم و اخبار و اشعار و امثال مندرج در هر بابی را در جای خود قرار دادیم.

۳. در نسخهٔ اساس، گاهی خود بیت یا حدیث یا مثل در متن ضبط نشده، اما شرح

---

۱. متأسفانه با تمام مکاتبات و سفارشاتی که انجام گرفت، نتوانستیم عکسی یا میکروفیلمی از نسخهٔ کتابخانه هدایی(اسکدار استانبول) را فراهم آوریم. امیدوارم که این مشکل دیرینهٔ محققان و مصححان روزی از میان برداشته شود و آنها بتوانند لااقل به عکس نسخ معتبر کتب مورد تصحیح و پژوهش خود که د رخارج از کشور نگهداری می‌شود، دست یابند. [اکنون، عکس این نسخه به دستم رسیده است]

مربوط به آن آمده است. در این مورد نیز از نسخهٔ پاریس یاری گرفتیم و از روی این نسخه ابیات، امثال و احادیث ضبط نشده در نسخهٔ اساس را وارد متن کرده و در صدر شرح مربوط به خود قرار دادیم و در پاورقی بدین موارد اشاره کردیم.

۴. گاهی نیز خود بیت یا حدیث یا مثل در متن درج شده، اما از شرح آن خبری نیست. در این گونه موارد اگر نسخ دیگر دارای شرح بود، آن را وارد متن کردیم و میان قلاب قرار دادیم و در پاورقی، نسخهٔ مورد استفاده خود را ذکر نمودیم.

۵. در چند مورد، ابیات عربی غلط و نادرست ضبط شده بود که در این گونه موارد، صورت صحیح ابیات را از روی دواوین خود شعرا یا دیگر متون ادبیات عرب، و یا از دیگر نسخ به ترتیب قدمت و اعتبار، در متن آوردیم و ضبط نسخهٔ اساس را در پاورقی نقل کردیم.

۶. همچنین در مواردی، به غلط املایی برخوردیم که در این صورت با اطمینان از نادرستی واژه‌ها، به کمک نسخ دیگر، صورت درست و صحیح آنها را در متن قرار دادیم.

۷. هر چند در مقدمهٔ کتاب، مؤلّف نوشته است: «بیشتر ابیات را که در اشعار معروف و دواوین مشهور یافتم چون: سبعیات و حماسه و دیوان متنبّی و بحتری و تهامی، نام هر یک در زیر بیت ثبت کردم»[1] اما این سخن در نسخهٔ اساس صدق نمی‌کند و نام گویندگان ابیات که ثبت شده، از شمار انگشتان دست نمی‌گذرد. این قضیه در نسخهٔ پاریس و ماربورگ نیز صادق است، با این تفاوت که در این نسخ نام تنی چند از گویندگان ابیات ذکر شده، امّا از این لحاظ نسخهٔ مجلس غنی‌تر از سایر نسخ است. در این نسخه نه تنها در خود متن، بلکه در حواشی آن نیز نام بسیاری از گویندگان ابیات ضبط شده است که وارد متن نسخهٔ اساس کردیم و در نسخه بدلها اشاره نمودیم.

۸. در نسخهٔ مجلس، اشعاری به پارسی مضبوط بود که در نسخ دیگر نبود و از آنجا که این اشعار به توضیح مفهوم عبارات تازی کمک می‌کرد و به متن کتاب غنا می‌بخشید،

---

۱. ر.ک: ص ۱۲۴

آنها را در متن گنجاندیم و در نسخه بدلها بدین موارد اشاره کردیم.

۹. در نسخهٔ مجلس، اخباری و ابیاتی و امثالی مضبوط است که در نسخهٔ اساس و سایر نسخ نشانی از آنها نیست. وجود این اختلاف و تعدّد، هم ناشی از تصرف کاتب نسخهٔ مجلس در متن کتاب است و هم ناشی از کثرت نسخ ترجمهٔ کلیله و دمنه که از تصحیفات و تصرفات و زوائد کاتبان خالی نمانده است، چنانکه مؤلف کتاب حاضر می‌نویسد: «... روی به شرح کلیله آوردم و به تصحیح و اصلاح آن کوشید، چه در نسخه‌ها تفاوتی فاحش و تصحیفات نامعلوم که نساخان نه از سر بصارت و ایقان یا از روی غفلت و نسیان نوشته بودند افتاده بود[1]». و مؤلف ناشناختهٔ شرح دیگر کلیله و دمنه آورده: «... در سخن، کتاب کلیله و دمنه تفاوت بسیار دارد، از زیادت و نقصان در اخبار و اشعار و امثال راه یافته است و معلوم است که آن تفاوت به مرور زمان از کاتبان نسخ نه از مؤلف کتاب افتاده است، و آنچه از اخبار و اشعار و امثال درین مختصر به شرح می‌پیوندد از نسخهٔ درست معتبر التقاط کرده شده است[2]». گویا همین تفاوت و زیادت و نقصان در نسخ متعدد ترجمهٔ کلیله و دمنه، کاتب نسخهٔ مجلس را که خود شخصی آگاه و فاضل بوده، بر آن داشته است که نسخه‌های متعدد ترجمهٔ کلیله و دمنه را مطالعه کند و اخبار و ابیات و امثالی را که فضل‌الله ـ مؤلف کتاب حاضر ـ در شرح خود نیاورده و یا در نسخ مورد مطالعه و تحقیق و تشریح او وجود نداشته است، بر آن افزوده کند. به هر حال چون اخبار و ابیات و امثال اضافی نسخهٔ مجلس را در چاپهای مختلف کلیله و دمنه(چاپ ۱۳۰۵ تبریز نظام، چاپ مرحوم قریب، چاپ علّامه حسن‌زادهٔ آملی، چاپ زنده‌یاد مینوی) می‌توان یافت، لذا آنها را وارد متن نسخهٔ اساس کردیم و در پاورقی به این موارد اشاره نمودیم.

سخن آخر اینکه امیدوارم این کتاب مورد استفادهٔ دانشجویان و ادب دوستان قرار گیرد و سر سوزنی از آرزوی زنده یاد مینوی که نیّت داشتند کلیله و دمنه را با «تعلیقات

---

۱. ر.ک: ص ۱۲۳

۲. شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول، شمارهٔ ۵۱۶، ورق ۴. ر.ک: ص ۳۴۸

مفصّل و مقدمه‌ای مشروح» منتشر کند، تحقق پیدا کند[۱]. از دانشمندان نکته‌دان و اساتید فاضل استدعا دارم خطاها و لغزشهای این کمینه را متذکّر گردند تا در چاپهای بعدی به اصلاح آنها اقدام شود.

سپاسگزاری

در شیرازه بندی این صحیفه از ارشادات و الطاف تنی چند از اساتید و دوستان فاضل بهره‌ها برده‌ام که بر خود فرض می‌دانم از صمیم قلب و از بن دندان از ایشان سپاسگزاری نمایم:

از استاد صاحبدل و دانشمندم دکتر حسین بهزادی اندوهجردی که همواره مشوّق من در عرضهٔ این اثر بودند.

از محقق گرانمایه دکتر جلیل تجلیل که در طی پژوهشهای خود از رهنمودهای ایشان فراوان بهره‌ها بردم.

از پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاههای تاجیکستان که در نوشتن و ارسال نامه‌ای به انستیتوی خاورشناسی سنت‌پترزبورگ، اینجانب را مرهون الطاف و بزرگواری خود فرمودند.

از خانم منیژه باقرزاده و خانم فاطمه ملائی کارشناسان با فضل و فضیلت کتابخانهٔ مینوی که با رفتارهای صمیمانه و محبت‌های بی‌دریغ خود این حقیر را شرمنده کردند. بی‌تردید همیاری ایشان با پژوهشگران و دانشجویان، خود گامی است در اعتلای فرهنگ این مرز و بوم.

از آقای محمدرضا تقی‌زاده و خانم پریسا کرم رضایی، کارمندان و کتابشناسان فاضل و عالم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که مزاحمت‌های بسیار این ناچیز را با مراحمت و شکیبایی تحمّل فرمودند و از بذل مساعدت مضایقه نکردند. خدایشان توفیق دهاد.

از مسئولان کتابخانهٔ ملی ملک که با سماحت تمام، منابع خطّی مورد نیاز در تحقیق را

۱. ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص بد

برای مطالعه در اختیار این حقیر قرار دادند.

از آقایان صفر اختیاری و ذبیح اله حبیبی نژاد و علی مهرانی کارمندان و کتابداران فرهیختهٔ کتابخانهٔ حوزهٔ هنری که درخواست‌ها و مراجعات مکرر این حقیر را تحمّل فرمودند.

از پژوهشگران و دانشوران مرکز نشر میراث مکتوب، آقایان: اکبر ایرانی، علی اوجبی، جویا جهانبخش، محمود نظری و محمود خانی که هر یک به نوعی این حقیر را نواختند و در نشر این رساله اهتمام ورزیدند.

و بالاخره از محقق گرانمایه، صبور و شریف مرکز نشر میراث مکتوب، دکتر عبدالحسین مهدوی که مزاحمتها و مراجعات مکرر این ناچیز را با گشاده رویی و مهربانی تحمل فرمودند و از بذل محبت دریغ نورزیدند. وجود نازکش آزردهٔ گزند مباد.

بهروز ایمانی

تهران، شهریورماه ۱۳۷۸

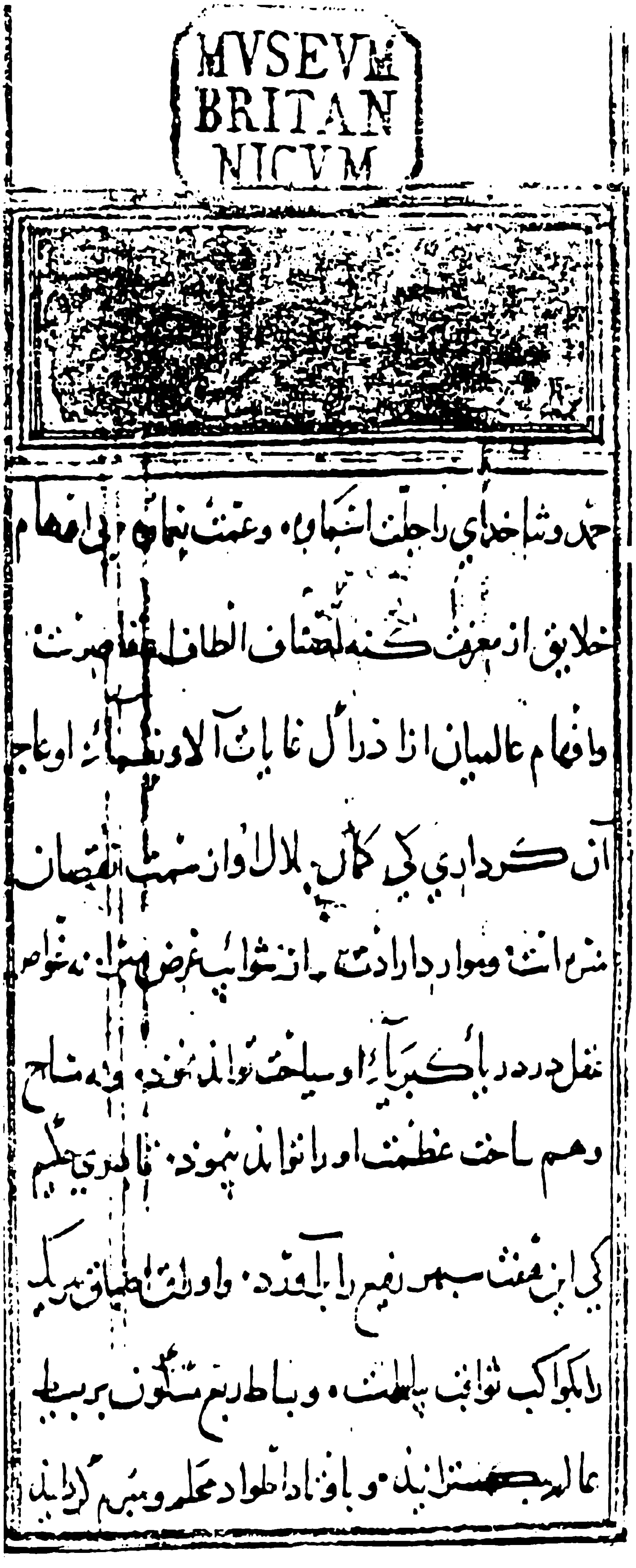
MVSEVM
BRITAN
NICVM

حمد و ثنا خدای را جلّ اسمائه و عمّت نعمائه که افهام
خلایق از معرفت کنه لطائف الطاف او قاصر است
و افهام عالمیان از ادراک غایات آلا و نعمای او عاجز
آن کردگاری که کمال جلال او از سمت نقصان
منزّه است و موارد ارادت او از شوائب غرض مبرّا نه غواص
عقل در دریای کبریای او سباحت تواند نمود و نه سیّاح
وهم ساحت عظمت او را تواند پیمود حکیمی
که این هفت سپهر رفیع را بیافرید و اوراق اطباق هر یک
را به کواکب ثوابت بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط
عالم بگسترانید و به انواع اطوار معمور و مبرم گردانید

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ کتابخانهٔ بریتانیا (نسخهٔ اساس)

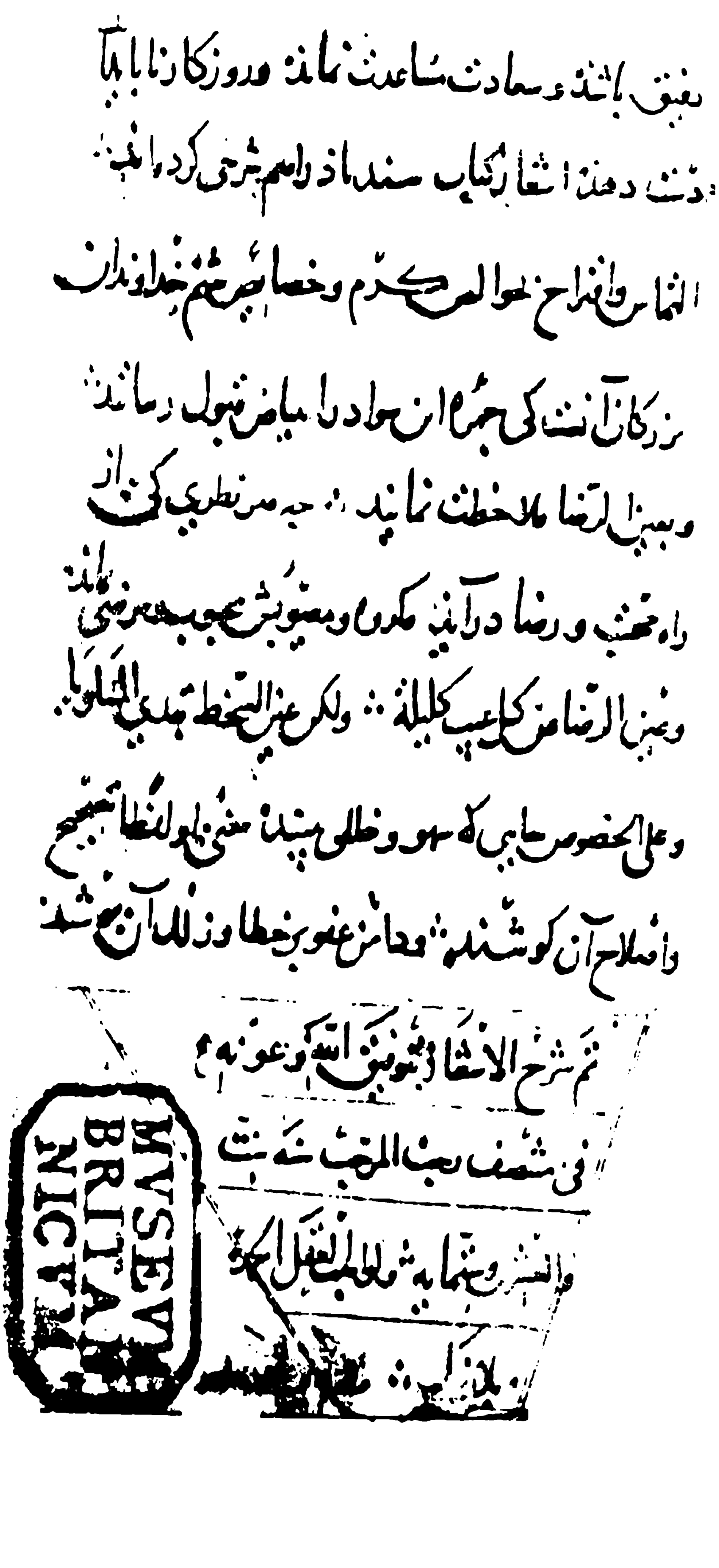
موفق باشند و سعادت مساعدت نماید و روزگار ناپایدار
دست دهند اشعار کتاب سندباد را هم شرحی کرده ام
التماس و اقتراح از حوالی کرم و خصایص شیم خداوندان
بزرگان آنست که جمله آن سواد را بیاض قبول رسانند
و بعین الرضا ملاحظت نمایند ∴ چه هر نظر بعین کی از
راه تحسین و رضا در آید مکروه و معیوب شرح محبوب و مرضی نماید
و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ∴ ولکن عین السخط تبدی المساویا
و علی الخصوص جایی که سهو و غلطی بینند مستدعی لطف تصحیح
و اصلاح آن کوشند و جامه عفو بر خطا و زلل آن پوشند
تم شرح الاشعار بتوفیق الله و عونه
فی منتصف رجب المرجب سنه ...
والسلام و تمامه ... الفقیر ...
MVSEV BRITA NICVM

صفحهٔ آخر از نسخهٔ کتابخانهٔ بریتانیا (نسخهٔ اساس)

شرح ابیات کتابه من تألیف الامام الاجل
الافضل الاکمل الاوحد مبدع البیان منور
القرآن ذو اللسانین منشی النظم والنثر
فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفراینی
طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

صفحهٔ عنوان کتابخانهٔ ملّی پاریس که نام کتاب و مؤلّف آن ذکر شده است

منتخب الابیات والامثال واللطائف المنسوبه الی کلیله و دمنه

بسم الله الرحمن الرحیم

... و ثنا خدای را جلت اسماؤه و عمت نعماؤه که اوهام خلایق ...
... معرفت کنه احسان الطاف و ثنا حصر نشود و افهام عالمیان ...
... ادراک غایات آلا و نعما او عاجزان گردد کارزی که کمال جلال ...
... منت احسان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض ...
... مبرا نه غواص تا در دریای کبریا او سیاحت تواند نمود ...
... نه مساح وهم مسافت عظمت او را تواند پیمود تا در ...
... رفعت سپهر رفیع را بر آورد و ادوار اطباق هر یک را ...
... بکواکب ثواقب بیاراست و بساط ربع مسکون را بر بسیط عالم ...
... بگسترانید و بنیاد اطواد محکم و مبرم گردانید و اللبناء ...
... را از مکمن عدم در عالم ظهور آورد و انسان را از میان ...
... کرامت و خلافت و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و مشرف ...

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

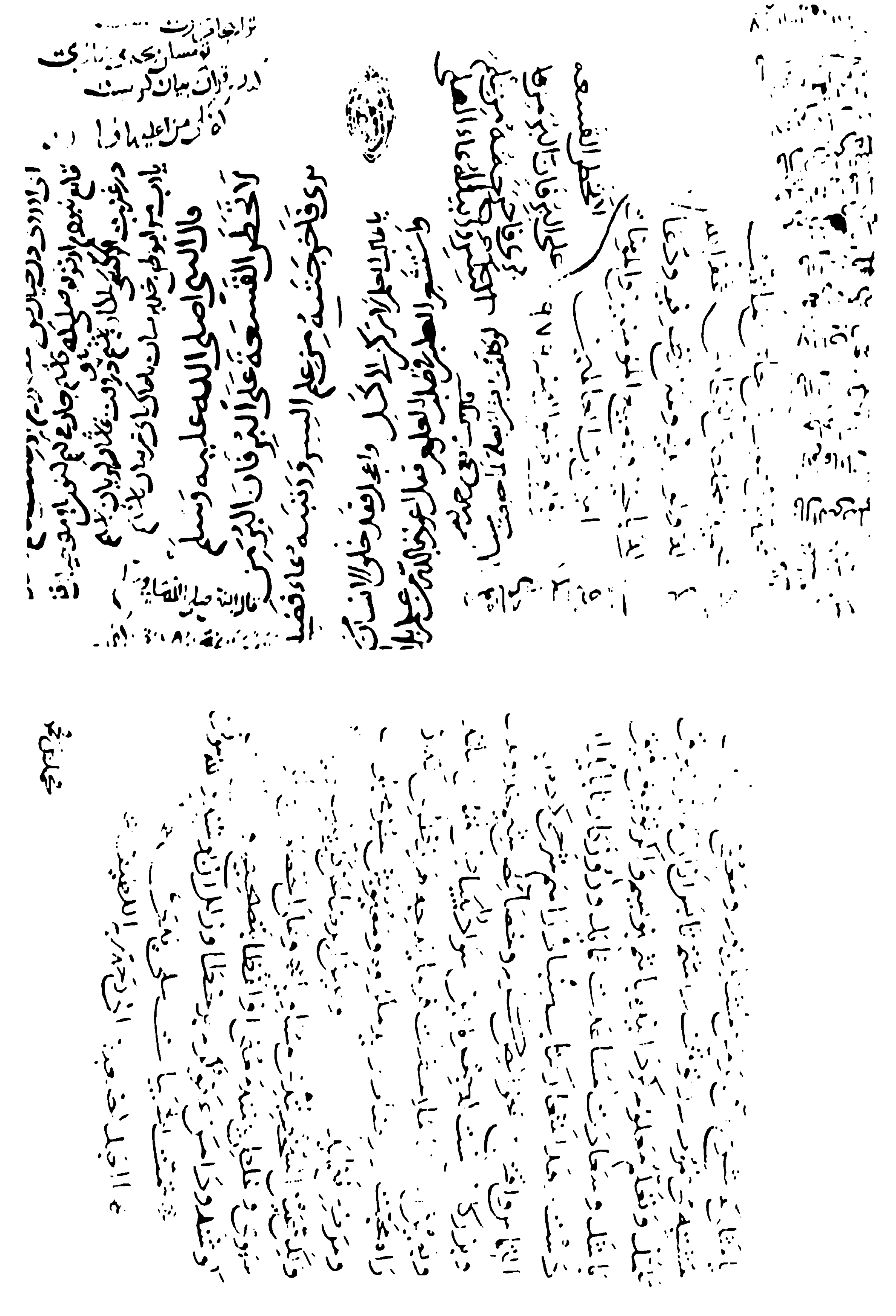

برگ پایان نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

بسم الله الرحمن الرحیم   رب اعن باتمامه

حمد و ثنا خدای را جلّت اسماؤه و عمّت نعماؤه که اوهام خلایق از معرفت کنه
اصناف الطاف او قاصرست و افهام عالمیان از ادراک غایات آلا و نعماء او
عاجز آن کردگاری که کمال جلال او از سمت نقصان منزّه است و موارد آلاء
او از شوائب غرض مبرّا نه غوّاص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند نمود
و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند پیمود قادری که این هفت سپهر رفیع را
برآورد و اوراق اطباق هر یک را بکواکب ثواقب بیاراست و بساط ربع مسکون
را بر بسیط عالم بگسترانید و باوتاد اطواد محکم و مبرم گردانید و اجناس حیوانات
را از مکمن عدم در عالم ظهور آورد و انسان را از میان ایشان بکرامت و خلعت
و لقد کرّمنا بنی آدم مکرّم و مشرّف کرد و از برای هدایت و ارشاد ایشان انبیا
را که حملهٔ اعباء نبوت اند و درر دریای رسالت و دراری آسمان عصمت بفرستاد
و بتبلیغ رسالت و تبیین دلالت مثال داد تا خلایق عالم را از متابعت نفس
امّاره بیکباره زجر فرمودند و راه صلاح و نجاح بدیشان خرد ایشان نمودند و خاتم
انبیا و سید اصفیا محمد المصطفی را زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجودات گردانید
و بکرامت و تشریف و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اختصاص داد تا بیمن قدوم
او آثار انوار رحمت در اقطار و آفاق گیتی منتشر گشت و رایت غوایت نگونسار و اعلام
اسلام مرتفع شد و بمعجزات واضح و دلالات لایح خلایق بمنهج قویم و طریق مستقیم
حنیفی آمدند هزاران صلوات و فراوان تحیات ایزدی جل جلاله
نثار روح مطهّر و خاک معطّر او باد و بر اصحاب و احباب و اشیاع
و اتباع او رضوان الله علیهم اجمعین فصل محرر این کتاب و مترجم

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ ماربورگ

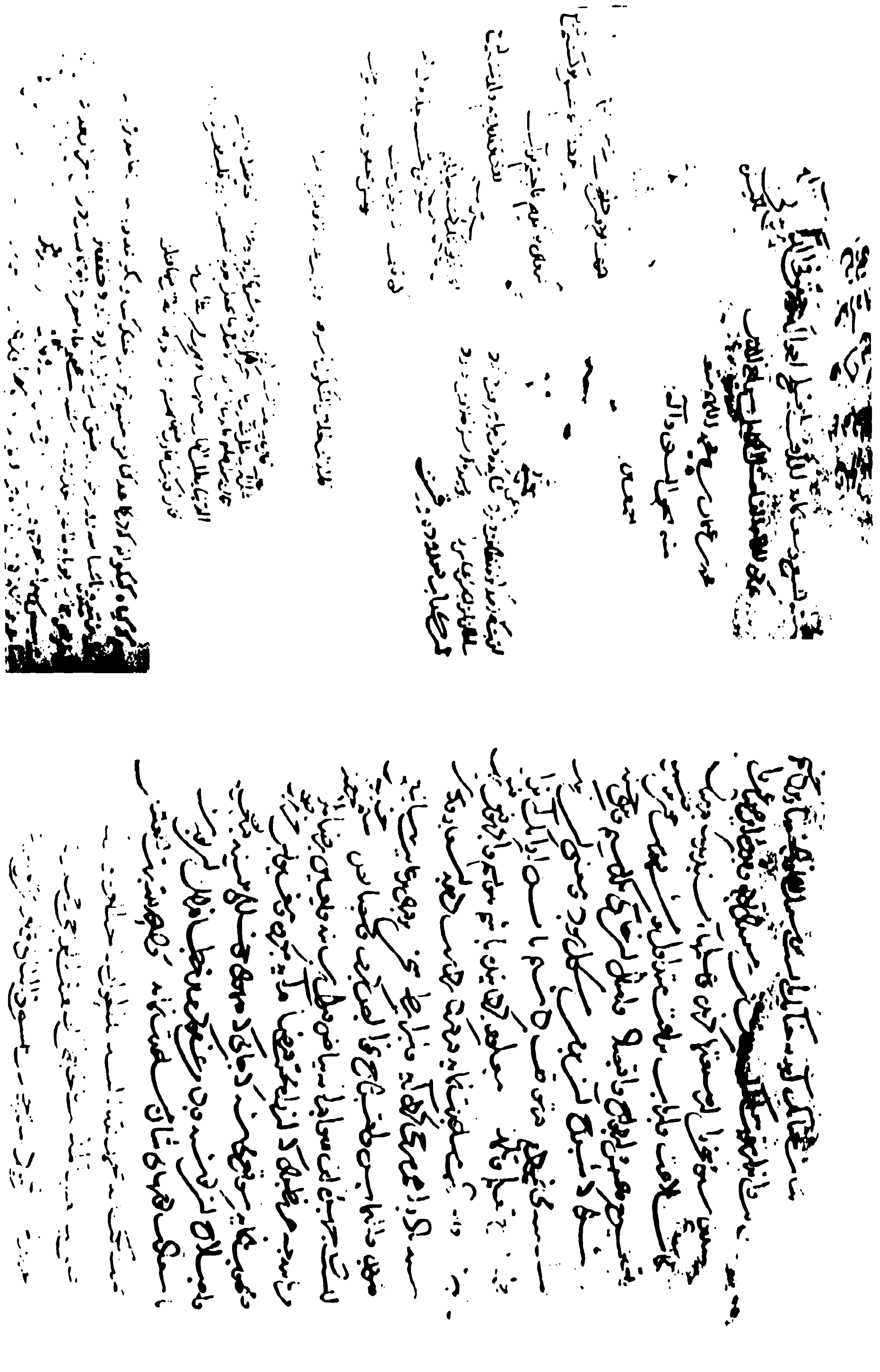

صفحهٔ پایان نسخهٔ مجلس که در آن تاریخ کتابت به صورت مبهم درج شده است

مقدّمهٔ مؤلّف

حمد و ثنا خدای را ـجَلَّت[1] اَسْماؤهُ و عَمَّتْ نَعْماؤهُ ـکه اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصرست، و افهام عالمیان از ادراک غایات[2] آلاء و نعماء او عاجز. آن کردگاری[3] که کمال جلال او از سمت[4] نقصان منزّه است، و موارد ارادت او از شوائب غرض مبرّا. نه غوّاص عقل در دریای کبریای او سیاحت[5] تواند نمود، و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند پیمود. قادری حکیم[6] که این[7] هفت سپهر رفیع را برآورد، و اوراق اطباق هر یک را به کواکب ثواقب بیاراست، و بساط ربع مسکون[8] بر[9] بسیط عالم بگسترانید و به اوتاد اطواد محکم و مبرم گردانید(1a)، و اجناس حیوانات را از مکمن

---

۱. مج: جلّ
۲. مج: از اعداد امداد
۳. اساس: کرداری، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۴. مج: و صمت
۵. مج: سباحت
۶. پا و ما: ندارد
۷. مج: ندارد
۸. پا و ما: + را
۹. مج: در

عدم[۱] به[۲] عالم ظهور آورد[۳] و انسان را از میان ایشان برگزید و[۴] به کرامت[۵] ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ*﴾ مکرّم و مشرّف گردانید[۶].

و از برای هدایت[۷] و ارشاد[۸] ایشان، رسولان[۹] را[۱۰] که حَمَلَهٔ[۱۱] اعبای نبوّت‌اند و دُرر[۱۲] دریای رسالت و دراری آسمان عصمت[۱۳]، بفرستاد و به تبلیغ رسالت و تبیین دلالت مثال داد تا خلایق عالم[۱۴] را از متابعت نفس امّاره به یک‌باره زجر فرمودند و راه صلاح و نجاح به دیدهٔ خرد ایشان[۱۵] نمودند[۱۶]. و خاتم انبیاء و سیّد اصفیاء محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۷] ـ را زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجودات گردانید و به تشریف کرامت[۱۸] ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ**﴾ اختصاص داد، تا به میامن[۱۹] قدوم او آثار انوار رحمت در اقطار و آفاق[۲۰] گیتی منتشر گشت و رایت غوایت نگونسار و اعلام اسلام مرتفع شد، و به معجزات واضح و دلالات[۲۱] لایح او[۲۲] خلایق به منهج قویم و طریق[۲۳] (1b) مستقیم حنیفی آمدند.

۱. مج: ازکتم عدم
۲. پا و ما: در
۳. مج: به صحرای وجود آورد
۴. پا و ما و مج: «برگزید و» ندارد
۵. پا و ما: + و خلعت
*. سورهٔ الاسراء / آیهٔ ۷۰
۶. پا و ما و مج: کرد
۷. مج: مصلحت
۸. مج: «و ارشاد» ندارد
۹. پا و ما و مج: انبیاء
۱۰. مج: + صلوات الله علیهم
۱۱. مج: حاملان
۱۲. پا و ما: درّ
۱۳. مج: از «و درر دریای...» ندارد.
۱۴. مج: ندارد
۱۵. مج: و راه صلاح و نجاح بدیشان
۱۶. پا: نمود
۱۷. مج: علیه الصلات و السلّم، پا و ما: ندارد
۱۸. پا و مج: و به تشریف و کرامت، ما: و به کرامت و تشریف
**. سورهٔ الانبیاء / آیهٔ ۱۰۷
۱۹. پا: و
۲۰. مج: در آفاق و اقطار
۲۱. مج: دلایل
۲۲. پا و ما: ندارد
۲۳. مج: دین

بیت[۱]

هـــــاشمی‌نسبت مـــبارک‌پی | چـون گـل نـوبهار در مـه[۲] دی
تـــوتیا گشت انـــدر ایّـــامش | خـــاک یـثرب ز عـزّ اقـدامش
چون[۳] به اعجاز باز شد مشتش[۴] | مـــاه دو نـیمه شـد زانگشـتش
فـــصحا را بـــه وقت دُر سـفتن | کـرد بـر[۵] سـر لگـام نـاگـفتن
روز غار ایـزدش چـو یـاری کـرد | عـــنکبوتیش پـرده‌داری کـرد[۶]

هزاران تحیّت و فراوان صلوات ایزدی نثار روح مطهّر و خاک معطّر او باد، و بر اصحاب و احباب و اتباع و اشیاع او.

آغاز سخن[۷]

محرّر این کلمات و مترجم این ابیات، فضل الله بن عثمان بن محمّد الاسفزاری[۸] ـ وَفَّقَهُ اللهُ لِتَحْصِیلِ مَا یَبتَغِیهِ وَتَیْسِیر مَا یَرتَجِیهِ ـ گوید[۹] که در اثنای تحصیل[۱۰] ادب و نحو[۱۱] و تتبّع مصطلحات[۱۲] کلام عرب، بر قضیّت آنکه طبع[۱۳] را[۱۴] از ملازمت بر[۱۵] یک شیوه ملالت گیرد و حدّت خاطر از مداومت بر[۱۶] یک نوع کلالت (2a) پذیرد، گاه گاه به مطالعهٔ[۱۷] اشعار و رسائل پارسی تفرّج و تنزّه می‌جستم و به حکایاتی[۱۸] که به الفاظ مهذّب و استعارات[۱۹] مستعذب پرداخته‌اند استراحت و راحت می‌طلبیدم، تا مطالعهٔ[۲۰]

---

۱. پا و ما: ندارد
۲. مج: هر
۳. مج: چو
۴. مج: دستش
۵. مج: در
۶. پا و ما: از «هاشمی نسبت...» ندارد
۷. پا و ما و مج: فصل
۸. پا و ما: الاسفراینی
۹. مج: می‌گوید
۱۰. اساس: + و، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۱. پا و ما و مج: نحو و ادب
۱۲. مج: ندارد
۱۳. مج: + آدمی
۱۴. مج: ندارد
۱۵. مج: ندارد
۱۶. مج: ندارد
۱۷. مج: به مطالعت
۱۸. پا و ما: به حکایات
۱۹. مج: اشعار
۲۰. مج: مطالعت

کتاب[۱] کلیله و دمنه[۲] اتّفاق افتاد و طبع را بر سیاقت کلمات آن الفی و انسی پدید آمد[۳] و سودایی در سواد[۴] سویدای دل رخت نهاد[۵] که کاشکی خود را بر فتراک دولت این کتاب بندمی[۶] و مغالیق مشکلات آن را به مفاتیح بیان بگشایمی[۷] که[۸] هر که در جوار عطّار همسایگی کند[۹]، از نفحات و روایح عطر و عنبر، شمّه‌ای به مشام او رسد، و هر که دست در فتراک صاحب دولتی زند، از نهال اقبال او ثمره‌ای یابد. «مَنْ تَشَبَّثَ بِاَذْیالِ المُقبِلِینَ اَقْبَلَ مُرَادُهُ وَاَبْقَلَ مَرَادُهُ[۱۰]»

امّا اندیشهٔ «مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ» در[۱۱] خاطر می‌گشت[۱۲] و دواعی «لَایَزَالُ المَرْءُ فِی فُسْحَةٍ مِنْ اَمرِهِ مالَمْ یَقُلْ شِعْراً اَوْ لَمْ یُؤَلِّفْ کِتاباً» مانع می آمد، تا در میان این تفکّر[۱۳] و اثنای این تدبّر[۱۴]، دوستان و بزرگانی[۱۵] (2b) که امتثال فرمان ایشان بر دل و جان[۱۶] فرض عین بود و انقیاد اوامر و نواهی ایشن در ذمّت[۱۷] همّت عین فرض، فرمودند که کلیله و دمنه کتابی بغایت خوب و تصنیفی سخت مرغوب است[۱۸] و خزینهٔ اسرار حکمت و مجمع امثال و موعظت است و بدین لباس که صاحب اجلّ، نظام الملک ابوالمعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ـ کَسَاهُ اللهُ ثَوبَ غُفْرَانِهِ ـ در وی پوشانید [وآن را به][۱۹] آیات و ابیات و اخبار و آثار[۲۰] محلّی و مزیّن گردانید، جمال و طراوت[۲۱] گرفت[۲۲] و زیب و زینت[۲۳]

---

۱. پا و مج: ندارد
۲. پا و ما و مج: «و دمنه» ندارد
۳. مج: بر مواظبت و مطالعت آن اُنسی تمام پیداگشت.
۴. پا و ما: ندارد
۵. مج: بنهاد
۶. پا و ما و مج: بندم
۷. پا و ما و مج: بگشایم
۸. پا و ما و مج: چه
۹. مج: در جوار عطار باشد
۱۰. مج: از «من تشبث...» ندارد
۱۱. مج: بر
۱۲. پا و ما: می‌گذشت
۱۳. پا و ما:تدبر
۱۴. پا و ما: تفکر
۱۵. پا و ما و مج: بزرگان
۱۶. مج: «وجان» ندارد
۱۷. پا: ذمّهٔ
۱۸. پا و ما: فرمودند که کلیله کتابی است بغایت خوب و تصنیفی سخت مرغوب، مج: فرمودند که کتاب کلیله بغایت خوبست و تصنیفی سخت پسندیده
۱۹. اساس: از، بقیاس پا و ما و مج اصلاح وافزوده شد
۲۰. مج: اخبار و آیات و آثار
۲۱. پا و ما و مج: طراوتی
۲۲. مج: ندارد
۲۳. پا و ما: زینتی، مج: و زینت و زیبی

پذیرفت[۱] و[۲] محبوب و مطلوب فضلا و علمای عالم شد[۳] و در شرق و غرب با صبا هم‌تک و با آفتاب هم‌عنان گشت. لیکن[۴] فوائد این کتاب جز[۵] منتهیان را نافع نمی‌آید[۶] و اوساط طلبهٔ علم و مبتدیان از آن[۷] منافع محروم و از آن[۸] نصاب[۹] بی‌نصیب‌اند، اگر اخبار و اشعار آن را ترجمه کنی و همّت در شرح آن بندی و عقدهٔ مشکلات آن را به انامل بیان بگشایی (3a) عواید و فواید آن کتاب[۱۰]، همگنان را شامل گردد و رغبت[۱۱] خاصّ و عام در مطالعهٔ آن زیادت شود[۱۲]. به حکم[۱۳] فرمان ایشان[۱۴] و[۱۵] ـ اَلْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ ـ در ترجمهٔ ابیات کلیله خوض پیوستم و در شرح آن شروع کردم[۱۶].

وچون این بضاعت را خریداری[۱۷] می‌بایست تا بدان استظهار و قوّت، آن را در بازار این صناعت رواجی دادمی و وسیلتی می‌بایست تا بدان[۱۸] گستاخی[۱۹]، این مسوّده[۲۰] را به منزلت[۲۱] قبول رسانیدمی، بعد از تأمّل و امعان نظر، دیباچه[۲۲] را به طراز القاب کریمی که مربّی اصحاب فضل و خریدار ارباب هنرست، یعنی اجلّ اخصّ، عالم محترم مقبل مفضل محسن[۲۳]، زینت[۲۴] الدولة و الدّین، بهاء الاسلام و المسلمین، اختیار الملوک و

---

۱. پا و ما و مج: یافت
۲. پا و ما و مج: که
۳. مج: علمای عالم و فضلای گیتی شد.
۴. پا و ما و مج: لکن
۵. پا و ما و مج: + خواص و
۶. مج: + و عوام
۷. پا و ما: ازین
۸. پا و ما: ازین
۹. مج: فوائد
۱۰. مج: ندارد
۱۱. مج: + و همت
۱۲. پا: گردد
۱۳. اساس: + و، بقیاس سایر نسخ اصلاح شد
۱۴. پا و ما و مج: + که
۱۵. مج: ندارد.
۱۶. مج: در ترجمهٔ ابیات کلیله خوض پیوستن ودر شرح آن شروع کردن لازم شد.
۱۷. پا و ما: خریدار
۱۸. پا و ما: + این
۱۹. پا و ما: ندارد، مج: اُستاخی
۲۰. پا و ما: برده
۲۱. مج: بمنزله
۲۲. پا و ما: + آن
۲۳. پا و ما: اجلّ اعزّ اخصّ محسن، مج: اجلّ اعزّ مقبل مفضل محسن
۲۴. پا و ما و مج: ربیب

السّلاطین، مجد الدّولة، شرف الملک، سیّد الکُفاة[۱]، افتخار خوارزم و خراسان[۲] ابوالحسن علی المستوفی[۳] -دَامَ اِقْبَالَهُ[۴] - مطرّز و معلّم گردانیدم.

شعر

فَـتیً کَـمَلَتْ اَخْـلَاقَهُ[۵] غَـیرَ اَنَّـهُ   جَوَادٌ فَما یُبْقِی مِنَ المَالِ باقِیا(3b)

فَتیً کَـانَ فِـیهِ مَـا یَسُـرُّ صَـدِیقَهُ   عَـلیٰ أَنَّ فِـیهِ مَـایَسُوءُ اَلأَعَـادِیا[۶]

چه به حقیقت سروری است که[۷] بیشتر[۸] تدبیر مهمّات ملک و ملّت به کمال کفایت و وفور هدایت او باز بسته است و مصالح و مناظم دین و دولت به رزانت عقل و متانت رای او پیوسته. آن هنرمندی که خسرو سیّارگان مستفید رای جهان آرای اوست و کاتب فلک مفتون بیان[۹] روح افزای او. نه دیدهٔ سپهر پیر[۱۰]، چنو جوانِ جوانبخت دیده[۱۱]، و نه دایهٔ توفیق[۱۲] درکنار روزگار چنو بزرگی پروریده[۱۳]. معالم مکارم به انعام عام او پیدا و روشن گشته و لطایف عواطف او از حدّ[۱۴] تقریر و تحریر[۱۵] درگذشته.

بیت[۱۶]

آن هـنرمندی کـه گـردون[۱۷] رام اوست   گـوش کـیوان سـفته از پـیغام اوست

بـی[۱۸] خـریداران فـضل‌انـدوز را   گـر امـیدی هست در ایّـام اوست[۱۹]

---

۱. پا و ما: از «اختیار الملوک...» ندارد، مج: مجدالدولة، شرف الکفاه

۲. پا و ما: افتخار خراسان

۳. مج: علی المستوفی

۴. پا و ما و مج: ادام الله اقباله و زاد افضاله

۵. پا و ما: خیراته

۶. پا و ما: از «فتی کملت...» ندارد

۷. پا و ما و مج: آن سروری که

۸. پا و ما: ندارد

۹. پا و ما: بنان

۱۰. پا و ما: ندارد

۱۱. پا و ما و مج: چنو جوان بخت دیده است

۱۲. پا و ما: زمین

۱۳. پا و ما: + و

۱۴. پا و ما: درجه

۱۵. پا و ما و مج: تحریر و تقریر

۱۶. پا: نظم، مج: شعر، ما: ندارد

۱۷. پا: دوران

۱۸. اساس: می، از روی دیوان عمادی اصلاح شد(ر.ک: تعلیقات)

۱۹. پا و مج: از «بی‌خریداران...» ندارد

از بــــرای صـــید ســـائل نـــام او[۱] دانـــه‌ای[۲] از چـــینه‌های دام اوست
روز و شب را گـــام درهـــم ســـاختن از برای جست و جوی کام اوست (4a)
هـر کـجا طـاووس دولت جلوه کـرد بـــــوستان بـــلبل انـــعام اوست[۳]

چون به تلقین اقبال و هدایت بخت[۴]، این عزیمت به امضاء پیوست، جزو[۵] نخستین ازین مسوّده[۶] بر ناقدان سخن و مردان میدان هنر که استادان و مخدومان من‌اند[۷] عرضه داشتم و با ایشان درین معنی مشاورت نمود[۸] و نصّ ﴿وَشَاوِرْهُم [فِی الأَمْرِ][۹] ﴾* را کار بست[۱۰]، چه هر که درکاری[۱۱] و خاصّه چنین کاری به استبداد خود اعتماد کند[۱۲] و به طلب استرشاد، احتیاط و[۱۳] اجتهاد ننماید[۱۴]، به نجح اغراض و امانی نرسد و عواقب آن به ندامت و ملامت کشد «لَا صَوَابَ مَعَ تَرْکِ المَشْورَةِ». از آنجا که لطف بی‌غایت و کرم بی‌نهایت ایشان بود، آن را به قبول و[۱۵] اقبال خود مشرّف و مکرّم گردانیدند و اجازت داد[۱۶] تا به دل منشرح و امل منفسح روی به شرح ابیات کلیله آوردم، و به تصحیح و اصلاح آن کوشید[۱۷]، چه در نسخه‌ها تفاوتی فاحش و تصحیفات نامعلوم[۱۸] که[۱۹] نسّاخان نه از سر بصارت (4b) و ایقان یا[۲۰] از روی غفلت و نسیان نوشته بودند افتاده بود. و بیشتر

---

۱. اساس: + اوست، به قیاس پا و مج و معنی عبارت اصلاح شد.

۲. پا و مج: چینه‌ای

۳. ما: از «آن هنرمندی...» ندارد

۴. مج: دولت

۵. پا: جزء

۶. مج: + را

۷. مج: منند

۸. مج و ما: نمودم

۹. به قیاس پا و ما و مج و قرآن کریم، دنبالهٔ آیهٔ شریفه افزوده شد

*. سورهٔ آل عمران / آیهٔ ۱۵۹

۱۰. ما و مج: بستم

۱۱. پا و ما: کار

۱۲. مج: چه هر که به استبداد خود کاری کند

۱۳. مج: «احتیاط و» ندارد

۱۴. اساس: بنماید، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد.

۱۵. مج و ما: ندارد

۱۶. مج و ما: دادند

۱۷. مج و ما: کوشیدم

۱۸. مج: تصحیفاتی ظاهر

۱۹. پا و ما: + از

۲۰. مج: بل

ابیات را که در اشعار معروف و دواوین مشهور یافتم چون: سبعیات و حماسه و دیوان متنبّی و بحتری و تهامی، نام هر یک در زیر بیت[۱] ثبت کردم و به قدر طاعت و حسب استطاعت در تلخیص و تنقیح معانی کوشید[۲]، و لاشهٔ عبارات خود را در میدان بلاغت با شهسواران براعت هم‌عنان گردانید[۳] و «اُسْتُنَّتِ[۴] الفِصَالُ حَتّی القَرْعَی». و اگر در عبارت و استعارت تکلّف[۵] و تنوّقی رفته است[۶] معذور دارند[۷] ـوَالعُذْرُ عِنْدَ کِرامِ النّاسِ مَقْبُولُـ که این عروس نه از آنهاست که تا خویشتن به هر هفت نیاراید در وی بتوان نگریست، بل که این سیاهه[۸] از آنهاست که تا به ده رنگ بر نیاید، در وی نظری نتوان[۹] کرد[۱۰].

امید[۱۱] چنان است که به نظر اقبال خداوند، زینت الدّولة و الدّین ـدام علوّه[۱۲] ـ در محلّ قبول و موقع[۱۳] ارتضا افتد. ایزد تعالی قصر قدر او را[۱۴] از تزلزل زوال نگاه داراد و دست نوائب و (5a) حوادث[۱۵] از دامن دولت و پیرامن رفعت او کوتاه گرداناد[۱۶]. وَیَرْحَمُ اللهُ عَبْداً قَالَ آمینا[۱۷].

---

۱. مج: آن

۲. پا و ما: در تلخیص و تنقیح معانی آن کوشیدم، مج: در تلقیح و تنقیح آن معانی کوشیدم.

۳. مج و ما: گردانیدم

۴. مج: فاستنت

۵. پا و ما و مج: تکلّفی

۶. مج: نرفته است

۷. پا و ما: + که

۸. اساس: + نه

۹. اساس: توان، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد

۱۰. پا و ما: از «بل که...» ندارد

۱۱. پا: اومید

۱۲. پا و ما: به نظر اقبال اجل اعز ربیب الدولة والدّین ادام الله اقباله (ما: افضاله)، مج: به نظر اقبال اجلّ اعز اخص محترم، زینت الدولة و الدین ادام الله اقباله

۱۳. مج: موضع

۱۴. پا: ایزد تعالی قصر قدر دولت او را، ما: ایزد تعالی قصر دولت او را، مج: ایزد تعالی قدر او را

۱۵. پا و ما: حوادث و نوائب

۱۶. مج: ندارد

۱۷. ما: از «ویرحم...» ندارد، پا: بحق محمد وآله اجمعین، مج: بحرمة محمد و آله.

مُفتتحُ ٱلأَبيات وَ ٱلْأَمثال وَ ٱلْلّطائف ٱلمنسوبة إِلی کلیله*

* این عنوان از نسخهٔ پاریس ذکر شد، در نسخ اساس، ما و مج ضبط نشده است.

فَحَمْداً ثُمَّ حَمْداً ثُـمَّ حَـمْداً لِمَنْ يُعْطِي إذا شُكِرَ المَزَايا

معنی آن است که شکر[1] و سپاس بی‌قیاس[2] آن[3] خدای را ـ تَـمَّتْ آلاؤهُ و عَـمَّتْ نَعْماؤه[4] ـ که نعمت و عطای فراوان دهنده است آن را[5] که چون سحاب[6] مواهب[7] او بر خود متقاطر بیند[8]، شَکر شُکر در دهان گیرد[9].

* * *

وتَـبليغاً تَـحيّاتِي إلی مَـنْ بِيَثْرِبَ فِي الغَدَايا وَالعَشَايا

معنی آن است که امداد[10] تحیّت و ثنایی که از معادن[11] اخلاص زایـد و از مکـمن صدق آید، مِنَ الصَّباحِ اِلَی الرَّواحِ وَمِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ، نثار خاکی باد کـه طـیّبه از آن مطیّب است، و فدای ذاتی[12] که مدینه از آن منور[است.][13]

* * *

---

۱. پا و ما: یعنی که شکر

۲. مج: ندارد

۳. پا و ما: ندارد

۴. پا و ما: عمّت الاؤه و عظمت نعماوه

۵. پا و ما و مج: دهد آن را

۶. پا و ما و مج: سحائب

۷. پا و ما: + جود

۸. مج: + و

۹. پا و ما و مج: شکر شکر او در دهان نهد

۱۰. پا و ما: یعنی امداد، مج: می‌گوید امداد

۱۱. پا و ما و مج: معدن

۱۲. پا و ما: + باد

۱۳. به قیاس پا و ما و مج از پا افزوده شد

سَلَامَ مُشَوَّقٍ يُهدى إلَيْهِ مِنَ المِدَحِ الكَرائمَ وَ الصَّفَايا

یعنی سلام می‌گویم چون سلام گفتن کسی که نایرهٔ اشتیاق در دل او(5b) شعله زند، و درود کسی که بهترین مدایح[1] و گزیده‌ترین ثناها[2] هدیه[3] فرستد[4].

* * *

زُوِيَتْ لِيَ الأرْضُ فَأُرِيتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتى مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا.

مصطفی ـ علیه السّلام ـ می‌فرماید[5] که بساط ربع مسکون[6] به امر ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾*، برای من که محمّدم درنوردیده شد تا جمله را به رأی العین مشاهده کردم، و زود باشد که آثار و انوار شریعت[7] من به اقطار و آفاق[8] گیتی منتشر شود و ملک امّت من به همهٔ جهان[9]، شرقاً و غرباً برسد.

* * *

[10] الدِّينُ وَالمُلْكُ تَوْأَمان

یعنی که[11] قواعد دین به ارکان ملک مؤکّدست[12] و بنیاد ملک به دعائم دین محکم، نه جمال ملک را بی‌زیور دین آرایشی[13] است[14] و نه[15] دین را بی‌معاونت[16] و مظاهرت ملک آرامشی[17].

* * *

---

۱. پا و ما: ثناها
۲. پا و ما: مدائح
۳. پا و ما: تحفه
۴. اساس: + قال النّبی صلی الله علیه و سلم
۵. پا و ما: پیغامبر می‌فرماید صلوات الله علیه، مج: مصطفی علیه الصلاة و السّلام می‌فرماید
۶. پا: + را
*. اشاره به چند آیهٔ قرآنی است(آیهٔ ۷۳ / سورهٔ الانعام. آیهٔ ۴۰ / سورهٔ النحل. آیهٔ ۳۵ / سورهٔ مریم. آیهٔ ۸۲ / سورهٔ یس. آیهٔ ۶۸ / سورهٔ غافر و ...)
۷. پا و ما: که انوار شریعت، مج: که آثار انوار شریعت
۸. پا و ما: به آفاق و اقطار
۹. مج: جایی
۱۰. مج: قال النبی علیه السلام
۱۱. پا: «یعنی که» ندارد، مج و ما: یعنی
۱۲. پا و ما: مسلّم است
۱۳. مج: آرایش
۱۴. پا و ما: بود
۱۵. اساس در حاشیه: + کمال
۱۶. پا و ما: بی‌معونت
۱۷. مج: آسایش

[1] مَایَزَعُ[2] السُّلْطانُ أَکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ القُرْآنُ

واین کلمه را چنین روایت کنند که: «مَا یَزَعُ اللهُ بِالسُّلْطانِ [أَکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ بِالقُرآنِ»][3]

[امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - می فرماید که: آنچه حق - سبحانه و تعالی - آدمیان را از فساد و ظلم و معاصی و قبایح[4] باز دارد به سلطان، بیشتر[5] از آن است که به قرآن، زیرا که عقاب سلطان در عاجل است و عذاب قرآن در آجل][6].

[وخواجه امام رشیدالدّین کاتب این کلمه را در کلمات امیرالمؤمنین عثمان - رضی الله عنه - آورده است][7].

* * *

[قادَ الجِیادَ لِخَمْسَ عَشْرةَ حِجَّةً وَ لِداتُـهُ إِذْ ذاکَ فِـی الأَشْـغَالِ

شجاعت و مردانگی و بسالت و فرزانگی ممدوح را در صغر سنّ و ایّام صبا می‌بستاید و می‌گوید: در روزگار جُوانی و سنّ پانزده سالگی که همزادان و اقران او به هوای نفس و مراد دل خود[8] مشغول[9] بودند و از عواقب امور و سرانجام کارها غافل، همّت او بر شجاعت و لشکرکشی[10] مصروف بود][11].

* * *

[قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَّاتُهُم وَسَمَتْ بِـهِ هِمَمُ المُلوکِ وَسَـوْرَةُ الأَبْـطالِ

یعنی همّت ملوک[12] و حمیّت دلیران[13]، او را در علوّ و رفعت بدان درجه رسانید که

---

۱. مج: قال امیرالمؤمنین عمربن الخطاب - رضی الله عنه.

۲. اساس و ما: یزغ، به قیاس پا و مج اصلاح شد

۳. داخل قلّاب به قیاس مج افزوده شد، در نسخهٔ اساس این بخش سفید است، پا وما: از «واین کلمه را...» ندارد

۴. مج: «و معاصی و قبایح» ندارد

۵. مج: بیش

۶. به قیاس پا افزوده شد، در عکس نسخهٔ اساس این بخش سفید است.

۷. به قیاس مج افزوده شد

۸. مج: ندارد

۹. پا: مشغود

۱۰. مج: + و حمیّت و سرکشی

۱۱. به قیاس پا و ما و مج از پا افزوده شد

۱۲. مج: ملوکانه

۱۳. مج: دلیرانه

رسید[۱] و امثال و اقران او از دون همّتی و خساست نفس[۲] از آن درجه قاصر ماندند و بدان[۳] مرتبه نرسیدند][۴].

* * *

وَ مَا مَحَا أَثَرَ العِصيانِ صارِمُه وَإِنَّما العَارَ عنْ وَجْهِ الزَّمانِ مَحَا(6a)

یعنی تیغ آبدار آتش کردار[۵] او گرد از سر دشمنان باد پیمای[۶] برنیاورد[۷] و اثر عصیان که نتیجهٔ طغیان و[۸] تمرّد است از لوح وجود ایشان نسترد[۹]، بلکه عار را که اصل همه معاصی و سرمایهٔ همه قبایح[۱۰] است، از روی روزگار محو کرد.

یعنی چون جنس را نفی کرد، نوع را مددی[۱۱] صورت نبندد، و ارباب بلاغت[۱۲] این صنعت[۱۳] را استدراک خوانند در پارسی[۱۴]، چنانکه [شاعر گوید][۱۵]:

بیت[۱۶]

اثر میر نخواهم که بماند به جهان میر خواهم که بماند به جهان در اثرا

* * *

أَلْفَى أَبَاهُ بِذاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ[۱۷]

یعنی[۱۸] اگر ممدوح من تتبّع آثار مرضیه و اوصاف حمیده می‌کند، بعید و بدیع نیست،

---

۱. مج: او را در علوّ رفعت و سموّ منزلت بدرجهٔ اشراف اسلاف رسانید

۲. مج: «نفس» ندارد

۳. مج: منزلت

۴. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۵. پا و ما و مج: آتش فعل

۶. مج: دشمنان او

۷. اساس: برآورد، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد

۸. پا و ما و مج: «طغیان و» ندارد.

۹. اساس: بسترد، به قیاس معنی جمله از روی نسخهٔ مج اصلاح شد، پا و ما: محو نشد

۱۰. پا و ما: مقابح

۱۱. مج: مدد

۱۲. پا و ما و مج: اصحاب سخن

۱۳. مج: نوع

۱۴. پا و ما و مج: «در پارسی» ندارد

۱۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۱۶. پا و ما و مج: ندارد

۱۷. در حاشیهٔ نسخه اساس افزوده شده: این شعر ذوالرّمه گفته است و مصراع اوّلش این است: و اطلس الثوب هبال لبغیته.

۱۸. مج: ندارد

چه[۱] آباء و اجداد خویش را در ابتنای مجد و اقتنای حمد چنین یافته است[۲].

* * *

إنَّ الخِیارَ مِنَ القَبائِلِ واحِدٌ وَبَنُوحَنِیفَةَ کُلُّهُمْ أَخْیارُ

معنی این بیت ظاهرست[۳] و نظیرش بُحتری گفته است[۴]:

شعر[۵]

صَفْوَةُ اللهِ وَالخِیارِ مِنَ النّا سِ جَمیعاً، وَأَنْتَ مِنْهَا الخِیارُ[۶](6b)

* * *

إنّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْیافِ مُصْلَتَةً مَمالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْراكِ عَنْ كَثَبِ
حَتّی یَکُونَ[۷] [لَنَا][۸] الدُّنْیا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَمُکْتَسَبِ

این هر دو بیت از زبان ممدوح گوید[۹].

یعنی ما که راعی روزگار و سایهٔ پروردگاریم، بدرستی و راستی که به تیغ برّان و شمشیر جان ستان، ممالک روم و ترک را در پناه جاه[۱۰] خویش خواهیم آورد و هرچند[۱۱] زودتر خطبه و سکّهٔ آن [دو][۱۲] اقلیم معظّم، به نام و القاب خود[۱۳] مزیّن و مشرّف کرد، تا شرق و غرب و برّ و بحر، ارثاً و کسباً در قبضهٔ قدرت آورده باشیم و خلایق عالم را در سایهٔ حفظ و حراست خود[۱۴] آرام داده.

* * *

---

۱. پا و ما: که
۲. مج: + من اشبه اباه فما ظلم
۳. پا و مج: معنی بیت واضح است و بیان او روشن، در نسخه «ما» این جمله نیست.
۴. مج: و نظیر این بیت بحتری گفته است.
۵. مج: ندارد
۶. پا و ما: از «و نظیرش...» ندارد
۷. پا و ما و مج: تکون
۸. اساس: لک، به قیاس شرح بیت از روی پا و ما و مج و ترجمه کلیله و دمنه اصلاح شد
۹. پا و ما: این هر دو بیت (ما: + را) نصرالله گفته است از زبان مبارک بهرامشاه، مج: نظام الملک نصرالله گفته است در مدح سلطان بهرامشاه و از زبان او حکایت کرده است.
۱۰. مج: ندارد
۱۱. مج: و هرچه
۱۲. اساس: در، به قیاس پا و ما و مج اصلاح وافزوده شد
۱۳. پا و ما: خویش
۱۴. پا و ما: خویش

بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقیٰ عَصَاهُ وَ صِیتُهُ   یُعَطِّرُ مَابَیْنَ العِراقِ إِلَی مِصرِ

[القاء عصا: کنایت است از اقامت][۱].

یعنی ممدوح من اگرچه ناقهٔ اقامت به غزنین خوابانَدست، امّا[۲] نافهٔ صیت او اقطار و آفاق عالم را[۳] معطّر گردانیده است[۴].

* * *

النَّاسُ اَکْیَسُ مِنْ أَنْ یَمْدَحُوا رَجُلاً   حَتَّی یَرَوْا عِنْدَهُ آثارَ إِحْسانِ

یعنی مردم به ولای[۵] کسی تولّا نماید و بلبل زبان او[۶] نوای ثنای کسی (7a) سراید[۷] که جان به دام فکر انعام او[۸] گرفتار[۹] شده باشد و دل به حبایل شمایل او مقیّد گشته، چه استدامت مدایح به اقامت منایح پیوسته است[۱۰] و اشاعت حسن آوازه به افاضت نعم بی‌اندازه باز بسته[۱۱]. «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْها، [وَبُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْها»][۱۲].

* * *

بِقَدْرِ الْکَدِّ تُکْتَسَبُ[۱۳] الْمَعالِی   وَمَنْ طَلَبَ العُلیٰ سَهِرَ اللَّیالی

تَرُومُ العِزَّ ثُمَّ تَنامُ لَیْلاً   یَغُوصُ البَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّآلی[۱۴]

یعنی کسب کردن معالی و به دست آوردن درجات بلند، جز بر اندازهٔ تجرّع انواع[۱۵] مشقّت و تحمّل اصناف شدید نتواند بود، و بدین معنی نزدیک است آنچه متنبّی گفته است:

---

۱. به قیاس مج افزوده شد.

۲. پا و ما:... به غزنی فروخوابانیده است امّا، مج: یعنی پادشاه روی زمین ناقهٔ اقامت فروخوابانده است و.

۳. پا و ما: آفاق و اقطار جهان (ما: + را)، مج: اقطار گیتی و آفاق عالم را

۴. مج: ندارد

۵. پا و ما: + و هوای

۶. پا و ما: وی

۷. مج: و زبان به ثنای کسی گشاید

۸. پا و ما: به دام انعام او، مج: به دام کرم او

۹. پا و ما: گرفته.

۱۰. مج: منوطست

۱۱. مج: مربوط

۱۲. داخل قلّاب که دنبالهٔ حدیث نبوی است به قیاس پا و ما و مج و کتب حدیث افزوده شد.

۱۳. پا و ما و مج: تقتسم

۱۴. پا و ما: از «و من طلب العلی...» ندارد.

۱۵. پا و ما: + رنج و

عَلیٰ قَدْرِ اَهْلِ العَزْمِ تَأْتِی العَزائمُ　　وَتَأْتی عَلیٰ قَدْرِ الکِرامِ المَکارمِ[۱]

[ودرین معنی، استاد رشیدی سمرقندی گوید][۲]:

به سستی نیابد کسی کام دل　　ز رنـج تـن افـزایـد آرام دل

نـترسید بـاید ز رنـج بـزرگ　　که را باشد امّید گنج بزرگ[۳]

* * *

وَخَیْرُ جَلیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابُ (7b)

ومصراع اوّل این است[۴]: اَعَزُّ مَکانٍ فِی الدُّنا سَرْجُ سَابِحٍ[۵].

یعنی که[۶] بهترین همنشینی[۷] و نیکوترین قرینی[۸] که مردم غمگین بدو انس یابد و دل بدو خرّم و خوش گردد و خاطر پژمرده بدو تازه شود کتاب است، خاصّه کتابی که انواع علوم در وی[۹] مسطور بود و متن و حواشی آن به اصناف فواید مشحون. و چنین گویند که مأمون خلیفه پسری را دید از پسران خویش، کتابی در دست و مستغرق مطالعهٔ آن گشته، پرسید که چیست در دست تو؟ گفت: «بَعْضُ مَایَشْحَذُ الفِطْنَةَ وَیُزیلُ الوَحْشَةَ»: چیزی که خاطر را تشحیذ دهد و وحشت دل زایل گرداند. مأمون گفت: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ فِی اَوْلادِی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْهِ بِاَدَبِهِ اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یَنْظُرَ اِلَیْهِ بِحَسَبِهِ[۱۰]»: شکر و سپاس خدای را ـ جلّ جلاله ـ که مرا پسری داد که التفات و انتمای او به فضل و ادب بیشتر از آن است که به حسب و نسب[۱۱].

* * *

۱. پا و ما: از «و بدین معنی...» ندارد

۲. به قیاس ما و پا افزوده شد.

۳. پا و ما: که در زیر آنست گنج بزرگ

۴. مج: «ومصراع اوّل اینست» ندارد

۵. پا و ما: از «ومصراع اوّل...» ندارد

۶. پا و ما: ندارد

۷. ما: همنشین

۸. ما: قرین

۹. پا و ما: درو

۱۰. اساس: + گفت، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد.

۱۱. پا و ما: آورده‌اند که مأمون خلیفه پسر خود را دید کتابی در دست گرفته و مستغرق مطالعهٔ آن شده، پرسید: و ما تلك بیمینك؟ قال: بعض مایشحذ الفتنة ویزیل الوحشة. مأمون فرمود: الحمدلله الذی جعل فی اولادی من ینظر الیه بادبه اکثر من ان ینظر الیه بادبه اکثر من ان ینظر الیه بحسبه: شکر خدای را جلّ جلاله که مرا فرزندی داد که التفات و انتمای او به فضل و ادب بیش از آن است که به حسب (ما: اصل) ونسب، مج: از «یعنی که بهترین...» ندارد.

حَفِظتَ شَيْئاً وَغَابَتْ عَنْكَ أَشياءُ

این شعر، ابونواس گفته است و مصراع اوّلش این است: فَقُلْ لِمَنْ يَدَّعِي فِي العِلْمِ فَلْسَفَةً[۱].(8a)

و این مثل جایی[۲] گویند که کسی در حفظ و حراست چیزی جدّ و جهد نماید[۳] تا از منافع و فواید چیزهای دیگر محروم ماند[۴]، یا دل در کاری بسته باشد که[۵] گشایش او به کارهای دیگر[۶] باز بسته بود.

* * *

وُلِدْتُ فِي زَمَنِ المَلِكِ العَادِلِ

در ضمن این خبر، لطیفه‌ای است و آن، آن است که انوشیروان[۷] که[۸] نه از دین مسلمانی خبر داشت[۹] و نه از شریعت یزدانی اثر[۱۰]، چو[ن][۱۱] ذات او به عدل[۱۲] و احسان آراسته بود و روزگار او به انصاف و انتصاف متحلّی[۱۳]، مهتر کونین و سیّد عالمین[۱۴] بدو بنازید. اگر خداوند[۱۵] عدل گستر و سلطان شریعت پرور که از حضرت نبوّت، تشریف «السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فِي الأَرْضِ»[۱۶] یافته باشد و کسوت «عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ» بر قدّ او بافته، سایهٔ عدل و رحمت بر عالم گستراند و جهانیان را از رأفت و عاطفت خویش بهرمند[۱۷] گرداند و همّت بر تربیت علمای دین گمارد و نهمت بر تقویت ائمهٔ شرع مصروف دارد، بنگر تا روز(8b)

---

۱. پا و ما و مج: از «این شعر...» ندارد.
۲. پا و ما و مج: این مثل آنجا
۳. پا و ما و مج: ننماید
۴. پا و ما: شود
۵. پا و ما: کاری بندد و
۶. پا و ما: به دیگر کارها
۷. پا و ما: در ضمن این حدیث لطیفه آن است انوشیروان(پا: که نوشروان)
۸. پا و ما: ندارد.
۹. اساس: نداشت، به قیاس معنی عبارت اصلاح شد
۱۰. پا و ما: و از شریعت یزدانی اثر نی.
۱۱. به قیاس پا و ما افزوده شد
۱۲. پا و ما: به بذل
۱۳. پا و ما: محلّی
۱۴. پا و ما: سیّد عالمین و مهتر کونین(ما: + علیه السّلام)
۱۵. پا و ما: خدایگان
۱۶. پا و ما: «فی الارض» ندارد.
۱۷. پا: بهره‌مند

قیامت، مهتر عالم[۱] بدو چگونه مفاخرت و مباهات جوید[۲].

* * *

التَّجَارِبُ لِقاحُ العُقولِ

یعنی مردم را در مباشرت اعمال[۳] و ممارست اشغال[۴]، تجربه‌ها[۵] افتد که آن سبب زیادتی عقل[۶] گردد.

---

۱. ما: + صلّی الله علیه و سلّم.

۲. پا و ما: نماید، مج: از «در ضمن این خبر لطیفه‌ای است...» ندارد.

۳. پا و ما: اشغال

۴. پا و ما: اعمال

۵. ما: آزمایشها

۶. پا و ما: + او.

بابُ ٱلْأَسَدِ وَٱلثَّوْر

(باب شیر و گاو)

وَ اِذَا اَنْتَهَیْتَ اِلَی السَّلا   مَةِ فِی مَداکَ فَلا تُجاوِزْ

یعنی چون [به][1] مطلوب و مقصود خود[2] رسیدی و به کام و مرادی[3] که از ملالت دورست و به سلامت نزدیک، از آن[4] در نباید گذشت و بساط آرزوی محال در باید نوشت[5].

*   *   *

اِذا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ[6]

معنی این مثل بدان معنی[7] پیشین نزدیک است[8].

*   *   *

وَ هَلْ بَطْنُ عَمْرٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمٍ؟

اوّل مصراع این است: وَدَعْ عَنْکَ عَمراً اِنَّ عَمراً مُسالِمٌ.

---

۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۲. مج: ندارد

۳. پا و ما و مج: مرامی

۴. مج: «از آن» ندارد

۵. مج: + و این مثل هم بدین نزدیکست

۶. مج: + چون گیاه یافتی فرود آی

۷. پا و ما: «معنی» ندارد

۸. مج: از «معنی این...» ندارد.

[این بیت از قطعه‌ای است که کبشه خواهر عمرو بن معدیکرب گفته است][۱].

و خلاصهٔ شرح این مصراع مبنی است بر آنکه مردم را از برای بدستی شکم[۲] بر جمع کردن حطام دنیا حریص و مولع نباید بود[۳] و بر لذّات[۴] نعیم فانی مغرور نباید[۵] گشت، چه اگر نعمت همه عالم یک تن را[۶] (9a)* مسلّم شود، آنچه نصیب[۷] حوصلهٔ او باشد[۸]، توان دانست که چندی بود[۹].

چون به نانی دو سه و خوردنکی ساخته مختصری از چربو
در وثاقی دو سه گز در دو سه گز با لباسی ز کهن یا از نو
می‌توان ساخت[۱۰]، چه می‌باید بود بستهٔ بستگیِ[۱۱] تو بر تو[۱۲]؟

[بحتری درین معنی گفته است:

نَطْلُبُ الاَکْثَرَ فِی الدُّنْیا وَقَدْ نَبْلُغُ الحَاجَةَ فیها بالاَقَلْ][۱۳]

* * *

تَرَی[۱۴] الجُبَناءُ أَنَّ العَجْزَ[۱۵] حَزْمٌ وَتِلْكَ خَدیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئیمِ

می‌گوید[۱۶]: بد دلان پندارند که تقاعد[۱۷] نمودن و با حذر بودن از تتبّع کارهای معظّم و تبحّر در معالی [امور][۱۸] سبب امان است، و آن چنان نیست[۱۹]، بلکه خدیعت طبع لئیم

---

۱. به قیاس مج افزوده شد.

۲. پا و ما: یعنی مردم را برای بدستی شکم، مج: و خلاصهٔ شرح این مصراع اینست که مردم را برای شکم

۳. پا و ما: شد

۴. مج: و به مرادات

۵. پا و ما و مج: نشاید

۶. ما: بر یک تن

*. در نسخهٔ اساس از ص 9a تا ص 18b ترتیب عبارات به هم خورده است، لذا تا ص ۱۸ شماره گذاری میسر نیست. از روی نسخهٔ دیگر به این پراکندگی‌ها و به هم خوردگی‌ها نظم و سامان داده شده است.

۷. پا و ما: «نصیب» ندارد

۸. پا و ما: بود

۹. مج: آنچه نصیب لابد طعام او بود معلومست

۱۰. مج: زیست

۱۱. اساس: بستگیئی، به قیاس مج اصلاح شد

۱۲. پا و ما: از «چون به نانی دو سه...» ندارد.

۱۳. به قیاس مج افزوده شد

۱۴. پا و ما و مج: یَرَی

۱۵. پا و ما: الجبن

۱۶. پا و ما: یعنی

۱۷. مج: به تقاعد

۱۸. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۱۹. پا و ما: «و آن چنان نیست» ندارد، مج: و آن نه چنانست.

و نفس خسیس ایشان است[۱].

* * *

اِذا ما کُنْتَ فِی أَمْرٍ مَرُومٍ فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ

یعنی در طلب مقاصد و تفقّد[۲] مقاصد خویش، بلند همّت باش و بر آن[۳] مداومت نمای تا به غایت مرام[۴] و نهایت مطلوب خود[۵] برسی، و [مصراع اوّل][۶] این بیت را هم چنین روایت [کرده‌اند:][۷]:

اِذا غامَرْتَ فِی شَرَفٍ مَرومٍ فَلاتَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجومِ[۸]

[این مطلع قصیده‌ای است که متنبّی گفته است و ما قبل بیت هم ازین قصیده است که تقدیم و تأخیر افتاده است][۹].

* * *

فَاَقْعِ کَما اَقْعیٰ اَبُوکَ عَلَی اَسْتِهِ رَأَی اَنَّ رَیْماً فَوْقَهُ لایُعادِلُهْ

یعنی چون[۱۰] پدر ترا در کفایت دستی و در فضل قدمی نبود[۱۱]، دست از همه کارها بداشت و از پای فرونشست، تو نیز اقتدا به افعال و تقیّل به خصال پدر[۱۲] کن.

* * *

اِذا عَظُمَ المَطْلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ[۱۳]

ماقبلش این است: وَحیدٌ مِنَ الخُلّانِ فی کُلِّ بَلْدَةٍ[۱۴].

---

۱. پا: + و آن نه چنانست.
۲. پا و ما: تنفیذ
۳. پا و ما: بدان
۴. ما: + و غایت مرغوب
۵. مج: ندارد
۶. از نسخهٔ مج افزوده شد.
۷. اساس: کند، به قیاس نسخهٔ مج اصلاح وافزوده شد.
۸. مج: از «فلا تقنع...» ندارد.
۹. به قیاس مج افزوده شد، پا و ما: از «ومصراع اول این بیت...» ندارد
۱۰. مج: ندارد.
۱۱. مج: نبوده‌ست
۱۲. مج: + خویش
۱۳. پا و ما: + تنها شود آنکس که بزرگی جوید
۱۴. پا و ما: از «ماقبلش...» ندارد

[و این بیت متنبی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱]:

عَواذِلُ ذاتِ الْخالِ فِیَّ حَواسِدُ وَاِنَّ ضَجیعَ الْخَوْدِ مِنّی لَماجِدُ[۲]

یعنی [چون][۳] مردم [کریم جبلت بلند همّت][۴] در طلب کاری افتد[۵] که یاران و دوستان او خود را در آن اهلیّتی نبینند و استحقاقی[۶] نشناسند[۷]، پندارند که او را هم [استحقاق][۸] و اهلیّت آن نیست، دست از معاونت او بدارند و پهلوی او تهی کنند[۹] و از کوتاه نظری، بر سری، زبان ملامت در وی دراز کنند. چنانکه گفته‌اند[۱۰]:

بیت[۱۱]

در باغ هنر گل بزرگی روید دانا به هنر[۱۲] گل بزرگی بوید
مانده شود آنکه در[۱۳] بزرگی پوید تنها شود آنکس که بزرگی جوید[۱۴]

و نظیر این بیت، [بهاءالدین محمّدبن مؤید البغدادی گوید ـ رَحِمَهُ اللهُ][۱۵]:

حَدَوْتُ اِلیها العِیسَ و النَّجْمُ شُدَّتْ[۱۶] مَعاقِدَهُ و اللَّیْلُ مُرخی[۱۷] ذوائِبُهْ
وَ ما کانَ لِی غَیْرُ الحُسامِ مُصاحِبٌ و مَنْ طَلَبَ العَلْیاءَ قَلَّ مُصاحِبُهْ[۱۸]

* * *

[وَلَسْتُ اُبالی بَعْدَ اِدراکِیَ العُلیٰ أَکانَ تُراثاً ماتَناوَلْتُ اَمْ کَسْبا][۱۹]

---

۱. به قیاس دیوان متنبّی و شروح آن افزوده شد.(ر.ک: تعلیقات)
۲. پا و ما و مج: از «عواذل ذات...» ندارد. ۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۴. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: کریم حسیبِ بلند همّت
۵. مج: آید ۶. مج: استحقاق
۷. پا و ما: در آن اهلیّت و استحقاق نبینند
۸. اساس: استخفاف، به قیاس معنی عبارت از روی نسخ پا و ما و مج اصلاح شد
۹. پا و ما و مج: پهلو از وی(ما: ازو) تهی کنند ۱۰. مج: مسعود سعد گوید.
۱۱. مج: ندارد ۱۲. اساس: بهتر، به قیاس نسخهٔ مج اصلاح شد.
۱۳. اساس: ری(کذا)، به قیاس نسخهٔ مج اصلاح و افزوده شد.
۱۴. پا و ما: از «چنانکه گفته‌اند...» ندارد ۱۵. به قیاس مج افزوده شد.
۱۶. مج: سدت ۱۷. اساس: مزجی، به قیاس مج اصلاح شد
۱۸. پا و ما: از «ونظیر این بیت...» ندارد ۱۹. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.

[این بیت متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است:

فَدَیْناكَ مِـنْ رَبْـعٍ وَاِنْ زِدْتَـنا كَـرْبا　　فَاِنَّكَ كُنْتَ الشَّرْقَ لِلشَّمْسِ وَ الغَرْبا][۱]

یعنی چون کار من طلب منزلت شریف و مرتبت رفیع بود و به مقصود و مرام خود رسیدم[۲]، التفات نکنم بدانکه این مرتبه[۳] به اصالت یافته‌ام یا به استحقاق، و باک ندارم از آنکه بدین[۴] منزلت به ارث رسیدم یا به کسب.

* * *

لَوْلاَ الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ　　اَلْجُودُ یُفْقِرُ و الاِقْـدامُ قَـتّالُ

[متنبّی راست و مطلع قصیده این است][۵]:

لاَخَـيْلَ عِـنْدَكَ تُـهْدیها وَلاَمَـالُ　　فَلْیُسْعِدِ النُّطْقُ اِنْ لَمْ یُسْعِدِ الْحالُ[۶]

در مصرع اوّل مجمل یاد کرد[۷] که مراتب مهتری و مناصب سروری[۸]، سرسری نتوان یافت و بدان منزلت جز به انواع مشقت نتوان رسید، پس در مصراع دوم علی‌سبیل التفصیل پیدا کرد که بدان سیادت چه خواسته‌ام و آن سخاوت و شجاعت است که سبب سیادت و نتیجهٔ سعادت می‌گردد، ولیکن[۹] نخستین را آفت درویشی در پی است و دیگر[۱۰] را مخافت هلاک در قفا، و اگر نه چنین بودی، بر همه این[۱۱] دو خصلت دشوار آسان بودی[۱۲] و کهتر با مهتر یکسان گشتی[۱۳].

* * *

---

۱. به قیاس مج افزوده شد

۲. پا و ما: یعنی چون کار من طلب منزلت شریف و رفعت بود، چون به مقصود و مطلوب خویش رسیدم، مج: بنای کار من طلب منزلت شریف و مرتبت رفیع بود، چون به مقصود ومرام خود رسیدم.

۳. پا و ما: آن مرتبت

۴. مج: باین.

۵. از مج افزوده شد.

۶. پا و ما: از «لا خیل...» ندارد

۷. پا و ما: علی الاجمال یاد کردست

۸. مج: «ومناصب سروری» ندارد

۹. پا و ما و مج: لکن

۱۰. مج: دوم

۱۱. پا و ما و مج: آن

۱۲. پا و ما و مج: شدی

۱۳. مج: شدی

شَـئِزٌ جَـنْبِی کَـأَنِّی مُـهْدَأٌ   جَعَلَ القَیْنُ عَلَی الدَّفِّ اِبَر[۱]

[گفتهٔ عدیّ بن زید است در حبس ملک عرب نعمان بن منذر][۲].

یعنی بر بستر بی‌آرامی[۳] چنان بی‌خواب و راحت گشته‌ام[۴] که گویی سوزنها در پهلوی من نهاده‌اندی[۵].

* * *

جَزاءُ مُقبِّلِ الاِسْتِ الضُّراطُ

[سنائی می‌گوید][۶]:

بـوسه بـر لب دهـی، شکـر یـابی   بوسه بر کون دهی، چه یابی؟ تیز[۷]

این مثل آنجا گویند[۸] که کسی کاری کند یا سخنی گوید که بر موضع نـباشد[۹] تـا بـه سبب آن، عِرض او عرضهٔ مذلّت[۱۰] گردد و هدف تیر ملامت شود[۱۱].

* * *

اِلیٰ اَنْ غَدا نَحْرُ الدُّجَی مُتخَضِّباً   بِدالِـقِ صُـبْحٍ لایَـلیقُ قِـرابَـهُ

می‌گوید: سینهٔ شب تاریک[۱۲] به تیغ صبح، مجروح و مخضوب[۱۳] گشت و[۱۴] غرض آن است که بامداد را بر سبیل استعارت صفت کند[۱۵].

* * *

---

۱. پا و ما: + نعمان بن منذر مر علی بن زید را محبوس کرده بودست(ما: بود)، وی صفت رنج ومشقّت آن موضع حبس و بی‌قراری آن را ذکر کرده است

۲. از مج افزوده شد.

۳. مج: بی‌خوابی

۴. پا: چنان بی‌خواب و قرار گشته‌ام، ما: چنان بی‌خواب و آرام گشته‌ام، مج: چنان بی‌قرارم.

۵. ما: نهاده‌اند

۶. از مج افزوده شد.

۷. پا و ما: از «بوسه بر...» ندارد.

۸. پا و ما: آنجا باید گفت.

۹. پا و ما: که نه در موضع باشد

۱۰. پا و ما: + اعتراض، مج: ملامت

۱۱. مج: هدف تیر مذلّت گردد.

۱۲. مج: ندارد

۱۳. اساس: مخصوص، به قیاس پا و ما و مج و معنی عبارت اصلاح شد.

۱۴. مج: ندارد

۱۵. پا و ما: می‌کند،مج: غرض آنست که بامداد شد.

حَتّیٰ تَجَلَّی الصُّبحُ فِـی جَـنَباتِهِ[1]   کَالْماءِ یَلْمَعُ مِنْ خِلالِ الطُّحْلُبِ[2]

در صفت، بامداد صبح را به آب و شب را به طحلب[3] تشبیه کرده است[4].

* * *

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ یَأْتِ[5] مَا أَمْکَـنَهُ   وَ لَمْ یَرْضَ[6] مِنْ أَمْرِهِ اَحْسَنَهُ[7]

فَـدَعْهُ فَـقَد[8] سَـاءَ تَـدْبیرُهُ   سَیَضْحَكُ یَوْماً وَیَـبْکی سَـنَهْ

یعنی هر که پای نه به اندازهٔ گلیم دراز کند[9] و در طلب کاری ایستد که ادراک آن ممکن نباشد[10] و بر[11] میانهٔ کارها که خیر الامورست اقتصار ننماید[12]، او را بدو باز باید گذاشت[13] و به ترک او گفت که رای و تدبیر او از جادهٔ استقامت و منهج[14] صواب منحرف گشته است.

* * *

الرَّأْیُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ   هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ الْمَحَلُّ الثّانی

[این بیت متنبّی گفته است و تمامت معنی در بیت دیگرست و آن بیت این است][15]:

فَإذا هُـمَا اجْـتَمَعا لِـنَفْسٍ مِـرَّةٍ   بَلَغَتْ مِنَ العَلیاءِ کُلَّ مَکـانِ[16]

یعنی عمده در همه ابواب سروری و اصناف مهتری، نخست رای صائب[17] و تدبیر ثاقب[18] است آنگه[19] شجاعت، و هر که را این هر دو جمع گشت، به همهٔ مقاصد و امانی و

---

۱. پا و ما و مج: جنباتها

۲. اساس: الطلحب، از روی پا و ما و دیوان بحتری اصلاح شد

۳. اساس: الطلحب، از روی پا و ما و دیوان بحتری اصلاح شد، مج: چغزواره

۴. مج: نسبت کردست.

۵. ما: لم یرض

۶. ما: لم یات

۷. ما: ازینه

۸. مج: الی

۹. پا و ما: یعنی هر که پای به اندازهٔ گلیم دراز نکند

۱۰. مج: یعنی هر که کاری کند که طلب آن ناممکن بود و پای به اندازهٔ گلیم دراز نکند

۱۱. مج: ندارد

۱۲. مج: راضی نباشد

۱۳. مج: بداشت

۱۴. مج: نهج

۱۵. از مج افزوده شد.

۱۶. پا و ما: از «فاذاهما...» ندارد.

۱۷. مج: ثاقب

۱۸. مج: صائب

۱۹. پا و ما: آنگاه

رفعت[۱] و کامرانی برسد.

* * *

المُستَشارُ مُؤْتَمَنٌ

پیغامبر ـ صلّی الله علیه ـ می‌فرماید[۲]: هر که با کسی[۳] مشورت کند و زمام اختیار[۴] در کف کفایت وی نهد[۵]، باید که به شرط امانت قیام نماید و بنگرد اگر رای او را[۶] بر جادهٔ مصلحت بیند، وی را در آن ترغیب و تحریض نماید[۷] و اگر تدبیر مستشیر نه بر منهج صواب باشد، وی را به خوبتر وجهی و نیکوتر طریقی[۸] از آن کار دور افکند.

* * *

اِذا عَلَتْهَا الصَّبا اَبْدَتْ لَها حُبُکاً   مِثْلَ الجَواشِنِ مَصْقُولاً حَواشیها
لایَبْلُغُ السَّمَکُ المَحْصُورُ غایَتَها   لِبُعْدِ ما بَـیْنَ قـاصیها وَدانـیها

[این دو بیت، بحتری راست در قصیده‌ای که در مدح امیرالمؤمنین جعفر متوکّل است، ودر آنجا صفت حوضی کرده است و در بیت دوّم، صفت دوری عمق حوض است، ومطلع قصیده این است:

مِیلُوا اِلَی الدّارِ مِنْ لَیْلیٰ نُحَیِّیها   نَعَمْ، و نَسْأَلُها عن بَعْضِ اَهلیها][۹]

راههایی[۱۰] که بر[۱۱] روی آب ظاهر شود[۱۲] در وقت جستن باد، تشبیه می‌کند به جوشن روشن و زره بزدوده[۱۳]، پس از آن صفت بسیاری آب و [بیان][۱۴] ژرفی آن می‌کند[۱۵].

---

۱. مج: ذریعت
۲. ما: پیغامبر صلی الله علیه و سلّم، مج: از «پیغامبر...» ندارد.
۳. مج: هر که از کسی مشورت خواست و او را ایمن داشت
۴. پا و ما و مج: مصالح
۵. مج: نهاد
۶. پا و ما و مج: ندارد
۷. پا: فرماید، ما: دهد، مج: ترغیب کند وتحریض نماید
۸. ما: طریقتی
۹. از مج افزوده شد.
۱۰. مج: طریقهایی
۱۱. پا و ما: به
۱۲. پا و ما: می‌شود
۱۳. پا و ما: تشبیه می‌کند به شکنهای جوشن روشن، مج: تشبیه می‌کند به شکنهای جوشن وزره زدوده
۱۴. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.
۱۵. پا و ما و مج: + و

می‌گوید: ماهیان[۱] که در آنجا محصور و محبوس‌اند، از ژرفی و شگرفی[۲] آب، به غایت آن نمی‌رسند[۳] و قعر آن درنمی‌یابند.

* * *

وَاِنَّ حَيٰوةَ المَرْءِ بَعْدَ عَـدُوِّهِ وَاِنْ كانَ يَوْماً واحِداً لَكَثيرُ

معنی این بیت روشن است و حاجت به شرح نیست[۴].

* * *

يُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنْها كَوْكَبٌ شَرِقٌ مُـؤَزَّرٌ بِـعَميمِ النَّـبْتِ مُكْـتَهِلُ

شکوفهٔ مرغزار را به کوکب[۵] تابان و سبزه را که بر اطراف شکوفه برسته[۶] باشد، به ازار تشبیه کرده است[۷]. یعنی گویی که شکوفه[۸]، ازاری از سبزه به خود[۹] درآورده است[۱۰] و در مضاحکه با آفتاب تابان، نرد نبرد[۱۱] می‌بازد.

* * *

جَمُومٌ قَدْتَنِمٌ[۱۲] عَلَى القَذاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوُها سِرَّ الحَصاةِ

صفت صفای آب و بسیاری آن[۱۳] می‌کند[۱۴].

* * *

وَاللهِ لَمْ اَشْـمَتْ بِـهِ فَـالْكُلُّ رَهْـنٌ لِـلْمَماتِ

لٰكِنَّ مِنْ طيبِ الحَياةِ اَنْ تَرىٰ مَوْتَ العُداةِ[۱۵]

---

۱. پا و ما: ماهیانی

۲. مج: «و شگرفی» ندارد.

۳. پا: از ژرفی و شگرفی آن به غایت نمی‌رسند، ما: از ژرفی و شگرفی آن به غایت آن نمی‌رسند.

۴. پا و ما و مج: از «معنی این...» ندارد

۵. مج: به کواکب

۶. پا و ما و مج: رسته

۷. مج: تشبیه می‌کند.

۸. پا و ما: یعنی شکوفه گویی.

۹. پا: خود، ما: بر خود.

۱۰. مج: ازار سبزه به خود درآورده است.

۱۱. پا: نبر نبرد

۱۲. پا و ما و مج: قدینم

۱۳. پا و ما: او

۱۴. مج: از «صفت صفای...» ندارد.

۱۵. مج: + به خدای که نخندیدم برو که گرو مرگ کُشته نیم، لکن از خوشی زندگانیست که بینی مرگ دشمنان.

معنی این بیت واضح است و از روی معنی بدان بیت کـه: «وَ اِنَّ حَیٰوةَ المَرءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ...» نزدیک است[۱].

* * *

الرّائِدُ لایَکْذِبُ اَهْلَه

اصل این مثل آن است که [کاروانیان][۲] کسی را[۳] از پیش[۴] به طلب آب و گیاه فرستند[۵] تا اگر جای[۶] با نزهت و موضع[۷] شایسته بیند خبر دهد تا آنجا[۸] نزول کنند، پس این کس[۹] به ضرورت، خلاف[۱۰] نگوید، چه[۱۱] ضرر او[۱۲] هم بدو باز گردد.

[این مثل][۱۳] آنجا باید گفت[۱۴] که کسی کاری کند برای کسی[۱۵] که در نفع و ضر[۱۶] [و][۱۷] خیر[۱۸] و شرّ با او مساهم و مشارک باشد.

* * *

[اَوّلُ الفِکْرِ آخِرُ العَمَل

اوّل اندیشه، آخر کارست. یعنی عاقل باید که در کارها اندیشه کند و عـواقب آن را پیش خاطر آرد و از اول فکرت، اواخر هر یک را بشناسد تا از تبعات آن مسلم ماند][۱۹].

* * *

۱. مج: معنی این قطعه پیداست و از روی معنی بدان بیت نزدیکست که: و ان حیات المرء بعد عدوه، پا و ما: از «معنی این بیت...» ندارد.
۲. از مج افزوده شد.
۳. پا و ما: آنکس که او را.
۴. پا و ما: «از پیش» ندارد.
۵. مج: اصل این مثل آنست که کاروانیان در سفر از پیش کسی را به طلب آب و گیاه فرستند.
۶. پا و ما و مج: جایی
۷. پا و ما و مج: موضعی
۸. پا و ما: ندارد
۹. پا و ما: اینچنین کس، مج: آن کس
۱۰. ما و مج: دروغ
۱۱. پا و ما: که
۱۲. پا و ما و مج: آن
۱۳. به قیاس پا و ما افزوده شد
۱۴. مج: و این مثل آنجا گویند
۱۵. مج: «برای کسی» ندارد
۱۶. ما: سود و زیان
۱۷. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.
۱۸. ما: «و خیر و شرّ» ندارد
۱۹. از نسخهٔ مج افزوده شد

الأُمُورُ تَشابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإذا اَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا[۱] العَاقِلُ[۲]

مردم [را][۳] چو[ن][۴] کاری نیفتاده باشد و حادثه‌ای بر وی نآمده[۵]، در اوّل وهلت، هر حالت[۶] که افتد بر وی مشتبه باشد و طریق مخلص و کفایت آن بر وی مشکل گردد، پس بدین معنی در اوایل وقایع، عاقل و غافل یکسان باشد[۷]، چه عاقل عاقبت کاری را که بدانسته[۸] است [و نیک و بد آن را معلوم کرده[۹]][۱۰]، به تجربت [دانسته است][۱۱] و پس از وقوع آن[۱۲] واقعه، بر دقایق آن[۱۳] واقف گشته.

* * *

تَبَیَّنُ اَعْقابُ الأُمورِ اِذا مَضَتْ وَتُقْبِلُ اَشباهاً عَلَیْكَ صُدورُها

معنی این بیت به معنی آن خبر نزدیک است[۱۴] و نظیر این بیت این که[۱۵]:

وَ لایَعْلَمُ الغَیْبَ امروءٌ قَبْلَ مایَرَی وَلَا اَمْرَ حَتّیٰ تَسْتَبِینَ دوابِرُه[۱۶]

* * *

فَتًی لَمْ یُضَیِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ یَبِتْ یُلاحِظُ اَعْجازَ[۱۷] الأُمورِ تَعَقُّبا

[این بیت بحتری گفته است در قصیده‌ای که اوّلش این است][۱۸]:

اَجِدَّكَ مایَنْفَكُّ یَسْری لِزَیْنَبا خَیالٌ اِذا آبَ الظَّلامُ تَاَوَّبا[۱۹]

یعنی این ممدوح[۲۰]، پیوسته طریق حزم و احتیاط می‌سپرد و در کارها به دیدهٔ بصیرت

---

۱. پا و ما: عرفها

۲. پا و ما: + معنی این خبر آنست که، مج: + معنی این اثر آنست که

۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۴. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۵. پا و ما: نیامده، مج: نگذشته

۶. ما: هر کاری

۷. اساس: نباشد، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد

۸. مج: ندانسته است

۹. مج: نکرده

۱۰. به قیاس پا و ما افزوده شد

۱۱. مج: این

۱۲. پا و ما: ندارد

۱۳. مج: + و همین معنیست

۱۴. مج: از «معنی این بیت...» ندارد

۱۵. مج: و نظیر این بیت قطامی گوید

۱۶. پا و ما: از «معنی این بیت...» ندارد

۱۷. پا و ما و مج: اعقاب

۱۸. از مج افزوده شد

۱۹. پا و ما: از «اجدك ما ینفك...» ندارد

۲۰. مج: یعنی جوانیست که

می‌نگرد، و آنچه دیگران، کارها را پس از آنکه از پیش برخاسته باشد، نیک و بد[۱] بدانند، او به رای روشن و ذهن صافی در اوایل کارها، اواخر[۲] بدانسته باشد[۳] و نیک و بد آن[۴] معلوم کرده.

* * *

رَجُلٌ اِذا مَا النّائِباتُ غَشَینَهُ　　　اَکفیٰ لِمُعْضِلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ

می‌گوید: چون واقعه‌ای پیش آید[۵] و حادثه‌ای روی نماید، آن را به کمال شجاعت و وفور کفایت به سر برد و اگر چه کار[۶] صعب و واقعهٔ[۷] مشکل باشد[۸].

* * *

ضَروباً[۹] بِلَحْیَیْهِ عَلیٰ عَظْمِ زَوْرِهِ[۱۰]　　　اِذا القَـومُ هَشُّـوا لِـلْفَعالِ تَـقَنُّعا

می‌گوید[۱۱]: وقتی که مردمان به اقتفای خصال پسندیده[۱۲] و اقتنای افعال گزیده[۱۳] تمسّک و تشبُّث نمایند[۱۴] و بدان متبجّح و شادمان شوند، او از دون همّتی سر در پیش افکنده باشد و زنخ خساست بر سینهٔ تفکّر نهاده[۱۵].

* * *

إذا اَنْتَ اَکْرَمْتَ الکَریمَ مَلَکْتَهُ　　　وَاِنْ اَنْتَ اَکْرَمْتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا

[یعنی][۱۶] هر که در حق کریمی، انعامی[۱۷] و اکرامی فرماید، آن کریم تن آزاد[۱۸]، خود

---

۱. پا و ما و مج: «نیک و بد» ندارد
۲. پا و ما: + آن
۳. مج: اوائل کارها پیش از اواخر دانسته باشد
۴. پا و ما: ندارد، مج: + به خرد دوربین
۵. پا و ما: می‌گوید اگر کاری بزرگ پیش آید
۶. مج: کاری
۷. مج: واقعه
۸. پا و ما: و اگر چه کاری بزرگ و واقعه‌ای صعب باشد.
۹. پا و ما: ضروب
۱۰. پا و ما: صدره
۱۱. پا و ما: + که
۱۲. مج: حمیده
۱۳. مج: پسندیده
۱۴. پا و ما: می‌نمایند
۱۵. مج: + از دون همّتی
۱۶. از پا و ما افزوده شد
۱۷. پا و ما: انعام
۱۸. اساس: + را، به قیاس معنی جمله از روی پا و ما و مج اصلاح شد.

را بندهٔ او گرداند و قدر احسان و کرامت او به واجبی بشناسد و تا تواند در مکافات ومجازات او کوشد و لباس حق‌گزاری و طاعت‌داری او پوشد، و باز بدگوهر لئیم آن تبجیل و تعظیم[۱]، بر ترس و بیم حمل کند یا خود را[۲] استحقاق آن انعام و اهلیّت آن اکرام داند تا به سبب این[۳] اندیشهٔ فاسد، پای در حدّ نخوت و تمرّد نهد و دست در شاخ رعونت و تکبّر زند. [رشیدی سمرقندی گوید درین معنی][۴]:

بیت[۵]

چو نیکیش خواهی، شود با تو بد[۷] — که را بد بود دستگاه[۶] خرد

* * *

مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ — وَ وَضْعُ النَّدیٰ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ

[این دو بیت متنبّی گفته است در قصیده‌ای که اوّلش این است][۸]:

وَ عاداتُ سَیْفِ الدَّوْلَةِ الطَّعْنُ فِی العِدا[۹] — لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنْ دَهْرِهِ ماتَعَوَّدا

می‌گوید: آنجا که شمشیر برّان کار باید بست و[۱۰] درِ رفق و نرمی در باید بست، احسان فرمودن زیانی بزرگ و عطا دادن[۱۱] خطایی عظیم بود[۱۲]، و همچنین جایی که[۱۳] به احسان و لطافت در باید آمد و[۱۴] شیوهٔ رفق[۱۵] و مدارا باید برزید[۱۶]، درشتی کردن و مناقشت نمودن[۱۷] از منهج خرد دور افتد. [چنانکه رشیدی گوید][۱۸]:

---

۱. پا و ما و مج: + را
۲. مج: و خود را
۳. پا و ما و مج: آن
۴. از مج افزوده شد
۵. مج: ندارد
۶. مج: دست‌گاه
۷. پا و ما: از «که را بد...» ندارد
۸. از مج افزوده شد
۹. پا و ما: از «لکل امریء...» ندارد.
۱۰. پا و ما: ندارد
۱۱. اساس: + را، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد.
۱۲. مج: می‌گوید آنجا که شمشیر برّان را به کار باید داشت، رفق و نرمی کردن و احسان فرمودن زیانی بزرگست و عطا دادن خطایی عظیم.
۱۳. پا و ما: «که» ندارد.
۱۴. پا و ما: «و» ندارد.
۱۵. مج: لطف
۱۶. پا و ما و مج: ورزید
۱۷. پا و ما: «و مناقشت نمودن» ندارد.
۱۸. از مج افزوده شد.

بیت[۱]

به نرمی چو کاری نگردت راست　　　از آن پس درشتی و سختی بجاست[۲]

* * *

وَ کُلُّ اِنـاءٍ بِـالَّذِی فـیهِ رَشْحُهُ　　　و یُنْبِیءُ الْفَتیٰ عَمّا عَلَیْهِ انْطِواؤُهُ

مصراع اوّل، شاعر از مثلی گرفته است[۳] که گفته‌اند: «کُلُّ اِناءٍ یَتَرَشَّحُ بِما فیهِ[۴]»

[یعنی هر چه در ضمیر راسخ است از خیر و شرّ و اخلاق مردمی و نامردمی، آثار آن در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او پدید باشد][۵].

* * *

فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ مُعالِجاً[۶]　　　وَاْقنَعْ[۷] بِجَهْلِكَ اِنْ جَفَوْتَ[۸] مُعَلِّما

اِنَّ[الْمُـعَلِّمَ][۹] وَالطَّـبیبَ كِـلاهُما　　　لایَنْصَحانِ اِذا هُما لَـمْ یُكْـرِما[۱۰]

* * *

[اِنَّکُنَّ اِذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَاِذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ][۱۱]

[پیغامبر ـ صلی الله علیه ـ][۱۲] با ناقصات عقل خطاب می‌کند [و][۱۳] می‌فرماید که: چون آتش گرسنگی در احشای شما برافروزد، یا باد مشقّتی بر شما وزد، پهلو بر خاک مذلّت نهید[۱۴]، و چون نسیم راحتی به مشام شما رسد[۱۵] و لذّت نعمتی بخار[۱۶] بر دماغ [شما][۱۷]

---

۱. مج و پا و ما: ندارد

۲. پا و ما: از «به نرمی چو...» ندارد.

۳. مج: مصراع اول را از مثلی گرفته‌ست

۴. پا و ما: از «مصراع اوّل...» ندارد

۵. به قیاس پا و ما افزوده شد

۶. مج: طبیبه

۷. مج: و اصبر

۸. ما: زجرت

۹. به قیاس آورده شد

۱۰. پا و ما: از «ان المعلم...» ندارد.

۱۱. این حدیث نبوی در نسخهٔ اساس ضبط نشده است، به قیاس شرح آن و نسخ پا و ما ومج ذکر شد.

۱۲. از پا افزوده شد، ما: پیغامبر صلّی الله علیه وسلم، مج: پیغامبر علیه السلام.

۱۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.

۱۴. مج: نهیت

۱۵. اساس: وزد، به قیاس پا و ما و مج اصلاح وافزوده شد.

۱۶. مج: ندارد.

۱۷. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.

زند، بطر و شره[۱] به شما راه یابد[۲] و اسیر حرص و هوا شوید[۳] و از این جهت[۴] جای دیگر فرموده است: «اَعْرُوا النِّساءَ یَلْزَمْنَ الحِجالَ[۵]»

* * *

فَما کانَ مِفْراحاً اِذَا الخَیْرُ مَسَّهُ   وَلاَ کانَ مَنّاناً اِذا هُوَ اَنْعَما

در ثنای وفات رسیده گوید[۶] و اوّل بیت این است:

اِذا ما اَمْرُوءٌ اَثْنَی بِآلاءِ مَیِّتٍ   فَلایُبْعِدِ اللهُ الوَلیدَ بنَ اَدْهَما

آنگه: «فما کان مِفْراحاً»، پس از این[۷]:

لَعَمْرُکَ ما وارَی التُّرابُ فَعالَهُ   وَ لکنَّما وارَی ثِیاباً وَاَعْظُما[۸]

* * *

وَ لٰکِنْ اَخُوا الحَزْمِ الَّذی لَیْسَ نازِلاً   بِهِ الخَطْبُ اِلّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ

فَذاکَ قَریعُ الدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلُ   اِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

[تَأَبَّط شَرّاً گوید و اوّل قطعه این است][۹]:

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ   اَضاعَ وَقاسَی اَمْرَهُ وَهُوَ مُدبِرُ[۱۰]

یعنی خداوند حزم آن کس است که هنوز واقعه‌ای در راه باشد و کار[ی][۱۱] در پیش که[۱۲] راه خلاص خود بدیده باشد[۱۳] و طریق مستقیم در کفایت آن[۱۴] پیش گرفته[۱۵]، پس

---

۱. پا و ما: شرت

۲. اساس: دهد، به قیاس معنی جمله از روی پا و ما و مج اصلاح شد

۳. مج: شوید.

۴. اساس: + را، به قیاس اصلاح شد، مج: وبدین جهت

۵. اساس و پا و ما و مج: الحجاب، به قیاس کتب حدیث اصلاح شد.

۶. مج: تمیم بن بدر راست در ثنای وفات رسیده‌ای.

۷. مج: از «آنگه فما...» ندارد.

۸. پا و ما: از «در ثنای وفات...» ندارد.

۹. از مج افزوده شد

۱۰. پا و ما: «از اذا المرء لم...» ندارد.

۱۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۱۲. مج: و کار بزرگ در پیش افتد که

۱۳. مج: دیده بود

۱۴. پا و ما: «آن» ندارد.

۱۵. مج: و طریق مستقیم در کف کفایت گرفته.

این‌چنین مرد نادرهٔ روزگار[۱] و اعجوبهٔ جهان[۲] بود و همواره بر دقایق حیلت و لطایف خدیعت واقف و دانا باشد و اگر از یک جانب راهی [برو][۳] بسته شود، راهی از جانب[۴] دیگر گشاده شود[۵]. و این قطعه را حکایتی است و مرزوقی ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ در شرح حماسه آورده است. ایراد آن بدین موضع صیغت اطناب دارد.[۶]

* * *

اَخُو عَزَمَاتٍ لایُرِیدُ عَلَی الَّذی　　　یَهُمُّ بِهِ مِنْ مُقْطِعِ الاَمْرِ صاحِبا

[سعدبن ناشب المازنی گفته و صفت ثبات و حزم خود کرده و اوّل قصیده این است[۷]]:

سَاَغْسِلُ عَنِّی العارَ بِالسَّیْفِ جالِبا　　　عَلَیَّ قَضاءَ اللهِ ما کانَ جالِبا[۸]

می‌گوید[۹]: چون دست به کاری شگرف برد و پای در واقعه‌ای بزرگ نهد، به یاری هیچ یار و به پایمردی هیچ دستگیر حاجتش نیاید[۱۰].

* * *

اِذا هَمَّ اَلْقیٰ بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ　　　وَنَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ العَواقِبِ جانبا

[هم سعدبن ناشب گوید][۱۱]: چون اندیشه و عزم بر چیزی جزم کند، آن را پیوسته چشم دارد تا آنگه که آن عزیمت را به کفایت و شهامت به امضا رساند، و نیز از عواقب کارها و سرانجام[۱۲] یاد نیارد که آن سبب بد دلی و موجب ترس گردد و ازینجاست که امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ می‌فرماید[۱۳]: «مَنْ کَثُرَ ذِکْرُهُ فِی العَواقِبِ لَمْ یَشْجَعْ[۱۴]».

* * *

---

۱. مج: + باشد.　۲. اساس: جنان، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد.

۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.　۴. پا و ما: جایی

۵. پا و ما و مج: گردد　۶. پا و ما و مج: از «و این قطعه را...» ندارد

۷. از مج افزوده شد، پا و ما: سعد بن ناشب گفته است و صفت ثبات عزم خود کرده.

۸. پا و ما: از «ساغسل...» ندارد　۹. پا و ما: + که مردی است که

۱۰. پا و ما و مج: نباشد.　۱۱. از مج افزوده شد، پا و ما: یعنی.

۱۲. پا و ما: «و سرانجام» ندارد.

۱۳. مج: و ازینجا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است.

۱۴. پا و ما: از «وازینجاست که...» ندارد.

لا یَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفیعُ مِنَ الاَذیٰ   حَتّیٰ یُراقَ عَلیٰ جَوانِبِهِ الدَّمُ[۱]

*

به رنج اندرست ای جوانمردا! گنج   نیابد کسی گنج، نابرده رنج

*

لایُدْرِکُ المَجْدَ اِلّا سَیِّدٌ فَطِنٌ   لِما یَشُقُّ عَلَی السّاداتِ فَعّالُ[۲]

* * *

اِنَّ المَعارِفَ فِی أَهْلِ النُّهیٰ ذِمَمُ

[متنبّی راست و ماقبلش این است][۳]: وَبَیْنَنا لَوْ رَعَیْتُمْ ذاکَ مَعْرِفَةٌ[۴].

یعنی چون خردمند کریم را با کسی طریق معرفت و آشنا[یی][۵] گشاده گردد و عقد محبّت و مودّت بسته شود[۶]، قدر آن معرفت بداند و موارد مصافات را از شوائب خیانت نگه[۷] دارد، خاصّه در حق کسی[۸] که او را با او ممالحتی قدیم و مصادقتی مؤکّد بوده باشد.

* * *

فَظُنَّ بِسائِرِ الاِخْوانِ شَرّاً   وَلاتَأْمَنْ عَلیٰ سِرٍّ فُؤادا

[ابوالعلاء معرّی می‌گوید][۹] از قصیده‌ای که اوّل آن این است:

اَرَی العَنقاءَ تَکْبُرُ اَنْ تُصادا   فَعانِدْ مَنْ تُطیقُ لَهُ عِنادا[۱۰]

*

همه حال از دوست وز دشمنت   نهان دار و آسوده جان و تنت
مگو با کس اندر جهان راز خویش   که پیچی[۱۱] سرانجام زآغاز خویش[۱۲]

* * *

۱. مج: + خلاصهٔ این سخن را فاضلی در نظم آورده است چنانکه سامع را پسند آید.
۲. پا و ما: از «برنج اندرست...» ندارد.
۳. از مج افزوده شد.
۴. پا و ما: از «و بیننا لو...» ندارد.
۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۶. مج: گردد
۷. پا و ما و مج: نگاه
۸. مج: و در حق کسی
۹. از مج افزوده شد
۱۰. پا و ما: از «قصیده‌ای که...» ندارد
۱۱. کذا در نسخهٔ اساس و مج.
۱۲. پا و ما: از «همه حال از...» ندارد

[وَمِنْ كَرَمِ الاَخْلاقِ أَنْ يَصْبِرَ الفَتىٰ عَلىٰ جَفْوَةِ الإِخْوانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّـةِ][۱]

می‌گوید که از کرم[۲] اخلاق و طیب اغراق[۳] خردمند، آن است که با جفای دوستان وتحمّل استخفاف برادران صبر کند، به حدّی که به مذلّت و خواری نکشد.

* * *

يُخْفِي العَداوَةَ وَهْيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ العَـدُوِّ بِـما اَسَـرَّ يَـبُوحُ

می‌گوید: کسی را که در سینه کینه‌ای باشد و در ضمیر تزویری، اگر چه او آن را به لباس تلبیس[۴] بیاراید و به تکلّف گرد تلطّف برآید، هرآینه در حرکات و سکنات و اقوال وافعال او پدیدار[۵] آید، [چنانکه ابیوردی گفته است][۶]:

شعر[۷]

مَذِقُ الوِدادِ فَوَجْهُهُ مُـتَهَلِّلٌ بِمكيدَةٍ وَضَميرُهُ مُـتَجَهِّمُ[۸]

* * *

جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ كائِنٌ اِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ[۹]

[مصطفی ـ صلّی الله علیه ـ می فرماید][۱۰] که: نوک قلم که نقّاش حکمت و پرگار قدرت است، به امر باری ـ جلّ جلاله ـ[۱۱] هر چه خواهد بود تا روز قیامت از صلاح و فساد، و غیّ و رشاد، و خیر و شرّ، و نفع و ضرّ، شقاوت و سعادت، نقصان و زیادت، صحّت و علّت، الم و سقم، مرگ و زندگانی، رنج و شادمانی. جملهٔ معلومات[۱۲] کلّی و جزوی بر لوح محفوظ تحریر و تصویر کرده است و از اثبات آن فارغ و پرداخته شده[۱۳]، چنانکه جای

---

۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۲. اساس: + و، به قیاس پا و ما اصلاح شد

۳. مج: می‌گوید از کرم و احسان و طبیعت.

۴. پا و ما: تزویر

۵. پا و ما: پدید، مج: پیدا

۶. از مج افزوده شد.

۷. پا و ما و مج: ندارد.

۸. پا و ما: از «مذق الوداد...» ندارد

۹. مج: یوم القیامة

۱۰. از پا افزوده شد، ما: مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم.

۱۱. پا و ما: جلّ و علا.

۱۲. اساس: معلوبات، به قیاس پا و ما اصلاح وافزوده شد

۱۳. پا و ما: و از اثبات کل فارغ و پرداخته.

دیگر می‌فرماید: «جَفَّ القَلَمُ بِالشَّقيِ وَالسَّعِيدِ»، «جَفَّ القَلَمُ بِما اَنْتَ لاقٍ»، و«فَرَغَ اللهُ تَعالیٰ مِنْ اَرْبَعٍ: مِنَ الخُلْقِ وَالخَلْقِ والرِّزْقِ وَالاَجَلِ[۱]».

* * *

وَ الضِّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَهُ الضِّدُّ[۲]

[همین معنی است که متنبّی][۳] در مدح سیف الدّوله و ذمّ دشمنان او گوید:

شعر

وَ نَذِيمُهُمْ وَبِهِمْ عَرَفْنا فَضْلَهُ　　وبِضِدِّها تَتَبَيَّنُ الاَشْياءُ[۴]

* * *

وَ مَا السُّلْطانُ اِلَّا البَحْرُ عُظْماً　　وَقُرْبُ البَحْرِ مَحْذُورُ العَواقِبِ

می‌گوید: پادشاه از روی عظمت و جلالت[۵] چون دریاست و نزدیکی[۶] [دریا][۷] خطری بزرگ [را][۸] محتمل است و دوری از وی سلامت [نفس][۹] را مشتمل[۱۰].

* * *

اِنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ[۱۱]

این مصراع از قطعه‌ای است [که محمّدبن بشیر الخارجی گفته است][۱۲] و آن قطعه[۱۳] این است:

۱. مج: از «مصطفی صلی الله علیه می‌فرماید که نوک قلم که نقاش...» ندارد، پا و ما: از «چنانکه جای دیگر می‌فرماید...» ندارد.

۲. در نسخهٔ مجلس قبل از این مصراع، مصراع اول این بیت یعنی: «ضدان لما استجمعا حسنا» ضبط شده است.

۳. به قیاس پا و ما افزوده شد.

۴. مج: از «همین معنی است که متنبی...» ندارد.

۵. پا و ما: جلال

۶. پا و ما: قربت.

۷. به قیاس پا و ما افزوده شد

۸. اساس: که، به قیاس معنی جمله از روی پا وما اصلاح و افزوده شد

۹. به قیاس پا و ما افزوده شد.

۱۰. مج: از «وما السلطان الا...» ندارد.

۱۱. این مصراع در نسخهٔ مج ضبط نشده، امّا توضیحات آن آمده است.

۱۲. از مج افزوده شد.

۱۳. مج: ندارد

بَیْضَاءُ[۱] آنِسَةُ الحَدیثِ کَأَنَّها　　قَمَرٌ تَوَسَّطَ جِنْحَ لَیْلٍ مُبْرِدِ
مَوْسُومَةٌ بِالحُسْنِ ذاتِ حَوَاسِدٍ　　«اِنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ»
وَتَرَی مَدَامِعَها تُرَقْرِقُ مُقْلَةً　　سَوْداءَ تَرْغَبُ عَنْ سَوادِ الاِثْمِدِ[۲]

* * *

کَما تَضُرُّ رِیاحُ الوَرْدِ بِالْجُعَلِ

[متنبّی راست و ماقبل مصراع این است][۳]: بِذِی الغَبَاوَةِ مِنْ اِنْشادِها ضَرَرٌ

[اوّل قصیده این است][۴]:

اَعْلَی المَمَالِکِ مایُبْنَی عَلَی الاَسَلِ　　وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّیهِنَّ کَالقُبَلِ[۵](18b)

[یعنی همچنانکه جعل با بوی سرگین و نجاست خو کرده باشد، بوی گل او را زیان دارد، کسی که به استماع هذیانات و ترّهات عادت کرده باشد و کلمات فحش و بیهوده او را خوش آمده، خاطر و طبع او را کلمات مهذّب مرتّب و الفاظ مسجّع مرصّع و اشعار مصنوع مطبوع هم زیان دارد، و البتّه طبع وی نه بدان عبارت الف گیرد و نه بدان الفاظ انس یابد][۶]

* * *

تُعَدُّ ذُنُوبی عِنْدَ قَوْمٍ کَثیرةً　　وَلاذَنْبَ لِی اِلَّا العُلیٰ وَالفَوَاضِلُ

[معرّی راست][۷] از قصیده‌ای که اوّلش این است:

اَلا فی سَبیلِ المَجْدِ ما اَنَا فَاعِلُ　　عَفافٌ وَاَقْدامٌ وَحَزْمٌ وَنَائِلُ[۸]

و بدین معنی نزدیک است آنچه [بهاءالدین ملک الکتّاب محمّد بن المویّد بغدادی گوید در قصیده‌ای][۹]:

---

۱. مج: الخنساء.
۲. پا و ما: از «این مصراع از...» ندارد
۳. از مج افزوده شد.
۴. از مج افزوده شد.
۵. پا و ما: از «متنبی راست...» ندارد.
۶. به قیاس پا و ما افزوده شد
۷. از مج افزوده شد.
۸. پا و ما: از «معری راست از...» ندارد.
۹. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی گوید در قصیده‌ای.

بیت[۱]

گـنه نـدارم جـز دانش و هـنر[۲]، الحق درین زمانه که ماییم این گناه بس است

* * *

وَاَعْلَمُ اَنّی فائِلُ الرَّأْیِ مُخْطِئٌ وَلٰكِنْ قَضاءٌ أُطِـيقُ غِـلابَهُ

[گفتهٔ ابوالفرج محمد بن الحسین الکاتب است].[۳] لا

می‌گوید که[۴] رای من در امضای این عزیمت ضعیف است و اندیشه در تدبیر این کار خطا، لکن کوشش و حذر با قضا و قدر سود نمی‌دارد. قال ـعلیه الصّلوة و السّلم ـ: «لا یُغْنی حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ[۵]».

چو بر بنده خواهد قضا بند بست به پرهیز نتوان از آن بـند جست[۶]

* * *

[مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ فَهُوَ شَهيدٌ، وَمَنْ قُتِلُ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهيدٌ][۷]

* * *

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَاَحْرَقَتْ اَرْضَ الوَداعِ حَـرارَةُ الاَكْـبادِ

یعنی اگر نه آب چشم[۸] عاشقان بودی، هرآینه زمین وداع از تف آتش جگر و حرارتِ سوز سینهٔ ایشان چنان بسوختی[۹] (19a) که هوا[۱۰] گرد آن خاک[۱۱] به سالها ندیدی.

و بدین شیوه[۱۲] نسبتی دارد آنچه [ماهستی دبیر گفته است][۱۳] در آن حالت[۱۴] که آتش

---

۱. پا و ما و مج: «بیت» ندارد.
۲. مج: خرد.
۳. از مج افزوده شد.
۴. مج: می‌گویم، پا و ما: «که» ندارد.
۵. پا و ما و مج: از «قال علیه...» ندارد، ما: + شعر
۶. پا و ما و مج: رست
۷. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۸. پا و ما و مج: + و اشک دیده
۹. مج: و زمین و داع بسوختی از تف جگر وحرارت سینهٔ ایشان
۱۰. پا و ما: + هرگز
۱۱. پا و ما: + ها را.
۱۲. مج: بیت.
۱۳. به قیاس پا و مج افزوده شد، ما: ما هستی دبیر و شاعره گفته است
۱۴. پا و ما: حال

در بازار هری که آن را جمله فروشان خوانند، افتاده بود:

بیت[۱]

[آن آتش دوشینه که افروخته بود		آن سوختن، از دل من آموخته بود][۲]
گر آب دوچشم من ندادی[۳] یاری		نه[۴] جمله فروشان که هری سوخته بود

* * *

اِنَّ المَنایا لاتَطیشُ سِهامُها

[لبید راست][5] و ما قبل مصراع این است: صَادَفْنَ مِنها غِرَّةً فَاَصَبْنَها[۶].

واوّل قصیده این است:

عَفَتِ الدِّیَارِ مَحَلُّها فَمُقامُها		بِمِنىً تَابَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها[۷]

یعنی ناوک اجل چو[۸] از فضای قضا روان گشت، هرآینه بر هدف روان آید و خطا نکند، و سپاه مرگ چو[۹] از مکمن کمین فرو تاخت، نه شجاعت مبارزان سود دارد[۱۰] و نه هزیمت عاجزان.[چنانکه زهیر گوید][۱۱]:

وَ مَنْ هابَ اَسْبابَ المَنایا یَنَلْنَهُ		وَاِنْ یَرْقَ أَسْبابَ السَّماءِ بِسُلَّمِ[۱۲]

* * *

وَاِنّی لَمَیْمُونُ النَّقیبَةِ مُنْجِحٌ
وَاِنْ کانَ مَطْلُوبی سَنَا الشَّمْسِ فِی البُعْدِ(19b)
[وَاُدْرِکُ سُؤْلِی حینَ اَرْکَبُ عَزْمَتی
وَلَوْ اَنَّهُ فی جَبْهَةِ الاَسَدِ الوَرْدِ][۱۳]

---

۱. پا و ما و مج: «بیت» ندارد.
۲. از مج افزوده شد.
۳. پا و ما و مج: نکردی
۴. پا و ما و مج: چه
۵. از مج افزوده شد.
۶. پا و ما: از «وما قبل...» ندارد
۷. پا و ما و مج: از «واوّل قصیده...» ندارد
۸. پا و ما: چون
۹. پا و ما: چون، مج: ندارد.
۱۰. پا و ما: سپاه مرگ چون از مکمن کمین فروتاخت، شجاعت مبارزان سود ندارد
۱۱. از مج افزوده شد.
۱۲. پا و ما: از «ومن هاب...» ندارد.
۱۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

خود را در ادراک مطالب و امضای عزایم صفت می‌کند. یعنی به هر چه روی نهم، یا بدانچه رای کنم[۱] از مناصب رفیع و مراتب منیع، به خوبتر وجهی مرا آن میسّر گردد و اگر چه مقصد و مقصود من در بلندی و دشواری، طلعت آفتاب و جبهت شیر باشد[۲].

* * *

قالُوا وَ مافَعَلُوا وَ أَیْنَ هُمُ مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَماقالُوا

یعنی گفتند که فلان کار بخواهیم کرد و در آن، شرایط مردی و مردمی به جای خواهیم آورد، یکی را[۳] از آن وعده‌ها وفا نکردند و از آن قولها یکی[۴] به جای نیاوردند. کجااند آن کسانی که این مذهب باطل را برانداخته بودند و از کردار به گفتار نپرداخته[۵]؟

* * *

وَدَاءُ النُّوكِ لَیْسَ لَهُ دَواءُ[۶]

ماقبل [این مصراع][۷] این است: وَبعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفاهُ.

واین بیت از قطعه‌ای است که [قیس بن خطیم گفته است و اوّل آن این است][۸]:

وَ ما بَعْضُ الاِقامَةِ فِی دِیـارٍ یُهانُ بها الفَتَی اِلَّا بَلَاءُ(20a)

وَ بَعْضُ خَـلائقِ الاَقْـوامِ داءٌ کَداءِ البَطْنِ لَـیْسَ لَـهُ دَوَاءُ[۹]

و امیرالمؤمنین علی گوید ـرضی الله عنه[۱۰]ـ: «لَاداءَ أعْیَا مِنَ الجَهْلِ».

---

۱. پا و ما: یعنی به هر چه رای کنم ۲. مج: است

۳. مج: ندارد ۴. مج: ندارد

۵. پا و ما: یعنی در آنچه وعده کردند که شرایط مردی و مردمی به جای خواهیم آورد، یکی را از آن (ما + جمله) وفا نکردند و از اقوال یکی را به فعل نرسانیدند، کجایند آن جماعت که از کردار به گفتار نپرداختند؟

۶. اساس: شفاء، به قیاس حماسهٔ ابوتمام و نسخهٔ پا و ما و مج اصلاح شد، ما: + و ان کان له المسیح طبیباً

۷. از مج افزوده شد. ۸. از مج افزوده شد

۹. پا و ما: از «ما قبل این مصراع...» ندارد

۱۰. پا و ما: و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می‌فرماید، مج: و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می‌گوید

و همین معنی است آنچه [یحیی بن اکثم گفته است[۱]]:

إِذَا المَرْءُ لَمْ يَـخْتَرْ صَـدِيقاً لِـنَفْسِهِ　　فَـمَكْرُوهُ مـايَلْقىٰ يَكُـونُ جَـزاؤُهُ
أَرَى الدّاءَ يَشْــفِيهِ الدَّواءُ وَأَنَّـنى　　أَرَى الحُمْقَ داءً لَيْسَ يُرْجىٰ شَفاؤُهُ[۲]

و هم برین معنی نزدیک است[۳]:

عــلم دُرّیست نــیک بـاقیمت　　جهل دردیست سخت[۴] بی‌درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس　　نیست از علم جز سعادت جـان[۵]

* * *

تَرَكْتُ الرَّأْىَ بِالرَّىِّ

[این مثل بومسلم راست][۶] و مجیر بیلقانی این مثل[۷] را در شعری درج کـرده بـرین نسق[۸]:

بیت[۹]

ســپردم دل بــدو از جـهل تـا او　　نـهاد از درد و حسرت بـر دلم کَـی
چو بومسلم کنون [زان کار بی‌رای][۱۰]　　هـمی گـویم «تـرکت الرَّأی بِـالرّی»

* * *

مَــا لِـلرِّجالِ وَلِـلْكِيادِ؟ وَإِنَّـما　　يَعْتَدُّهُ النِّسْوانُ مِنْ عاداتِها(20b)

[یعنی چه کار است][۱۱] مردان را دست به حیلت بردن[۱۲] و قدم در شیوهٔ مکیدت نهادن

۱. از مج افزوده شد　　۲. پا و ما: از «وهمین معنی است...» ندارد.
۳. مج: خواجه امام رشید کاتب درین معنی می‌گوید
۴. مج: نیک　　۵. پا و ما: از «و هم بر این معنی...» ندارد.
۶. از مج افزوده شد　　۷. مج: معنی
۸. پا و ما: یادکرده است بدین نسق، مج: درج کرده است بدین نسق.
۹. پا و ما و مج: «بیت» ندارد
۱۰. اساس: چو بومسلم کنون کان رای، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۱. اساس: چه می‌گوید، به قیاس پا و ما اصلاح و افزوده شد، مج: می‌گوید چه کارست.
۱۲. پا و ما: به حیلت زدن، مج: به حیله زدن

که آن جز عادت زنان نابکار نبود[۱].

* * *

فَإِنْ اَبْكِ لَااَشْفِي الغَليلَ وَ إِنْ اَدَعْ   اَدَعْ حُرْقَةً فِي الصَّدرِ ذاتَ تَلَهُّبِ

می‌گوید: اگر قطرات حسرات[۲] بر صفحات وجنات می‌بارم، سوز[۳] سینه و آتش جگرم تسکین نمی‌یابد[۴]، و اگر مهر خاموشی بر زبان می‌نهم و جزع و ناشکیبایی در توقّف می‌دارم، هم سودمند نمی‌آید[۵].

* * *

فَتىً كانَ فيهِ ما يَسُرُّ صَديقَهُ   عَلىٰ اَنَّ فيهِ ما يَسُوءُ الاَعادِيا

و تمامش این است[۶]:

فَتَى كَمَلَتْ اَخْلاقَهُ غَيْرَ اَنَّهُ   جَوادٌ فَما يُبْقِي مِنَ المالِ باقِيا[۷]

یعنی چنانکه در وی اخلاقی است حمیده و شمایلی[۸] مرضیّه که سبب شادی دوستان اوست[۹]، قهر و غضبی دارد نیز قاهر و غالب که موجب غصّهٔ حاسدان و دشمنان است[۱۰].

* * *

مَنْ يَزْرَعِ الشَّوكَ لايَحْصُدْ[۱۱] بِهِ عِنَبا

[صالح بن عبدالقدوس راست و][۱۲] ماقبل مصراع این است: اِذا وَتَرْتَ أَمْرَءاً فَاحْذَرْ

---

۱. پا و ما: که از عادتهای زنان نابکارست، مج: که این جز عادت زنان بدکار نتواند بود

۲. مج: عبرات   ۳. مج: سوزش

۴. پا و ما: آتش من تسکین نمی‌یابد

۵. پا و ما: و اگر مهر بر زبان می‌زنم و جزع وقلق در توقّف می‌دارم هم، سودمند نمی‌آید (ما: سود نمی‌دارد)

۶. مج: «و تمامش اینست» ندارد.   ۷. پا و ما: از «و تمامش اینست...» ندارد

۸. مج: + است   ۹. پا و ما: گردد.

۱۰. پا و ما: قهر و غضبی دارد که قاهر و غالب دشمنان و موجب غصهٔ حاسدان باشد. مج: قهر و غضبی دارد نیز قاهر و غالب که موجب غصهٔ حاسدان و سبب اندوه دشمنان اوست.

۱۱. پا و ما: لم یحصد   ۱۲. از مج افزوده شد

عَداوَتَهُ.[۱]

می‌گوید: هر که خار کارد، انگور ندرود[۲].

یعنی هر که خیر کند(21a) شر نبیند و هر که بد گوید، نیک نشنود[۳]، پس مردم را چون کاشتهٔ خود درودنی است و گفتهٔ خویش شنودنی[۴]، آن به که در مزرعهٔ اعمال خود نهالی نشاند که شاخ آن، ثمرهٔ پشیمانی بار[5] نیارد و کلمه‌ای بر زبان راند که فردا بدان مؤاخذ و معاتب نگردد و عاقبت آن به ملامت و غرامت نینجامد[۶]، و همین معنی است که [اکثم بن صیفی گفته است][۷]: «اِنَّكَ لاتَجْنی مِنَ الشَّوْكِ العِنَبَ».

* * *

وَالبَغْىُ يَـصْرَعُ اَهْـلَهُ   وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِـيمُ

[این بیت، یزید بن حکم راست][۸] از قطعه‌ای که اوّلش این است:

يَـا بَـدْرُ و الاَمْـثالُ يَـضْ   ـرِبُها لِذِى اللُّبِّ الحَكِيمُ

وچنین گویند که «الظلم مرتعه وخیم»، نخست، حنین بن حشرم السّعدی گفته است[۹].

---

۱. اساس و مج: صداقته، از روی کتب امثال ودیگر منابع اصلاح شد.

۲. پا و ما: از «صالح بن عبدالقدوس راست...» ندارد، مج: از «می‌گوید هر که خار...» ندارد

۳. پا: و هر که بد کند نیک نشنود، ما: و هر که بد کند نیکی مشاهده نکند

۴. مج: یعنی هر که خیر کند شر ندرود و هر که غیبت کند، در غیبت، خود همان شنود، پس مردم چون کاشتهٔ خویش درود و جزای گفتهٔ خود ببیند

۵. پا و ما: ندارد

۶. پا و ما: که فردا بدان معاقب و مخاطب نگردد و عاقبت (پا: + آن) به ندامت و غرامت نکشد(پا: بکشد)، مج: و کلمه‌ای بر زبان راند که فردا بدان معاقب و معاتب و مخاطب نگردد وعاقبت آن به ملامت و ندامت و غرامت نینجامد و به سلامت خویش خرسند باشد

۷. از مج افزوده شد

۸. از مج افزوده شد

۹. مج: نخست حشرم البغدادی گفته است، پا وما: از «این بیت یزید بن حکم...» ندارد.

بابُ ٱلْفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَة

(باب بازجست از کار دمنه)

فَلَمّا رَأَیتُ اَنَّنِی قَـدْ قَـتَلْتُهُ   نَدِمْتُ عَلَیهِ اَیَّ سَاعَةِ مَنْدَمِ

[قتّال الکلابی گفته است][1] در آخر قطعه‌ای که اوّلش این است[2]:

نَشَـدْتُ زِیـاداً وَالمَـقامَةُ بَـیْنَنا   وَذَکَّــرْتُهُ أَرحـامَ سِـعْرٍ وَهَـیْثَمِ

فَــلَمَّا رَأَیْتُ[3] أَنَّــهُ غَـیْرُ مُـنْتَهٍ   أَمَلْتُ لَهُ کَفِّی بِلَدْنٍ مُقَوَّمِ[4] (21b)

* * *

اِذا اَنْتَ اُعْطَیتَ السَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ   وَاِنْ نَظَرَتْ شَزْراً اِلیكَ القَـبائِلُ

[ابوالعلاء معرّی گفته است][5] از قصیده‌ای که اوّل آن این است:

اَلا فی سَبیلِ المَجْدِ ما اَنَا فاعِلُ   عَفافٌ وَاَقْدامٌ وَ حَزْمٌ و نـائِلُ[6]

می‌گوید: چون با تو سعادت، مساعدت نمود و اقبال بر تو اقبال کـرد، زمـام کـار از دست نشاید[7] گذاشت و از[8] خویشان و بداندیشان[9] باک نباید داشت.

* * *

---

۱. از مج افزوده شد

۲. مج: در قطعه‌ای که آخرش اینست که نوشته شد

۳. مج: نظرت

۴. پا و ما: از «قتال الکلابی...» ندارد.

۵. از مج افزوده شد

۶. پا و ما: از «ابوالعلاء معری...» ندارد.

۷. پا و ما: نباید

۸. مج: + نظر شزر

۹. پا و ما: اهل قبائل

يُذَكِّرُنيهِ الخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذى　　اَخافُ وَاَرْجُو والَّذى اَتَـوَقَّعُ

وما قبل او این است[1]:

شعر[2]

رَعَاكِ ضَمانُ اللهِ يَا أُمَّ مَالِكٍ　　وَللهُ أَنْ يُشْقِيكِ أَغْنَى وَاَوْسَعُ[3]

یعنی در هر حالت که باشم و چه در[4] شدّت و رخا و چه در[5] خوف و رجا:

بیت[6]

هم ذکر تو بر سر زبـانم بـاشد　　هم مهر تو در میان جانم بـاشد

* * *

وَ فِى الشَّرِّ نَجاةٌ حـيـ　　ـنَ لاينْجيكَ اِحْسانُ[7]

[شَهْل بن شیبان الزّمانی گفته است][8] در آخر قطعه[ای][9] که اوّلش این است:

صَــفَحْنا عَــنْ بَـنى ذُهْـلٍ　　وَقُلْنَا القَوْمُ إِخوَانُ[10] (22a)

[وشاعری بدین معنی گوید][11]:

که را سرکه‌دارو بود بر جگـر　　شود زانگبین درد او بیشتر[12]

* * *

وَ شَرُّ ما قَنَصَتْهُ راحـتـى قَـنَصٌ　　شُهْبُ البُزاةِ سَواءٌ فيهِ و الرَّخَمُ

می‌گوید: بترین[13] صیدی[14] که پنجهٔ من در قید[15] آرد، آن بود که باز بـلند هـمّت و

---

۱. مج: این بیت حماسه است و آخرش این است.

۲. مج: ندارد

۳. پا و ما: از «وماقبل او...» ندارد

۴. مج: ندارد

۵. مج: «چه در» ندارد

۶. پا: ندارد. ما: شعر

۷. در نسخهٔ ما پیش از این بیت، بیت: «و بعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان» آمده است

۸. از مج افزوده شد

۹. از مج افزوده شد

۱۰. پا و ما: از «شهل بن شیبان...» ندارد

۱۱. از مج افزوده شد.

۱۲. پا و ما: از «که را سرکه...» ندارد.

۱۳. پا و ما: بدترین

۱۴. ما: صید، پا: ندارد

۱۵. پا: + آن

استخوان رَنْدِ خسیس طبع به نزدیک او[1] یکسان بود[2]، و متنبّی این بیت بر طریق شکایت به تمثّل می‌آرد.

یعنی هر مخدومی‌که کفایت و درایت اهل هنر و جنایت و خیانت مجرم و خائن در حق او یکسان باشد، و همیشه جانب تفحّص او در تمیز کردن میان عاقل و غافل و ناصح و کاشح نامرعی بود، هیچ کافی هنرمند را از تربیت او خیری نگشاید و از خدمت او فایده‌ای صورت نبندد، و هم در این قصیده متنبّی گوید درین معنی:

أُعِیذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صَادِقَةٍ — أَنْ تَحْسِبَ الشَّحْمَ فِیمَنْ شَحْمُهُ وَرَمُ

وَ مَا انْتِفَاعُ أَخِی الدُّنْیا بِناظِرِهِ — إِذا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الاَنْوارُ وَ الظُّلَمُ[3]

* * *

فَاَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِیَ وَحْدَه — عَلیٰ بُعْدَ اَنْصاری وَقِلَّةِ مالِی (22b)

[ابوالعلاء معرّی راست][4] از این قصیده[5]:

طَرِبْنَ لِضَوْءِ البَارِقِ المُتَعالِی — بِبَغْدادَ وهْناً مالَهُنَّ و مالِی[6]

می‌گوید: به فضل و هنر تنها محسود اقران و مغبوط ابنای جهان[7] گشته‌ام، با آنکه از یاران و دوستان دور افتاده‌ام و به تنگ‌دلی و تنگ‌دستی نزدیک شده[8]، و نزدیک است بدین معنی آنچه [متنبّی گفته است]:

ماذا لَقِیتُ مِنَ الدُّنْیا وَاَعْجَبُها — اَنِّی بِما اَنا باكٍ مِنْهُ مَحْسُودُ[9]

* * *

فَاِنَّ الزَّنْدَ یُورَی بِاقْتِداحِ[10]

---

۱. پا و ما: به نزد وی ۲. پا: باشد

۳. پا و ما: از «و متنبّی این بیت...» ندارد، مج: از «وشر ما قنصته...» ندارد

۴. از مج افزوده شد ۵. مج: این قصیده و اوّلش اینست

۶. پا و ما: از «از این قصیده...» ندارد ۷. مج: زمان

۸. مج: + و چه محنت تواند بود و رای این هر دو

۹. پا و ما و مج: از «ونزدیکست بدین معنی...» ندارد.

۱۰. مج: + به درستی که از آتش زنه آتش برون آورده شود به سنگ زدن

یعنی تا مردم درکارها[۱] بحث نکند و در تفتیش احوال مبالغت ننماید، حقایق و دقایق هر چیزی بر وی روشن[۲] و پیدا نگردد و سرایر ضمایر هر کس وی را معلوم و مُحقّق نگردد.[۳]

بیت[۴]

ز بسیار جُستن دل هوشمند　　بدانست راز سپهر بلند[۵]

* * *

وَ اِلّا فَاِنّی بِالَّذی جِئْتَ قانِعٌ　　وَ راضٍ بِما اَوْلَیْتَ غَیْرُ مُغاضِبِ

وَ عَبْدٌ عَلَی العِلّاتِ یَلْزَمُ نَهْجَهُ　　اِذا اَخْتَلَفَتْ بِالقَوْمِ سُبُلُ المَطالِبِ

می‌گوید: بنده‌ای‌ام[۶] که[۷] بر احوال مختلف و حوادث گوناگون که مردم[۸] (23a) در آن ساعت [که][۹] در دریای حیرت شناور گردد و راه مطالب و مآرب بر وی مختلف و مشتبه شود، من از راه باز نیفتم و سررشتهٔ صلاح خود[۱۰] از دست ندهم و هم[۱۱] بر منهج قویم و صراط[۱۲] مستقیم خویش[۱۳] باشم[۱۴].

بیت[۱۵]

گر همه خلق جهان [جمله][۱۶] دگرگونه شوند

تو ره خویش نگه‌دار و دگرگونه مشو[۱۷]

* * *

---

۱. پا و ما: کاری
۲. مج: «و پیدا» ندارد
۳. پا: حقیقت حقایق دقایق هر چیزی بر وی روشن نگردد و سرایر ضمایر هر کس او را معلوم نگردد، ما: حقیقت حقایق و دقایق هر چیزی بر وی روشن نگردد و سرایر ضمایر هر کس او را معلوم و محقق نشود.
۴. مج: ندارد
۵. پا و ما: از «بیت: ز بسیار جستن...» ندارد
۶. پا و ما: می‌گوید من بنده‌ام، مج: می‌گوید بنده‌ام
۷. پا و ما: ندارد
۸. اساس: + را، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۹. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۰. پا: + را، مج: «خود» ندارد
۱۱. پا و ما: ندارد
۱۲. پا و ما و مج: طریق
۱۳. پا و ما: خود
۱۴. پا: + و السّلام
۱۵. پا و ما و مج: ندارد
۱۶. اساس: از، به قیاس نسخهٔ مج اصلاح وافزوده شد
۱۷. پا و ما: از «گر همه خلق...» ندارد

يا اَعْدَلَ النّـاسِ اِلّا فِـی مُـعامَلَتی　　فيكَ الخِصامُ وَاَنْتَ الخَصْمُ وَالحَكَمُ

[متنبّی راست][1] ازین قصیده که مطلعش این است:

وَاحَـرَّ قَـلْباهُ مِـمَّنْ قَـلْبُهُ شَـبِمُ　　وَمَنْ بِجِسْمِی وَحالِی عِنْدَهُ سَقَمُ[2]

* * *

اِذا باتَ فِی اَمْرٍ يُفَكِّرُ وَحْـدَه　　غَدا وَهُوَ مِنْ آرائِهِ فِی كَتائِبِ

ممدوح را بـه اصـابت رای و فـطنت و صـفای خـاطر و فـراست[3] صـفت مـی‌کند و می‌گوید:[4] رایی دارد روشن، چنانکه اگر شبانگاه در بیشهٔ اندیشه نزول کند و گرد تفکّر و تدبّر برآید[5]، بامداد را[6] بر ید خاطر و جاسوس فکرت او در میان لشکر[7] شده باشد و از احوال اعلام داده.[8] (23b)

* * *

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُـبْيَضٌّ　　وَالفَرْعُ[9] مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْـوَدُّ

روی و موی محبوب را در روشنی و تاریکی به روز و شب تشبیه کرده است[10].

وَ وَجْهٌ يَرُدُّ اللَّيلَ صُبحاً بِـهِ السَّـنا　　وَفَرْعٌ يُريكَ الصُّبحَ لَيلاً بِهِ الشَّعْرُ[11]

* * *

وَلِی مَنْطِقٌ لَمْ يَرْضَ لِی كُنْهَ مَنْزِلِی　　عَلىٰ اَنَّنی بَيْنَ السَّـماكَـيْنِ نـازِلُ

ازین قصیده که مطلعش این است:

اَلا فِی سَبيلِ المَجْدِ ما اَنَا فاعِلُ　　عَفافٌ وَاَقْدامٌ وَحَزْمٌ وَنـائِلُ[12]

---

۱. از مج افزوده شد
۲. پا و ما: از «یا اعدل الناس...» ندارد
۳. مج: «و فراست» ندارد
۴. پا و ما: + که
۵. پا و ما: درآید
۶. پا و ما: ندارد
۷. مج: + ها
۸. پا و ما: و جاسوس فکرت او از میان خصم اعلام داده باشد، مج:... و از جایها اعلام و از مغیبات به ظنّ صادق خبر داده.
۹. پا و ما: الشعر
۱۰. پا و ما: تشبیه می‌کند
۱۱. پا و ما و مج: از «و وجه یرد...» ندارد
۱۲. پا و ما و مج: از «ازین قصیده که...» ندارد

می‌گوید: مرا نطقی و فصاحتی است که[۱] با آنکه درجه و منزلت من بدان در علوّ و رفعت، خیمه در میان دو سماک زده است، یعنی سماک الاعزل و سماک الرّامح، بدان راضی نیست[۲]. و غرض آن است که خود را به فصاحت و زبان‌آوری صفت می‌کند[۳].

* * *

فَاِنْ اَکُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِم غَلیلِی   فَلَمْ اَقْـطَعْ بِـهِمْ اِلّا بَـنانِی

[این بیت قیس بن زهیر العبسی گفته است و ماقبلش این است][۴]:

شَفَیْتُ النَّفْسَ مِنْ حَمَلِ بنِ بَدْرِ   وَسَیْفِی مِنْ حُذَیْفَةَ قَدْ شَـفانِی[۵]

پشیمانی می‌خورد بر کشتن برادران و دوستان خویش. می‌گوید:(24a) اگرچه خاک وجود ایشان را به باد هلاکت بردادم[۶] و آتش خشم خود را به آب انتقام بنشاندم[۷]، لیکن به حقیقت جز به فساد و هلاک انگشتان خویش نکوشیده‌ام که مرا ایشان همچو انگشت ناگزیر بوده‌اند[۸].

* * *

مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ[۹]

---

۱. مج: ندارد

۲. پا و ما: می‌گوید مرا نطقی و فصاحتی است که من بدان در علو و رفعت، خیمه در میان دو سماک زده‌ام یعنی سماک رامح وسماک اعزل و بدین راضی نیستم

۳. مج: و غرض آنست که خود را به فصاحت نسبت می‌کند، پا و ما: از «و غرض آنست که...» ندارد

۴. از مج افزوده شد   ۵. پا و ما: از «شفیت النفس...» ندارد

۶. مج: به باد هلاک بردادہ‌ام

۷. مج: بنشانده‌ام، پا: یعنی خاک وجود ایشان را به باد بردادم و آتش خشم خویش را به آب انتقام تسکین دادم، ما: یعنی اگر وجود ایشان را به باد بردادم و آتش خشم خویش را به آب انتقام تسکین داد.

۸. اساس: بوده است، به قیاس معنی عبارت از روی مج اصلاح و افزوده شد، پا و ما: از «که مرا ایشان...» ندارد و افزوده: من فک کفیه و کف فکیه فهو من انفع الناس: پیغامبر(ما: + صلّی الله و سلّم) می‌فرماید که هر که گشاده دارد کفهای دست خود را بدادن مال و نگه دارد زبان خود را از ناگفتار، وی است با منفعت(ما: + ترین) مردمان

۹. پا: + زبان سرخ سر سبز را به باد دهد، ما: + یعنی زبان سرخ سر سبز را به باد دهد، مج: + هلاک مردم میان دو زنخ اوست

وهم این معنی است که ابوبکر صدّیق[۱] -رضی الله عنه- فرموده است[۲]: «اِنَّ البَلاءَ مُوَکَّلٌ بِالمَنطِقِ».

[وامیر عمید کمالی هم بدین معنی گفته است][۳]:

بیت[۴]

مگوی هیچ حدیثی کزانت هست گریز | اگرت عقل و خرد هیچ گونه داد دهد

زبانت بیهده گوید، سرت بلا بیند | بلی جنایت شاگرد، اوستاد دهد

شنیده‌ای[۵] که در افواه بخردان رفتست | «زبان سرخ، سر سبز را به باد دهد»[۶]

* * *

وَ تَرجِعُ اَعْقابُ الرِّماحِ سَلیمَةً | وَقَدْ حُطِمَتْ فِی الدّارِعینَ العَوامِلُ

ازین قصیده که:

اَلا فِی سَبیلِ المَجْدِ ما اَنَا فاعِلُ | [عَفافٌ وَاَقْدامٌ وَحَزْمٌ وَنائِلُ][۷]

درین بیت[۸] اعقاب الرّماح کنایت است از کهتران و عوامل عبارت[۹] از مهتران. یعنی هر حادثه‌ای که از حدثان دهر حادث گردد و هر (24b) مشقّتی که در صحرای وجود شقّه زند[۱۰]، محطّ و محلّ آن جز دل و جان ابرار و احرار نتواند بود[۱۱]. [و استاد رشیدی سمرقندی گوید][۱۲]:

بیت[۱۳]

گزندی که از چرخ گردان رسد | دو بهر آن بود کان به مردان رسد

* * *

---

۱. مج: «صدّیق» ندارد

۲. مج: گفته است

۳. از مج افزوده شد

۴. مج: «بیت» ندارد

۵. مج: شنوده‌ای

۶. پا و ما: از «و هم این معنی است که ابوبکر...» ندارد.

۷. به قیاس سقط الزند افزوده شد

۸. مج: «درین بیت» ندارد

۹. مج: ندارد

۱۰. مج: پیدا آید

۱۱. پا و ما: جز دل و جان احرار و ابرار نبود

۱۲. مج: پیدا آید

۱۳. پا و ما و مج: ندارد

لِکُلِّ اَمْرِیءٍ شِعْبٌ مِنَ القَلْبِ فارِغٌ وَمَوْضِعُ نَجْویٰ لایُرامُ اطِّلاعُها

یعنی دلی دارم که بار محبّت و مودّت هر یک را در وی جایی[1] است فارغ و پرداخته وموضعی[2] آماده و ساخته، و خزینهٔ[3] اسرار دوستان است و سفینهٔ راز برادران، نه روزگار بر آن اطّلاع تواند یافت و نه چرخ بر آن واقف تواند گشت[4].

* * *

یَظَلُّونَ شَتّیٰ فِی البِلادِ وَسِرُّهُمْ اِلیٰ صَخْرَةٍ اَعْیَا الرِّجالَ انْصِداعُها

[این هر دو بیت مسکین دارمی گفته است][5] و اوّل قطعه این است[6]:

شعر[7]

وَ فِتْیانِ صِدْقٍ لَسْتُ مُطْلِعَ بَعْضِهِمْ عَلیٰ سِرِّ بَعْضٍ کانَ عِنْدی جِماعُها[8]

می‌گوید: دوستان و یاران، جواهر سرایر[9] در کان دلم دفین می‌نهند[10] و ایمن [و][11] فارغ دل در جهان می‌روند، چه می‌دانند که (25a) جوهر[12] دلم در حفظ سرایر دوستان و برادران چون سنگی است که حفّاران[13] جهان از بریدن آن عاجز آیند[14] و از شکافتن آن قاصر.

* * *

مُسْتَریحٌ اَوْ مُسْتَراحٌ مِنْه[15]

یعنی مردم را چنان باید زیست که خلایق در ساحت راحت او بتوانند آسود، یا او از

---

۱. اساس: جای، به قیاس پا و ما اصلاح شد ۲. مج: منزلی

۳. پا و ما: خزانه

۴. مج: + و نه دهر از سرایر و غوامض آن آگاهی تواند خواست

۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد ۶. پا و ما: «و اوّل قطعه اینست» ندارد

۷. پا و ما و مج: ندارد ۸. پا و ما: از «وفتیان صدق...» ندارد

۹. مج: اسرار ۱۰. مج: می‌کنند

۱۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد ۱۲. پا و ما: ندارد

۱۳. مج: جبّاران ۱۴. پا و ما: عاجزند، مج: عاجزاند

۱۵. مج: + راحت یابنده یا راحت یافته از وی.

دیگران در آرامش و آسایش تواند بود.

* * *

سَحابٌ خَطانی جَوْدُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ   وَبَحْرٌ عَدانی فَیْضُهُ وَهُوَ مُفْعَمُ

می‌گوید که این ممدوح و مخدوم من[1] ابری [است][2] که باران انعام و احسان او عالمیان را شامل است و بحری است که از فیضان او هر یک را بهره‌ای حاصل، الّا من خستهٔ محروم که نه از آن نصاب، نصیبی دارم و نه از آن بخشش، بخشی.[3]

شعر

وَرَدَ العُفاةُ المُعْطِشُونَ فَاَصْدَرُوا   رِیّاً وَطابَ لَهُمْ لَدَیْكَ المَشْرَعُ

وَ وَرَدْتُ بَحْرَكَ ظامِئاً مُتَدَفِّقاً   فَرَدَدتَ دَلْوِی شَنُّها یَتَقَعْقَعُ

وَ اَراكَ تُمْطِرُ جانِباً عَنْ جانِبٍ   وَسماءُ بَیْتی مِنْ سَماحِكَ بَلْقَعُ[4] (25b)

* * *

وَ بَدْرٌ اَضاءَ الاَرْضَ شَرْقاً وَمَغْرِباً   وَمَوْضِعُ رَحْلی مِنهُ اَسْوَدُ مُظْلِمُ

[معنی این بیت هم به بیت پیشین نزدیک است، و این هر دو بیت بحتری راست از قصیده‌ای که اوّلش این است][5]:

عَلی اَیِّ اَمْرٍ مُشْكِلٍ اَتَلَوَّمُ   اُقیمُ فَاَثْوِی اَمْ اَهُمُّ فَأَعْزِمُ[6]؟

[وبدین بیت معنی نزدیک است آنچه عطاء یعقوب گفته است]:[7]

ایا پادشاهی [که][8] از عدل و دادت   شده دیدهٔ باز بُرج کبوتر

همه خلق عالم سراسر ز دادت   به آذار و من [بنده][9] در تفّ آذر

---

۱. پا و ما: می‌گوید ممدوح من
۲. به قیاس معنی عبارت از روی پا و ما و مج افزوده شد
۳. ما: و نه از آن بخش بخششی
۴. این سه بیت در پا و ما و مج مضبوط نیست.
۵. اساس: معنی این بیت اوّل نزدیکست بدین بیت، به قیاس معنی و مفهوم عبارت از روی مج اصلاح و افزوده شد.
۶. پا و ما: از «علی ای امر...» ندارد.
۷. از مج افزوده شد.
۸. از مج افزوده شد
۹. اساس: تفسیده، به قیاس وزن مصراع از روی نسخهٔ مج اصلاح و افزوده شد

چو خضرند سیراب از آب حیاتت　　منم تشنه مانده چو موسی پیمبر[۱]

* * *

رَشأٌ لَـوْلا مَـلاحَتُهُ　　خَلَتِ الدُّنیا مِنَ الفِتَنِ

[گفتهٔ ابونواس الحسن بن هانی است از قصیده‌ای که مطلعش این است:

یا کَثیرَ النَّـوْحِ فِـی الدِّمَـنِ　　لا عَلَیْها بَلْ عَلَی السَّکَنِ][۲]

می‌گوید: آهو چشمی است که اگر نه ملاحت گفتار و صباحت دیدار او بودی، جهان از فتنه و آشوب و تشویش و اضطراب خالی بود.

* * *

فَلَرُبَّ حافِرِ حُفْرَةٍ هُوَ یَصْرَعُ

ما قبل مصراع این است[۳]: لَاتحْفِرَنَّ لِصاحِبٍ لَکَ حُفْرَةً.

و عرب معنی این مثل به چند لفظ بیارد[۴]: «مَنْ حَفَرَ مُغَوَّاةً یَقعُ فیها[۵]»، «مَنْ حَفَرَ لِاَخیهِ جُبّاً وَقَعَ فیهِ مَنکبا[۶]».(26a)

قَضَی اللهُ ان البَغْیُ یَصْرَعُ اَهْلِهِ　　وإنَّ عَلَی الباغی تَدورُ الدَّوائِرُ

*

وَ مَنْ یَحتفر بِئراً یـصرع غـیره　　سَیَصرعُ یوماً بِالَّذی هو حافره[۷]

* * *

نَصَبُوا بِکَیْدِهِمُ الضَّعیفِ حَبائِلاً　　عَثَروا بِها وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَجاتِها

می‌گوید: شباک غدر و حبایل مکر[۸] برای اهلاک[۹] و افساد[۱۰] من نصب کردند و لکن ایشان از شومی حیلت[۱۱] و خدیعت، به دام انتقام خود گرفتار آمدند و من از بلای مکر

---

۱. پا و ما: از «ایا پادشاهی...» ندارد
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما و مج: «ما قبل مصراع اینست» ندارد
۴. مج: و عرب این بیت را به چند لفظ آورد.
۵. مج در حاشیه آورده: من حفر بئراً لاخیه وقع فیه
۶. مج: از «من حفر لاخیه...» ندارد
۷. پا و ما: از «وعرب معنی این لفظ...» ندارد
۸. مج: می‌گوید حبایل مکر و مکاید غدر
۹. مج: هلاک
۱۰. پا و ما و مج: «وافساد» ندارد
۱۱. پا و ما: مکر

و آفت غدر ایشان خلاص و نجات[۱] یافتم. کما قال الله تعالی: ﴿فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَاكَسَبُوا*﴾[۲]

بیت[۳]

بدخواه مرا زمانه بدخواه بس است   او را ز زمانه عمر کوتاه بس است[۴]
می‌چاه کند که من در آن چاه افتم   آن چاه کننده را همان چاه بس است

۱. مج: «و نجات» ندارد
*. سورهٔ الزمر / آیهٔ ۵۱
۲. این آیهٔ شریفه در پا و ما نیست.
۳. پا و ما و مج: ندارد
۴. پا و ما: از «بدخواه مرا...» ندارد.

بابُ ٱلْحَمامَةِ ٱلْمُطَوَّقَة

(باب پرندهٔ طوق دار)

لایَسْألونَ اَخاهُمْ حینَ یَنْدُبُهُمْ		فی النّائِباتِ عَلیٰ ما قالَ بُرْهانا

[این بیت از قطعه‌ای است که آغاز حماسه بر آن است][1].

می‌گوید: کسانی‌اند این قوم[2] که در نوازل ایّام و نوائب روزگار، چون دوستی ازیشان استعانت طلبد و از صدمات[3] نکبات استغاثت (26b) نماید، بر مقتضی حریّت و موجب اریحیّت، نصرت و[4] اعانت[5] او را[6] از لوازم کرم[7] شمارند و به چون و چرا و کی و کجا ننگرند[8]. و این بیت هم این معنی دارد[9]:

إِذَا اسْتُنْجِدُوا لم یَسألوا مَنْ دَعَاهُمُ		لأَیَّـــةِ حَــرْبٍ أَمْ بِأَیِّ مکـــانِ[10]

* * *

شَـقائِقُ یَـحْمِلْنَ النَّـدیٰ فَکَأَنَّـها		دُمُوعُ التَّصابی فِی خُدودِ الخَرائِدِ

---

۱. به قیاس پا و ما افزوده شد
۲. مج: «این قوم» ندارد
۳. پا و ما: + و
۴. پا و ما: «و موجب اریحیّت نصرت و» ندارد
۵. مج: «و اعانت» ندارد
۶. پا و ما: ندارد
۷. مج: او
۸. مج: و به چون و چرا و کی کجا مشغول نشوند
۹. مج: و این بیت دیگر همین معنی دارد و با این موافقت
۱۰. پا و ما: از «و این بیت هم...» ندارد

[بحتری راست این قصیده و مطلعش این است][۱]:

مَثالُكَ مِنْ طَيْفِ الخَيالِ المُعاوِدِ — اَلَـمَّ بِـنا مِـنْ اُفْـقِهِ المُـتَباعِدِ[۲]

لاله [را][۳] بر روی دلبران زیبا و نم را به اشک عاشقان شیدا تشبیه کرده است[۴].

می‌گوید: نم بر روی لاله گویی که [اشک][۵] عاشقان غمگین استی[۶] بر رخسار[۷] دلبران شرمگین.

* * *

وَ الدَّهْرُ لَيْسَ بِـناجٍ مِـنْ حَـوادِثِـهِ — صُمُّ الجِبالِ وَلا ذُو العُصْمَةِ الصَّدَعُ

می‌گوید: جبال راسخات و اطواد شامخات از آفات و نکبات ایّام نـمی‌رهند و بـز کوهی در قلال جبال از افتعال و احتیال روزگار مصون و محروس نمی‌ماند.

یعنی چون اینها با کمال صلابت(27a) و وفور قوّت از انیاب نوائب و مخالب مصائب نجات و خلاص نمی‌یابند، آدمی[۸] را با ضعف بنیت و نقصان قوّت، طلب سلامت، آرزوی محال باشد و تمنّای آسایش، سودای بی‌فایده[۹]، [چنانکه فاضلی لطیف طبع می‌گوید][۱۰]:

شعر[۱۱]

اِنَّ الحَوادِثَ لِـلْخَلائقِ مَـرْتَعٌ — شَهِدَ الصَّباحُ بِذاكَ وَالدَّيْجُورُ

لا بازَ يَسْلَمُ مِنْ حَوادِثِها و لا — اَسَدٌ كَثيفُ اللِّبْدَتَيْنِ هَصورُ[۱۲]

* * *

وَ اِنَّ اَوْلَـى البَـرايـا اَنْ تُـوَاسِيَهُ — عِنْدَ السُّرورِ لَمَنْ وَاَساكَ فی الحَزَنِ

اِنَّ الكِـرامَ اِذا مـا اَسْـهَلُوا ذَكَـرُوا — مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فِی المَنْزِلِ الخَشِنِ[۱۳]

---

۱. از مج افزوده شد

۲. پا و ما: از «مثالك من...» ندارد

۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۴. مج: نسبت می‌کند

۵. به قیاس مفهوم عبارت از نسخ دیگر افزوده شد

۶. پا و ما: است

۷. مج: رخساره

۸. مج: + ضعیف

۹. پا و ما و مج: بیهوده

۱۰. از مج افزوده شد

۱۱. پا و ما و مج: ندارد

۱۲. پا و ما: از «ان الحوادث...» ندارد

۱۳. پا و ما: + این هر دو بیت ابوتمام راست

یعنی اُولی‌تر کسی که در ایّام دولت و هنگام سلوت با او مصادقت و موافقت نمایی [۱]، آنکس است که در روزگار محنت و اوقات[۲] شدّت، انیس و جلیس تو بوده است[۳]، چه کِرام ایّام[۴] در حال استغنا و ثروت[۵] و کامرانی[۶] از الیف و حلیف خویش یاد آرند و حقوق ممالحت قدیم و مصالحت اکید[۷] را ضایع نگذارند.

* * *

اَللّهُ یَعْلَمُ اَنّا لانُحِبُّکُمْ وَلانَلومُکُمْ اَنْ لاٰ تُحِبُّونا(27b)

[این بیت فَضْل بن عباس بن عُتبَة گفته است از قطعه‌ای که اوّلش این است][۸]:

مَهْلاً بَنی عَمِّنا مَهْلاً مَوالینا لاتَنْبُشُوا بَیْنَنا ما کانَ مَدْفونا[۹]

* * *

وَ اِنّی لَقَوّالٌ لِذِی البَثِّ مَرْحباً وَاَهْلاً اِذا ما جاءَ مِنْ غَیْرِ مَرْصَدِ

می‌گوید: کسی که از دست[۱۰] حوادث ایّام[۱۱] از پای درافتاده باشد و درهای رنج و عنا بر دل او گشاده شده[۱۲]، چون[۱۳] نزدیک من آید و به دوستی و برادری من تشبّث نماید[۱۴]، من بر قضیّت حرّیّت، مقدم[۱۵] او را اهلا و مرحبا گویم و جز[۱۶] موافقت و[۱۷] رضای او نجویم[۱۸].

* * *

---

۱. پا و ما و مج: کنی
۲. مج: ایّام
۳. پا و ما و مج: باشد
۴. پا و ما و مج: انام
۵. پا و ما: نعمت
۶. پا و ما و مج: + دولت
۷. پا و ما: و حقوق ممالحت و مصاحبت قدیم
۸. از مج افزوده شد
۹. پا و ما: از «مهلا بنی...» ندارد
۱۰. مج: + نوائب روزگار و چنگال
۱۱. پا و ما: + و چنگال نوائب روزگار
۱۲. پا و ما و مج: و دست غم به دامن دل(مج: عیش) او رسیده
۱۳. پا و ما مج: + به
۱۴. پا و ما و مج: و به شاخ دوستی و برادری من تعلّق(مج: +کند) و تشبّث نماید
۱۵. پا و ما: ندارد
۱۶. مج: + از
۱۷. ما: ندارد
۱۸. مج: نخواهم

وَ الجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصیٰ غَایَةِ الجُودِ[1]

و ما قبل مصراع این است: تَجودُ بِالنَّفْسِ إذا ضَنَّ البَخیلُ بِها.[2]

* * *

فَـاِنّی لَـوْ تُـخالِفُنی شِمالی   لَـما اَتْـبَعْتُها اَبَـداً یَـمینِی

اِذاً لَـقَطَعْتُها وَلَـقُلْتُ بِـینِی   كذٰلِك اَجْتَوِی مَنْ یَجْتَوِینِی (28a)

یعنی دست من چون با من شیوهٔ[3] مخالفت و عصیان بر دست گیرد و در مطاوعت و متابعت[4]، کعبتین[5] کژ نهد، اگر چه عضوی شریف و ناگزیرست[6]، قطع و فصل او [را][7] مایهٔ شفا و قانون راحت دانم[8]، خاصّه کسی را که از من در دل او[9] عداوتی یا کراهیّتی باشد، [ونظیر این قطعه، شاعر گوید][10]:

لَا اَشْتَهِی وَصْلَ مَنْ لایَشْتَهِی صِلَتِی   وَلَا اُبـالِی حَـبیباً لایُـبالِینی

*

وَ اللهِ لَوْ كَرِهَتْ كَفِّی مُصاحِبَتِی   لَقُلْتُ لِلْكَفِّ بِینِی اِنْ كَـرِهْتِینِی

* * *

مَرْعیً وَلا كَالسَّعْدانِ[11]

مثلی است، مثل آنکه گفته‌اند[12]: «مَاءٌ وَ لا کَصَدّاء[13]»، [و «فَتًی وَلَاکَمالِكٍ»].[14]

---

۱. مج: + ابوهلال عسکری گفته است

۲. پا و ما: از «و ما قبل...» ندارد

۳. پا و ما: «شیوه» ندارد، مج: «با من شیوه» ندارد

۴. مج: مشایعت

۵. مج: + من

۶. پا و ما: بزرگست

۷. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۸. اساس: دانند، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد

۹. پا و ما: خاصه کسی را که در دل من از وی

۱۰. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: و نظیر این قطعه فاضلی لطیف طبع می‌گوید

۱۱. مج: + چراگاهیست نه چون چراگاه سعدان

۱۲. مج: مثل این مثل گفته‌اند

۱۳. پا و ما: از «مثلی است...» ندارد

۱۴. از مج افزوده شد

چنین گویند که[۱] امرؤ القیس چون طائیة[۲] را که زن طرفه بود[۳] بخواست، روزی او را گفت: من بهم یا طرفه؟، طائیة[۴] گفت: «هذا مَرْعیً وَلاکَالسَّعْدانِ».

[این مثل][۵] آنجا گویند[۶] که موضعی را در خرّمی و نزهت بر موضعی[۷] ترجیح کنند[۸]، یا کسی [را بر کسی][۹] در نوعی از انواع هنر نفیسه[۱۰] تفضیل نهند.

* * *

کَـــاَنَّ اَقـــاحیها ثُـغُورُ نَـقِیَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْهَا الآنِساتُ الکَواعِبُ(28b)

[گفتهٔ ابوالفرج محمد بن الحسین الکاتب است].[۱۱]

کویلها[۱۲] را به دندان زنان خندان لب تشبیه کرده است.

می‌گوید: گویی[۱۳] شکوفه‌های آن ریاض[۱۴] و [کویلهای آن][۱۵] مرغزار[۱۶]، به دندان[۱۷] دلبران خوش‌خوی انس گیرنده [و سمنبران سیب زنخ][۱۸] نار پستان می‌ماندی در حال خندیدن[۱۹].

* * *

فَما بِبلادٍ غَیْرِ اَرْضِكَ حـاجَةٌ وَلا فِی وِدادٍ غیرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

معنی این بیت واضح است[۲۰].

* * *

۱. پا و ما و مج: «چنین گویند که» ندارد

۲. پا: طابیه

۳. پا و ما: بزنی

۴. پا: طابیه

۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۶. پا و ما و مج: زنند

۷. پا و ما و مج: + تفضیل و

۸. پا و ما و مج: نهند

۹. به قیاس مفهوم عبارت از پا و ما افزوده شد

۱۰. پا و ما: ندارد

۱۱. از مج افزوده شد

۱۲. پا و ما: گلها، مج: لالهٔ دشتی

۱۳. مج: «می‌گوید گویی» ندارد

۱۴. پا و ما: مرغزار

۱۵. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: لاله‌های آن، جای این قسمت در عکس نسخهٔ اساس سفید است

۱۶. پا و ما: ریاض، مج: + را

۱۷. پا و ما: دندانهای

۱۸. به قیاس پا و ما افزوده شد، جای این قسمت در عکس نسخهٔ اساس سفید است.

۱۹. مج: و سمن را بدان سیب رخ نار پستان تشبیه کرده

۲۰. پا و ما و مج: از «معنی این...» ندارد

فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلاً

یعنی همچنانکه مردم را گاه دولت روی نماید و گاه محنت بر سر آید، مواضع را نیز گاه آفتاب اقبال بر وی تابد و گاه طوفان ادبار بر وی تازد، گاه روضه‌ای گردد که از انوار[1] ازهار آن دل و جان گرفته، غنچه[وار بگشاید][2] و گاه مزبله‌ای شود که طبع آدمی را از اندیشهٔ آن کراهیّت و نفرت فزاید. گاه چنان معمور بود که بیت المعمور از خرّمی و نزهت آن در غیرت باشد، و گاه چنان خراب گردد که مست خراب از بیم در وی هشیار شود.[3](29a)

* * *

عاذِلَتی[4] اِنَّ بَعْضَ اللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَهَلْ مَتاعٌ وَاِنْ بَقَّیْتُهُ باقِ؟

یعنی بعضی از توبیخ و ملامت[5]، سبب وحشت و ضجرت و موجب خطاب و عتاب[6] گردد، پس می‌گوید: هیچ متاعی ازین ملامت و سرزنش باقی نمانده است، اگر هست به اتمام رسان که[7] می‌دانم که هنوز خشمی واپس[8] گذاشته‌ای و آزاری باقی داشته‌ای[9].

* * *

مَنْ قَلَّ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ

یعنی هر که را مال و خواسته کاسته شود[10] و تنگ‌دستیش از پای درآورد، دولت او به محنت و عزّ[11] او به ذلّ[12] بدل گردد و خرشید امید[13] او به کسوف خیبت گرفتار آید و در

---

۱. مج: + و

۲. به قیاس افزوده شد، مج: دل و جان کوفته بیاساید، جای این قسمت در عکس نسخهٔ اساس سفید است

۳. پا و ما: از «فان للبقاع...» ندارد

۴. پا و ما: یاعاذلی

۵. پا و ما و مج: بعضی از توبیخ و تأنیب و تعنیف و تثریب

۶. ما: + او

۷. مج: + من

۸. پا و مج: بازپس

۹. ما: از «پس می‌گوید هیچ...» ندارد

۱۰. پا و ما و مج: شد

۱۱. ما: عزت

۱۲. ما: بمذلّت

۱۳. پا: اومید، ما: ندارد

پیش عزیزان خوار و در چشم بزرگان خُرد نماید و اهل و عیال او[۱] بدو[۲] به دیدهٔ[۳] اهانت و مذلّت[۴] نگرند و دوستان و دشمنان، طریق اعراض[۵] و اعتراض سپرند.

* * *

وَ قَدْ یَقْصُرُ اَلْقِلُّ اَلْفَتَی دُونَ هَمِّهِ   وَقَدْکانَ لَوْلاَ القُلُّ طَلّاعَ اَنْجُدِ

یعنی مردم بلند همّت را چون مالی و یساری[۶] نباشد که (29b) آن را در طلب مجد و معالی و اقتنای حمد و بزرگواری[۷] صرف کند و به وسیلت آن به نهایت همّت و غایت نهمت خود برسد، لاجرم به هر شغلی که بنشیند و به هر کاری که برخیزد، دست[۸] تنگی او را از پای بنشاند و میان همّت و مقصود او حایل گردد، و الحق هیچ رنجی و اندوهی مرد کریم را ورای آن نتواند بود که او را به اندازهٔ همّت، دسترسی نباشد که در ادراک مقاصد وطلب محامد، وی را مددی و معونتی بود و عزیمت او را در امضای کاری به نفاذ رساند[۹].

* * *

عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْناؤهُ عَنِ النّاسِ

هیچ عزّتی مؤمن[۱۰] را چون بی‌نیازی نیست و هیچ رفعتی مردم[۱۱] را ورای خویشتن‌داری نی. [مادام][۱۲] که مردم از جمله خلایق مستغنی است و نظر همّت او از حطام دنیای دنی بریده، اعطاف عزّت او بر ذروهٔ سعادت در هزّت است و انجم سرور[ی] او بر برج تعظیم و کرامت (30a) در رفعت، و چون دست نیاز به دامن ایّام او رسید و دواعی حرص و طمع وی را به موقف حاجت رسانید، کوکب سعادت او در

---

۱. پا و مج: ندارد
۲. پا و مج: درو
۳. ما: به چشم
۴. پا و ما و مج: «ومذلّت» ندارد
۵. پا: اغراض
۶. ما: یسار
۷. پا: بزرگی
۸. ما: ندارد
۹. مج: از «و قد یقصر...» ندارد
۱۰. پا و ما: مردم
۱۱. پا و ما: مؤمن
۱۲. به قیاس مفهوم عبارت از نسخ دیگر افزوده شد

مهبط هبوط افتاد و عرض اودر معرض مذلّت و استخفاف آمد[۱].

* * *

فَلَا وَاَبیكَ ما فی العَیْشِ خَیْرٌ　　وَلَا الدُّنْـیا اِذا ذَهَبَ الحَـیاءُ

[بیت حماسه است و ما قبلش اینست][۲]:

وَ اُعْرِضُ عَنْ مَطَاعِمِ قَدْ اَراهـا　　فَاَتْرُكُها و فِی بَـطْنی اِنْـطواءُ[۳]

سوگند یاد می‌کند که چون پردهٔ آزرم و شرم از میان برگرفته شود و حیای حـیا[۴] در اطباق احداق نماند، نه در دنیا سلوتی [باشد][۵] و نه در زندگانی لذّتی.

* * *

مَتیٰ ما یَرَی النَّاسُ الغَنِیَّ وَجارُهُ　　فَـقیرٌ یَـقُولُوا عـاجِزٌ وَجَـلیدُ

وَ لَیْسَ الغِنیٰ وَالفَقْرُ مِنْ حیلةِ الفَتیٰ　　وَلٰكِـنْ اَحـاظٍ قُسِّـمَتْ وَجُـدودُ

عادت اهل روزگار و سجیّت ابنای زمانه بر[۶] آن است که توانگـر را بـه شـجاعت و شهامت منسوب می‌کنند و بر درویْش رقم عجز و بد دلی می‌کشند[۷]، و ازین دقیقه غافل مانده‌اند[۸] و ازین حقیقت بی‌خبر (30b) که توانگری و درویشی نه به دلیری باز بسته است و نه به بد دلی. چه آن قسمتی[۹] است که در دیوان ﴿نَحْنُ قَسَمْنا*﴾ پرداخته [شـده][۱۰] است[۱۱] و کاری است که در[۱۲] کارگاه[۱۳] ﴿كُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ**﴾ ساخته گشته[۱۴].

[قسـمی کـه تـرا رسـید، کس را نـدهند　　قسـم دگـری هـم بـه تـو عـمدا نـدهند

---

۱. پا و ما و مج: ماند
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما: از «و اعرض عن...» ندارد
۴. پا و ما: محیا
۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۶. پا و ما: ندارد
۷. پا و ما و مج: و درویش را رقم عجز و بد دلی بر وی(مج: «وی» ندارد) می‌کشند
۸. پا و ما: غافل‌اند
۹. پا و ما و مج: حسابی
*. سورهٔ الزخرف / آیهٔ ۳۲
۱۰. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۱. پا و ما: ندارد
۱۲. مج: از
۱۳. پا و ما: درگاه
**. سورهٔ الرعد / آیهٔ ۸
۱۴. پا و ما: آمده

خود را چه کنی ز غصّه جوجو که‌به‌جهد کاهی نتوانی ستدن تا ندهند][1]

* * *

فَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتىٰ مِنْ قُعودِهِ عَديماً[2] و مِنْ مَوْلًى يَدِبُّ عَقارِبُهْ

[ابونشناش گفته است و ماقبل بیت این است][3]:

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَسْرَحْ سَواماً وَلَمْ يُرِحْ سَواماً وَلَمْ تَعْطِفْ عَلَيْهِ اَقارِبُهْ[4]

می‌گوید: آزاد مرد کریم را تجرّع شربت مرگ و تحمّل ضربت بویحیی[5] خوشترست از زندگانی گذاشتن[6] در محنت و ناکامی و تنگ‌دستی و بی‌مرادی، و از مقاربت اقاربی که عقارب طبعشان هر دم نیش حقد و حسد را[7] در کار آرد[8].

* * *

يَطْوِى الحَرِيصُ الاَرْضَ فِى طَلَبِ الغِنىٰ وَيَرَى الجَبانُ هَلاكَهُ فى حَرْبِهِ

الرِّزْقُ مَقْسومٌ فَلا تَرْحَلْ لَهُ وَالمَوْتُ مَحْتومٌ فَلا تَحْفِلْ بِهِ

[گفتهٔ ابوالفرج محمد بن حسین الکاتب است].[9]

یعنی چون روزی مقسوم است و مرگ[10] محتوم، نه به جهد و کوشش[11] قسمت زیادت و نقصان گیرد و نه به بد دلی و دلیری، اجل (31a) تأخیر[12] و مهلت پذیرد.

* * *

اَذاقَنى زَمَنى بَلْوىً شَرِقْتُ بِها لَوْ ذاقَها لَبَكىٰ ما عاشَ وَانْتَحَبا

[متنبّی گوید این قصیده و مطلعش این است][13]:

دَمْعٌ جَرَى فَقَضَى فى الرَّبْعِ ما وَجَبا لِاَهْلِهِ وَشَفى اَنّى وَلا كَرَبا[14]

---

۱. این رباعی از مج افزوده شد.
۲. مج: فقیراً
۳. از مج افزوده شد
۴. پا و ما: از «اذا المرء لم...» ندارد
۵. پا و ما و مج: + بهتر و
۶. ما: از زیستن
۷. مج: ندارد
۸. پا و ما: دارد
۹. از مج افزوده شد
۱۰. مج: موت
۱۱. مج: نه به جد و جهد
۱۲. مج: مدّت
۱۳. از مج افزوده شد
۱۴. پا و ما: از «دمع جری...» ندارد

می‌گوید: روزگار، مرا عنا می‌رساند و بلا می‌چشاند[۱] که اگر قطره‌ای از آن بلا بچشیدی[۲] یا[۳] ذرّه‌ای از آن عنا بکشیدی، پیوسته با دیدهٔ گریان و دل بریان بودی.

* * *

[یَکْفِیکَ نَصِیبُکَ رَشْحَ[۴] القَوْمِ][۵]

* * *

وَ لَمّا اَنْ تَـجَهَّمَنی مُـرادی   جَرَیْتُ مَعَ الزَّمانِ کَما اَرادا

[ابوالعلاء معرّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]*:

اَرَی العَنْقاءُ تَکْبُرُ اَنْ تُصادا   فَعانِدْ مَنْ تُطیقُ لَهَ عِـنادا[۶]

[می‌گوید]: چون [روز][۷]گار بر وفق مراد من نمی‌رود و چنانکه باید نمی‌آید[۸]، با روزگار بساختم و به قضا رضا دادم و با خود گفت[۹]: «اِذا لَمْ یَکُنْ مَا تُریدُ فَأْرِدْ مَایَکونُ».

هر که خواهد که شادمانه زید[۱۰]   حیلتش با زمانه ساختن است

* * *

یا قَوْمِ اُذْنـی لِـبَعْضِ الحَـیِّ عـاشِقَةٌ   وَالْاُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ العَینِ اَحْیانا(31b)

می‌گوید: گوش من بر قبیله‌ای به‌مجرّد حکایتی[۱۱]، عاشق زار گشته[۱۲] و دلم به تیر[۱۳] هوای او خسته و افگار شده، چه بسیار افتد[۱۴] که حکایت وصف[۱۵] چیزی به سمع مردم رسد، مشتاق و متحنّن[۱۶] و شیفته و متعطّش آن چیز گردد[۱۷].

---

۱. پا و ما و مج: عنابی رسانید و بلایی چشانید
۲. پا: ندارد
۳. پا و ما: و
۴. ما: ترشح
۵. به قیاس پا و ما و مج از پا افزوده شد.
*. به قیاس افزوده شد.
۶. پا و ما و مج: از «اری العنقا...» ندارد
۷. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۸. اساس: نمی‌نماید، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۹. پا و ما و مج: گفتم
۱۰. پا: هر که خواهد که با زمانه زید
۱۱. پا و ما و مج: به حکایت مجرد
۱۲. پا و ما و مج: + است
۱۳. پا و ما: ندارد
۱۴. پا و ما: باشد
۱۵. پا و ما: صفت
۱۶. پا و ما: مستمند
۱۷. پا: + چنانکه پسر طلحه گوید، ما: + چنانکه بوطلحه گوید، مج: + چنانکه شاعر گوید

بیت[۱]

نـادیده رخ یـار، دل از مــن بــرمید　　تـا پـردهٔ مـن ز عشـق یکـباره دریـد[۲]
عمری نه همانا که توان گفت و شنید　　کاین خسته دلم ز یار نادیده چه دید

* * *

وَ اَلَذُّ اَیّـامِ الفَـتیٰ وَاَحَـبُّهُ　　ما کانَ یُزجیهِ مَعَ الاَحْبابِ

می‌گوید: خوشترین ساعات و بهترین اوقات، مردم را آن است که با دوستان محرم ویاران همدم گذارد و آن را از روزگار غنیمتی عظیم و نعمتی جسیم شناسد[۳].

* * *

لِلّٰهِ دَرُّ النّــائِباتِ فَــاِنَّها　　صَدَأُ اللِّئامِ وَصَیْقَلُ الاَحْرارِ

[تهامی گفته است و مطلعش این است][۴]:

حُکْمُ المَنیَّةِ فِی البَرِیَّةِ جارٍ　　مَا هذه الدُّنیا بِـدارِ قَـرارِ[۵]

یعنی چون[۶] خردمند را از حوادث روزگار، تجربه‌ها[۷] حاصل می‌گردد[۸](32a) و بدان سبب زنگ غفلت از دل او زدوده می[۹]شود[۱۰]، هر حادثه و واقعه‌ای که لئیم جاهل آن را محنت و شدّت داند[۱۱]، کریم عاقل آن را محض دولت و عین نعمت شمرد و این کلمه را مقتدا و پیشوای خود گرداند که: «لِلّٰهِ فِی السَّرّاءِ و الضَّـرّاءِ نِعمَةُ التَّـفَضُّلِ وَ التَّـطْهیرِ وَ الثَّوابِ[۱۲]»

و خلاصهٔ شرح آن است که انواع حوادث و اصناف[۱۳] وقایع، سبب تهذیب[۱۴] اخلاق

۱. پا و مج: ندارد، ما: شعر
۲. پا و ما: از «نادیده رخ...» ندارد
۳. مج: شمرد
۴. از مج افزوده شد
۵. پا و ما: از «حکم المنیة...» ندارد
۶. پا و ما: ندارد، مج: چو
۷. ما: تجربتها، مج: + به
۸. پا و ما: گردد، مج: می‌آید
۹. پا و ما: ندارد
۱۰. پا و ما: + و
۱۱. پا: آن را مشقت داند، ما: آن را محنت و مشقت داند، مج: آن را محنت و شدت و مشقت داند
۱۲. پا و ما: از «که لله فی...» ندارد
۱۳. مج: صنوف
۱۴. ما: تذهیب

و تنقیح عادت[۱] خلایق است[۲].

بیت[۳]

ز احداث چرخ است تهذیب مـردم[۴] چو از زخم خـایسک، تـزیین خـنجر

*

إذا رَنَّقَتْ اَخْلاقَ قَوْمٍ مُـصِيبَةٌ تَصَفَّى بِها اَخْلاقُهُمْ وَ تَطِيبُ[۵]

* * *

قَلِيلُ المالِ تُصْلِحُهُ وَيَـبْقىٰ ولايَبْقَى الكَثِيرُ مَعَ الفَسادِ[۶]

یعنی مال اگرچه اندک باشد، چون به مصالح خرج رود[۷] و به خیرات صرف [گردد][۸]، امداد برکات بدان متواصل و متواتر شـود(32b) و از دست حـوادث و وقـایع مسـلم و مصون ماند، و مال بسیار را چو[۹] دست[۱۰] اسراف بدو رسد و به فساد و ناشایست خرج کرده آید[۱۱]، زود از پای درافتد و به اندک مدّت سپر[ی][۱۲] گردد، و از بهر این گفته‌اند[۱۳]: «قَلِيلٌ يَغْنِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَطْفِي[۱۴]».

* * *

خَيْرُ ما اُعْطِيَ الإنْسانُ لِسانٌ شاكِرٌ وَبَدَنٌ صابِرٌ[۱۵]

مهتر[۱۶] عالم و سیّد بنی آدم ـ صلوات الله و سلامهٌ[۱۷] علیه[۱۸] ـ می‌فرماید که: بهترین

۱. پا و ما: عادات

۲. پا و ما: + چنانکه شاعر گوید، مج: چنانکه گفته‌اند

۳. پا و ما و مج: ندارد

۴. ما: از احداث دهرست تذهیب مردم

۵. پا و ما و مج: از «اذا رنقت...» ندارد

۶. پا: + طرفة بن العبید گفته است

۷. پا و ما و مج: شود

۸. اساس: کند، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد

۹. پا و ما: چون

۱۰. مج: + تبذیر و

۱۱. مج: شود

۱۲. به قیاس پا و ما مج افزوده شد

۱۳. مج: و در امثال گفته‌اند

۱۴. پا و ما: از «و از بهر این...» ندارد

۱۵. پا و ما و مج: + و قلب ذاکر

۱۶. مج: + و بهتر

۱۷. پا و ما: ندارد

۱۸. مج: صلی الله علیه و سلم

تحفه‌ای[۱] و نیکوترین هدیه‌ای[۲] که مردم را عطا[۳] داده شود، شکر و صبرست، تا در هنگام دولت و ایّام نعمت، شرایط بندگی و خدمتکاری در شکر و سپاس‌داری به‌جای آرد و در روزگار محنت و اوقات شدّت به حبل متین صبر تمسّک و تشبّث نماید، تا در عقبی از ثواب صابران محروم نماند و به بی‌صبری مؤاخذ و معاتب و مخاطب نگردد[۴].

* * *

وَالدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِی الوَرَی   اَیّـامُهُنَّ تَـنَقُّلَ الاَفْـیاءِ(33a)

[این بیت بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۵]:

زَعَمَ الغُرابُ مُنَبِّیءُ الاَنْـباءِ   اَنَّ الاَحِـبَّةَ آذَنُـوا بِـتَناءِ[۶]

یعنی احوال زمانه چو[۷] آفتاب گردان است و دولت او چو[۸] سایه ناپایدار، نه از زوال آن[۹] ایمن[۱۰] توان بود و نه از انتقال این[۱۱] غافل [توان][۱۲] ماند[۱۳]. [چنانکه سعدالدین ابوسعد گوید][۱۴]:

بیت[۱۵]

این جهان سایه‌ایست گردنده   سایه گه پیش و گه سپس باشد
نیکوی[۱۶] کن چو دسترس داری   نه همه وقت دسترس باشد[۱۷]
[زین جهان گر ذخیره‌ای طلبی[۱۸]   نام نیکو ذخیره بس باشد][۱۹]

* * *

---

۱. پا و ما: تحفه
۲. پا و ما: هدیه
۳. پا: ندارد
۴. پا: به بی‌صبری مؤآخذ و معاقب نگردد، ما به بی‌صبری معاتب نگردد، مج: به بی‌صبری مؤاخذ و معاتب و لوم مخاطب نگردد
۵. از مج افزوده شد
۶. پا و ما: از «زعم الغراب...» ندارد
۷. پا و ما: چون
۸. پا و ما: چون
۹. ما و مج: او
۱۰. ما: آمن
۱۱. پا و ما: آن، مج: او
۱۲. به قیاس افزوده شد
۱۳. پا و ما و مج: ندارد
۱۴. از پا افزوده شد، ما: چنانکه ابوسعید گوید.
۱۵. پا و ما و مج: ندارد
۱۶. مج: نیکویی
۱۷. پا و ما: از «نیکوی کن...» ندارد
۱۸. مج: ذخیره می‌طلبی
۱۹. این بیت به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

خَصیبُ مَرَأدِ الرَّحْلِ اِنْ حَلَّ مُجْدِبٌ   جَمُومُ زَکیُّ المَجْدِ اِنْ جاءَ قارِبُ

یعنی گرسنگان آز را حضرت او منزلی است بغایت فسیح و تشنگان[۱] نیاز را جناب او چشمه‌ای است نیک عذب. بیچارگان قحط رسیده به بارگاه کرم او فرود[۲] می‌آیند و خسته‌دلان روزگار بار امید به درگاه جود او می‌گشایند[۳].

* * *

خِیارُکُمْ اَحاسِنُکُم اَخلاقاً الموطَّؤُونَ اَکنافاً الَّذینَ یَألَفُونَ وَیُؤْلَفُونَ(33b)

مصطفی می‌فرماید ـ صلّی الله‌علیه و سلّم[۴] ـ که: بهترین شما آن کس است که به زیور اخلاق حمیده[۵] متحلّی است و به زینت خصال مرضیه متزیّن، و دل او[۶] در آن بسته تا[۷] در او بر خلایق گشاده[۸] و خوان کرم او ساخته و آماده باشد و پیوسته با مردمان طریق مؤانست و مؤالفت مسلوک [دارد][۹] و جانب مخالفت و ناسازگاری[۱۰] متروک[۱۱].

* * *

وَ اِذَا الْکَریمُ نَبَتْ بِهِ اَیّـامُهُ   لَمْ یَنْتَعِشْ اِلّا بِـعَوْنِ کَـریمِ

یعنی چون[۱۲] قومی[۱۳] راکاری افتد و واقعه‌ای پیش آید، قومی که هم‌جنس ایشانند[۱۴]، بر مقتضای «الجِنسیَّةُ عِلَّةُ الضَّمِ» به معاونت و مظاهرت او برخیزند و به کفایت مهمّ او میان دربندند، پس برین قضیّت می‌گوید: چون کریمی از دست حوادث ایّام در سر آید،

---

۱. مج: خستگان   ۲. مج: ندارد
۳. پا و ما: از «خصیب مراد...» ندارد
۴. مج: سید رسل و هادی سبل علیه افضل التحیة و السّلام
۵. پا و ما: گزیده   ۶. مج: ندارد
۷. پا و ما: که   ۸. مج: + بود
۹. به قیاس مفهوم عبارت از نسخ دیگر افزوده شد
۱۰. پا و مج: ناسازواری   ۱۱. ما: و مخالفت متروک
۱۲. مج: چو   ۱۳. پا و ما: یکی
۱۴. پا و ما: باید که قومی هم از جنس او، مج: قومی هم از جنس ایشان باشد که

جز به دستگیری[۱] کریمی برنخیزد[۲].

بیت[۳]

[هر گه که به حاجتی فرو مانی ابـرام مـده مگـر کـریمی را][۴]
کز مرد کریم حاجتی خـواهـی بـه زانکـه عـطا دهـی لئـیمی را

* * *

يَشْـتَرِى الحَـمْدَ بِـاَغْلىٰ بَـيْعَةٍ وَاشْتِراءُ الحَمْدِ اَدْنىٰ لِلرِّبَحْ (34a)

این بیت محرض و منبی[۵] است بر آنکه مردم را در اکتساب و اقتنای حمد و ثنا که جوهری نفیس و ذخیره‌ای[۶] سودمندست، به قدر طاقت و حسب استطاعت می‌باید کوشید و به احسان و نیکوکاری، شرف نیک‌نامی خود را حاصل آورد، و چه سعادت تواند بود ورای آنکه خردمند [را][۷] در استجماع این معانی، در حالت زندگانی، نهمت خلایق بر ثنای او موقوف و مقصور باشد و بعد از حیات، دعای خوب[۸] و ذکر نیکو باقی ماند[۹].

بیت[۱۰]

به‌کسب نام نکو کوش،نی[۱۱] به‌کسب درم که نـام نـیک بـه از صـدهزار گـنج روان

*

اَلَمْ تَرَ اَنَّ النّـاسَ يَـخْلُدُ بَـعْدَهُمْ اَحاُدَيثُهُمْ و المَرْءُ لَيْسَ بِخالِدٍ[۱۲]

* * *

---

۱. پا و ما: جز به دست، مج: جز به دست دستگیری
۲. مج: + و جز به اهتمام و یمن سعی او نظام و طراوت نگیرد
۳. پا و ما و مج: ندارد ۴. این بیت به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۵. ما: «و منبی» ندارد ۶. پا و ما و مج: + بس
۷. به قیاس پا و مج افزوده شد، ما: ندارد ۸. پا و ما و مج: + او
۹. پا: و ذکر باقی ماند، ما: و ذکر خیر و نام نیکش در جهان باقی ماند
۱۰. پا ما و مج: ندارد
۱۱. اساس: نه، به قیاس وزن شعر از روی پا و مج اصلاح شد
۱۲. پا: از «الم‌تر ان...» ندارد، ما: از «به کسب نام نکو...» ندارد

لا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مادُمْتَ حَيّاً　　　كُلُّ خَطْبٍ سِوَی المَنيَّةِ سَـهْلُ

یعنی هر واقعه‌ای که واقع شود و [هر][۱] نازله‌ای که نازل گردد[۲] [و اگرچه صعب[۳] باشد، آخر در تدارک آن قدمی توان زد و][۴] بر مرکب تلافی آن جولان [توان][۵] کرد[۶]، امّا واقعه[۷]، واقعهٔ مرگ است که چون تنگ درآمد[۸]، زر و سیم تنگ بر تنگ دافع و نافع نیاید و مرکب رای و تدبیر (34b) [را][۹] در تلافی[۱۰] آن، [تنگ][۱۱] سست گردد.

* * *

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ ساوَرَتْنِي هُـمُومُه　　　وَشَلَّتْ يَـدُ الأيّـامِ ثُـمَّتَ تَـبَّتِ

می‌گوید: سینهٔ زمانه به تیر حوادث خسته باد، و دست روزگار ناپایدار شکسته که هر ساعت باز غم او در من می‌جهد و بار محنت بر دل و[۱۲] جان مجروح من می‌نهد.

* * *

يُهِمُّ اللَّيالی بَعْضُ ما اَنَـا مُـضْمِرٌ　　　وَيُثْقِلُ رَضْوَیٰ دُونُ ما اَنَا حـامِلُ

[ابوالعلاء معرّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]*:

أَلا فی سَبيلِ المَجْدِ ما اَنَا فاعِلُ　　　عَفافٌ وَاَقْـدامٌ وَحَـزْمٌ وَنـائِلُ

*

وَ لَوْ حُمِّلَتْ صُمُّ الجِبالِ الَّذی بِنا　　　غَداةَ افْـتَرَقْنا اَوْ شَكَتْ تَـتَصَدَّعُ[۱۳]

* * *

۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۲. مج: یعنی هر حادثه‌ای که نازل شود و هر واقعه‌ای که حادث شود

۳. ما: دشوار

۴. به قیاس پا و ما از پا افزوده شد، مج: اگرچه آن مصاب صعب باشد، آخر در تدارک آن قدمی تواند زد

۵. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: تواند

۶. مج: نمود

۷. مج: صعب

۸. پا و ما و مج: درآید

۹. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: ندارد

۱۰. مج: مدافعت

۱۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۱۲. مج: «دل و» ندارد

*. به قیاس افزوده شد.

۱۳. پا و ما و مج: از «الا فی سبیل...» ندارد

وَ هَوَّنْتُ الخُطُوبَ عَلَيَّ حَتّیٰ   کَاَنّی صِرْتُ اَمْنَحُها الوِدادا

می‌گوید: دشوار روزگار[۱] بر خود آسان گردانیده‌ام[۲] و با وقایع و حوادث ایّام[۳] درساخته[۴]، گویی که با محنت و غم[۵] اِلفی دارم و با[۶] مقاسات[۷] شداید استیناسی[۸].

* * *

اَاُنْکِرُها وَمَنْبِتُها فُؤادی   وکَیْفَ تُنَکِّرُ الاَرْضُ القَتادا

[این هر دو بیت معرّی راست ازین قصیده][۹]:

اَرَی العَنْقاءَ تَکْبُرُ اَنْ تُصادا[۱۰]   [فَعانِدْ مَنْ تُطیقُ لَهُ عِنادا][۱۱]

یعنی[۱۲] چنانکه زمین منبت(35a) و مغرس[۱۳] خارست، دلم منبع و مربع[۱۴] عنای روزگارست و چون چنین باشد، این[۱۵] را[۱۶] چگونه منکر باشم[۱۷] و به قضا چرا رضا ندهم؟

* * *

فَیالَیْتَ ما بَیْنِی وَ بَیْنَ اَحِبَّتی   مِنَ البُعْدِ ما بَیْنی وَ بَیْنَ المَصائِبِ

[متنبی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱۸]:

اَعِیدُوا صَباحی فَهْوَ عِنْدَ الکَواعِبِ   وَرُدُّوا رُقادِی فَهْوَ لَحْظُ الحَبائِبِ[۱۹]

یعنی[۲۰] این مفارقت و مباینت که میان من و[۲۱] دوستان و یاران[۲۲] از حوادث و وقایع

---

۱. پا: + را

۲. مج: کرده‌ام

۳. مج: ندارد

۴. مج: درساختم

۵. مج: «و غم» ندارد

۶. مج: از

۷. مج: + و

۸. ما: انسی

۹. از مج افزوده شد

۱۰. پا و ما: از «اری العنقا...» ندارد

۱۱. به قیاس سقط الزند و شروح آن افزوده شد (ر.ک: تعلیقات)

۱۲. پا: ابوالعلا گوید، ما: می‌گوید

۱۳. مج: مفرش

۱۴. پا و ما و مج: مرتع

۱۵. پا و ما: آن

۱۶. مج: «این را» ندارد

۱۷. پا و ما: شوم

۱۸. به قیاس افزوده شد.

۱۹. پا و ما و مج: از «اعیدوا صباحی...» ندارد

۲۰. پا: متنبّی گوید

۲۱. پا و ما: + میان

۲۲. پا و ما: «و یاران» ندارد

روزگار[۱] افتاده است، کاشکی میان من و مصائب و نوائب ایّام[۲] بودی.

* * *

إِیابُكَ سالِماً نِصْفُ الغَنیمَهْ   وَكُلُّ الغُنْمِ فِی النَّفسِ السَّلیمَهْ

[نظیر این بیت امرؤ القیس گفته است][۳]:

فَقَدْ طَوَّفْتُ فِی الآفاقِ حَتّیٰ   رَضِیتُ مِنَ الغَنیمَةِ بِالْإِیابِ

ودر امثال آورده‌اند: «السَّلامَةُ خَیْرُ لامَةٍ»، «السَّلامَةُ إِحْدَی الغَنیمَتَیْنِ»[۴].

* * *

لَیالِیهُمْ مِثْلُ اَیّامِهِم   ضِیاءً وَأُنْساً وَما مِنْ اَرَقْ
وَ اَیّامُهُمْ كَلَیالِیهِمُ   سُكُوناً وَرَوْحاً وَما مِنْ غَسَقْ

حاصل آن است که شب ایشان را از نزهت و آسایش، در مقابلهٔ روز[۵] می‌آرد و روز ایشان را در راحت و آرامش (35b) در موازنهٔ شب می‌نهد، و نظیر این نظم، در نثر در مدایح و اوصاف بلخ گفته‌اند[۶]: «مـاءُها راحٌ، وَنَسیمُها اَرْواحٌ، وَصَباحُها لِلْخَلْوَةِ رَواحٌ، وَرَواحُها لِلْسَلْوَةِ صَباحٌ، وَفیها حِسانٌ مِلاحٌ.»

---

۱. پا و ما: ندارد   ۲. مج: روزگار، ما: ندارد

۳. از مج افزوده شد

۴. پا و ما: از «فقد طوفت...» ندارد، مج: از «ودر امثال...» ندارد

۵. ما: روزگار

۶. پا و ما: و نظیر این نظم در نثر حمیدالدین قاضی بلخی راست(ما: + در مدایح و اوصاف بلخ)، مج: نظیر این قطعه در نثر قاضی حمید گفته است در مدایح و اوصاف بلخ.

بابُ ٱلْبُومِ وَ ٱلْغِربانِ

(باب بوف و زاغان)

طُمُوحُ السَّیْفِ لایَخْشیٰ اِلٰهاً   وَلایَرْجو القِیامَةَ وَالمَعادا[1]

یعنی چون[2] سطوت شمشیر آبدار و صولت تیغ آتش کردار[3] در کار آید، نه از غضب و سخط آفریدگار ـ عزّ اسمه ـ ترسد و نه از هول و فزع[4] روز محشر یاد آرد[5].

* * *

وَ لِلدَّهْرِ اَثْوابٌ فَکُنْ فی ثِیابِهِ   کَلِبْسَتِهِ یَوْماً اَجَدَّ وَاَخْلَقا

[عقیل بن عُلَّفَة[6] راست و تمامش این است][7]:

وَ کُنْ اَکْیَسَ الکَیْسَی اِذا کُنْتَ فیهِم   وَاِنْ کُنْتَ فِی الحَمْقَی فَکُنْ اَنْتَ اَحْمَقا[8]

مراد از جامه‌های روزگار، تقلّب و تبدّل احوال و تلوّن و تغیّر صروف اوست[9]، و

---

۱. پا: + معرّی گوید   ۲. پا: ندارد

۳. پا و ما و مج: گذار   ۴. پا و ما: «هول و فزع» ندارد

۵. پا و ما: +

کار دو جهان به کمتر از یک ساعت   شمشیر دو رویهٔ تو یکرویه کند

۶. مج: علقمه، به قیاس کتب تاریخ و ادب اصلاح شد

۷. از مج افزوده شد   ۸. پا و ما: از «وکن اکیس...» ندارد

۹. مج: مراد از جامه‌های روزگار تقلب احوال وتبدل آمال و تلون لیل و نهار و تغییر صروف اوست

تلخیص[۱] معنی آن است که عاقل کامل را در هر حالت که هست، چه در ایّام دولت و کامرانی و چه در هنگام محنت و ناکامی، فراخور حال و لایق وقت خویش می‌باید[۲] زیست و کارها[۳] بر مزاج روزگار می‌باید[۴] راند.

بیت[۵]

خواهی که سخن ز پرده بیرون نشود　　بر[۶] پردهٔ روزگار می[باید][۷] زیست

* * *

تُخَوِّفُنی دونَ الَّذی اَمَرتْ بِهِ　　وَ لَمْ تَدْرِ اَنَّ العارَ شَرُّ العَواقِبِ

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]*:

اَعِیدُوا صَباحی فَهْوَ عِنْدَ الکَواعِبِ　　وَرُدُّوا رُقادِی فَهْوَ لَحْظُ الحَبائِبِ[۸]

* * *

تَحَرَّکْ بِنا، اِمّا لِواءٌ وَمِنْبَرٌ　　وَاِمّا حُسامٌ کَالعَقیقَةِ قاضِبُ

[گفتهٔ ابوبکر خوارزمی است در حق قابوس][۹].

افتخار و مباهات عرب ورای اصالت[۱۰] حسب و نسب، به دو خصلت شریف است: یکی به فصاحت و دوم به شجاعت. [چنانکه ابیوردی گفته است][۱۱]:

وَ فِتْیانِ صِدْقٍ یَصْدُرونَ عَنِ الوَغیٰ　　وَ اَیْدِی المَنایا دَامِیاتُ الاَظافِرِ
وَ حاجَتُهُمْ اِحْدَی اثْنَتَیْنِ مِنَ العُلیٰ　　صُدورُ العَوالی اَمْ فُروعُ المَنابِرِ[۱۲]

پس بر مقتضای این[۱۳] مقدمه می‌گوید: ما را بر سنگ امتحان زنید[۱۴] و در بوتهٔ آزمایش

---

۱. مج: ملخص
۲. پا و ما: باید
۳. پا و ما: کار
۴. پا و ما: باید
۵. پا و ما و مج: ندارد
۶. پا و ما: در
۷. به قیاس وزن شعر از نسخ دیگر افزوده شد
*. به قیاس افزوده شد.
۸. پا و ما: از «تخوفنی دون...» ندارد، مج: از «اعیدوا صباحی...» ندارد
۹. از مج افزوده شد
۱۰. مج: از «افتخار و...» ندارد
۱۱. از مج افزوده شد
۱۲. پا و ما: از «فتیان صدق...» ندارد
۱۳. پا و ما: + دو
۱۴. پا و مج: زنیت

کنید[۱] تا شما را غل و غش[۲] شک و[۳] شبهت از خلاص[۴] یقین [جدا][۵] شود و معلوم و محقّق گردد که ما[۶] صاحب لوا و منبریم[۷] که نتیجهٔ فصاحت است، یا خداوند شمشیر و خنجر[۸] که از لوازم شجاعت است.

* * *

اِلَـيْكِ فَـاِنِّی لَسْتُ مِـمَّنْ اِذا اتَّـقیٰ   عِضاضَ الاَفاعی نامَ فَوْقَ العَقارِبِ

[متنبی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]*:

اَعِیدُوا صَباحِی فَهْوَ عِنْدَ الکَـواعِبِ[۹]   [وَرُدُّوا رُقَادی فَهْوَ لَحْظُ الحَبائِبِ][۱۰]

می‌گوید: من از آنها نیستم که از انیاب افاعی خود را نگاه دارند[۱۱]، پس بستر از نیش عقارب سازند[۱۲]. یعنی از[۱۳] کاری که در آن شین و عاری بینم[۱۴]، چون جانب تحفّظ و تیقّظ به رعایت رسانیده باشم، بعد از آن در کاری مثل آن خوض پیوندم، همچنان باشد که کسی از زخم مار[۱۵] افعی احتراز کند[۱۶]، پس به نیش کژدم جرّاره توسّل جوید[۱۷].

* * *

اِذا کُنْتَ تَرْضَی اَنْ تَعیشَ بِـذِلَّةٍ   فَلا تَسْتَعِدَّنَّ الحُسـامَ الیَـمانیا

وَ لا تَسْـتَطیلَنَّ الرِّمـاحَ لِـغارَةٍ   وَلا تَسْتَجیدَنَّ العِتاقَ المَذاکـیا

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]**:

---

۱. پا و مج: کنیت
۲. پا و ما: + و
۳. مج: «شک و» ندارد
۴. پا و ما: اخلاص
۵. به قیاس مفهوم عبارت از نسخ دیگر افزوده شد
۶. پا و ما: + یا
۷. ما: منبر
۸. مج: خنجریم
*. به قیاس افزوده شد.
۹. پا و ما و مج: از «اعیدوا صباحی...» ندارد
۱۰. به قیاس دیوان متنبی افزوده شد
۱۱. پا: دارم، ما: ندارد
۱۲. پا و ما: سازم
۱۳. پا و ما: در
۱۴. پا و ما: باشد
۱۵. پا: از زخم افاعی، ما: از زخم افعی
۱۶. پا و ما و مج: احتراز واجب بیند
۱۷. پا و ما: نماید
**. به قیاس افزوده شد.

کَفَی بِكَ دَاءً اَنْ تَرَی المَوْتَ شافِیا وَحَسْبُ المَنایَا اَنْ یَکُنَّ اَمانِیا[1]

یعنی حسام یمانی[2] برای ادراک امانی و تحصیل کامرانی باید، و اسبان تازی به‌جهت[3] آن تا در مضمار مسابقت بتازی، و[4] نیزهٔ خطی تادر خطّهٔ مردانگی حلقهٔ مفاخرت بربایی.[5]

بیت[6]

تا شود عرصهٔ مراد فراخ تنگ بر اسب تنگ باید کرد
شکم ماه و پشت ماهی را زاشک شمشیر رنگ باید کرد

چون تو در کنج هوان و مذلّت قرار گرفته‌ای و بر[7] شین و عار روزگار خرسند و[8] راضی گشته‌ای[9]، به ترک آلات جنگ بباید گفت (36a) و در مجمع دلیران لاف مردانگی[10] نباید زد.[11]

* * *

لَـهُ عَـزَماتٌ لاتُـرَدُّ[12] وُجُـوهُها اِذا مَا انْتَحیٰ خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فادِحُ
وَ آراءُ صِدْقٍ یُجْتَلَی الغَیْبُ دُونَـها مَواقِعُها فِـی المُشْکِلاتِ مَـصابِحُ

صفت ثبات عزم و صفای حزم[13] ممدوح می‌کند.

یعنی عزمی دارد در دفع وقایع روزگار و رفع حوادث ایّام که به هیچ چیز ممنوع و مدفوع نگردد، و رایی دارد که عکس آینهٔ[14] اسرار[15] روزگار درو معاینه می‌توان دید و پرتو انوار غیب ازو مشاهده می‌توان کرد، و در ظلمات مشکلات مصباحی است هر چه

۱. پا و ما و مج: از «کفی بك...» ندارد
۲. پا و ما: + از
۳. پا و ما: از جهت
۴. پا: + به
۵. پا و ما و مج: ربایی
۶. ما: شعر، پا و مج: ندارد
۷. پا و ما: به
۸. مج: «خرسند و» ندارد
۹. پا و ما: روزگار می‌گذاری
۱۰. ما: شجاعت
۱۱. مج: و ترک اسباب مردانگی گرفته‌ای در مجمع مردان لاف مردی نشاید زد
۱۲. پا و ما و مج: لا یرد
۱۳. پا و ما: «و صفای حزم» ندارد
۱۴. پا و مج: آیینه
۱۵. مج: ندارد

روشن‌تر و معضلات وقایع را مفتاحی است هر چه نیکوتر.

* * *

اَوَّلُ الحَزْمِ المَشْوَرَةُ

این خبر منبی است بر آنکه[۱] هر که در کاری طریق احتیاط خواهد سپرد و جانب حزم را به رعایت خواهد رسانید، شرط اوّل آن است که با دوستان مشفق[۲] و یاران عالم ناصح مشورت کند و آنچه رای ایشان مصلحت بیند(36b) و عقل آن را قبول کند، بر صفحهٔ دل و صیحفهٔ خاطر نگارد[۳]، و حقیقت شناسد که هیچ مصباحی ظلمات مشکلات حوادث را چون رای روشن پیران جهان‌دیده نیست و هیچ گره گشایی عقدهٔ وقایع را چون تدبیر ارباب خرد نی[۴]. و ازینجاست که حق ـ سبحانه و تعالی ـ مصطفی را با کمال عقل و فراست و وفور فطنت و کیاست و قوّت نبوّت و منقبت رسالت، بدین معنی تحریض و ترغیب بنمود و فرمود که: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ[۵]﴾، تا عالمیان بدین خصلت گزیده و طریقت پسندیده بدو اقتدا کنند و قدم بر متابعت فرمان او نهند، و درین معنی دو فایده متضمّن است: یکی آنکه تا مردم را در کفایت مهمّی و دفع حادثه‌ای دهشت و حیرت از راه نیفکند و سررشتهٔ صلاح کار از دست ندهد، و دوّم آنکه اگر کار به مقصود انجامد فهو المراد و اگر نه، باری به نزدیک ارباب خرد معذور باشد، و لهذا قیل: «مَنْ اَکْثَرِ المَشْوَرَةَ لَمْ یَعْدَمْ(37a) عِنْدَ الصَّوابِ مَادحاً و عِنْدَ الخَطاءِ عاذراً[۶].»

* * *

وَ کُلٌّ یَرىٰ طُرُقَ الشَّجاعَةِ وَ النَّدىٰ   وَ لکِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائدُ

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۷]:

---

۱. پا: مهتر عالم صلوات الله علیه می‌فرماید که، ما: یعنی که

۲. پا و ما: زیرک

۳. پا و ما: گمارد

۴. پا و ما: نیست

۵. آل عمران / آیهٔ ۱۵۹

۶. پا و ما: از «و از اینجاست که...» ندارد، مج: از «اول الحزم...» ندارد

۷. به قیاس افزوده شد.

عَواذِلُ ذاتِ الخالِ فِیَّ حَواسِدُ وَاِنَّ ضَجیعَ الخَوْدِ مِنّی لَماجِدُ[۱]

یعنی هر که از صحرای عدم، قدم در خطهٔ وجود نهاده است و بر مرکب خرد سوار گشته، می‌داند که شجاعت برزیدن[۲] کاری پسندیده است و سخاوت کردن خصلتی گزیده، امّا طبیعت و سجیّت خلایق در قبول این[۳] معانی[۴] و ادراک این[۵] امانی متفاوت است. بعضی را نفس شریف بدان خصائص پسندیده ترغیب و تحریض نماید و بعضی را طبع خسیس از آن مانع آید[۶].

* * *

وَ سِرُّكَ ما كانَ عِنْدَ امْرِیءٍ وَ سِرُّ الثَلاثَةِ غَیْرُ الخَـفِیِّ[۷]

[صلّتان العبدی راست در آخر قطعه‌ای که اوّلش این است][۸]:

اَشَابَ الصَّغیرَ و اَفْنَی الكَبیرَ كَرُّ اللَّـیالی[۹] وَ مَـرُّ العَشِـی

مردم را در حفظ خزاین[۱۰] اسرار، مبالغت واجب است و احتیاط[۱۱] در کتمان[۱۲] آن فریضه، و اگر[۱۳] از[۱۴] اظهار و اعلان اسرار چاره نبود(37b) شرط آن است که جز یک تن را، که سینهٔ او به صفای وفا منوّر باشد، محرم[۱۵] ندارد.

* * *

تَخَیَّرْ اِذا ما كُنْتَ فی الاَمْرِ مُرْسِلاً فَـمَبْلَغُ آراءِ الرِّجـالِ رَسُـولُها

معنی آن است که رسول حضرت و سفیر مملکت، کسی باید که به غزارت علم[۱۶] و

---

۱. پا و ما و مج: از «عواذل ذات...» ندارد
۲. پا و ما و مج: ورزیدن
۳. ما: آن، پا: ندارد
۴. مج: سعادت
۵. پا و ما: آن
۶. مج: از آن بازدارد
۷. پا و ما: + صلتان معدی می‌گوید از (ما: در) قطعه‌ای که مقطعش اینست
۸. از مج افزوده شد
۹. پا و ما: کرور الغداة
۱۰. مج: ندارد
۱۱. پا و ما و مج: + و تحفظ
۱۲. پا و ما و مج: + و اخفاء
۱۳. مج: لیکن
۱۴. ما و مج: ندارد
۱۵. پا: محروم
۱۶. مج: فضل

ثبات رای موصوف باشد و به کمال شهامت و وفور حصافت معروف[۱]، چه رسول، زبان پادشاه و سفیر ضمیر اوست و هر چه از وی در وجود آید از صواب و خطا، بر اندازهٔ دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوّت رای پادشاه دلیل گیرند.

* * *

کَذاکَ اللَّیالی وَاَحْداثُـها یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالاً فَحالا

* * *

[وَ الدَّهْرُ لایَبْقیٰ عَلیٰ حَدَثانِهِ جَوْنُ السَّراةِ لَهُ جَدائِدُ اَرْبَعُ][۲]

[گفتهٔ ابو ذؤیب هذلی است در مرثیهٔ پسران خود که هر پنج به یک سال وفات کردند و مطلعش این است:

اَمِـنَ المَـنُونِ و رَیْـبِها تَـتَوَجَّعُ والدَّهْرُ لَیْسَ بِمُعْتِبٍ مَنْ یَجْزَعُ][۳]

* * *

فَاِذَا النَّعیمُ وَ کُلُّ ما یُلْهیٰ بِهِ یَوْماً یَصیرُ اِلیٰ بِلًی وَ نَفادِ[۴]

* * *

رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ[۵]

طعنهٔ زبان از طعن[۶] سنان کاری‌ترست[۷] و اثر کلام از اثر حسام قوی‌تر، چه[۸] هر جراحت که از زخم سنان ظاهر گردد، قابل مرهم تواند بود و هر زخمی که از ضربت شمشیر[۹] (38a) پدید آید، علاج آن ممکن باشد، امّا جراحت، جراحت زبان است که تداوای[۱۰] آن به هیچ صورت[۱۱]، صورت نبندد و صحّت آن به هیچ روی[۱۲]، روی ننماید.

---

۱. مج: مشهور
۲. از مج افزوده شد
۳. از مج افزوده شد
۴. مج: از «فاذا النعیم...» ندارد
۵. مج: + معنی آنست که
۶. پا و ما و مج: طعنه
۷. ما: کارگرترست، مج: کارترست
۸. پا و ما: که
۹. مج: تیغ
۱۰. مج: مداوای
۱۱. پا و ما: روی
۱۲. پا و ما: وجه

جَراحاتُ السِّنانِ لَهَا اِلْتِیامُ وَلایَلْتامُ مَا جَرَحَ اللِّسانُ[۱]

* * *

رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرىٰ وَ سَما بِهِ اِلَى النَّجْمِ فَرْعٌ لایُنالُ طَویلُ

[گفتهٔ عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی است، و گویند سموأل بن عادیاء الیهودی راست از شعرای حماسه][۲]

صفت نباتی می‌کند که اصل او تا قعر ثری است[۳] و فرع او تا[۴] اوج ثریّاست.

* * *

شِرارُ اُمَّتِی الوَحْدانیُّ المُعْجَبُ بِرَأْیِهِ المُرائی بِعَمَلِهِ المُخاصِمُ بِحُجَّتِهِ

مصطفی[۵] می‌فرماید ـ علیه السّلم[۶] ـ که[۷]: بترین[۸] امّت من آن کس است که از صحبت[۹] یاران دامن درچیند، و در زاویهٔ وحدت و عزلت بنشیند، و بر هوای رای خویشتن[۱۰] استبداد نماید، و به نظر اعجاب در افعال خود نگرد و جراید اعمال[۱۱] را به خطوط ریا و مداهنت سیاه گرداند[۱۲]، و به حجّت نامعقول[۱۳] پیش خصومت باز[۱۴] شود.

* * *

اَلْمِکْثارُ کَحاطِبِ اللَّیْلِ[۱۵]

مردم بسیارگوی (38b) را به جمع کنندهٔ هیزم در شب بدان معنی تشبیه کرده‌اند که او فرق نتواند کرد میان هیزم نیک و بد، هر چه به دستش فراز آید جمع کند و باشد نیز که دست بر کژدمی نهد و یا ماری بر وی جهد تا بدان سبب در مورد بلا و ورطهٔ هلاک افتد.

---

۱. پا و ما و مج: از «جراحات السنان...» ندارد
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما: ندارد
۴. مج: بر
۵. مج: ندارد
۶. پا: صلی الله علیه و سلم
۷. پا و ما: ندارد
۸. پا و ما و مج: بدترین
۹. پا و ما: ندارد
۱۰. پا و ما و مج: خویش
۱۱. مج: + خود
۱۲. ما و مج: کند
۱۳. پا و ما: نامعلوم
۱۴. پا و ما: ندارد
۱۵. مج: + بسیارگوی مانندهٔ جمع کنندهٔ هیزم است به شب

این مثل آنجا باید گفت که بسیار گوی را بر زبان کلمه‌ای رود که مستمعان آن را بر اوراق احداق نویسند و در جراید فواید ثبت کنند و به سبب این به درجهٔ رفیع و منزلت شریف رسد، و گاه بیهوده‌ای گوید که شنونده را از آن نفرت آید و آن سخن بر وی وبال گردد تا بدین سبب، کوکب سعادت او در هبوط افتد و عاقبت، مضرّهٔ آن هرزه و آسیب آن بیهوده بدان راجع شود[۱].

* * *

ثِقْ بِالنَّاسِ رُوَیْداً

[مهتر عالم[۲] ـ صلوات الله علیه ـ می فرماید ـ] که: به اخلاق [خلایق][۳] بر بدیهه اعتماد منمای[۴] و به ظاهر حال ایشان در حال واثق مشو، لکن به تدریج عیار سیرت ایشان را بر محک امتحان می‌زن و به مقدار کردار (39a) ایشان با ایشان معامله کن[۵]، اگر سیرت ایشان را با سریرت در موافقت[۶]، موافق بینی و ظاهر ایشان را با باطن در مصاحبت، یکسان بینی، آنگه بر وداد و اتّحاد[۷] ایشان اعتماد و ثقت[۸] می‌افزای[۹] و بر صحبت و مودّت[۱۰] ایشان قدم ثابت و محکم می‌کن. امّا اگر حال بر[۱۱] خلاف این[۱۲] باشد و دانی که نطاق نفاق بر میان بسته‌اند[۱۳] و به وسایل تملّق، تعلّق ساخته، زنهار! تا[۱۴] پیرامن صحبت ایشان نگردی و به دام تملّق و خداع[۱۵] ایشان گرفتار نشوی.

* * *

۱. پا و ما: از «المکثار کحاطب...» ندارد، مج: از «مردم بسیار گوی...» ندارد
۲. ما: رسول
۳. بقیاس پا و ما افزوده شد
۴. ما: مکن
۵. پا و ما: می‌کن
۶. پا و ما: «در موافقت» ندارد
۷. ما: «و اتحاد» ندارد
۸. ما: «و ثقت» ندارد
۹. ما: افزای
۱۰. ما: محبت
۱۱. پا و ما: «حال بر» ندارد
۱۲. پا و ما: آن
۱۳. پا و ما: بسته است
۱۴. پا و ما: + به
۱۵. پا و ما: و به دامن (ما: به دام) خداع وتمویه زرق(پا: + و شعوذه)

بَیْضاءُ یُعْطیكَ القَضیبُ قِوامَها وَیُریكَ عَیْنَیْهَا الغَزالُ الاَحْوَرُ

[بحتری راست از قصیده‌ای که اوّلش این است][1]:

أُخْفِی هَوًی لَكِ فِی الضُّلُوعِ وَ أُظْهِرُ وَ اُلَامُ مِنْ كَمَدٍ عَلَیْكِ وَ اُعْذَرُ[2]

یعنی: استقامتِ[3] قامت صنوبر، مثالی است از قدّ زیبای او، و خوبی و دلبری در[4] چشم آهو[5] نمودداری است از نرگس دلربای او(39b)

* * *

[وَسَكْرَی اللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ لَنا وَالسُّكْرُ داعِیَةُ السَّماحِ][6]

می‌گوید: دلبری که[7] نرگس شوخ او به چشم مستان ماند، از ما [دولت وصال و][8] نعمت جمال خود دریغ می‌دارد، با آنکه مستی داعی سماحت و باعث سخاوت است.

* * *

اِنَّ المُعَنّیٰ طالِبٌ لایَظْفَرُ

[بحتری است گویندهٔ این][9] مصراع و ماقبل آن این است[10]: وَطَلَبْتُ مِنْكَ مَوَدَّةً فَمَنَعْتُها.[11]

* * *

وَ اَصْداغٌ تَجُولُ عَلیٰ خُدودٍ كَما جادَ الشَّقیقَ ضُحیً سَماءُ

كَاَنَّ بِها عَقارِبَ راقِصاتٍ مِنَ الوَرْدِ الجَنِیِّ لَها وِطاءُ

روی معشوق را به طراوت لاله‌ای[12] که چاشتگاه بر وی[13] باران باریده باشد،

---

۱. از مج افزوده شد

۲. پا و ما: از «اخفی هوی...» ندارد

۳. مج: ندارد

۴. ما: ندارد

۵. مج: «در چشم آهو» ندارد

۶. این بیت در اساس ضبط نشده، به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۷. مج: «دلبری که» ندارد

۸. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۹. از مج افزوده شد

۱۰. مج: و ماقبلش اینست

۱۱. پا و ما: از «ان المعنی...» ندارد

۱۲. پا و ما: لاله

۱۳. پا و ما و مج: برو

صفت[۱] می‌کند و زلف او را به کژدم، پس[۲] می‌گوید: سنبل موی او بر لالهٔ رخسارش گویی کژدمانی‌اند[۳] که بر روی[۴] لاله رقص می‌کنند.

* * *

وَ جـائِزَةٌ دَعْـوَی الْمَـحَبَّةِ وَ الْهَـوىٰ　　وَ اِنْ کانَ لایَخْفیٰ کَلامُ الْمُنافِقِ (40a)

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۵]:

تَذَکَّرتُ ما بَیْنَ الْعُذَیْبِ وَبارِقِ　　مَجَرَّ عَوالینا وَمَجْرَی السَّوابِقِ[۶]

* * *

اَضَرَّتْ بِضَوءِ البَدْرِ وَالبَدْرُ طالِعٌ　　وَقامَتْ مَـقامَ البَـدْرِ لَـمّا تَـغَیَّبا

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][*]:

اَجِدَّکَ ما یَنْفَکُّ یَسْرِی لِـزَیْنَبا　　خَیالٌ اِذا آبَ الظَّلامُ تَـاَوَّبا[۷]

می‌گوید: دلبری است که چون آفتاب جمال او از حجاب نقاب منکشف شود[۸]، شعاع و ضیای ماه چهارده شبه[۹] که صحن زمین از جمال چرخ آرای او مزیّن گشته باشد، پیش چهرهٔ او تیره و بی‌نور نماید، و چون ماه در حجاب ظلمانی متواری گردد و عروس‌وار در تتق افق نهان شود، انوار رخسار آن دلبر، قائم مقام او باشد[۱۰].

* * *

فَالصِّدْقَ مَلِّکْهُ عَلَیْکَ تَنَلْ بِهِ　　فیمَا انْتَحَیْتَ مَغَبَّةَ الاِنْـجاحِ

یعنی در هر[۱۱] کار[۱۲] که باشی، صدق گفتار و حسن کردار[۱۳] را امام و مقتدای خود دار تا به برکات آن، در نجاح و راه[۱۴] فلاح بر تو گشاده گردد[۱۵] و از سوء عاقبت و وخامت

---

۱. پا و ما: تشبیه
۲. پا و ما: و
۳. پا و ما: کژدمانند، مج: کژدمهااند
۴. پا و ما: ندارد
۵. به قیاس افزوده شد
۶. پا و ما و مج: از «تذکرت ما...» ندارد
*. به قیاس افزوده شد
۷. پا و ما و مج: از «اجدك ما...» ندارد
۸. پا و ما و مج: گردد
۹. مج: ماه شب چهارده
۱۰. پا و ما: شود
۱۱. مج: ندارد
۱۲. پا و ما و مج: کاری
۱۳. مج: + خود
۱۴. پا و ما: + صلاح و
۱۵. پا و ما: شود

خاتمت[1] ایمن شوی[2].(40b)

راست گفتن گزین که در دو جهان　　نیست اندر دروغ هیچ فروغ
مرد را مرگ با مثوبت راست　　بهتر از عمر با وبالِ دروغ[3]

*

عَلَیْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ اَنَّهُ　　اَحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنارِ الوَعیدْ
فَابْغِ رِضا المَوْلیٰ فَاَغْبَی[4] الوَرَیٰ　　مَنْ اَسْخَطَ المَوْلیٰ و اَرْضَی العَبیدْ[5]

* * *

اَبْشِرْ بِما تَهْوَیٰ فَجَدُّكَ طائِعٌ　　وَالدَّهْرُ مُنْقادٌ لِاَمْرِكَ خاضِعٌ

می‌گوید: بر مرکب سعادت سوار شو و در میدان طرب جولان نمای و مژده ده[6] که بخت تو کمر مطاوعت و متابعت بر میان بست[7] و روزگار در ربقهٔ انقیاد و خضوع آمد[8].

بیت[9]

بگـرد گـردِ جهان همچو آفتاب سما
که نصر و فتحت یارست و بخت و دولت رام
به عنف بستان انصاف صعوه از شاهین
به عدل باز طلب خون آهو از ضرغام

* * *

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ لا مَحالَةَ اَنَّنی　　لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَرانی اَجْزَعُ

می‌گوید: با آنکه به‌درستی می‌دانم که جان و دلم سپر تیغ حوادث است(41a) و هدف تیر نوائب، هیچ می‌بینی که سپر صبر بیفکنده‌ام و خود [را][10] اسیر جزع و

---

۱. پا و ما: آن
۲. مج: + ادیبی درین معنی می‌گوید
۳. مج: از «راست گفتن...» ندارد
۴. مج: و اغنی
۵. پا و ما: از «راست گفتن...» ندارد
۶. پا و ما: «و مژده ده» ندارد
۷. پا و ما و مج: بسته است
۸. پا و ما و مج: آمده
۹. پا و ما و مج: ندارد
۱۰. به قیاس نسخ دیگر افزوده شد

اضطراب گردانیده؟

* * *

مِلاكُ العَمَلِ خَواتيمُهُ

مصطفی می‌فرماید ـعلیه السّلام[۱] ـکه[۲] اعتماد در[۳] کارها آن وقت شاید[۴] کرد که فاتحت آن[۵] به خاتمت انجامد و اوایل او[۶] به اواخر پیوندد.

بیت[۷]

به آخر نگر در سرانجام حال[۸] که کار از سرانجام گیرد جمال[۹]

* * *

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وافىٰ وَفىٰ لى وَلَمْ يَرْحَلْ بِتَوديعى المَطايا[۱۰]

* * *

وَ مُكَلِّفُ الاَيّامِ ضِدَّ طِباعِها مُتَطَلِّبٌ فِى الماءِ جَذْوَةَ نارِ

[تهامی راست][۱۱] از قصیده‌ای که اوّل او این است:

حُكْمُ المَنيَّةِ فِى البَريَّةِ جارِ ما هذه الدُّنيا بِدارِ قَرارِ[۱۲]

یعنی کسی که[۱۳] از گردش ایّام بر ضدّ طبیعت و خلاف عادت او توقّع دارد، همچنان باشد[۱۴] که کسی از طبیعت آب، مزاج آتش طلبد و از لطافت هوا، کثافت خاک طمع دارد.

* * *

وَ اِذا رَجَوْتَ المُسْتَحيلَ فَاِنَّما تَبْنِى الرَّجاءَ عَلىٰ شَفيرٍ هارِ

---

۱. ما: مصطفی صلی الله علیه و سلّم، مج: یعنی
۲. مج: ندارد
۳. پا و ما: بر
۴. پا و ما: باید
۵. پا و ما و مج: ندارد
۶. پا: آن، ما و مج: ندارد
۷. پا و ما و مج: ندارد
۸. مج: کار
۹. مج: بهار
۱۰. پا و ما: از «فلیت الشیب...» ندارد
۱۱. از مج افزوده شد
۱۲. پا و ما: از «از قصیده‌ای...» ندارد
۱۳. پا و ما: یعنی هر کسی که
۱۴. پا: همچنانست

یعنی هر که اومید[۱] بر کاری محال مقصور گرداند و نهمت[۲] بر چیزی(41b) بندد که ادراک آن در حیّز وجود نیاید، بنا[ی امید را][۳] بر لب آبی که کنارهٔ آن ریزان بود[۴]، نهاده باشد[۵].

* * *

ما دَخَلَ الرِّفْقُ فِی شَیْءٍ قَطُّ اِلَّا زانَهُ، وَما دَخَلَ الخُرْقُ فِی شَیْءٍ اِلَّا شانَهُ

[مهتر عالم ـصلوات الله علیه[۶]ـ می‌فرماید که][۷]: مردم را در ممارست کارها رفیق، رفق باید بود و از درشتی نه در هنگام[۸] احتراز واجب باید شمرد، چه هر که در حوادث امور و سوانح مصالح[۹]، طریق رفق و مدارا برزید[۱۰]، آن کار به خوبتر وجهی از پردهٔ تعذّر جمال نمود[۱۱] و ثنا و محمدت خلایق[۱۲] بدان پیوست[۱۳]، و هرکه بنای کار بر درشتی نهاد و در مباشرت اعمال[۱۴] به فظاظت[۱۵] پیش رفت، چهرهٔ آن کار[۱۶] جز معیوب نیامد[۱۷] و عواقب آن[۱۸] جز[۱۹] به ندامت و ملامت نکشید[۲۰].

شعر[۲۱]

و رافِقِ الرِّفْقَ فی کُلِّ الأُمـورِ فَـلَمْ   یَنْدَمْ رفـیقٌ وَ لَـمْ یَـذمِمْهُ اِنسـانُ
و لا یَـغرَّنْکَ حَـظٌّ جَـرَّهُ خَـرقٌ   فَالخُرْقُ هَدْمٌ وَ رِفْقُ المَرْءِ بُنیانُ[۲۲]

* * *

---

۱. پا و ما: امید
۲. پا و ما: همّت
۳. به قیاس پا و ما افزوده شد
۴. مج: شود
۵. پا و ما: بود
۶. مج: پیغامبر علیه الصلاة و السلام
۷. به قیاس پا و ما افزوده شد
۸. پا و ما: درشتی ناهنگام
۹. مج: «و سوانح مصالح» ندارد
۱۰. پا و ما: و رزد، مج: ورزید
۱۱. پا و ما و مج: نماید
۱۲. پا و ما: خلق
۱۳. پا و ما و مج: پیوندد
۱۴. مج: + به غلظت و
۱۵. پا و ما به درشتی، مج: فظاظت
۱۶. ما: ندارد
۱۷. پا و ما و مج: نیاید
۱۸. مج: ندارد
۱۹. پا و ما: ندارد
۲۰. پا و ما: کشید، مج: نکشد
۲۱. پا و ما و مج: ندارد
۲۲. پا و ما و مج: از «ورافق الرفق...» ندارد

تَمازَجَ مِنْهُ الحِلْمُ وَ البَأْسُ مِـثْلَ مـا تَمازَجَ صَوْبَ الغادِياتِ عُـقارُ(42a)

می‌گوید: متانت حلم او که با زمین نسبتی دارد، با آتش بأس و سیاست او[۱] امتزاج پذیرفته است، چنانکه آب با لطافت خمر امتزاج و اختلاط پذیرد. یعنی کمال حلم او با شدّت[۲] و بأس مقرون گشته است و وقار و تأنّی او[۳] به قهر[۴] و سیاست موصول شده.

* * *

کُلٌّ یُریدُ رِجـالَهُ لِـحَیاتِهِ یا مَنْ یُریدُ حَیاتَهُ لِرِجالِهِ

[این بیت متنبّی راست ازین قصیده که مطلعش این است][۵]:

لَا الْحُلْمُ جَادَ بِه وَ لا بِمِثالِهِ لَوْلَا ادِّكارُ وَدَاعِهِ و زِيالِهِ[۶]

یعنی اگر[۷] پادشاهان[۸]، رعیّت و لشکر را برای آسایش تن و راحت دل[۹] و دوام بقای خود خواهند[۱۰] و در حوادث و وقایع، تن و جان ایشان را سپر[۱۱] جان خود سازند، تو آن پادشاهی که [حیات[۱۲] ذات خود][۱۳] را برای آن خواهی تا رعیّت و لشکر در پناه جاه تو روزگار گذراند و خلایق عالم به انوار عدل و رحمت[۱۴] تو از ظلام ظلم رسته مانند[۱۵].

* * *

فَــعادَتْ بِكَ الأیّـامُ زُهْـراً کَـأنّما جَلَا الدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ الكَواعِبِ

* * *

اَضافَ اِلَى التَّدْبیرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ وَلاعَزْمَ اِلّا لِلشُّجاعِ المُدَبِّرِ(42b)

[بحتری راست ازین قصیده که اوّلش این است][۱۶]:

---

۱. پا: ندارد

۲. پا و ما: شجاعت

۳. پا و ما: ندارد

۴. پا و ما: با قهر

۵. از مج افزوده شد

۶. پا و ما: از «لا الحلم...» ندارد

۷. پا و ما و مج: ندارد

۸. پا و ما: + مر

۹. مج: برای راحت و آسایش دل

۱۰. مج: طلبند

۱۱. مج: + بلای

۱۲. مج: ندارد

۱۳. اساس: پناه جاه، به قیاس مفهوم و معنی شعر از روی پا و ما اصلاح شد

۱۴. مج: رأفت

۱۵. پا: باشند

۱۶. از مج افزوده شد

اَلَــمْ تَــرَ تَـغْلیسَ الرَّبـیعِ المُـبَکِّرِ   وَ ما حاكَ مِنْ وَشْیِ الرِّیاضِ المُنَشَّرِ[۱]

می‌گوید: اصابت رای و تدبیر را به کمال شجاعت مقرون گردانیده است و راستی آن است که تا هر دو جمع نیاید، عزیمت به امضا نپیوندد و فتح و نصرت روی ننماید.

* * *

وَلا اَمْرَ لِلْمَعْصِیِّ اِلاّ مُضَیَّعا

یعنی پادشاهی که رعیّت و لشکر در وی[۲] عصیان آورده باشد و از جادّهٔ طاعتداری بگشته[۳]، هر فرمان که فرماید، همچنان باشد که کسی بر روی دریا گوی زند یا در تیزاب خشت[۴].

* * *

لا رَأْیَ لِمَنْ لا یُطاعُ

معنی این کلمه بدان کلمهٔ پیشین نزدیک است[۵].

* * *

اَبْصِرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الخَطْوِ مَوْضِعَها   فَمَنْ عَلا زَلَـقاً مِـنْ غِـرَّةٍ زَلَـجا

[این بیت از قطعه‌ای است که محمدبن بشیر گفته و اوّلش این است][۶]:

مَاذا یُکَلِّفُكَ الرَّوْحَـاتِ وَالدُّلَـجَا   اَلبَرَّ طَوْراً وَطَوْراً تَرْکَبُ اللُّجَجَا[۷]

یعنی چون دست در کاری خواهی زد[۸] و قدم در شغلی[۹] خواهی نهاد، باید که نخست گرد سر و پای او برآیی و جانب حزم و احتیاط را به رعایت رسانی، چه هر که از سر غفلت پای بر جای لغزاننده[۱۰] نهد، به اوّل قدم(43a) در سر افتد و به آخر، پشیمانی دستگیر[ی][۱۱] نماید[۱۲].

---

۱. پا و ما: از «الم تر...» ندارد
۲. پا و ما: درو
۳. پا و ما: برگشته، مج: و از جادهٔ طاعت به دلیری گذشته
۴. پا و ما و مج: + اندازد
۵. پا و ما: از «معنی این کلمه...» ندارد
۶. از مج افزوده شد
۷. پا و ما: از «ماذا...» ندارد
۸. مج: ندارد
۹. پا: حیزی، ما: چیزی
۱۰. پا و ما: لغزانیده، مج: لغزان
۱۱. به قیاس افزوده شد
۱۲. پا و ما و مج: و به آخر پشیمانی سودی ندارد

بابُ ألْقِرْدِ و ٱلسُّلَحْفَاة

(باب بوزينه و باخه)

[إنَّ الزَّمــانَ إذا تَــتابعَ خَــطْوُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ المَـطْلوبا][1]

* * *

شَبابٌ وَشَيْبٌ وَافْتِقارٌ وَثَرْوَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ فَلِلّهِ هٰذا الدَّهْرُ كَـيْفَ تَـرَدَّدا

تعجب می‌کند از انتقال احوال و گـردش روزگـار. مـی‌گوید: ایـن چـه[2] ایّـام بـی‌آرام وروزگار ناپایدار است؟ گاه جوانی را بینی لشکر بیاض بر موی او حشر آورده و پیری در وی اثر کرده و قد صنوبری او چنبری گشته و چهرهٔ ارغوانی او زعفرانی شده و قوّت در ضعف[3] و کاهش در افزونی آمده، و[4] گاه درویشی را بینی[5] از[6] گلخن رنج و محنت بـه گلشن ناز و نعمت رسیده و پلاس افلاس او به دیبای استغنا بدل گشته و بر بساط نشاط نازان و در چمن خرّمی خرامان شده[7]. فی الجمله نه بر جوانی اعتماد می‌توان کرد[8] و نه

---

۱. از مج افزوده شد.

۲. پا و ما: «این چه» ندارد

۳. پا و ما: ضعف در قوّت

۴. پا و ما: ندارد

۵. پا و ما: «را بینی» ندارد

۶. اساس: در، به قیاس معنی عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح و افزوده شد

۷. پا و ما: ندارد

۸. ما: توان کرد

بر پیری[۱]، و نه بر توانگری دل می‌توان نهاد و نه بر درویشی، چه اینها[۲] آینده و رونده[اند][۳] و برین (43b) تردّد و اختلاف اتّفاق کرده و با یکدیگر بر[۴] بی‌وفایی و بی‌عهدی[۵] عهد بسته.

* * *

حَدَثٌ يُوَقِّرُهُ الحِجَى فَكَأَنَّهُ   اَخَذَ الوَقارَ مِنَ المَشيبِ الكامِلِ

یعنی جوانی است که[۶] گویی[۷] عقل کامل و دهای شامل پیران جهان‌دیده، جمال حال او را[۸] به نگار وقار بیاراسته است[۹].

* * *

وَ اِنَّ شِفاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطيعُهُ   حَبيبٌ مُؤاتٍ اَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

[بحتری راست و اوّلش این است][۱۰]:

اَلَمَّتْ، وَهَلْ اِلْمامُها لَكَ نافِعٌ   وَزارَتْ خَيالاً وَالعُيُونُ هَواجِعُ[۱۱]

یعنی که[۱۲] شفای نفس[۱۳] و راحت جان و قوّت دل و نور دیده اگر در حیّز مکنت[۱۴] و امکان قدرت[۱۵] آید، از دو بیرون نبود: یا دیدار دوستان موافق و مشاهدهٔ یاران صادق باشد یا آنکه[۱۶] روزگار جوانی که موسم[۱۷] شادمانی است باز گردد[۱۸].

---

۱. پا: «و نه بر پیری» ندارد
۲. پا و ما: + همه
۳. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: و نه بر توانگری دل می‌توان نهاد و نه بر درویشی قراری که مقرّر ماند، هم توان دانست چه اینها آینده و رونده‌اند
۴. پا و ما: در
۵. پا و ما: بدعهدی
۶. پا و ما: «یعنی جوانیست که» ندارد، مج: یعنی
۷. پا و ما: + که، مج: ندارد
۸. مج: ندارد
۹. مج: بیاراسته‌اند
۱۰. از مج افزوده شد
۱۱. پا و ما: از «المت و ...» ندارد
۱۲. پا و ما و مج: ندارد
۱۳. پا و ما: شفای تن
۱۴. مج: قدرت
۱۵. پا و ما: قیمت، مج: مکنت
۱۶. پا و ما: ندارد
۱۷. مج: تقویم
۱۸. پا و ما: مراجعت نماید

شعر

شَیْئانِ لَوْ بَکَتِ الدِّمَاءَ عَلَیْهِما عَیْنایَ حَتّی تُؤْذِنا بِذَهَابِ
لَمْ تَبْلُغَا المِعْشارَ مِنْ حَقَّیْهِما شَرْخُ الشَّبابِ وَفُرْقَةُ الاَحْبابِ[۱]

* * *

وَ اَکْثَرُ فِتْیانِ الزَّمانِ اَراذِلٌ مَوازِینُهُمْ فِی المَجْدِ غَیْرُ ثِقالِ (44a)

[بحتری راست در قصیده‌ای که مطلعش این است][۲]:

عَسَتْ دِمَنٌ بِالاَبْرَقَیْنِ خَوالی تَرُدُّ سَلامی اَو تُجِیبُ سُؤالی[۳]

می‌گوید: بیشتر جوانان روزگار، خسیس و ناکس افتاده‌اند و در میدان کرم[۴] پیاده و از گرانجانی و سبکساری در پلّهٔ میزان فتوّت و سروری سبک سنگ آمده.

* * *

حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمی وَ یُصِمّ

یعنی هر چه مردم را خوش آمد، دل او بستهٔ هوای آن چیز گشت و نهمت او بر احراز آن مقصور و موقوف ماند، و چون دل که پادشاه تن است، اسیر ولا و فتنهٔ هوای او گشت[۵]، اعضای دیگر را جز روی متابعت و سر[۶] انقیاد نباشد. اگر چشم است جز به دیدهٔ هوا ننگرد و اگر گوش است جز به سمع رضا نشنود، پس بر مقتضای این مقدّمه، چشم و گوش مردم بر مقابح و معایب محبوب، جز کور و کر نتواند بود[۷].

* * *

فَلَوْلا رَجاءُ الوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً [وَلَوْلا مَکانُ الطَّیْفِ لَمْ اَتَهَجَّعِ][۸]

[عطاء بن یعقوب ناکوک راست و ماقبلش این است][۹]:

---

۱. پا و ما و مج: از «شیئان لو...» ندارد
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما: از «عست دمن...» ندارد
۴. پا و ما و مج: + و بزرگی
۵. مج: از «و نهمت او بر احراز...» ندارد
۶. مج: ندارد
۷. پا و ما: از «حبك الشیء...» ندارد
۸. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۹. از مج افزوده شد

خَـیالُكَ عِـنْدِی لَـیْسَ یَـبْرَحُ سـاعَةً   جَعَلْتُ لَهُ فِی القَلْبِ اَحْسَنُ مَوْقِعِ (44b)

می‌گوید: اگر نه امید[۱] دانهٔ وصال تو بودی، یک ساعت مرغ جان در قفص کالبد[۲] قرار و آرام نکردی، و اگر نه برای خیال تو بودی، یک زمان سلطان خواب در خلوت‌خانهٔ دیده نیامدی.

[گر دل به امید وصل ننهاده‌امی   در آرزوی روی تو جان داده‌امی
ور دست نگیردی خیال تو مرا   یکبارگی از پای درافتاده‌امی][۳]

* * *

فَإنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّیانَ فَإنَّها   لِغَیْرِكَ مِنْ خُـلّانِها سَـتَلینُ

می‌گوید: اگر آن[۴] زن[۵] در قیاد انقیاد آمد و طبع توسن او با تو رام گشت[۶]، چندین بر مودّت و صحبت او دل نتوان نهاد و بر وداد و اتّحاد او اعتماد نتوان نمود که زود باشد که عقد عهد را به مقراض انتقاض[۷] بریده گرداند[و برای وصل دیگری، ترا][۸] در هاجرهٔ هجر و فراق بگدازد[۹].

* * *

وَ اِنْ حَلَفَتْ لایَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَها   فَلَیْسَ لِـمَخْضوبِ البَنانِ یَـمینُ

یعنی اگر سوگند خورد که آبگینهٔ وفای خود را به سنگ جفا نشکند[۱۰] و رخسارهٔ عهد را به ناخن غدر[۱۱] مجروح نگرداند[۱۲]، زنهار[۱۳]! به شهد عهد او مغرور نشوی که به سمّ

---

۱. مج: اومید
۲. پا و ما و مج: قالب
۳. این رباعی از نسخهٔ مج افزوده شد
۴. پا و ما: این
۵. پا و ما و مج: + ترا
۶. مج: با تو آرام گرفت
۷. پا و ما: انقباض، مج: انقراض
۸. اساس: و رای وصل دیگری را تو، پا: و برای وصل دیگری را ترا، به قیاس نسخهٔ ما که صحیح‌تر می‌نمود اصلاح شد
۹. پا و ما: در هاجرهٔ هجران فراق بگذارد، مج: از «وبرای وصل...» ندارد.
۱۰. پا و ما: نشکنم
۱۱. پا و ما: جفا
۱۲. پا و ما: نگردانم
۱۳. پا و ما و مج: زینهار

غم مشوب است و به حقیقت(45a) بدانی که زنان[۱] را بنای سوگند پایدار و قاعدهٔ پیمان استوار نتواند بود، چه عهاد عهود ایشان جز در شورستان غدر نبارد و شاخ صحبت و الفت ایشان جز ثمرهٔ پشیمانی بار نیارد.

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمالَهُنَّ وَفاءُ　　رِيحُ الصَّبا وَعُهودُهُنَّ سَوَاءُ

*

[بر عهد زنان دل ننهم دم نخورم　　ور شهد شود عشوهٔ زن هم نخورم

گر روی آرد به سوی من پشت آرم　　ور پشت آرد به روی من غم نخورم][۲]

*

ز پهلوی چپ زن پدید آمده‌ست　　ز زن راستی خواستن بیهده‌ست

زن از راستیها به یکسو بود　　چنان کاستخوانی ز پهلو بود

کسی کو به زن کرد خوش، رای خویش　　نهاده بود بند بر پای خویش

ز زن، مرد زیر گزند اندرست　　گشاده ز مهرش به بند اندرست

هر آن زن که از دیدگان شرم شست　　شکسته یکی باشدش با درست[۳]

*　*　*

العَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالايُبْصِرُ الجاهِلُ بِعَيْنِهِ

یعنی بصر بصیرت خردمند بدانچه از[۴] عواقب کارها محیط شود و[۵] به خطا و صواب و خیر و شرّ و[۶] حقایق چیزها مطّلع گردد[۷]، چشم سر از ادراک غایات آن عاجز و قاصر ماند.[۸](45b)

*　*　*

هُما خُطَّتا: إمّا[۹] إسارٌ وَ مِنَّةٌ　　وَ إمّا دَمٌ، وَ القَتْلُ بِالحُرِّ أجْدَرُ

---

۱. پا و ما: بدان
۲. این رباعی از نسخهٔ مج افزوده شد
۳. پا و ما و مج: از «دع ذکرهن...» ندارد
۴. پا و ما: در
۵. مج: ندارد
۶. پا و ما: ندارد
۷. مج: و بر چیزها مطلع شود
۸. مج: آید
۹. اساس: لنا، به قیاس پا و ما و مج و حماسهٔ ابوتمام اصلاح شد

می‌گوید: دو کار است: یا آنکه[۱] تن در محنت اسیری دهم، یا دل بر شربت مرگ نهم و هر آینه مرگ اختیار کردن بر[۲] زندگانی که [در][۳] شدّت و ناکامی و شماتت دشمنان گذرد، نزدیک مردم آزادهٔ بلند همّت سزاوارترست[۴].

* * *

وَ اُخرىٰ اُصادِی النَّفسَ عَنها وَاِنَّها   لِـمَوْرِدُ حَـزْمٍ اِنْ فَـعَلْتُ وَمَـصْدَرُ

[این هر دو بیت تَأَبَّطَ شَرّا گوید][5] در آن قطعه‌ای که مطلعش این است:

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِـدُّهُ   [اَضاعَ وَقَاسَی اَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرُ][۶]

می‌گوید[۷]: کاری دیگر هست ورای این[۸] دو که شرح [داده][۹] آمد، و آن[۱۰] آن است که دست در شاخ خدیعت زنم و پای در شیوهٔ حیلت نهم، باشد که بدین طریق ازین[۱۱] مضیق خلاصی روی نماید[۱۲] و به وسیلت این حیلت، نجاتی پدید آید، و این رای، مرا به کمال حزم[۱۳] و وفور حصافت در چنین واقعه‌ای نزدیکتر می‌نماید. و این قطعه را حکایتی است و مرزوقی -رَحِمَهُ اللهُ- شرح آن در (46a) حماسه بیاورده است[۱۴].

* * *

سَتَذْکُرُ مَاالَّذی ضَیَّعتَ مِـنّی   اِذا بَرَزَ الخَفِیُّ مِنَ الحِـجابِ
وَ تَعْلَمُ کَمْ خَسِـرْنا اَوْ رَبِـحْنا   اِذا فَکَّرْتَ فِی اَصْلِ الحِسابِ

---

۱. مج: ندارد
۲. پا: ندارد
۳. از مج افزوده شد، پا و ما: بر
۴. مج: سزاوار و پسندیده‌ترست.
۵. از مج افزوده شد، پا: تابّط شرّا گوید
۶. این مصراع به قیاس حماسه ابوتمام و شروح آن افزوده شد. پا و ما و مج: از «در آن قطعه‌ای...» ندارد
۷. پا و ما: + که
۸. پا: + هر، ما: + آن هر
۹. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۰. پا و ما: + کار
۱۱. مج: ندارد
۱۲. ما: خلاص یابم
۱۳. مج: خرد
۱۴. مج: و مرزوقی در شرح حماسه آورده است، پا و ما: از «واین قطعه را...» ندارد

معنی این دو بیت ظاهرست[۱].

* * *

وَ شُنَّ عَلَی الغُدْرانِ فیها جَواشِنُ　　　وَ سُلَّ مِنَ الاَنْهارِ فیها قَـواضِبُ

وَ یَبْدُو شَکیرُ النَّبْتِ فِی جَـنَباتِها　　　کَمَا اخْضَرَّ لِلْمُرْدِ المِلاحِ شَوارِبُ

در بیت اوّل، روشنی آب را به روشنی جوشنها و مجاری جویها را به صفحات تیغ تشبیه[۲] می‌کند، و در بیت دوّم، گیاههای خرد را که بر اطراف جویها برسته[۳] باشد، به شوارب امردان تشبیه می‌کند.

* * *

اِذَا انْصَرَفَتْ نَفسی عَنِ الشَّیْءِ لَمْ تَکَدْ　　　اِلَـیْهِ بِـوَجْهٍ آخِـرَ الدَّهْـرِ تُـقْبِلُ

[معن بن اوس راست از آخر قطعه‌ای که اوّلش این است][۴]:

لَعَمْرُکَ مَااَدْرِي وَاِنِّی لَاَوْجَلُ　　　عَلَیٰ أَیِّنا تَغْدُو الْـمَنِیَّةُ اَوَّلُ[۵]

یعنی چون نفس من از چیزی، رای انصراف و عزیمت انحراف مصمّم گردانید[۶]، البتّه مراجعت بدان چیز صورت نبندد و معاودت(46b) به هیچ وجه در امکان نیاید.

---

۱. پا و ما و مج: از «معنی این...» ندارد
۲. پا و ما: مانند
۳. پا و مج: نورسته، ما: رسته
۴. از مج افزوده شد
۵. پا و ما: از «لعمرك ما...» ندارد
۶. مج: گرداند

بابُ ٱلنّاسِكِ و ٱبْنِ عِرْسٍ

(باب عابد و راسو)

اِیّاکَ وَ الاَمْرَ الَّذی اِنْ تَـوَسَّعَتْ		مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْکَ المَصادِرُ[1]

بیت مابعد آن، این است:

فَمَا حَسَنٌ اَنْ یَعْذِرَ المَـرْءُ نَـفْسَهُ		وَلَیْسَ لَهُ مِنْ سائِرِ النّاسِ عاذِرُ[2]

می‌گوید: دور باش و بپرهیز[3] از کاری که مدخل آن تو را فراخ نماید و مخرج آن نیک[4] تنگ باشد. یعنی در کاری شروع کن که آن را به سر توانی برد و در شغلی خوض پیوند که از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد[5]، چه ابله غافل آن است[6] که کاری پیش گیرد و[7] نخست در عواقب آن، تأمّل کافی و تدبّر شافی واجب ندارد تا در میانه چو خر بر یخ فرو ماند[8]، نه روی بازگشتن از آن کار مهیّا و نه اتمام آن ممکن و از این سبب را[9]:

---

۱. مج: + عباس بن مرداس الصولی گفته است و تمامش اینست که نوشته شد

۲. پا و ما: از «فما حسن...» ندارد

۳. مج: پرهیز کن

۴. مج: ندارد

۵. مج: از «ودر شغلی...» ندارد

۶. مج: که غافل آنست

۷. پا و ما: ندارد

۸. پا: چون خر بریخ نماند، ما: چون خر بر یخ بماند

۹. پا و ما: و از این سبب گفته‌اند، مج: و بدین معنی نظمی منتظم کرده‌اند

بیت[1]

به کاری که خواهی تو اندر شدن نگـه کـرد بـاید بـرون آمـدن

و امیرالمؤمنین عمر -رضی الله عنه- فرموده است[2]: «اِنَّ العَمَلَ کَبیرٌ فَانْظُرْ کَیْفَ تَخْرُجُ مِنْهُ؟» (47a)

ای که جویی همی عمل، بنگر تا ز شاخ عمل چه خواهی چید
راه انــدر شــدن هـمی‌بینی راه بـیرون شـدن ببایـد دیـد[3]

* * *

[اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلاقِکُمْ][4]

[مصطفی -صلّی الله علیه- می‌فرماید][5] که: کافّهٔ خلایق را به مال مجرّد، شاکر انعام و ناشر اکرام خود نتوان گردانید و به زر و سیم تنها، به کنه رضای هر کس نتوان رسید و «رِضَا النّاسِ غَایَةٌ لاتُدْرَکُ»، لکن به خوالص کرم و محاسن شیم[6]، عالمیان را در دایرهٔ محبّت[7] خود توان آورد و به خوش‌خویی و تازه رویی، به قضای[8] رضای هر یک بتوان رسید، و هم درین معنی گفته‌اند[9]: «وَجْهُکَ بَشّاً وَکَلامُکَ لَیِّناً، لِیَکُنْ اَحبَّ اِلَی النّاسِ مِمَّن تُعطیهم الذَّهبَ و الفضَّةَ[10]»

* * *

لا حَلیمَ اِلّا ذُو اَناةٍ

[یعنی][11] هنگام خشم و کینه و سورت غضب[12]، آن کس آهسته و بردبار تواند بود که

---

۱. پا و ما و مج: ندارد

۲. پا: و امیرالمؤمنین عمر -رضی الله عنه- گفته است، ما: و عمر -رضی الله عنه- گفته است

۳. پا و ما: از «ای که جویی...» ندارد

۴. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۵. به قیاس پا و ما افزوده شد

۶. پا و ما: محاسن اخلاق

۷. پا: + و مودّت

۸. پا و ما: به قصارای

۹. مج: از «مصطفی صلّی الله علیه...» ندارد

۱۰. پا و ما: از «و هم درین معنی...» ندارد

۱۱. اساس: که، به قیاس نسخهٔ پا و ما اصلاح و افزوده شد، مج: مصطفی علیه السّلام می‌فرماید که

۱۲. پا و ما: یعنی هنگام سورت غضب و حدت خشم[ما: «خشم» ندارد] و کینه

حرکات و سکنات او به شعار وقار[۱] آراسته باشد[۲] و طبع او از سکون و تأنّی، تأبّی نانموده[۳].

* * *

مُخَصَّرَةِ الاَوْساطِ زانَتْ عُـقُودَها   بِاَحْسَنَ مِمّا زَيَّنَتْها عُقُودُها(47b)

[حسین بن مطیر الاسدی راست و مطلعش این است][۴]:

لَقَدْ كُنْتُ جَلْداً قَبْلَ اَنْ تُوقِدَ النَّوى   عَلى كَبِدِى ناراً بَطيئاً خُـمودُها[۵]

[مراد از انواع عقود: حلّی است][۶].

یعنی دلبرانی‌اند فربه سرین[۷] لاغر میان که عقود و قلاید از جمال دلربای ایشان جمال گرفته است و انواع حلّی به چهرهٔ جان افزای ایشان زیب و زینت پذیرفته[۸]:

لَبِسْنَ الوَشْـىَ لا مُتَجَمِّلاتٍ   وَلَكِنْ كَىْ يَصُنَّ بِهِ الجَمالا[۹]

* * *

مَواعِـدُ لِـلْاَيّامِ فِـيْهِ وَرَغْـبَتى   اِلَى اللهِ فِى اِنْجازِ تِلْكَ المَواعِدِ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱۰]:

مَثالُكَ مِنْ طَيْفِ الخَيالِ المُـعاوِدِ   اَلَـمَّ بِـنا مِـنْ اُفْـقِهِ المُـتَباعِدِ[۱۱]

مـی‌گوید کـه[۱۲] روزگـار را در حقّ او وعـده‌های بسـیار و مـرا بـدو[۱۳] امـیدهای[۱۴]

---

۱. اساس و مج: به شعار و وقار، به قیاس پا و ما اصلاح شد

۲. پا و ما: بود

۳. پا: و طبع او به سکون و تأبّی و تأنّی نانمودن، ما: و طبع او سکون و تابّی وتانّی نانمودن مج: و طبع او از آنچه مردود شرع و عقلست تأبی نموده

۴. از مج افزوده شد

۵. پا و ما: از «لقد کنت...» ندارد

۶. به قیاس پا و ما افزوده شد

۷. اساس: شیرین، به قیاس پا و ما اصلاح و افزوده شد

۸. مج: از «یعنی دلبرانی‌اند...» ندارد

۹. پا و ما و مج: از «لبسن الوشی...» ندارد

۱۰. از مج افزوده شد

۱۱. پا و ما: از «مثالك من...» ندارد

۱۲. پا و ما و مج: معنی آنست که

۱۳. مج: «مرا بدو» ندارد

۱۴. مج: اومیدهای

بی‌شمارست و دواعی همّت من بر آن[۱] مصروف و جوامع رغبت من بر آن[۲] موقوف که خداوند بی‌مانند ـ جَلَّتْ آلاؤهُ وَعَمَّتْ نَعْماؤهُ ـ به بدایع لطف و لطایف صنع خویش لطیفه‌ای سازد و تعبیه‌ای انگیزد که آن وعده‌ها به انجاز رسد[۳] و آن امیدها به وفا انجامد[۴].

اِنّـــی مِـــنَ اللهِ عَـلیٰ مَـوْعِدٍ فِیهِ و لَنْ یَخْلُفَ میعادَهُ[5](48a)

* * *

کَـــفیٰ حَـــزَناً اَلّا اَزالُ اَرَی القَـــنا تَمُجُّ نَجیعاً مِنْ ذِراعِی و مِنْ عُضُدِی

[عُدَیْلُ بن الفَرْخ العِجْلِی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۶]:

اَلا یَا اسْلَمِی ذاتَ الدَّمالِجِ و العِقْدِ وَذاتَ الثَّنایا الغُرِّ و الفاحِمِ الجَعْدِ[۷]

می‌گوید: این اندوه و غم و رنج و الم مرا بسنده است که از خویشاوندان[۸] بعضی را[۹] به تیغ نوائب کشته می‌بینم و بعضی را به نیزهٔ[۱۰] حوادث خسته، و پیوسته خون که قوت روان آدمی است، از تن عزیز ایشان روان.

---

۱. پا و ما و مج: بدان
۲. پا و ما: بدان
۳. مج: انجاز پذیرد
۴. مج: و آن دعاها به اجابت مقرون گردد
۵. پا و ما و مج: از «انی من الله...» ندارد
۶. از مج افزوده شد
۷. پا و ما: از «الا یا اسلمی...» ندارد
۸. مج: خویشان
۹. مج: ندارد
۱۰. مج: به تیر

بابُ ٱلسِّنَّوْرِ وَٱلْجُرَذِ

(باب گربه و موش)

سَحَابَةُ صَیْفٍ لَیْسَ یُرْجیٰ دَوامُها

[این مثل آنجا باید گفت][1] که چیزی را به قلّت دوام و سرعت زوال صفت کنی، یا از کاری که بر قاعدهٔ [ثبات][2] نباشد خبر دهی.

* * *

اَحْبِبْ حَبیبَکَ هَوْناًما، عَسیٰ اَنْ یَکُونَ بَغیضَکَ یَوْماًما، وَ اَبْغِضْ بَغیضَکَ هَوْناًما، عَسیٰ اَنْ یَکُونَ حَبیبَکَ یَوْماًما.

یعنی مردم را در هوا و ولای کسی غلوّ نباید نمود و بر صحبت و مودّت او اعتماد کلی نباید کرد، شاید بود که یکبارگی به اندک آزاری آن دوست، دشمن شود و صفای مصافات را به شوائب غدر و خیانت تیره گرداند و چون بر احوال و اسرار تو واقف و مطّلع گشته باشد(48b) تو را درد سر آرد و آنگاه ندامت و ضجرت سود ندارد، و با دشمن نیز دشمنی از حدّ نباید برد و در آن مبالغت لازم نباید شمرد، روا باشد که روزی موادّ مودّت قوّت گیرد و وسایل صحبت و مودّت تأکید پذیرد و تو نیز از آن عداوت،

---

۱. به قیاس پا و مج افزوده شد، ما: این مثل را آنجا باید گفت

۲. به قیاس پا و مج افزوده شد.

ندامت و تحسّر نمایی و در مقام تشویر و خجلت بمانی. پس از معنی خبر، این لطیفه معلوم می‌شود که عاقل در کارها نه طریق اطناب و افراط باید سپرد و نه مساهلت و تقصیر جائز باید شمرد، لکن پرگار کار بر مرکز اعتدال می‌باید راند و صفحهٔ احوال به مسطر «خَیْرُ الأُمُورِ اَوْساطُها» راست می‌باید داشت[۱]. [خواجه امام رشید کاتب گوید][۲]:

بیت[۳]

با ولی راز گشادن نه رواست — با عدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی — دوست دشمن شود و دشمن دوست[۴]

* * *

اَقُولُ لَها، وَقَدْ طارَتْ شَعاعاً — مِنَ الاَبْطالِ: وَیْحَكِ لاتُراعی

یعنی می‌گفتم آن زن را[۵] در آن وقت که از خوف دلیران جنگ و مردان (49a) نام و ننگ، مرغ دلش در قفص سینه می‌ترسید و می‌طپید که: خوف و خشیّت[۶] از دل دور دار و حیرت و دهشت[۷] را به خود راه مده.

* * *

لَوْ لَمْ اَتْرُكِ الكِذْبَ تَأَثُّماً لَتَرَكْتُهُ تَكَرُّماً وَتَذَمُّماً

* * *

سَأُرْضِیكَ مَرأًی لَسْتُ أُرْضِیكَ مَسْمَعاً

* * *

اَتُخْفی ما بِوُدِّكَ مِنْ سَقامٍ — وَهَلْ یَخْفَی السَّقامُ عَلَی النَّطاسیّ؟

[گفتهٔ ابوالفرج محمّدبن الحسین بن محمّد الکاتب است][۸]

---

۱. پا و ما: از «یعنی مردم را...» ندارد، مج: از «احبب حبیبك...» ندارد

۲. از مج افزوده شد

۳. پا و ما و مج: ندارد

۴. پا و ما: از «با ولی راز...» ندارد

۵. مج: مرین را

۶. ما: «و خشیّت» ندارد

۷. مج: ضجرت

۸. از مج افزوده شد

یعنی[1] سینهٔ مودّت تو از سهام سقام بی‌جراحت نیست و جوهر صحبت تو بی‌عرض مرض نی و می‌خواهی که [آنرا][2] از من بپوشانی[3]، رو[4] ای آزاد مرد که هیچ بیماری بر طبیب دانا پوشیده نماند.

* * *

اَلیَمینُ الغَمُوسُ تَدَعُ الدِّیارَ بَلاقِعَ[5]

نظیر این خبر[6]، عمر -رضی الله عنه- می‌فرماید: «لا تَتَهاوَنُوا بِالْحَلِفِ بِاللهِ فَیُهِینُکُمُ اللهُ تَعالیٰ»

بیت[7]

کار سوگند بس بزرگ آمد خُرْد کاری نبایدش انگاشت[8]
خوار شد، خوار شد به نزد خدای[9] هر که سوگند را عزیز نداشت(49b)

* * *

قَدِ اسْتَکْرَمْتَ فَارْتَبِطْ[10]

[این مثل آنجا باید گفت][11] که کسی[12] چیزی نفیس و[13] گرامی یافته باشد[14] و در حفظ آن غفلت و سستی نماید[15]، تو او را گویی[16] که[17] چیزی[18] عزیز و نفیس یافته‌ای از دست مده تا پایت در گل ضجرت و[19] ندامت نماند.

* * *

---

۱. مج: + که
۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۳. مج: بپوشی
۴. پا و ما: برو
۵. مج: + سوگند دروغ بگذارد سرایها را خالی و
۶. ما: حدیث، مج: «نظیر این خبر» ندارد
۷. پا و ما و مج: ندارد
۸. پا و ما و مج: پنداشت
۹. پا: خدا
۱۰. مج: + چُن چیزی را گرامی یابی بربند
۱۱. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: این مثل آنجا گویند
۱۲. ما: کسی که
۱۳. مج: «نفیس و» ندارد
۱۴. پا و ما: یابد
۱۵. مج: ورزد، پا و ما: و در حفظ آن نکوشد
۱۶. ما: گوی
۱۷. پا و ما و مج: ندارد
۱۸. مج: ندارد
۱۹. پا و ما: «ضجرت و» ندارد

عَلَامَ اِذا جَـنَحْتُ اِلَـی انـبِساطٍ بَدَرْتَ اِلَی انْـقِباضٍ وَ احـتراسِ
وَ تُـولَعُ بِـاطِّراحـی وَ اجْـتِنابی وَ تَزْهَدُ[1] فِی ارتِباطی وَ اختباسی

یعنی چون بساط انبساط مبسوط[2] گردانیدی و بنای مؤاخات و مصافات[3] را[4] به اوج کیوان رسانیدی، اکنون چه سبب را[5] از من[6] اعراض و انقباض می‌نمایی و جوامع همّت و همگی رغبت بر حبس گردانیدن من مقصور و موقوف می‌گردانی؟[7]

* * *

وَرِشْتَ جَنَاحِیَ المَقْصُوصَ حَتّیٰ غَدا وَخفَ[8] القَـوادِمِ وَ الشَّکـیرِ

خود را به مرغ[9] تشبیه می‌کند. می‌گوید[10]: بال حال[11] من از بی‌مویی ضعیف گشته بود و جناح نجاح مرا پرها تمام ریخته، چون[12] جناح اقبال(50a) بر[13] من گسترانیدی و سایهٔ همای همّت تو بر من نشست[14]، کار و حالم قوام و[15] نظام گرفت و شکستگیها[16] التیام پذیرفت[17].

---

۱. ما: و ترغب
۲. پا و ما و مج: منبسط
۳. مج: مصادقات
۴. مج: ندارد
۵. پا و ما و مج: به چه سبب
۶. مج: «از من» ندارد
۷. پا و ما: می‌داری
۸. اساس: و جف، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۹. مج: مرغی
۱۰. مج: + و
۱۱. مج: تا حال
۱۲. مج: چو
۱۳. پا: ندارد
۱۴. مج: + و
۱۵. مج: «قوام و» ندارد
۱۶. اساس: شکستیها، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۷. پا: + و الله اعلم

بابُ ٱبْنِ المَلِكِ وَٱلطَّائِرِ*

(باب فرزند پادشاه و پرنده)

*. عنوان این باب در **کلیله و دمنهٔ** چاپ دوساسی، ص ۲۲۸، چاپ مرصفی، ص ۱۸۷، چاپ لویس شیخو، ص ۲۲۰، و چاپ زنده یاد مینوی، ص ۲۸۲ به صورت «باب المَلِكِ وَ الطَّائِرِ فَنْزَة» ثبت شده است.

لا تَأْمَـنَنْ قَـوْماً ظَـلَمْتَهُمْ   وَبَدَأْتَهُمْ بِالشَّتْمِ وَالرَّغْـمِ

[حارِث بن وَعْلَةَ الذُّهْلی راست در حق قبیلهٔ خویش که برادر او را کشته بودند و مطلع قطعه این است][1]:

قَوْمي هُمُ قَتَلوا اُمَيْمَ اَخِـی   فَإذا رَمَيْتُ يُصِيبُنی سَهمِی[2]

* * *

فِی المَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَدِّهِ   اَثَـرُ النَّـجابَةِ سـاطِعُ البُـرْهانِ

اِنَّ الهِـــلالَ إذا رَأَيْتَ نُـــمُوَّهُ   اَيْقَنْتَ بَدْراً مِـنْهُ فِـی اللَّـمَعانِ

یعنی[3] اثر نجابت و علامت شهامت در سیمای[4] چهرهٔ او[5] از زبان بخت و اقبال در بیان حال خود می‌گوید که: این هلال سپهر جلال و ماه[6] آسمان کمال، چون نُموّ او در رفعت و سُموّ او در بسطت به یقین[7] مشاهده می‌کنی، بی‌گمان گردی که هر چند[8] زودتر

---

۱. از مج افزوده شد

۲. پا و ما: از «قومی هم...» ندارد

۳. پا و ما: + چون، مج: «یعنی» ندارد

۴. مج: ندارد

۵. مج: ندارد

۶. مج: ندارد

۷. مج: ندارد

۸. پا و ما: هر چه

بدری گردد که بسیط زمین را به آثار انوار خود بیاراید و صدری گردد که صفحات آفاق را به نفحات اخلاق معطّر گرداند[۱].

* * *

فَكَـــأنّما لَـطَمَ الصَّـباحُ جَـبينَهُ فاقتصَّ مِنْهُ فَخاضَ فِی اَحْشائِهِ(50b)

[ابونصر بن نُباته السعدی راست و][۲] وصف[۳] [اسب][۴] اغرّ محجّل می‌کند[۵].

می‌گوید: گویی که دست صبح[۶] تپانچه بر پیشانی او زده است و اسب از جهت انتقام، در احشاء او خوض کرده، تا از پنجهٔ[۷] صبح، اثر بر روی[۸] اسب مانده است و از خوض کردن او[۹]، در دست و پای [اسب][۱۰] نشانها ظاهر گشته.

* * *

لا يُلْدَغُ المُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ

یعنی مرد مؤمن را[۱۱] چون یکبار از مباشرت کاری و ممارست شغلی که در شرع منهی است و در عقل ممنوع، غمی و رنجی پیش آمد[۱۲] و خزی و نکال آن بر خود در دنیا بدید، از خواب غفلت بیدار و هشیار گردد و بداند که بر خلاف رضای خدای و رسول اقدام نموده است و قدم بر خطّهٔ خطا نهاده، به توبت و انابت گریزد[۱۳] و بیش گرد آن کار نگردد[۱۴].

* * *

۱. پا و ما: صفحات آفاق بنفحات اخلاق او معطّر گردد(ما: کند)

۲. از مج افزوده شد

۳. پا: صفت

۴. از پا افزوده شد

۵. مج: صفت اسب می‌کند، ما: از «وصف...» ندارد

۶. پا: می‌گوید که گویی دست صبح، ما: ومی‌گوید دست صبح، مج: گویی دست صبح

۷. پا و ما: تپانچه

۸. پا: در روی، مج: بر پیشانی

۹. پا: ندارد

۱۰. از مج افزوده شد، پا و ما: او

۱۱. پا ما: یعنی مردم را

۱۲. اساس: آید، به قیاس پا و ما اصلاح شد

۱۳. پا و ما: غمی پیش آمد و رنجی بر وی رسید و مکافات اعمال و مجازات افعال خود در دنیا بدید از خواب غفلت بیدار شود و بداند که به خلاف رضای حق تعالی اقدام نموده و قدم بر خط خطاها نهاده، دست از آن کار باز کشد

۱۴. مج: از «یعنی مرد مؤمن را...» ندارد

وَ اِنَّـــما اَوْلادُنــا [بَـيْنَنا][۱] اَكْبادُنا تَمْشِى عَلَى الاَرْضِ
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلىٰ بَعْضِهِم لَامْتَنَعَتْ عَيْنى مِنَ الغُمْضِ

[حطّان بن المعلّى گويد از قطعه‌ای كه اوّلش اين است][۲]:

اَنْــزَلَنِى الدَّهْــرُ عَــلىٰ حُكْــمِهِ مِنْ شامِخٍ عالٍ اِلىٰ خَـفْضِ[۳](51a)

معنى آن است كه فرزندان[۴]، گوشهٔ جگر[۵] و ميوهٔ دل و راحت جان ماند و اگر روزى باد ناكامى بريشان وزد يا نكباى نكبتى بريشان جهد، نه در ديده خواب آيد و نه در جان قرار ماند[۶].

* * *

تَــتَقَوَّضُ الاَفْـلاكُ اِنْ خـالَفْتَهُ وَيُعاضُ مِنْ بَعْدِ الحِراكِ سُكونُ

يعنى اگر[۷] اين[۸] سپهر مدوّر و گنبد اخضر در نطع مقاومت[۹]، پيادهٔ مخالفت فرو كند و فرزين بند تمرّد بسته گرداند، حالى ششدر هفت سپهر گشاده شود و آسمان حقّه شكل كه در قبضهٔ تقدير چون مهرهٔ كعبتين متحرّك است، ساكن گردد.

* * *

العَوانُ لاتُعَلَّمُ الخِمْرَةُ[۱۰]

يعنى زنى كه شوهر[۱۱] ديده باشد، بدان حاجت نبود كه وى را مقنعه بر كردن و معجر برگردانيدن تعليم دهى[۱۲]. [اين مثل][۱۳] آنجا بايد [گفت][۱۴] كه بصيرت و دهاى كسى را كه

---

۱. به قياس پا و ما افزوده شد
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما: از «انزلنى الدهر...» ندارد
۴. مج: + ما
۵. مج: جگرگوشه
۶. پا و ما: و نه جان برقرار ماند
۷. پا: ندارد
۸. مج: ندارد
۹. مج: مفارقت
۱۰. مج: + زن به زاد رسيده را تعليم نكنند معجر برافكندن
۱۱. مج: شوى
۱۲. پا و ما: بدان حاجت نبايد كه او را معجر گردانيدن تعليم دهى، مج: بدان حاجت ندارد كه ورا مقنعه برافكندن تعليم كنند.
۱۳. به قياس پا و ما افزوده شد
۱۴. به قياس پا و ما افزوده شد، مج: اين مثل آنجا گويند.

بر حقایق اعمال و دقایق اشغال واقف باشد و از گردش روزگار و تبدّل احوال وی را تجارب بسیار حاصل گشته[۱]، صفت کنی و بستایی.(51b)

* * *

وَ قَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ الخُطُوبُ قَناتَهُ[۲] فَزادَ عَلیٰ عَجْمِ الخُطوبِ اعتِدالُها

[بحتری گفته است این قصیده و اوّلش این است][۳]:

وُقُوفُكَ فِی اَطْلالِهِمْ وَسُؤالُها یُریكَ غُروبَ الدَّمعِ كَیْفَ انهِمالُها[۴]

می‌گوید: به‌درستی که حوادث ایّام، نیزهٔ حال او را به دندان وقایع و مصائب امتحان کرده است و هر بار اعتدال قامت آن نیزه بدان [سبب][۵] زیادت می‌شده. یعنی در مشکلات وقایع و معضلات حوادث، در قوّت رای او ضعفی راه نیافته است و در کمال خرد[او][۶] نقصانی نرسیده، بلکه اصابت رای و شهامت او بدین وقایع و تجارب زیادت گشته[۷].

بیت

مَا تَعتَرِینی مِنْ خُطوبٍ مُلِمَّةٍ اِلّا تُشَرِّفُنِی وَتُعْظِمُ شانِی

فَاِذا تَزُولُ عَنْ مُتَخَمِّطٍ تُخْشَی بَوادِرُهُ لَدَی الاَقْرانِ[۸]

* * *

هُوَ الكَلْبُ اِلّا اَنَّ فیه مَلالَةً وَسُوءَ مُراعاةٍ و ما ذاكَ فی الكَلْبِ

کسی را به سگ تشبیه می‌کند، پس[۹] سگ را بر وی تفضیل و ترجیح می‌نهد به دو خصلت مذموم که در ویست و آن، ملالت و بدی مراعات است که در سگ نیست[۱۰].(52a)

* * *

۱. مج: تجارب بسیار افتد.

۲. پا و ما: قناتها

۳. از مج افزوده شد.

۴. پا و ما: از «وقوفك فی...» ندارد.

۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۶. به قیاس پا و ما افزوده شد

۷. پا و ما: + است.

۸. پا و ما و مج: از «بیت: ما تعتربنی من...» ندارد.

۹. پا و ما: و پس از آن.

۱۰. پا و ما: و می‌گوید این دو خصلت مذموم که در ویست و آن ملالت و بدی مراعات(ما: + است که) در سگ نیست.

طَلَبْتُ وَفاءَ الغانیاتِ وَاِنَّما   تَکَلَّفْتُ اِیراءً بِمِقْدَحةٍ صَلْدِ

یعنی از طبیعت زنان، وفا چشم داشتن و دل بر عهد ایشان نهادن همچنان بود که کسی خواهد که از سنگی سخت که نه سنگ آتش[۱] باشد، آتش بیرون آرد[۲].

* * *

اَاُسَرُّ اَنْ اُحْظیٰ وَیُمْنَعُ صاحِبی   فَاِنّی اِذاً لِلْحُرِّ اَلْاَمُ جارِ

[می‌گوید][۳]: اگر قدم بر بساط نشاط نهم و بر سریر سرور نشینم، به اقبالی که مرا استقبال نماید و به دولتی که مرا حاصل گردد و نخواهم که یار[۴] مرا از آن دولت نصیبی و از آن اقبال بهره‌ای باشد، پس من[۵] مرد کریم را لئیم‌ترین همسایه باشم.

شعر

وَ شِبْعُ الفَتیٰ لُؤْمٌ اِذا جاعَ صاحِبُهْ[۶]

چه، کسی که نام آزادمردی بر وی درست بود[۷] و قبای مردمی بر قدّ او چست[۸]، آنکس تواند بود که در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا با دوستان قدیم و یاران مخلص، موافقت و مساهمت واجب و فریضه داند.(52b)

* * *

اِعْقِلْها وَتَوَکَّلْ عَلَی الله[۹]

* * *

اَلا اُنَبِّئُکُم بِشَرِّ النّاس: مَنْ لا یَقْبَلُ عُذْراً وَ لایُقیلُ عَثْرَةً

[یعنی][۱۰] بدترین مردم آن کس است که اعتذار و تضرّع با وی درنگیرد وعذر جرائم و زلّات نپذیرد، و از این است:

---

۱. پا: + زنه
۲. ما: آورد
۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.
۴. پا و ما: یاران
۵. پا و ما: + این
۶. پا و ما و مج: از «و شبع الفتی...» ندارد
۷. پا و ما: شود
۸. پا و ما: + آید
۹. مج: + مروی عن النّبی علیه السلم
۱۰. اساس: که، به قیاس پا و ما و مج اصلاح وافزوده شد

شعر

اَلْعَفْوُ عَنِ المُجْرِمِ مِنْ مَواجبِ الکَرمِ   و قَبولُ المَعْذَرَةِ مِنْ مَحاسنِ الشِیَم[1]

و تمامت خبر چنین است[2]: «أَلا أُخْبِرُکُمْ بِشَرارِکُمْ؟ «مَنْ اَکَلَ وَحدَهُ وَ مَنَعَ رِفْدَهُ وَ ضَرَبَ عَبْدَهُ»، أَلا أُخْبِرُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِکُمْ؟ «مَنْ لا یُقیلُ عَثْرَةً وَ لا یَقْبَلُ مَعْذَرَةً وَ لا یَغفرُ ذَنْباً»، أَلا أُخبِرُکُم بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِکُمْ؟ «مَنْ یُبْغِضُ النّاسَ و یُبْغِضُونَهُ»

* *

وَ لَیْسَ بِقُفَّةٍ جِذْلی اِذا ما   اَتَی الجَرْبیٰ اِلَیْهِ لاِحْتِکاکِ

وَ لا اَنَا اِذْ تَدارَکَ [ذَنْبُ][3] خِلٍّ   عَجَزْتُ لَهُ عَنِ العَفْوِ الدَّراکِ

خود را به حلم[4] و شجاعت صفت می‌کند[5].

می‌گوید: چنان سست (53a) و بد دل نیستم که به حمله‌ای از پای درآیم، و[نه][6] چنان منتقم و[7] سبکسار[8] که از درگذاشتن[9] گناه دوستی عاجز آیم.

* * *

تَلقیٰ بِکُلِّ بِلادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِها   اَهْلاً بِاَهْلٍ و جَیراناً بِجیرانِ

تحریض می‌کند بر سفر و تحویل و احتراز کردن از مقام استخفاف و مذلّت.

می‌گوید: اگر خویشاوندان و همسایگان جانب تو را به تمکین و تعظیم تلقّی نمی‌کنند و به احترام و احتشام تو قیام نمی‌نمایند، جای دیگر نقل کن که به هر شهری که فرود آیی، اهلی بینی محترم و اهلی بدلِ این اهل و همسایه‌ای یابی همدم و مهربان عوض این همسایه[10].

---

۱. پا و ما و مج: از «وازینست که...» ندارد

۲. مج: و در کتاب ضالّة که ادیب صاحب عباد مختصری کرده است از کتاب کامل، این خبر را برین ترتیب یافتم.

۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۴. مج: به علم

۵. پا و ما و مج: + و

۶. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۷. مج: «منتقم و» ندارد

۸. پا و ما: سبکسارم

۹. پا و ما: عفو کردن

۱۰. پا و ما و مج: از «تلقی بکل...» ندارد

* * *

اَقُــولُ وَاَزوی کُــلَّما هَــبَّتِ الصَّــبا: «اَلاٰ یا صَبا نَجْدٍ مَتیٰ هِجْتِ مِنْ نَجْدِ»

نَسـیمَ الصَّـبا قُـلْ لِـلْاَحِبَّةِ مُـنشِداً: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَیْفَ حـالِکُمْ بَـعْدی»

مصراع دوم ازین قطعه[۱]، مصراع اوّل است از غزلی که [عبدالله بن دمینه گوید برین نسق][۲]:

شعر[۳]

اَلاٰ یا صَبا نَجْدٍ مَتیٰ هِجْتِ مِـنْ نَـجْدِ فَقَدْ زَادَنی مِسْراكَ وَجْداً عَلَی وَجدِ[۴]

* * *

و اِذا الصَّـــبا هَـبَّتْ فَـاِنَّ نَسـیمَها یُهدی اِلَیْكَ تَحیَّتی وَسَلامی(53b)

---

۱. مج: از «مصراع دوم...» ندارد

۲. از مج افزوده شد

۳. مج: «شعر» ندارد

۴. پا و ما: از «مصراع دوّم از این قطعه...» ندارد

بابُ ٱلْأَسَدِ وَٱبْنِ آوىٰ

(باب شیر و شغال)

لَوْ عَلِمَ اَهْلُ الجَرائِمِ لَذَّتی فی العَفوِ لَارْتَکَبُوها

[مأمون خلیفه[1] می‌گوید][2]: اگر اصحاب جنایات و ارباب زلّات، لذّت من در عفو بدانستندی[3]، پیوسته قدم در رکاب ارتکاب داشتندی[4].

* * *

اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الغَضَبِ

یعنی ثابت‌تر[5] و محکمترین شما در راه یقین و منهج دین، آن کس تواند بود که غوغای خشم و کینه را از در و بام خزینهٔ سینه[6] دور تواند کرد و رندان هوای نفس را به‌واسطهٔ حلم و وقار در ربقهٔ انقیاد و مطاوعت تواند آورد.

* * *

دُمْ لِلْخَلیلِ بِوُدِّهِ ... ما خَیْرُ وُدٍّ لایَدُومُ

یعنی قدم بر جادّهٔ محبّت ثابت دار[7] و دوستی را که به جهد بسیار در دایرهٔ دوستی

---

۱. مج: + رحمة الله علیه

۲. به قیاس پا و ما افزوده شد

۳. پا و ما: بدانندی

۴. پا ما: دادندی

۵. مج: + ین

۶. مج: + خود

۷. مج: ثابت باید داشت

کشیده باشی، به اندک وحشتی از دست مده[۱]، چه هر محبّت[۲] که نه بر قاعدهٔ دوام باشد، در آن خیری صورت نتوان کرد و از ثمرات آن برخورداری[۳] نتوان یافت.[۴] (54a)

[یاری که وفا کرده بود بسیاری   از وی تو مَبُر خیره به هر آزاری
عمری دگر و دراز باید باری   تا باز پدیدار تو آید یاری][۵]

* * *

وَاعْرِفْ لِجارِكَ حَقَّهُ   وَالحَقُّ يَعْرِفُهُ الكَرِيمُ

[این هر دو بیت، یزید بن الحکم راست][۶] از آن قطعه که مطلعش این است[۷]:

يـا بَـدْرُ و الاَمـثالُ يَـضْـ   ـرِبُها لِذِی اللُّبِّ الحَكِيمُ[۸]

یعنی جانب حقوق همسایه را به رعایت رسان و به اهمال آن به هیچ تأویل رخصت مده[۹]، چه کریم عاقل آن کس[۱۰] تواند بود[۱۱] که بر قوانین معرفت حق گزاری هر کس عارف[۱۲] باشد و بر دقایق کیفیّت محبّت بر اندازهٔ هر یک[۱۳] واقف.

* * *

اِنَّ الرِّفْقَ لَوْ كانَ خَلْقاً لَما رَأَی النّاسُ خَلْقاً اَحْسَنَ مِنْهُ، وَ اِنَّ الخُرْقَ لو كانَ خَلْقاً لَما رَأَی النّاسُ خَلْقاً اَقْبَحَ مِنْهُ[۱۴].

اگر حق[۱۵] -سبحانه و تعالی- رفق و درشت خویی را جدا جدا از معرض عرضیّت در عالم جسمانی آوردی و حسن و قبح هر یک را چنانکه هست جلوه دادی، خلایق عالم از جملهٔ مخلوقات و موجودات، طلعتی از رفق نیکوتر مشاهده نکردندی و صورتی از

---

۱. مج: از دست نباید داد
۲. پا و ما و مج: محبّتی
۳. مج: + چشم
۴. مج: داشت
۵. این رباعی از مج افزوده شد
۶. از مج افزوده شد
۷. مج: از قصیده‌ای که مطلعش اینست
۸. پا و ما: از «از آن قطعه...» ندارد
۹. مج: و اهمال را در ادای جزای او به هیچ تاویل روا مدار
۱۰. پا و ما و مج: + است
۱۱. پا و ما و مج: «تواند بود» ندارد
۱۲. مج: شناسا
۱۳. پا و ما: کس
۱۴. پا و ما: + مصطفی صلّی الله علیه و سلّم.
۱۵. پا و ما: ایزد

درشت‌خویی زشت‌تر معاینه ندیدندی(54b)، پس ازین خبر، این لطیفه معلوم و محقّق می‌گردد[۱] که[۲] اگرچه مردم به صباحت دیدار و طراوت رخسار آراسته نباشد و صورت و هیأت او از حسن و جمال[۳] خالی بود[۴]، چون دلجویی و خوشخویی به افعال و اقوال او پیوسته باشد، در دل و جان خلایق، خلائق و[۵] طرائق او گزیده و پسندیده آید[۶] و حرکات و سکنات او محبوب و مطلوب نماید، و باز مردم اگرچه به کمال جمال آراسته باشد و در صورت و هیأت او ملاحت و صباحت جمع گشته، چون درشتخویی و فظاظت در نهاد وی سرشته شده باشد و طباع بهیمی در طبیعت وی منطبع گشته، همواره وی از مردم غمگین و رنجور[۷] و مردم از وی گریزان و نفور باشد[۸].

* * *

اَقیلُوا ذَوِي الجِنایاتِ عَثَراتِهِمْ

[یعنی][۹] هر که از سر غفلتی، زلّتی کند و قدم بر خط خطایی نهد و شما را قدرت مکافات و مجازات و قوّت تأدیب و تعریک باشد، به نصّ ﴿وَ الْکاظِمینَ الغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ*﴾ از سر هفوات(55a) و زلّات ایشان درگذرید[۱۰] و عفو کردن جرائم از جملهٔ غنایم شمرید[۱۱]، تا فردای قیامت که تن شما از بار اوزار از پای درآمده باشد و به عرق خجالت غرق گشته[۱۲]، نه روی فرار[باشد][۱۳] و نه سر قرار، حق ـ سبحانه و تعالی ـ به واسطهٔ عفو و احسانی که برای رضای او در حقّ بندگان او بجای آورده باشید[۱۴]، جراید زلّات و صحایف عثرات شما را به کرم بی‌نهایت و لطف بی‌غایت محو گرداند[۱۵].

* * *

---

۱. پا و ما: این لطیفه معین می‌گردد
۲. پا و ما: ندارد
۳. ما: جمالی
۴. ما: نبود
۵. پا و ما: «خلائق و» ندارد
۶. پا و ما: باشد
۷. پا و ما: + باشد
۸. پا و ما: بود، مج: از «اگر حق سبحانه وتعالی...» ندارد
۹. به قیاس پا و ما افزوده شد
*. آل عمران / آیهٔ ۱۳۴
۱۰. پا: درگذریت
۱۱. پا: شمریت
۱۲. ما: شده
۱۳. به قیاس معنی و مفهوم عبارت افزوده شد
۱۴. پا: باشیت
۱۵. ما: کند، مج: از «هر که از سر...» ندارد

وَ قَضِّ زَمانَ الأُنْسِ بِالأُنْسِ وَانْتَبِهْ لِحَظِّكَ اِذْ لاحَظَّ فِيهِ[1] لِمَنْ نَعَسْ

یعنی روزگار خرّمی و بی‌غمی را به عشرت و شادمانی گذران[2] و آن را غنیمتی عظیم و موهبتی جسیم شناس، و بیدار باش که آن کس که پهلو بر بستر کاهلی و سر بر بالین نادانی[3] نهاده باشد و در خواب غفلت رفته، وی را از سعادت، حصّه‌ای و از بخت، بهره‌ای صورت نبندد.

* * *

و لا تَتَقاضَ اليَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَدَعْ حَديثَ غَدٍ فَالاِشْتِغالُ بِهِ هَوَسْ

یعنی چون امروز را در[4] یافته‌ای از دست مده و کام تمام از وی (55b) بردار و دل را به غم و اندوه[5] فردا مگذار، تا فردا از فوات لذّت امروز در حسرت و شور نباشی[6].

بیت[7]

میفکن نوبت عشرت به فردا چو اسباب مهیّا داری امروز
به استقبال انده رفته باشی چو در دل رنج فردا داری امروز

*

کار امروز به فردا مفکن تا بود یار به هر کارت جَد
و اندرین باب زامثال بخوان «لاتُوخِّرْ عَمَلَ اليَوْمِ لِغَدٍ[8]»

* * *

وَ لا تَحْسَبَنَّ العُمْرَ اَمساً مَضىٰ و لا غَداً ما اَتىٰ فَالعُمْرُ ما اَنْتَ فِيهِ بَسْ

می‌گوید: زنهار[9]! تا دی را که چون برق گذشت از حساب عمر نپنداری و فردا را که

---

۱. مج: قیل
۲. پا و ما: گذار
۳. پا و ما: «وسر بر بالین نادانی» ندارد
۴. پا و ما: ندارد
۵. پا و ما: «و اندوه» ندارد
۶. پا و ما: + و خواجه امام رضی الدین نیشابوری گفته است.
۷. ما: شعر، پا: ندارد
۸. پا و ما: از «کار امروز...» ندارد، مج: از «یعنی چون امروز را...» ندارد
۹. پا: زینهار

در مشیّت است، هم از عمر نشماری، لکن[۱] عمر، این یک زمانست که تو آن را به عیش و خرّمی بگذاری[۲].

شعر[۳]

إنَّما هٰذهِ الْحَیوةُ الدُّنْیا مَتاعٌ   وَالسَّفیهُ الغَویُّ مَنْ یَصْطَفیها
ما مَضَی فاتَ وَالْمُؤَمَّلُ غَیْبٌ   وَلَكَ السّاعةُ الَّتی اَنْتَ فیها[۴]

*

[هر گردش چرخ را بد افعالی بین   در رفتن دوستان جهان خالی بین
تا بتوانی تو یک نفس خود را باش   فردا مطلب، دی منگر، حالی بین][۵]

* * *

فَبادِرْ اِلَی اللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها   فَاِنَّ قُصاریٰ ما تَراهُ عَناءُ(56a)

معنی آن است که نصیب خویش از لذّات دنیا و نعیم این جهان برمی‌باید داشت که نهایت هر چیزی و غایت هر کاری، عاقبت به عنا و محنت کشید[۶] و به بلا و شدّت انجامید[۷].

[از عمر، نصیب شادمانی برگیر   سرمایه ز لذّت جوانی برگیر
می‌دان که حیات همچو گنجیست روان   از گنج، هر آنچه می‌توانی برگیر][۸]

* * *

فَاَبْقِ لَكَ الذِّکرَ الجَمیلَ تَدُمْ بِهِ   فَما بِسِوَی الذِّکْرِ الجَمیلِ بَقاءُ

بباید دانست و حقیقت شناخت که اکتساب نام نیکو و اقتنای ثنای خوب[۹]، در همه ادیان و ملل، سیرتی پسندیده است و خصلتی گزیده، و هیچ چیز را پس از وفات آدمی

---

۱. مج: لیکن
۲. مج: می‌گذاری، ما: به خفض عیش بگذاری
۳. پا و ما و مج: ندارد
۴. پا و ما و مج: از «انما هذه...» ندارد
۵. این رباعی از مج افزوده شد
۶. پا و ما و مج: کشد
۷. پا و ما و مج: انجامد
۸. این رباعی از مج افزوده شد
۹. ما: جمیل

آن دوام و بقا ممکن نیست که[۱] نام نیک[۲] را، و هر که را نهال نیکنامی نامی‌تر، درجهٔ ذکر او پس از وفات سامی‌تر، پس عاقل بلند همّت باید که چو[۳] امکان قدرت[۴] یافت و مجال دسترس فسیح دید، از سر چنین جوهری عزیز درنگذرد و از ادّخار چنین ذخیرهٔ نفیس غافل[۵] نماند.

بیت

یک صحیفه ز نام نیک تو را بهتر از صد خزانهٔ گهرست

[و ابیوردی درین معنی گوید][۶]:

وَ خَیرُ مِنَ المالِ الثَّناءُ لِماجِدِ یُراقِبُ اَعقابَ الاحادیثِ وَالذِّکرِ[۷] (56b)

* * *

اِذا اَصْبَحْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالمَساءِ وَاِذا اَمْسَیْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّباحِ، وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حَیاتِكَ لِمَوْتِكَ، وَمِنَ الشَّبیبَةِ قَبْلَ الكِبَرِ[۸].

[پیغامبر ـ صلّی الله علیه ـ می‌فرماید که][۹]: بامداد چون سر از بستر آسایش برگرفتی، به غم و اندیشهٔ شبانگاه مشغول مشو، و شبانگاه دل از غم بامداد[۱۰] فارغ دار که خلّاقی[۱۱] که رعایت جود او[۱۲] خلعت وجود در تو[۱۳] پوشانید، اسباب کار تو مهیّا تواند کرد و رزّاقی که تو را در ظلمات مشیمه و تنگنای رحم مادر روزی توانست رسانید[۱۴]، عنایت کرمش کی روا دارد که ضایعت بگذارد، امّا باید که قدم در بندگی و[۱۵] طاعتداری و شکر و سپاس‌داری، ثابت داری و حق نعمت صحّت و جوانی به واجبی بگزاری و از ثمرات آن

---

۱. مج: مگر
۲. ما: نیکو
۳. پا و ما: چون
۴. مج: ندارد
۵. پا و ما: غایب
۶. از مج افزوده شد
۷. پا و ما: از «یک صحیفه...» ندارد
۸. پا و ما: + و من فراغك شغلك
۹. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: پیغامبر می‌فرماید علیه الصلاة و السلام
۱۰. مج: فردا
۱۱. پا و ما: خالقی
۱۲. مج: خلاقی که به لطف وجود
۱۳. پا و ما: ندارد
۱۴. مج: داد
۱۵. مج: «بندگی و» ندارد

خود را بی‌نصیب نگذاری[۱]، و پیش از آنکه مزاج تو از حدّ اعتدال(57a) بگذرد[۲] و طراوت جوانی به ذبول پیری بدل گردد و مدّت حیات سپری شود[۳]، استعداد زاد معاد[۴] را متشمّر[۵] باشی و ذخیره‌ای از طاعت و حسنات مدّخر گردانی، چنانکه جایی دیگر فرموده است[۶]: «اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ: شَبابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ، وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ، وَ فَراغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَغِناكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَحَياتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ»[۷]

* * *

اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رُوعی اَنَّ نَفساً لَنْ تَمُوتَ حَتّیٰ تَسْتَوْفِیَ رِزْقَها، اَلا فَاتَّقُوا اللهَ وَ اَجْمِلُوا فِی الطَّلَبِ.

[خواجهٔ کاینات و سرور موجودات می‌فرماید که][۸]: جبرئیل امین در گوش جان و دلم[۹] فرو خواند که هیچ کس از اهل عالم و فرزندان بنی‌آدم از دار فنا به دار بقا رحلت نکند تا آنگه که آنچه روزی اوست درین مزرعهٔ آخرت به تمام و کمال بدو برسد. پس فرمود که پای در دامن کاهلی مکشید و دست در آستین غفلت مکنید، لکن هر یک به وسع طاقت و قدر(57b) امکان[۱۰]، مرکب طلب در زین کشید[۱۱] که مردم ندانند[۱۲] که روزی او[۱۳] در چیست و رزق او از کجاست.

* * *

کَاَنَّ الرِّیاضَ وَاَزْهارَها وَاَغْصانَ اَنْوارِهَا النُّعَّسِ

---

۱. مج: نگردانی
۲. مج: بگردد
۳. مج: به انقضا رسد
۴. ما: ندارد
۵. مج: معدّ
۶. مج: چنانکه به جایی دیگر رسول علیه السلام فرموده است.
۷. پا و ما: از «چنانکه جایی...» ندارد
۸. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد، ما: خواجه کاینات ـ علیه السلام ـ می‌فرماید که
۹. پا و ما: دل من
۱۰. پا ما: به قدر طاعت و وسع امکان
۱۱. مج: از «و دست در...» ندارد
۱۲. پا و ما: ندانند
۱۳. پا و ما: ندارد

طَواویسُ تُجْلیٰ بِلا اَزْجُلٍ اَراقِمُ تَسْـعیٰ بِـلا اَرْؤُسٍ

حاصل آن است که ازهار[۱] اشجار مرغزار را در حسن و طراوت، و اغصان و افنان آن[۲] را در تمایل[۳] و حرکت، به طاوسان و ماران تشبیه کرده است.

* * *

وَ اَسْتَکْبِرُ الاَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ[۴] فَلَمَّا الْتَقَیْنا صَغَّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ

یعنی[۵] هنوز که[۶] اسباب ملاقات میسّر نگشته بود[۷] و زر شمایل[۸] او به سنگ امتحان نرسیده[۹]، هر خبر[۱۰] که[۱۱] از محاسن اخلاق او به گوش هوش می‌رسید بدیع و غریب[۱۲] می‌نمود، و هر آوازه[۱۳] که از دروازهٔ سمع درمی‌آمد، از بزرگی در تنم دل[۱۴] نمی‌گنجید، چون اتّفاق ملاقات دست داد و خصایل حمیده و شمایل مرضیّهٔ (58a) او معاینه دیده شد، دیدار بر گفتار راجح آمد و جمال خبر در جنب صورت آزمایش حقیر گشت.

بیت[۱۵]

اوصـاف جمالت ای کش[۱۶] سیمین‌بر نـادیده هـمی بـزرگم آمـد بـه خـبر
و[۱۷] اکنون ز[۱۸] قیاس[۱۹] آنچه دیدم به بصر آن را که ز هـر کسـی شنیدم چـه خـطر

* * *

وَ یَـــعْتَدُّهُ قَـــوْمٌ کَـــثیرٌ تِـــجارَةً وَ یَمْنَعُنی عَنْ ذاکَ دینی و مَنْصِبی

---

۱. ما و مج: + و
۲. ما: ندارد
۳. ما: ندارد
۴. این مصراع در پا و ما نیامده است
۵. پا: اعنی
۶. پا و ما: ندارد
۷. ما: ندارد
۸. پا و ما و مج: + پسندیده
۹. پا و ما: + که
۱۰. پا و ما: خبری، مج: چیزی
۱۱. مج: ندارد
۱۲. پا و ما و مج: بعید و بدیع
۱۳. پا و ما: آوازه‌ای
۱۴. پا و ما: ندارد
۱۵. ما: رباعی، پا و مج: ندارد
۱۶. پا و ما و مج: بت
۱۷. پا: ندارد
۱۸. ما: به
۱۹. مج: جمالت

این بیت از این قطعه است که [البعیث بن حُریث گوید][۱] و مطلعش این است:

خَیالٌ لِأُمِّ السَّلْسَبیلِ وَدُونَـها مَسیرَةُ شَهْرٍ لِلْبَریدِ المُذَبْذَبِ[۲]

یعنی کاری که شرف نفس من، مرا از آن مانع می‌آید و دین متین[۳] من، مرا از آن باز می‌دارد تا از ننگ، چنگ در آن[۴] نمی‌زنم و از عار در آن کار قدم نمی‌نهم[۵]، دیگران دست‌زنان و پای‌کوبان، به قبول آن[۶] اقبال می‌نمایند و آن را تجارتی سودمند و منفعتی بزرگ[۷] می‌شمارند.

* * *

[فَإنْ لَمْ یَکُنْ فی المالِ وُسْعٌ وَکَثْرَةٌ فَفی النَّـفْسِ مِـنّی عِـزَّةٌ وَ إبـاءُ][۸]

* * *

اِلیٰ اَنْ رَمَوْهُ بِثالِثَةِ الأثافی

[یعنی: به خطر و هلاک][۹]

[این لفظ در اصل کوهی را گفته‌اند که مسافران در دامن آن کوه نزول کنند و خواهند که دیگدان بسازند، بر دو موضع سنگها نهند و موضع سیم گوشهٔ کوه باشد، دیگ را بر آنجا نهند و آن کوه را که دیگ بر وی نهاده باشند «ثالثة الاثافی» می‌خوانند][۱۰]

[این مثل آنجا باید گفت که][۱۱] کسی را در دریای خطر انداخته باشند و در بیدای حیرت بگذاشته.(58b)

* * *

لاتَحْمِدَنَّ أُمَّةً عامَ اشترائها وَلاحُرَّةً عامَ بِنائِها

* * *

۱. از مج افزوده شد

۲. پا و ما: از «این بیت...» ندارد

۳. پا و ما: مبین

۴. مج: بدان

۵. مج: از «و ازعار...» ندارد

۶. مج: + را

۷. ما: ندارد

۸. از مج افزوده شد

۹. به قیاس پا و ما افزوده شد.

۱۰. از پا افزوده شد

۱۱. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

لاتَحْمِدَنَّ امْرَءاً حَتّیٰ تُجَرِّبَهُ وَلاتَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَـجریبِ

فحوای این کلمه و معنی این بیت آنست که مردم را پیش از تجربه و امتحان، نه در محمدت کسی خوض باید پیوست[۱] و نه در مذمت کسی شروع باید کرد[۲]، تا آنگه[۳] که عیار خصایص و شمایل او از محک امتحان بر چه وجه پدید آید[۴].

* * *

وَ یَأْتیكَ بِالأَخبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

مصراع اوّلش این است[۵]: سَتُبدِی لَكَ الاَیّامُ ما کُنْتَ جاهِلاً.

و این بیت از قصیده‌ایست که طرفة بن العبد البکری گوید[۶] و مطلع آن قصیده اینست:

لِـخَوْلَةَ اَطْـلالٌ بِـبُرْقَةِ ثَـهْمَدِ تَلوحُ کَباقی الوَشْمِ فی ظاهِرِ الیَـدِ[۷]

یعنی بی‌آنکه به تفحص احوال و تجسّس اخبار روزگار[۸] مشغول شوی، خود زمانه[۹] از روی تجارب[۱۰]، روی احوال در آینهٔ صروف[۱۱] ادوار خویش[۱۲] به دیدهٔ خرد تو[۱۳] بنماید[۱۴].

* * *

أُخْبُرْ تَقْلِهْ[15] (59a)

این لفظ[۱۶] از ابوالدرداء الانصاری[۱۷] -رضی الله عنه- مروی است[۱۸] و تمامت مثل چنین است که[۱۹]: «وَجَدْتُ النَّاسَ اُخْبُرْ تَقْلِهْ[۲۰]»

---

۱. مج: کردن

۲. مج: نمود

۳. پا و ما و مج: آنگاه

۴. مج: غبار خصایص او از عیار شبهت به چه نسق پدید آید و نقد شمایل او از محک امتحان بر چه وجه بیرون آید.

۵. مج: مصراع اول این بیت اینست.

۶. مج: گفته است

۷. پا و ما: از «مصراع اولش...» ندارد

۸. پا و ما و مج: ندارد

۹. پا و ما و مج: روزگار

۱۰. مج: + چهرهٔ

۱۱. پا و ما: + و

۱۲. ما: خود

۱۳. پا و ما و مج: به تو

۱۴. ما و مج: نماید

۱۵. پا و مج: + ابوعبید گوید(مج: +که)

۱۶. مج: + را

۱۷. پا و ما: «الانصاری» ندارد

۱۸. مج: «مروی است» ندارد

۱۹. پا: ندارد

این مثل آنجا باید زد که اهل روزگار را به ناراستی معاملت و بدی معاشرت صفت کنی.

* * *

و کَاَنَّ الذَّکـاءَ یَـبْعَثُ مِـنْهُ　　　فی سَوادِ الأُمورِ شُعْلَةَ نـارِ

مشکلات مهمّات و معضلات ملمّات را به سواد شب تشبیه می‌کند و ذکا و فطنت ممدوح را در سنا و ضیا[۲۱] به شعلهٔ آتش.

یعنی چون واقعه‌ای واقع شود و حادثه‌ای حادث گردد[که مردم را در ظلمات مشکلات آن، طریق مصالح مشتبه گردد][۲۲]، شعله‌ای از مصابیح رای انور خود بفرستد تا وی را[۲۳] در آن سواد، دلیلی صادق و رهبری حاذق باشد.

[قائد رای منیرش هر کجا لشکر کشد　　　کی گذارد در جهان از تیرگی نام و نشان
بر مثال شعلهٔ آتش کـه افروزد بـه شب　　　دور گرداند نقاب ظلمت ازروی‌جهان][۲۴]

* * *

اِذَا استَشاطَ السُّلْطانُ تَسَلَّطَ الشَّیْطانُ

هیچ آلتی و وسیلتی استیلای شیطان لعین را بر خلایق مخصوصاً بر سلاطین، چون غضب و سخط نیست و هرگاه که اثر غضب بر پادشاه ظاهر گشت و نایرهٔ سخط را اندک توقّدی پیدا(59b) آمد، [پیش از آنکه داعیهٔ خرد آن را به آب وقار و حلم تسکین دهد][۲۵]، خاکسار[۲۶] لعین دست در دامن فرصت زند و به وساوس[۲۷] و هواجس، آن را پرورش و مدد دهد تا خوش خوش آتش خشم او را در التهاب آرد[۲۸] و سیلاب فتنه روان کند و خاک در چشم عقل اندازد و هوای طبع را در دل وی[۲۹] شیرین گرداند، چنانکه کار به تعذیب

۲۰. ما: از «این لفظ...» ندارد، مج: از «وتمامت مثل...» ندارد

۲۱. مج: صفا

۲۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۲۳. پا و ما و مج: او را

۲۴. این دو بیت از نسخهٔ پا افزوده شد.

۲۵. به قیاس پا و ما افزوده شد

۲۶. پا و ما: دیو

۲۷. پا و ما: به وسواس

۲۸. ما: آورد

۲۹. پا و ما: او

مسلمانی ادا کند یا به ابطال حیوانی انجامد، پس چون مردم را این تنبیه حاصل گشت و این واقعه[۱] معلوم شد، باید که در حالت خشم، چشم خرد باز کند و در عواقب ندامت تأمّلی واجب بیند تا گاه غضب، ادب نگاه دارد و وقت سخط، سقط نگوید و تا عفو را مجال بود و اغماض را رخصت، متابعت حلم و سکینه کند نه مطاوعت خشم و کینه[۲].

* * *

فَإِنَّ العَفْوَ لا يَزيدُ الرَّجُلَ إلّا عِزّاً وَإنَّ التَّواضُعَ لايَزيدُ إلّا رِفْعَةً

معنی آنست که عفو فرمودن و تواضع نمودن، خلایق[۳] را از خلائق[۴] گزیده و طرائق[۵] (60a) پسندیده است و هر که بدین معنی[۶] تشبّث و تمسّک نمود و ذات و صفات خود را بدین خصایص مرغوب بیاراست، روزگار او[۷] پیوسته در دولت و سعادت گذرد[۸] و عزّت و رفعت او هر روز زیادت شود[۹].

* * *

وَ إنّی شَقیٌّ بِاللِّئامِ وَلاتَریٰ شَقيّاً بِهِمْ إلّا كَريمَ الشَّمائِلِ

[طرماح بن حکیم گفته است و ماقبلش این است][۱۰]:

لَقَدْ زادَنی حُبّاً لِنَفْسیَ أنَّنی بَغيضٌ إلی كُلِّ امْرِیءٍ غَيْرِ طائِلِ[۱۱]

یعنی هر که[۱۲] به خصایص حمیده[۱۳] و شمایل سدیده[۱۴] آراسته باشد و آثار کرم بر صفحات احوال وی پیدا بود، نزدیک لئیمان جز بدبخت[۱۵] نتواند بود.

* * *

---

۱. پا و ما: دقیقه
۲. مج: از «هیچ آلتی...» ندارد
۳. مج: خَلق
۴. مج: خُلق
۵. مج: طریق
۶. مج: معانی، پا و ما: معانی و شمایل محبوب
۷. مج: ندارد
۸. گذارد
۹. پا: زیادت باشد، ما: به زیادت باشد، مج: زیادت و هر ساعت مستقیم‌تر باشد
۱۰. از مج افزوده شد
۱۱. پا و ما: از «لقد زادنی...» ندارد
۱۲. ما: «هر که» ندارد
۱۳. مج: پسندیده
۱۴. پا و ما: پسندیده، مج: «وشمایل سدیده» ندارد
۱۵. پا و ما و مج: شقی

فَاَنتَ لَواستَعرَضتَ صَحبَکَ کُلَّهُم   وَ جَرَّبتَ مِنهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبِ
لَما تَلْقَ مِنهُم شاهِداً مِثْلَ شاهِدی   وَلَمْ تَرْضَ مِنهُم غائِباً مِثْلَ غَائِبی

یعنی اگر جملهٔ دوستان و یاران[۱] خود را در معرض امتحان آری و یک به یک[۲] را بر محکّ آزمایش زنی، نه در حضور(60b)، یکی را[۳] ازیشان مثل من بینی و نه در غیبت کسی را[۴] ازیشان نظیر من یابی.

* * *

وَ اِنّی لَتَرّاکُ الضَّغینَةِ قَدْ اَریٰ   ثَراها مِنَ المَوْلیٰ فَلا اَسْتَثیرُها
مَخافَةَ اَنْ یَجْنِی عَلَیَّ وَاِنَّـما   یَهیجُ کَبیراتِ الأُمورِ صَغیرُها

[شَبیبُ بن البَرْصَاءمی می‌گوید[۵]که][۶] چون[۷] بینم[۸] در تنور سینهٔ کسی آتش کینه شعله می‌زند و در بادخانهٔ دماغش باد فتنه می‌جهد[۹]، در تهیّج[۱۰] آن فتنه سعی نپیوندم[۱۱] و چون خاک ساکن باشم[۱۲]، ترسم که سیلان[۱۳] آن بلا سوی [من][۱۴] سرایت کند، چه از تهیّج[۱۵] حادثه‌ای حقیر، واقعه‌هایی زاید که دست تدارک[۱۶] بدان نرسد[۱۷] و تلافی[۱۸] آن در میدان وهم نگنجد.

بیت[۱۹]

حـدیثی بـود مـایهٔ کـارزار[۲۰]   خلالی ستونی کند روزگـار[۲۱]

*

۱. مج: «و یاران» ندارد
۲. ما: هر یک
۳. پا و ما: ندارد
۴. ما: ندارد
۵. مج: گوید
۶. به قیاس پا و ما افزوده شد
۷. ما: + من
۸. پا و ما: می‌بینم که
۹. پا و ما: + و
۱۰. پا: تهییج
۱۱. ما: نکنم
۱۲. پا و ما: + و
۱۳. پا و ما: سیلاب
۱۴. به قیاس مفهوم عبارت ‌ز پا و ما و مج افزوده شد
۱۵. پا: تهییج
۱۶. ما: تلافی
۱۷. پا و ما: بدامن آن نرسد
۱۸. ما: تدارک
۱۹. پا و مج: ندارد
۲۰. پا و ما و مج: روزگار
۲۱. پا و ما و مج: روزکار

اَنَّ الاُمـــورَ دَقـیقُها مِمّا یَهیجُ لَه العَظیمُ[1]

* * *

[اِذا ما اَتَتْ مِنْ صاحبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا][2]

[یعنی][3] چو[4] از یار تو زلّتی ظاهر گردد[5] و فعلی از وی بر خلاف تو در وجود آید، حالی آستین بپوستین[6] او[7] درنباید نوردید[8] (61a) و اِزار آزار او بر میان نباید بست، بلکه آن زلّت او را عذری باید طلبید و جرم او را در مذهب فتوّت رخصتی باید جست، تا آنگه که جمال حال او بر چه نسق از حجاب شبهت روی نماید. و ازینجاست که امیرالمؤمنین [-عمر رضی الله عنه-][9] فرموده است: «ضَعْ اَمْرَ اَخیکَ عَلی اَحْسَنِهِ حَتّی یُحبُّکَ مایَغْلِبُکَ مِنْهُ»

تَأنَّ وَ لا تَعْجَلْ بِلَوْمِكَ صاحباً لَعَلَّ لَهُ عُذْراً وَ اَنْتَ تَـلُومُ[10]

* * *

وَ قَدْ اَصْغَیْتَ لِلْواشینَ حَتّی رَکَنْتَ اِلَیْهِم بَعْضَ الرُّکُونِ

[بحتری ر است از قصیده‌ای که مطلعش این است]:

بِعَیْنِكِ لَوْعَةُ القَـلْبِ الرَّهـینِ وَفَرْطُ تَتابُعِ الدَّمْعِ الهَتُونِ[11]

می‌گوید که چندان[12] به کلمات[13] ترّهات[14] خصمان التفات نمودی و مقالات[15] محالات[16] دشمنان را در دل جای دادی که میل تو به‌کلّی سوی[17] ایشان کشید و رغبت

---

۱. پا و ما: از «ان الامور...» ندارد
۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۴. پا و ما: چون
۵. مج: ندارد
۶. پا و ما و مج: آستین دوستی
۷. پا و ما: + را
۸. مج: حالی زبان به بوستی(کذا) او نباید برگشاد
۹. اساس: علی کرم الله وجهه، به قیاس مج و دیگر منابع اصلاح شد(رک: تعلیقات)
۱۰. پا و ما: از «و ازینجاست...» ندارد
۱۱. پا و ما و مج: از «بعینک لوعة...» ندارد
۱۲. پا و ما و مج: یعنی چندان
۱۳. پا و ما: + و
۱۴. مج: برقعات
۱۵. مج: مقال
۱۶. پا و ما: محال، مج: ندارد
۱۷. پا و ما: کلّی بسوی

تو در[۱] صحبت ایشان صادق گشت.(61b)

* * *

[لٰکِنْ اَتَتْ بَیْنَ السُّرورِ مَساءَةٌ وَالمَرْءُ یَشْرَقُ بِـالزُّلالِ البـارِدِ

یعنی در میان شادی و خوشدلی غمی بیاید و فُرجه‌ای در کار افکند، و بسیار باشد که مردم را در میان آب روشن و صافی و سرد که می‌خورد، آب در حلق بماند و سبب رنج او گردد تا بدانی که هیچ شادی بی‌رنج نیست.[۲]][۳]

* * *

خَلِّ سَبیلَ مَنْ وَهیٰ سِـقاؤُهُ وَمَنْ هُریقَ بِـالفَلاةِ مَـاؤُهُ[۴]

هِراقَةُ الْماءِ مَثَلٌ لِخُلُوِّ القَلبِ عَنِ المَوَدَّةِ[۵].

یعنی کسی راکه معاقد[۶] مودّت[۷] استوار[۸] نیاید و قواعد[۹] صحبت[۱۰] بسیار نپاید، به ترک او بباید[۱۱] گفت، و راه الفت بر وی بباید[۱۲] بست که از ثمرات آن حسابی بر نتوان گرفت و بر انتفاع آن[۱۳] کیسه[۱۴] نتوان دوخت.

[مسـپر طـریق صـحبت آن دوستی کـه او

در عهد سست باشد و در عهده نادرست][۱۵]

* * *

فَاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْـلُهُ وَلَشَرُّ واصِـلِ خُـلَّةٍ صَـرّامُـها

---

۱. مج: به

۲. ما: هیچ شادی بی‌اندهی و هیچ راحتی بی‌زحمتی نیست

۳. از پا افزوده شد

۴. این مصراع در پا و ما نیست

۵. پا و ما: از «هراقة الماء...» ندارد

۶. مج: قواعد

۷. پا و ما: + او

۸. ما: محکم

۹. مج: معاقد

۱۰. پا و ما و مج: + او

۱۱. پا و ما: باید

۱۲. پا و ما: باید

۱۳. پا و ما: او، مج: + دوستی

۱۴. مج: + پر

۱۵. این بیت به قیاس پا و ما افزوده شد

[لبید بن ربیعه راست از آن قصیده‌ای که اولش این است][1]:

عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها فَمُقامُها   بِمِنیً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها[2]

معنی آنست که دست از محبّت کسی بدار که بنای وصل[3] او پایدار نباشد و پهلو تهی کن از یاری که عقد عهد او را ابرام[4] و استحکام صورت نبندد[5]، چه بترین[6] مردمان آنکس است که با کسی عقد محبّت بسته گرداند و طریق مؤاخات(62a) و مصافات گشاده دارد[7]، پس بی‌موجبی، سوابق اتّحاد را در معرض تضییع و حیّز ابطال آرد و عقود عهود را به مقراض اعراض بریده گرداند.

* * *

أُحِبُّ الفَتیٰ یَنْفِی الفَواحِشَ سَمْعُهُ   کَاَنَّ بِهِ عَنْ کُلِّ فاحِشَةٍ وَقْرا

می‌گوید: دوست می‌دارم یاری را که سمع او[8] از استماع کلمات ترّهات صاحب اغراض، اعراض نماید تا گویی که او را از استماع هر[9] فاحشه ضرری است.

* * *

سَلیمَ دَواعِی الصَّدْرِ لا باسِطاً أذیً   وَلا مانِعاً خَیْراً وَلا قائِلاً هُجْرا(62a)

می‌گوید: دلم به دوستی کسی رغبت کند که سفینهٔ سینهٔ او از عیوب حقد و حسد با سلامت باشد و ظاهر[10] و باطن او به زینت کم آزاری و نیکوکاری[11] آراسته و زبان او از راندن کلمات بیهوده آسوده.

* * *

وَ اَوْعَدْتَنی حَتّیٰ اِذا ما مَلَکْتَنی   صَفَحْتَ وَ صَفْحُ المالِکینَ جَمیلُ[12]

---

۱. از مج افزوده شد
۲. پا و ما: از «عفت الدیار...» ندارد
۳. اساس: اصل، به قیاس معنی شعر از روی پا و ما اصلاح شد، مج: دوستی
۴. ما: اتقان
۵. مج: عقد عهد او ابرام و احکام نپذیرد
۶. پا و ما و مج: بدترین
۷. مج: کند
۸. مج: وی
۹. پا و ما: ندارد
۱۰. پا و ما: «وظاهر» ندارد
۱۱. پا و ما: «ونیکوکاری» ندارد
۱۲. پا: + امیر بوفراس در مدح سیف الدوله می‌گوید چه افتادست مرا و چه عذرست که اخلاق ستوده و افعال ←

می‌گوید[۱]: چندان تهدید و وعید کردی که[۲] مرا در قبضهٔ قدرت آوردی، پس کریمانه از سر جرائم و زلّات من درگذشتی و هر عفو و رحمت که از سر قدرت باشد، جز نهایت اجمال و غایت افضال[۳] نتواند بود.

* * *

اِنْ یَحْسِدُونی فَاِنّی غَیْرُ لائِمِهِم   قَبْلِی مِنَ النّاسِ اَهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

بیت ما بعد آن، این است:

فَدامَ لی وَ لَهُم ما بی وَما بِهِم   وماتَ اَکْثَرُنا غَیْظاً بِما یَجِدُ[۴]

[می گوید][۵]: اگر جاهلان از روی حقد و حسد، تیر عداوت و مناقشت در من می‌کشند، بدیشان چو[۶] گوشهٔ کمان التفات ننمایم و زبان ملامت دریشان دراز نکنم که پیش از من، اهل فضل[۷] و ارباب علم[۸] محسود و مغبوط[۹] بوده‌اند.

بیت[۱۰]

بهرهٔ اقبال و دانش یافتم   وین چنین بهره به هر کس کم رسد
نایدم از حاسدان آزار و غم   گر به جای یک غمم صد غم رسد
چون رسد اقبال و دانش مر مرا   حاسدان را گفت و گویی هم رسد(63a)

* * *

یُرِیدُ الجاحِدونَ لِیُطْفِئُوهُ   وَیَأْبَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّه

[خواجه عمر خیّام راست این قطعه و مطلعش این است][۱۱]:

← پسندیدهٔ تو را مدح و ثنا نگویم که عهد مرا نگاه داشته‌ای و آن را به و فا رسانیده، در وقتی که وفای مردمان اندک نمودست و چشم داشتن این معنی ازیشان محال

۱. پا: باز می‌گوید
۲. پا: تا، مج: + تا
۳. مج: + و تشبید حسن خلق
۴. پا و ما: از «بیت ما بعد...» ندارد
۵. به قیاس پا و ما افزوده شد
۶. پا و ما و مج: چون
۷. مج: + هنر
۸. ما: دانش، مج: «ارباب علم» ندارد
۹. پا و ما: «و مغبوط» ندارد
۱۰. ما: شعر، پا و ما و مج: ندارد
۱۱. از مج افزوده شد

سَبَقْتَ العالَمینَ اِلَی المَعالی　　بِصائبِ فِکْرَة و عُلوِّ هِمَّهْ
فلاحَ بِحکمَتی نورُ الهُدی فِی　　لیالٍ لِلضَّلالَةِ مُدْلَهِمَّهْ[1]

*

هر آن شمعی که ایزد برفروزد　　هر آنکو پف کند، سبلت بسوزد[2]

بابُ اَللَّبْوَةِ وَاَلأَشْبَالِ*

(باب ماده شیر و بچه شیران)

*. عنوان این باب در کلیله و دمنه‌های چاپی متفاوت است:

- در چاپ مرحوم مینوی: باب النابل و اللبوة(ص ۳۳۴)
- در چاپ حسن زادهٔ آملی: باب الاسوار و اللبوة(ص ۴۴۰)
- در چاپ مرحوم قریب: باب اللبوة و ابن آوی و النابل(ص ۲۵۳)
- در کلیله و دمنهٔ عربی چاپ لویس شیخو: باب الاسد و الشَّعْهَر الصوّام(ص ۲۲۵)
- در کلیه و دمنهٔ عربی چاپ دوساسی، ص ۲۶۶ و چاپ مرصفی، ص ۲۱۲: باب اللبوة و الاسوار والشعهر

الرُّجوعُ اِلَی الحَقِّ خَیْرٌ مِنَ اَلتَّمادِی فِی اَلْباطِلِ

از کلمات امیرالمؤمنین عمر -رضی الله عنه- است و خواجه امام رشید کاتب گوید[۱]:

بیت[۲]

چون تو را باطل تو شد معلوم		سوی حق باز گرد و شرم مدار
بهترست از ثبات بر باطل		بازگشتن به سوی[۳] حق صد بار[۴]

* * *

کَیْفَ تُبْصِرُ القَذاةَ فی عَیْنِ اَخیكَ وَلاتُبْصِرُ الجِذْلَ فی عَیْنِكَ؟

جار الله فخر خوارزم این مثل را چنین آورده است: «کَیْفَ تُبْصِرُ القَذاةَ فی عَیْنِ اَخیكَ وَ تَدَعُ الجِذْعَ المُعْتَرِضَ فِی (63b) حَلْقِكَ[۵]»

اَتُبْصِرُ ما فِی عَیْنِ غَیْرِكَ مِنْ قَذیً		وَتَغْفُلُ فِی عَیْنَیْكَ مُعْتَرِضُ الجِذْلِ[۶]

*

---

۱. مج: امام رشید کاتب این کلمات را ترجمه کرده است و آن این است

۲. مج: ندارد

۳. اساس: بجای، به قیاس مج اصلاح وافزوده شد

۴. پا و ما: از «ازکلمات...» ندارد

۵. پا و ما و مج: از «جارالله فخر خوارزم...» ندارد، و ما افزوده: و ابوعبدالله ضریر می‌گوید در قصیده‌ای

۶. پا و مج: از «اتبصر ما...» ندارد

وَ اِنّی اَریٰ فِی عَیْنِکَ الجِذْعَ مـعرضاً   وتَعْجَبُ اَنْ اَبْصَرْتُ فی عَیْنیَ القَذَی[۱]

[قاضی حمید بلخی درین معنی گوید][۲]:

بیت[۳]

در شب چه روی بـر ره بـاریک نـبهره   چون روز همی بر در خـود راه نـبینی؟
چون در بر تو چشم تـو بـر کـوه نـیفتد   در چشم کسان چه بود اگر کاه نبینی؟[۴]

* * *

فِی رَأْسِ مُشْرِفةٍ[۵] حَصاها لُؤْلُؤٌ   وَتُـرابُـها مِسْکٌ یُشـابُ بِـعَنْبَرِ

سنگریزه‌های[۶] مرغزار را از غایت نظافت و نهایت لطافت، در موازنهٔ مروارید خرد نهاده است و خاک آن را از نسیم اصناف ریاحین[۷] و نفحت ازهار[۸] اشجار، در مقابلهٔ مشک و عنبر آورده[۹]، [چنانکه ابیوردی گوید][۱۰]:

وَ اَرْضٌ حَصاها لُؤْلُؤٌ و تُرابُـها   تَضَوَّعَ مِسْکاً و المِیاهُ شُمولٌ[۱۱]

* * *

مُخْضَرَّةٌ وَالغَیْثُ لَیْسَ بِساکِبٍ   وَمُضیَّةٌ وَاللَّیْلُ لَـیْسَ بِـمُقْمِرِ

یعنی زمین این مرغزار[۱۲] از حیاض و ریاض خویش سیرآب و سبزست نه از باران[۱۳]، و از انوار[۱۴] ازهار خود روشن است نه از نور مهتاب[۱۵] (64a) و غرض آنست که مرغزار را

---

۱. پا و ما و مج: از «وانی اری...» ندارد .   ۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما و مج: ندارد   ۴. پا و ما: از «در شب چه روی...» ندارد
۵. پا و ما و مج: فی صحن آجام، ضبط نسخه اساس با دیوان بحتری یکی است.
۶. مج: سنگریزه
۷. اساس: و خاک اصناف آن را از نسیم ریاحین، به قیاس پا و ما مج اصلاح شد
۸. مج: + و   ۹. اساس: افتاده، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۰. از مج افزوده شد   ۱۱. پا و ما: از «و ارض...» ندارد
۱۲. اساس: جای، به قیاس پا و ما و مج اصلاح و افزوده شد
۱۳. مج: + آن   ۱۴. پا و ما و مج: + و
۱۵. پا و ما و مج: ماهتاب

به کثرت انهار و طراوت ازهار صفت می‌کند.

* * *

ظَهَرَتْ بِمُنْخَرِقِ الشَّمالِ وَجاوَرَتْ ظُـلَلَ الغَـمامِ الصّـائبِ المُسْـتَغْزِرِ

یعنی[1] این[2] مرغزار[3] به موضعی است[4] که پیوسته باد شمال در وی می‌جهد و نسیم صبا بر وی می‌وزد و هوای او به خوشدلی[5] از سایهٔ ابر بارنده درگذشته است و به آسایش و آرامش از وی افزون آمده.

* * *

فَاصْبِرْ عَلَى القَدَرِ المَجلوبِ وَارْضَ بِهِ وَإِنْ أَتـاكَ بِـما لاتَشْـتَهِی القَـدَرُ

یعنی دست در دامن صبر زن و به قضا رضا ده و اگرچه حکم قضا و تقدیر بر خلاف رای و[6] تدبیر تو آید.

* * *

فَما صَفىٰ لِامْرِیءٍ عَیْشٌ یُسَرُّ بِهِ اِلّا سَیَـتْبَعُ یَوْماً صَفْوَهُ الکَـدَرُ

یعنی هیچ کس را درین[7] دنیا اقداح افراح و جام مدام[8] مهنّا و مصفّا نگشت، الّا که از پس آن به شوائب نوائب کدورت پذیرفت(64b) و هیچ راحت به ساحت سینهٔ آدمی رخت ننهاد، الّا که[9] رهزنان[10] غم و رنج بر وی کمین گشادند، و امیرالمؤمنین علی ـ رضی اللّٰه عنه ـ می‌فرماید: «فِی کُلِّ جُرْعَةٍ شُرْقَةٌ وَمَعَ اَکْلَةٍ غُصَّةٌ»

نیک و بد، بیش و کم، صلاح و فساد هست آمـیخته دریـن عـالم
هـیچ راحت نـدید کس بـی‌رنج هـیچ شـادی نـدید کس بـی‌غم[11]

* * *

۱. پا و ما و مج: + زمین
۲. پا و ما: آن
۳. مج: + را
۴. مج: ندارد
۵. پا و ما و مج: و هوای او به خوشی و دلکشی
۶. ما: «رای و» ندارد
۷. پا و ما و مج: «این» ندارد
۸. پا و ما و مج: مرام
۹. مج: + تا
۱۰. اساس: غم زنان، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۱. پا و ما: از «و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه...» ندارد

یَداكَ اَوْكَتا وَ فُوكَ نَفَخ

آورده‌اند که[۱] اصل این مثل آن است که دو تن در جزیره‌ای [مانده][۲] بودند و کشتی نمی‌یافتند تا از آنجایگه[۳] خویشتن به آبادانی افکنند[۴]، اتفاقاً[5] دو خیک یافتند و خواستند تا بر آن از دریا گذر کنند[۶]، پس[۷] هر کسی[۸] خیک خویش را[۹] در دمیدند و سر ببست[۱۰]، چون از کنارهٔ جزیره[۱۱] به میان[۱۲] دریا رسید[ند][۱۳]، خیک یکی سخت نبسته بود، سست گشت و گشاده شد[۱۴] و بیچاره در غرقاب هلاک و گرداب عنا بماند[۱۵]، به یار خویش استعانت نمود و استغاثت طلبید. یارش گفت[۱۶]: (65a) «یداك اوکتا و فوك نفخ»، یعنی[۱۷] باد در خیک تو در دمیده‌ای و سر آن تو بسته‌ای، مرا درین چه گناه است؟

[این مثل][۱۸] آنجا باید گفت که کسی در کاری، آسان کاری و[۱۹] غفلت ورزد و جانب جهد و احتیاط در ممارست آن نامرعی گذارد تا هم از فعل خود در ورطهٔ عنا و پنجهٔ بلا افتد و آنگاه ندامت و ضجرت و قلق و حسرت سود ندارد.

* * *

فَاعْلَمْ بِاَنَّكَ ما قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُحْصىٰ وَاَنَّ الَّذی خَلَّفْتَ مَوْروثُ

یعنی هر چه به‌دار عقبی فرستی از اعمال شایسته و افعال بایسته، آن است که

---

۱. پا و ما: «آورده‌اند که» ندارد
۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۳. پا و ما: آنجا
۴. مج: و کشتی نمی‌یافتند که ایشان را از آن ورطه بیرون آرد
۵. مج: اتفاق را
۶. پا و ما: تا بدان از دریا گذرند، مج: تابران از دریا عبره کنند
۷. پا و ما: ندارد
۸. مج: هر یکی
۹. پا و ما: «را» ندارد، مج: خود را
۱۰. ما: سر ببستند
۱۱. مج: «از کنارهٔ جزیره» ندارد
۱۲. پا و ما و مج: به میانه
۱۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۴. پا و ما: خیک یکی سست بسته بود گشاده شد، مج: خیک یکی که سخت نبسته بود، گشاده گشت
۱۵. مج: و بیچاره در گرداب و غرقاب هلاک افتاد
۱۶. مج: و جواب داد و گفت
۱۷. پا و ما: ندارد
۱۸. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۹. پا: «و» ندارد، مج: «کاری و» ندارد

محسوب خواهد بود و نقدی که امروز از حسنات و طاعات، ذخیرهٔ آن جهان را در غلّه‌دان افعال اندازی[۱]، فردا دستگیر تو خواهد گشت[۲] و هرچه[۳] بگذاری، آن جز نصیب ورثه نتواند بود.

بیت[۴]

چون مردمی از مرد نشان خواهد ماند
رو هیچممان[5] که از تو آن خواهد ماند(65b)
[رو باده خور و غم جهان هیچ مخور
تا غم خورد آن که در جهان خواهد ماند][۶]

* * *

ذُو الجَهْلِ یَفْعَلُ ما ذُوالعَقلِ یَفْعلهُ فی النّائباتِ وَلٰکِنْ بَعْدَمَا افْتَضَحا
مِثْلُ ابْنِ سَوءٍ اَبیٰ اِلّا تَمَرُّدَهُ حَتّیٰ اذا ما اَبُوهُ فاتَهُ صَلَحا[۷]

یعنی در نزول نوازل و وقوع وقایع، غافل جاهل[۸] همان کند که عالم عاقل، لکن پس از آن که آب کار خود برده[۹] باشد و خویشتن را به دست فضیحت سپرده، مانند پسری که برخلاف رضای پدر[۱۰] اقدام نموده باشد و بر فساد و ناشایست اصرار کرده و زمام شهوت به دست نفس امّاره داده[۱۱] و عنان نهمت در قبضهٔ هوا نهاده، چون پدر او را وفات رسد، از آن تمرّد و نافرمانی تجنّب و پشیمانی نماید[۱۲] و به جادهٔ صلاح و[۱۳] نجاح باز آید.

---

۱. پا و ما: در غلّه دان اعمال او اندازی
۲. مج: فردا دستگیر تو باشد
۳. پا: + که
۴. پا و ما و مج: ندارد
۵. اساس: گمان، به قیاس پا و ما اصلاح شد
۶. این بیت به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: از «چون مردمی...» ندارد
۷. در پا این دو بیت افزوده شده:

هر که را جهل بود یار و ضلالت رهبر تا فضیحت نشود، باز نگردد به صلاح
همچو فرزند که بد باشد در عهد پدر چون بماند ز پدر میل کند سوی صلاح

۸. مج: ندارد
۹. پا و ما: ببرده
۱۰. مج: + درکارها
۱۱. پا و ما: نهاده
۱۲. پا و ما: از آن تمرّد و نافرمانی امتناع کند و پشیمانی نماید، مج: از آن افعال تجنّب واز آن بی‌فرمانی پشیمانی نماید
۱۳. پا و ما: + منهج

بابُ النّاسِكِ وَ الضَّيْفِ*

(باب عابد و مهمان)

*. نام این باب در ترجمهٔ کلیله و دمنه چاپ مرحوم مینوی، ص ۳۴۱ «باب الزّاهد و الضّیف» ثبت شده است

الحِرْفَةُ لاتُنْسىٰ وَلكِنْ دَقائِقُها تُنْسىٰ

یعنی چون مردم مدّتی در حرفتی[۱] بوده باشد و آن کار [را][۲] بسیار بورزیده[۳]، در ایام فراغت و هنگام عطلت ـ و اگر چه دیر[۴] کشد ـ نفس آن حرفت[۵] بر وی فراموش نشود و لکن دقایق و تصرّفاتی (66a) که او را به تجربهٔ بسیار و امتحان بی‌شمار روی نموده است[۶] و حاصل گشته[۷]، غبار نسیان بر صفحات آن نشیند و آینهٔ خاطر و طبع او از[۸] قلّت استعمال و ممارست زنگ گیرد[۹].

* * *

مَنْ رُزِقَ مِنْ شَیْءٍ فَلْیَلْزَمْهُ

[مصطفی ـ صلّی الله علیه ـ می‌فرماید که][۱۰]: هر که[۱۱] از کاری یا از عملی روزی‌مند

---

۱. پا و ما: پیشه ای

۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۳. پا و ما و مج: ورزیده

۴. مج: + در

۵. پا: حرفه، ما: پیشه

۶. پا و ما و مج: باشد

۷. مج: کرده

۸. اساس: را، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد

۹. پا و ما: از قلّت استعمال ممارست زنگ گیرد

۱۰. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: مصطفی علیه الصلاة و السلّم می‌فرماید

۱۱. مج: که کسی

گشته باشد و بدان شهرت و معرفت یافته و نظام کار و صلاح روزگار خود در ملازمت و مواظبت آن دیده، گو قدم بر جادهٔ خود ثابت دار و از آن درمگذر[۱]، چه اگر بر خلاف این[۲]، هوس و تمنایی برد و در شیوه‌ای که[۳] نه از جنس حرفت[۴] او بود شروع نماید، احتمال آن دارد که بدان نرسد و این[۵] از دست بشود.

* * *

مُتَهَجِّدٌ یُخْفِی الصَّلوةَ وَقَدْ اَبی   اِخْفاءَها اَثَرُ السُّجودِ البادی

[بحتری است قائل این قطعه و مطلعش این است][۶]:

حَقّاً اَقُولُ: لَقد تَبَلْتَ فُؤادِی   وَاَطَلْتَ مُدَّةَ غَیِّیَ المُتَمادِی[۷]

یعنی شب را به اقامت صلوات و ادامت دعوات زنده می‌دارد(66b) و به روز در ستر و اخفای آن می‌کوشد، امّا انوار عبادت و آثار طاعت بر صفحهٔ او پیداست و در ناصیهٔ او روشن، کما قال الله تعالی: ﴿ سیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ[۸]﴾[۹]

* * *

تَقاذَفُ بِی بِلادٌ عَنْ بِلادٍ   کَأَنّی بَیْنَها خَبَرٌ شَرُودُ

«عَیْرٌ شَرُودٌ» هم روایت است[۱۰].

[بحتری راست این قطعه و اوّلش این است][۱۱]:

اُشَرِّقُ اَمْ اُغَرِّبُ یا «سَعیدُ»   وَ اُنْقِصُ مِن زَماعی اَمْ اَزِیدُ[۱۲]

یعنی همیشه بار سفر در[۱۳] بسته‌ام و بر[۱۴] راحلهٔ رحلت نشسته و از شهر به شهر و از

---

۱. مج: ثابت دارد و از آن درنگذرد
۲. پا و ما: و اگر بر خلاف آن، مج: چه اگر به خلاف آن
۳. مج: + آن
۴. مج: حرفه
۵. پا و ما: آن
۶. از مج افزوده شد
۷. پا و ما: از «حقا اقول...» ندارد
۸. سورهٔ الفتح / آیهٔ ۲۹
۹. پا و ما: از «کما قال الله...» ندارد
۱۰. پا و ما و مج: از «عیر شرود...» ندارد
۱۱. از مج افزوده شد
۱۲. پا و ما: از «اشرق...» ندارد
۱۳. پا و ما: بر، مج: ندارد
۱۴. اساس: در، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد

جای به جای نقل می‌کنم، تا گویی که در اطراف بلاد[۱] و اقصای گیتی همچو[۲] گوره[۳] خر رمنده[۴]، بی‌قرار و ثبات شده‌ام یا چو اخبار شایع و مستفیض گشته[۵].

بیت[۶]

هر روز به دیگر[۷] ره و هر شب به دگر جای
هر پی[۸] به دگر منزل و هر دم به دگر رای[۹]

* * *

اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحْراً

چنین آورده‌اند که عمرو بن اهتم[۱۰] و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم، هر سه به خدمت مصطفی آمدند (67a) ـ صلّی الله علیه و سلّم[۱۱] ـ [مصطفی][۱۲] رو سوی عمرو کرد و از حال زبرقان تفحّص فرمود[۱۳]، عمرو بن اهتم[۱۴] به عبارتی هر چه زیباتر و بیانی[۱۵] هر چه نیکوتر در مناقب و مدایح[۱۶] او خوض پیوست، چون فصل به آخر رسید، زبرقان گفت: یا رسول‌الله! خصایص ذات و محاسن صفات من بیش ازین است که شرح داد، امّا قائد حسدش عنان بیان نمی‌گذارد و داعی غیرتش زمام کلام از دست نمی‌دهد. عمرو ازین سخن نیک[۱۷] متغیّر شد، چنانکه عرق خجلت از جبین وی روان شد[۱۸] و آتش خشم

---

۱. مج: و در اطراف بلاد
۲. پا و ما: همچون
۳. ما: کرّه
۴. مج: «رمنده» ندارد
۵. مج: شده
۶. مج و پا و ما: ندارد
۷. اساس: هر رو به دگر، به قیاس وزن شعر از روی مج اصلاح شد
۸. اساس و مج: (کذا)
۹. پا و ما: از «هر روز به دیگر...» ندارد
۱۰. مج: عمرو بن ابراهیم
۱۱. پا و ما: به خدمت مصطفی صلی الله‌علیه آمدند، مج: بر مصطفی علیه الصلاة والسلام آمدند
۱۲. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: مصطفی علیه السلام
۱۳. پا: روی سوی عمرو کرد و از حال زبرقان تفحص و استکشافی کرد، ما: چون روی سوی عمرو کرد و از حال زبرقان تفحص واستکشافی کرد، مج: روی به عمرو کرده واز حال زبرقان تفحص و استکشاف فرمود
۱۴. مج: عمرو بن ابراهیم
۱۵. پا و ما: ثنایی
۱۶. مج: «و مدایح» ندارد
۱۷. پا و ما: ندارد
۱۸. پا و ما و مج: از پیشانی او روان گشت

او[1] بالا گرفت، تا خاک در فصل پیشین زد و ورق برگردانید و از محمدت به مذمّت آمد[2] و او را به کلماتی از آن عجیب‌تر و عبارتی از آن غریب‌تر بنکوهید. مصطفی -علیه السّلم[3]- از وفور بلاغت و کمال براعت عمر[و][4] در هر دو شیوه تعجّب نمود و این کلمه فرمود[5] [که: «اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحْراً»][6].

* * *

فَـاِنْ تُـلْحِقِ النُّـعمیٰ بِـنُعمیٰ فَـاِنَّهُ یُزینُ اللآلی فِی النِّظامِ ازْدِواجُها(67b)

یعنی اگر لواحق لطایف را به سوابق عواطف خود مقرون گردانی و این کرامت را به لطایف[7] دیگر جفت فرمایی[8]، غایت احسان و نهایت افضال بود که مروارید اگرچه خوب است، امّا ازدواج آن را در نظم، نظامی دیگر است و انتظام آن را در سلک، زینتی دیگر.

* * *

وَ کُنْتُ اِذا مارَسْتُ عِنْدَکَ حاجَةً عَلیٰ نَکَدِ الاَیّامِ هـانَ عِـلاجُها

[این هر دو بیت، بحتری راست در قصیده‌ای که مطلع آن قصیده این است][9]:

سَفاهاً تَـمادَی لَـوْمُها وَلَـجاجُها وَاِکْثارُها فیما رَاَتْ وَ ضِجاجُها[10]

یعنی هر حاجتی[11] که به وسیلت دستیاری تو[12] قدم در طلب آن نهاده‌ام[13]، با آنکه از کم خیری روزگار، جمال آن کار در حجاب تعذّر بوده است[14]، به یمن اعانت و حسن عاطفت تو علاج آن کار و درمان آن درد به آسان‌تر وجهی روی نموده است[15].

---

۱. پا و ما و مج: ندارد
۲. پا و ما: رفت
۳. پا و ما: صلی الله علیه و سلّم
۴. به قیاس افزوده شد، پا و ما و مج: او
۵. پا و ما: بفرمود، مج: بر زبان راند
۶. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۷. مج: با یاری
۸. پا و ما: گردانی
۹. از مج افزوده شد.
۱۰. پا و ما: از «سفاها تمادی...» ندارد
۱۱. مج: حاجت
۱۲. مج: ندارد
۱۳. پا و ما: نهادم
۱۴. پا و ما: در حجاب تعذر بود
۱۵. پا و ما: دست نمودست، مج: روی نمود

به هر چه روی نهم یا به هر چه رای کنم قویست دست[۱] مرا تا[۲] تو دستیار منی

* * *

وَ كَمْ مِنْ طالبٍ أَمَدِی سَيَلْقیٰ دُوَيْنَ مَكانِیَ السَّبْعَ الشِّدادا
يُؤَجِّجُ فِی شُعاعِ الشَّمْسِ ناراً وَيَقْدَحُ فِی تَلَهُّبِها زِنادا(68a)

یعنی من در علوّ رفعت و سموّ مرتبت از هفت سپهر درگذشته‌ام و هر که به بیشی[۳] دولت با من درین مقام پهلو زند[۴] و بر غایت[۵] مراتب و قصارای مناصب من چشم برافکند، مانند کسی است که پیش شعاع آفتاب از توقّد و تلهّب آتش، روشنایی جوید.

* * *

اِذا اَمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مَضَلَّةً وَاِنْ رامَ بابَ الخَيْرِ عُوجِلَ بِالقُفْلِ

یعنی شقاوت[۶] و شآمت[۷] او به حدّی[۸] رسیده است و به غایتی انجامیده که اگر سوی رشاد و سداد قصدی پیوندد، آن سبب ضلالت و جهالت او گردد، و اگر دل بر گشایش کاری بندد، آن کار بر وی فرو[۹] بسته شود.

* * *

عَلیٰ فَيحاءَ وارِفَةٍ رُباها بِمخضَرٍ كَمَوْشِیِّ الحَبيرِ[۱۰]
اَقاحیَ حِيْنَ عارِضَها سُحَيْراً نَسيمٌ كادَ يَشْرَقُ بِالعَبيرِ

می‌گوید که[۱۱] بر صحن صحرای[۱۲] فراخ که پشته‌های آن از طراوت سبزه(68b) و انواع شکوفه چون برد یمانی می‌درفشد، گلها و لاله‌هاست[۱۳] که چون در وقت سحر نسیم

۱. پا و ما: پشت
۲. مج: با
۳. پا و ما: در دست
۴. مج: و هر که به نسبت دولت من با من درین پهلو زند
۵. پا و ما: غایات
۶. اساس: سقامت، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح و افزوده شد
۷. پا و ما: «وشآمت» ندارد
۸. ما: به حیّزی
۹. مج: ندارد
۱۰. اساس: خبیر، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۱۱. پا و ما: ندارد
۱۲. پا و ما: صحرایی
۱۳. پا: گلهاست و لاله هاست، مج: گلها و لاله‌ها

صبا بر وی وزد، چندان بوی عبیر دهد که به مشام ایّام در[۱] نگنجد.

* * *

كَالعَيْنِ مَنْهومَةً فى الحُسْنِ تَـتْبَعُهُ   وَ الاَنْفُ يَطْلُبُ اَعْلىٰ مُنْتَهَى الطِّيبِ

یعنی چشم مردم، همیشه به جمال نیکو و منظر زیبا راغب باشد[۲] و مشام او پیوسته بوی خوش و نسیم دلکش را طالب[۳].

* * *

لِلّٰهِ دَرُّ اَنُـوشَرْوانَ مِـنْ رَجُـلٍ   ما كانَ اَعْرَفَهُ بِالدُّونِ و السَّفِلِ
نَـهاهُم اَنْ يَـمَسُّوا بَـعْدَهُ قَـلَماً   وَاَنْ يُذَلَّ بَـنُوالاَحْـرارِ بِـالعَمَلِ

دعا می‌کند نوشروان[۴] عادل را که اراذل و لئام را از تعلّم خطّ و استیفا و کتابت منع و زجر کردی و در نهی آن مبالغت نمودی، چه[۵] می‌دانست که اگر[۶] ایشان به وسیلت آن به مناصب مهتری و مراتب سروری رسند و مقالید حل و عقد مملکت به دست ایشان افتد، به عنایت و تربیت هم(69a) جنسان خود[۷] یعنی لئام و اراذل برخیزند و افاضل و احرار را در پای مذلّت و استخفاف اندازند و هر یک بر مقتضی طبع خسیس و موجب سرشت لئیم خویش، در مملکت[۸] رسمی نامحمود و قاعده‌ای نامعهود نهادن گیرند[۹] تا نظام کارها بدین سبب از نسق ترتیب بگردد و احوال مملکت از مناهج استقامت منحرف شود و خلل و نقصان در امور ملک و ملّت درآید[۱۰] و طراوت از هیبت و حشمت دین و دولت برود[۱۱].

* * *

۱. ما: ندارد
۲. مج: منظر نیکو و مخبر زیبا را راغب باشد
۳. پا و ما: + بود
۴. مج: نوشیروان
۵. پا: و
۶. پا و ما: ندارد
۷. اساس: + را، به قیاس پا و ما و مج و معنی عبارت اصلاح شد
۸. مج: «در مملکت» ندارد
۹. پا و ما: و هر یک بر مقتضای طبع خسیس خویش در مملکت رسمی نامحمود و بر موجب سرشت لئیم قاعده‌ای نامعهود نهادن گیرند
۱۰. پا و ما: پدید آید
۱۱. پا: و طراوت از هیبت و حشمت دین و دولت ذبول پذیرد، مج: و طراوت ملک و حشمت دین و دولت برود

فَاِنَّ الجُرْحَ یَنْغُرُ بَعْدَ حینٍ   اِذا کانَ البِناءُ عَلیٰ فَسـادِ

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱]:

اُحَادٌ اَمْ سُداسٌ فِی اُحادِ   لُیَیْلَتُنا المَنوطَةُ بِالتَّنادِ[۲]

یعنی[۳] جراحتی که به اندک علاجی روی در بهتری آورده[۴] باشد و به ظاهر، اندمالی پذیرفته و در باطن، فسادی و در عروق، مادّه‌ای مانده، بر آن آمن[۵] نشاید بود که پس از مدّت، قوّت گیرد و جراحت، تازه گردد[۶]. (69b)

---

۱. بقیاس افزوده شد.   ۲. پا و ما و مج: از «احاد ام...» ندارد.

۳. ما: ندارد   ۴. ما: نهاده

۵. پا و ما و مج: ایمن

۶. پا: شود، ما: «وجراحت تازه گردد» ندارد، مج: + و بیش امید شفا باقی نماند

بابُ اَلْبَلارِ وَ اَلْبَراهِمَةِ*

(باب بلار و برهمنان)

*. عنوان این باب در کلیله و دمنهٔ چاپ زنده‌یاد مینوی، ص ۳۴۷: «بابُ المَلِكِ وَ البَراهِمَةِ»، در چاپ دوساسی، ص ۲۴۷ و چاپ مرصفی، ص ۱۹۹ «باب ایلاذ و بلاذ و ایراخت»، و در چاپ لویس شیخو، ص ۱۹۳ «باب ایلاذ و شادرم و ایراخت» است.

مِنْ سَعادَةِ المَرْءِ حُسْنُ الخُلْقِ[1]

[یعنی][2] خوشخویی و تازه‌رویی علامت سعادت و نشان اقبال[3] خردمندست و هر که بدین خصایص پسندیده و شمایل گزیده تمسّک و تشبّث نمود، در دنیا و عقبی به نزدیک خالق و خلایق، مقبول و محبوب گشت و به سعادت دو جهانی و اقبال جاودانی پیوست.

* * *

مَثَلُ الجَلیسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّاریِّ اِنْ لَمْ یُجْدِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِیحِهِ، وَمَثَلُ الجَلیسِ السُّوءِ مَثَلُ الکیرانِ اِنْ لَمْ یُحْرِقْكَ مِنْ شَرارِ نارِهِ[4] عَلِقَكَ مِنْ[5] نَتْنِهِ

این خبر، منبی[6] است بر[7] آنکه از قرین بد و همنشین مفسد[8] دور باید بود و دامن از وی[9] کشیده[10] باید داشت، [و استاد رشید[ی]][11] می‌گوید درین معنی][12]:

---

۱. مج: + نیکی بختی مر دست نیکوخویی، مهتر می‌فرماید علیه الصلاة و السّلام

۲. به قیاس پا و ما افزوده شد
۳. ما: ندارد
۴. پا: ندارد
۵. مج: عن
۶. پا و ما: متنبّی
۷. پا و ما: از
۸. پا و ما: ناجنس
۹. پا و ما: او
۱۰. پا و ما: درکشیده
۱۱. به قیاس افزوده شد
۱۲. از مج افزوده شد

بیت[۱]

نباشد شگفت از کسی کار نیک | که پیوستن [اوست][۲] با یار نیک
[بـرد][۳] روشـنایی چراغ از چراغ | شود خوشه از خوشه رنگین به باغ
گر از کار بد دور خواهی شدن | ز یار بدت دور باید بُدن[۴](70a)
کـه از نیک، نیکی گشاید تو را | بـه هـر نیکیی ره نماید تو را[۵]

* * *

لایَکُونُ الحَلیمُ لَعّاناً

[مصطفی -صلّی الله علیه و سلّم- می‌فرماید][۶]: هر که سکون و تأنّی را عمدهٔ افعال خود گردانیده باشد و دماغ را به اطریفل[۷] حلم و وقار قوّت داده و حرارت غضب را به سکنگبین تسکین، به کرّات[۸] بنشانده، نه در الفاظ او هرگز فحش و بیهود باشد و نه بر زبان او فحش و دشنام[۹] رود، چنانکه جایی دیگر فرمود -صلّی الله علیه و سلّم: «لاینْبَغی لِلصّدیقِ اَنْ یَکُونُ لَعّاناً»[۱۰]

* * *

وَ لا خَیْرَ فِی حِلمٍ اِذا لَمْ یَکُنْ لَهُ | بَوادِرُ تَحْمِی صَفْوَهُ أَنْ یُکَدَّرا

یعنی بهترین حلم و وقار آنست که ارکان آن[۱۱] به حدّت[۱۲] غضب مؤکّد[۱۳] باشد و اعداد آن به امداد قهر و سیاست مؤیّد، تا صفای آن از شوائب مذلّت تیره نگردد و قواعد آن از اثر هوان[۱۴] توهین نپذیرد، و نظیر این بیت[۱۵]:

---

۱. پا و ما و مج: ندارد
۲. اساس: آیدش، به قیاس مج اصلاح شد
۳. اساس: برآید، به قیاس وزن شعر از روی مج اصلاح شد
۴. مج: از «گر از کار بد...» ندارد
۵. پا و ما: از «نباشد شگفت از...» ندارد
۶. به قیاس پا و ما افزوده شد
۷. اساس: بطریفک، به قیاس پا و ما اصلاح شد
۸. پا و ما: ندارد
۹. پا و ما: لعنت و نفرین
۱۰. پا و ما: از «چنانکه جایی...» ندارد، مج: از «لایکون الحلیم...» ندارد
۱۱. مج: او
۱۲. پا و ما و مج: + و
۱۳. مج: ندارد
۱۴. پا: «اثر» ندارد، ما: «از اثر هوان» ندارد
۱۵. پا و ما و مج: «و نظیر این بیت» ندارد

شعر[۱]

وَ مـــا خَـيرُ حِـلمٍ لَـمْ تُشْـبه شَـراسَـةٌ وما خيرُ لَحمٍ لایَکُونُ عَلیٰ عَظْمٍ[۲] (70b)

چنین گویند که نابغه[۳] [جعدی][۴] پیش مصطفی -صلّی الله علیه و سلّم[۵]- این قصیده انشاد می‌کرد[۶]، چون بدین بیت رسید[۷]، مصطفی[۸] -صلّی الله علیه و سلّم[۹]- بر وی ثنا گفت[۱۰] و فرمود[۱۱]: «لایَفْضُضِ اللهُ فاکَ»، بعد از وفات نابغه[۱۲] به مدّتی کسی در مقبرهٔ وی بنگریست[۱۳]، دندانهای وی [را][۱۴] همچنان تازه دید و روشن که در ایّام حیات از برکات دعای مصطفی -صلّی الله‌علیه و سلّم[۱۵].

* * *

لایَـطْبَعُونَ وَلایَـبورُ فِـعالُهُمْ بَلْ لایَمیلُ مَعَ الهَوَیٰ اَحْلامُها

[لبید بن ربیعه راست از آن قصیده که اولش این است]*:

عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّهَا فَـمُقَامُها بِمِنیً تَأَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُها[۱۶]

یعنی: آنیهٔ[۱۷] [احوال][۱۸] ایشان از زنگار عار محروس است و آیینهٔ افعال ایشان از فساد تغیّر مصون، چه عقول ایشان به شهوات نفسانی و هوای شیطانی[۱۹] میل و رغبت

---

۱. پا و ما و مج: ندارد

۲. پا و ما: از «و ما خیر حلم...» ندارد

۳. پا: تابغه.

۴. به قیاس پا افزوده شد

۵. مج: مصطفی علیه الصلاة و التحیة

۶. مج: کرد

۷. مج: «چون بدین بیت رسید» ندارد

۸. پا: رسول

۹. پا و مج: علیه السّلم

۱۰. پا: روی به تابغه کرد، مج: بر وی دعا گفت

۱۱. پا و مج: +که

۱۲. پا: تابغه

۱۳. مج: به مدتی مدید که در خاک وی بنگریدند

۱۴. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

۱۵. پا: مهتر عالم علیه السّلم، مج: همچنان روشن تازه و آب‌دار دیدند که در ایّام حیات بوده به برکات دعای رسول علیه السّلام، ما: از «چنین گویند که نابغه...» ندارد

*. بقیاس افزوده شد

۱۶. پا و ما و مج: از «عفت الدیار...» ندارد

۱۷. پا: آیینه

۱۸. اساس: انکار، به قیاس پا و ما و مج اصلاح و افزوده شد

۱۹. مج: به وسواس شیطانی و هواجس نفسانی

نمی‌نماید.

* * *

حَتّی تَحَوَّلَ اَدْهَمُ الظَّلْماءِ فِی الأُفُقَیْنِ وَرْدَا

صفت بامداد می‌کند بر سبیل استعارت[۱].

یعنی ادهم شب در (71a) آفاق گیتی به کمیت روز بدل گشت.

* * *

وَ بَدَا الصَّباحُ یَحُلُّ مِنْ جَیْبِ الدُّجَی ما کانَ شَدَّا

هم[۲] صفت بامداد می‌کند[۳].

می‌گوید: بعد از آنکه شب، گریبان ظلام خود را بسته بود، دست صبح به ناخن پرتو آفتاب، انگلهٔ او گشادن گرفت.

* * *

وَ فی عَیْنَیْهِ تَرْجَمَةٌ اَراها[۴] تَدُلُّ عَلَی الضَّغائِنِ وَالحُقودِ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۵]:

أ اِبراهیمُ دَعْـوَةَ مُسْـتعیدِ لِرَأْیٍ مِنْكَ مَحْمُودٍ رَشیدِ[۶]

یعنی دلایل عداوت در چشم و روی وی واضح است و[۷] مخایل دشمنایگی[۸] در حرکات و سکنات او لایح[۹].

* * *

فَاِنَّ الفُرَصَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب[۱۰]

---

۱. پا و ما و مج: از «صفت بامداد...» ندارد
۲. پا و ما و مج: ندارد
۳. پا و ما و مج: + و
۴. پا و ما: تراها
۵. به قیاس افزوده شد.
۶. دیوان بحتری: فقید
۷. ما: از «چشم و روی...» ندارد
۸. پا و ما و مج: دشمنازگی
۹. ما: + است
۱۰. مج: + پس هر آینه فرصتها می‌بگذرد چون گذشتن ابرها

یعنی مردم را[۱] در مشکلات[۲] مهمّات[۳] و حوادث امور[۴]، چشم بر دریچهٔ امید[۵] می‌باید داشت و مترقّب و مترصّد فرصت می‌باید بود، و[۶] چون آن فرصت به دست آمد آن را تجارتی (71b) مربح و منفعتی منجح شناسد و آن غنیمت را از دست ندهد تا از پای درنیفتد، چه مدّت فرصت چون نور[۷] آفتاب و سایهٔ ابر، گذرنده و ناپایدار[۸] است.

* * *

بَقا[ؤ][۹]هُمْ عِصْمَةُ الدُّنیا وَعِـزُّهُمْ   سَجْفٌ عَلیٰ بَیْضَةِ الآفاقِ مُنْسَدِلُ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]*:

لِلّٰهِ مـا تَـصْنَعُ الأَجْـیادُ و المُـقَلُ   وَ الأُقْحُوانُ الشَّتِیتُ الواضِحُ الرَّتِلُ[۱۰]

یعنی عصمت اهل دنیا به بقای ایشان در بسته[۱۱] است و نظام عالم، پیوسته[۱۲] به نظام احوال ایشان پیوسته، و عزّت ایشان آفاق را ستری است هر چه پوشنده‌تر و خلایق را حصنی است هر چه حصین‌تر.

* * *

أَمْرَ مُبْکیاتِكِ لا أَمْرَ مُضْحِکاتِكِ

اصل این مثل آن است که غلامی گفت: نزدیک خالات خویش[۱۳] بودم، کلماتی گفتند که مرا آن خوش آمد و بخندیدم، و پیش عمّات رفتم [و][۱۴] از سخنان ایشان تنگدل شدم[۱۵] (72a) و برنجیدم. وی را گفتند[۱۶]: «امر مبکیاتك لا امر مضحکاتك»، یعنی کلمات[۱۷]

---

۱. مج: ندارد
۲. مج: + و
۳. پا و ما: امور
۴. پا و ما: «و حوادث امور» ندارد
۵. پا و ما و مج: اومید
۶. پا و ما: ندارد
۷. پا: پرتو
۸. پا و ما: «و ناپایدار» ندارد
۹. به قیاس پا و ما و مج و دیوان بحتری افزوده شد
*. به قیاس افزوده شد
۱۰. پا و ما و مج: از «لله ما...» ندارد
۱۱. مج: باز بسته
۱۲. پا و ما و مج: ندارد
۱۳. ما: خود
۱۴. به قیاس پا و ما افزوده شد
۱۵. ما: دلتنگ گشتم
۱۶. ما: و مرا گفتند
۱۷. پا و ما: کلمه

عمّات را قبول کن که تو را نصیحت کردند[۱] و از متابعت هوا بازداشتند و به تازیانهٔ موعظت تو را به راه رشاد[۲] باز آوردند، نه کلمات خالات را که زمام مرام تو را[۳] در دست هوا[۴] نهادند و تو را در بیدای جهالت و چراگاه ضلالت بگذاشتند و بر وفق رضا و مزاج طبیعت تو با تو زندگانی کردند.

و بدین سخن نزدیک است که حسن بصری را ـ رحمة الله علیه ـ گفتند که: ابرام می‌کنی در ترسانیدن خلق خدای ـ عزّ و جلّ[۵]. گفت: «اِنَّ مَنْ خَوَّفَكَ حَتّی تَبْلُغَ الاَمْنَ خَيْرٌ مِمَّنْ آمَنَكَ حَتّی تَبْلُغَ الخَوْفَ»، یعنی هر که تو را بر بادیهٔ خوف بگذراند تا به مأمن امن[۶] و نجات رسی[۷]، بهترست از آن کس[۸] که تو را از گلستان امن به خارستان خوف رساند.

این مثل آنجا باید گفت که کسی را از متابعت هوا(72b) زجر خواهی کرد و بر طلب رشاد و صلاح، تحریض خواهی نمود[۹].

* * *

تَلَقَّى المَعالِيَ عَنْ اَوائِلِ قَوْمِهِ فَــثَمَّ يُــثَنِّيها لَــهُمْ وَيُــعيدُها
وَ شَيَّدَها حَتّى اسْتَحَقَّ تُراثَــها وَلايَرِثُ العَلْياءَ مَنْ لايَشيدُها

[این دو بیت، بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱۰]:

اِذا وَقَداتُ الحُبِّ حُبَّ خُمُودُها[۱۱] سِوَایَ مُرَجّی سَـلْوَةٍ اَوْ مُـريدُها

یعنی معالی را که از آباء و اقربای خود فرا[۱۲] گرفته است، آن را مثنّی و مضاعف گردانید و آنچه ایشان از بزرگواری اساس نهاده بودند، بنای آن را به ایوان کیوان رسانید تا

---

۱. ما: پند دادند
۲. پا و ما: راست
۳. پا و ما: تو
۴. پا: تو
۵. پا: و بدین مثل نزدیکست سخن حسن ـ رضی الله عنه ـ که چون وی را گفتند افراط می‌کنی در ترسانیدن خلق، ما: و بدین مثل نزدیکست سخن حسن بصری که چون وی را گفتند افراط می‌کند در ترسانیدن خلق.
۶. ما: ندارد
۷. پا و ما: برسی
۸. پا و ما: ندارد
۹. مج: از «امر مبکیاتك لا امر...» ندارد
۱۰. به قیاس افزوده شد
۱۱. پا و ما و مج: از «سوای مُرجّی...» ندارد
۱۲. پا و ما و مج: ندارد

مستحقّ آن میراث و مستوجب آن بزرگواری گشت، چه درجات[۱] مناصب و مراتب[۲] مناقب جز به تشیید ارکان سروری[۳] و تأکید قواعد مهتری نتوان یافت[۴].

* * *

اِذا خَلَعَتْ رِداءَها خَلَعَتْ حَیاءَها[۵]

* * *

حَصانٌ رَزانٌ ما تُزَنُّ بِریبَةٍ[۶]   وَ تُصْبِحُ غَرْثیٰ عَنْ لُحومِ الغَوافِلِ

[حسّان بن ثابت گوید در مدح امیرالمؤمنین عایشهٔ صدیقه ـ رضی الله عنها][۷]. معنی این کلمه و این بیت آن است که این زن در حجاب صلاح و عفاف محتجب است[۸] و به نقاب رزانت و وقار[۹] منتقب (73a)، کمال جمال او از زینت[۱۰] ریبت[۱۱] منزّه، و عنان زبان او از غیبت زنان نادان کشیده.

* * *

لَها بَشَرٌ مِثْلُ الحَریرِ وَمَنْطِقٌ   رَخیمُ الحَواشی، لا هُراءٌ ولا نَزْرٌ

یعنی: این زن[۱۲] بشره‌ای نعیم و[۱۳] لطیف دارد و کلمات آهسته و نرم، نه به سمت بسیارگویی موسوم است و نه به صفت کم سخنی موصوف.

* * *

وَ عَیْنانِ قالَ اللهُ «کونا» فَکانَتا   فَعُولانِ بِالاَلْبابِ ماتَفْعَلُ الخَمْرُ

---

۱. پا و ما: + آن
۲. پا و ما: + آن
۳. پا: ندارد
۴. ما: نتواند بود
۵. مج: + صلاحی شامل و عفافی کامل
۶. اساس: بزینة، به قیاس پا و ما و مج ودیوان حسان بن ثابت اصلاح شد
۷. از پا افزوده شد.
۸. پا و ما: یعنی آن زن(ما: «زن» ندارد) در حجاب عفاف و صلاح محتجب است، مج: یعنی در حجاب صلاح و عفاف، محتجبست
۹. پا: وقاب
۱۰. پا و ما: ندارد
۱۱. مج: ریبت زینت
۱۲. پا و ما و مج: «این زن» ندارد
۱۳. ما و مج: «نعیم و» ندارد

معنی آن است که از آنگه بازکه حق[۱] تعالی آن دو نرگس زیبا[۲] و دو جزع دلربای او را به کمال قدرت بیافرید، آن می‌کنند[۳] با دل و جان عاشقان که یغمای صهبا[۴] در غارتگری با عقول خلایق می‌کند.

* * *

وَ اخْتَرْتُه عَضْبَ المَهَزِّ وَ لَمْ اَکُنْ اَتَقَلَّدُ السَّیْفَ الکَهامَ النّابِی

وزیر را در حدّت خاطر و امضای عزایم به شمشیر برّان تشبیه می‌کند.

یعنی شمشیری اختیار کرده‌ام[5] که اعطاف دین و دولت(73b) از خدمت[۶] آن در هزّت آید و اعضاد ملک و ملّت به واسطهٔ تقلّد آن قوت گیرد[۷].

* * *

وَ لَئِنْ طَلَبْتُ شَبیهَهُ اِنّی اِذاً لَمُکَلِّفٌ طَلَبَ المُحالِ رِکابِی

یعنی چیزی را[۸] که نظیر و شبیه[۹] صورت نبندد و به دست آوردن آن[۱۰] متعذّر باشد، اگر پای طلب[۱۱] در رکاب آرم و رکاب شتر[۱۲] را در تفقّد آن برنجانم، کار[ی][۱۳] محال جسته باشم.

* * *

فَفی کَفِّهِ نِضْوٌ یُهَجِّنُ مَشْقُهُ عَقائِقَ داجٍ و الغِرابَ المَذاکیا

صفت سبک نوشتن[۱۴] ممدوح می‌کند [ومی‌گوید: در دست او لاغری است، یعنی

---

۱. مج: خدای

۲. پا و پا: می‌گوید از آنگه بازکه خدای تعالی دو نرگس زیبا

۳. پا: می‌کند

۴. اساس: صبا، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد

۵. پا و ما: کردم

۶. پا و ما: حدّت

۷. مج: از «و اخترته عضب...» ندارد

۸. مج: ندارد

۹. مج: + او را

۱۰. پا و ما و مج: ندارد

۱۱. پا: ندارد

۱۲. پا و ما: اشتر، مج: ندارد

۱۳. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.

۱۴. پا و ما: نبشتن

قلمی که از زود نبشتن[۱] خویشتن، معیوب گرداند برق جهندهٔ شب تاریک را و دویدن اسبان تازی را، یعنی جریان قلم ممدوح و قدرت سرعت او در کتابت از برق جهنده‌ترست و از اسب دونده قوی‌تر.][۲]

* * *

یُداوی سَقامَ المُلْكِ وَالدّاءُ مُعْضِلٌ　　فَمَنْ ذَا رَأَى نِضْواً یَکونُ مُداویا

می‌گوید: چنان[۳] قلمی است که بیماری ملک را ـ و اگر چه رنجی[۴] مشکل و دایی معضل بود ـ، علاج مزاج او بشناسد و درمان درد آن بداند[۵]، و که دید بیماری[۶] نزار[۷] که بیماری ملک را دوا فرماید و از روی جهان زنگ ستم بزداید[۸]؟ (74a)

* * *

فِی خَطِّهِ مِنْ کُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ　　حَتّی کَأَنَّ مِدادَهُ الأَهْواءُ

یعنی در دل هر کس از خطّ او محبّتی است و در طبع هر یک از حسن آن[۹] خط [مسرّتی][۱۰]، گویی که[۱۱] مداد آن خط از مودّت و ولای خلایق کرده‌اند یا به دودهٔ[۱۲] محبت و هوای عالمیان[۱۳] سرشته[۱۴].

* * *

و لِکُلِّ عَیْنٍ قُرَّةٌ فی قُرْبِهِ　　حَتّی کَأَنَّ مَغیبَهُ الأَقْذاءُ

[متنبی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱۵]:

اَمِنَ ازْدِیارَكِ فی الدُّجی الرُّقَباءُ　　اِذْ حَیْثُ کُنْتِ مِنَ الظَّلامِ ضِیاءُ[۱۶]

---

۱. ما: نوشتن
۲. به قیاس پا و ما افزوده شد
۳. مج: که
۴. مج: دردی
۵. پا و ما و مج: و دوای دای او بکند
۶. ما: بیمار
۷. مج: بیمار زار، ما: + دارو کننده
۸. ما: از «که بیماری ملک...» ندارد
۹. پا و ما: ندارد
۱۰. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۱۱. مج: ندارد
۱۲. پا و ما: و از دودهٔ، مج: و یا در دودهٔ
۱۳. ما: ندارد
۱۴. مج: + اند
۱۵. به قیاس افزوده شد
۱۶. پا و ما و مج: از «امن ازدیارك...» ندارد

یعنی محبّت و هوای خط او[۱] در جانها و دیده‌ها چنان مستحکم و ثابت گشته است که گویی[۲] غیبت و فقدان او به منزلت خاشاکی است که بر روی دیده نشیند و قوّت باصره را که به لقای او روشن گشته باشد، از آن[۳] ضرری رسد.

* * *

[کَأنَّهُما فی نُصْرَةٍ و تَرافُدٍ يَمينُكَ أعْطَتْها الوَفاءَ شِمالُها][۴]

* * *

فِيلاً كَرَضْوىٰ حينَ يَلْبَسُ مِنْ رِقاقِ الغَيْمِ بُرْدا

يُزهى بِخُرطومٍ كَمِثْلِ الصَّوْلَجانِ يَرُدُّ رَدًّا

اَوْ كُمِّ راقِصَةٍ تُشيرُ بِهِ اِلی النَّدْمانِ وَجْدا(74b)

اَوْ كالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ اِلیٰ جِذْعَيْنِ شَدًّا

حاصل این قطعه آن است که پیل سپید را به کوهی که پاره‌های میغ [سپید][5] بر وی نشسته باشد[۶] تشبیه می‌کند[۷]، و خرطوم او را هم[۸] به سه چیز صفت می‌کند: به چوگان و به آستین رقص کننده[۹] و به مردی که او را بر دار بسته باشند.

و در بعضی نسخ، این بیت هم درین تشبیه آورده‌اند: «فَكَأنَّهُ بوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فِيهِ جِدًّا»[۱۰]

* * *

صَكّاءَ ذِعْلِبَةٍ اِذا اسْتَدْبَرْتَها حَرَجٍ اِذا اسْتَقْبَلْتَها هِلْواعِ

یعنی این شتر بر[۱۱] دویدن و پوییدن چنان حریص و مولع است که چون برانیش، [از

---

۱. مج: ندارد
۲. ما: گویی که
۳. مج: «از آن» ندارد
۴. از مج افزوده شد
۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۶. پا و ما: بود
۷. پا و ما تشبیه کرده است
۸. پا و ما و مج: ندارد
۹. مج: رقاص
۱۰. پا و ما و مج: از «ودر بعضی نسخ...» ندارد
۱۱. مج: در

غایت نشاط چون باد شتابد و چون بایستانیش][1]، به هزار کراهیّت[2] و حرج بایستد.

* * *

[وَ اِذا اَطَفْتَ بِها اَطَفْتَ بِکَلْکَلٍ   نَبِضِ الفرائِصِ مُجْفَرِ الاَضْـلاعِ

می‌گوید: چون فرود آیی، فرود آورده باشی سینهٔ شتری را که گوشت شانه‌های او از غایت فربهی لرزان بود و استخوانهای پهلوی او بزرگ باشد، و خلاصهٔ معنی آنست که شتر را به فربهی صفت[3] می‌کند.][4]

* * *

مَرِحَتْ یَداها لِلنَّجاءِ کَـأنَّما   تَکْرُو بِکَفَّیْ لاعبٍ فی صاعِ

صفت زود رفتاری[5] او می‌کند.

یعنی دست و پای او از غایت شتافتن در رفتن و نهایت نشاط و طرب در دویـدن، گویی که[6] گوی می‌بازد.

* * *

یَـمانٍ تَـبَرَّجَ مِـنْ خِـدْرِهِ   وَحَلَّی الثُّرَیَّا عَلیٰ نَـحْرِهِ(75a)

شمشیر یمانی[7] را به زن تشبیه کرده است[8] و ازین جهت، پرده و زیور که مناسب و درخور او باشد بیاورده[9].

* * *

کَضَوْءٍ مِنَ الشَّمْسِ فِی کَوَّةٍ   یَمُوجُ الهَـواءُ عَـلَی ظَـهْرِهِ

یعنی این[10] تیغ[11] به شعاع آفتاب ماند که از سوراخ روزنی[12] درآید و ذرّه‌ها یعنی ذرّهٔ

---

۱. به قیاس مفهوم عبارت از روی نسخهٔ پا و ما و مج اصلاح و افزوده شد

۲. پا: کراهت

۳. ما: نسبت

۴. به قیاس پا و ما افزوده شد

۵. پا و ما و مج: زودی رفتار

۶. پا: ندارد

۷. ما: یمنی

۸. پا و ما: تشبیه می‌کند

۹. ما: و از این جهت پرده و زیور را که مناسب اوست آورده

۱۰. مج: «یعنی این» ندارد

۱۱. مج: + او

۱۲. پا و ما: روزن، مج: سوزن

هوا[1] در میان آن روشنایی ظاهر گردد، و حاصل این[2] بیت آنست که گوهر تیغ را به ذرّهٔ آفتاب مانند می‌کند.

* * *

کَجَدْوَلِ مَاءٍ عَلىٰ خُضْرَةٍ بِـحارُ المَـنِیَّةِ فِـی قَـعْرِهِ

صفحهٔ تیغ را به آبی که بر روی سبزی[3] باشد صفت می‌کند، پس می‌گوید: شمشیری است که گویی دریای مرگ در قعر اوست.

* * *

تَاَمَّلْتُ اَشْخاصَ الخُطوبِ فَـلَمْ اُرَعْ بِأَفْظَعَ مِـنْ فَـقْدِ الحَـبیبِ وَاَشْـمَجِ

می‌گوید: وقایع روزگار و حوادث ایّام را به جملگی، نظر و تأمّل کردم و عواقب و سرانجام همه را معاینه دیدم[4] و سرد و گرم زمانه را بچشیدم[5]، هایل‌تر و مشکل‌تر از فقدان دوستان محرم و هجران [یاران][6] همدم ندیدم.(75b)

وَ إنَّ مَـقاساةِالشَّـدائـدِ کُـلِّها سِوَی فُرقَةِ الاَحبابِ هَیِّنَةُ الخَطْبِ

* * *

اَاَطْـلُبُ اَنْـصاراً عَـلَی الدَّهْـرِ بَـعْدَما

ثَوىٰ مِنهُمُ فِی التُّرْبِ[7] اَوْسِی و خَزْرَجِی[8]

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][9]:

بِـعَیْنَیكَ ضَـوْءُ الاُقحُوانِ المُـفَلَّجِ وَاَلحاظُ عَیْنی ساحِرِ اللَّحْظِ اَدْعَجِ[10]

یعنی بعد از آنکه دوستان و یاران من که مرا به جای قبیلهٔ اوس و خزرج بودند، رخت از منزل دنیا به مقام آخرت بردند، چگونه بر ایشان بدل توانم جست و عوض ایشان از

---

۱. پا و ما و مج: «یعنی ذرّهٔ هوا» ندارد
۲. پا و ما و مج: ندارد
۳. پا و مج: سبزه
۴. مج: دید
۵. مج و پا: چشید
۶. اساس: دوستان، به قیاس پا و ما و مج اصلاح شد
۷. پا و ما: تراب
۸. پا و ما: اوس و خزرج
۹. به قیاس افزوده شد
۱۰. پا و ما و مج: از «بعینیک ضوء...» ندارد

کجا به دست آرم.[۱]؟

* * *

المُصیبةُ لِلصّابرِ واحِدةٌ و لِلجازعِ اثنانِ[۲]

هر که در وقوع وقایع[۳] و نزول مصائب[۴]، دست در حبل متین صبر زند و بر جادّهٔ سکون و وقار پایداری نماید، وی را[۵] یک مصیبت بیش نبود[۶]، و هر که جزع و[۷] فزع کردن گیرد[۸] و به قضا رضا ندهد، وی را[۹] دو مصیبت باشد: یکی مصیبتی که در وی است و دوّم مصیبت فوت شدن ثواب صابران.

* * *

لِعُیونِ الخُطُوبِ فیها خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ الزَّمانِ فیها وَجیبُ(76a)

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]:[۱۰]

اَرْیَحیّاتُ صَبْوَةٍ وَمَشیبُ مِن سَجایَا الاَریبِ شَیءٌ عَجیبُ[۱۱]

* * *

هَوِّنْ عَلَیْكَ وَ لا تُولَعْ بِاِشْفاقِ[۱۲]

* * *

وَ النّاسُ کُلُّهُمُ فی کُلِّ حادِثَةٍ فِداءُ نَعْلِكَ اَنْ یَغْتالَكَ الزَّلَلُ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۱۳]:

---

۱. پا و مج: ازکجا به دست توانم آورد، ما: ازکجا توانم آورد

۲. مج: + نائبهٔ رسنده شکیبا را یکی رنج است و ناشکیبا را دو رنج، یعنی

۳. پا و ما: مصیبتی

۴. پا و ما: حادثه

۵. مج: ورا

۶. پا ما: +که در وی است

۷. پا: «هر که جزع و» ندارد

۸. ما: و فزع کردن هر که بیش گیرد، مج: و هر که جزع و فزع کند

۹. مج: ورا

۱۰. به قیاس افزوده شد

۱۱. پا و ما و مج: از «اریحیات...» ندارد

۱۲. پا و ما: از «هون علیك...» ندارد، مج: + آسان کن بر خود و نیک حریص مباش بر مهربانی و پرسیدن

۱۳. به قیاس افزوده شد.

غُروبُ دَمْعٍ مِنَ الاَجْفانِ تَنْهَمِلُ   و حُرْقَةٌ بِغَليلِ الحُزْنِ تَشْتَعِلُ[۱]

دعا می‌کند ممدوح راکه دل و جان خلایق فدای شخص همایون و نثار ذات میمون تو باد، و مباد که دست نوائب به دامن اقبال تو رسد و پای تو در سنگ نامرادی آید.

* * *

واضِعُ العِلْمِ فی غَیْرِ اَهْلِهِ کَمُعَلِّقِ الجَوْهَرِ وَاللُّؤْلُؤِ عَلَی الخَنازیر

مرتبهٔ علم، مرتبه‌ای بس[۲] شریفست و درجهٔ دانش، درجه‌ای بس[۳] رفیع[۴] و طالب[۵] و متعلّم آن باید که کریم الاصل زکیّ العرق باشد و[۶] به اخلاق حمیده و افعال مرضیه موسوم، تا شایستهٔ این مرتبه و سزاوار این درجه گردد و حق به مستحق و سزا به سزا[وار][۷] رسد. پس اگر واضع علم، این شرایط را رعایت نکند[۸] و علم را به محلّ استحقاق نرساند[۹]، حق و[۱۰] سعی خود را در حیّز[۱۱](76b) تضییع آورده باشد و حرمت خویش و قدر علم را[۱۲] ضایع کرده[۱۳].

* * *

اِنْ تَلْقَهُ حَدَثاً فی السِّنِّ مُقْتَبِلاً   فَاِنَّهُ نَصَفٌ فی الرَّأْیِ مُکْتَهِلُ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است]:[۱۴]

لِلّهِ مـا تَـصْنَعُ الاَجْـیادُ وَالمُـقَلُ   وَالاُقْحوانُ الشَّتِیتُ الواضِحُ الرَّتِلُ[۱۵]

* * *

وَ کَیْفَ تَخاذَلُ الاَیْدی اِذا ما   تَـعاقَدَتِ الاَنـامِلُ بِـاشْتِباکِ

---

۱. پا و ما و مج: از «غروب دمع...» ندارد

۲. مج: ندارد

۳. مج: ندارد

۴. مج: عالی

۵. مج: عالم

۶. پا و ما: ندارد

۷. به قیاس پا و ما افزوده شد

۸. مج: کند

۹. مج: برساند

۱۰. پا و ما: «حق و» ندارد، مج: «و» ندارد

۱۱. مج: ندارد

۱۲. مج: ندارد

۱۳. پا و ما: و حرمت(ما: + و) قدر علم ضایع کرده

۱۴. به قیاس افزوده شد

۱۵. پا و ما و مج: از «لله ما تصنع...» ندارد

ایدی و انامل را بر سبیل تمثیل می‌آرد و مراد از وی خویشان[۱] و دوستان است[۲].

یعنی استقامت کار مردم بر خلوص طویّت و صفای عقیدت حشم و خدم و[۳] دوستان و خویشان متعلّق است، و هرگاه که این وسایل[۴] و شوافع دست درهم زند[۵]، مجاری احوال و انتظام امور بر وفق مراد روی نماید[۶] و دست خذلان از دامن روزگار او مکفوف و[۷] مصروف باشد[۸].

* * *

اَلَمْ یُخزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ کَسْریٰ وَ بَدُّوا[۹] فی مَدائِنِهِم فَطارُوا؟

* * *

ما جُمِعَ شَیْءٌ اِلیٰ [شَیْءٍ][۱۰] اَفْضَلَ مِنْ حِلْمٍ اِلیٰ عِلْمٍ

اجتماع هیچ خصلتی را از خصال گزیده، آن فضیلت (77a) و مزیّت نیست که اجتماع حلم را با علم، چه [حلم][۱۱] جوهری است بس شریف که در خزانهٔ دل هر بی‌دل یافته نشود، و علم دُرّی است گرانمایه که به دست هر نااهلی نیفتد، و هر که به ممارست و مجاهدت بسیار، این دو جوهر نفیس را به دست آورد و در خزینهٔ سینهٔ خود جمع کرد، فضیلت او بر جمله ظاهر و باهر گشت و مزیّت او بر عالمیان[۱۲] [روشن][۱۳].

* * *

مِثْلُ الدُّعاءِ مَتیٰ یَعْلُو اِلیٰ صُعُدٍ وَکَالقَضاءِ مَتیٰ یَهْوی اِلیٰ صَبَبِ

صفت رفتار اسب می‌کند، و نظیر این معنی [رشیدی گفته است][۱۴]:

---

۱. پا و مج: خویشاوندان

۲. مج: دوستان‌اند

۳. پا و ما: ندارد

۴. پا و ما: + و قبایل

۵. پا و ما: زدند، مج: بدهد

۶. مج: برو فق مراد وی رود

۷. مج: «مکفوف و» ندارد

۸. پا و ما: گردد

۹. مج: و نفخوا

۱۰. به قیاس پا و ما و مج و کتب حدیث افزوده شد

۱۱. به قیاس مفهوم عبارت افزوده شد

۱۲. پا و ما و مج: از «اجتماع هر خصلتی...» ندارد

۱۳. به قیاس معنی جمله افزوده شد

۱۴. از پا افزوده شد، ما: استاد رشیدی گفته است، مج: استاد رشید گفته است

ز پستی به بالا دوان چون دعا   ز بالا به پستی روان چون قضا

*

[وقت رفتن سوی پستی چون قضای آسمان

گاه رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب][۱]

[و رشید کاتب می‌گوید در قصیده‌ای بدین معنی][۲]:

وَ کَالاَجَلِ المَقْدُورِ فِی کُلِّ مَهْبطٍ   وَ کَالعَمَلِ المَبرُورِ فِی کُلِّ مَعْرَجٍ[۳]

* * *

[تُسائِلُ عَنْ اَخیها کُلَّ رَکْبٍ   وَعِنْدَ جُهَیْنَةَ الخَبَرُ الیَقینُ][۴]

* * *

[کَالماءِ تَلْفَحُ فِیْهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ][۵]

* * *

جَمالُ اللَّیالی فِی بَقائِكَ فَلْیَدُمْ   بَقاؤُكَ فی عِزٍّ عَلَیْهِنَّ زائِدِ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۶]:

مَثالُكَ مِنْ طَیْفِ الخَیالِ المُعاوِدِ   [اَلَمَّ بِنا مِنْ اُفْقِهِ المُتَباعِدِ][۷]

می‌گوید: پاینده بادا[۸] بقای تو در مزید عزّت و سموّ رفعت (77b) که جمال و بهای روزگار به بقای تو در بسته[۹] است و زینت ایّام به لقای تو پیوسته.

* * *

نَفْسِی فِداؤُكَ، لالِقَدْرِی، اِنَّما[۱۰]   جُعِلَ الشَّعِیرُ وِقایَةَ الکافورِ

می‌گوید که[۱۱] تن من فدای تو باد، نه از روی آنکه تن مرا قدری است و[۱۲] یا شخص

---

۱. از پا افزوده شد، این بیت در ما و مج نیست   ۲. از مج افزوده شد

۳. پا و ما: از «و کالاجل...» ندارد   ۴. از مج افزوده شد.

۵. از مج افزوده شد.   ۶. به قیاس افزوده شد.

۷. به قیاس دیوان بحتری افزوده شد، این مصرع در پا و ما و مج نیست

۸. پا و ما و مج: باد   ۹. پا و ما: باز بسته

۱۰. مج: بل اریٰ   ۱۱. پا و ما و مج: ندارد

۱۲. پا و ما: ندارد

مرا قیمتی، و لکن گاه باشد که جو را وقایهٔ کافور سازند تا به مجاورت او از دست هوا مسلّم و محروس ماند.

* * *

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْتِزازِ الغُصْنِ یَتْبَعُهُ[۱] مُرورُ غَیْثٍ مِنَ الوَسْمِیِّ سَحّاحِ

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۲]:

أَلَمْعُ بَرْقٍ سَریٰ أَمْ ضَوْءُ مِصْباحِ أَمِ ابْتِسامَتُها بِالمَنْظَرِ الضّاحِ[۳]

رفتار و تبختر[۴] زن را به حرکت شاخ درختی[۵] که برو باران باریده باشد، صفت می‌کند

* * *

وَ یَرْجِعُ [اللَّیْلُ][۶] مُبْیَضّاً إِذا ابتَسَمَتْ عَنْ[۷] أَبْیَضٍ خَضِلِ السِّمْطَیْنِ وَضّاحِ

یعنی هرگاه که مروارید دندان را از حقّه دهان بنماید و دو یاقوت گوهرپاش را از هم بگشاید، سواد شب تاریک (78a) به بیاض روز روشن بدل گردد[۸].

* * *

النَّظَرُ إِلَی المَرْأَةِ الحَسْناءِ یَزیدُ فِی البَصَرِ

* * *

وَ لِلْعَیْنِ مَلْهیً فی التِّلادِ وَلَمْ یَقُدْ هَوَی النَّفْسِ شَیْءٌ کَاقْتِیادِ الطَّرائِفِ

بیت مابعد آن، این است:

تَعَرَّضْنَ مَرْمَی الصَّیْدِ ثُمَّ رَمَیْتَنا مِنَ النَّبْلِ لا بِالطائِشاتِ الخَواطِفِ[۹]

یعنی هر چند چشم را میلی و رغبتی است به نظر [در][۱۰] چیزهای دیرینه[۱۱] که آن

---

۱. مج: حرّکه

۲. به قیاس افزوده شد.

۳. پا و ما و مج: از «ألمع برق...» ندارد

۴. پا: خرامیدن

۵. ما: درخت، مج: ندارد

۶. به قیاس پا و ما و مج و دیوان بحتری افزوده شد

۷. مج: من

۸. ما: شود

۹. پا و ما و مج: از «تعرضن مرمی...» ندارد

۱۰. به قیاس پا و ما افزوده شد

۱۱. ما و مج: ندارد

سبب لهو و نشاط و موجب راحت و سلوت اوست، امّا هوای نفس را[۱] رغبت در چیزهای نو بیشترست و میل بدان زیادت، و ازینجاست که گفته‌اند[۲]: «لِکُلِّ جَدِیدٍ لَذَّةٌ»

* * *

کَالغُصْنِ حَرَّکَهُ النَّسیمُ وَ إنَّما   زَادَت عَلَیْهِ بِـدُمْلُجٍ وَ سِـوارِ

می‌گوید که[۳] این زن می‌خرامد و کشی می‌کند[۴] در[۵] رفتن، چون شاخ تر و نازک که نسیم صبا بر وی وزد و او را در حرکت آرد[۶]، لکن [به بازوبند و دست برنجن][۷] بر آن شاخ زیادت آمده است و بدین روی[۸] فضیلت و مزیّت جسته[۹].(78b)

* * *

اَوَ لَمْ تَکُن تَدْری نَوارُ بِأنَّنی   وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُـها

یعنی هر جفایی[۱۰] که این زن می‌نماید[۱۱]، من در مقابلهٔ آن کردار، عهد و[۱۲] وفا می‌نمایم و هر بار[۱۳] که [حبال وصل][۱۴] خود را به مقراض هجران می‌برد[۱۵]، من به انامل محبت و مودّت[۱۶] آن را وصل می‌کنم.

* * *

تَـرّاکُ اَمْکِـنَةٍ إذا لَـمْ اَرْضَـها   اَو یَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفوسِ حِمامُها[۱۷]

[لبید بن ربیعة العامری راست از آن قصیده که مطلعش این است][۱۸]:

---

۱. مج: اما نفس راهوی
۲. مج: و از اینجا گفته‌اند
۳. پا و ما و مج: ندارد
۴. ما: «و کشی می‌کند» ندارد
۵. پا: + وقت
۶. ما: بجنباند
۷. اساس: به دست او برنجن و بازو، به قیاس مفهوم و معنی عبارت از روی نسخهٔ پا و ما و مج اصلاح شد
۸. اساس: بروی، به قیاس پا و مج اصلاح شد
۹. ما: و بدین سبب مزیت جسته
۱۰. پا و مج: جفا
۱۱. پا و ما و مج: نماید
۱۲. ما و مج: ندارد
۱۳. مج: گاه
۱۴. اساس: خیال، مج: وصال، به قیاس نسخهٔ پا و ما اصلاح و افزوده شد
۱۵. پا و ما: ببرد
۱۶. ما: «و مودّت» ندارد
۱۷. اساس: همامها، به قیاس پا و ما و مج و شرح معلقات سبع اصلاح شد
۱۸. از مج افزوده شد

عَفَتِ الديارُ مَحَلُّها فَمُقامُها　　بِمنىً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها[۱]

یعنی زمینی که به نور حضور این زن منوّر نباشد و از گلزار رخسار او معطّر نبود، ترک آن زمین بگویم و البتّه در آن جای، بار اقامت ننهم مگر که اجل دامن عمرم بگیرد و دست قضا پای عزم مرا بسته دارد[۲].

* * *

مِنْ بَعْدِ ما کانَ لَیْلی لاصَباحَ لَهُ　　کَأَنَّ أَوَّلَ یَـوْمِ الحَشْـرِ آخِـرُهُ

[متنبّی راست از قصیده‌ای که معطلعش این است]:[۳]

حاشَی الرَّقیبَ فَخانَتْهُ ضَـمائِرُهُ　　وَغَیَّضَ الدَّمْعَ فَانْهَلَّتْ بَوادِرُهُ[۴]

* * *

زاحِمْ بِعَوْدٍ اَوْ دَعْ

مراد ازین مثل آنست که در هر (79a) حادثه‌ای که روی نماید و واقعه‌ای کـه پـدید آید[۵]، با پیران جهان‌دیدهٔ کامل عقل و مردمان[۶] زیرک ثابت عزم مراجعت کن و به اعانت و استعانت ایشان، تمسّک و تشبّث نمای، تا از لجهٔ مخافات و غمرات آفات[۷] به سـاحل سلامت رسی[۸].

* * *

صَهْباءُ تَلْمَعُ مِنْ خِلالِ اِنائِها　　کَالشَّمْسِ مُشْرِقَةً خِلالَ اَیاتِها

حاصل آنست که خمر [را][۹] در غایت لمعان و صفا به آفتاب تشبیه می‌کند و جام را در حسن[۱۰] رقّت و طراوت به سنا و ضیای او. درین بیت با آنکه صنعت تشبیه را نگه داشته

---

۱. پا و ما: از «عفت الدیار...» ندارد　　۲. پا و ما: گرداند، مج: از «یعنی زمینی که...» ندارد

۳. به قیاس افزوده شد

۴. پا و ما: از «حاشی الرقیب...» ندارد، مج: از «من بعد ما کان...» ندارد

۵. مج: از «و واقعه‌ای...» ندارد　　۶. پا: مردان

۷. مج: نکبات آفات و غمرات مخافات　　۸. ما: برسی

۹. به قیاس پا و ما افزوده شد، مج: ندارد　　۱۰. پا و ما: + و

است، صنعت تجنیس را نیز[۱] رعایت کرده[۲].

* * *

مِنْ کَفِّ ناعِمَةِ الصِّبَی قَدْ اُلْبِسَتْ حُلَلُ الشَّبابِ تَمِیسُ فِی فَضَلاتِها

می‌گوید: بستان خمری بدین صفت که شرح داده آمد، از دست زنی که در ناز و نعمت پرورده شده باشد و در لباس جوانی و کسوت کامرانی، تبختر می‌کند[۳].

* * *

عَوَّدْتَ کِنْدَةَ عادَةً، فَاصْبِرْ لَها اِغْفِرْ لِجاهِلِها وَرَوِّ سِجالَها(79b)

[میمون بن قیس اعشی راست][۴]

یعنی این قبیله را چون به حسن اخلاق و کمال حلم خود دلیر گردانیده‌ای تا از سر عادت بر اعتماد کرم تو گستاخیها[۵] می‌نمایند، صبری[۶] می‌کن و صفحات زلّات ایشان را به آب مغفرت، محو می‌گردان و نهال آمال ایشان[۷] از سجال[۸] [نوال][۹] خود سیراب می‌دار.

۱. پا و ما و مج: ندارد
۲. پا و ما و مج: + است
۳. مج: کرده
۴. از نسخهٔ مج افزوده شد
۵. پا: استاخیها، ما: انبساط
۶. مج: صبر
۷. پا و ما و مج: + را
۸. مج: سحاب
۹. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد.

بابُ ٱلصَّائغِ وَٱلسَّيَّاحِ

(باب زرگر و سیّاح)

اِنَّ الصَّـنيعَةَ لاتَکـونُ صَـنيعَةً		حَتّیٰ يُصابَ بِها طَريقُ المَصْنَعِ

یعنی احسان و مکرمت، آنگاه نیکو نماید و نافع آید که در محلّ استیجاب و موضع استحقاق افتد.

* * *

کُلُّکُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصّاعِ بِالصّاعِ[1]، لَیْسَ لِاَحَدٍ عَلیٰ اَحَدٍ فَضْلٌ اِلّا بِالتَّقویٰ

[مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ][2] می‌فرماید که: فرزندان آدم در مبدأ فطرت و منشأ خلقت، از روی بشریّت برابر آمده‌اند. هیچ کس را بر کسی جز به ملابست شعار پرهیزکاری و نیکوکاری و تحلّی به زینت علم و حلم، ترجیح و تفضیل نیست، پس هر که را درجه در ارتقاء تقوی سامی‌تر[3]، نزدیک حق تعالی گرامی‌تر: ﴿إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقیٰکُمْ[4]،﴾[5] (80a)، [و امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ می‌فرماید][6]:

---

۱. پا و ما: + و

۲. از ما افزوده شد

۳. پا و ما: شافی‌تر

۴. سورهٔ الحجرات / آیه ۱۳

۵. مج: از «ان اکرمکم...» ندارد

۶. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثالِ[1] اَکْفاءُ   أبــــوهُمْ آدَمُ وَالاُمُّ حَـــوّاءُ
ما الفَضْلُ اِلّا لِاَهْلِ العِلْمِ اِنَّـهُمُ   عَلَی الهُدیٰ لِمَنِ اسْتَهْدَی اَدِلّاءُ

* * *

وَ لَسْتُ، وَاِنْ قُــرِّبْتُ یَـوماً بِـبائِعٍ   خَلاقِی ولا قَـوْمِی ابْـتِغاءَ التَّـحَبُّبِ
[وَ یَــعْتَدُّهُ قَــومٌ کَــثیرٌ تِــجارَةً   وَیَمْنَعُنِی عَنْ ذاکَ دِینِی و مَنْصِبِی][2]

[این دو بیت، بَعیث بن حُریث راست از قطعه‌ای که اوّلش این است][3]:

خَیالٌ لِاُمِّ السَّلْسَبیلِ وَ دُونَها   مَسیرَةُ شَهْرٍ لِلْبَرِیدِ المُذَبْذَبِ[4]

صفت رعونت و خُیَلای خویش به وسیلت بزرگواری قوم شرح می‌دهد.

یعنی کرم نسب و شرف حسب من[5] از آن برترست[6] که من به تقریب و احترام و تبجیل و احتشام ایشان، آبروی خویشان خویش بر خاک مذلّت ریزم و جبین بر زمین تواضع نهم.

* * *

نَحْنُ الزَّمانُ، مَنْ رَفَعْناهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ اتَّضَعَ[7]

می‌گوید: ما که سایهٔ آفریدگاریم، بر مثال روزگاریم، هر که را طراز اعزاز بر کسوت حرمت[8] او کشیدیم، خوار و غمخوار نگردد و هر که را دست ردّ بر سینهٔ او زدیم و در پای انداخت، هرگز برنخیزد.

* * *

مَتیٰ اَرَتِ الدُّنْیا نَـباهَةَ خـامِلٍ   فَلا تَرْتَقِبْ اِلّا خُمُولَ نَبیهٍ (80b)

[بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][9]:

---

۱. پا و ما و مج: التمثیل
۲. این بیت از مج افزوده شد
۳. به قیاس افزوده شد.
۴. پا و ما و مج: از «خیال لام...» ندارد
۵. مج: حسب شرف من
۶. پا ما: بهترست
۷. پا و ما: + درکتاب البراعة، ثعالبی آورده است که این سخن معاویه است
۸. مج: ندارد
۹. به قیاس افزوده شد.

مَتی تَسْألی عَنْ عَهْدِهِ تَجِدیهِ مَلِیّاً بِوَصْلِ الحَبْلِ لَمْ تَـصلیهِ

یعنی چون[۱] روزگار غدّار، لئیمی را در معرض وجاهت و نباهت آرد و از حضیض رنج و محنت به اوج ناز و نعمت رساند، در مقابلهٔ او جز نکبت و شدّت[۲] کریمی توقّع نتوان کرد. [دَوْلَةُ الأشْرارِ مِحْنَةُ الأخْیارِ، اِذَا ارْتَفَعَ الوَضیعُ اِتَّضَعَ الرَّفیعُ][۳].

* * *

وَ کَمْ آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَیْرُ مُطاعٍ[۴]

بسا کس که مردم[۵] را از طریق ضلالت به منهج هـدایت کشـد و از روی اتّحاد، راه رشاد[۶] و سداد بنماید، نه فرمان او هرگز نافع و مسموع آید[۷] و نـه مـوعظت او مـفید و مقبول افتد.

* * *

اِنّـــی وَاِنْ کُـنْتُ مَـرْهُوباً لِـعادِیَةٍ اَرْمِی عَدُوّی بِها فی الفَرْطِ و[۸] الحینِ
لَــذُو وَفــاءٍ لِأهْــلِ الوُدِّ مُـدَّخَرٍ عِنْدِی وَغَیْبٍ عَلَی الإخْـوانِ مَأمُـونِ

[این دو بیت، بحتری راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۹]:

طَـیْفٌ لِـعَلْوَةَ مـایَنْفَكُّ یَأتـینی یَصْبُو اِلَیَّ عَلَی بُعْدٍ و یُصْبِینی[۱۰]

می‌گوید: با انکه مرا قدرتی و عادتی است که دشمنان من از آن در بیم و[۱۱] ترس‌اند، عـهد و وفـایی دارم از جـهت[۱۲] دوسـتان(81a) در خـزینهٔ دل ذخیره نـهاده[۱۳]، و قـدم

---

۱. مج: چو
۲. مج: «و شدّت» ندارد
۳. از مج افزوده شد
۴. مج: + و بسیار فرماینده به راه راست که فرمان برداشته نبود
۵. مج: مردان
۶. پا و ما: ارشاد
۷. مج: از روی اتحاد، راه رشاد و طریق سداد بنماید، نه فرمان او هرگز نافذ مسموع باشد
۸. مج: بالبطش فی
۹. به قیاس افزوده شد.
۱۰. پا و ما و مج: از «طیف لعلوة...» ندارد
۱۱. پا و ما: «بیم و» ندارد
۱۲. ما: جهان
۱۳. پا: نهاده‌ام

صدقی[۱] دارم در هوا و ولای یاران که در غیبت من بر دوام و ثبات آن واثق توانند بود.

* * *

اَنَا جُذَیْلُها المُحَکَّکُ وَعُذَیْقُها المُرَجَّبُ

این مثل کسی را باید گفت که خود را در استحقاق کاری و اهلیّت شغلی بستاید[۲] و بدین مثل تمسّک نماید[۳].

[چنین گویند این مثل «مصعب بن زبیر» گفته است و در روایتی دیگر «حباب بن المنذر الانصاری» گفته است][۴].

* * *

اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ[۵] عِنْدَ مَنْ لا اَصْلَ لَهُ[۶]

با فرومایه مردمی کردن   چون نهادن بر آب اساس بود
از فرومایه، شکر، چشم مدار   که فرومایه ناسپاس بود[۷]

* * *

مُثْقَلٌ اُسْتَعانَ بِذَقَنِهِ

و یروی «بِذَفَّیْهِ» أی «بِجَنْبیهِ[۸]».

اصل این مثل آن است که چون بر شتر[۹]، بار گران باشد و خواهد که برخیزد، بر زنخ خویشتن[۱۰] تکیه کند تا آنگه که به حیله بر تواند خاست.

این مثل آنجا باید گفت که ذلیلی[۱۱] و عاجزی به همچون[۱۲] خودی تمسّک نماید و در

---

۱. پا و ما: صدق

۲. پا: در استحقاق کاری و شغلی بستایند، ما: در استحقاق کاری و یا شغلی بستاید

۳. پا و ما و مج: از «وبدین مثل...» ندارد

۴. از مج افزوده شد

۵. ما: + و هل جزاء الاحسان الّا السیّئة.

۶. مج: + بپرهیز از بدی آنکه نیکی کردی به وی و نزدیک آنکه او را اصل نیست

۷. پا و ما: از «با فرومایه...» ندارد

۸. پا و ما و مج: از «و یروی...» ندارد

۹. پا و ما: چون شتر را

۱۰. پا و ما و مج: خویش

۱۱. مج: ندارد

۱۲. پا و ما و مج: همچو

کفایت مهمّی از وی استعانت جوید[۱]. (81b)

* * *

ظَلَمْتُكَ اِذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدِی اَوِ اسْتَکْفَیْتُ غَیْرَكَ عُظْمَ شَانِی

[بحتری راست این قصیده و مطلعش این است][۲]:

عَنَانی مِنْ صُدودِكِ ما عَنَانِی وَعاوَدَنی هَواكِ کَما بَدانِی[۳]

یعنی بعد از آنکه دولت پایدار تو در کارها، بارها[۴] مرا دستگیری کرده [باشد][۵] و در حوادث و وقایع پایمردی نموده[۶]، اگر من قدم از خطّ مروّت و وفا بیرون نهم[۷] و دست در دامن دیگری زنم و از وی در عظائم امور و جلائل اشغال، کفایت و اعانت طلبم، جوری عظیم و ظلمی[۸] شنیع را ارتکاب کرده باشم.

* * *

وَ کَیْفَ اَمَنُّ شُکْراً کان عِنْدِی[۹] بِعَقْبِ تَطَوُّلٍ لك وَ امْتنانِ

یعنی چگونه شکر گویم انعام و اکرام تو را که نزدیک من در ایّام و لیالی، متواتر و متوالی است. از پس هر کرامتی، لطافتی است و از پس[۱۰] هر عطیّه‌ای، هدیّه‌ای[۱۱].

* * *

الخَیْرُ یَبْقیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ وَ الشَّرُّ اَخْبَثُ ما اَوْعیتَ مِنْ زادِ

«ما اودعت من زاد» هم روایت است[۱۲] [و عبید بن ابرص راست][۱۳].

می‌گوید: بهترین ذخیره‌ای[۱۴] که (82a) بر تعاقب و توالی ایّام و لیالی، باقی و پایدار[۱۵]

---

۱. مج: طلبد
۲. از مج افزوده شد
۳. پا و ما: از «عنانی من...» ندارد
۴. پا: ندارد
۵. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۶. مج: از «و در حوادث...» ندارد
۷. مج: از دایرهٔ انصاف بیرون نهم
۸. پا: عظیمی
۹. پا و ما و مج: منی
۱۰. ما: ندارد
۱۱. مج: از پس هر کرامتی و لطافتی و از پس هر هدیّه و عطیّه‌ای
۱۲. پا و ما: از «ما اودعت...» ندارد
۱۳. از مج افزوده شد
۱۴. مج: ذخرها
۱۵. ما: «و پایدار» ندارد

ماند، نیکوکاری است و بترین[۱] توشه‌ای که مردم در وعای افعال اندازد و برگ[۲] راه قیامت سازد، بدکرداری است. پس هر که به حلیت[۳] خرد متحلّی است و به زینت فطنت متزیّن، نیکوکاری را[۴] که وسیلت نجات عقبی و سبب سعادت عظمی[۵] است، شعار روزگار خود سازد و از بد کرداری که سرانجام آن بس ذمیم و عاقبت آن[۶] سخت وخیم است، احتراز واجب بیند.

۱. مج: بدترین
۲. مج: همراه
۳. مج: جوهر
۴. پا و ما: از «و بترین توشه‌ای...» ندارد
۵. مج: ابدی
۶. پا و ما: ندارد

بابُ ٱبْنِ ٱلْمَلِكِ وَأَصْحابِهِ [و خاتمهٔ نصرالله منشی]

(باب شاهزاده و یاران او)

إنّی أرَی الأکْیاسَ قَدْ تُرِکُوا سُدًی　　وَأعِـنَّةُ الأمـوالِ طَـوْعُ الأحْـمَقِ

یعنی کریم عاقل، مهمل و معطّل مانده است و در ششدر بلا و پنجهٔ عنا گرفتار شده[۱]، و لئیم جاهل، مکرّم و مبجّل نشسته[۲] و پشت به مسند کامرانی باز نهاده، [چنانکه خواجه امام رشید کاتب گوید][۳]:

بیت[۴]

فـریاد ازیـن جـهان کـه خـردمند را ازو
بـهره بـه‌جز نـوائب و احـزان نـمی‌رسد
جـهّال در تـنعّم و اربـاب فـضل را
با صدهزار غصّه یکی نان نمی‌رسد(82b)
دانـا بـمانده در غـم تـدبیر نـیک و بـد
یک ذرّه غـم بـه خـاطر نـادان نـمی‌رسد

۱. پا و ما: و در شش در بلا به پنجهٔ حفهٔ عنا گرفته شده.
۲. پا و ما: گشته
۳. پا و ما: گشته
۴. پا و ما و مج: ندارد

جـاهل بـه مسـند انـدر و عـالم بـرون[۱] در
جوید بـه حـیله راه و بـه دربـان نـمی‌رسد
ایـن حـالها بـه حکـمت یـزدان مـقدّرست
مـردم بـه سـرّ حکـمت یـزدان نـمی‌رسد[۲]

*

وَ اَخُـو الدِّرایَـةِ وَالکَـفایَةِ مُـتْعَبٌ وَالعَیْشُ عَیْشُ الجاهِلِ المَجْهولِ[۳]

* * *

وَ لَم اَرَ اَمْثالَ الرِّجالِ تَفاوَتَتْ لَدَی المَجْدِ حَتّیٰ عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدِ

[بحتری راست این قصیده که مطلعش این است][۴]:

اَلَـمَّ بِـنا مِـنْ اُفْـقِهِ المُـتَباعِدِ مَثالُكَ مِنْ طَیْفِ الخَیالِ المُـعاوِدِ[۵]

معنی آنست که هیچیز[۶] را بر مثل خویش آن ترجیح و تفضیل نیست که آدمی[۷] راست بر یکدیگر، تا بدان غایت که یک تن بر صد و[۸] بر هزار تن بچربد و افزون آیـد، و ایـن فضیلت جز به فضل و بزرگواری و کرم و نیکوکاری میسّر نشود و این[۹] مزیّت[۱۰] جز به کفایت شامل در دقایق کارها و بصارت کامل در همه انواع دست ندهد، و این معنی به کلام[۱۱] نبوی محکم و موکّد[۱۲] می‌گردد که[۱۳]: «لَیْسَ شَیْءٌ هُوَ خَیْرٌ مِنْ [اَلْفِ][۱۴] مِثْلِهِ اِلاَّ المُؤْمِنُ» (83a)

* * *

کَاَنَّ اِخْضِراراً فی مَسیلِ عِذارِه دَبیبُ نِمالٍ فی العَبیرِ تَـوَحَّلُ[۱۵]

---

۱. مج: + ز
۲. پا و ما: از «فریاد ازین جهان...» ندارد
۳. پا و ما و مج: از «و اخو الدرایة...» ندارد
۴. از مج افزوده شد
۵. پا و ما: از «مثالك من...» ندارد
۶. ما و مج: هیچ چیز
۷. پا و ما: آدمیان
۸. پا و ما و مج: «برصد و» ندارد
۹. مج: + مرتبت
۱۰. پا و ما: مرتبت
۱۱. ما: حدیث
۱۲. ما: «و موکّد» ندارد
۱۳. پا و ما و مج: ندارد
۱۴. به قیاس پا و ما و دیگر کتب حدیث افزوده شد
۱۵. پا و ما: ترحل

گویی که خط سبز بر[۱] گلزار رخسار او رفتار مورچه است که پایش به عبیرآلوده شده باشد، و همان معنی است که [معزّی گوید][۲]:

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه
پایِ‌مشک آلود بر برگ گل و[۳] نسرین نهاد[۴]

*

[خطّیست که عارض تو می‌پردازد — یا بر سمنت مور گذر می‌سازد
نی بچهٔ طوطیست که بر خرمن گل — پر می‌زند و سوی شکر می‌یازد][۵]

* * *

جَوادٌ نَجیحٌ اَخُو مَأْقِطٍ — نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالغائِبِ

کسی را به سماحت و حماست و کیاست و فراست صفت می‌کند[۶].

* * *

وَ عَجِبْتُ مِنْ اَرْضٍ سَحابُ اَکُفِّهِمْ — مِنْ فَوْقِها وَصُخُورُها لاتُورِقُ

[متنبّی راست از قصیده‌ای که مطلعش این است][۷]:

اَرَقٌ عَلیٰ اَرَقٍ وَ مِثْلی یَأْرَقُ — وَ جَویً یَزیدُ وَ عَبْرَةٌ تَتَرَقْرَقُ[۸]

جماعتی را درکمال سخاوت[۹] می‌ستاید[۱۰].

می‌گوید: عجب دارم از زمینی که بر[۱۱] سنگهای آن از فیض باران احسان[۱۲] و غمام انعام ایشان، اشجار و ازهار نروید[۱۳].

* * *

---

۱. پا و ما: به
۲. از پا و ما افزوده شد
۳. پا و ما: ندارد
۴. مج: از «من غلام آن...» ندارد
۵. این رباعی از نسخهٔ مج افزوده شد
۶. پا: از «کسی را به...» ندارد
۷. به قیاس افزوده شد.
۸. پا و ما و مج: از «متنبی راست...» ندارد
۹. ما: جوامردی
۱۰. مج: در سخاوتِ جماعتی مبالغت می‌نماید
۱۱. پا و ما: ندارد
۱۲. ما و مج: ندارد
۱۳. پا و ما: نرویاند

و ما هِیَ اِلّا جیفةٌ مُستَحیلَةٌ عَلَیْها کِلابٌ قَدْ هَمُّهُنَّ اجْتِذابَها

این بیت از قطعه‌ای است که در مذمّت دنیا گفته‌اند[۱].

می‌گوید[۲] که (83b) نیست این دنیا مگر مرداری تغیّر گرفته[۳] و جیفه‌ای استحالت پذیرفته[۴]، و اهل دنیا بر مثال[۵] سگان گرد او درآمده و با یکدیگر در محاربه و مجاذبه شده[۶]:

این جهان بر مثال مرداریست کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی‌زند مخلب وان مرین را همی‌زند منقار
آخرالامر بگذرند همه[۷] وز همه بازماند این مردار[۸]

* * *

فَإنْ کانَتِ الأرزاقُ قِسْماً مُقَسَّماً فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِی الکَسْبِ أَجْمَلُ

در قطعه‌ای که مطلعش این است[۹]:

فَإنْ کانَتِ الدُّنیا تُعَدُّ نَفیسَةً[۱۰] فَإنَّ ثَوابَ اللهِ اَعْلیٰ وَانْبَلُ
وَانْ کانَتِ الأَبْدانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امریءٍ فِی اللهِ بِالسَّیْفِ اَفْضَلُ
وَانْ کانَتِ الأَمْوالُ لِلتَّرْکِ جَمْعُها فَما بالُ مَتْروکٍ بِهِ الحُرُّ یَبْخَلُ[۱۱]

* * *

۱. پا و ما: چنین آورده‌اند که این بیت از قطعه‌ایست که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است، مج: از «این بیت از...» ندارد

۲. پا و پا: می‌فرماید

۳. پا: مرداری متغیّر، مج: می‌گوید این دنیا مرداریست تغیّر پذیرفته

۴. مج: گرفته

۵. ما: مانند

۶. مج: + چنانکه شاعر گوید

۷. پا: آخرالامر جمله سیر شوند، مج: آخرالامر جمله بگذارند

۸. ما: از «این جهان بر...» ندارد

۹. پا ما: این بیت حسین بن علی راست ـ رضی الله عنهما ـ در قطعه‌ای که اوّلش اینست، مج: این شعر حسین بن علی ـ رضی الله عنهما ـ گفته است و مطلع این شعر اینست.

۱۰. مج: معیشة

۱۱. پا و ما: از «وان کانت الابدان...» ندارد، مج: از: «وان کانت الاموال...» ندارد

سَأَرْكَبُ مِنْ أُمورى كُلَّ صَعْبٍ لِأَبْلُغَ مـا أُؤَمِّـلُ مِـنْ حـياتِى

می‌گوید: خویشتن[۱] در مخاوف و اخطار اندازم و در کارهای صعب و دشوار[۲] خوض کنم، باشد که دست طلب[۳] به دامن مقصود رسد(84a) و بدانچه امید می‌دارم[۴]، از پردهٔ تعذّر جمال بنماید[۵].

* * *

فَإنْ حَانَ القَضاءُ وَلَمْ أَنَلْهُ فَإِنَّ العُذْرَ لی بَعْدَ المَماتِ

یعنی من جهد و[۶]کوشش[۷] خود در طلب هوا و مراد خویش به جای آرم[۸]، اگر تقدیر و قضا موافق و ملایم هوای من نیاید و اجل در استرداد نفایس انفاس[۹] تأخیر ننماید، باری معذور باشم.

وَ مُبْلِغُ نَفسٍ[۱۰] عُذْرَها مِثْلُ مُنْجِحٍ[۱۱]

*

تو بکن کار خود بـه دستوری مرگ اگر ره زند تو معذوری[۱۲]

*

[اگـر عـمر دهـد زمـانهٔ بـازی‌ساز باری باری به دوست پیوندم بـاز
ور عمر نماند و رسد وقت فـراز اوّل نه من از مراد می‌مانم باز][۱۳]

* * *

وَقَفَ الهَوىٰ بی حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لی مُـــتَأَخَّرٌ عَـــنْهُ وَ لا مُـــتَقَدَّمُ

بیت مابعد آن، این است:

---

۱. ما: خود را
۲. ما: «و دشوار» ندارد
۳. ما: ندارد
۴. مج: آنچه اومید می‌دارم
۵. پا و ما و مج: نماید
۶. مج: «جهد و» ندارد
۷. ما: «و کوشش» ندارد
۸. مج: به کار می‌دارم
۹. مج: + من
۱۰. مج: حلم
۱۱. پا: از «و مبلغ نفس...» ندارد
۱۲. مج: از «تو بکن کار...» ندارد
۱۳. این رباعی از نسخهٔ مج افزوده شد

أَجِدُ المَلامَةَ فِی هَواكَ لَذیذَةً حُبّاً لِذِکْرِكَ فَـلْیَلُمْنی اللُّـوَّمُ[۱]

می‌گوید: محبّت و مودّت تو مرا در هوا و ولای عشق تو مقصور و موقوف گردانیده است[۲]، نه روی آنکه از جادهٔ عشق [تو][۳] واپس نهم[۴]، و نه دل آنکه جان در سر[۵] هوای تو بدهم.

* * *

[إذا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فاقْعُدْ

چون فرود آید بدی به تو بنشین][۶]

* * *

فَذُو العَقْلِ مَنْ یَرْضیٰ بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالجَدِّ تَخظیٰ نَفْسُه لٰابِجِدِّها(84b)

هر که از عقل بهره‌ای دارد و از خرد حصّه‌ای، به مقدور دولت و میسور نعمت خود قانع و راضی[۷] گردد[۸] و بدانچه از بخت میسّر شود و از روزگار دست دهد[۹]، خوشدل باشد[۱۰] و به بصر بصیرت[۱۱] در تصاریف روزگار تأمل کند و[۱۲] حقیقت شناسد[۱۳] که کارها به بخت و دولت باز بسته است نه به جهد و کوشش[۱۴]، چنانکه گفته‌اند: «جَدُّكَ لٰاکَدُّكَ»[۱۵]، «بِالْجَدِّ لٰا بِالْجِدِّ»[۱۶] چه اگر مردم، بسیار[۱۷] در کوی جست و جوی تک و پوی سازد و از رگ جهد و کوشش[۱۸] خون چکاند و به امید راحت، رنج بر دل نهد و از بهر فواید به شداید تن

---

۱. پا و ما و مج: از «بیت ما بعد...» ندارد
۲. مج: در هوا و ولای خویش مقصور گردانیده است
۳. اساس: او، به قیاس مفهوم عبارت از روی نسخهٔ پا و ما اصلاح شد
۴. مج: نه روی آن دارم که قدم بر جادهٔ عشق باز پس نهم
۵. مج: ندارد
۶. از مج افزوده شد
۷. ما و مج: «و راضی» ندارد
۸. پا: ندارد
۹. مج: از روزگار بدو پیوندد
۱۰. پا و ما: شود
۱۱. مج: و اگر به نظر بصیرت
۱۲. مج: ندارد
۱۳. پا و ما: داند
۱۴. ما: «و کوشش» ندارد
۱۵. مج: بجدّك لاکدّك
۱۶. پا و ما و مج: «بالجد لا بالجد» ندارد
۱۷. پا و ما و مج: بسیاری
۱۸. ما: «و کوشش» ندارد

دردهد، تا[1] صبح سعادت او ندمد و آفتاب دولت [او][2] از مطالع برج شرف طالع نگردد[3]، بر نهال اقبال او غنچهٔ امید نشکفد و گل مراد[4] بیرون بیاید[5]

بیت[6]

ز کوشش به بخشش توان کرد سود   چو یزدان ببخشید، کوشش چه بود

*

بکوشیم و از کوشش ما چه سود   کز آغاز بود آنچه بایست بود[7] (85a)

*

[بیت

قسمی که تو را رسید کس را ندهند   قسم دگری هم به تو عمدا ندهند
خود را چه کنی ز غصّه جوجو که به جهد   کاهی نتوانی ستدن تا ندهند][8]

* * *

مَتیٰ مایَشِدْ مَجْداً یَشِدْهُ بِهِمَّةٍ   تَقَیَّلَ فیها ماجِداً بَعْدَ ماجِدِ

یعنی هرگاه بزرگواری [را][9] که اقتدا و تقیّل[10] در آن به اسلاف اشراف کرده است، تشیید و تجدیدی کند[11] و[12] اساس و قواعد آن را مؤکّد و ممهّد گرداند[13]، به حسن عزیمت و یمن همّت آن را به اتمام رساند[14].

* * *

وَ اِنْ یَطْلُبْ مَسعاةَ مَجْدٍ بَعیدَةً   یَنَلْها بِجَدٍّ اَرْیَحیٍّ وَ والِدِ
کَما مُدَّتِ الکَفُّ المُضافُ بَنانُها   اِلیٰ عَضُدٍ فی المَکْرُماتِ وَ ساعِدِ

---

۱. مج: ندارد
۲. به قیاس پا و ما و مج افزوده شد
۳. مج: + و
۴. مج: + او
۵. مج: + تا تقدیر ازلی آن را مساعدت و موافقت ننماید
۶. پا و ما و مج: ندارد
۷. پا و ما و مج: از «زکوشش به بخشش...» ندارد
۸. این رباعی از نسخهٔ مج افزوده شد
۹. به قیاس پا و ما افزوده شد
۱۰. ما: «و تقیّل» ندارد
۱۱. مج: می‌کند
۱۲. پا و ما: ندارد
۱۳. پا و ما: + و
۱۴. مج: و اساس و قواعد آن را به حسن عزیمت و یمن همّت به اتمام می‌رساند.

یعنی اگر[1] عزیمت در طلب بزرگواری مصمّم گرداند که یافتن[2] آن بعید نماید و وهم را امکان ادراک صورت نبندد[3]، هر آینه به معاونت و مظاهرت جدّ و پدر بدان برسد، چنانکه دست را در جود و مکارم[4] به مساعدت ساعد و معاضدت عضد مدد و[5] قوت داده آید.

* * *

كَذا عُقَبُ الاَيّامِ، بُؤسٌ وَاَنعُمٌ، نَعَمْ، وَانتِعاشٌ تارَةً[6] وَعِثارُ

یعنی نیک و بد و خیر و شر دنیا به یکدیگر پیوسته است(85b) و اسباب آن درهم بسته، از پی هر محنتی دولتی توقّع می‌باید کرد و از پی هر شادیی[7] غمی می‌باید خورد.

چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نعمت بود گاه رنج[8]

* * *

عَجوزٌ سَؤُمٌ لا تَدومُ لِصاحِبٍ نَشُوزٌ فَروكٌ لا تُجيبُ لِخاطِبٍ

مذمت دنیا می‌کند.

می‌گوید[9] که این دنیا پیرزنی است بس ملول و ناسازگاری[10] سخت دشمن شوی، نه بر هیچ یاری پاید[11] و[نه][12] بر هیچ خاطبی اجابت نماید[13]. «الدُّنْيا كَالقَحْبَةِ فَيومَ عِنْدَ عَطّارٍ وَيومَ عِنْدَ بيطارٍ»

بیت

به بازیگری ماند این چرخ مست که بازی برآرد به هفتاد دست[14]

* * *

۱. پا و ما: چون
۲. پا و ما: یافت
۳. پا و ما: و در وهم امکان ادراک آن صورت نبندد
۴. مج: کرم
۵. مج: «مدد و» ندارد
۶. پا و ما: مرّةً
۷. پا و ما و مج: شادی
۸. مج: گهی ناز و نعمت گهی درد و رنج، پا وما: از «چنین است رسم...» ندارد
۹. پا و ما: ندارد
۱۰. پا: ناسازواری
۱۱. پا و ما: بپاید
۱۲. به قیاس مفهوم عبارت از پا و ما افزوده شد
۱۳. پا: و نه هیچ خاطبی را اجابت نماید
۱۴. پا و ما: از «الدنیا کالقبحة...» ندارد، مج: از «مذمت دنیا...» ندارد

فَاِنْ[۱] جَرَتِ الاَلْفاظُ یَوْماً بِمِدْحَةٍ   لِغَیْرِکَ اِنْساناً فَاَنْتَ الَّذی نَعْنِی
اِذا نَحْنُ اَثْنَیْنا عَلَیکَ بِصالِحٍ   فَاَنْتَ کَما نُثْنی وَفَوْقَ الَّذی نُثْنِی[۲]

می‌گوید: اگر بر لفظ و زبان ما مدحت و ثنای کسی رفته است که مخاطب در آن الفاظ او بودست[۳]، لکن مقصود و معنی(86a) تو بوده‌ای[۴] و از آن ستایش و ثنا تو را خواسته‌ایم[۵].

وَ ظَنّونِی مَدَحْتُهُمْ قَدِیماً   وَاَنْتَ بِما مَدَحْتُهُمْ مُرادِی[۶]

* * *

وَ لَسْتُ اِذا سَما لِلْمَجْدِ طَرْفٌ   اَرُدُّ نَواظِرِی دُونَ السِّماکِ

یعنی وقتی که[۷] نواظر خلایق بر مناظر[۸] معالی افتد و هر یک را در اختیار درجت و ایثار مرتبت، بر اندازهٔ همّت خود سخنی رود، همای همّت خود را جز بر سمک سماک آشیان[۹] نسازم، و مطامح نظر خود را جز بر ایوان کیوان نیفکنم[۱۰].

* * *

وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَ العُمْرُ غَضٌّ   وَ نَفْسِی حُرَّةٌ وَ العِرْقُ[۱۱] زاکِ

می‌گوید: روزگاری دارم موافق و مساعد، و عمری در غایت طراوت، و تنی از بار منت و مذلّت فارغ و آزاد، و اصلی از شوائب تهمت و ریبت پاک.

* * *

وَ لَیْسَ مُهَجِّنی اِلّا شَبابٌ   حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی اخْتِناکِ

---

۱. پا و ما: و ان
۲. پا و ما و مج: از «اذا نحن...» ندارد
۳. پا و ما: می‌گوید اگر بر لفظ و زبان من مدحت و ثنای کسی رفته است که جز (ما: + آنکه) تست مخاطب بدان او (ما: الفاظ) بوده است، مج: می‌گوید اگر بر لفظ و زبان ما ثنای کسی رود که مخاطب در آن او بوده باشد.
۴. مج: لیکن مقصود و معنی تو باشی
۵. مج: خواسته باشم
۶. پا و ما و مج: از «و ظنونی...» ندارد
۷. ما: یعنی که چون
۸. ما: مناظره
۹. پا و ما: ایشان، مج: + وطن
۱۰. پا و ما: نفکنم
۱۱. پا: العرک

می‌گوید: با آنکه بدین لطایف ربّانی و مواهب یزدانی[۱] که (86b) برشمرده آمد مخصوص گشته‌ام، و از فنون علوم[۲] و انواع هنر، حظّی وافر و نصیبی کامل یافته، چیزی نمانده است که مرا به سمت عیب و منقصت، موسوم و منسوب[۳] گرداند مگر جوانی که بدان سبب از فضیلت و مزیّت[۴] پیران کار دیده و مردان تجربت[۵] یافته، بی‌بهره و[۶] محروم[۷] مانده‌ام.

* * *

عَـلیٰ اَنَّ الرِّهـانَ اَبـانَ شَأْوِی　　　إذا شَأْتِ الجِذاعُ عَلَی المَذاکِی

یعنی چنانکه اسبان دو ساله که در نهایت قوّت و شدّت باشند، سبقت ایشان بر اسبان هم رف گشته[۸] در وقت تاختن[۹] ظاهر گردد، اگر اکابر و سروران روزگار در میدان مجارات آیند و با من در مضمار مبارات[۱۰] جولان نمایند، تقدّم و سبقت من در فضل و هنر بریشان ظاهر و روشن[۱۱] گردد.

---

۱. مج: آسمانی
۲. پا و ما: علم
۳. مج: «و منسوب» ندارد
۴. مج: مرتبت
۵. پا و ما: تجربه
۶. ما: «بی‌بهره و» ندارد
۷. مج: «و محروم» ندارد
۸. مج: گروه ایشان
۹. اساس: باختن، به قیاس مفهوم عبارت از روی پا و ما و مج اصلاح شد
۱۰. در معرکهٔ مناظره
۱۱. مج: «و روشن» ندارد

خاتمهٔ مؤلّف

فصل[۱]

به حکم فرمان مخدومان و بزرگان، با آنکه من خادم مخلص[۲] (87a) در مقام تعلّم و استفادت بودم و بر[۳] تحصیل علم و[۴] ادب و لغت، حرص و ولع می‌نمودم و وقت آن نبود[۵] که تصنیفی و تألیفی سازم که شایستهٔ نظر بزرگان بود[۶] یا ترجمه و شرحی کنم که بایستهٔ دل دوستی بود[۷]، و لکن ﴿كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلْكِتَٰبِ مَسْطُوراً[۸]﴾ از شرح این ابیات، چنانکه آمد، نه چنانکه بایست، بر سبیل ایجاز و اختصار بپرداختم و به حسب طاقت و اندازهٔ قوّت، با آنکه من درین فن مبتدی بودم و قدوهٔ این صناعت را مقتدی، شیوهٔ سخن را از صنعتهای[۹] گزیده و علوم[۱۰] پسندیده که در میان اصحاب بلاغت و ارباب براعت متداول و

---

۱. مج: ندارد
۲. مج: ندارد
۳. پا: + آن
۴. پا و ما: ندارد
۵. اساس: بود، به قیاس پا و ما و مج و مفهوم عبارت اصلاح شد
۶. پا و ما: شایستهٔ نظر مخدومی‌باشد، مج: شایستهٔ نظر مخدومان باشد
۷. پا و ما: شود، مج: از «یا ترجمه و...» ندارد
۸. الاسرا / آیهٔ ۵۸
۹. ما: صناعتها
۱۰. اساس: عملها، پا و مج: علمها، به قیاس نسخهٔ «ما» که صحیح‌تر می‌نمود، اصلاح شد

مشهورست چون: تسجیع و ترصیع و تجنیس و ازدواج و تضاد و امثال آن خالی نگذاشتم و بیتی یا مثلی چند[۱] که شرح آن پیش من سخت مشکل بود[۲] و معنی آن نیک مشتبه می‌نمود، در توقّف داشتم تا پس از آنکه آن را به طریق تلمّذ و تعلّم، معلوم گردانیده باشم بنویسم و اگر توفیق (87b) رفیق باشد و سعادت مساعدت نماید و روزگار ناپایدار[۳] دست دهد، اشعارکتاب سندباد[۴] را هم شرحی کرده آید[۵]. التماس و اقتراح به خوالص کرم و خصایص شیم خداوندان و بزرگان[۶] آن است که چهرهٔ این سواد را به بیاض قبول رسانند و به عین الرّضا ملاحظت نمایند[۷]، چه هر نظری که از راه محبّت و رضا درآید، مکروه و معیوبش[۸]، محبوب و مرضی نماید[۹].

وَ عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ   وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی المَساوِیا[۱۰]

و علی‌الخصوص جایی که[۱۱] سهو و خللی بینند[۱۲] معنیً او لفظاً[۱۳]، به[۱۴] تصحیح و اصلاح آن کوشند و دامن[۱۵] عفو[۱۶] بر خطا و زلل آن پوشند[۱۷].

«تم شرح الاشعار بتوفیق الله و عونه
فی منتصف رجب المرجب سنة
ست و العشرین و ستمائه،
و لواهب العقل الحمدا...[۱۸]»(88a)

---

۱. پا و ما: «چند» ندارد؛ مج: بیتی چند و مثلی
۲. پا و ما و مج: بر من مشکل بود
۳. مج: ندارد
۴. پا: سنباد
۵. مج: + و شرایط سخنوری به رعایت رسانیده شود
۶. مج: «و بزرگان» ندارد
۷. پا و ما و مج: فرمایند
۸. پا و ما و مج: + جز
۹. پا و ما و مج: ننماید
۱۰. مج: از «و عین الرضا...» ندارد
۱۱. مج: موقع می‌باشد که جایی که
۱۲. پا و ما: سهوی و غلطی بینند، مج: سهوی وخللی بینند
۱۳. مج: «معنیاً او لفظاً» ندارد
۱۴. مج: در
۱۵. مج: دمن
۱۶. پا و ما و مج: + وکرم
۱۷. پا: + و الله الموفق، ما: + و الله ولی التوفیق، مج: + و الحمدلله رب العالمین
۱۸. کلمه خوانده نشد

شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه

از مؤلّفی ناشناخته

به نام خـداونـد جـان‌آفرین　　　حکیم سخن در زبان آفـرین

مقدّمهٔ مصحّح

چنانکه در مقدمهٔ کتاب شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه تألیف فضل الله بن عثمان بن محمّد الاسفزاری ذکر کرده‌ایم، دو شرح به پارسی دربارهٔ احادیث و اشعار و امثال تازی مندرج در کلیله و دمنه بهرامشاهی در دست است. یکی همان شرح فـضل الله است که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری نوشته شده، و دیگری کتاب حاضر است که به سال ۶۲۱ هجری توسط مؤلّفی ناشناخته تألیف شده است.

احتمالاتی دربارهٔ مؤلّف

چنانکه ذکر شد، مؤلّف این کتاب معلوم نیست، امّا از آنجا که مؤلّف در مقدمهٔ کتاب اشاره کرده است که علاوه بر این کتاب که به پارسی نوشته، «در حداثت سن و عنفوان

عمر» نیز مجموعه‌ای در شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کلیله و دمنه «به عربیّت ترتیب کرده است و نسخ بسیار از آن مجموعه در خراسان ـ عمرها الله ـ منتشر شده[1]»، زنده یاد استاد مجتبی مینوی احتمال داده‌اند که این کتاب شاید از «ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد» از مؤلّفان و فضلای قرن ششم هجری باشد که یاقوت حموی دو کتاب از او به عربی و فارسی در شرح کلیله و دمنه نام برده است:

> احتمال ضعیفی می‌توان داد که مؤلّف این کتاب «ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن حیدر بن علی نظام الدین الموذی الخوارزمی» باشد که یاقوت در معجم الادباء نام برده است(ج ۲، ص ۱۵ تا ۱۶، چاپ دارالمأمون) و گوید ولادت او ۵۵۹ بوده، و از تألیفات او «شرح کلیله بالفارسیه وکتاب انموذار نامه یشتمل علی ابیات غریبه(ظ: عربیّه) من کلیله و دمنه، شرحها بالفارسیه» را نام برده، و در مقدمهٔ این نسخه مؤلف گوید: در شرح الفاظ آن نسختها تألیف کرده‌اند و نویسندهٔ این کلمات نیز در حداثت سن وعنفوان عمر در آن باب مجموعه‌ای به عربیّت ترتیب کرده است و نسخ بسیار از آن مجموعه در خراسان منتشر شده[2].

اتحاف کتاب

مؤلّف، این کتاب را در سال ۶۲۱ ق در کرمان نوشته و آن را به حسین بن محمد که او را با القاب: ملک الوزراء فی العالمین، دستور البرّ و البحر و... خوانده، تقدیم کرده است. این شخص، خواجه مکین‌الدین ضیاءالملک الطالبی است که در دوران حکومت نسبتاً طولانی براق حاجب و دو سال از دوران حکومت قطب‌الدین سلطان و رکن‌الدین خواجه جوق، در منصب وزارت کرمان برقرار بوده است[3].

---

۱. ر.ک: ص ۳۴۶

۲. یادداشت مینوی بر نسخهٔ عکسی شماره ۸۵ کتابخانهٔ مینوی.

۳. ر.ک: «ضیاء الملک حسین بن محمد وزیر کیست»: سید علی میرافضلی، گزارش میراث، شمارهٔ ۲۳-۲۴، ص ۱۱.

شیوهٔ شرح مؤلّف

مؤلّف در ذیل عبارات تازی، نخست الفاظ و ترکیبات دشوار عربی را معنی می‌کند، چنانکه خود نوشته است: «معانی مفردات الفاظ که اندکی غرابتی دارد، یاد کرده می‌شود و اگر مرکّبات به شرحی احتیاج دارد، حق آن گزارده می‌آید[1]»، در این بخش هرگاه واژه‌ای از لحاظ صرفی به توضیحی نیاز داشته باشد، مؤلّف آن را تذکّر می‌دهد. پس از ذکر معانی واژگان و ترکیبات مشکل، مؤلّف، اخبار و ابیات و امثال را ترجمه می‌کند به طوری که خواننده مفهوم آنها را دریابد. در بسیاری از موارد پس از ترجمهٔ عبارات تازی، توضیح مختصری دربارهٔ مفهوم آنها ارائه می‌دهد تا خواننده مفاد و معانی اخبار و ابیات و امثال را دریافت و درک کند. اگر امثال تازی، حکایتی و سرچشمه‌ای داشته باشند، نقل می‌کند و همچنین «مواقع استعمال امثال» را نیز بیان می‌نماید.

مؤلّف دربارهٔ بعضی از ابیات که گویا به نظر او مفهومشان روشن و ساده بوده، هیچ توضیحی نداده است و با عبارات «معناه ظاهر» از ترجمه و شرح آنها گذشته است.

سبک نثر کتاب

از آنجا که مؤلّف براین بوده که «مختصری به پارسی در شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه در قلم[2]» آرد، لذا سعی کرده است که مفهوم و معنی عبارات را به‌طور موجز و فشرده بیان نماید و از اطالهٔ کلام اجتناب کند، و به همین جهت است که در نثر او از صنایع پرطمطراق بدیعی و آرایشهای کلامی که به اطناب سخن می‌انجامد، نشانی نیست. وی نثری ساده، منسجم و موجز ارائه کرده است.

نسخهٔ خطّی کتاب

با مروری که در فهارس نسخ خطی صورت گرفت، یک نسخه بیشتر از این کتاب یافته نشد و آن نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶ مضبوط

۱. ر.ک: ص ۳۴۸ ۲. ر.ک: ص ۳۴۸

است[1] و عکسی از آن به شمارهٔ ۸۵ در کتابخانهٔ مینوی موجود می‌باشد. این نسخه در ۸۶ برگ توسّط محمّدبن محمود بن محمد زنگی بخاری از فضلا و ادبای قرن هفتم و هشتم هجری به خطّ نسخ کتابت در ۷۰۷ شده است.

لازم به ذکر است که زنده یاد استاد محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران[2]، نسخه‌ای از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی را ـکه به شمارهٔ ۸۵ در کتابخانهٔ گوتای آلمان مضبوط است و عکسی از آن به شمارهٔ ۶۱۳۶ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد ـ اشتباهاً به عنوان نسخه‌ای دیگر از کتاب حاضر مرقوم فرموده‌اند که با تفحّص این نسخه، معلوم شد که حتی کوچکترین توضیحی دربارهٔ عبارات تازی کلیله و دمنه در آن ذکر نشده است.

شیوهٔ تصحیح

از آنجا که این کتاب بر اساس یک نسخهٔ خطی، مورد تصحیح قرار گرفته است، بالطّبع دشواریهایی در پی داشت. بیشتر این مشکلات، ناشی از تصحیفات و اغلاطی است که کاتب نسخه اعمال کرده است. گسیختگی بعضی از جملات، ضبط نادرست کلمات و... از جمله بی‌دقّتی‌های کاتب است که زنده‌یاد مینوی آنها را به حساب بی‌سوادی وی گذاشته است[3]. تا آنجا که بر نگارنده مقدور بوده، در اصلاح متن کتاب کوشیده و موارد اصلاحیّه را در داخل [ ] قرار داده است. از اساتید و محققان نکته‌دان استدعا داریم که اشتباهات کتاب را گوشزد بفرمایند تا در چاپهای بعدی به اصلاح آنها اقدام گردد.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳۴۸۹. ترجمهٔ کلیله ودمنه، چاپ مینوی، ص ک

۲. ج ۱، ص ۱۳۲

۳. برگهای نخستین نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۸۵ کتابخانهٔ مینوی.

کاتب نسخهٔ کتاب

کاتب این نسخه، محمّد بن محمود بن محمّد زنگی بخاری(بخارایی)، از فضلا و ادبای قرن هفتم و هشتم هجری است. از احوال وی هیچ اطّلاعی در دست نیست، فقط از میان رسالاتی که از او باقی مانده، می‌توان آگاهی مجملی از احوال وی دریافت[۱]. مجموعه رسالات منثوری که از او باقی مانده عبارتند از:

۱. بستان العقول فی ترجمان المنقول: این کتاب ترجمه‌گونه‌ای آزاد است از رسالهٔ حیوان که از رسایل مشهور اخوان الصفا برگرفته شده است.

۲. حکایت بیدلان: «موضوع و مضمون رساله بیان علایق عاشقانه و کیفیّات معنوی و صفات عالیهٔ عشق در جامهٔ تمثیل و داستان و آمیخته به اشعار و گفته‌های لطیف است. قهرمانهای اصلی داستان پادشاهزادهٔ شهر حماة و حسن جوادند[۲].»

۳. مناظرهٔ گل و مل.

۴. مناظرهٔ مویزاب و فقّاع عجمیان.

۵. مقامهٔ ۲۴ برای مقامات حمیدی: این مقامه را محمد زنگی بخاری به قلم خود نوشته و بر مقامه‌های بیست و سه گانهٔ قاضی حمیدالدین بلخی افزوده است.

۶. مناظرهٔ چشم و دل.

۷. نزهة العاشقین: رساله‌ایست در عشق.

استاد ارجمند ایرج افشار مرقوم فرموده‌اند:

> «از حوادث مربوط به زندگی مؤلّف این رساله‌ها هیچ اطلاع نداریم، سال زاد و مرگش شناخته نیست. نامش در هیچ یک از منابع عمده نیست. آنچه ما را به اجمال به احوال او آگاه می‌سازد مستفاد از همین رساله‌هاست.
>
> از تواریخی که در نسخه‌های تألیف و کتابت او به دست می‌آید یعنی سالهای ۶۹۷(کتابت کلیله و دمنه)، ۷۰۹(کتابت شرح امثال و اشعار کلیله[۳]) و ۷۱۳(کتابت مجموعهٔ قدیم برلین) قطعی

---

۱. برای آگاهی بیشتر ر.ک: زنگی‌نامه، و بستان العقول فی ترجمان المنقول.

۲. مقدمهٔ کتاب بستان العقول فی ترجمان المنقول، صص ۱۲ ـ ۱۳.

۳. محمّد زنگی بخاری کتاب شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه را آنچنانکه خود در ترقیمهٔ نسخهٔ ←

است که تا سال ۷۱۳ زنده بوده است.

آنچه می‌توان گمان برد این است که او سالهای درازی در بغداد می‌زیست. زیرا در اغلب آثار خود از بغداد نام برده یا اشاراتی بدان شهر کرده است.»[۱]

گویا پیشهٔ محمد زنگی بخاری، کتابت بوده است و علاوه بر تحریر کتاب حاضر، نسخه‌ای از کلیله و دمنه و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی را نیز کتابت کرده است.

در پایان بر خود فرض می‌دانم از کارمندان و اعضای علمی مرکز پژوهشی میراث مکتوب، بویژه آقای خانی که در صفحه‌آرایی این کتاب، متقبّل زحمت شدند، سپاسگزاری نمایم. خدایشان تندرستی و توفیق دهاد.

بهروز ایمانی

تهران، آبان‌ماه ۱۳۷۸

←

این کتاب نیز اشاره کرده، در اواخر ربیع الاوّل سال ۷۰۷ تحریر کرده است که در فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی، ص ۱۰۲ نیز همین تاریخ ذکر شده است. سال ۷۰۹ گویا اشتباه است.

۱. بستان العقول فی ترجمان المنقول، ص ۲۱

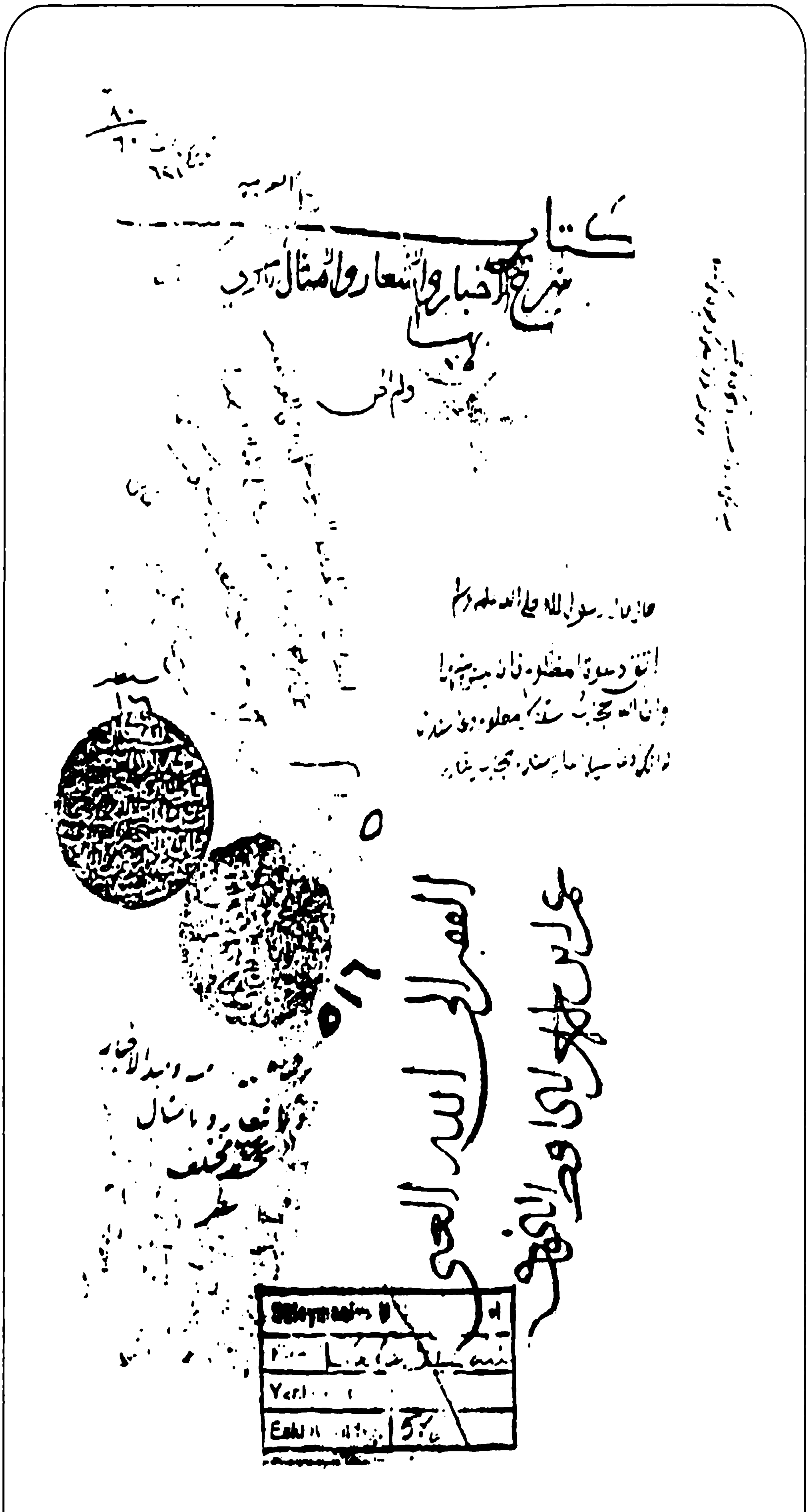

صفحهٔ عنوان نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیرون از حد و ثنا مر حکیمی را که امتزاج
نهم در دریای حکمتش تا جزیت عظیمه
باخ و وهم در دریای عظمتش از سباحت
قاصر نامیات نبات بزبان حال سزاوار ثنای
کمال او خوانند و ساکنات جماد با نام سکوت
سجدهٔ جلال او می‌کردانند نظم
ای مسبح ترا بلیل و نهار کوه و دشت و کاه و دار دیوار
و صلوات زاکیات بجاز مطیب و قوالب مهذب
تاج سر مهتری مردم دیدهٔ پیغامبری پیشوای مکه
و یثرب رهنمای مشرق و مغرب محمد رسول الله
پیوسته باد و صد هزار نسیم روضهٔ رضوان ار روان
یاران گزیدهٔ وی روان ما جان خیر و آن آزادان
بر ارباب خرد و اصحاب عقل و هوش پوشیده نیست که

مجرّح

صفحهٔ اوّل نسخه

پس بحکم این مقدمات مختصری بپارسی در شرح
اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه
در قلم می آید معانی مفردات الفاظ که اندک
غرابتی دارد یاد کرده می شود و اگر مرکبات شرحی
احتیاج دارد حق آن گزارده می آید و مواقع استعمال
امثال بیان کرده می شود و در نسخ کتاب کلیله و دمنه
تفاوت بسیار دارد از زیادت و نقصان در اخبار
و اشعار و امثال راه یافته است و معلوم است که
آن تفاوت بمرور زمان از کاتبان نسخ نا آزموده بلف
کتاب افتاده است و آنچه از اخبار و اشعار
و امثال درین مختصر شرح می پیوندد از نسخ درست
معتبر التقاط کرده شده است و گمان چنانست که
مجموعی در شرح اخبار و اشعار و امثال این کتاب
جامع تر ازین مختصر در قلم هیچ مرتبتی پیش ازین نیامده
است بحسن قبول محظوظ و بعین الرضا ملحوظ گردد
ان شاء الله تعالی **شعر**

صفحهٔ چهارم از نسخه که نام کتاب ذکر شده است

بلندتر از همه دیگر طالبان مجد و شرف است روزگار

من ضعیف هوایج است و عمر من تا انه است و نفس

من آزاد و اصل من پاک و نیست مرا عیبی جز دونی

که بسبب آن از فضایل اسباب تجارب یعنی مراتب

و مناصب عالی محروم مانده ام با آنک من تن برهان

و سباق که بعضی از میانه سالاران بر بعضی سبقت

نمانده من از بلوغ غایت تمام سالار و از احرار در

قصب سبق از ایشان ما صرو عاجزیم والحمد لله

رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطیبین

الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کتبه محمد بن محمود بن محمد الزنگی

البخاری اصلح الله فی اواخر ربیع الاول سنه سبع و ستمائه

حامدا و مصلیا

مقدّمهٔ مؤلّف

سپاس بی‌حدّ و عد[1] مر حکیمی را که مسّاح[2] فهم در بیدای[3] حکمتش عاجزست. عظیمی که ملّاح[4] وهم در دریای عظمتش از سباحت[5] قاصر. نامیات نبات[6] به زبان حال سورهٔ فاتحهٔ کمال او خوانند و ساکنات جماد به انامل[7] سکوت سبحهٔ جلال او می‌گردانند، نظم:

ای مسبّح تو را به لیل و نهار   کوه در دشت و کاه در دیوار[8]

و صلوات زاکیات[9] به جان مطیّب[10] و قالب مهذّب، تاج سر مهتری، مردم دیدهٔ پیغامبری، پیشوای مکّه و یثرب، رهنمای مشرق و مغرب، محمّد رسول الله پیوسته باد و

---

۱. بی‌حدّ وعد: بی‌شمار
۲. مسّاح: زمین پیمای(مهذب الاسماء)
۳. بیدا: بیابان
۴. ملّاح: کشتیبان
۵. سباحت: شناوری، در حاشیهٔ متن «سباحت» آمده است
۶. نامیات نبات: رستنی‌های بالنده
۷. انامل: جمع انمله، سرهای انگشتان(غیاث اللغات)
۸. حاشیهٔ متن: سنگ در کوه و کاه در دیوار
۹. صلوات زاکیات: درودهای پاک
۱۰. مطیّب: پاک

صدهزار نسیم روضهٔ رضوان[۱] بر روان یاران گزیدهٔ وی روان. «ما حان حین و آن اوان».

بر ارباب خرد و اصحاب فضل پوشیده نیست که [۲ الف] مجموعی در شیوهٔ پرداختن سخن و مولّفی[۲] در تلفیق معانی، چون ترجمهٔ کلیله و دمنه که صدر الوزراء، الامیر الامام العالم، معین الدّولة والدّین، ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید الغزنوی ـرَحِمَهُ اللهُ[۳]ـ کرده است، هیچ سخن‌دان و صاحب هنر در عجم نپرداخته است، چه متانت سخن و آراستگی آن را در همهٔ ابواب نهایت نیست و اگر کسی خواهد تا در بیان محاسن آن کتاب خوضی کند[۴]، و آنچه از لوازم غلوّ و شرط مبالغت است، در باب وصّافی آن به‌جای آرد، از هزار یکی گفته نیاید و قبول خاص و عام کافّهٔ[۵] بلاد اسلام آن کتاب را، و اقبال ایشان بر خواندن آن و مطالعهٔ وی بی‌آنکه فُتوری[۶] در رغبات ایشان پیدا آید که به آن مهجور گردد، برهان این سخن است.

امّا بیشتر از خوانندگان او را نبوتی[۷] در خاطر و فترتی[۸] در ضمایر به سبب قلّت معرفت به معانی اخبار و اشعار و امثال که در وی تضمین افتاده است ظاهر می‌شود [۲ ب]، و در شرح الفاظ آن، نسختها تألیف کرده‌اند و نویسندهٔ این کلمات نیز در حداثت سنّ و عنفوان[۹] عمر در آن باب مجموعه‌ای به عربیّت ترتیب کرده است و نسخ بسیار از آن مجموعه در خراسان ـعَمَّرَها اللهُ[۱۰]ـ منتشر شده و بعد از ترتیب آن مدّتی بود که در خاطر می‌گشت که مجموعه‌ای دیگر به پارسی در قلم می‌باید آورد، چه مشکلات کتاب پارسی را شرح به پارسی ملایم‌تر و مناسب‌تر بود و فائدهٔ آن عام‌تر و تمام‌تر، و امضای این عزیمت به انواع موانع در مقام تعذّر می‌ماند و قوّت مفکّره به حدّ ادراک آن

---

۱. روضهٔ رضوان: بهشت
۲. مؤلَّف: جمع کرده شده، مجموعه
۳. خدای وی را بیامرزاد
۴. خوض کردن: در آب فرو رفتن، مجازاً به معنی تعمق کردن، غور رسی کردن (لغتنامه)
۵. کافّه: همه (غیاث اللغات)
۶. فتور: سستی
۷. نبوت: نفرت، تجنّب، دوری
۸. فترت: سستی و ضعف (غیاث اللغات)
۹. عنفوان: آغاز جوانی
۱۰. خدایش آباد کناد

نمی‌رسید تا در سنهٔ إِحْدی و عِشرین و سِتمائة[۱]، مرتّب این کلمات را به حکم صدمات زمان، سفر کرمان اتّفاق افتاد و درین سفر بر مقتضای «سَافِرُوا تَصِحُّوا و تَغْنَموا» غنیمت انتظام در سلک دعاگویان حضرت عالیهٔ صاحب کبیر، عالم عادل، مظفّر منصور آصف[۲] وقت، ضِیاء الملک، مکرّم الدّولة و الدّین [۳الف]، ملک الوزراء فی العالمین، دستور البرّ و البحر، مالک النّهی والامر، ذو المفاخر و المناقب، نظام المشارق والمغارب، الحسین بن محمد ـ زَادَاللهُ تَمکینهُ و بَسط بِالْخَیراتِ یَمینهُ[۳] ـ به حصول پیوست، حضرتی یافت به فضل و افضال[۴] مکفوف[۵] و جنابی دید به عزّ و اقبال محفوف[۶]. امور اصحاب فضل در آن حضرت به رونق و ظنون ارباب امل از آن جناب محقّق. «حَدِّثْ عَنِ البَحْرِ وَ لَا حَرَجْ»

و چون استسعاد[۷] بدان حضرت میسّر شد و به مزید حسن عنایت و لطف تربیت ابنای جنس خود مخصوص گشت، آن عزیمت در ضمیر متمکّن شد و داعیهٔ تمام در اتمام آن کار در حرکت آمد و محرّضی و باعثی بر آن در باطن ظاهر گشت و سائق[۸] تقدیر بانگ برزد که اکنون آن مجموعه آغاز باید نهاد و مرشد توفیق تلقین[۹] کرد که دیباچهٔ آن از القاب عالیهٔ وی ـ ضاعَفَ اللهُ جَلالهُ وَ اَدامَ عَلَی المَظْلومینَ ظِلالهُ[۱۰] ـ طراز باید کرد[۱۱].

یقین صادق شد [۳ب] آن تعذّر و توقّف، آن بوده است تا این مجموعه به القاب عالیهٔ وی ـ صَانَ اللهُ شَمْسَ آمالهُ عَنِ الزّوالِ و ظِلّ اِفضالهُ مِنَ الاِنْتِقالِ[۱۲] ـ مزیّن گردد و به اثر نظر

---

۱. ۶۲۱ ق ۲. آصف: نام وزیر سلیمان(ع) است

۳. خدای، ارج وی را افزون کناد و دستش را به نیکی‌های فراخ و گشاده گرداناد.

۴. افضال: نیکویی، بخشش ۵. مکفوف: بسته و نوردیده(فرهنگ نفیسی)

۶. محفوف: گرداگرد گرفته شده(غیاث اللغات)

۷. استسعاد: سعادت خواستن، یعنی نیکبختی جستن (غیاث اللغات)

۸. سائق: راننده، آنکه حیوانات را از عقب براند، شخصی که از پس راند نابینا را چنانکه قائد از پیش کشد نابینا را (لغتنامه)

۹. تلقین: فازبان دادن(المصادر)، فهمانیدن و دریافتن (منتهی الارب)

۱۰. خدای، بزرگی وی را افزون کناد و سایه‌اش را بر ستمدیدگان پایدار گرداناد

۱۱. طراز کردن: آراستن

۱۲. خدا آفتاب امیدهای وی را از زوال و سایهٔ بخشش و نیکویی‌اش را از جابه‌جایی نگاه داراد

مبارک وی بهره‌مند شود و سبب ثبات ذکر خود و دوام نام نیک آن حضرت عالیه باشد، چه گفته‌اند که جملهٔ صنایع و علوم که در اکتساب آن سعی رود، تا نظر و التفات صاحب اقبال وقت نیابد، چون قالب بی‌روح بود و حدقهٔ بی‌نور باشد و نیز اصحاب دولت و ارباب اقبال در قرون سالفه[۱] در اسلام و پیش از اسلام، بسیار مساعی[۲] مرضیّه[۳] تقدیم کرده‌اند[۴] تا ذکری خوب و نامی نیک در حیّز[۵] حصول آید و در آن کوشیده تا این ذکر و نام [چون] مسامیر[۶] مشکین[۷] بر صفحات کافوری[۸] دفاتر محکم گردد، چه ذکر خوب و نام نیک حیات ابدیست.

فَــرُبَّ حَــيٍّ مــيّت ذِكْــرهُ   وميّتٍ مُحيى بِأنْوارهِ[۴الف]

پس به حکم این مقدّمات، مختصری به پارسی در شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه در قلم می‌آید. معانی مفردات الفاظ که اندک غرابتی دارد، یادکرده می‌شود، و اگر مرکّبات به شرحی احتیاج دارد، حقّ آن گزارده می‌آید، و مواقع استعمال امثال بیان کرده می‌شود و در سخن، کتاب کلیله و دمنه تفاوت بسیار دارد. از زیادت و نقصان در اخبار و اشعار و امثال راه یافته است و معلوم است که آن تفاوت به مرور زمان از کاتبان نُسخ، نه از مؤلّف کتاب افتاده است، و آنچه از اخبار و اشعار و امثال درین مختصر به شرح می‌پیوندد، از نسخهٔ درستِ معتبر التقاط[۹] کرده شده است و گمان چنانست که مجموعی در شرح اخبار و اشعار و امثال این کتاب، جامع‌تر ازین مختصر در قلم هیچ مرتّبی بیش ازین نیامده است. [امید است] به حسن قبول محظوظ[۱۰] و به عین الرّضا

---

۱. قرون سالفه: سده‌های گذشته
۲. مساعی: جمع مسعاة، سعی‌ها، کوشش‌ها
۳. مرضیّه: پسندیده
۴. تقدیم کردن: انجام دادن
۵. حیّز: مکان(غیاث اللغات)
۶. مسامیر: جمع مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند و میخ آهن(منتهی الارب)
۷. مشکین: خوشبو
۸. کافوری: سپید رنگ.
۹. التقاط: برچیدن(المصادر)، دانه چیدن مرغ و جز آن و از زمین برگرفتن چیزی را و سخن چیدن (منتهی الارب)
۱۰. محظوظ: بهره‌مند

ملحوظ[۱] گردد. اِنْ شَاءَ اللهُ تَعالی.

شعر[۴ب]

وَ عَینُ الرِّضا عَنْ کُل عَـیْبٍ کَـلیلَةٌ   وَلکنَّ عَیْنُ السُّخْطِ تُبْدِی المَساوِیا[۲]

و اللهُ المُوفِّقُ لِلسَّدادِ وَ الهَادِی
اِلَی الرَّشَادِ وَ العَاصِمُ عَنِ الخَطاءِ
و الزَّلَلِ فی القَولِ و العَمَلِ.

---

۱. ملحوظ: نگریسته شده از روی مهربانی و محبت و شفقت (فرهنگ نفیسی)

۲. و دیدهٔ خرسندی(دیده‌ای که از روی دوستداری بنگرد) از جملهٔ آهو(از دیدن عیوب) کند است(نابیناست)، و چشم خشم(چشمی که از روی دشمنی بنگرد) بدیها را آشکار کند.

مَبْدَأُ ٱلْأَخْبارِ وَ ٱلْأَشْعارِ وَ ٱلْأَمْثالِ

فَحَمْداً ثُمَّ حَمْداً ثُمَّ حَمْداً لِمَنْ یُعْطِی اِذا شُکْرَ المزَایا

وَ تَبلیغاً تَحیّاتِی اِلی مَنْ بِیَثْرِبَ فِی الغَدَایا وَ العَشایا

سَلَامَ مُشَوِّقٍ یُهدِی اِلَیْهِ مِن المِدَحِ الکَرائمَ وَ الصَّفایا[۵الف]

قولهُ حَمداً، ای فَاحمدُ حَمداً، و همچنین و تَبلیغاً: ای فَأُبَلِّغُ تَبلیغاً[۱].

المَزایا جمع المَزِیَّة و المَزِیَّة: فضیلت و افزونی.

یثرب: نام مدینهٔ رسول است ـعلیه السّلم.

الغَدایا: جمع الغَداة[۲]، و العَشایا: جمع العَشِیَّة[۳]، و غدایا جمع غَداة بر خلاف قیاس است، و از بهر ازدواج عشایا گفته است، چنانکه حَدث از بهر ازدواج قدم گفته‌اند و اگر نه در اصل حَدَثَ [باشد].

التشویق: آرزومند گردانیدن و المُشوَّق مفعول منه.

---

۱. حمداً و تبلیغاً مفعول مطلق فعل محذوف خودشان می‌باشند، یعنی اَحمدُ حمداً و ابلغ تبلیغاً(رک: کلیله و دمنه، چاپ استاد حسن‌زادهٔ آملی، پاورقی ص ۵)

۲. الغَداة: پگاه یا میان طلوع فجر و طلوع شمس (منتهی الارب)

۳. عِشاَء: تاریکی شب که وقت نماز شب است (غیاث اللغات)

المِدَحُ: جمع المِدحَةِ.

و الكَرايِمُ: جمع الكَريمة.

و الصَّفايا: جمع الصَّفيّةِ.

و الصَّفِيَّةُ: آنچه پادشاه از بهر خویش بگزیند از غنیمت بیش از قسم.

می‌گوید: می‌ستایم ستودنی بعد از ستودنی مر آن کسی را که افزونیها دهد چون او را شکر گویند، و درود می‌فرستم سوی آن کس که به مدینه است، در بامدادها و شبانگاهها، درود کسی که آرزومند باشد و هدیه فرستد از مدح آنچه نیکو و برگزیده باشد.[۵ب]

خبر

زُوِيَتْ لِيَ الاَرْضُ فَأُريتُ مَشارِقَها و مَغارِبَها و سَيَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتی ما زُوِیَ لِی مِنْها.

الزَّیُّ: جمع کردن.

معنی خبر آنست که جمع کرده شد زمین از بهر من، پس نموده شدم[1] مشارق زمین و مغارب وی، زود باشد که رسد پادشاهی امّت من آنجا که جمع کرده و به من نمودند.

خبر

الدّينُ وَ المُلْكُ تَوْأَمَانِ

التَّوْأَمان: دو فرزند که به یک شکم زاید، وَ اَصْلُ التَّوْأَمِ: وَوْأَمٌ.

می‌فرماید که: دین و ملک همچو دو فرزندند هم‌شکم که به یک شکم زایند. کار مسلمانی بی‌سیاست پادشاه بی‌آبست[2] و قاعدهٔ پادشاهی [۶الف] بی‌دیانت اسلام خراب.

اثر

مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ اَكْثَرُ مِمّا يَزَعُ الْقُرْآنُ

الوَزْعُ: باز داشتن.

می‌گوید: آنچه سلطان باز می‌دارد، بیش از آنست که قرآن باز می‌دارد. یعنی آن طایفه

---

۱. نموده شدم: به من نشان داده شد

۲. بی‌آب: بدون رونق

که نظر به سیاست[۱] پادشاه کنند و ترس عقوبت از ارتکاب قبایح[۲]، مانع ایشان [شود]، بیش از آن جماعت‌اند که اِعمال تفکر و تدبّر کنند در دقایق معانی قرآن، و خوف حق تعالی و بیم عقوبت آخرت زاجر[۳] ایشان گردد.

شعر

قادَ الجیوشَ لِخَمسَ عَشرةَ حِجَّةً وَلِداتُه اِذْ ذاکَ فی الاَشْغالِ

قَعَدَتْ بِهِمْ هِمّاتُهُم وَ سَمَتْ بِهِ هِمَمُ الملُوکِ وَ سَوْرَةُ الاَبْطالِ[۶ب]

الحِجَّة: سال.

اللِّدَةُ[۴]: همزاد.

السَّورةُ: قوّت، و سورة الشیطان: سَطْوَتهُ و اعتداْوُه[۵].

الأبطالُ: جَمع البَطَل، و البَطَل: دلیر.

می‌گوید: این ممدوح، پانزده ساله بود که لشکرکشی کرد و همزادان وی آن وقت در اشغال[۶] متفرّق[۷] بودند. همّتهای ایشان، ایشان را به حضیض[۸] آن اشغال فرود آورد و همّتهای پادشاهان و قوّتهای دلیران، این ممدوح را به اوج آن منصب برآورد.

شعر

وَ ما مَحَا اَثَرَ العِصیانِ صارِمُهُ وَ اِنَّما العَارَ عَنْ وَجْهِ الزَّمانِ مَحَا

الصّارِمُ[۹]: شمشیر برّان.

می‌گوید: شمشیر برّان وی اثر عصیان محو نکرد، بلکه عار را از روی روزگار محو کرد.

مصراع

اَلْفَی اَباهُ بِذاکَ الْکَسْبِ یَکْتَسِبُ

---

۱. سیاست: تنبیه دادن و گوشمالی
۲. قبایح: جمع قبیح، زشتی‌ها، کارهای ناپسند
۳. زاجر: منع کننده، مانع
۴. ولادت: زائیدن
۵. اعتداْ: از حد درگذشتن، و بیداد کردن (المصادر)
۶. اشغال: جمع شغل، پیشه‌ها، کارها
۷. اشغال متفرّق: کارهای نابسامان و مناسب با حال و هوای بچگان.
۸. حضیض: پستی و نشیب(غیاث اللغات)
۹. الصَّرْمُ: بریدن(تاج المصادر)

اَلْاِلْفاءُ: یافتن، قوله تعالی: «وَ اَلْفیا سَیِّدَها لَدَی البابِ[۱]»، ای وَجَدا.

درین باب صفت صیّادی می‌کند که به حرفت پدر خود تعلّق[۲] کرده است. می‌گوید: پدر خود را یافت به آن کسب، کسب کننده.[۷الف]

شعر

اِنَّ الخِیارَ مِنَ القَبائِلِ واحِدٌ وَ بَنُوحَنِیفَةَ کُلُّهُمْ اَخْیارُ

بدرستی که گزیده از قبایل یک تن باشد جز این قبیله که همه گزیده‌اند.

شعر

اِنّا لَنُحْرِزُ بِالاَسْیافِ مُصْلَتَةً مَمالِکَ الرُّومِ وَ الاَتْراکِ عَنْ کَثَبِ

حَتّی تَکُونَ لَنَا الدُّنْیا بِاَجْمَعِها مَحْمِیَّةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُکْتَسَبِ

الاِصلاتُ: شمشیر از نیام برکشیدن.

عَنْ کَثَبٍ[۳]: ای عَنْ قَرِیبٍ.

شعر

بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقیٰ عَصاهُ وَصِیتُهُ یُعَطِّرُ ما بَیْنَ العِراقِ اِلیٰ مِصْرِ

القاء عَصا: مجازست از اقامت به جایی. یعنی کسی که مسافر بوده باشد چون مقیم شود عصا بیندازد.

می‌گوید: وی به غزنین مقیم شد و آوازهٔ وی معطّر می‌گرداند از عراق تا مصر [را].

شعر

اَلنّاسُ اَکْیَسُ مِنْ اَنْ یَمْدَحُوا رَجُلاً حَتّیٰ یَرَوْا عِنْدَهُ آثارَ اِحْسانِ[۷ب]

یعنی مردمان، زیرکتر از آن‌اند که مدح گویند کسی را پیش از دیدن آثار احسان از آن کس.

شعر

بِقَدْرِ الکَدِّ تَکْتَسِبُ المَعالِي وَمَنْ طَلَبَ العُلیٰ سَهِرَ اللَّیالِی

---

۱. آقای آن زن را بر در منزل یافتند. (سورهٔ یوسف / آیهٔ ۲۵)

۲. تعلّق: چنگ در زدن (المصادر)

۳. کَثَب: نزدیکی (منتهی الارب)

السَّهَرُ: بیدار بودن.

[مصراع]

وَ خَیْرُ جَلیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابُ

بهترین همنشین در زمانه کتابست.

[مثل]

نِعْمَ المُحَدِّثُ الدَّفْتَرُ

نیکو گوینده است کتاب.

مصراع

حَفِظْتَ شَیْئاً وَ غابَتْ عَنْکَ اَشیاءُ

و مصراع اوّلش اینست: فَقُلْ لِمَنْ یَدَّعِی فِی الْعِلْمِ فَلْسَفَةً.

می‌گوید: بگوی مر آن کس را که دعوی فلسفه می‌کند در علم که یاد گرفتی یک چیز و غائب شد از تو بسیار چیز.

مثل

التَّجارِبُ لِقاحُ العُقُولِ

التجارب: بِفَتْحِ الرّاء مصدر باشد از باب تَفَاعَلُ [۸الف] و بِکَسْرِ الرّاءِ جمع تجربه.

اللِّقاحُ: گشن دادن درخت خرما، و آنچه درخت خرما را بدان گشن دهند[۱].

مصراع

کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاعَ

الشُّیُوعُ: آشکارا شدن.

۱. در غیاث اللغات آمده: «گویند که به درخت خرما که بار نیارد، از درخت خرمای دیگر که میوه‌دار باشد دو چهار خرما گرفته درین درخت بی‌بر می‌نهند، به قدرت الهی آن درخت بی‌ثمر مثمر می‌گردد»

بابُ ٱلْأَسَدِ وَ ٱلثَّوْر

شعر

وَاَشْجارُ سَرْوٍ یَنْثَنِینَ کَاَنْ مَشَتْ   بِها زَیْنَبُ فی نِسْوةٍ خَفِراتِ

واو در اشجار به معنی رُبَّ[1] است.

الاِنْثناءُ[2]: دوتا[3] شدن.

الخَفِرَةُ: زن شرمگین.

حرکت و جنبش سرو را به رفتن زینب که محبوبهٔ ویست در میان جماعت زنان شرمگین تشبیه کرده، و این‌چنین تشبیه در مبالغت بیش از آنست که رفتن وی را به حرکت و جنبش درخت سرو تشبیه کردی.

شعر

وَ اِذَ انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلَامـ   ـةِ فی مَداکَ فَلا تُجاوِزْ[۸ب]

المَدَی: غایةٌ.

فی مَدَاکَ: اَی فی مَقْصَدِکَ.

۱. رُبَّ: بسیار   ۲. الانثناَ: به دو در آمدن(المصادر)

۳. متن: تو

مثل

إذا اَعْشَبْتَ فَانْزِلْ

الاِعْشابُ: زمین با گیاه رسیدن.

این مثل وقتی گویند که کسی به چیزی که در آن منفعت وی باشد برسد.

مصراع

وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمِ؟

اَوّلُهُ: وَدَعْ عَنْكَ عَمراً اِنَّ عَمْراً مُسَالمٌ

شعر

یَرَی الجُبَناءُ اَنَّ العَجْزَ حَزْمٌ   وَ تِلْكَ خَدیعَةُ الطَّبْعِ اللَّـئیمِ

اِذا ما کُنْتَ فی اَمْرٍ [مَرُومٍ][1]   فَلا تَقْنَعْ بِـما دُونَ النُّـجومِ

یَری: گمان می‌برد. این لفظی است بر صیغت مجهول مستعمل.

الجَبان: بد دل[2]، و جَمعهُ الجُبناءُ.

تلک: یعنی آن خصلت بد دلی

شعر

فَاَقْعِ کَما اَقعیٰ اَبُوكَ عَلَی اسْتِهِ   رَاَی اَنَّ رَیْماً فَـوْقَهُ لا یُـعادِلُهْ

الاِقعاءُ: نوعی از نشستن سگ، و آن چنان باشد که[۹الف] نشستگاه خود بنهد و هر دو ساق دست منتصب دارد و بر آن تکیه کند، و آن چنان نشستن، عادت سگانست و در حدیث آمده است که: «نَهی عَنِ الاِقْعاءِ فی الصَّلَوةِ.»

الاِسْتُ: الدُّبُر[3]

الرَّیمُ: استخوانی که بعد از قسمت جَزُور[4] باقی ماند، و الرَّیمُ ایضاً افزونی و فضل، و مراد درین بیت معنی دوّم است.

---

۱. متن: ملوماً   ۲. بد دل: ترسو

۳. الدبر: مقعد

۴. الْجَزُر: اشتر کُشتنی، جمع آن الجُزُر است (مهذب الاسماء)

می‌گوید: بنشین چنانکه پدر تو نشسته بود و دیده که فضل و زیادتی زبر اوست، در کفّهٔ[۱] معادلهٔ[۲] وی نیست.

یعنی سعی در معالی[۳] او مکن و نظر همّت خود بر بالای منصبی مَیفکن که اگر بسیار جهد کنی آنجا نرسی، چنان باش که پدر تو بود. ملازم ملایم او بود و پای از دایرهٔ وسع[۴] خود بیرون ننهاد. می‌دانست که این کار که تو می‌کنی، به بازوی وی نیست و آنجا نرسد.

شعر

وَلَسْتُ اُبَالِی بَعْدَ اِدْرَاکِیَ العُلیٰ　　　اَکانَ تُراثاً ما تَناوَلْتُ اَمْ کَسْبَا

یعنی بعد از آنکه مرد را شرف و مجد حاصل شد، باکی نیست که مال وی از میراث باشد یا از کسب.[۹ب]

مصراع

اِذا عَظُمَ المَطْلُوبُ قَلَّ المُسَاعِدُ

در کار بزرگ یاری دهنده کم بود.

شعر

لَوْلَا المَشَقَّةُ سادَ النَّاسُ کُلُّهُمُ　　　اَلجُودُ یُفْقِرُ وَالاِقْدامُ قَتّالُ

یعنی اگر مشقت[۵] نبودی، جملهٔ مردم مهتر گشتندی. جود درویش کننده است و اقدام[۶] کشنده. یعنی مهتری به بذل اَموالست و اقدام در صفِ قِتال[۷]، و این هر دو دشوار است.[۱۰الف]

شعر

شَئِزٌ جَنْبِی کَأَنِّی مُهْدَأٌ　　　جَعَلَ القَیْنُ عَلَی الدَّفِّ إِبَرْ

---

۱. کفه: پلهٔ ترازو(غیاث اللغات)　　۲. معادله: با چیزی برابر کردن(المصادر)

۳. معالی: جمع معلاة: بلندی قدر و منزلت.　　۴. وسع: توانایی

۵. مشقت: سختی و دشواری(منتهی الارب)

۶. اقدام: پیشی کردن بر کاری و دلیری کردن (المصادر)، در اینجا به معنی پیش رفتن در جنگ است که نشانهٔ دلیری است.　　۷. قتال: کارزار

الشَّئِز[۱]: درشت و سخت.

شَئِزٌ جَنْبِی: ای مکان جَنبی، به طریق حذف مضاف و اقامت مضاف الیه به مقام او، کَقوله تعالی: «وَسْئِلِ القَریَةَ[۲]»، ای اَهلَ القَرْیَةِ.

الاِهدا: بیارامیدن.

القَیْنُ: آهنگر.

الدَّفُ: پهلو

اَلاِبَرُ[۱۰ ب]: جَمعُ الاِبْرَةُ[۳].

می‌گوید: درشت است جای پهلوی من. چنانست گویی من طفلی‌ام که مرا می‌آرمانند و تسکین می‌دهند و آهنگر بر جای پهلوی وی سوزنها یعنی آهنهای تیز کرده باشد.

صفت بدی جای خود و حال و رنج روزگار و قرار نایافتن به آن رنجها می‌کند.

مصراع

جَزاءُ مُقَبِّلِ الاِسْتِ الضُّراطُ

المُقَبِّل[۴]: بوسه دهنده.

الاِسْتُ: الدُّبُر[۵].

این مثل وقتی گویند که کسی احسان نه به جایگاه کرده باشد و در مجازات آن احسان بدی بیند.

شعر

اِلیٰ اَنْ غَدا نَحْرُ الدُّجیٰ مُتَخَضِّباً ‌ ‌ ‌ بِدالِقِ صُبْحٍ لا یَـلیقُ قِـرابَـهُ

الدُّجیٰ: تاریکی.

الدَّلْقُ: شمشیر از نیام بیرون آوردن[۱۱ الف]، یُقالُ سَیْفٌ دَالِقٌ[۶].

---

۱. الشَّأز: بی‌آرام شدن و درشت شدن جایگاه (تاج المصادر)

۲. یوسف / آیهٔ ۸۲

۳. الابرة: سوزن(البلغه)

۴. قُبْلَة: بوسه (منتهی الارب)

۵. الدبر: مقعد

۶. سیف دالق: شمشیری که به آسانی از نیام برآید(منتهی الارب)

الاِلاقَةُ: نگاه داشتن.

القِرابُ: نیام شمشیر.

می‌گوید: تا که گشت سینهٔ شب با خضاب[۱]، به شمشیر صباح که قرار نمی‌گرفت در نیام خود.

شعر

حَتّیٰ تَجَلّی الصُّبْحُ فی جَـنباتِها   کَالماءِ یلْمَعُ فی خِلالِ الطُّحْلُبِ

فی جَنَباتها: ای فی نَواحیها.

اللَّمَعانُ: درخشیدن.

الطُّحْلُبُ: آن گیاه سبز که بر سر آب چو نمد[۲] بسته باشد که آن را خانهٔ بزغ[۳] خوانند.

تشبیه صبح می‌کند از میانِ تاریکی درخشنده، به آبی که از میان آن گیاه تابد.

می‌گوید: تا پیدا آمد صبح در نواحی آسمان، چون آبی که بدرخشد از میان طُحلُبْ.

شعر

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَأْتِ ما اَمْکَنَهُ   وَ لَمْ یَرْضَ مِنْ اَمْرِهِ اَزْیَـنَهُ

فَـدَعْهُ فَـقَدْ ساءَ تَـدبیرُهُ   سَیَضْحَکُ یَوماً وَ یَبْکِی سَنَهْ

معناه ظاهر. [۱۱ب]

شعر

الرَّأْیُ قَبْلَ الشَّجاعَةِ الشُّـجْعانِ   هُوَ اَوَّلٌ وَهِـیَ المَـحَلُّ الثّـانِی

می‌گوید: رای پیش از دلیری دلیرانست و مقام دوّم شجاعت.

خبر

المُستَشارُ مُؤْتَمَنٌ

---

۱. باخضاب: رنگین

۲. نمد: پشم‌های روی هم گذاشته و مالیده که از آن فرش و کلاه و جامه کنند(حاشیهٔ برهان)

۳. خانهٔ بزغ: منظور همان جغزواره، چغزپاره، چغزابه، جل و زغ، بزغمه و... است. گیاهی سبز رنگ که در آب نمو می‌کند و منزل و مأوای وزغ در آنست(رک: لغتنامه)

آخر الحدیث: «فَاِذَا اسْتُشیرَ اَحَدُکُمْ فَلْیُشِرْ بِمَا هُوَ صَانِعٌ لِنَفْسِهِ».
معناه ظاهر.

شعر

اِذا عَلَتْهَا الصَّبا اَبْدَتْ لَها حُبُکاً مِثْلَ الجَواشِنِ مَصْقولاً حَواشیها
لا یَبْلُغُ السَّمَکُ المَحْصُورُ غایَتَها لِبُعْدِ ما[۱۲الف] بَیْنَ قاصیها و دانیها

الحُبك[1]: شکنی که بر روی آب و ریگ پیدا آید.

[می گوید]: [چون بر فراز آن بوزد باد صبا، بر آن آشکارا کند راهھایی[2]] چون جوشنهایی که کنارهای آن جوشنها زدوده باشد. نرسد ماهی محبوس درین برکه به غایت آن از دوری مسافتی که میان قعر و کنار ویست.

شعر

وَاِنَّ حَیٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّه وَاِنْ کانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرُ

معناه ظاهر.

شعر

یُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنْها کَوْکَبٌ شَرِقٌ مُؤَزَّرٌ بِعَمیمِ النَّبْتِ مُکْتَهِلُ

صفت روضه‌ای می‌کند و از «کوکب شرق» شکوفهٔ پر آب را می‌خواهد.

[المُؤَزَّرُ][3]: آنچه از نبات بسیار باشد و از بسیاری در هم شده و پیچیده بود.

العَمیمُ: آنچه از وی تمام باشد.[۱۲ب]

المُکْتَهِلُ[4]: آنچه از وی به‌غایت رسیده بود.

مثل

الرّائدُ لا یَکْذِبُ اَهْلَهُ

---

۱. الحبک: شکن آب و شکن زره (منتهی الارب)
۲. به قیاس مفهوم و معنی شعر افزوده شد (رک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۸۳)
۳. الموزّر: آنکه بدن خود را به اِزار می‌پوشاند(فرهنگ نفیسی)
۴. الاکتهال: تمام رسیدن گیاه و قوی شدن آن و شکوفه برآوردن و گل کردن مرغزار (منتهی الارب)

الرائدُ: آن کس که مسافران پیش از رسیدن به منزل، او را به طلب آب و گیاه فرستند تا منزل سازند.

می‌گوید: رائد با اهل خود دروغ نگوید.

شعر

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَـلَى القَـذاةِ   وَ يُظْهِرُ صَفْوُها سِرَّ الحَصاةِ

الجَمُومُ: چاه بسیار آب.

النَّمیمةُ: سخن چینی کردن، و اینجا مجاز است ازاظهار و کشف سر.

می‌گوید: چاهی بسیار آب است که ظاهر می‌گرداند خاشاک را و پیدا می‌کند صفای آب او سرّ سنگریزه را.

شعر

وَاللهِ لَمْ اَشْمَتْ بِهِ فَالكُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ[۱۳الف]

لٰكِنَّ مِنْ طـيبِ الحَـيٰوةِ اَنْ تَـرىٰ مَـوْتَ العُـداةِ

الشَّمَاتَةُ: شادی کردن به مکروهی که به دشمن رسد.

العُدىٰ: بِضَمِّ العَيْنِ وَكَسْرِها، جَمْعُ العَدُوِّ[۱]، و چون تا در آخر وی درآید، جز به ضم عین استعمال نکنند.

می‌گوید: به خدای که شادی نکردم به مرگ وی، که هر که جان دارد [در]گرو مرگست، لکن از جملهٔ خوشی حیات، مرگ دشمنانست[۲].

شعر

تَبَيَّنُ اَعْقابُ الأُمُورِ اِذا مَضَتْ   وَتُقْبِلُ اَشباهاً عَلَيْكَ صُدورُها

تَبَيَّنُ: در اصل تَتَبَيَّنُ بودست، کقوله تعالی: ﴿تَنَزَّلُ المَلائِكَةُ[۳]﴾، ای تَتَنَزَّلُ.

---

۱. العَدُوّ: دشمن، الأَعْداء و العُداة جمع آن، و الأَعادی جمع الجمع آنست (مهذب الاسماء)

۲. در حاشیه با خطی دیگر این بیت افزوده شده است:

یکـی شـربت آب از پس بـدسگال   بـود خـوشتر از عـمر پـنجاه سـال

۳. القدر / آیهٔ ۴

اَعْقَابُ الاُمُور: اواخر کارها به طریق پرسیدن.

صُدُور الاُمُور: اوایل کارها.

می‌گوید: اوایل کارهای مردم[۱۳ ب] مشتبه باشد، فرق نتوان کرد میان خیر وی و شرّ وی، چو به آخر رسد، ضارّ از نافع و محمود از مذموم پیدا آید و معلوم شود که خیر کدام بوده است و شرّ کدام.

شعر

فَتىً لَمْ يُضَيِّعْ وَجْهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبِتْ ... يُلاحِظُ أعقابَ الاُمُورِ تَعَقُّبا

التَعقُّب[۱]: دوباره خبر چیزی پرسیدن

صفت حزم و کیاست و استغنای ممدوح از استطلاع از رای دیگران می‌کند.

می‌گوید: جوانمردیست که هیچ شرط از شرایط حزم فرو نگذاشته است و چشم خود را بر اواخر کارها به طریق پرسیدن خبر آن از دیگران بداشته است. پیک حزم و کیاست وی در طوارق[۲] زمان دلیل[۳] و مرشد او بوده است.

شعر

رَجُلٌ اِذا مَا النَّائباتُ غَشِينَهُ ... اَكْفىٰ لِمُعضِلَةٍ وَاِنْ هِيَ جَلَّتِ[۱۴ الف]

و رَجُلاً بدل است از کلمهٔ «مثلی» در بیتی که پیش ازینست.

قولهُ اَكْفىٰ: سَنِيَ[۴].

المُعْضِلَةُ: کاری سخت.

می‌گوید: دیدی مردی دفع کننده[تر] از من کار سخت را وقتی که نوائب زمانه[او را فرو پوشند].

۱. التعقب: از پی فرا آمدن، و از چیزی بر رسیدن، و عاقبت نیک یافتن(المصادر)، تَعقَّب عن الخبر: دوباره بپرسید خبر را جهت شک(منتهی الارب)

۲. طوارق: جمع طارقه، حوادث که به شب از آسمان فرود می‌آیند و سختیهای زمانه (غیاث اللغات)

۳. دلیل: راهنما

۴. سنی: بلند شد، بلند و شریف شد(مقدمة الادب)، سَناءً: بلند و شریف شدن(مقدمة الادب)

شعر

ضَروباً بِلَحْيَيْهِ عَلی عَظْمِ صَدْرِه　　اِذَ القَوْمُ هَشُّوا لِلْفَعالِ تَقَنُّعا

اللَّحْی: الفَکّ[۱].

الهَشاشَةُ: گشاده روی شدن و خوش طبع‌شدن.

الفَعالُ: کردار نیک.

التَقَنُّع: سر و چشم برابر چیزی داشتن و قناعت کردن.

صفت لوم[۲] و ادبار[۳] وی می‌کند و می‌گوید: مردی که دو استخوان زنخ خود را بر استخوان سینهٔ خود زند، چون قوم گشاده‌روی و خوش‌طبع شوند در تشیید[۴] مبانی[۵] معالی[۶]، وی چشم و سر برابر ایشان دارد به وجه تحیّر و یا تعجّب.

شعر

اِذا اَنْتَ اَکْرَمْتَ الکَریمَ مَلَکْتَهُ　　وَاِنْ اَنْتَ اَکْرَمْتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا[۱۴ ب]

وَ وَضْعُ النَّدیٰ فی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالعُلیٰ　　مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فی مَوْضِعِ النَّدیٰ

النَّدیٰ: الجود.

می‌گوید: چون اکرام و احسان در باب کریم کرده شود، کریم از روی حق‌شناسی، مملوک مکرم[۷] و محسن[۸] گردد، و اگر در باب لئیمی کرده آید، به تمرّد و بی‌فرمانی مقابله کند. یعنی کریم حق‌شناس باشد و لئیم ناسپاس.

معنی بیت اوّل را بیت دوم به طریق تمثیل تأکید می‌کند که عطا دادن کسی را که مستحقّ[۹] سیاست[۱۰] باشد، بزرگی را زیان دارد، چنانکه سیاست فرمودن مر کسی را [که]

---

۱. الفک: یکی از دو زنخ(منتهی الارب)

۲. لوم: نکوهش و ترس و بیم(منتهی الارب)

۳. ادبار: پشت دادن دولت(غیاث اللغات)، بدبختی

۴. تشیید: استوار کردن

۵. مبانی: جمع مبنی، جاهای بنا(غیاث اللغات)، ساختمانها

۶. معالی: جمع معلاة: بلندی قدر و منزلت.

۷. مُکرِم: نوازنده و بخشش کننده(غیاث اللغات)

۸. محسن: نیکی کننده، نیکوکار

۹. مستحق: سزاوار

۱۰. سیاست: تنبیه کردن، گوشمالی دادن

مستحق عطا باشد.

شعر

وَ هٰذا، فَدَتْکَ النَّفْسُ، خَجْلَةُ مُخْفِقٍ وَنَفْثَةُ مَصْدورٍ و جُرْأَةُ خائِبِ

المُخْفِقُ[1]: آنکه توشهٔ وی سپر پی شده باشد.

النَّفْثَةُ[2]: کَالنَّفْخَةِ.

المَصْدُور: آنکه رنجی در سینه دارد، و فی[۱۵ الف] المثل: «لَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفِثَا»

این بیت بر سه چیز مشتمل است: خجلت مخفق و نفثهٔ مصدور و دلیری نومید، و هر سه متقارب المعانی است در بلوغ غایت و وصول نهایت.

می‌گوید که: نفس من فدای تو باد، این که در مقام خدمت می‌آید خجلت مخفق و نفخهٔ مصدور و جرأت نومید است. یعنی به حدّ غایت و نهایت رسیده است و قصور[3] و فتور[4] را در آن راه نبودست.

شعر

وَ کُلُّ اِناءٍ بِالَّذی فیه رَشْحُهُ وَ یُنْبِی الفَتیٰ عَمّا عَلَیْهِ انْطِواؤُهُ

الْاِنْباءُ: آگاهانیدن.

الْاِنطِواءُ: نوردیده شدن.

می‌گوید: از هر انایی[5] آن ترشح کند[6] که در وی کنند و در وی باشد. ظاهر هر کس خبر دهد از آنچه در باطن وی بود.

---

۱. الإخفاق: تهی‌دست ماندن غازی از غنیمت و صیّاد از صید و خداوند حاجت از مراد(المصادر)، بی‌مراد بازگشتن جوینده(منتهی الارب)

۲. النفثة: در دمیدن و فضلهٔ چیز از دهان انداختن (غیاث اللغات)، نفثة المصدور: خلطی که مبتلی به درد سینه از سینه بیرون افگند، و مجازاً بر سخنی اطلاق می‌شود که از شکوی و اندوه و ملال دل و تألّمات درونی برخیزد و گوینده را بدان راحت و فراغی روی نماید(نفثة المصدور «تعلیقات»، ص ۵۶۷)

۳. قصور: کوتاهی

۴. فتور: سستی

۵. انا: ظرف

۶. ترشح کردن: تراویدن

شعر

إنَّ المُعَلِّمَ وَ الطَّبيبَ كِلاهُما لايَنْصَحانِ إذا هُما لا يُكْرَما
فَاصْبِرْ لِدائِکَ إنْ جَفَوْتَ مُعالِجاً وَاقْنَعْ بِجَهْلِکَ إنْ جَفَوْتَ مُعَلِّما[۱۵ ب]

می‌گوید: اگر طبیب را جفا کنی با بیماری و درد باید ساخت، و اگر معلّم را جفا کنی با جهل و نادانی قناعت باید کرد، چه ایشان دقایق علاج و تعلیم وقتی به جای آرند که در مقابلهٔ آن اکرام[۱] و اعزاز[۲] بینند. چون تو اکرام و اعزاز ازیشان دریغ داری، زوال مرض و جهل [را] چشم نباید داشت.

خبر

إنَّكُنَّ إذا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ وَإذا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ.

الدَّقْعُ[۳]: به خاک وادوسیدن[۴]، مُشْتَقٌّ مِنَ الدَّقْعاءِ[۵] وَ هِیَ التُّرابُ.

الخَجَلُ: دنه گرفتن[۶].

خطاب با زنان می‌کند و می‌فرماید که: زنان چون گرسنه شوند، به خاک وادوسند و چون سیر شوند، کاری کنند که از آن کار خجالت لازم آید.[۱۶ الف]

شعر

فَما كانَ مِفْراحاً إذا الخَيْرُ مَسَّهُ وَ ما كانَ مَنّاناً إذا هُوَ أنْعَما

می‌گوید: چون خیری، یعنی مالی به وی رسد شادمانی بسیار نکند، و چون در باب عطا انعامی کند منّت بسیار ننهد، و این دو صفت از صفات پسندیده و خصال حمیده است، و به حقیقت این دو صفت شعبه‌ای است[۷] از اصلی و همان قلّت خطر[۸] مال دنیاوی است در نظر وی، زیرا که چون مال را در نظر وی زیادتی خطری نباشد نه به

---

۱. اکرام: بزرگواری
۲. اعزاز: عزت و ارجمندی
۳. الدقع: به خاک بادوسیدن از بی‌جامگی و ناسپاس بودن در درویشی(المصادر)، به‌خاک بادوسیدن از درویشی(تاج المصادر).
۴. وادوسیدن: چسبیدن، لغزیدن(برهان)
۵. الدقعاء: خاک نرم(مهذب الاسماء)
۶. دنه گرفتن: دچار غرور و بطر و نشاط شدن (لغتنامه)
۷. شعبه: شاخ درخت(غیاث اللغات)
۸. خطر: ارزش

یافتن شادی کند و نه به دادن منّت نهد.

شعر

وَ لٰکِنْ اَخُو الحَزْمِ الَّذی لَیْسَ نازِلاً | بِهِ الخَطْبُ اِلّا وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ[۱۶ ب]
فَذاکَ قَریعُ الدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ | اِذا سُدَّ مِنْهُ مَنخَرٌ جاشَ مَنْخَرُ

اَخُو الحَزم: خداوند حزم.

الخَطْبُ: کار بزرگ.

القَصْدُ: راه راست.

القَریعُ: برگزیده و مهتر.

الحُوَّلُ: بسیار حیلت.

المَنْخَرُ: سوراخ بینی.

الجَیْشُ: جوشیدن و به جوش آمدن.

می‌گوید: خداوند حزم آن کس است که چون کاری مشکل به وی رسد، وی استعداد نزول آن کرده باشد و طریق خلاص و موضع تفصّی[۱] [از] پیش دیده، پس این صاحب عزم در مدّت عیش خود برگزیده و مهتر و بسیار حیلت باشد و او را در مضایق امور[۲] و معضلات حادثات[۳] چون مخلصی[۴] و مخرجی منسدّ[۵] شود، مخلصی و مخرجی دیگر گشاده و ظاهر گردد.

شعر

اَخُو عَزَماتٍ لا یُریدُ عَلَی الَّذی | یَهُمُّ بِهِ[۱۷ الف] مِنْ مُفْظِعِ الاَمْرِ صاحبا
اِذا هَمَّ اَلْقیٰ بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ | وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ العَواقِبِ جانبا

اَلْمُفْظِع[۶]: کاری سخت و دشوار

---

۱. تفصّی: از تنگی و دشخواری بیرون آمدن (المصادر)

۲. مضایق امور: تنگناهای کارها

۳. معضلات حادثات: دشواریهای رویدادها

۴. مخلص: راه رهایی، گریزگاه.

۵. منسد: بسته

۶. امر مفظع: کار سخت زشت و از حد درگذشته در زشتی (منتهی الارب)

التَّنْکیب[۱]: به یکسو شدن، کَالتَّنَکُّب، و نظیره: التَّقْدیم بمعنی التَّقدُّم، وَ التَّوجیه بمعنی التَّوَجُّه.

می‌گوید: چون قصد کاری سخت و دشوار کند، از معینی[۲] معونت[۳] نخواهد و در آن کار به نفس خود قیام کند، و چون اندیشهٔ کاری کند، عزم خود را پیش دو چشم خود دارد و از علم عواقب کارها نیندیشد. یعنی با غفلت در کارها خوض ننماید و چون نمود از عواقب نیندیشد که اندیشهٔ عواقب خوف آرد و خوف از اتمام آن و امضاء[۴] مانع آید.

شعر

لا یَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفیعُ مِنَ الاَذیٰ حَتّیٰ یُراقَ عَلیٰ جَوانِبِهِ الدَّمُ[۱۷ ب]

می‌گوید: بنای مجد و قاعدهٔ شرف از تعرض متعرضان به سلامت نماند تا خون حُسّاد بر جوانب آن ریخته نگردد و اطراف آن به خون دشمنان خضاب کرده نیاید.

مصراع

اِنَّ المَعارِفَ فِی اَهْلِ النُّهیٰ ذِمَمُ

اَوَّلُهُ: وَ بَیْنَنا لَوْ رَعَیْتُم ذاکَ مَعْرِفَةٌ

النُّهی: جَمْعُ النُّهْیَةِ وَ هِیَ العَقْلُ.

الذِّمَمُ: جَمْعُ الذِّمَّةِ وَهِیَ العَهْدُ.

می‌گوید: اگر میان ما وثیقهٔ محبّت و مودّت نبود و آصرهٔ[۵] قرابت و رحم[۶] نباشد، امّا دالّت معرفت[۷] بود و معارف[۸] به نزد ارباب عقول به منزلت عهودست و نقض[۹] عهد با قطع رحم و قرابت برابرست.

---

۱. التنکیب: برگشتن و یکسو شدن (منتهی الارب) النُّکوب: از راه بگشتن(تاج المصادر)

۲. معین: یاری دهنده(غیاث)، یاور ۳. معونت: یاری

۴. امضاء: روان کردن کار.

۵. آصِرة: خویشی، الاَواصِر جمع آنست (مهذب الاسماء)، رسن کوتاه که بدان دامن خیمه را به میخ بربندند (منتهی الارب) ۶. رَحِم: قرابت(غیاث اللغات)، خویشاوندی

۷. دالّت معرفت: به معنی حقی است که کسی بر دیگری بواسطهٔ آشنایی حاصل می‌کند.

۸. معارف: جمع معرفت، آشناییها ۹. نقض: شکستن

شعر

فَــظُنَّ بِســائِرِ الاِخْــوانِ شَــرّاً ولا تَأْمَنْ عَلىٰ سِرٍّ فُؤاداً[۱۸الف]

ابوالعَلاء مُعرِّی راست.

بعضی از ائمّه گفته‌اند: سائر به معنی همه است، و بعضی گفته‌اند: به معنی باقی است و اشتقاق وی از سُؤر[۱] است و هِی بَقیَّةُ الشَّرابِ فی الإِناءِ[۲]، و این قول دوّم درست‌تر است که در لفظ نبوی بدین معنی آمده است: «النّاسُ رَجُلَان: عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ سائر و النّاسِ هَمجٌ».

مصراع اوّل در معنی حزم[۳] است و مصراع دوّم در معنی حفظ.

شعر

وَمِنْ كَرَمِ الاَخْلاقِ اَنْ يَصْبِرَ الفَتىٰ عَلىٰ جَفْوَةِ الاِخْوانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّـةِ

در بعضی نسخ، «مِنْ غَيْرِ زَلَّةِ» افتاده است.

معنی اوّل آنست که بی‌آنکه مذلتی و هوانی[۴] تحمّل کرده آید، ومعنی دوّم آنکه بی‌لغزیدن پای در صبر کردن بر جفای ایشان.

شعر

يُخْفِى العَداوَةَ وَهْـىَ غَـيْرُ خَـفِيَّةٍ نَظَرُ العَدُوِّ بِما اَسَرَّ يَبُوحُ[۱۸ب]

البَوْحُ[۵]: الاِظْهارُ.

می‌گوید: عداوت را پنهان نتوان کرد که نظر عدو[۶] مُظهر[۷] سرّ دل وی است.

شعر

وَالضِّدُّ يُبْرِزُ حُسْنَهُ الضِّدُّ

اَوَّلُهُ: ضِدّانِ لَوِ اسْتَجْمَعا حَسُنا.

---

۱. سُؤر: بقیهٔ چیزی و پس خورده (منتهی الارب)، السائر: باقی چیز (مهذب الاسماء)

۲. الاناء: ظرف

۳. حزم: دوراندیشی

۴. هوان: خواری

۵. البَوْحُ و البُؤوحُ و البَوَاحُ: پدید آمدن راز (تاج المصادر)

۶. عدو: دشمن

۷. مُظْهِر: آشکار کننده.

الاِبْرازُ: الاِظْهارُ.

می‌گوید: حسن چیزی به ضدّ آن چیز ظاهر شود «و بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الاَشْیاءُ» همین معنی دارد.

شعر

وَ مَا السُّلْطانُ اِلّا البَحْرُ عُظْماً وَ قُرْبُ البَحْرِ مَحْذُورُ العَواقِبْ

گفتهٔ صاحب عبّاد است.

چیزی که مکروه و مذموم[1] باشد، به طریق مجاز او را محذور گویند، زیراکه حذر از مکروه و مذموم کنند نه از محبوب [۱۹ الف] و محمود.

می‌گوید: پادشاه همچو دریاست و عاقبت قرب به دریا مکروه و مذموم و با خطرست. گفته‌اند: «عَجائِبُ البَحْرِ کَثیرةٌ وَ اَعْجَبُها السَّلَامَةُ مِنْهُ»

مصراع

اِنَّ الحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحُسَّدِ

اَوَّلُهُ: مَوْسُومَةٌ بِالْحُسْنِ ذاتَ حَواسِدِ

نیکوان[2] جای گمان حاسدانند. یعنی جمالی دارند یا حسن حالی [که] نشانهٔ تیر حاسدانند.

مصراع

کَما تَضُرُّ رِیاحُ الوَرْدِ بِالْجُعَلِ

اَوَّلُهُ: بِذی الغَباوَةِ مِنْ اِنْشادِهُ ضَرَرٌ.

گویند: چون رایحهٔ گل خوش بوی به مشام نامبارک جعل[3] رسد، بیهوش شود.

می‌گوید: از روایت قصیدهٔ من جاهل را ضرر است و زیان، چنانکه از بوی گل [۱۹ ب] مر جعل را.

یعنی عیب در شعر [نیست]، در طبع پر حسد جاهل [است]، چنانکه خلل در گل

---

۱. مکروه و مذموم: ناپسند و زشت
۲. نیکوان: خوبرویان، خوبان
۳. جعل: سرگین گردانک

خوش بوی نیست، در مشام جعل است.

شعر

تُعَدُّ ذُنُوبی عِنْدِ قَوْمٍ کَثیرةً   وَ لا ذَنْبَ لی اِلَّا العُلیٰ و الفَواضِلُ

معناه ظاهر.

شعر

وَاَعْلَمُ اَنّی فائلُ الرَّأْیِ مُخْطِئٌ   وَ لٰکِنْ قَضاءً لا اُطیقُ غِلابَهُ

فَائِلُ[1] الرَّأْیِ: ضَعیفُ الرَّأْیِ.

می‌گوید: می‌دانم که من ضعیف رای و مخطی‌ام[2] و لکن مستوجب ملامت نیستم که طاقت و قدرت قضا و قدر ندارم.

مصراع

اِنَّ المَنایا لا تَطیشُ سِهامُها

اَوَّلُهُ: صَادَفْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَاَصَبْنَها.[۲۰ الف]

یُقالُ: طَاشَ السَّهْمُ عَنِ الهَدَفِ، اَی مالَ.

می‌گوید: تیرها که از کمان قضا و قدر روان شود، جز بر نشانه نیاید و عدول[3] از نشانه صورت نبندد.

شعر

لَوْلَا الدُّموعُ وَ فَیْضُهُنَّ لَاَحْرَقَتْ   اَرْضَ الوَداعِ حَرارَةُ الاَکْبادِ

می‌گوید: اگر آبهای دیده و سیلان[4] او نبودی، بسوختی زمین وداع راگرمی جگرها.

شعر

وَ اِنّی لَمَیْمُونُ النَّقیبَةِ مُنْجِحٌ   وَ اِنْ کانَ مَطْلوبی سَنَا الشَّمْسِ فِی البُعْدِ

---

۱. الفُیُولَةُ وَ الفَیَالَةُ: ضعیف رای شدن(تاج المصادر)

۲. مخطی: اسم فاعل از خطا، خطا کننده.

۳. عدول: برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن (غیاث اللغات)

۴. سیلان: جاری شدن آب و خون و غیره (غیاث اللغات)

وَ اُدْرِکُ سُؤْلی حینَ اَرْکَبُ عَزْمَتی   وَ لَوْ اَنَّهُ فی جَبْهَةِ الاَسَدِ الوَرْدِ[۲۰ب]

النَّقیبَةُ[۱]: النَّفْس.

المُنْجِحُ[۲]: صَاحبُ الظَّفَر.

السَّنا: مقصور رفعت و بلندی.

السُّؤْلُ[۳]: مطلوب.

اسد ورد: آن شیر که میان رنگ کمیت و اشقر[۴] باشد و آن چنان شیر، با قوّت بود.

می‌گوید: من خجسته نفس باظفرم و اگرچه مطلوب من به رفعت آفتاب باشد در دوری، و چون پای در مرکب عزم خود آرم، پیشنهاد[۵] و مطلوب خود را ادراک کنم[۶] و اگرچه آن مطلوب بر پیشانی شیر قوی باشد.

شعر

قالوا وَ ما فَعَلوا وَ اَیْنَ هُمُ   مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلوا و ما قالوا

یعنی وعده نهادند و وعدهٔ ایشان میان تهی بود که به انجاز[۷] نپیوست. کجااند ایشان از گروهی که بی‌منّت وعده کرمها کردند و افعال ایشان بر اقوال ایشان مقدّم بود.[۲۱الف]

مصراع

وَداءُ النُّوکِ لَیْسَ لَهُ دَواءُ

اَوَّلُهُ: وَ بَعْضُ الدّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفاهُ

النُّوکُ: الحُمق

می‌گوید: بیماری حماقت را دارو در هیچ داروخانه موجود نیست، معجون این علّت هیچ طبیبی نیامیخته است. در کلمات عیسی ـ صَلواتُ الله[عَلَیه] ـ آمده است: «عَالَجْتُ

---

۱. النقیبة: نفس و خود(منتهی الارب)   ۲. النُّجْحُ و النَّجاحُ: روا شدن حاجت(تاج المصادر)

۳. السول: خواسته(منتهی الارب)

۴. اشقر: هر شیئی سرخ که رنگش به زردی و سیاهی زند(غیاث اللغات)

۵. پیشنهاد: اراده و منظور خاطر (غیاث اللغات)   ۶. ادراک کردن: دریافتن، به دست آوردن

۷. انجاز: بر وعده وفا کردن

الاَکْمَه وَ الاَبْرَص و اعیانی عَلاجُ الاَنوك»

شعر

ما لِلرِّجالِ وَ لِلْکِیادِ؟ وَ اِنّما   تَعْتَدُّهُ النِّسوانُ مِنْ عاداتِها

می‌گوید: مردان را با کید چه کار که آن عادت زنانست. یعنی صفت کید و مکر مخصوص ضعفا و اصحاب عجز است و اقویا کار، به‌واسطهٔ قوّت و مردانگی کنند نه کید و مکر.

شعر

فَاِنْ اَبْكِ لا اَشْفِی الغَلیلَ وَ اِنْ اَدَعْ[۲۱ب]   اَدَعْ حُرْقَةً فِی الصَّدْرِ ذاتَ تَلَهُّبِ

الغَلیلُ: حَرارةُ النَّفسِ.

التَلَهُّبُ: زبانه زدن آتش.

می‌گوید: اگر می‌بگریم حرارت شوق و آب دیده کم نمی‌شود و اگر ترک گریستن می‌کنم، سینه پر از آتش و سوزش با زبانه است. یعنی رنج دارم که به هیچ چیز مندفع نمی‌گردد، نه جزع[۱] نافع است و نه صبر ناجع[۲].

شعر

فَتیً کانَ فیه ما یَسُرُّ صَدیقَهُ   عَلیٰ اَنَّ فیه ما یَسُوءُ الاَعادیا

مصراع

مَنْ یَزْرَعِ الشَّوكَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبا

اَوَّلُهُ: [اِذا وَتَرْتَ امْرَءاً فَاحْذَرْ عَداوَتَهُ]

می‌گوید: [۲۲الف] هر که خار کارد، انگور ندرود. یعنی تخم بد در هر زمین که باشد کاشته، ثمرهٔ نیک ندهد.

---

۱. جزع: بی‌قراری، ناشکیبایی

۲. ناجع: مؤثر، اسم فاعل از النُّجوعُ: جای گیر آمدن پند، اثر کردن سخن و پند در مردم(تاج المصادر، منتهی الارب)

شعر

وَالْبَغْىُ يَـصْرَعُ اَهْـلَهُ   وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِـيمُ

روا بود که مرتع به معنی مصدر بود، یعنی رتوع[1]، چنانکه مقتل الحسین ـ علیه السّلم ـ یعنی قتله.

الوَخامةُ: ناگوارنده شدن.

می‌گوید: بغی[2]، باغی[3] را از پای درآرد و چراکردهٔ ظلم ناگوارنده است. یعنی عاقبت ظلم ناپسندیده است.

---

۱. رتوع: چرا کردن (تاج المصادر)   ۲. بغی: ستم، ستمگری

۳. باغی: ستمگر، ظالم

بابُ ٱلْفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَة

[شعر]

فَقُلْ لِلشّامِتينَ بِنا اَفيقُوا		سَيَلقَى الشّامتونَ کَما لَقِينا[۲۲ب]

الشَّمَاتَةُ: شادمانی کردن به مکروهی که به دشمن رسد.

می‌گوید: شادمانی کنندگان به مکروهی که به ما رسید، زود باشد که ببینند آنچه ما دیدیم.

شعر

فَلَمّا رَاَیْتُ اَنَّنی قَدْ قَتَلْتُهُ		نَدِمْتُ عَلَیْهِ اَیَّ ساعَةِ مَنْدَمِ

می‌گوید: چون او را کشته دیدم، بر کشتن او پشیمان شدم و ندامتی که بعد از کشتن او باشد چه سود دارد؟

شعر

اِذا اَنْتَ اُعْطِیْتَ السَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ		وَاِنْ نَظَرَتْ شَزْراً اِلَیْكَ القَبائِلُ

قولُه لَمْ تُبَلْ، اَیْ لَمْ تبال، فحذف الالف تخفیفاً، و المُبالات: باک داشتن.

یُقال: نَظَرَ اِلَیه شَزْراً[۲۳الف]: بنگریست سوی او به گوشهٔ چشم.

می‌گوید: چون خدای تعالی لباس سعادت در [تو] پوشد، التفات به حسد حاسدان

مکن و از غضب اصحاب احقاد[۱] باک مدار.

شعر

یُذَکِّرُنیهِ الخَیْرُ و الشَّرُّ والَّذی اَخافُ وَ اَرْجُو وَالَّذی اَتَـوَقَّعُ

می‌گوید: در همه حال ترا یاد می‌کنم، در کافهٔ[۲] تقلُّب[۳] روزگار از خیر و شر، از تو غافل نیستم.

شعر

وَ شَـرُّ مـا قَـنَصَتْهُ راحـتی قَـنَصٌ شُهْبُ البُزاةِ سَواءٌ فیه و الرَّخَمُ[۲۳ ب]

الاَشْهبُ: باز سپید.

الرَّخمة: مرغیست که آن را استخوان رند[۴] خوانند.

می‌گوید: بدترین آنچه شکار کرد دست من، صیدی است که بازان سپید و استخوان رند در آن برابر بود.

شعر

فَاَصْبَحْتُ مَحْسوداً بِفَضْلیَ وَحْدَه عَلیٰ بُعْدِ اَنْصاری وَ قِـلَّةِ مـالی

می‌گوید: به مجرّد فضل و هنر محسود گشته‌ام، با آنکه از انصار و اعوان[5] دورم و در مال من قلّتی هست.

شعر

فَاِنَّ النّارَ بِالعُودینِ تُذکی وَ اِنَّ الزَّنْدَ یُورَی بِاقْتِداحِ

الاِیراءُ وَ الاِقْتداحُ: آتش زدن.

می‌گوید: آتش از آتش زنه به مجرّد سنگ و آهن بیرون نیاید، جدّی بباید و جهدی بباید در آتش زدن تا آتش ظاهر شود.

---

۱. متن: اعقاد، بقیاس اصلاح شد. احقاد: جمع حقد، کینه‌ها، اصحاب احقاد: کینه‌ورزان

۲. کافه: همه (غیاث اللغات) ۳. تقلّب: دگرگونی، گردش

۴. استخوان رند: به معنی استخوان‌رباست که همای باشد، و آن پرنده‌ایست که پیوسته استخوان خورد. (برهان)

۵. اعوان: یاران، مددگاران و یاوران (غیاث اللغات)

شعر

وَاِلّا فَــــاِنّی بِـــــالَّذی جِـئتَ قــانِعٌ   وَ راضٍ بِما أَوْلَیْتَ غَیْرُ مُغاضِبِ [۲۴الف]
وَ عَــبْدٌ عَــلَی العِــلّاتِ یَــلْزَمُ نَـهْجَهُ   اِذَا اخْــتَلَفَتْ بِــالقَوْمِ سُــبلُ المَــطالِبِ

الایلاءُ[1]: الاِعْطاءُ.

العِلّاتُ: الحالات.

النَّهجُ: الطَّریقُ

می‌گوید: بدرستی که من بدانچه تـو آوردی قـانعم و بـدانچه تـو دادی راضـیم نـه خشمگین، و بنده‌ای‌ام که بر جملهٔ حالاتْ لازم گیرد طریقت و سیرت خود را، چون طرق مطالب دیگران مختلف و متفاوت گردد.

شعر

یا اَعْـدَلَ النّـاسِ اِلّا فـی مُـعامَلَتی   فیكَ الخِصامُ وَ اَنْتَ الخَصْمُ و الحَكَمُ

شعر

اِذا بَاتَ فی اَمْرٍ یُفَكِّرُ وَحْـدَه   غَدا وَهُوَ مِنْ آرائِهِ فی كَتائِبِ

الكَتیبةُ[2]: لشکر گرد آمده.

می‌گوید: چون در تفکّر در کاری، تنها شبی به آخر رساند، بامدادان، وی با رایهای صائب خود بود در لشکرهای گرد آمدهٔ بسیار.[۲۵الف]

شعر

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبحِ مُـبْیَضٌّ   وَ الصُّدْغُ مِثْلُ اللَّیْلِ مُسْوَدُّ

شعر

وَلی مَنْطِقٌ لَمْ یَرْضَ لی كُنْهَ مَنْزِلی   عَلیٰ اَنَّنی بَیْنَ السِّـماكَـیْنِ نـازِلُ

كُنْهُ الشَّیْءِ: غایتهُ

---

۱. ایلاءْ: نعمت دادن و نزدیک گردانیدن (المصادر)

۲. الکتیبة: لشکر گرد کرده، الکَتائب جمع آن است (مهذب الاسماء)، لشکر یا گروه اسبان غارت‌کنندگان از صد تا هزار (منتهی الارب)

السّماکان: دو ستاره‌اند. یکی را سماک رامح خوانند و یکی را سماک اعزل.

شعر

فَاِنْ اَکُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِم غَلیلی فَلَمْ اَقْـطَعْ بِـهِمْ اِلّا بَـنانی

الغَلیلُ: حَرارةُ العَطَش.

می‌گوید: اگر [چه] سینهٔ خود را به کشتن ایشان خنک کردم، امّا کشتن ایشان به منزلت بریدن انگشتان من بود که ایشان اقارب[۱] منند.[۲۵ ب]

مثل

مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَیْنَ فَکَّیْهِ

الفَکّان: اللَّحْیان[۲].

می‌گوید: بسیار وقت باشد که زبان آدمی سبب هلاک وی شود، و امیرالمؤمنین علی ـرضی الله عنه ـگفته است: «اَطْلِقْ مَا بَیْنَ کَفَّیْکَ وَ امْسِکْ مَا بَیْنَ فَکَّیْکَ»

شعر

وَ تَـرْجِعُ اَعْـقابُ الرِّمـاحِ سَـلیمَةً وَ قَدْ حُطِمَتْ فِی الدّارعینَ العَوامِلُ

عَقبُ الرِّماح: آخر نیزه.

العَامِلُ: سر نیزه که سنان در آنجا باشد، و مراد وی از اعـقابِ رمـاح خُـردانـند و از عوامل بزرگان به طریق تمثیل.

می‌گوید: شداید و وقایع به بزرگان می‌رسد نه به خُردان، چنانکه اعقاب[۳] نیزه‌ها به سلامت می‌مانند و عوامل شکسته می‌شوند.[۲۶ الف]

شعر

لِکُلِّ امْرِئٍ شِعْبٌ مِنَ القَلْبِ فارِغٌ وَ مَوْضِعُ نَجْویٰ لا یُـرامُ اطِّـلاعُها

یَظَلُّونَ شَتّیٰ فِـی البِـلادِ وَ سِـرُّهُمْ اِلیٰ صَخْرَةٍ اَعْیَا الرِّجالَ انْصِداعُها

الشِّعْبُ[۴]: راه در کوه.

---

۱. اقارب: جمع اقرب، خویشاوندان و نزدیکان

۲. اللّحیان: مثنای اللّحی، دو زنخ

۳. اعقاب: جمع عقب، دنباله‌ها، پایانها

۴. الشعب: گشادگی میان دو کوه (منتهی الارب)

النَّجْویٰ: راز.

الرَّوْمُ: جستن.

الإعیآ[1]: مانده کردن

می‌گوید: از بهر هر کس از دوستان در دل من جاییست فارغ و جای رازی که هیچ کس نطلبد که بر آن واقف شود، و اصحاب اسرار گرد شهرها پراکنده باشند و سرّ ایشان در میان صخره‌ای است که شکافتن آن صخره مردمان را مانده و عاجز گرداند. یعنی هیچ کس نتواند که بر سرّ دوستان غایب من واقف شود.

[مثل]

مُسْتَرِیحٌ اَوْ مُسْتَراحٌ مِنْه

شعر

سَحابٌ خَـطانی جَـوْدَهُ وَ هُـوَ مُسْـبِلٌ ‌‌ ‌ وَ بَحْرٌ عَدانی فَیْضُهُ وَهْوَ مُفْعَمٌ[۲۶ب]

وَ بَـدْرٌ اَضـاءَ الاَرْضَ شَـرْقاً وَ مَـغْرِباً ‌ ‌ ‌ وَ مَـوْضِعُ رَحْـلی مِـنْهُ اَسْـوَدُ مُـظْلِمُ

خَطانی[2] و عَدانی[3]: ای جاوزنی.

الجَوْدُ: باران بسیار.

الإِسْبالُ: باریدن.

المُسْبِلُ: بارنده.

المُفْعَم[4]: پر.

الإضاءَةُ: روشن شدن و روشن گردانیدن.

بدین [ابیات] استعطاف و طلب عطا می‌کند از ممدوح خود فتح بن خاقان.

[می‌گوید]: آن ابریست که باران بسیار بارندهٔ وی گام از من درگذرانید، و دریایی است که فیضان و سیلان بی‌حدّ وی از من درگذشت، و ماهیست تمام که مشرق و مغرب را از

---

۱. الاعیآ: درمانیدن و مانده شدن در رفتن، و مانده کردن (المصادر)

۲. الخَطْوُ: گام نهادن (تاج المصادر) ۳. العَدْوُ و التَّعْداءُ: فاگذاشتن از چیزی (تاج المصادر)

۴. الفَعَامَةُ وَ الفُعُومَةُ: پُر و فربه شدن(تاج المصادر)

نور خویش روشن کرد و آنجا که منم، سیاه و تاریک مانده است، یعنی از انعام و عطای وی همه کس بهره‌مند گشتند و من محروم مانده‌ام.

شعر

رَشَأٌ لَـــــوْلا مَـــلاحَتُهُ   خَلَتِ الدُّنیا مِنَ الفِتَنِ[۲۷الف]

الرَّشَأُ: آهو بره

شعر

نَصَبوا بِکَیْدِهِمُ الضَّـعیفِ حَـبائلاً   عَثَروا بِها وَ سَلِمْتُ مِنْ لَـحَجاتِها

اللُّحَجُ[۱]: جایگاه تنگ.

می‌گوید: این جماعت به کید ضعیف خود، پای دامها[۲] گستردند و خود در آن دامها افتادند و من از مضایق آن دامها خلاص یافتم و به سلامت ماندم.

---

۱. اللَّحَجُ: در چیزی بسته شدن (تاج المصادر)   ۲. پای دام: تله، دام. حباله (لغتنامه)

بابُ ٱلْحَمامَةِ ٱلْمُطَوَّقَةِ

شعر

لٰا یَسْأَلونَ اَخاهُمْ حینَ یَـنْدُبُهُمْ فِی النّائباتِ عَلیٰ ما قالَ بُرْهانا

النَّدبُ: خواندن.

ذکر شجاعت جماعتی می‌کند[۲۷ ب] و رغبت حرص ایشان بر حرب.

می‌گوید: چون یار ایشان، ایشان را در نوائب و حوادث به معونت و مدد بخواند، بدان حجّت و برهان نطلبند و به مجرّد خواندن، به رغبتی تمام روی به مدد و معونت وی نهند.

شعر

شَقائِقُ یَـحْمِلْنَ النَّـدیٰ وَ کَـأَنَّها دُموعُ التَّصابی فی خُدودِ الخَرائدِ

الخَرائد: جَمعُ الخَریدة وَهِی الحَیِّیَةُ[۱].

الشَّقَائِقُ: نوعی است از لاله که آن را شقایق نعمان خوانند.

می‌گوید: نمی که بر برگ این نوع لاله است، به آن قطرات آب چشم ماند که از عشق بر رخسار زنان شرمگین روان شود.

---

۱. الحیّیة: شرمگین (مهذب الاسماء).

شعر

وَ الدَّهْرُ لَيْسَ بِناجٍ مِنْ حَوادثِهِ

صُمُّ الجِبالِ وَ لا ذُو العُصْمَةِ الصَّدَعُ[۲۸الف]

الاَصَمّ: سنگ سخت، و الصُمُّ جَمْعُهُ.

والعُصْمُ[۱]: آن سپیدی که بر دستهای بزکوهی باشد، و بزکوهی که بر دست وی آن سپیدی بود آنرا اَعْصَم خوانند، والصَّدَعُ: بزکوهی.

می‌گوید: کوههای سخت و بُزان کوهی اعصم از نوائب روزگار و حوادث فلک دوّار نجات نمی‌یابند.

یعنی صلب‌ترین[۲] اشیاء در ذات، از روی خلقت کوههاست و دورترین حیوانات از آفات، از روی فطرت بزان کوهی‌اند و با این همه این دو نوع مخلوق را از حدثان[۳] زمانه نجات و خلاص نیست، دیگران را امید داشتن خام طمعی باشد.

شعر

وَ اِنَّ اَوْلَى اَلْبَرایا اَنْ تُواسِیَهُ عِنْدَ السُّرورِ لَمَنْ وَاساكَ فی الحَزَنِ

اِنَّ الكِرامَ اذا ما اَسْهَلوا ذَكَروا مَنْ كانَ يَأْلَفُهُمْ فی المَنْزِلِ الخَشِنِ[۲۸ب]

المُواساةُ بالواو و المُواسَاةُ بِالهمزة: کسی را در چیزی همچون خویشتن داشتن.

اَلیف: هم‌عهد

می‌گوید: سزاوارترین خلایق که به وقت شادی و دولت با وی مواسات کنی، آنست که وی به وقت غم و محنت با تو مواسات کرده باشد، و کریمان چون در راحت و رغد[۴] عیش افتند، آن کس را که در رنج و ضیق معیشت[۵] الیف و حریف بوده باشند یاد کنند.

---

۱. العُصم: سپیدی بازوی آهو و مانند آن و سپیدشدگی دست و پای آهو و بزکوهی (منتهی الارب)

۲. صلب‌ترین: سخت‌ترین ۳. حدثان: رویدادها.

۴. رغد: بسیار نعمت شدن(مهذب الاسماء)، فراخ عیش شدن (المصادر)

۵. ضیق معیشت: تنگنای زندگی

شعر

اَللهُ یَـعْلَمُ اَنّـا لا نُـحِبُّکُمْ   وَلا نَلومُکُمْ اَنْ لا تُحِبُّونا

شعر

وَاِنّی لَـقَوّالٌ لِـذِی البَثِّ مَـرْحباً   وَ اَهْلاً اِذا ما جاءَ مِنْ غَیْرِ مَرْصَدِ

البَثُّ: الحُزن

مِنْ غَیْرِ مَرْصَدِ[۱]: اَی مِنْ غَیْرِ مَقْصَدٍ وَ طریقِ صَوابٍ

می‌گوید: اگر صاحب رنجی[۲۹الف] و خداوند خوفی ناگاه از راه معروف و قصد سبیل[۲] به من رسد، من در تقرب و ترحیب وی «مرحباً و أهلاً» بسیار گویم.

[مصراع]

وَالجودُ بِالنَّفْسِ اَقْصیٰ غایةِ الجُودِ

شعر

وَ اِنّی لَـوْ تُـخالِفُنی شِـمالی   خِلافَكِ مَا وَصَلْتُ بِها یَمینی

اِذاً لَـقَطَعْتُها وَ لَـقُلْتُ بِـینی   کذلكَ اَجْتَوِی مَنْ یَـجْتَوِینی

الاِجتوآ[۳]: دشمن داشتن.

می‌گوید: اگر دست چپ مخالفت کند مر دست راست را، از متابعت وی بـاز دارم، آنگاه دست چپ خود را ببرم و گویم: [۲۹ب] از من جدا شو! و همچنین دشمن دارم آن کس را که مرا دشمن دارد.

مثل

مَرْعیً وَلٰا کَالسَّعْدانِ

سَعدان: نوعی است از نبات برّی که در زمین سهل[۴] روید و شیر چهار پای از خوردن آن ستبر و خوش شود.

---

۱. متن: بَثٌّ   ۲. سبیل: راه.

۳. الاجتواَ: ناخوش آمدن هوای جای (المصادر)، اجتواهُ: مکروه داشت آن را (منتهی الارب)

۴. سهل: زمین نرم (دستور الاخوان)

ابوعبید در کتاب خود آورده است که: امرؤالقیس زنی را از قبیلهٔ طی در عقد خود آورد و آن زن با وی ناسازگاری می‌کرد، امرؤالقیس گفت: مرا در مقابل شوهر اوّل چون می‌بینی؟ زن گفت: «مَرْعیً و لاَ کَالسَّعْدَانِ.

این مثل وقتی استعمال کنند که نیکی را در مقابلهٔ بهتر و نیک‌تر ازو آرند.

شعر

کَـأنَّ اَقـاحیها ثُـغُورُ نَـقِیَّةٌ تَبَسَّمُ عَنْها الآنساتُ الکواعبُ

الاُقْحُوان: بابونه و کوپل [را] گویند، وَ جَمعهُ الاَقَاحِی.

الثَّغَرُ[۱]: دندان.

النَقِیَّة[۲]: الصّافیه.

الآنِساتُ: زنان [۳۰الف] انس گیرنده.

الکَواعِبُ: زنان نار پستان.

می‌گوید: اقاحی آن روضه یا آن زمین به دندانهای صافی پاکیزه ماند که آنسات کواعب به آن تبسّم کنند.

شعر

فَما فی بِلادٍ غَیْرِ اَرْضِکَ حاجَةٌ وَ لا فی وِدادٍ غیرِ وُدِّکَ مَرْغَبُ

*

فَاِنَّ لِلْبِقاعِ دُوَلاً

*

شعر

یا عَاذِلی اِنَّ بَعْضَ اللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ وَ هَـلْ مَـتاعٌ وِانْ بَـقَّیْتُهُ بـاقِ

می‌گوید: ای ملامت کنندهٔ من! بعضی از ملامتها از عنف[۳] و غلظت[۴] نیست و تو بر

---

۱. الثغر: دندانهای نیشتر، الثغور جمع آنست (مهذب الاسماء)

۲. نقی: پاک و خالص (غیاث اللغات)

۳. عنف: درشتی کردن و تندی (غیاث اللغات)

۴. غلظت: ستبری و درشتی، خلاف رقت (منتهی الارب)

اتلاف مال ملامت می‌کنی، و اگر متاعی را می‌گذارم باقی خواهد ماند؟

این استفهام به معنی انکارست. یعنی اگرچه من در ادّخار[1] مالی مبالغت بنمایم و در ابقای متاعی [۳۰ب] جهد خود بجای آرم، آن نماند و عاقبت به فنا پیوندد.

[مثل]

مَنْ قَلَّ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ

*

عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ

*

شعر

وَ قَدْ یَقْصُرُ القُلُّ الفَتیٰ دُونَ هَمِّهِ   وَ قَدْ کانَ لَوْلا القُلُّ طَلّاعُ اَنْجُدِ

القُلُّ: مِثْلُ القِلَّه، کَالذُّلُّ مِثْلُ الذِلَّة.

الاَنْجُدُ: جَمعُ النَّجْدَة، و النَّجْدَةُ: زمین بلند، و طَلّاعُ اَنْجُدِ[2]: به طریق مجاز کسی را گویند که طلب کارهای بزرگ می‌کند.

[می گوید]: قلّت مال و ضیق مجال[3]، مرد را از آنچه قصد کند و مراد وی باشد باز دارد که اگر آن قلّت و تهی‌دستی وی نبود، وی طلب معالی امور بسیار کند.

شعر

فَلا و اَبیکَ ما فی العَیْشِ خَیْرٌ   وَ لا الدُّنیا اِذا ذَهَبَ الحَیاءُ

معناه ظاهر. [۳۱الف]

شعر

مَتیٰ ما یَرَی النّاسُ الغَنِیَّ و جارُهُ   فَقیرٌ یَقولُوا عاجِزٌ و جَلیدُ

وَ لَیْسَ الغِنیٰ وَ الفَقْرُ مِنْ حیلةِ الفَتیٰ   وَ لٰکِنْ اَحاظٍ قُسِّمَتْ وَ جُدودُ

---

۱. ادّخار: ذخیره نهادن

۲. طَلّاعُ اَنْجُدِ: آنکه قصد کارهای بزرگ کند (دستور الاخوان)

۳. ضیق مجال: تنگی میدان و جولانگاه، مجازاً به معنی کمی طاقت و قدرت.

الاَحَاظی[۱]: بهرها.

الجُدُود[۲]: بختها

می‌گوید: هرگاه مردمان توانگر را بینند و همسایهٔ او درویش باشد، گویند این عاجز است و آن جَلد[۳]، توانگر را جلد نام نهند و درویش را عاجز، و توانگری و درویشی به حیلت مرد تعلّق ندارد بلکه حظوظ و جدود است در قلم قسام آمده و قسمت رفته که به حیلت و جهد کم نشود و بیش نگردد[۳۱ب].

شعر

وَ اِنّی لَعَفٌّ عَنْ مَـطاعِمِ جَـمَّةٍ   اِذا زَیَّنَ الفَحشاءَ لِلنّاسِ جُوعُها

می‌گوید: من پاک‌دامن و عفیفم وقتی که گرسنگی، ناشایست و فحشا را در چشم مردمان آراسته گرداند.

شعر

فَلَلْمَوْتُ خَیْرٌ لِـلْفَتیٰ مِـنْ قُـعودِهِ   عَدیماً وَ مِنْ مولًی تَدِبُّ عَـقارِبُهُ

دبیب[۴] عقرب: کنایتی از تضریب به طریق مجاز.

شعر

یَطْوِی الحَریصُ الاَرْضَ فی طَلَبِ الغِنیٰ   وَیَـرَی الجَـبانُ هَـلاکَـهُ فـی حَـرْبِهِ

الرِّزْقُ مَـقْسومٌ فَـلا تَـرْحَلْ لَـهُ   وَ المَوْتُ مَحْتومٌ فَلا تَحْفِلْ بِهِ[۳۲الف]

الحَفْلُ: باک داشتن.

می‌گوید: حریص در طلب مال، زمین طی می‌کند و بددل هلاک خود را در حرب می‌بیند و روزی مقسوم است، از جهت طلب وی رحلت[۵] مکن، و مرگ محتوم[۶] است، از حرب باک مدار.

---

۱. حَظّ: بهره و بخت، اَحُظّ و اَحَاظٍ جمع آنست (منتهی الارب)

۲. الجدود: جمع الجَد، بختها (غیاث اللغات)   ۳. جلد: چست و چالاک(غیاث اللغات)

۴. دبیب: نرم رفتن (تاج المصادر، المصادر)، دَبَّ عقاربه: سرایت کرد سخن‌چینی و ایذای او (منتهی الارب)

۵. رحلت: کوچ کردن   ۶. محتوم: قطعی

[مثل]

يَكْفِيكَ نَصيبُكَ شُحَّ القَوْمِ

شعر

اَذاقَنی زَمَنی بَلْویٰ شَرِقْتُ بِـها　　لَوْذاقَها لَبَکیٰ ما عاشَ وَ انْتَحَبا

الشَّرَقُ[1]: در گلو ماندن شراب.

الاِنْتحابُ: آواز بلند کردن در گریستن.

می‌گوید: مرا روزگار بلایی بچشانید که در گلوی من ماند، اگر روزگار آن بـلا خـود چشیدی، مادام که روزگار باقی بودی، به آواز بلند بگریستی.

شعر

وَ لَمّا اَنْ تَـجَهَّمَنی مُـرادی　　جَرَیْتُ مَعَ الزَّمانِ کَما اَرادا

التَجَهُّمُ[2]: روی ترش کردن، و روی ترش کردنِ مراد[۳۲ب] مـجاز است از تـعذّر و حاصل ناشدن.

می‌گوید: چون مراد من روی به تعذّر وتعسّر[3] داشت، من بر مراد روزگار رفتم.

شعر

یا قَوْمِ اُذْنِی لِبَعْضِ الحَیِّ عـاشِقَةٌ　　وَ الاُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ العَیْنِ اَحْـیانا

شعر

وَ اَلَذُّ اَیّـامِ الْـفَتیٰ وَ اَحَـبُّهُ　　ما کانَ یُزْجیهِ مَعَ الاَحْبابِ

الازجاء: راندن.

شعر

لِلّٰهِ دَرُّ النّـــائِباتِ فَـــاِنَّها　　صَدأُ اللِّئامِ وَ صَیْقَلُ الاَحْـرارِ

لِلّٰهِ دَرُّهُ: اَی لِلّٰهِ خَیْرُهُ، و این کلمه در موقع تعجب و تفخیم استعمال کنند.

---

۱. الشّرق: شراب و جز آن در گلو گرفتن (تاج المصادر)

۲. التجهم: ناخوش آمدن (المصادر)　　۳. تَعسُّر: دشوار شدن (المصادر)

می‌گوید: خدای -عزّ و جلّ- نوائب [۳۳الف] روزگار را نگاه‌دار باد که نوائب روزگار، زنگ لئام[۱] است و صیقل زنگ احرار[۲].

شعر

قَلیلُ المالِ تُصْلِحُهُ فَـیَبْقیٰ وَ لا یَبْقَی الکَثیرُ مَعَ الفَسادِ

شعر

وَ الدَّهْرُ ذُو دِوَلٍ تَنَقَّلُ فِی الوَریٰ اَیّـــامُهُنَّ تَــنَقُّلَ الاَفْـــیاءِ

الدِّوَلُ: جَمعُ الدَّوْلَة و هی مَعْروفة.

الفَیءُ[۳]: سایه

می‌گوید: روزگار با دولتهایی است که ایّام آن دولتها از یکی به دیگری می‌گردد چون گشتن سایه‌ها از جای به جایی، یعنی بقا و دوامی ندارد.

شعر

خَـصیبُ مَـرادِ الرَّحْـلِ اِنْ حَـلَّ مَـجْدِبٌ جَمُومُ زَکیُّ المَجْدِ اِنْ جاءَ قارِبُ[۳۳ب]

مکانٌ خَصیبٌ: ای ذُو خِصْبٍ[۴].

الخِصْبُ: فراخی نعمت.

المَرادُ: چراگاه.

الرَّحْلُ: مسکن، مردم و اثاث مسکن را نیز رحل گویند.

المُجدِبُ[۵]: قحط رسیده. الجَمُومُ: چاه بسیار آب. الزَّکِیَّة[۶]: جاه. القارب[۷]: آن که روز دیگر به آب برسد.

می‌گوید: با خصب و فراخی است منزل وی چون قحط زده فرود آید، بسیارست چاه

---

۱. لئام: جمع لئیم، فرومایگان ۲. احرار: جمع حُرّ، آزادگان

۳. الفی: سایهٔ هر شیئی پس از زوال، یعنی سایهٔ هر چیزکه بعد نصف النهار باشد (غیاث اللغات)

۴. متن: خسب

۵. الجَدْبُ: بی‌بر شدن زمین (تاج المصادر)، مکانٌ جَدْبٌ: جای خشک بی‌نبات (منتهی الارب)

۶. الزَّکاءُ: بالیدن کشت و زیادت شدن و به صلاح آمدن و به ناز زیستن در خصب (تاج المصادر)

۷. القارب: آنکه آب بطلبد به شب (مهذب الاسماء)

بزرگواری وی چون تشنه‌ای آنجا رسد.

خبر

اَلا اُخْبِرُکُمْ بِاَحبِّکُمْ اِلَیَّ وَ اَقْرَبِکُمْ مِنّی مَجالِسَ یَوْمَ القِیامَةِ اَحاسِنُکُمْ اَخْلاقاً المُوَطَّؤُونَ اَکْنافاً الَّذینَ یَأْلَفونَ و یُؤْلَفونَ.

التَّوْطِیَةُ: نرم کردن.

الکَنَفُ[1]: النّاحِیَةُ، یُقالُ [۳۴الف] فُلانٌ مَوطأُ الاَکْنافِ: یعنی پناه جای وی پناه جویان را موافق و بی‌رنج است.

می‌فرماید که: آگاه کنم به دوسترین شما به من، و نزدیکترین شما به من، روز قیامت کسانی‌اند که به محاسن اخلاق آراسته‌اند و پناه جایهای ایشان پناه‌جویان را موافق و بی‌رنج بود، آن کسانی که با همه الف[2] و همه کس با ایشان الف گیرد.

شعر

یَشْتَرِی الْحَمدَ بِاَغْلیٰ ثَـمَنٍ   وَ اشْتِراءُ الحَمْدِ اَدْنی لِلرَّبَحْ

الاَغْلَی[3]: گران‌تر.

الرَّبح: سود

می‌گوید: محامد[4] را به گران‌تر قیمتی بخرد و خریدن محامد نزدیکتر است مر سود را، یعنی نزدیکتر چیزی به سود، حمد خریدنست.

شعر

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ ساوَرَتْنی هُمومُه   وَشَلَّتْ یَدُ الاَیّامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ[۳۴ب]

سُحقاً وَ شُلَّتْ یَدُهُ و تَبَّتْ یَدُهُ دعاهای بد است که عرب کنند[5].

المُساوَرَةُ: با کسی برجستن جنگ را.

می‌گوید: دوری و هلاک باد روزگاری را که غموم و هموم وی با من در مواثبت[6] و

---

۱. کنف: جانب و کناره (غیاث اللغات)

۲. اِلف: دوستی گرفتن (تاج المصادر). انس یافتن.

۳. الغَلاء: گران شدن نرخ (المصادر)

۴. محامد: جمع محمدت، ستایشها.

۵. ﴿ تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وَتَبَّ ﴾ (اللّهب / آیهٔ ۱)

۶. مواثبت: به همدیگر برجستن و حمله کردن (منتهی الارب)

مساورت‌اند، و خشک باد دو دست وی، باز هلاک باد.

شعر

لا تُبَلْ بِالخُطوبِ ما دُمْتَ حَيّاً كُلُّ خَطْبٍ سِوَى المَنِيَّةِ سَهْلُ

قُولهُ لَاتُبَلْ: اَیْ لَا تُبالی.

الخَطْبُ: کار بزرگ.

می‌گوید: مادام که زنده باشی، به کارهای بزرگ و وقایع مشکل باک مدار که جمله کارهای بزرگ و مشکل به جز مرگ سهل بود.

شعر

يُهِمُّ اللَّيالي بَعْضُ ما اَنا مُضمِرٌ وَ يُثْقِلُ رَضْوىٰ دُونُ ما اَنا حامِلُ

الاِهمامُ[1]: اندوهگین کردن و بی‌آرام گردانیدن.

و المُراد[۳۵الف] مِنَ اللَّيالي: الدَّهْرُ.

رَضوی[2]: کوهی است به مدینهٔ رسول ـ علیه السّلام.

می‌گوید: غمگین و بی‌آرام کند روزگار را بعضی از آن اندیشه‌ها که در ضمیر منست، و گران‌بار گرداند کوه رضویٰ را چیزی کم از آن که من حامل آنم.

شعر

وَ هَوَّنْتُ الخُطوبَ عَلَيَّ حَتّىٰ كَأَنّي صِرْتُ اَمْنَحُها الوِدادا

اَاُنْكِرُها وَ مَنْبِتُها فُؤادي وَ كَيْفَ تُنَكِّرُ الاَرْضُ القَتادا

الخَطْبُ: کار بزرگ.

المَنْحُ: عطا دادن.

القَتَادُ[3]: نوعی است از درخت خار.

---

۱. هم: غم و اندوه

۲. کوه رضوی سمبل سنگینی و گرانباری است

۳. القتاد: درخت بادام تلخک، و گویند درخت کتیرا، و گویند درخت خارآور و نوعیست از خار (مهذب الاسماء)، درختی است سخت خارناک (منتهی الارب)

می‌گوید: عظام[1] امور و شداید روزگار را مودّت و محبّت در میان دارم و انکار شداید و محن چون توانم کرد که منابت[2] آن صمیم[3] دل منست، و روی زمین درخت خار را که از وی روید چگونه انکار کند.[۳۵ب]

شعر

تَعَوَّدْتُ مَسَّ الضُّـرِّ حَـتّیٰ اَلِـفْتُهُ　　وَ اَسْلَمَنِی حُسْنُ العَزاءِ اِلَی الصَّبْرِ

العَزَاءُ[4]: الصبر.

معناه ظاهر.

شعر

فَیالَیْتَ ما بَیْنی وَ بَـیْنَ اَحِـبَّـتی　　مِنَ البُعْدِ ما بَینی و بَیْنَ المَصائبِ

شعر

لَـــیالیهُمَ مِـــثْلُ اَیّـــامِهِم　　ضِیاءً وَ نُـوراً و مـا مِـنْ اَرَقْ
وَاَیّـــــــامُهُمْ کَـــلَیالیهِمِ　　سُکوناً وَ رَوْحاً و ما مِنْ غَسَقْ

می‌گوید: شبهای ایشان چون روزهای ایشانست از روشنایی و انس، نه از بیداری، و روزهای ایشان[۳۶الف] چون شبهای ایشانست از آرام و راحت، نه از تاریکی.

---

۱. عِظام: بمعنی بزرگان و کلانان، جمع عظیم است (غیاث اللغات)، عظام امور: کارهای بزرگ.

۲. منابت: جمع منبت، رستنگها.　　۳. صمیم: ته دل و میانهٔ دل (غیاث اللغات)

۴. العزاء: صبر کردن بر مصیبت (تاج المصادر)

بابُ ٱلْبُومِ وَ ٱلْغِربانِ

شعر

طَمُوحُ السَّيْفِ لا یَخْشیٰ اِلٰهاً　　　وَ لٰا یَرْجُو القِیامَةَ و المَـعادا

الطَمُوحُ وَالطَّامِحُ[1]: نگرنده به بالا یا از حرص چیزی یا از تکبّر.

الرَّجاءُ: ترسیدن، و منه قوله تعالی: ﴿لٰا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وِقَاراً[2]﴾، اَیْ لٰا یَخَافُونَ لَهُ عَظَمَةً.

می‌گوید: نگرنده شمشیریست به اعناق[3] و رقاب اعداء از حرص کشتن، نمی‌ترسد از خدای تعالی و نمی‌تر[سد] از قیامت و عاقبت[4].

شعر

و لِلدَّهْرِ اَثْوابٌ فَکُـنْ فِـی ثِـیابِهِ　　　کَلِبْسَتِهِ یَوْماً اَجَدَّ وَ اخْلَقا[۳۶ب]

---

۱. الطَمحُ و الطِماحُ و الطُمُوحُ: بلند نگریستن به چیزی (المصادر)، گویا منظور از طموح در اینجا مجازاً به معنی سرکشی و خونریزی است. در بیت یاد شده الطموح معنی مصدری افاده مـی‌کند نـه مـعنی فـاعلی. (رک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۱۹۳. چاپ حسن‌زادهٔ آملی، ص ۲۷۲)

۲. از شکوه خداوند نمی‌هراسید (سورهٔ نوح / آیهٔ ۱۳)

۳. اعناق: جمع عُنق، گردنها (منتهی الارب)

۴. در ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ چاپ استاد مینوی، معنی بیت مذکور چنین است: برنگرستن (بلند نگرستن، بـه بـالا نگرستن) شمشیر از هیچ خدایی نترسد و از قیامت و روز محشر باک ندارد. (پاورقی، ص ۱۹۳)

الإِجْدادُ: نو کردن.

الإِخْلاقُ: کهنه کردن.

می‌گوید: روزگار را لباسهای مختلف است، پس تو در لباسهای وی باش. گاه لباس نو در تو پوشد و گاهی لباس کهنه، و بینی روزگار را تغیّر و تقلّب[۱] وی بسیار، گاه لباسی پوشد که در وی رضای تو باشد و گاه لباسی پوشد که در وی سخط[۲] تو بود.

شعر

تُخَوِّفُنی دُونَ الَّذی اَمَرَتْ بِـهِ وَ لَمْ تَدْرِ اَنَّ العارَ شَرُّ العَواقِبِ

می‌گوید: می‌ترساند مرا آن زن به چیزی که کمتر از آنست که به آن می‌فرماید. یعنی از عاقبت سفر می‌ترساند که هلاکست و به ملازمت وطن و ترک سفر می‌فرماید که عارست، و نمی‌داند که عار بدترین جملهٔ عواقبست.

شعر

تَـحَرَّكْ بِـنا، اِمّـا لِـواءٌ وَ مِـنْبَرٌ وَ اِمّا حُسامٌ کَالعَقیقَةِ قاضِبُ[۳۷الف]

العَقیقَة[۳]: آن روشنی که از برق جهد و در میان ابر ناپیدا شود.

و القَاضِبُ[۴]: شمشیر برّان.

می‌گوید: ما را در حرکت آر و راضی مباش مگر به یکی از دو کار: یا عَلَم و منبر، یا تیغی برّان چون روشنایی که از برق جهد.

شعر

اِلَـیْكِ فَـاِنّی لَسْتُ مِـمَّنْ اِذَا اتَّـقیٰ عِضاضَ الاَفاعی نامَ فَوْقَ العَقارِبِ

الیک: کلمهٔ تبعید و تحذیر است.

العِضاضُ: گزیدن.

می‌گوید: دور باش از من که من از آن طایفه نیم که چون از گزیدن افاعی[۵] بترسد بر

---

۱. تقلّب: دگرگونی روزگار، گردش زمانه ۲. سخط: خشم.

۳. العقیقة: برق که در میان ابر درخشد و بدان تیغها را تشبیه دهند (منتهی الارب)

۴. الغضب: بریدن (المصادر) ۵. افاعی: جمع افعی، مارهای زهرناک (غیاث اللغات)

زبر عقارب خسبد.

عضاض افاعی مجازست از هلاک، و لسع[۱] عقارب مجازست از لحوق[۲] عار. یعنی که من از آن جمله نیم که از هلاک حذر نمایند و تحمّل عار کنند.

شعر

اِذا کُـنْتَ تَـرْضَی اَنْ تَـعیش بِـذِلَّةٍ فَلا تَسْتَعِدَّنَّ الحُسامَ الیَمانیا[۳۷ب]

وَلا تَسْـتَطیلَنَّ الرِّمـاحَ لِـغارَةٍ وَ لا تَسْـتَجیدَنَّ العِـتاقَ المَـذاکـیا

العَتیقُ: اسب گوهری.

المُذَکِّیُ: اسب شش ساله و آن بعد از تمام سال باشد.

می‌گوید: اگر به مذلّت و هوان رضا خواهی دادن، استعداد شمشیر یمانی مکن و غم طول و قصر رماح مخور[۳] و در استجادت[۴] کردن و اختیار اسبان گوهری تمام سال مکوش.

یعنی این همه از برای دفع مذلّت و هوان[۵] می‌باید، چون تو به مذلّت و هوان راضی شدی، در جمع اینها فایده نباشد.

شعر

لَـهُ عَـزَماتٌ لا تُـرَدُّ وُجُـوهُها اِذا مَا انْتَحیٰ خَـطْبٌ مِـنَ الدَّهْـرِ فـادِحُ

وَ آراءُ صِـدْقٍ یُـجْتَلَی الغَـیْبُ دُونَـها مَواقِعُها فِی المُشْکِلاتِ مَصابِحُ[۳۸الف]

الاِنْتِحَا: قصد کردن.

الفَادِحُ[۶]: گران.

الاجتلا: نگریستن.

۱. اللَّسْعُ: گزیدن مار و کژدم (تاج المصادر) ۲. لحوق: در رسیدن

۳. غم طول و قصر رماح مخور: در اندیشهٔ بلندی و کوتاهی نیزه مباش.

۴. استجادت: نیک شمردن (المصادر)، برگزیدن ۵. هوان: خواری و بی‌غیرتی (غیاث اللغات)

۶. الفادح: کارگران و دشوار (منتهی الارب)، الفَدْحُ: گران کردن کار (تاج المصادر)

می‌گوید: او را عزیمتهاییست نافذ و ماضی[1] چون کارهای بزرگ و گران قصد کند، و رایهاییست صائب صادق که گویی چهرهٔ غیب را به دیدهٔ آن رایها می‌بیند، و آن رایها در مشکلات چون چراغهاست در ظلمات.

شعر

وَ کُلٌّ یَرىٰ طُرقَ الشَّجاعَةِ و النَّدىٰ   وَ لٰکِنَّ طَبْعَ النَّـفْسِ لِـلنَّفْسِ قـائِدُ

النَّدی: الجود.

می‌گوید: هر کس طرق شجاعت و رسوم سخاوت می‌بیند و لکن نفس مر نفس را کِشنده است.

یعنی آنچه طبیعت نفس را به آن کشد، طبیعی بود و از تکلّف دور بود و این ممدوح را آن حاصل است.

شعر

وَ سِـرُّكَ مـا کـانَ عِـنْدَ امْـرِیءٍ   وَ سِرُّ الثَّلاثَةِ غَیْرُ الخَفِیِّ[۳۸ب]

شعر

تَخَیَّرْ إذا ما کُنْتَ فِی الاَمْرِ مُرْسِلاً   فَـمَبْلَغُ آراءِ الرِّجـالِ رَسـولُها

الآراءُ: جمع الرّای[2].

می‌گوید: چون یکی را در کاری به رسالت[3] نامزد[4] خواهی کرد، کاملی و عاقلی اختیار کن که از عقل رسول بر عقل مُرسِل[5] استدلال گیرند.

شعر

کَذاكَ اللَّیالی وَ اَحْداثُـها   یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالاً فَحالا

---

۱. نافذ و ماضی: روان و گذرا.   ۲. الرای: اندیشه، فکر

۳. رسالت: پیامبری.

۴. نامزد کردن: کسی را به جهت کار مهمّی به جایی روانه کردن

۵. مرسِل: فرستنده.

شعر

و الدَّهْرُ لا یَبْقیٰ عَلیٰ حَدَثانِهِ		جَونُ السَّراةِ لَهُ جَدائدُ اَرْبَـعُ

گفتهٔ ابوذؤیب است در مرثیهٔ پسران خود، پنج پسر وی در یک سال وفات یـافتند، قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست: [۳۹الف]

اَمِنَ المَنونِ وَ رَیْـبِها یَـتَوَجَّعُ؟		و الدَّهْرُ لَیْسَ بِمُعْتِبٍ مَنْ یَجْزَعُ

الجَوْن[۱]: سیاه و سپید، و این اسم از جمله اسامی اضداد است، و سَراة: کُـلُّ شَـیْءٍ اَعْلاهُ، و مراد از «جون السراة» درین بیت خرگورست، ومراد از جدائد: آن خطهاست که بر پشت خرگور باشد.

می‌گوید: اگر پنج پسر من در یک سال وفات یافتند عجب نیست، بل که طبع بـقا و سلامت عجب است که خرگور، باحذرتر و نفو[ر][۲] تر جملهٔ حیوانـاتست، از حـوادث روزگار خلاص نمی‌یابد و محل آفات و هدف حوادث است.

شعر

فَاِذَ النَّعیمُ وَ کُلُّ ما یُلْهیٰ بِه		یَوْماً یَصیرُ اِلیٰ بِلًی و نَـفَادِ

شعر

رَسا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّریٰ وَ سَما بِهِ		اِلَی النَّجْمِ فَـرْعٌ لا یُـنالُ طَـویلُ

الرُّسُوُّ: استوار شدن، و ضمیر در اصلُهُ راجع به لفظ جبل است که در بیت [۳۹ب] متقدّم[۳] است که:

شعر

لَنا جَبَلٌ یَحْتَلُّهُ مَـن نُـجیرهُ		منیعٌ یَرُدُّ الطَّرْفِ وَ هُوَ کَلیلُ

و مراد از جبل، عزّ و شرفست به طریق استعارت.

می‌گوید: بیخ شجرهٔ عزّ و شرف ما در ثری[۴] ثابت و راسخ شده است و فرع[۵] دراز آن

---

۱. الجون: رنگ سیاه و سپید، هو من الاضداد (منتهی الارب)

۲. النَّفُور: آن خر که از هر چیز بهراسد. (مهذب الاسماء)

۳. متقدم: پیشین		۴. ثری: زیر زمین (غیاث اللغات)

۵. فرع: شاخهٔ درخت

شجره تا به ثریّا مرتفع[1] گشته که وصول به آن ممکن نباشد.

مثل

اَلمِکثارُ کَحاطِبِ اللَّیْلِ

بسیار گو چون هیزم چین است به شب.

یعنی کسی که در شب هیزم چیند، میان نیک و بد جدا نتوان کرد و وقت باشد که در شب ماری یا کژدمی زخمی زند و هلاک و تلف وی در آن باشد.

این مثل وقتی استعمال کنند که کسی در سخن خلط کند[2] و پریشان گوید و فرق در میان سخن نافع[3] و ضارّ[4] نکند و بسا که هلاک وی در آن باشد که گوید.

[خبر]

ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیْداً

اَی ثِقْ بِهِمْ ثِقَةً[5] رُوَیْداً[6]، و مِنْهُ قوله تعالی: ﴿فَمَهِّلِ [۴۰الف] الکافرینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً[7]﴾، ای اَمْهِلْهُمْ اِهمالاً رُوَیْداً.

شعر

بَیْضاءُ یُعْطیكَ القَضیبُ قِوامُها وَ یُریكَ عَیْنَیْها الغَزالُ الاَحْوَرُ

القَضیبُ: شاخ درخت تر.

القِوامُ: راستی بالا و قامت و نیکوی آن.

الغَزالُ: آهو بره.

صفت زنی می‌کند و می‌گوید: سفیدی است که شاخ درخت تر بر بالای راست و اعتدال قامت او دلالت می‌کند و چشم سیاه آهو بره دو چشم او را به تو نماید. یعنی

۱. مرتفع: بلند

۲. خلط کردن در سخن: سخنان آشفته و درهم و برهم گفتن

۳. نافع: سودمند

۴. ضار: زیانمند

۵. ثقة: اعتماد.

۶. رُود: آهستگی. نرمی (منتهی الارب)، درنگ

۷. پس کافران را اندکی مهلت ده. (الطارق / آیهٔ ۱۷)

قامت او به قامت قضیب ماند و چشم او به چشم آهو بره.

شعر

وَ سَکْرَی اللَّحْظِ لَمْ تَسْمَحْ بِوَصْلٍ　　لَـنا و السُّکْرُ داعِـیَةُ السَّـماحِ

می‌گوید: مست چشمی که جوانمردی نکرد با ما به وصلی، و مستی داعیهٔ جود و سماحتست[1]. [۴۰ب]

مصراع

اِنَّ المُعَنّیٰ طالبٌ لا یَظْفَرُ

اَوَّلُهُ: وَ طَلَبْتُ مِنْکَ مَوَدَّةً فَمَنَعْتُها.

می‌گوید: بدرستی رنجیده شده طالبی است که ظفر نیابد. یعنی هر که طلب چیزی کرد و بر آن ظفر نیافت، صاحب عنای حقیقی وی است و اسم معنّی[2] بر وی اطلاق باید کرد، و طالب با ظفر معنّی نیست که چون ظفر به مطلوب حاصل آمد، عنا پیدا نیاید.

شعر

وَ اَصْـــداغٌ تَـــجُولُ عَـــلیٰ خُـــدُودٍ　　کَما جادَ الشَّقیقَ ضُحیً سَماءُ[۴۱الف]

کَـــاَنَّ بِـــها عَـــقارِبَ راقِـــصاتٍ　　مِـــنَ الوَرْدِ الجَـــنیِّ لهـــا وَطـــاءُ

الشَّقیقُ: لاله.

الوِطآءُ[3]: چیزی که به پا سپرده شود چون فرش و مانند آن.

صفت زلف و رخ می‌کند. می‌گوید: زلفهاییست که چون جولان کند بر رخهایی که به لاله ماند که چاشتگاهی[4] آسمان برو باریده باشد، گویی که کژدمان‌اند بر فرشی از گل چیده رقص می‌کنند. یعنی زلف او به کژدمان ماند و رخ او به گل چیده ماند.

شعر

و جائِزَةٌ دَعْوَی المَحَبَّةِ و الهَـویٰ　　وَ اِنْ کانَ لا یَخْفیٰ کَلامُ المُـنافِقِ

---

۱. سماحت: بخشندگی　　۲. معنّی: غمگین، رنج کشیده، رنجور

۳. الوَطْءُ: به پای اسپردن (تاج المصادر)، الوطاء: گستردنی

۴. چاشتگاه: بامداد.

می‌گوید: دعوی محبّت و مودّت جائز است اگر چه کلام منافق پوشیده نماند. یعنی دعوی محبّت با صدق محبّت، حاجت نباشد.

شعر

اَضَرَّتْ بِضَوءِ البَـدْرِ وَ البَـدْرُ طـالِعٌ وَ قامَتْ مَقامَ البَدْرِ لَمّا تَغَیَّبا[۴۱ب]

می‌گوید: زیان به ماه شب چهارده رسانید وقتی که ماه شب چهارده طالع بـود، و قائم‌مقام ماه شب چهارده بود، چون ماه شب چهارده غائب شد.

شعر

وَ الصِّدْقَ مَلِّکْهُ عَلَیْکَ تَنَلْ بِهِ فیما انْتَحَیْتَ مَـغَبَّةَ الاِنْـجاحِ

الاِنتحا: قصد کردن.

المَغبَّةُ[۱]: عاقبت و غایت چیزی.

الاِنجاحُ: رواکردن حاجت و روان شدن.

می‌گوید: صدق را بر خود مالک گردان تا بیابی غایت انجاح در آنچه قصد کنی.

شعر

اَبْشِرْ بِما تَهْوی فَجَدُّکَ طالِعٌ وَ الدَّهْرُ مُنقادٌ لِاَمْرِکَ طائِعٌ

الجَدُّ: بخت.

معناه ظاهر.

مثل

ما وَراءَکَ یا عِصامُ؟

این مثل در استخبار از چیزی اعلام کنند. [۴۲الف]

شعر

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ لا مَحالَةَ اَنّنی لِلنّائباتِ فَلا تَـرانـی اَجْـزَعُ

شعر

فَلَیْتَ الشَّیْبَ اِذْ وافیٰ وَفی لی وَ لَمْ یَرْحَلْ لِـتَودیعِی المَـطایا

---

۱. غِب: پایان هر چیزی (منتهی الارب)

المُوافاةُ: به کسی رسیدن.

الرَّحْلُ[1]: شتر پالان کردن.

المَطیَّةُ[2]: بارور[3].

می‌گوید: چون پیری به من رسید، کاشکی وفاکندی و از بهر وداع من پالان بر رواحل و مطایا ننهدی. یعنی چون آمد باقی ماندی.

شعر

وَ مُکَــلِّفُ الاَیّــامِ ضِـدَّ طِـباعِها مُتَطَلِّبٌ فی الماءِ جَذْوَةَ نارِ[۴۲ب]

شعر

وَ اِذا رَجَوْتَ المُسْتَحیلَ فَاِنَّما تَبْنِی الرَّجاءَ عَلیٰ شفیرٍ هـارِ

الجَذْوَةُ: پارهٔ آتش.

الشَّفیر[4]: کنارهٔ وادی و غیر آن.

هَارٍ[5]: ای هائر، مَعناهُ متهدم[6]، و این کلمه مقلوبست چنانکه شـاکـی مـقلوبست از شائک.

می‌گوید: هر که از روزگار چیزی طلبد که ضد طبیعت وی باشد، چنان باشد که در میان آب، پارهٔ آتش طلب کند، و هر که چیزی امید دارد که محال باشد، بنای امید خود بر کنارهٔ جای خاک ریزنده می‌نهد. یعنی آن امید وی به مقصود نپیوندد.

شعر

وَ اِنَّ عـوائِـدَ الاَیّـامِ فـیها کَما هاضَتْ بَوادِئُهَا انْجِبارُ

العَائدَةُ: آنچه به مردم باز گردد از نیکی.

---

۱. الرَّحْلُ: پالان اشتر بربستن(تاج المصادر)، شتر پالان کردن و از منزل برداشتن (المصادر)، پالان شتر، الرِّحـالُ جمع آن است (البلغه)

۲. المطیّه: سواری و مرکب (غیاث اللغات)

۳. بارور: بار بر

۴. الشفیر: لب سر چاه (مهذب الاسماء)، کرانهٔ وادی و کنارهٔ هر چیزی (منتهی الارب)

۵. هار: به معنی افتاده و منهدم شونده، هار در اصل هائرست، عین او را که همزه است و در اصل واو بود حذف کردند خلاف قیاس (غیاث اللغات)

۶. متهدم: ویران شده

الهَیْضُ[۱]: شکستن.

می‌گوید: در عوائد[۲] ایّام الجبار[۳] آنچه در بداوی[۴] از کسر[۵] [۴۳الف] و هضم[۶] بوده باشد، یعنی اگر ضری[۷] و عسری[۸] در ایّام، در اوایل رسید، نفعی و یُسری[۹] در آخر می‌رسد که جبران کند.

خبر

ما کانَ الرِّفْقُ فی شَیْءٍ اِلّا زانَهُ و ما کانَ الخُرْقُ فی شَیْءٍ اِلّا شانَهُ

الخُرْقُ[۱۰]: الجَهْلُ.

الشَّیْنُ[۱۱]: ضِدُّ [الزَّیْنُ][۱۲].

شعر

تَمازَجَ مِنْهُ الحِلْمُ وَ البَأْسُ مِثْلَ ما　　　تَمازَجَ صَوْبَ الغادِیاتِ عُقارُ

البَأْسُ: الشجاعةُ.

الصَّوْبُ: باران.

الغَادیاتُ[۱۳]: السَّحابُ.

العُقارُ: الخَمر.

---

۱. الهیض: شکستن استخوان از پس جبر (تاج المصادر)

۲. عوائد: جمع عائده، سودها و منافع و فواید (غیاث اللغات)

۳. الجبر و الجبور: شکسته وادربستن، نیکو بکردن حال کسی (تاج المصادر)

۴. متن: بوادی، به قیاس اصلاح شد. بداوی، بداوة: آنچه اول پیدا گردد از هر چیز (منتهی الارب)

۵. کسر: شکستن (المصادر)، شکستگی　　۶. هضم: شکستن (تاج المصادر)، شکستگی

۷. ضر: زیان، گزند　　۸. عسر: دشواری

۹. یسر: آسانی

۱۰. الخرق: بالضّم و بالتّحریک، درشتی خلاف نرمی، گولی و نادانی (منتهی الارب). در حدیث نبوی درشت‌خوبی منظور است که شارح به جهل معنی کرده است.

۱۱. الشین: معیوب گردانیدن (تاج المصادر)، زشت گردانیدن.

۱۲. متن: الشَّیْنُ، به قیاس اصلاح شد. الزین: آراستن

۱۳. الغادیات: جمع غادیة، ابرهای بامدادی (منتهی الارب)

می‌گوید: حلم و شجاعت وی به هم آمیخته است، چنانکه باران ابرهای بامدادین با می‌آمیخته شود.

شعر

كُـلٌّ يُـريدُ رِجـالَهُ لِـحياتِهِ   يا مَنْ يُريدُ حَياتَهُ لِرِجالِهِ[۴۳ب]

شعر

فَـعادَتْ بِكَ الاَيّـامُ زُهْـراً كَـاَنَّـما   جلا الدَّهْرُ مِنْها عَنْ خُدودِ الكَواعِبِ

الاَزْهَرُ: روشن و تابان.

می‌گوید: روزگار به تو روشن و تابان گشت، گویی که روزگار، خود را از رخهای زنان نار پستان جلوه داد و ظاهر گردانید.

شعر

اَضافَ اِلَى التَّدبيرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ   وَ لا فَـضْلَ اِلّا لِـلشُّجاعِ المُـدَبِّرِ

مصراع

وَ لا اَمْرَ لِلْمَعْصِيِّ اِلّا مُضَيَّعا

می‌گوید: کار آنکس که وی را عصیان کنند، نیست مگر ضایع. یعنی صاحب فرمانی چون به چیزی فرمان دهد و فرمان او را انقیاد[۱] [۴۴الف] ننمایند و به عصیان مقابله کنند، کار وی جز ضایع نباشد.

شعر

قَدِّرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الخَطْوِ مَـوْضِعَها   فَمَنْ عَلا زَلَـقاً مِـنْ غِـرَّةٍ زَلَـجا

مَكانٌ زَلْقٌ[۲]: ای مَزْلَق[۳] و دَحْضٌ[۴].

الغِرَّةُ[۵]: الغَفْلَةُ.

---

۱. انقیاد: فرمانبرداری (غیاث اللغات)
۲. زلق: جای لغزان (منتهی الارب)
۳. مزلق: جای لغزان (منتهی الارب)
۴. الدَحضُ: بلغزیدن پای (المصادر)، مکانٌ دحضٌ: جای لغزان (منتهی الارب)
۵. الغِرة: نا آزمودگی کار و غفلت و بی‌خبری (منتهی الارب)

الزُّلُوجُ: لغزیدن پای.

می‌گوید: پیش از آنکه در کاری شروع کنی، مواضع قدم خود را در آن کار بشناس، که هر که از سر غفلت به بالای لغزان براید، پایش بلغزد و بیفتد.

بابُ ٱلقِرْدِ وَ ٱلسُّلَحْفَاة

شعر

اِنَّ الزَّمـــانَ اِذا تَـــتابَعَ خَـــطْوُهُ　　سَبَقَ الطَّلُوبَ و اَدْرَكَ المَطلوبا[۴۴ب]

می‌گوید: چون زمانه پای در کاری نهد و خطوات وی متتابع گردد[۱]، بر طالب سبق نماید[۲] و مطلوب را دریابد.

شعر

شَبابٌ وَ شَیْبٌ وَ افْتِقارٌ وَ ثَرْوَةٌ　　فَلِلّهِ هـذا الدَّهْـرُ کَـیْفَ تَـرَدَّدا

لفظ لله در موضع تعجّب استعمال کنند.

معناه ظاهر.

شعر

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الحِـجَی فَکَـاَنَّـهُ　　اَخَذَ الوَقارَ مِنَ المَشیبِ الکاملِ

الحَدثُ: جوان.

الحِجیٰ: عقل

---

۱. خطوات وی متتابع گردد: گام نهادن‌های وی پی در پی شود.

۲. سبق نماید: پیشی گیرد

می‌گوید: جوانیست که عقل او بزرگ می‌گرداند [او را][1]، گویی سکون و وقار از پیری جامع و شامل فایده گرفته است. یعنی با آنکه هنوز به پیری نرسیده است، وقار[2] پیری او را حاصل است.

مصراع

مِثْلَ المُصافاةِ بَیْنَ الماءِ و الرّاحِ [۴۵ الف]

اَوّلُهُ: وَجَدْتُ نَفْسَكَ مِنْ نَفْسی بِمَنْزِلَةٍ.

الرّاحُ: خمر.

معناه ظاهر.

شعر

وَ اِنَّ شِفاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطیعُهُ حَبیبٌ مُؤاتٍ اَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

المُوَاتِی[3]: المُوافِقُ.

معناه ظاهر.

شعر

وَ اَكْثَرُ فِتْیانِ الزَّمانِ اَراذِلٌ مَوازینُهم فِی السَّرْوِ غَیْرُ ثِقالِ

السَّرْوُ: مهتری.

معناه ظاهر.

شعر

فَلَوْلا رَجاءُ الوَصْلِ ما عِشْتُ ساعَةً وَ لَوْلا مَكانُ الطَّیْفِ لَمْ اَتَهَجَّعِ

الطَّیْفُ[4]: الخَیالُ.

التَّهَجُّعُ[5]: به شب خفتن.

---

۱. به قیاس مفهوم عبارت افزوده شد
۲. وقار: آهستگی و بردباری
۳. المواطاة: موافقت کردن (غیاث اللغات)
۴. الطّیف: خیال که در خواب نماید (غیاث اللغات)، آمدن خیال در خواب (منتهی الارب)
۵. الهُجُوع: خفتن (المصادر)، خفتن به شب (تاج المصادر)

معناه ظاهر.[۴۵ب]

شعر

فَإنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّیانَ فَإنَّها لِغَیْرِكَ مِنْ خُلّانِها سَتَلینُ
وَ إنْ حَلَفَتْ لا یَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَها فَلَیْسَ لِمَخْضوبِ البَنانِ یَمینُ

اللِّیانُ: نرم شدن، و اللَّیانُ: نرمی.

النَّأْیُ: دوری.

می‌گوید: اگر آن زن ترا منقاد[1] و نرم شد، دیگران را هم منقاد و نرم شود و اگر سوگند خورد که دوری [و] مسافت عهد او را نشکند، انگشت خضاب کرده را سوگند نباشد و بر سوگند و وثیقهٔ[2] ایشان اعتماد نباشد.

شعر

هُما خُطَّتا: اِمّا اِسارٌ وَ مِنَّةٌ وَ اِمّا دَمٌ، وَ القَتْلُ بِالحُرِّ اَجْدَرُ[۴۶الف]
وَ اُخْریٰ اُصادِی النَّفْسَ عَنْها و اِنَّها لَمَوْرِدُ حَزْمٍ اِنْ فَعَلْتُ و مَصْدَرُ

الخُطَّةُ[3]: کار و [خصلت[4]]، و در حذف نون خطتا دو چیز است و اینجا جای بیان آن نیست، و قولُهُ و اُخری، اَیْ و خُطَّةٌ اُخریٰ.

المُصَاداةُ: با کسی مدارا کردن.

یعنی از دو کار بیرون نیست: یا آنکه بند و منّت نهادن و یا بکشتن، وکشتن به آزاد مرد سزاوارتر از بند و منت نهادن [است]، و خصلتی دیگر هم هست و همان آنکه با نفس مدارا کنم و آن خصلت مورد و مصدر حزم است اگر درگنجد.

شعر

سَتَذْکُرُ ما الّذی ضَیَّعْتَ مِنّی اِذا بَرَزَ الخَفِیُّ مِنَ الحِجابِ
وَ تَعْلَمُ کَمْ خَسِرْنا اَوْ رَبِحْنا اِذا فَکَّرْتَ فِی اَصْلِ الحِسابِ[۴۶ب]

بَرَزَ الخَفِیُّ: اَیْ ظَهَرَ الْمَسْتُور.

۱. منقاد: رام و مطیع و فرمانبردار (غیاث اللغات)
۲. وثیقه: عهدنامه (منتهی الارب)
۳. الخطة: کار بزرگ (منتهی الارب)
۴. متن: قصه، به قیاس اصلاح شد.

معناه ظاهر.

مثل

قَدْ اُلْنا وَ اِیْلَ عَلَیْنا

الإیَالَةُ[۱]: السِّیَاسَةُ.

می‌گوید: ما سیاست کردیم و دیگران بر ما سیاست راندند. یعنی تجارب روزگار دیده‌ایم و کارها به سر ما رسیده است.

شعر

وَ شُنَّ عَلَی الغُدْرانِ فیها جَواشِنٌ   وَ سُلَّ مِنَ الأنْهارِ فیها قَواضِبُ
و تَبْدُو شَکیرُ النَّبْتِ فی جَنَباتِها   کَمَا اخْضَرَّ لِلْمُرْدِ المِلاحِ الشَّوارِبُ

القاضِبُ: شمشیر برّان، القَواضِبُ ج.

الشَّکیرُ[۲]: آنچه گرد درخت از بیخ وی برآید.

الجَنَباتُ: الجوانبُ [۴۷الف]

صفت روضه‌ای می‌کند. [می گوید]: فرو ریخته‌اند بر آبگیرهای آن روضه جوشنها، و بیرون کشیده‌اند از جویهای آن روضه شمشیرهای برّان، و پدید می آید نباتهای ضعیف بر جوانب آن روضه، چنانکه سبز شود بی‌ریشان نمکین را سبلتها.

شعر

وَ لَمْ أدْرِ مَنْ ألْقیٰ عَلَیْهِ رِداءَهُ   عَلیٰ أنَّهُ قَدْ سُلَّ[۳] مِنْ ماجِدٍ مَحْضٍ

المَحْضُ: الخالِصُ.

می‌گوید: ندانستم که، که ردای خود بر وی انداخت با آنکه بیرون کشیده شده است

---

۱. الابالة: سیاست کردن (المصادر)، آل الملک رعیته ایالاً و ایالة: سیاست رانـد مـلک رعیت خـود را (منتهی الارب، ذیل واژه اول). ر.ک: ترجمهٔ کلیله و دمنه، چاپ مینوی، پاورقی، ص ۲۵۲

۲. الشکیر: آنچه گرداگرد درخت برآید (مهذب الاسماء)، شاخهای نرم و نازک میان شاخهای خشک و درشت و شاخهای ریزه، که از بن درختی روید (منتهی الارب)

۳. السَّلّ: بیرون کشیدن شمشیر و جز آن (تاج المصادر)

از بزرگواری خالص.

شعر

اِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسی عَنِ الشَّیْءِ لَمْ تَکَدْ　　　اِلَـیْهِ بِـوَجْهٍ آخِـرَ الدَّهْـرِ تُـقْبِلُ

آخر الدّهر: ابدالدّهر.

می‌گوید: چون نفس من از چیزی بازگردد یعنی متنفّر شود، نخواهد که به هیچ وجه ابد الدّهر روی به آن آرد. [۴۷ب]

بابُ ٱلنَّاسِکِ وَ ٱبْنِ عِرْسٍ

شعر

اِیّاکَ وَ الاَمْرَ الَّذی اِنْ تَـوَسَّعَتْ		مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْکَ المَصادِرُ

اِیّاکَ[1]: کلمهٔ تحذیرست.

می‌گوید: حذر کن از کاری که مداخل[2] وی آسان بود و مخارج او دشوار.

شعر

مُخَصَّرَةِ الاَوْساطِ زانَتْ عُـقودَها		بِـاَحْسَنَ مِـمّا زَیَّـنَتْها عُـقودُها

العِقْدُ: رشتهٔ مروارید.

می‌گوید: باریک میانیست که نفس[3] وی، حُلی[4] و زیورِ وی را زینت و زیب، بهتر از آن داده است که حُلی و زیور، وی را.

شعر

مَـــواعِـــدُ لِـــلاَیّامِ فــیهِ وَ رَغْـــبَتی		اِلَی اللهِ فِی انجازِ تِلْکَ المَواعِدِ[۴۸الف]

---

۱. ایّاک: بپرهیز، دور باش.		۲. المداخل: جمع مدخل، جاهای ورود، ورودگاهها

۳. نفس: هستی، ذات، وجود

۴. حُلی: بمعنی زیورها که از زر و سیم باشد و این جمع حلیه است (غیاث اللغات)

الاِنْجٰازُ: وعده وفا کردن.

معناه ظاهر.

شعر

رُوَیْدَكِ حَتّیٰ تَنْظُرِیْ عَمَّ تَنْجَلِی عَمایَةُ هـذا العـارِضِ المُـتَألِّقِ

العَمایَةُ[1]: تاریکی.

العَارض[2]: ابر.

المُتَألِّقُ: تابان.

خطاب با نفس می‌کند. می‌گوید: باش ای نفس! تا بنگری که از چه روشن می‌شود ظلمت این ابر تابان.

مراد از ابر لشکر است و از ظلمت و تاریکی سواد و کثرت وی، مراد از متالق شمشیرهای تابانست.

شعر

کَـفیٰ حَـزَناً اَنْ لٰا أَزالُ اَری القَـنا تَمُجُّ نَجیعاً مِنْ ذِراعی وَ مِنْ عُضْدی

القَناةُ: نیزه.

المَجُّ[3]: انداختن چیز مایع از دهان چون آب و غیر آن.

النَّجِیعُ[4]: خون سیاه‌فام.

العُضْد: لُغَة فِی العَضُد.

می‌گوید: بس است اندوه [این] که همواره می‌بینم که نیزه بیرون می‌اندازد خون سیاه از ذراع[5] [من]. یعنی پیوسته نکبات ایّام و نکایات[6] زمان گرد من درآمده است.

---

۱. العمایة: تاریکی شب (منتهی الارب)

۲. العارض: ابر که سایه افکند، العوارض جمع آنست (مهذب الاسماء)

۳. المج: آب از دهن بینداختن و جز آن (تاج المصادر، المصادر)

۴. النجیع: خوی و خون سیاه (مهذب الاسماء)، خون که به سیاهی زند، یا خون شکم خاصه (منتهی الارب)

۵. ذراع: رش دست و آرنج و بازو (منتهی الارب)

۶. نکایات: جمع نکایت، بداندیشی‌ها

بابُ ٱلسِّنَّوْرِ وَ ٱلْجُرَذِ

مصراع

سَحابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجیٰ دَاومُها[۴۸ ب]

اَوَّلُهُ: اَلا فَاغْتَنِمْ شَرْخَ الشَّبابِ فَاِنَّهُ.

الشَّرْخُ: اَوَّلُ الشَّبَابِ وَ رَيْعَانُهُ[1].

شعر

اَقولُ لَها، وَ قَدْ طَارَتْ شَعاعاً   مِنَ الاَبْطالِ: وَيْحَکِ لٰا تُراعی

الشَّعَاعُ: پراکندگی.

قولُه لٰا تُراعِی: لَا تخوّفی، و اشتقاق وی الرَّوعُ: ترسانیدن، و اصل وی تُراعین بوده است و نون از جهت جزم[2] ساقط شده است.

می‌گوید: می‌گویم مر نفس خود را در حالی که وی پریده باشد از روی پراکندگی از ترس دلیران که «وای بر تو ای نفس»! ترسانیده مشو، یعنی مترس.

---

۱. ریعان: اوّل و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست (غیاث اللغات)

۲. جزم: ساکن کردن حرفی را (غیاث اللغات)

شعر

سَأُرْضيكَ قَوْلاً لَسْتُ أُرْضيكَ مَسْمعاً

اوَّلُهُ: وَ لَا تَقْبلَنَّ القَوْلَ مِنْ كُلِّ قائِلٍ [۴۹الف]

یعنی زود باشد که راضی کنم ترا چون ببینی آنچه من می‌گویم، اگرچه این ساعت راضی نمی‌شوی با آنچه از من می‌شنوی.

شعر

اَتُخْفِى ما بِوُدِّكَ مِنْ سَقامٍ   وَ هَلْ يَخْفِى السَّقامُ عَلَى النَّطاسى؟

النَّطِيسُ[۱]: طبیب حاذق.

می‌گوید به وجه استفهام که: پنهان می‌داری آنچه در دوستی تُست از بیماری، و پنهان نماند بیماری بر طبیب حاذق. یعنی دوستی تو با من به علّت است و علّت بر من که دانا ام مخفی نماند.

خبر

اليَمينُ الغَموسُ تَدَعُ الدِّيارَ بَلاقِعَ

الغَمْسُ: در آب غوطه دادن. الغَمُوس: آن سوگند که خورنده را [۴۹ب] در بزه[۲] غوطه دهد. این معنی لغوی است، امّا در شریعت، یمین غموس سوگندی را خوانند که به دروغ خورده شود بر کاری گذشته به قصد.

قوله تَدَعُ[۳]: ای تترك.

البَلقَعُ[۴]: زمین خالی از گیاه و غیر آن.

می‌فرماید: سوگند غموس خوردن سرایها را خراب کند. یعنی به شومی جرأت و بی‌ادبی سوگند، آثار رحمت و لطف حق منقطع گردد و به خرابی سرای و دار سرایت کند.

---

۱. نَطِیس: دانا (منتهی الارب)، النَطَس: سخت استاد شدن (المصادر)

۲. بزه: گناه و خطا (غیاث اللغات)   ۳. ودع: ترک کردن (منتهی الارب)، گذاشتن

۴. البلقع: بیابان خالی، البلاقع جمع آنست (مهذب الاسماء)، زمین بی‌آب و گیاه (منتهی الارب)

شعر

عَلَامَ اِذا جَنَحْتُ اِلَـى انْـبساطٍ بَدَرْتَ اِلَى انْـقِباضٍ وَ اِحْـتِراسِ
وَتُـولَعُ بِـاطّراحـی وَ اجْـتِنابی وَ تَزْهَدُ فِی ارْتِباطی وَ احْتِباسی

قوله عَلامَ: اَصْلُهُ عَلیٰ ما، حُذِفت الالف مِن کلمة [۵۰الف] و فَعلوه قولُه تعالی: ﴿عَمَّ يَتَسآءَلُونَ[۱]﴾، ای عما.

می‌گوید: بر چیست که چون میل کنم به انبساطی و بیشی، به انقباض و احترازی [می شتابی][۲] و مولع و حریص می‌شوی به طرح[۳] من، و رغبت ننمایی در ربط[۴] و حبس[۵] من؟ یعنی این معامله را بر چه حمل توان کرد، اوّل اساس دوستی نهادی و رغبت به صحبت من ظاهر کردی و آخر همه بر خلاف و ضدّ آن می‌کنی.

[شعر]

وَرِشْتَ جَناحِیَ المَقْصُوصَ حَتّیٰ غَدا وَحْـفَ القَـوادِمِ و الشَّـكِـيرِ

الرِّيشُ: پر بر تیر نشاندن.

القَصُّ[۶]: بریدن پر و موی و غیره.

الوَحْفُ[۷]: بسیار و انبوه.

القَوَادِمُ[۸]: آن چهار پر پیش بال مرغ از پر بیست‌گانه.

الشَكِيرُ[۹]: ضعیف، و قدّم ذکره.

می‌گوید: من همچو مرغی بودم که پر وی بریده باشد. به لطف و تربیت و حسن [۵۰ب] عنایت تو آن پر خرد و بزرگ من تمام برآمد و آن پر ضعیف و قوی من به قرار

---

۱. مردم از چه خبر مهمی پرسش می‌کنند؟ (سورهٔ النّباء / آیهٔ ۱)
۲. به قیاس معنی جمله افزوده شد.
۳. طرح: بیفکندن (تاج المصادر)
۴. ربط: بستن (تاج المصادر)
۵. حبس: در اینجا به معنی نگاه داشتن است.
۶. القص: بچیدن موی و پر و ناخن (المصادر)
۷. الوحف: موی انبوه نیک سیاه و نیکو و بال مرغ بسیار پر (منتهی الارب)
۸. قادم و القَادِمَة: پر بزرگ از بال مرغ (مهذب الاسماء)، پر دراز بال مرغ (منتهی الارب)
۹. الشکیر: موی و پر ریزه میان موی و پر کلان (منتهی الارب)

اوّل باز رفت.

یعنی اصلاح حال فاسد من کردی و رخنه[1] ای که در کار من افتاده بود بستی، و کژی که در اسباب معیشت من آمده بود، به استقامت رسانیدی[2].

۱. رخنه: شکاف

۲. به استقامت رسانیدی: راست و درست کردی

بابُ ٱلْمَلِكِ و ٱلطَّائِرِ

[شعر]

لا تَأْمَـنَنْ قَـوماً ظَـلَمْتَهُمْ   وَ بَدَأْتَهُمْ بِالشَّتمِ وَ الرَّغـمِ
اَنْ يَأْبُـروا نَـخلاً لِـغَيْرِهِم   فالشَّیْءُ تَحْقِرُهُ، وَ قَدْ يَنْمی

الأَبْرُ: خرما بن گشن[1] دادن، و درين مجازست از تقويت و اصلاح حال.

النَّما[2]: افزون شدن. [۵۱الف] يُقالُ نَما يَنْمُو وَ نَمیٰ يَنْمِی.

می‌گويد: ايمن مباش از قومی که بر ايشان ظلم کرده باشی و به دشنام و خواری ايشان آغاز کرده که تقويت حال دشمنان تو کنند و با دشمنان تو سازند، ومصراع دوّم از بيت آخر مثل است. يعنی وقت باشد که چيزی را حقير داری و خرد شمری و آن چيز افزون شود و ضرر آن قوی گردد.

شعر

فِی المَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَدِّهِ   اَثَـرُ النَّـجابَةِ سـاطِعُ البُـرهانِ
اِنَّ الهِـــلالَ اِذا رَاَيْتَ نُـــمُوَّهُ   اَيْقَنْتَ بَدْراً مِـنْهُ فِـی اللَّـمَعانِ

---

۱. گُشن: انبوه و بسيار، بارور شدن درخت خرما (برهان قاطع)

۲. النَّما: باليدن وافزون شدن (المصادر)

الجَدُّ: بخت.

النُّمو: افزون شدن [۵۱ب].

اللَّمَعَانُ: درخشیدن.

معناه ظاهر.

شعر

فَكَأَنَّما لَطَمَ الصَّباحُ جَبينَهُ   فَاقْتَصَّ مِنهُ فَخاضَ فِی أَحشائِهِ

درین بیت، تشبیه روی اسب و چهار دست و پای سپید او می‌کند.

می‌گوید: چنانست که گویی بامداد، طپانچه[1] بر روی این اسب زد و اثر آن بر پیشانی او بماند و پس این اسب، بامداد را بر آن طپانچه قصاص کرد و قوایم[2] خود بر احشاء بامداد نهاد و اثری بر قوایم او بماند.

واین تشبیهی نادر است و جز در کلام فصحا یافته نشود.

شعر

و إنَّما أَوْلادُنا بَيْنَنا   أَكْبادُنا تَمْشى عَلَى الأَرْضِ

لَوْ هَبَّتِ الرّيحُ عَلىٰ بَعْضِهِمْ   تَمْنَعُ العَيْنَ مِنَ الغُمْضِ[۵۲الف]

الغُمضُ: خواب اندک.

معناه ظاهر.

شعر

تَتَقَوَّضُ الأَفلاكُ إنْ خالَفْنَهُ   وَ يُعاضُ مِنْ بَعْدِ الحِراكِ سُكونُ

التَقَوُّض[3]: متفرّق شدن چیزی مجتمع و منهدم شدن بنا.

يُعَاضُ: مِنَ العَوَض[4].

---

۱. طپانچه: سیلی

۲. قوائم: جمع قائمه، دست و پای آدمی و بهائم (غیاث اللغات)

۳. التقوض: برکنده شدن و بیوفتیدن خانه (المصادر)

۴. العوض: تبدیل یافتن

الحِراکُ: جنبش.

می‌گوید: اگر افلاک او را خلاف [کنند]، از هم فرو ریزند و متفرّق شوند و حرکتی دایم که دارند، به سکون، متعوّض و متبدّل گردد.

مثل

العَوانُ لاٰ تُعَلَّمُ الخِمْرَةُ

العَوانُ[۱]: زن میانه حال.

الخِمْرَةُ[۲]: اسم هیئت است از اخمار[۳]، چون جِلسَة از جُلوس.

می‌گوید: زن میانه حال [در] هیأت[۴] خمار[۵] بر سر کردن، به تعلیم حاجت نیابد. یعنی کسی که صاحب تجربه شده باشد و در کاری دانا گشته [۵۲ب] او را به تعلیم احتیاج نباشد.

شعر

وَ قَدْ عَجَمَتْ تِلْكَ الخُطُوبُ قَناتَنا   فَزادَ عَلىٰ عَجْمِ الخُطُوبِ اعْتِدالُها

العَجْمُ: آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا معلوم شود که سختست یا سست.

القَناة: نیزه، قَناتنا: ای آباؤنا و اَنْفُسنا.

می‌گوید: کارهای بزرگ ما را آزموده و دندان به ما فرود برده و در ما ضعفی و وهنی[۶] نیافته، بلکه اعتدال حال ما بدان آزمون زیادت شده.

شعر

هُوَ الْكَلْبُ اِلّا اَنَّ فيه مَلالَةً   وَ سُوءَ مُراعاةٍ وَ ما ذاكَ فِى الْكَلْبِ

---

۱. العوان: زن با شوی و میانه سال از هر چیزی (منتهی الارب)

۲. خمرة: هیئت خمار پوشی (منتهی الارب)   ۳. اخمار: پوشانیدن (لغتنامه)

۴. هیأت: شکل و صورت (غیاث اللغات)

۵. خمار: معجر زنان و مقنعه و هر آنچه بپوشد چیزی را (منتهی الارب)

۶. وهن: سستی

شعر

طَـلَبْتُ وَفـاءَ الغـانياتِ وَ اِنَّـما تَکَلَّفْتُ اِیراءً بِمَقْدَحةٍ صَلْدِ[۵۳الف]

الغَانِیَةُ[۱]: زن بی‌نیاز از آرایش.

الاِیْراءُ[۲]: آتش زدن.

المِقْدَحَةُ[۳]: آتش‌زنه، زند.

صَلُود و صَلْد: آتش‌زنه‌ای که آتش ازو بیرون نیاید.

می‌گوید: طلب وفا کردن از زنان باجمال، چون تکلّف کردن[۴] است در آتش بیرون آوردن از آتش‌زنه‌ای که ازو آتش بیرون نیاید. یعنی وفا در زنان نبود.

شعر

اَاُسَرُّ اَنْ اُحْظی و یُمْنَعُ صاحبی اِنّـی اِذاً لِـلحُرِّ اَلْاَمُ جـارِ

الحُظْوَةُ[۵]: ظفر یافتن به چیزی.

می‌گوید: آیا شادی کنم به ظفر بر مراد خود در حالتی که یاران من از مراد خود محروم و ممنوع باشند؟ بدرستی که من آنگاه لئیم‌تر زنهار دهنده[۶] و همسایه باشم مر آزاد مرد را.

شعر

وَ لَـیْسَ بِـقُفَّةٍ جِـذْلی اِذا مـا اَتَی الجَرْبیٰ اِلَیْهِ لِاِحْتِکاكِ[۵۳ب]

وَ لا اَنـا اِذْ تَـدارَكَ ذَنْبُ خِـلٍّ عَـجَزْتُ لَـهُ عَـنِ العَفْوِ الدِّراكِ

القُفَّة: درخت خشک پوسیده.

الجِذْلُ[۷]: تنهٔ درخت.

---

۱. الغانیة: آن زن که بی‌نیاز باشد از آرایش و گویند آنکه به شوی خود بسنده کند، جمع آن الغوانی است (مهذب الاسماء)

۲. الایراء: آتش بیرون آمدن از آتش‌زنه (المصادر)

۳. المقدحه: آهن چخماق (منتهی الارب)

۴. تکلف کردن: رنج بر خود نهادن، رنج کشیدن

۵. الحِظْةُ: ظفر یافتن به چیزی (تاج المصادر)

۶. زنهار دهنده: پناه دهنده، امان دهنده.

۷. الجذل: کنده که در شترخانه نصب کنند تا شتران گرگین بدان خارند (منتهی الارب)

الدّراکُ: المُتَدارِک، یعنی المُتوالی.

می‌گوید: اصل درخت من خشک و پوسیده نیست که چون گرگینان[1] از بهر خاریدن به وی رسند، و نیستم من عاجز از عفو کردن پیاپی، چون دوستی گناهی پیاپی کند.

یعنی اگر پناه‌جویی در پناه و حمایت من گریزد و صاحب حاجتی به من التجا کند، در آن حمایت و قضای حاجت وی سست و ضعیف نه‌ام، و اگر دوستی مباشرت جرایم و جنایات بسیار کند، از آن هم عفو کنم و درگذارم.

شعر

اَقُولُ و اَزْوِی کُلَّما هَبَّتِ الصَّبا:
«اَلا یا صبا نَجْدٍ مَتیٰ هِجْتِ مِنْ نَجْدِ» [۵۴الف]
نَسیمَ الصَّبا قُلْ لِلْاَحِبَّةِ مُنْشِداً:
«سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَیْفَ حالُکُمْ بَعْدی»

الهُبوبُ: وزیدن.

نجد: نام قبیله‌ای است.

الهَیجانُ: انگیخته شدن.

الاِنْشَادُ: روایت کرده شدن شعر.

معناه ظاهر.

[شعر]

وَ اِذَ الصَّبا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسیمَها یُهْدی اِلَیْکَ تَحِیَّتی و سَلامی

---

۱. گرگین: صاحب مرض خارش (غیاث اللغات)

بابُ ٱلْأَسَدِ و ٱبْنِ آوىٰ

شعر

دُمْ لِـلْخَليلِ بِـوُدِّهِ　　ما خَـيْرُ وُدٍّ لا يَـدُومُ

وَ اعْرِفْ لِجارِکَ حَقَّهُ　　فَالحَقُّ يَعْرِفُهُ الكَرِيمُ

معناه ظاهر.

خبر

اَقيلُوا ذَوِی الهَنّاتِ عَثَراتِهِمْ

الاِقَالَةُ: زلّت عفو کردن [۵۴ب]

اَلهَنُ وَاَلْهَنَةُ[1]: کنایتست ازاسم جنس، چنانکه فلان و فلانه کنایت است از اسم علم. قال الزّمخشری و قال الجوهری: الهَنُ: شَیْءٌ حَقیرٌ، و مراد از هَن که در حدیث دیگر آمده است، ذکرست که: «مَنْ تَعَزَّی بِعَزاءِ الجاهِلِیَّة فَاعِضُّوه بِهَنِ اَبیه و لا تکنُّوا»، ای بِذَکَرِ اَبیهِ».

و معنی حدیث آنست که می فرماید: عفو کنید خداوند زلّات[2] را زلّات ایشان.

---

۱. الهن: کنایت است و معنی آن چیز اندک، اصله هَنَوٌ (منتهی الارب)

۲. زلّات: جمع زلّت، لغزشها، خطاها

شعر

وَ لا تَـحْسَبَنَّ العُـمْرَ اَمْساً مَـضیٰ وَ لا غَداً مـا اَتـیٰ فَـالعُمْرُ مـا اَنْتَ فـیهِ بَسْ

وَ قَـضِّ زَمـانَ الاُنْسِ بِـالاُنْسِ وَ انْـتَبِهْ لِـحَظِّكَ اِذْ لا حَـظَّ قِـیلَ لِـمَنْ نَـعَسْ

وَ لا تَـتَقاضَ الیَـوْمَ هَـمَّ غَـدٍ وَدَعْ حَدیثَ غَدٍ فَالِاشْتغالُ بِهِ هَوَسْ[۵۵الف]

يُقَالُ بَسك: ای حسبك.

التَقضِیة: تمام گزاردن حاجت.

نَعَسَ[۱]: ای نَامَ.

می‌گوید: دی را که گذشت و فردا را که تمام نیامده است از عمر مپندار. پس عمر این زمانست که تو در آنی و بس. و بگذران زمان شادی به شادی و بیدار شو از بهر بهره و نصیب خود که گفته‌اند که بهره نیست هر کسی را که به خواب رفت، یعنی سستی کرد در کار. و اندیشهٔ فردا را امروز تقاضا مکن و بگذار سخن فردا که اشتغال بدان هوس است، یعنی ضایع کردن وقتست.

شعر

فَبادِرْ اِلَی اللَّذاتِ قَبْلَ فَواتِها فَاِنَّ قُصاری مـا تَـراهُ عَـناءُ

المُبادِرَةُ[۲]: المُسَابَقَةُ.

القُصَاری: الغَایَةُ.

معناه ظاهر.

شعر

فَـاَبْقِ لَكَ الذِّکْـرَ الجَـمیلَ تَـدُمْ بِـهِ فَما لِسِوَی الذِّکْرِ الجَمیلِ بَقاءُ[۵۵ب]

خبر

اِنَّ رُوحَ القُدُسِ نَفَثَ فی رُوعی اَنَّ نَفْساً لَنْ تَمُوتَ حَتّیٰ تَسْتَکْمِلَ رِزْقَها، اَلا فَاتَّقُوا اللهَ و اَجْمِلوا فِی الطَّلَبِ.

---

۱. نُعاس: خواب یا سستی خواب (منتهی الارب)

۲. المبادرة: با کسی پیشی کردن (المصادر)

رُوحُ القُدس: جبرئیل است ـ علیه السّلم.

نَفَثَ[1]: اَیْ نَفَخَ.

فِی رُوعی[2]: فِی قَلْبی.

می‌فرماید که: بدرستی که جبرئیل ـ علیه السّلم ـ در دل من دمید، یعنی مرا خبر کرد که هیچ کس نمیرد تا روزی خود تمام نخورد و تمام استیفا[3] نکند، بدانید، پس بپرهیزید از خدای تعالی و روزی به وجهی نیکو طلبید.

شعر

کَـــاَنَّ الرِّیــــاضَ و اَزْهــــارَها   وَ اَغْصانَ اَنوارِها النُّعَّسِ [۵۶الف]

طَــواویسُ تُــجْلیٰ بِــلا اَرْجُـلٍ   اَراقِــــمُ تَسْـــعیٰ بِـــلا اَرْؤُسِ

الزَّهَرُ وَ النَّوْرُ: شکوفه.

النّاعِسُ: النّائِم[4].

تُجْلیٰ: مُشْتَقٌّ مِنَ الجِلْوَةِ.

الاَرْقَمُ: مار سیاه و سپید.

شکوفه‌های آن روضه‌ها به طاوسان بی‌پای و شاخه‌های آن را به ماران رنگین بی‌سر تشبیه کرده است.

مصراع

فَلَمّا التَقَیْنا صَغَّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ

اوَّلُهُ: وَأَسْتَکْبِرُ الاَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ.

الخُبْرُ: آزمودن.

می‌گوید: خبرها راکه از وی می‌دادند، بزرگ می‌داشتم پیش از دیدار وی، چون به هم دیدار شدیم، آزمودن وی خُرد گردانید آن خبرهای بزرگ را. یعنی آنچه از اوصاف وی به خبر به من رسیده بود، چون مشاهده افتاد، معلوم شد که بیش از آن بوده است که

---

۱. النَّفْثُ: در دمیدن (تاج المصادر)   ۲. رُوع: دل (منتهی الارب)

۳. استیفا: تمام فاستدن (المصادر)   ۴. النائم: خفته، اسم فاعل از نوم

می‌گفته‌اند. [۵۶ب]

شعر

وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثیرٌ تِجارَةً وَ یَمْنَعُنی عَنْ ذاکَ دینی و مَنْصِبی

الاِعْتِدادُ: در شمار آوردن.

می‌گوید: اگر چه قومی بسیار آن را تجارت می‌شمرند، امّا دیانت و منصب [من] مرا از آن بازمی‌دارد.

شعر

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ فِی المالِ وُسْعٌ وَ کَثْرَةٌ فَفِی النَّفْسِ مِنّی عِزَّةٌ وَ اِباءٌ

معناه ظاهر.

مثل

رَمَوْهُ بِثالِثَةِ الاَثافی

الاَثافی: آن سه پاره سنگ که دیگ را بر آنجا نهند چون چیزی پزند، الوَاحِدَةُ اُثْفِیَة[1].

می‌گوید: بزدند وی را به سوم آن سه سنگ، و این مثل وقتی گویند که کسی در حق دیگری بدی کند و به غایت رساند و هیچ از [۵۷الف] بدی باقی نگذارد.

شعر

لا تَحْمِدَنَّ اُمْرءاً حَتّی تُجَرِّبَهُ وَ لا تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجْریبِ

معناه ظاهر.

مصراع

وَ یَأتیکَ بِالاَخبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

اَوَّلُهُ: سَتُبْدی لَکَ الاَیّامُ ما کُنْتَ جاهلاً.

می‌گوید: چیزها به تو آرند کسانی که توشهٔ ایشان تو ترتیب نکرده‌ای و زاد ایشان تو مُعد[2] نگردانیده‌ای.

---

۱. الاثفیه: یکپایه و بگدان، ثالثة الاثافی: پارهٔ سنگ پیوسته به کوه که در پهلوی آن دو سنگ دیگر نهاده بر آن دیگ نهند (منتهی الارب)

۲. معد: آماده (غیاث اللغات)

یعنی اخبار اطراف جهان و احوال عالم خود به تو رسد، بی‌آنکه تو قاصدان فرستی و زاد ایشان ترتیب کنی.

مثل

أُخْبُرْ تَقْلِهْ

اَوَّلُهُ: وَجَدْتُ النَّاسَ أُخْبُرْ تَقْلِهْ. [۵۷ب]

الخُبْرُ: آزمودن و لفظ أُخْبُرْ لفظ امرست و معنیش خبرست.

القَلْیُ: دشمن داشتن و ها در تقله، هاء سکنه است، جز ساکن روا نباشد. قوله تعالی: ﴿ما اَغْنیٰ عَنّی مالِیَهْ هَلَكَ عَنّی سُلطانِیَهْ[1]﴾.

می‌گوید: مردمان را بدین صفت یافتم. یعنی می آزمای و دشمن می‌دار.

یعنی هر که را امتحان کنی و استکشاف باطن و مضمون ضمیر وی بجای آری، چیزها ظاهر شود که موجب بغضت[2] و متضمّن دشمن داشتن است.

شعر

وَ كَاَنَّ الذَّكـاءَ يَـبْعَثُ مِـنْهُ فِی سَوادِ الاُمُورِ شُعْلَةَ نـارِ

الذَّكَاءُ[3]: زیرکی و روشنی رای.

می‌گوید: چنانست که گویی فطنت و توقّد[4] رای این ممدوح در تاریکی کارها یعنی کارهای مشکل، شعلهٔ آتش می فرستد [۵۸الف] تا در ضوء و نور آن، مخرج ظاهر شود.

شعر

وَ اِنّی شَقیٌّ بِاللِّئام وَ لا تَریٰ شَقِیّاً بِهِمْ اِلّا كَـریمَ الشَّـمائِلِ

الشِّمال[5]: بِکسرِ الشّین الخُلْقُ، یُقَالُ هُوَ کَریمَ الشَّمائِلِ، ای کَریمَ الاَخْلاق.

---

۱. ای وای که مال وثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمتم محو و نابود گردید (الحاقة / آیات ۲۸ ـ ۲۹)

۲. بغضت: دشمنی سخت (منتهی الارب)

۳. الذکاء: افروخته شدن آتش (تاج المصادر)، تیزی خاطر (منتهی الارب)

۴. توقّد: افروخته شدن آتش (غیاث اللغات)

۵. الشمال: سرشت، (منتهی الارب)، خلق و خوی و خصلت.

شعر

فَأَنْتَ لَوِ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ   وَ جَرَّبْتَ مِنْهُمْ صاحِباً بَعْدَ صاحِبِ
لَما تَلْقَ مِنْهُمْ شاهِداً مِثْلَ شاهِدی   وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُمْ غائِباً مِثْلَ غائِبی

الاِسْتِعْرَاضُ: عرضه کردن خواستن.

الصَّحْبُ: جَمع الصَّاحِب[1].

می‌گوید: اگر جمله یاران خود را [۵۸ب] استعراض کنی و یک یک را ازیشان بیازمایی، نبینی ازیشان شاهدی چون شاهد من و نپسندی ازیشان غایبی چون غایب من.

یعنی حضور و غیبت من بهتر و نیکوتر از حضور و غیبت دیگران یابی.

شعر

وَ اِنّی لَتَرّاكُ الضَّغِینَةِ قَدْ بَدَا   ثَراها مِنَ المَوْلیٰ فَلا اَسْتَثیرُها
مَخافَةَ اَنْ یَجْنِی عَلَیَّ وَ اِنَّما   یَهیجُ کَبیراتِ الاُمورِ صَغیرُها

الضَّغِیْنَةُ[2]: کینه.

قَدْ بَدَا: اَیْ ظَهَرَ.

الثَّرَیٰ: خاک نمناک، و درین بیت مجاز است از چیزی که دلالت کند بر کینه، چنانکه خاک نمناک دلالت کند بر آب.

الاِسْتِثَارَةُ[3]: برانگیختن.

و الهَیْجُ: ایضاً برانگیختن. [۵۹الف]

می‌گوید: من ترک کنندهٔ چیزی‌ام که آن دلیل حقد از دوست ظاهر شده است، و بر نانگیزم حقد را از بیم آنکه دوست با من همچنان کند، که بدرستی که برانگیزد کارهای بزرگ را کار خرد.

یعنی با دوستان مدارا کنم و تحمّل آزار ایشان بجای آرم و از زلّات ایشان چشم بخوابانم، و چون بر مقدّمه‌ای از مقدّماتِ حقد مطّلع و واقف گشتم، بر اخفای آن مبالغت

---

۱. الصاحب: یار (منتهی الارب)   ۲. الضَّغْنُ و الضِغنُ: کینه‌ور شدن (المصادر)

۳. الثَّوْرُ و الثَّوَران: انگیخته شدن گرد و فتنه وخشم (المصادر)

نمایم از خوف آنکه تا آن حقد زیادت نگردد و وبال آن به من راجع نشود[۱]، ازجهت آنکه کارهای بزرگ و قوی ازکارهای خرد و ضعیف متولّد شود.

شعر

إذا ما اَتَتْ مِنْ صاحبٍ لَكَ زَلَّةٌ　　فَكُنْ اَنْتَ مُحتالاً لِـزَلَّتِهِ عُـذْرا

معناه ظاهر.

شعر

وَ قَــدْ اَصْـغَيْتَ لِـلْواشِـينَ حَـتّى　　رَكَنْتَ اِلَيْهِم بَعْضَ الرُّكونِ[۵۹ب]

الإِصْغاءُ: گوش فا داشتن.

الوَاشِى[۲]: غمّاز.

الرُّكُونُ[۳]: میل کردن.

می‌گوید: کلمات وشاة[۴] و سخنان ایشان را در گوش راه دادی تا ترا به جانب ایشان میلی ظاهر شد.

شعر

لٰکن اَتَتْ بَينَ السُّرورِ مَساءَةٌ　　و المَرْءَ يُشْرَقُ بِالزُّلالِ البارِدِ

الشَّرَقُ: شراب در گلو گرفتن.

می‌گوید: لکن در اثنای شادی رنجی و مکروهی روی نمود، و وقت باشد عذب فرات[۵] و زلال خوشگوار در گلو گیرد.

[مصراع]

خَلِّ سَبيلَ مَنْ وَ هَىٰ سِقاؤُهُ

تَمامهُ: و من هُريقَ[۶] بِالفَلاةِ[۷] ماؤُهُ.

---

۱. راجع نشود: برنگردد　　۲. الوِشاية: غمز کردن (تاج المصادر)، سخن چینی

۳. رکن الیه رکوناً: میل کرد به سوی وی و آرمید (منتهی الارب)

۴. وشاة: جمع واشی، سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان (غیاث اللغات)

۵. فُرات: آب خوش و شیرین (غیاث اللغات)　　۶. هِراقة: ریختن آب و خون و جز آن (منتهی الارب)

۷. فلاة: دشت بی‌آب و گیاه یا بیابان بی‌آب (منتهی الارب)

الوَهْیُ[1]: سست شدن و دریدن.

السِّقا: مشک، و مراد از سست شدن سقا و ریخته شدن به فلات، خالی شدن [۶۰الف] دل است از محبّت و مودّت.

یعنی اگر دوست، ترک دوستی کند و طریق مصافات[2] نسپرد و با تو بر جادهٔ استقامت نرود، تو نیز ترک دوستی او کن.

شعر

وَ اقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ   وَ لَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

اللُّبَانَةُ[3]: حاجت.

التَّعَرُّضُ[4]: کژ شدن و میل کردن.

الصَرْمُ: بریدن.

می‌گوید: ببُر حاجت و امید خود را از کسی که کژ شد وصل [او]، و بدانکه بدترین مردمان کسی است که اساس دوستی و قاعدهٔ مودّت بنهد و باز آن را خراب کند.

شعر

أُحِبُّ الفَتیٰ یَنْفِی الفَواحِشَ سَمْعُهُ   کَأَنَّ بِهِ مِنْ فاحِشَةٍ وَقْرا[۶۰ب]

سَلیمَ دَواعِی الصَّدْرِ لا باسِطاً أذیً   وَ لا مانِعاً خَیْراً وَ لا قائِلاً هُجْرا

دَوَاعِی الصَّدرُ: خواستهای دل و بواعث آن.

الهُجْرُ[5]: فحش.

می‌گوید: دوست می‌دارم از مردمان آن کس راکه سمع خود را از استماع فواحش پاک دارد، تا به حدّی که گویی در سمع او از سماع منکرات و قبایح وقری[6] و صمیی[7] است، و

---

۱. الوهی: دریده و پوسیده شدن (منتهی الارب)

۲. مصافات: دوستی پاک و خالص با کسی داشتن (فرهنگ معین)

۳. اللُّبانة: حاجت و نیاز در امور و معضل و معالی، لُبان جمع آنست (منتهی الارب)

۴. التعرّض: کژگردیدن و کرانه و ناحیه ظاهر نمودن (منتهی الارب)

۵. الهجر: سختی زشت و بیهوده (منتهی الارب)   ۶. الوَقْرُ: گران کردن گوش (تاج المصادر)، گرانی گوش

۷. صمم: بفتحتین، کری و گرانی گوش و ناشنوایی (غیاث اللغات)

سلامت باشد دواعی سینهٔ وی، و آن را به این سه چیز تفسیر کرد: یکی آنکه ضرر و اَذی به کسی نرساند، و دیگر آنکه خیر از کسی منع نکند، و سوم آنکه فحشی بر زبان خود نراند.

شعر

وَ اَوْعَدْتَنی حَتّیٰ اِذا ما مَلَکْتَنِی صَفَحْتَ وَ صَفْحُ المالِکینَ جَمیلُ [۶۱الف]

الاِیْعادُ: ترسانیدن.

الصَّفْحُ[۱]: روی گردانیدن و عفو کردن.

معناه ظاهر.

شعر

اِنْ یَحْسِدُونی فَاِنّی غَیْرُ لائِمِهِم قَبْلی مِنَ النّاسِ اَهْلُ الفَضْلِ قَدْ حُسِدُوا

معناه ظاهر.

شعر

یُریدُ الحاسِدونَ لِیُطْفِئُوهُ وَ یَأْبَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّه

الاِطْفاءُ: فرو کشتن چراغ و آتش و مانند آن.

می‌گوید: اعدای[۲] من می‌خواهند که نور حکمت مرا فرو کشند و نیست کنند، و خدای ـ عزّ و جلّ ـ نمی‌خواهد مگر که آن را تمام کند و اضاءت[۳] و اشراق[۴] آن را به اطراف و آفاق رساند.

---

۱. الصفحُ: درگذشتن از گناه کسی (غیاث اللغات)، اعراض کردن از کسی یا از چیزی و فروگذاشتن جرم (تاج المصادر)

۲. اعدا: دشمنان

۳. اضاءت: روشنایی

۴. اشراق: روشن شدن (المصادر)، روشنایی

بابُ ٱللَّبوَةِ وَ ٱلنّابِلِ[٦١ب]

خبر

یُبْصِرُ اَحَدُکُمُ القَذَی فِی عَیْنِ اَخیهِ و یَدَعُ الجِذْعَ فِی عَیْنِهِ

می‌فرماید که: یکی از شما خاشاک در چشم برادر مسلمان می‌بیند و می‌گذارد تنهٔ درخت در چشم خود.

یعنی عیب دیگری اگرچه خرد و اندک است می‌بیند، و عیب خود را اگرچه بزرگ و بسیارست نمی‌بیند.

شعر

فِی صَحْنِ آجامٍ حَصاها لُؤْلُؤٌ — وَ تُرابُها مِسْکٌ یُشابُ بِعَنْبَرِ
مُخْضَرَّةٌ و الغَیْثُ لَیْسَ بِساکِبٍ — وَ مُضیئَةٌ وَ اللَّیْلُ لَیْسَ بِمُقْمِرِ[۶۲الف]

الاَجْمَةُ: بیشه.

الشَّوْبُ: آمیختن.

الاِقْمارُ: با ماهتاب شدن شب.

صفت مرغزاری می‌کند.

می‌گوید: در صحن بیشه‌هایی که سنگریزهٔ وی مرواریدست و خاک وی مشک به عنبر آمیخته، سبزست و باران بارنده نیست، و روشن است و شب با ماهتاب نی.

شعر

فَاصْبِرْ عَلَى القَدَرِ المَجْلوبِ وَ ارْضَ بِهِ   وَ إِنْ أَتـاكَ بِـما لا تَشْـتَهِى القَـدَرُ
فَما صَـفىٰ لِاَمْـرِىءٍ عَـيْشٌ يَسُـرُّ بِـهِ   اِلّا سَـيَتْبَعُ يَـوْماً صَـفْوَهُ الكَـدَرُ

می‌گوید: صبر کن بر تقدیر مقضی[1] و قضای مقدّر و راضی باش به آن، اگرچه آن تقدیر و قضا چیزی به تو می‌رساند که مشتهی[2] و مراد تو نیست که هیچ کس را عیشی صافی نشد [۶۲ب] که آن سبب سرور و بشاشت باشد، مگر که بر عقب و اثر آن صفا، تیرگی و بی‌مرادی پیدا آید.

مثل

یَداكَ اَوْكَتا وَفُوكَ نَفَخْ

الاِیْكَاءُ[3]: سرمشک بستن.

می‌گوید: آن مشک، دو دست تو بست و آن را پر باد دهان تو کرد. و این مثل وقتی گویند که کسی بر شرف هلاک باشد به سبب کاری که خود کرده باشد و از دیگر[ی] اغاثتی جوید و اعانتی طلب کند.

خبر

کَما تَدِیْنُ تُدانُ

الدِّینُ: جزا دادن، ای کما تُجازِی تُجازَی

یعنی چنانکه [جزا] کنی، جزا داده شوی.

[شعر]

فَـــاعْلَمْ بِـــاَنَّكَ مَـــا قَـــدَّمْتَ مِـــنْ عَـــمَلٍ
یُحْصىٰ عَلَیْكَ وَ اَنَّ الَّذی خَلَّفْتَ مَوْروثٌ [۶۳الف]

الاِحْصَاءُ: شمردن.

معناه ظاهر.

۱. مقضی: گزارده شده و تمام کرده شده (غیاث اللغات)، مقرر کرده شده

۲. مشتهی: خواسته و مطلوب (لغتنامه)

۳. وِکاء: بند سر مشک (منتهی الارب)

شعر

ذو الجَهْلِ یَفْعَلُ ما ذُو العَقْلِ یَـفْعَلُهُ فِی النّائباتِ وَ لٰکِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَحا

معناه ظاهر.

شعر

مِثْلُ اَبْنِ سَوءٍ اَبیٰ اِلّا تَمَرُّدَهُ حَتّیٰ اذا ما اَبُوهُ فاتَهُ صَلَحا

می‌گوید: در نزول نوائب و حوادث، جاهل همان کند که عاقل کند، امّا بعد از آنکه فضیح[1] گشته باشد و رسوا شده، همچون پسر بد که تمرّد[2] کند و بی‌فرمانی را پیشهٔ خود سازد و چون پدرش از دنیا رحلت کند، دست از بدی بدارد و صالح و نیک‌مرد شود.

۱. فضیح: رسوا (منتهی الارب)، فَضحُ: رسوایی (غیاث اللغات)

۲. تمرد: سرکشی، نافرمانی

بابُ ٱلنّاسِکِ وَ ٱلضَّیْفِ[٦٣ب]

شعر

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِی الصَّلوةَ وَ قَدْ اَبیٰ		اِخفاءَها اَثَرُ السُّـجودِ البـادی

التَّهَجُّد: بیدار بودن به شب.

می‌گوید: بیدارست همه شب در اقامت صلوات[1]، و اخفای آن می‌کند و آثار سجود که ظاهرست، مانع و دافع آن اخفا می‌آید.

شعر

تَقاذَفُ بی بِلادٌ عَنْ بِلادٍ		کَأَنّی بَیْنَها خَبَرٌ شَـرُودُ

تَقاذَفُ[2]: اَصْلُهُ یَتَقاذَفُ، کقوله تعالی: ﴿تَنَزَّلُ المَلائِکَةُ[3]﴾ وَ اَصْلُهُ تَتَنَزَّلُ.

الشَّرُودُ[4]: رمنده، یُقالُ خَبر شرود و خبره شرود.

می‌گوید: می‌اندازد مرا شهرها از شهرها، چنانست که گویی من خبری رمنده‌ام.

خبر

اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحْراً [۶۴الف]

---

۱. اقامت صلوات: برپاداشتن نمازها

۲. القَذْفُ: انداختن (تاج المصادر)

۳. القدر / آیه ۴

۴. الشِرادُ و الشُرُودُ: رمیدن (المصادر)

البَیَانُ: الفَصَاحَةُ، یُقَالُ ذُو بَیانٍ، اَیْ ذُو فَصَاحَةٍ.

شعر

فَإنْ تُلْحِقِ النُّعمی بِنُعْمیٰ فَإنَّهُ　　یَزِینُ اللّآلی فِی النِّظامِ ازْدواجُها
وَ کُنْتُ اِذا مارَسْتُ عِنْدَکَ حاجَةً　　عَلیٰ نَکَدَ الاَیّامِ هانَ عِلاجُها

المُمَارَسَةُ: با چیزی واکوشیدن.

النَّکَدُ[۱]: قِلَّةُ الخَیْر.

العِلَاجُ وَ اَلْمُعَالَجَةُ[۲]: مِثْلُ المُمَارَسَة.

می‌گوید: اگر نعمت به نعمت ملحق می‌گردانی و متتابع یکدیگر می‌داری، آرایش مرواریدها از نظم ازدواج و تتابع یکدیگرست. واکوشیدم با حاجتی که مرا در جناب تو بود، با آنکه ایّام اندک خیر است و این واکوشیدن [۶۴ب] بر من آسان شد.

یعنی با آنکه عادت ایّام آنست که در قضای اوطار[۳] و حصول حاجات دفع و منع کند، چون مقصد آن آمال و منتجع[۴] آن مطالب جناب تو بود، به آسانی به حصول پیوست.

شعر

وَ کَمْ مِنْ طالبٍ اَمَدی سَیَلْقیٰ　　دُوَیْنَ مَکانیَ السَّبْعَ الشِّدادا
یُوَجّجُ فی شُعاعِ الشَّمسِ ناراً　　وَ یَقْدَحُ فی تَلَهُّبها زِنادا

الاَمَدُ[۵]: الغایَةُ.

السَّبْعُ الشِّداد: هفت آسمان.

التَّأجِیجُ[۶]: آتش افروختن.

می‌گوید: بسا طالب غایت من که زود باشد که ببیند هفت آسمان را بی‌شک جای من.

---

۱. النَّکَد: اندک شدن آب چاه و تنگ عیش شدن (تاج المصادر)، مجازاً به معنی کم خیری

۲. المُعالجة و العِلاج: با چیزی باکوشیدن (المصادر)

۳. اوطار: جمع وَطَر، حاجات و نیازها (منتهی الارب)

۴. منتجع: جایگاه آب و گیاه (غیاث اللغات)، جستن‌گاه علف و احسان (منتهی الارب)

۵. الامد: پایان کار (مهذب الاسماء)، غایة و منتهی (منتهی الارب)

۶. الأَجِیجُ: زفانه زدن آتش (تاج المصادر)، اجوج: سختی گرما و سوزش آن (منتهی الارب)

یعنی از آنجا که طالب غایت منست تا آنجا که مکان منست، قدر هفت آسمان در میانست. [۶۵الف] باز گفت: مثل طالب غایت من چنانست که کسی در ضوء شعاع آفتاب و انبساط ضوء وی آتش‌زنه زند.

یعنی فضل وی در مقابلهٔ فضل من ظاهر نشود، چون روشنایی آتش در ضوء و شعاع آفتاب.

شعر

إذا أمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مَضِلَّةً   وَإنْ رامَ بابَ الخَيْرِ عُوجِلَ بِالقُفْلِ

آلَ[۱]: أيْ رَجَعَ.

المَضِلَّةُ: مَوْضِعُ الضَّلَالِ[۲].

صفت نحوست[۳] وبی‌ظفری کسی می‌کند.

یعنی چون قصد جهت راه راست می‌کند، به مضلّه بازمی‌گردد و چون طلب باب[۴] خیر کند، زود قفل منع و حجاب بر آن نهاده آید.

یعنی شومی و سقوط بخت وی چنانست که اگر قصد سبیل رشادی[۵] کند، آن سبیل رشاد، سبیل ضلال می‌شود، و اگر در باب خیر سعی می‌کند، قفل خیبت[۶] بر آن نهاده می‌آید.

شعر

عَلىٰ فَيْحاءَ وارِفَةٌ رُباها   بمخضرٍ كَمَوْشِيِّ الحَبيرِ [۶۵ب]

تَفاوَحَ حِيْنَ عارَضَها سُحَيْراً   نَسيمٌ كادَ يَشْرَقُ بِالعَبيرِ

الفَيْحَاءُ[۷]: فراخ.

---

۱. الأَوْلُ: بازگشتن (تاج المصادر)

۲. موضع الضّلال: جایگاه گمراهی

۳. نحوست: بداختری (غیاث اللغات)، نافرجامی

۴. در متن: آب، به قیاس معنی شعر اصلاح شد

۵. رشاد: راه راست

۶. خیبت: نومیدی (منتهی الارب)

۷. فَیح: فراخی، فراخ شدن (منتهی الارب)

الوَارِفَةُ[۱]: تازه و سبز.

الرُّبی[۲]: جَمعُ الرَّبوه وَ هِیَ المَکانُ المُرْتَفَع.

الوَشْیُ[۳]: نگار کردن بر جامه.

ثُوبٌ حبیرٌ[۴]: ای جدید.

التَّفَاوُحُ[۵]: بوی خوش دادن.

صفت روضه می‌کند.

می‌گوید: بر روضهٔ فراخ عرصه که نضرت و خضرت[۶] مواضع مرتفع آن به جامه‌های نو نگار کرده ماند، [نسیمی می‌وزد] که عبیر در گلوی او خواست ماند در وقت سحر کردن درین روضه[۷].

شعر

فَالعَیْنُ مَنْهُومَةٌ فِی الحُسْنِ یَتْبَعُهُ وَ الاَنْفُ یَطْلُبُ اَعْلیٰ مُنْتَهَی الطِّیبِ

المَنْهُومَةُ[۸]: الحَرِیصَةُ.

یعنی هر یک از اعضاء، مخصوص [۶۶الف] است به چیزی. چشم حریص است بر متابعت چیزی نیکو، و بینی طالبست بلندتر چیزی را که بوی خوش دهد.

---

۱. الوَریفُ و الوُروفُ و الوَرفُ: درخشیدن نبات از تازگی (تاج المصادر)، ورف النبات: گوالید گیاه و نیک سبز گردید (منتهی الارب)، رِفَة: گیاه سبز و تر (منتهی الارب)

۲. رَبْو: پشته و بلندی (منتهی الارب)، رَبا رَابِیَةً: بر بلندی و پشته برآمد (منتهی الارب)

۳. وشی: نگار جامه از هر رنگ که باشد (منتهی الارب)

۴. حبیر: جامهٔ نو، جمع آن حُبُر است (منتهی الارب)

۵. الوَفْحُ وَ الفَوَحَانُ وَ الفُؤُحُ: بوی خوش دمیدن (تاج المصادر)

۶. نضرت و خضرت: تازگی و سبزی

۷. اصل متن چنین است: نسیم بادی که عبیر در گلوی او خواست ماند در وقت سحر کردن درین روضه. به قیاس اصلاح شد.

۸. النَهمُ: سخت حریص شدن بر خوردنی (المصادر)، منهوم: آزمند بر طعام و حریص (منتهی الارب)

شعر

لِلّهِ دَرُّ اَنُـوشَرْوانَ مِـنْ رَجُـلٍ ما کانَ اَعْرَفَهُ بِالدُّونِ و السَّفِلِ
نَـهاهُم اَنْ یَـمَسُّوا عِـنْدَهُ قَـلَماً وَ اَنْ یُذِلَّ بَنُو الاَحْرارِ بِـالعَمَلِ

الدَّرُّ: الخَیْرُ، یُقالُ لِلّهِ دَرُّهُ، اَیْ لِلّهِ خَیْرُهُ، یعنی یَحْفظُ اللهُ تَعالیٰ خَیْرَهُ.

الدُّون: فرومایه.

السَّفِلُ[1]: الاَخِسّاءُ[2].

شعر

فَـاِنَّ الجُـرْحَ یَـنْفُرُ بَـعْدَ حـینٍ اِذا کانَ البِناءُ عَلیٰ فَسادِ [۶۶ب]

النَّفْرُ: ورم و آماس[3] کردن.

یعنی چون اساس کاری بر فساد بود، اگرچه از روی ظاهر، آن کار صالح و مستقیم نماید، امّا او را دوامی نبود و عاقبت، آن فساد ظاهر گردد، چنانکه ظاهر جراجتی التیام و اندمال[4] پذیرد، چون مادهٔ آن منقطع نشده باشد، بعد از روزگاری به حالت اوّل خود باز شود و آماس، حادث گردد و ورم پدید آید.

---

۱. سُفْلُ و سُفُولُ و سُفَالَةُ: فرودی و پستی (منتهی الارب)، فرومایگی

۲. الاَخِسّاء: جمع خسیس (غیاث اللغات)، فرومایگان

۳. آماس: بمعنی ورم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه با درد باشد خواه بی‌درد (برهان)

۴. اندمال: از بیماری و جراحت به شدن (المصادر)

[بابُ ٱلْمَلِكِ وَ ٱلْبَراهِمَةِ]

خبر

مَثَلُ الجَلیسِ الصّالحِ مَثَلُ الدّاریِّ اِنْ لَمْ یَجْدِکَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَکَ مِنْ رِیحِهِ، وَ مَثَلُ الجَـلیسِ السُّوءِ مَثَلُ صاحبِ الکیران اِنْ لَمْ [۶۷الف] یُحْرِقْکَ بِنارِهِ عَلِقَکَ مِنْ نَتْنِهِ

الدّاریُّ: عطّار، منسوبست به دارین[1]، و دارین نام موضعی است به بحرین که انواع طیب[2] از آنجا آرند، و نون در نسبت حذف کرده‌اند، چنانکه قنسری در نسبت به قنسرین[3].

الإعْطَاءُ: عطا دادن.

الکیرُ: دم آهنگر.

شعر

وَ لا خَیْرَ فی حِلْمٍ إذا لَمْ یَکُنْ لَهُ   بَوادِرُ تَحْمی صَفْوَهُ اَنْ یُکَدَّرا

---

۱. دارین: اسکله‌ایست در بحرین که از هندوستان مشک به آنجا آورند و کسی را که اهل دارین باشد، «داری» می‌خوانند (ر.ک: معجم البلدان)   ۲. طیب: عطر

۳. قنسرین: شهرستانی است به شام (منتهی الارب)

البادِرَةُ[۱]: آنچه ظاهر شود از حدّت در اوّل خشم.

می‌گوید: خیر نیست در حلمی که آن را بوادری[۲] نباشد که صفای آن را از تیره شدن نگاه دارد.

یعنی حلم وقتی محمود باشد که عاقبت آن به مذلّت و هوان مشوب[۳] نباشد و بر خوف محمول[۴] نبود.

شعر

لا یَطْبَعُونَ وَ لا یَبُورُ فِعالُهُمْ   بَلْ لا یَمیلُ مَعَ الهَویٰ اَحْلامُها[۶۷ب]

الطَّبَعُ[۵]: زنگار گرفتن.

البَوارُ[۶]: کاسته شدن.

الفِعَالُ[۷]: کار نیک.

الاَحْلَامُ[۸]: العُقُولُ.

می‌گوید: اغراض ایشان زنگ نگیرد و مکارم و افعال نیک ایشان کاسته و فاسد نشود، و احلام ایشان بر سکون و وقار چنان ثابتست که هوای نفس، عقول ایشان را متحیّر نگرداند.

شعر

حَتّیٰ تَحَوَّلَ اَدْهَمُ الظَّلْماءِ فِی الاُفُقَیْنِ وَرْدا
وَ بَدَا الصَّباحُ یَحُلُّ مِنْ جَیْبِ الدُّجی ما کانَ شَدّا

الاَدْهَمُ[۹]: سیاه.

---

۱. البُدورُ: سوی چیزی شتافتن (تاج المصادر، المصادر)، البادرة: تیزی خشم و شتابزدگی است (منتهی الارب)
۲. بوادر: جمع بادرة.
۳. مشوب: آمیخته شده و مخلوط (غیاث اللغات)
۴. محمول: گمان کرده شده (غیاث اللغات)، تأویل شده، تعبیر شده (لغتنامه)
۵. الطبع: زنگار گرفتن و شوخگن شدن و آلوده شدن به عار (تاج المصادر)
۶. البَوار: هلاک شدن و کاسد شدن (المصادر)
۷. الفعال: جوانمردی و کردار نیکو (منتهی الارب)
۸. الاحلام: جمع حِلْم، خردها (منتهی الارب)
۹. الادهم: اسب سیاه و رنگ سیاه (مهذب الاسماء)

الوَرْدُ[۱]: زرد پام.

الحَلُّ: گشادن.

الشَّدُّ: بستن.

صفت به آخر رسیدن شب و دمیدن صبح می‌کند.

شعر

و فـــی عَـــیْنَیْهِ تَـرْجَمَةٌ أَراهــا   تَدُلُّ عَلَی الضَّغائِنِ و الحُقُودِ[۶۸الف]

التَّرْجَمَةُ: تفسیر.

الضَغینَةُ و الحِقْدُ: کینه.

می‌گوید: در دو چشم وی ترجمه‌ای می‌بینم که دلالت می‌کند بر کینه‌ها. یعنی نظرهای وی مفسّر و مترجم مشکلات[۲] ضغائن و حقودست که در سینه دارد.

شعر

بَـــقاؤُهُمْ عِـصْمَةُ الدُّنـیا وَ عِـزُّهُم   سَجْفٌ عَلیٰ بَیْضَةِ الاِسْلامِ[۳] مُنْسَدِلُ

السَّجْفُ: پرده.

البَیْضَةُ: هُنا السّاحَةُ و الحَوْزَةُ.

الاِنْسدالُ[۴]: فروهشته شدن پرده و جامه و مانند آن.

می‌گوید: بقای ایشان سبب عصمت دنیاست و عزّت ایشان پرده‌ایست بر ساحت حوزهٔ آفاق فروگذاشته شده. یعنی عزّ ایشان، سبب استقامت احوال اهل آفاق است.

مثل

أَمْرَ مُبْکیاتِكِ لا أَمْرَ مُضْحِکاتِكِ

منصوبست به فعلی مُضمَر، یعنی: أَطِعْ[۵] اَوْ أَکْرِمْ. [۶۸ب]

---

۱. الورد: اسب زردپام، نر و ماده یکسان بود (البلغه)

۲. مشکلات: در اینجا به معنی صور و اشکال است.

۳. البیضة الاسلام: جماعت مسلمانان (لسان العرب، به نقل از لغتنامه)

۴. السِبدل: پرده (تاج الاسامی)

۵. متن: اطّلع، به قیاس اصلاح شد

می‌گوید: مطیع کاری باش که صلاح تو در آن باشد، اگرچه ترا بگریاند و نخنداند.

[شعر]

تَلَقَّى المَعالِيَ عَنْ اَوائِلِ قومِهِ　　فَثَمَّ يُثَنِّيها لَهُمْ و يُعيدُها
وَ شَيَّدَها حَتَّى اسْتَحَقَّ تُراثَها　　وَ لا يَرِثُ العَلْياءَ مَنْ لا يَشيدُها

تَلَقّى: اَخَذَ وَ قَبِلَ، قوله تعالى: ﴿فَتَلَقّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلماتٍ[1]﴾، اى اَخَذَ وَ قَبِلَ.

التَّشييدُ و الشَّيْدُ: بلند کردن بنا.

می‌گوید: بگرفت معالی را از اوایل[2] قوم خود، [پس] زیادت می‌کند و آن را عالی و محکم [می‌نماید] تا مستحق ارث آن باشد، و میراث نبرد معالی را جز کسی که آن را محکم و عالی گرداند.[۶۹الف]

شعر

حَصانٌ رَزانٌ ما تُزَنُّ بِريبَةٍ　　وَ تُصْبِحُ غَرْثىٰ عَنْ لُحومِ الغَوافِلِ

الحَصانُ: زن پارسا.

الرَّزانُ: آهسته، قَولُه ما تُزَنُّ، اى ما تُتَّهَمُ.

الغَرْثىٰ[3]: آنکه گرسنه باشد.

الغافِلَة: زن سلیم دل، و گرسنه بودن مجازست از غیبت ناکردن، چنانکه خوردن گوشت مردم مجازست از غیبت کردن، قوله تعالی: ﴿اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأكُلَ لَحْمَ اَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ[4]﴾

می‌گوید: عفیفه‌ایست وقور[5] و مبرّا از شبهت و ریبت، و گرسنه از گوشتهای زنان سلیم دل. یعنی ترک کنند[هٔ] عیب زنان سلیم دل است.

---

۱. پس آدم کلماتی را از پروردگارش فرا گرفت. (البقرة / آیهٔ ۳۷)

۲. اوایل: پیشینیان

۳. الغَرَثُ: گرسنه شدن (المصادر)، گرسنگی

۴. آیا شما دوست می‌دارید که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورید؟ البته کراهت و نفرت از آن دارید. (الحجرات / آیهٔ ۱۲)

۵. وقور: آهسته و بردبار (فرهنگ معین)

شعر

لَـهَا بَشَـرٌ مِـثْلُ الحَـريرِ وَ مَـنْطِقٌ رَخـيمُ الحَـواشـى، لا هُـراءٌ وَ لا نَـزْرُ
وَ عَـيْنانِ قـالَ اللهُ «كـونا» فَكـانَتا فَعُولانِ بِالاَلبابِ ما يَفْعَلُ الخَـمرُ[۶۹ب]

البَشَرُ: روی پوست.

يُقالُ لَهُ صوتٌ رَخيمٌ[۱]، ای رَقيقٌ.

الهُراءُ[۲]: سخن بسیار خطا و قیلَ سخن فحش و بیهوده.

النَّزْرُ: اندک.

می‌گوید: او را روی پوستی است چون حریر، و سخنی است رقیق، نه بسیار خطا و نه اندک، و دو چشم است که خدای تعالی گفت: «بباشید»، پس ببودند، و فعل این دو چشم با عقلها همانست که فعل خَمر با عقلها.

شعر

وَ اخْتَرْتُهُ عَضْبَ المَهَزِّ[۳] وَ لَمْ اَكُنْ اَتَـقَلَّدُ السَّـيْفَ الكَـهامَ النّـابى
وَ لَـئِنْ طَـلَبْتُ شَـبيهَهُ اِنّـى اِذاً لَـمُكَلِّفٌ طَـلَبَ المُـحالِ رِكـابى

العَضْبُ: شمشیر برّان.

الكِهامُ: کُند.

النّابى[۴]: آنکه از زخم باز جهد.

می‌گوید: اختیار کردم شمشیر برّان با جنبیدن او یعنی تیغ وی، و نه‌ام قـلاده کـننده شمشیر از زخم باز [۷۰الف] جهنده را، و اگر آن شمشیر را مثلی باز طلبم، تکلیف کننده باشم شتران بارکش خود را [به] طلب [امری محال]، یعنی آن شمشیرها را بعد از طلب

---

۱. الرخیم: نرم آواز (دستور الاخوان)، الرَخامة: نرم و باریک شدن آواز (همان)

۲. الهُراءُ: سخن بسیار خطا یا زشت و فحش یا سخن تباه و نا آراسته (منتهی الارب)

۳. المهز: حرکت، جنبش.

۴. النُبُوّ: واپس جستن و بجای قرار نگرفتن (المصادر)، نَبَا السَّيْفُ عن الضريبة نَبْواً: بازجست تیغ از زخمگاه و کار نکرد (منتهی الارب)

بسیار مثل نیابم.

شعر

فِــی کَــفِّهِ نِـضْوٌ تَـهَجَّنَ مَشـقُهُ   عَـقائِقَ داجٍ و العِـرابَ المَـذاکـیا
یُداوی سَقامَ المُلْکِ و الدّاءُ مُعْضِلٌ   فَمَن ذَا رَأیٰ نِضْواً یَکُونُ مُـداویـا

النِضْو[1]: نزار.

التَّهجینُ: زشت کردن.

المَشْقُ[2]: زود نوشتن و زود نیزه زدن.

العَقیقَةُ: آن روشنایی که از برق جهد در میان ابر.

العِرابُ[3]: اسبان تازی.

المَذکی: اسب شش ساله.

المُعْضِلُ: دشوار.

صفت قلم می‌کند و می‌گوید: در دست وی نزاری است، یعنی قلمی است که سرعت جریان وی، سرعت آن روشنایی را و سرعت جریان اسبان [۷۰ب] تازی تمام سال را زشت گرداند. یعنی سرعت این قلم بهتر است از سرعت آن اسبان.

باز می‌گوید: معالجت می‌کند این نزار، یعنی قلم، علّت و مرض دشوار ملک را، پس که دید نزاری مداوی و معالج باشد؟ مصراع:

طَبیبٌ یُدَاوی و الطَّبیبُ مَریضٌ

شعر

فی خَطِّهِ مِـن کُـلِّ قَـلْبٍ شَـهْوَةٌ   حَـتّی کَـأنَّ مِـدادَهُ الاَهْـواءُ
و لِکُـلِّ عَـیْنٍ قُـرَّةٌ فـی قُـرْبِهِ   حَتّی کَأَنَّ مَغیبَهُ الاَقْذاءُ[۷۱الف]

القُرَّةُ: روشنایی چشم.

---

۱. النضو: اشتر لاغر شده از رنج سفر، جمع آن اَلْاِنضاءُ است (دستور الاخوان)

۲. المشق: السرعة فی الطعن و الضرب و الاکل و الکتابة (تاج المصادر)

۳. العراب: اسبان و اشتران تازی، جمع آن العُرُب است (دستور الاخوان)

القَذی: خاشاک، الأَقْذاءُ جمعه.

معناه ظاهر.

شعر

کَأَنَّهُما فی نُصْرَةٍ وَ تَرافُدٍ　　یَمینُکَ اَعْطَتْها الوَفاءَ شِمالُها

التَرافُد[1]: یکدیگر را یاری دادن.

می‌گوید: ایشان هر دو در یاری دادن چنان‌اند که گویی دست راست و چپ تواند که هر یکی از آن وفای دیگری بجای می‌آرد.

شعر

فیلٌ کَرَضْوی حینَ یَلْبَسُ مِنْ رَقاقِ الغَیْمِ بُرْدَا

یُزْهی بِخُرطومٍ کَمِثْلِ الصَّوْلَجانِ یَرُدُّ رَدًّا[۷۱ب]

اَوْ کُمَّ راقِصَةٍ تُشیرُ بِهِ اِلَی النَّدْمانِ وَجْدَا

اَوْ کَالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنباهُ اِلیٰ جِذْعَیْنِ شَدَّا

وَ کَاَنَّهُ بُوْقٌ یُحَرِّکُهُ لِیَنْفَخَ فیهِ جِدًّا

رَضوی[2]: نام کوهی است.

الزَّهْوُ: کبر نمودن.

الوَجْدُ[3]: اندوهگین شدن، و قیلَ الوَجْدُ: المَحبَّةُ، و این معنی درین بیت لایق‌تر است.

المُصَلَّبُ: بردار کرده.

می‌گوید: پیلی چون کوه رضوی که جامهٔ بُردی[4] از ابر تنک[5] درین رضوی پوشیده باشد، کبر به خرطومی می‌کند که به چوگانی ماند [۷۲الف] که رد می‌کند، رد کردنی که به آستین زن رقص کننده ماند که اشارت می‌کند به ندیمان از محبت یا از اندوه، یا به

---

۱. الرِّفْدُ: یاری کردن (تاج المصادر)

۲. رضوی: نام کوهی که در بزرگی و سنگینی بدو مثل می‌زنند

۳. الوَجْدُ: اندوهگین شدن و شیفته شدن، شیفتگی و آشفتگی (منتهی الارب، غیاث اللغات)

۴. بُرد: نوعی از جامهٔ مخطط (غیاث اللغات)　　۵. تُنک: رقیق، نازک

مصلوبی که دو پهلوی وی بر دو تنهٔ درخت بسته باشد، و چنانست خرطوم او که گویی که بوقی است که می جنباند.

شعر

صَكّاءَ ذِعْلِبَةٍ إذَا اسْتَدْبَرْتَها   حَرَجٍ إذَا اسْتَقْبَلْتَها هِلْواعِ
وَ إذَا أطَفْتَ بِها أطَفْتَ بِكَلْكَلٍ   نَبِضِ الفَرائِصِ مُجْفَرِ الأضْلاعِ
فَرِحَتْ يَداها لِلنَّجاءِ كَأنَّما   تَكْرُو بِكَفَّيْ لاعِبٍ فِي صَاعِ[۷۲ب]

الصَّكاء[۱]: آن ماده اشتر که زانوهای وی به یکدیگر نزدیک باشد، و این جا مراد آنست که سریع السّیر است، یعنی از غایتِ سرعت سیر چنان می‌نماید که زانوهای وی به یکدیگر نزدیک است.

الذِعْلِبَةُ و الهِلْواعُ[۲]: سبک رو.

الحَرَج[۳]: تیزهوش.

الإطافَة: گرد چیزی درآمدن.

الكَلْكَلُ: سینه.

النَّبِضُ[۴]: جنبان.

الفَرِيصَةُ[۵]: آن گوشت که میان پهلو و کتف باشد که وقت خوف و فزع بجنبد.

المُجْفَر: بزرگ شکم.

الفَرح: شادمان شدن.

النَّجا[۶]: تیز رفتن.

الصاع[۷]: زمین هامون.

---

۱. الصَكّ: زانو در یکدیگر آمدن (دستور الاخوان)

۲. الذعلبة و الهلواع: ماده اشتر تیز رو (تاج الاسامی)

۳. الحَرَج: ناقهٔ لاغر باریک و ناقهٔ دراز بر روی زمین، ناقه‌ای که بر آن سوار نشوند تا فربه گردد (منتهی الارب)

۴. النَّبِضُ و النَّبَضانُ: جستن رگ (تاج المصادر)

۵. الفریصة: گوشت بازو و میان شانه و پهلو که از بیم بلرزد (دستور الاخوان)

۶. النِّجا و النَّجاءُ: شتافتن (تاج المصادر)   ۷. الصاع: زمین مغاک (تاج الاسامی)

الکَرْوُ: گوی بازیدن.

صفت شتری می‌کند.

می‌گوید: آن شتر در حال استقبال[1] و استدبار[2] زود رو و تیزهوش است، و چون گرد وی درآیی، سینه‌ای یابی متحرّکْ فرایصِ وی، یعنی متحرّک و تیزهوش است، و بزرگ [است] استخوانهای پهلوی وی از جهت تیز رفتن، گویی دو دست وی شادی می‌کند در زمین هامون هموار.

شعر

یَمانٍ تَبَرَّجَ مِنْ خِدْرِهِ | وَ حَلَّی الثُّرَیّا عَلیٰ نَحْرِهِ[۷۳الف]
کَضوءٍ مِنَ الشَّمْسِ فی کَوَّةٍ | یَموجُ الهَباءُ عَلیٰ ظَهْرِهِ
کَجَدْوَلِ ماءٍ عَلیٰ خُضْرَةٍ | بِحارُ المَنِیَّةِ فی قَعْرِهِ

الخِدرُ: پرده.

الکَوَّةُ: روزن.

الجَدْوَل: جوی خرد.

صفت شمشیری می‌کند که بیرون آید از پردهٔ خود، یعنی از نیام خود، و پیرایهٔ پروین بر سینهٔ وی، یعنی گوهر شمشیر، مانند ضوء آفتاب که در روزنی افتد. موج می‌زند دُرها گرد بر گرد پشت وی، مانند جویی خرد که آب وی بر سبزی می‌رود و دریاهای مرگ در قعر وی بود.

شعر

تَأمَّلْتُ اَشْخاصَ الخُطوبِ فَلَمْ اَرُعْ | بِأفْظَعَ مِنْ فَقْدِ الحَبیبِ وَ اَسْمَجِ[۷۳ب]
أَاَطْلُبُ اَنْصاراً عَلَی الدَّهْرِ بَعْدَ ما | ثَویٰ مِنْهُمُ فِی التُّرْبِ اَوْسی و خَزْرَجی

الخَطْبُ: کار بزرگ.

الرَّوعُ: ترسانیدن.

اَفْظَع: سخت‌تر.

---

۱. استقبال: پیش آمدن ۲. استدبار: پس رفتن

اَسْمَج[1]: زشت‌تر.

و الثَواءُ و الثُوِیُّ: مقیم شدن.

اوس و خزرج: نام دو مرد است که هر یک اصل قبیله‌ای بودند.

می‌گوید: تأمل کردم در صورتهای کارهای بزرگ، به ترسانیدن مرا هیچ کاری بزرگ ترسانیدنی سخت‌تر و زشت‌تر از فقدان یار و فراق دوست نبود، و چگونه انصار و اعوان طلبم به روزگار، بعد از آنکه اوس و خزرج من که انصار من بودند، در شکم خاک مقیم شدند.

شعر

لِـعُیونِ الخُـطوبِ فـیها خُشـوعُ   وَ لِقَلْبِ الزَّمانِ منها وَجیبُ[۷۴الف]

الوَجیبُ: طپیدن دل.

صفت فظاعت[2] و شدّت حادثه می‌کند.

معناه ظاهر.

مصراع

هَوِّنْ عَلَیْکَ وَ لا تُولَعْ بِاشْفاقِ

الِایلاعُ[3]: حریص شدن.

الِاشْفاقُ: ترسیدن و مهربانی کردن.

معناه ظاهر، و تمام البیت: فَاِنَّما مالنا لِلوارثِ الباقی.

شعر

وَ النّاسُ کُلُّهُم فِی کُلِّ حـادِثَةٍ   فِداءُ نَعْلِکَ اَنْ یَغتالَکَ الزَّلَـلُ

الِاغْتیالُ[4]: ناگاه کشتن.

یعنی جملهٔ مردم فدای تو بادند اگر ناگاه حادثه‌ای به تو رسد.

---

۱. سَمج: زشت، سماجة: زشتی (منتهی الارب)   ۲. فظاعت: درشتی و سختی

۳. الولوع: حریص کردن (المصادر)   ۴. الاغتیال: ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن (المصادر)

[شعر]

اِنْ تَلْقَهُ حَدَثاً فی السِّنِّ مُقْتَبِلاً فَاِنَّهُ نَصَفٌ فِی الرَّأْیِ مُکْتَهِلُ

الحَدَثُ و المُقْتَبِلُ[۱]: جوان.

المُکْتَهِلُ: میانه‌سال[۷۴ب].

می‌گوید: اگر[چه] او را در سال خرد می‌بینی، امّا در رای بزرگ است. یعنی با سنّ خردان رای بزرگان دارد.

شعر

وَ کَیْفَ تَخاذَلُ الاَیْدی اِذا ما تَـعاقَدَتِ الاَنـامِلُ بِـاشْتِباكِ

التَخاذُل: ضعیف شدن.

التَعاقُد: عهد کردن.

الاِشْتِباكُ: به‌هم درشدن.

می‌گوید: چگونه ضعیف شوند دستها چون انگشتان با یکدیگر عـهد کـرده بـاشند بوجه اشتباک و اتحاد.

یعنی چون جماعتی با یکدیگر موافقت کنند و به استظهار[۲] یکدیگر، مجتمع و متّفق باشند، ضعف و عجز بدیشان راه نیابد.

شعر

اَلَـــمْ یُـخْزِ التَّـفَرُّقُ جُـنْدَ کَسْـرَیٰ وَ نُفْخُوا فِی مَدائِنِهِم فَـطاروا؟[۷۵الف]

الاِخزاءُ[۳]: خوار کردن.

قوله: و نُفْخوا[۴]، اَصْلُهُ نُفِخوا، و مثل این در کلام عرب آمده است.

یعنی چون لشکر کسری[۵] متفرّق شدند، خوار شدند. تفرّق[۶] در ایشان دمیدند و در

۱. المقتبل: مرد که در وی نشان پیری پیدا نگردد، و جوان تر و تازه (منتهی الارب)

۲. استظهار: پشت گرمی، همیاری.

۳. خِزی: خواری و رسوایی (منتهی الارب)

۴. جزم فی بضرورت شعر جایز است

۵. کسری: معرب خسرو، لقب پادشاهان ساسانی است.

۶. تفرّق: پراکندگی

شهرهای خود بپریدند.

شعر

مِثْلُ الدُّعاءِ اِذا یَعْلُو اِلیٰ صُـعُدٍ   و کَالقَضاءِ اِذا یَهْوی اِلیٰ صَبَبِ

الصُّعد: بالا.

اَلهَوِیُّ: از بالا فرود آمدن.

الصَّبَبُ: نشیب.

صفت اسبی می‌کند.

معناه ظاهر.

شعر

تُسائِلُ عَنْ اَبیها کُلَّ رَکْبٍ   وَ عِنْدَ جُهَیْنَةَ الخَبَرُ الیَقینُ

و یروی «عَنْ حُصینٍ کُلَّ رَکْبٍ»، و یروی «عِنْدَ حفینة».

می‌گوید: خبر حصین از هر اشتر سواری می‌پرسد و خبر یقین نزد جهینه است که او کشته شده است. [۷۵ب]

شعر

کَالْماءِ تَلْفَحُ فیه شُعْلَهُ اللَّهَبِ

صفت شمشیر می‌کند.

می‌گوید: این شمشیر چون آبی است که افروخته شود در وی پارهٔ آتش زبانه زننده.

شعر

جَمالُ اللَّیالی فی بَقائِکَ فَـلْیَدُمْ   بَقاؤُکَ فـی عِـزٍّ عَـلَیْهِنَّ زائـدِ

معناه ظاهر.

شعر

نَفْسی فِداؤُکَ، لا لِقَدْری، بَلْ اَریٰ   اَنَّ الشَّـــعیرَ وِقــایَةُ الکــافُورِ

می‌گوید: نفس من فدای تو باد، نه از آنکه من قدری دارم، بلکه می‌بینم که جو وقایهٔ[۱]

۱. وقایه: هرچه بدان چیزی را نگاه دارند (غیاث اللغات)

کافور است.

یعنی باشد که چیزی بی‌قدر و خطر، سبب دوام چیزی با قدر و خطر بود، چنانکه جو وقایهٔ کافورست.[۷۶الف]

شعر

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهْـتِزازِ الغُـصْنِ اَتْـعَبَهُ   مُرورُ غَيْثٍ مِنَ الوَسْمِيِّ سَـحّاحِ

وَ يَرْجِعُ اللَّيْلُ مُبْيَضّاً اِذَا ابْتَسَمَتْ   مِنْ اَبْيَضٍ خَضِلِ السِّمْطَيْنِ وَضّاحِ

الوَسْمِيّ: باران نخستین.

السَحّاحُ[۱]: نیک ریزنده.

الخَضِل[۲]: تر.

السِّمطُ: رشتهٔ مروارید.

الوَضّاح[۳]: روشن.

درین دو بیت، صفت قامت و رخسار و خندهٔ محبوب می‌کند.

می‌گوید: این محبوبه حرکت می‌کند مانند حرکت شاخ درخت که وی را در تعب[۴] آورده باشد مرور باران ریزنده از باران نخستین، و شب تاریک چون روز روشن، سپید شود، چون تبسّم کند از دندان سپید که گویی دو رشتهٔ مرواریدست.[۷۶ب]

شعر

وَ لِلْعَيْنِ مَلْهًى فِي التِّلادِ وَ لَمْ يَـقُدْ   هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَاقْتِيادِ الطَّرائِفِ

التَّليدُ[۵]: مال کهنه.

الطَّريفُ: مال نو.

می‌گوید: مر چشم را موضع هواست در مال دیرینه، و نکشد نفس را چیزی چون

---

۱. السَّحُوح: ابر ریزان (مهذب الاسماء)

۲. الخَضْل: مروارید صافی، الواحدة خَضْلَةٌ (تاج الاسامی)، الخَضِل: طراوت‌ناک (منتهی الارب)

۳. الوضّاح: دندان نیک روشن و آشکارا (منتهی الارب)

۴. تَعب: رنج (غیاث اللغات)

۵. التُّلودُ: کهن شدن مال و جز آن (تاج المصادر)

کشیدن مالهای نو. یعنی چشم را درین لذّتی است و نفس را به آن میلی.

شعر

کَالْغُصْنِ حَرَّکَهُ النَّسیمُ وَ اِنَّما زَادَت عَلَیْهِ بِـدُمْلُجٍ وَ سِـوارِ

الدُّمْلُجُ: بازوبند.

السِوار: دست برنجن[۱].

صفت قامت محبوب می‌کند و ترجیح می‌کند قامت محبوب را بر شاخ درخت.

شعر

اَوَ لَـمْ تَکُـنْ تَـدْری نَـوارُ بِـاَنَّنی وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها[۷۷الف]

تَـرّاکُ اَمْکِـنَةٍ اِذا لَـمْ اَرْضَـها اَوْ یَـرْتَبِطْ بَـعْضَ النُّـفوسِ حِـمامُها

نَوار: نام زنی است.

الحِبالَة[۲]: پای دام و اینجا مراد عهد است.

جَذّامُ[۳]: بُرنده، و یُروی: صَرّامُها[۴].

الِارتباطُ: بستن، از بعض النفوس، نفس خود را می‌خواهد.

الحِمامُ: موت.

می‌گوید: نمی‌داند نوار که من عقد عهود را پیوند کننده و برنده‌ام از کسی که اهل قطعیت[۵] است، و ترک کننده‌ام مواضعی را که نپسندم تا بستن نفسِ مرا مرگ، یعنی تا به وقت مرگ.

شعر

مِنْ بَعْدِ ما کانَ لَیْلی لا صَباحَ لَهُ کَاَنَّ اَوَّلَ یَـومِ الحَشْـرِ آخِـرُهُ

معناه ظاهر.

---

۱. دست برنجن: دستینه‌ای باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند (برهان)

۲. الحبالة: دام صیاد، حبائل جمع آن است (منتهی الارب)

۳. الجَذْمُ: بریدن (المصادر)

۴. الصَّرْمُ: بریدن (تاج المصادر)

۵. قطعیّت: بریدگی، جدایی

مثل

زاحِمْ بِعَوْدٍ اَوْدَعْ

العود[۱]: شتر پیر.

قولهُ اَوْدَعْ: او اترک المُزاحمة.

یعنی در کارها اعانت از پیران و اهل تجربت طلب کن و اگر نه از هیچ کس طلب مکن. [۷۷ب]

شعر

صَهْباءُ تَلْمَعُ فی خِلالِ اِنائِها　　کَالشَّمْسِ [مُشْرِقَةً] خِلالِ اِیاتِها
مِنْ کَفِّ ناعِمَةِ الصَّبی قَدْ اَلبَسَتْ　　حُلَلَ الشَّبابِ تَمیسُ فِی فَضَلاتِها

الصَهباءُ: خَمر.

اللَّمعان: درخشیدن.

المُشْرقة: تابان.

الإیاتُ[۲]: روشنی آفتاب.

النّاعمةُ[۳]: زن نازک و نرم‌اندام.

التَمیسُ: خرامیدن.

الفَضلة: افزونی.

درین دو بیت، صفت خمر و ساقی می‌کند.

شعر

عَوَّدْتَ کِنْدَةَ عادَةً، فَاصْبِر لَها　　اِغْفِرْ لِجاهِلِها وَ رَوِّ سِجالَها

کنده: نام قبیله‌ای است.

---

۱. العود: در اینجا کنایه از شخص کاردان و آزموده است.

۲. اِیا، اِیاة، اَیاء: روشنی آفتاب و حسن آن (منتهی الارب، ذیل واژه ای ی)

۳. نُعم: نازکی و نرمی و نیکویی (منتهی الارب)، ناعمة: زن نازوک اندام و نرم، النّاعمات والنّواعم جمع آنست (مهذب الاسماء)

التَّرْوِيَة[1]: سیراب کردن و عطا دادن.

السَّجل: دلو بزرگ، السِجال جمع.

یعنی: عادت تو با قبیلهٔ کنده [۷۸الف] عفو کردن بودست، هم بر آن عادت صبر کن. خطا از مجرمان وی عفو کن و عطا از متوسّلان به کرم خود باز مگیر.

---

۱. الرِّیُّ و الرَّوی: سیراب شدن (تاج المصادر)

بابُ ٱلصّائغِ و ٱلسَّيّاحِ

شعر

إنَّ الصَّـنيعةَ لا تَكـونُ صَـنيعَةً		حَتّی یُصابَ بِها طَریقُ المَصْنَعِ

می‌گوید: احسان، احسان نبود تا در آن، راه صواب سپرده نیابد. یعنی هر احسانی که به مواقع نبود، آن احسان نباشد.

خبر

كُلُّكُمْ بَنُوا آدَمَ طَفُّ الصّاعِ، لَيْسَ لِاَحَدٍ عَلىٰ اَحَدٍ فَضْلٌ اِلّا بِالتَّقْوىٰ

طَفُّ[1] الصّاع[2]: نزدیک پری پیمانه، یُقالُ هٰذا طفُّ الصّاع [۷۸ب]، ای قریب من ملئه.

می‌فرماید: شما از روی انتساب به یک بدن، به منزلت کسانی‌اید که در نقصان و قصور از غایت تمام برابر باشند، و یکی از شما را بر دیگری فضل نیست مگر به تقوی[3].

شعر

وَ لَسْتُ، وَ إنْ قُـرِّبْتُ یَـوماً، بِـبائعٍ		خَلاقی وَ لا دینی ابْـتِغاءَ التَّـحَبُّبِ

---

۱. طَفّ: پُری پیمانه تا سر آن یا آنچه بر سر پیمانه باشد بعد پُری (منتهی الارب)

۲. الصاع: نام پیمانه‌ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد (غیاث اللغات)

۳. ﴿ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰكُمْ ﴾ (الحجرات / آیهٔ ۱۳)

وَ یَــعْتَدُّهُ قَــومٌ کَــثیرٌ تِــجارَةً   وَ یَمْنَعُنی عَنْ ذاکَ دینی و مَنْصِبی

الخَلاقُ[1]: بهره.

[می گوید]: اگرچه من مقرّب گردم، بهرهٔ خود را از بهر طلب دوستی نفروشم، و بسیار کس این کار را بازرگانی می‌شمرند و بازمی‌دارد مرا از آن دیانت و منصب من.

شعر

مَــتیٰ اَرَتِ الدُّنیا نَباهَةَ خامِلٍ   فَلا تَرْتَقِبْ اِلّا خُمُولَ نَبیهٍ[۷۹الف]

النَّباهَةُ: بزرگ‌قدر شدن.

الخُمُول: گم‌نام شدن.

شعر

اِنّــی وَ اِنْ کُــنْتُ مَرْهوباً لِعادیَةٍ   اَرْمی عَدُوّی بِها فی الفَرْطِ و الحینِ

لَــذُو وَفــاءٍ لِاَهْــلِ الوُدِّ مُــدَّخَرٍ   عِنْدی وَ غَیْبٍ عَلَی الاِخْوانِ مَأْمونِ

العَادیة: شرّ و ظلم.

الفَرطُ: هنگام. یقول لَقیتُه فی الفَرطِ: بَعْد الفَرط، و الحین: بَعْدَ الحین.

می‌گوید: اگرچه من همواره سهام[2] عوادی[3] به دشمنان می‌اندازم زمانی بعد از زمانی، امّا دوستان از من ایمن‌اند و عهد و وفای ایشان در حال حضور و غیبت، نزد من محفوظ است و مرعی[4].

[مثل]

اَنَا جُذَیْلُها المُحَکَّکُ وَ عُذَیْقُها المُرَجَّبُ[۷۹ب]

الجِذْلُ: تنهٔ درخت و چوبی که شتر گرگین[5] خود را بر آن مالد. المُحَکَّکُ[6]: موضع خاریدن. العَذْقُ[7]: درخت خرما. المُرَجَّبُ[8]: آن درخت خرما که آن را از سنگ،

۱. الخلاق: بهرهٔ نیکو (تاج الاسامی)
۲. سهام: جمع سهم، تیرها
۳. عوادی: جمع عادیة، ستم‌ها
۴. مرعی: رعایت کرده شده.
۵. گرگین: صاحب مرض خارش (غیاث اللغات)
۶. الحَکُّ: خاریدن (تاج المصادر)، خارش
۷. العذق: خرما بن با بار (منتهی الارب)
۸. رُجْبة: ستون یا دیواریست که زیر درخت پر بار بنا کنند تا بر آن اعتماد کند (منتهی الارب)

دعامه[1] ساخته باشند از جهت احکام[2] او. این تصغیر، تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر، چنانکه «دُوَیْهِیَهْ» تصغر داعیه آمده است در شعر «لبید»: «دُوَیْهِیَةٌ تَصْفَرُّ مِنه الاَنامِلُ».

یعنی در وقایع، مرجع اصحاب وقایع منم و ارباب حوادث از رای من معونت جویند و از عقل من ارشاد و هدایت طلبند.

مثل

مُثْقَلٌ اسْتَعانَ بِذَقَنِهِ

می‌گوید: گران باری است که استعانت به ذقن[3] می‌کند. این مثل وقتی گویند که عاجزی از عاجزی معونت طلبد.

شعر

ظَلَمْتُكَ اِذْ جَعَلْتُ سِواكَ قَصْدی[۸۰الف]
اَوِ اسْتَکْفَیْتُ غَیْرَكَ عُظْمَ شَانی
وَ کَیْفَ اَمُنُّ شُکْراً کانَ مِنّی
بِعَقْبِ تَطَوُّلٍ لَكَ وَامْتِنانِ

المَنُّ: بریدن.

الِامتنان: منّت نهادن و منّت داشتن، و درین بیت به معنی منّت داشتن است.

می‌گوید: ظلم کردم بر تو چون جز ترا مقصد خویش ساختم و یا از غیر تو کفایت خود جستم، و چگونه بُرم شکر گفتن خود را از تو بعد از آنکه تفضّل[4] و تطوّل[5] بسیار کرده باشی و منّت شکر گفتن من داشته.

---

۱. دعامه: چوبی که بر آن واریج انگور و مانند آن نهند، دعائم جمع آن است (منتهی الارب)

۲. احکام: استوار کردن (المصادر)، استواری ۳. ذقن: زنخ

۴. تفضل: نیکویی کردن (منتهی الارب)

۵. تطوّل: احسان کردن، تَطَوَّلَ عَلَیهِم: منت نهاد بر ایشان و فزونی نمود (منتهی الارب)

شعر

الخَیْرُ یَبْقیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِـهِ   وَ الشَّرُّ اَخْبَثُ ما اَوْعیتَ[1] مِنْ زادِ

می‌گوید: نیکوی باقی و دایم باشد اگرچه روزگار [۹۰ب] دراز بر آن بگذرد، و بدی خبیث[2]تر توشه‌ایست که در ظرفی کرده باشی.

۱. الوَعْیُ وَ الْعِیَةُ: نگاه داشتن (تاج المصادر)

۲. متن: خبث، به قیاس اصلاح شد. خبیث: ناخوش و پلید (غیاث اللغات)

بابُ آبْنِ ٱلْمَلِكِ وَ أَصْحابِهِ

و [خاتمهٔ نصرالله منشی]

شعر

اِنّی اَرَی الاَکْیاسَ قَدْ تُرِکوا سُدًی   وَ اَعِنَّةُ الاَمـوالِ طَـوْقُ الاَحْـمَقِ

سُدی[1]، اَیْ مُهْمَلاً.

می‌گوید: اصحاب کیاست[2] را مهمل[3] گذاشته می‌بینم و عنان مالها طوق احمق است. یعنی اسباب حصول مال، احمق را میسّر و آسان است.

شعر

وَ لَمْ اَرَ اَمْثالَ الرِّجـالِ تَـفاوَتَتْ   لَدَی الفَضْلِ حَتّیٰ عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدِ

می‌گوید: در هیچ چیز آن تفاوت ندیدم از روی مجد و شرف که تا شمرده شد هزار ازیشان به یکی، و بحتری این معنی از قول پیغامبر ـ علیه السّلم ـ اقتباس کرده است که فرمود: «لَیْسَ شَیْءٌ خَیْراً مِنْ اَلفٍ مِثْلِهِ اِلاَّ الْاِنْسانُ».[۸۱الف]

شعر

کَاَنَّ اخْضِراراً فی مَسیلِ عِذارِه   دَبیبُ[4] نِمالٍ[5] فی العَبیرِ تَـوَحَّلُ

---

۱. السُّدی: چیزی فرو گذاشته (تاج المصادر)

۲. کیاست: زیرکی و دانایی (غیاث اللغات)

۳. مهمل: فروگذاشته

۴. الدَّبیبُ: نرم رفتن (المصادر)

۵. نمال: جمع نمل، مورچگان(منتهی الارب)

می‌گوید: سبزیی که در جای رفتن عذار او ظاهر می‌شود، گویی که موران‌اند که در وحلی[۱] از عبیر نرم می‌روند و آثار آن نرم رفتن پیدا می‌آید.

شعر

جَوادٌ نَجیحٌ اَخُو مَأْقِطٍ نِقابٌ یُحَدِّثُ بِالغائبِ

النَّجیحُ: با ظفر.

المَأْقِطُ[۲]: تنگنای حرب.

النِّقابُ[۳]: دانا به کارهای پوشیده.

می‌گوید: جوانمردی با ظفر است که ملازم تنگنای حرب است، و دانا به کارهای پوشیده که به غایت سخت بود، یعنی نادیده خبر دهد.

شعر

وَ عَجِبْتُ مِنْ اَرْضٍ سَحابُ اَکُفِّهِمْ مِنْ فَوْقِها وَ صُخُورُها لا تُورِقُ[۸۱ب]

الایراق[۴]: برگ بیرون آوردن درخت.

می‌گوید: شگفت می‌آید مرا از زمینی که ابر دستهای ایشان زَبرِ آن زمین است و سنگهای آن زمین، برگ بیرون نمی‌آرد.

شعر

و مَا هِیَ اِلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلیها کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابها

می‌گوید: نیست این دنیا مگر مرداری متغیّر که بر آن مردار، سگانی‌اند که قصد ایشان کشیدن آن مردارست به سوی خود.

شعر

فَاِنْ کانَتِ الاَرْزاقُ قِسماً مُقَسَّماً فَقِلَّةُ حِرصِ المَرْءِ فِی الکَسْبِ اَجْمَلُ

---

۱. وَحَل: گل و لای و زمینی که به آب، نرم شده باشد (غیاث اللغات)

۲. مَقط: سختی و سخت تافتگی رسن، ماقط: سخت‌ترین جای از جنگاه و رسن (منتهی الارب)

۳. نقاب: مرد نیک دانا، آزموده کار (منتهی الارب)

۴. الوَرْقُ: برگ از درخت فراگرفتن و برگ بیاوردن وی (المصادر)

معناه ظاهر.

شعر

سَاَرْکَبُ مِنْ اُمـوری کُـلَّ صَـعْبٍ   لِاَبْلُغَ ما اُؤَمِّلُ مِنْ حَیاتی[۸۲الف]

فَـاِنْ خَـانَ[1] القَـضاءُ وَ لَـمْ اَنَـلْهُ   فَـاِنَّ العُـذْرَ لی بَـعْدَ المَـماتِ

یقالُ خَانَهُ السَّیفُ، اِذا بنا، و خانَهُ القَضآءُ، اِذا لَمْ یُوافِقْ مُرادَهُ.

معناه ظاهر.

مثل

اَطِرِّیْ فَاِنَّکَ ناعِلَةٌ

الِاطْرار: بر کنارهٔ راه رفتن.

می‌گوید: بر کنارهٔ راه رو که نعل در پای داری. یعنی از درشتی زمین میندیش که به آن سبب بر راه کوفته و سپرده شوی، بر کنارهٔ راه رو که نعل در پای داری، و این مثل وقتی گویند که بر کاری سخت و دشوار تحریض کنند کسی را که قوّت و استعداد آن نداشته باشد.

شعر

وَقَفَ الهَویٰ بی حَیْثُ اَنْتَ فَلَیْسَ لی   مُـتَاَخَّرٌ عَـنْهُ وَ لا مُـتَقَدَّمُ[۸۲ب]

المُتَأَخَّرُ وَ المُتَقَدَّمُ: مصدران، کَالتَّأَخُّرِ وَ التَّقَدُّمِ.

می‌گوید: باستانید مرا دوستی آنجا که تویی، و مرا از آنجا تأخّری و تقدّمی نیست.

شعر

فَذُو العَقْلِ مَنْ یَرْضیٰ بِمَقْدُورِ حَظِّهِ   فَـبِالْجَدِّ تَـحظیٰ نَـفْسُهُ لا بِـجِدِّهِ

می‌گوید: خداوند عقل آن کس است که راضی باشد به بهره‌ای که وی را مقدّر است، که به بخت بهره‌مند شود نفس، نه به کوشش و جد[2].

---

۱. در چاپ‌های مختلف کلیله و دمنه «حان» ضبط شده است. الخَوْنُ: خیانت کردن، خان القضا: اگر قضا ناراستی کرد و بر وفق مراد نبود.

۲. جِد: کوشش و تلاش.

شعر

مَتی مـا یَشِـدْ مَـجداً یَشِـدْهُ بِـهِمَّةٍ   تَقَیَّلَ فیها ماجِداً بَعْدَ ماجِدٍ[۸۳الف]

وَ اِنْ یَـطَّلِبْ مَسـعاةَ مَـجدٍ بَـعیدَةٍ   یَـنَلها بِـجَدٍّ اَرْیَـحِیٍّ وَ والِدٍ

کما مُـدَّتِ الکَـفُّ المُـضافُ بَـنانها   اِلی عَضُدٍ فـی المَکْـرُماتِ و سـاعِدٍ

الشَّیْدُ: بنا برافراشتن.

التَّقَیُّل: اقتدا کردن.

الاِطّْلابُ: جستن.

الاَرْیحی[۱]: آنکه شاد شود چون عطا دهد.

در سه بیت ذکر بزرگی ممدوح می‌کند.

می‌گوید: هرگاه که این ممدوح، بنای مجد و شرف را رفعتی و علوی دهد، در آن کار اقتدا به اجداد انجاد[۲] خود کند، و اگر در طلب مساعی[۳] عالیه ایستد، بواسطهٔ بخت نیک و به سبب بزرگواری پدران خود آن مساعی را احراز کند، و مثل وی و پدر و جدّ وی در تقویت یکدیگر در تحصیل مکرمات[۴] و معالی، چون کفّی است که انگشتان وی از ساعد و عَضُد[۵] قوّت و مدد گیرند.

شعر

کَذا عُقَبُ الاَیّامِ، بُؤسٌ وَ اَنعُمٌ   نَعَمْ، وَانْتِعاشٌ تـارَةً وَ عِـثارٌ

العُقْبَةُ: نوبت. الاِنْتِعاشُ: نیکو شدن حال کسی و افتاده را بر پای کردن. العِثارُ: به سر درآمدن.

می‌گوید: نوبتهای روزگار چنین است: گاه شدّتست و گاه نعمت، یکبار انتعاش است

---

۱. اریحی: مرد فراخ خوی، اریحیة: فراخ خویی و شادمانی و خوش دلی که به دهش و احسان کردن حاصل می‌شود. (منتهی الارب، ذیل واژهٔ روح)

۲. انجاد: دلاوران یگانه در آینده در اموری که دیگران در وی عاجز باشند (منتهی الارب)

۳. مساعی: جمع مسعی، کوشش‌ها، سعیها (فرهنگ معین)

۴. مکرمات: جمع مکرمت، بزرگواریها   ۵. عَضُد: بازو

و یکبار عثار[1].

شعر

سَؤُمٌ مَلُولٌ لا تَدُوم لِـصاحِبٍ نَشوزٌ فَروکٌ لا تُجیبُ لِخاطِبٍ

النَّشُوزُ[2]: آن زن که با شوهر نا[سا]زگاری کند.

الفَرُوکُ[3]: آنکه شوهر را دشمن دارد.

صفت دنیا می‌کند. می‌گوید: دنیا زنی است با سآمت[4] و ملالت که بر دوستی هیچ یار دایم نباشد، و ناسازوار [۸۴الف] و دشمن دارنده است که هیچ خاطبی[5] را اجابت نکند.

شعر

فَاِنْ جَرَتِ الاَلْفاظُ یَوْماً بِمِدْحَةٍ لِغَیْرِکَ اِنْساناً فَاَنْتَ الَّذی نَـعْنی

می‌گوید: اگر روزی الفاظ ما به غیر مدح تو روان شود، مراد و مقصود ما از آن تویی.

شعر

وَ لَسْتُ اِذا سَـما لِـلْمَجْدِ طَـرْفٌ اَرُدُّ نَـواظِـری دُونَ السِّـماکِ

فَـدَهْری مُسْـعِفٌ وَ العُـمْرُ غَـضٌّ وَ نَفْسی حُرَّةٌ وَ العِرْقُ زاکٍ [۸۴ب]

وَ لَـیْسَ مُـهَجِّنی اِلّا شَـبابٌ حُـرِمْتُ بِـه مَـزِیَّةَ ذِی اَحْتِناکِ

عَـلیٰ اَنَّ الرِّهـانَ اَبـانَ شَأْوی اِذا شَأَتِ الجِذاعُ عَـلَی المَـذاکـی

السِّماکان[6]: نام دو ستاره است.

الاِسْعافُ: رواکردن حاجت.

الغَضُّ: تازه.

الزّاکی[7]: پاک.

---

۱. عثار: با سر افتادن

۲. النُّشُوزُ: ناساختن زن با شوهر، و یا شوهر با زن (تاج المصادر)

۳. الفِرْکُ: دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را (تاج المصادر)

۴. سامت: ملول شدن و به ستوه آمدن (غیاث)

۵. خاطب: خواستگار

۶. السّماکان: سماک اعزل و سماک رامح

۷. زکوة: پاکیزگی

التَّهجینُ: با عیب گردانیدن.

المَزِیَّةُ: فضیلت.

الاِحْتِناکُ[1]: مجرّب شدن.

الرِّهانُ[2]: گرو بستن.

الشَّأوُ: غایت، شَأوتُ القَوْمَ، ای سبقتُهم.

الجَذاعُ: اسب دو ساله.

المَذکی: تمام سال.

می‌گوید: چون در طلب مجد و شرف، چشم به بالا نگرد، من نظرات خویش فرودِ سماک نیندازم. یعنی همت من [۸۵الف] بلندتر از همم دیگر طالبان مجد و شرف است. روزگار من مسعف[3] حوائج است، و عمر من تازه است، و نفس من آزاد، و اصل من پاک، و نیست مرا عیبی جز جوانی که به سبب آن از فضایل اسباب تجارب یعنی مراتب و مناصب عالی محروم مانده‌ام، با آنکه به وقت رهان و سباق[4] که بعضی از میانه سالان بر بعضی سبقت نمایند، من از بلوغ غایت تمام سالان و از احراز در قصب سبق[5] ازیشان قاصر و عاجز نیم.

«والحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالمین و الصّلوة عَلیٰ محمّد و آلهِ و الطّیبین الطّاهرین و سلّم تسلیماً کثیراً. کتبه محمّدبن محمود بن محمد زنگی البخاری اصلح اللهُ فِی اَواخر ربیع الاوّل سنة سبع و سبعمائة حامداً و مصلیاً»[۸۵ب]

---

۱. الاحتناک: مجرّب کردن مردم را (المصادر)   ۲. الرَّهْنُ: گرو کردن (تاج المصادر)

۳. مسعف: برآرنده.

۴. سباق: پیشی گرفتن بر کسی در دویدن و تاختن (دستور الاخوان)

۵. قصب السبق: نی مسابقه و شرط بندی، که به یک فاصلهٔ بعید یک نی به سرزمین استاده می‌سازند و سواران از دور به اتفاق به سوی آن اسب دوانند و کسی که سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد، در همهٔ سواران معزز و ممتاز می‌گردد، و از همه نقد مشروط می‌گیرد (لغتنامه)

تعليقات

ص ۱۱۷، س ۲، **جلّت اسماؤه...** ـ گرامی و بزرگ است نامهای وی و فراگیر است داده‌هایش.

ص ۱۱۹، س ۴، **چون به اعجاز...** ـ در این بیت به یکی از معجزات پیامبر گرامی(ص) اشاره شده و آن شکافتن ماه است که در قرآن مجید نیز به آن اشارت رفته است:

﴿اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَ القَمَرُ وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌ﴾(سورهٔ القمر، آیهٔ ۲۹)

رک: حیوة القلوب، ج ۲ صص ۱۹۶ ـ ۱۹۷. کشف الاسرار، ج ۹، صص ۳۸۶ ـ ۳۸۷

ص ۱۱۹، س ۵، **فصحا را...** ـ اشاره است به حدیث نبوی: «انا افصح العرب بَیْدَ انّی من قریش»(النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱ ص ۱۷۱. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱ ص ۱۲۳)

ص ۱۱۹، س ۶، **روز غار...** ـ روایت کرده‌اند که چون پیامبر گرامی(ص) و ابوبکر صدیق به مدینه هجرت نمودند، برای درامان ماندن از آسیب مشرکان که آنان را دنبال می‌کردند، درون غاری شدند و به فرمان خدای متعال، عنکبوتی بر در آن غار تار تنید و چون مشرکان به در غار رسیدند، با دیدن تار عنکبوت درون غار نشدند و به این طریق پیامبر(ص) و ابوبکر صدیق رهایی یافتند.

ابواسحاق نیشابوری آورده:

«... چون رسول به در غار رسید، ابوبکر گفت: یا رسول الله! اوّل من اندر آیم تا اگر چیزی بود باری به من رسد و تو سلامت یابی. درآمد، سوراخها دید، جامه‌های خود پاره کرد و سوراخها را سخت کرد. دو سوراخ بماند و پاشنهٔ خویش را بر در آن سوراخها نهاد وگفت: یا رسول الله! درآی.... خدای تعالی دو کبوتر را بفرستاد تا بیامدند و بر در غار خایه بنهادند و عنکبوت را بفرستاد، تا بیامدند و به در غار تنیدند. چون کافران به در غار رسیدند و آنچنان بدیدند، گفتند اگر اینجا بودی بر در غار کبوتر خایه نکردی و عنکبوت نتنیدندی، جمله خایب و خاسر بازگشتند» (قصص الانبیاء، صص ۴۲۱ ـ ۴۲۲)

ص ۱۱۹، س ۱۰، وفقه اللّه.. خدای، او را بر کسب آنچه سزاوار اوست توفیق دهاد و آنچه را که امید دارد، بر او آسان کند.

ص ۱۲۰، س ۷، **من صنف فقد استهدف**: آنکه نوشت، پس خود را نشانه ساخت. (مورد هدف انتقادات و اعتراضات قرارداد). این عبارت بخشی از سخن «أبی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ بصری[1]» از فضلا و ادبای نامی عرب در روزگار عباسیان است که تمام آنرا قیروانی چنین آورده: «من صنف کتابا فقد استهدف، فان احسن فقد استعطف و ان اساء فقد استقذف» (زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۸۳)

نیز: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۱. الاعجاز و الایجاز، ص ۱۱۴. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۶۰.

نظیر این قول را علامه دهخدا نیز ذکر کرده است (ر.ک: امثال و حکم، ج ۴، ص۱۷۴۳)

ص ۱۲۰، س ۷، **لایزال المرء...** ـ این عبارت نیز از سخنان «جاحظ» است(محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۴۱)

ص ۱۲۰، س ۱۳، **کساه الله...** ـ خدا جامهٔ آمرزش خود را در وی بپوشاند

ص ۱۲۲، س ۴، **فتی کملت...** ـ جوانی که اخلاق وی به کمال رسیده است جز آنکه بخشنده‌ای است که از مال باقی نگذارد. جوانی که در وی بود آنچه شاد کند دوستش را، هر چند که در او بود آنچه غمگین کند دشمنانش را.

این دو بیت که در برخی از کتب با اندک اختلاف در الفاظ نیز ضبط گردیده از «نابغهٔ جعدی» است. (الشعر و الشعراء، ص ۱۶۱. زهر الآداب، ج ۴، ص ۵۵. الصناعتین، صص ۳۳۸ ـ ۴۰۸. الموشح، ص ۹۳. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۲۶۸. دیوان المعانی، ج ۱، صص ۳۴ ـ ۳۶ العمده، ج ۲، ص ۳۹. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۰۶۲ و ج ۲، ص ۹۶۹. شرح دیوان اشعار

---

۱. دربارهٔ احوال و آثار او ر.ک: زندگی و آثار جاحظ: تألیف علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷

الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۱۶ ـ ۵۲. خزانة الادب، ج ۵، صص ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۶. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱۲. المصون فی الادب، ص ۲۴. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۲۰۷. نورالقبس، ص ۱۳۷)

قیس بن عبدالله، مکنی به ابالیلی و معروف به نابغهٔ جعدی، از شعرای مخضرم و یاران نامی پیامبر گرامی(ص) بود. وی پس از اسلام به حضور حضرت محمد(ص) رفت و اسلام آورد و قصیدهٔ دالیهٔ مشهور خود را در حضور پیامبر خواند و پیامبر در حق وی دعای نیک فرمود. نابغهٔ جعدی در جریانات عهد خلافت عثمان، افسرده خاطر شد و به قبیلهٔ خود بازگشت و در جنگ صفین در رکاب حضرت علی(ع) حضور یافت. او را بدان جهت جعدی گفته‌اند که به جدّ اعلایش جعده منتسب است و نابغه از آن جهت نامیده‌اند که بعد از ظهور اسلام نبوغ یافته و اشعار نیکی سروده است. وی عمر درازی کرد و در اصفهان درگذشت(معجم الشعرا، ص ۱۹۵. الاغانی، ج ۵، ص ۵. شعراء المخضرمین، ص ۲۳۲)

ص ۱۲۲، س ۱۳، آن هنرمندی که گردون... ـ این ابیات از «عمادی شهریاری» از شاعران معروف اواخر سدهٔ ۶ ق است(دیوان عمادی شهریاری، ص ۱۳۴).

برای شرح حال عمادی شهریاری، رک: سخن و سخنوران، ص ۵۱۷

ص ۱۲۲، س ۸، کاتب فلک ـ منظور عطارد است. در مدلولات کواکب، عطارد کوکب دبیران، صاحب دیوانان شعرا، دیوانیان و کاتبان است(التفهیم، ص ۳۸۷). به همین علت از عطارد در شعر فارسی با القاب: کاتب گردون، مستوفی گردون، دبیر انجم، کاتب علوی و منشی دیوان گردون و... یاد شده است(فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۵۱۲)

شمس طبسی:

بی‌کلک تو ملک عقل منشور ندید　　　بی‌رای تو چشم آسمان نور ندید
مستوفی گردون که عطارد نام است　　　فرخنده‌تر از تو هیچ دستور ندید

(دیوان، ص ۱۰۳)

رضی‌الدین نیشابوری:

نزدیک عطارد که دبیر فلک است　　　نسخ است مثالی که برو نام تو نیست

(دیوان، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۷۲۸)

ص ۱۲۳، س ۹، لاصواب... ـ در فروگذاشتن مشورت، درستی نیست. (یعنی با ترک مشورت، انسان به صواب نمی‌رسد.)

این عبارت از کلام امام علی(ع) است(الاعجاز و الایجاز، ص ۲۸)

رشیدالدین وطواط این سخن امام علی(ع) را شرح کرده و به نظم پارسی درآورده است:

«در همه کارها با عقلا مشاورت و با علما مذاکرت باید کرد، چه مشاورت مرد را به صواب رساند و از خطا نگاه دارد. شعر:

مشورت رهبر صواب آمد — در همه کار مشورت باید
کار آن کس که مشورت نکند — نادره باشد ار صواب آید

(مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی‌طالب، ص ۸۸)

دینوری آورده:

«قرأت فی کتاب للهند: «ولا صواب مع ترک المشاورة» (عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۹۱)

نظیر این سخن مولا علی(ع) از خود وی و دیگر بزرگان، بسیار نقل شده است. (ر ک: خردنمای جان افروز، ص ۷۴. شرح غرر و درر، ج ۱، ص ۲۵۶. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، صص ۵۰ - ۱۲۸. زهر الآداب، ج ۳، ص ۱۲. لباب الآداب، ص ۶۹)

ص ۱۲۴، س ۱، سبعیات - منظور معلقات سبع است.

«معلقات جمع معلقه است به معنی آویخته، از ریشهٔ «علق» مشتق شده، نام هفت تا ده قصیدهٔ طولانی است. معلقات مشهورترین و بهترین قصاید دورهٔ جاهلی است که به حفظ و روایت آنها توجه شده و مورد عنایت دانشمندان شرق و غرب قرار گرفته، شرحهای گوناگونی بوسیلهٔ علما بر آنها نوشته شده است، البته به مرور زمان معنی واقعی معلقات فراموش شده و وجه تسمیهٔ آنها شکل افسانه‌ای به خود گرفته است. ما حصل نظریهٔ دانشمندان آنست که آنها را «معلقات» یا «مذهبات» نامیده‌اند برای اینکه به خاطر شکوه و بلندی مقام، آنها را با آب طلا بر روی کتان سفید نوشته، از دیوار کعبه آویخته بودند[1] حتّی بعضی از آنها تا روز فتح مکّه باقی بوده و بعضی را حریقی که پیش از اسلام در کعبه بوجود آمده از بین برده است. بعضی از دانشمندان اینها را بی‌اساس دانسته و گفته‌اند که «معلقه» از کلمهٔ «علق» به معنی نفیس است. بعضی‌ها گفته‌اند «علقوها بالذهن» یعنی آنها را به خاطر می‌سپردند و از بر می‌کرده‌اند. و گفته‌اند که هر وقت قصیده‌ای بسیار خوب پیدا می‌شد، ملک دستور می‌داد که «علقوا لنا هذه»(یعنی این قصیده را برای ما نگاه دارید) تا اینکه در خزینه‌اش نگاه می‌داشتند.

گزینش آنها توسط داوران، در بازار عکاظ بوده که همه ساله در نزدیکی مکه تشکیل می‌یافت و شاعران در آنجا به رقابت شعری برمی‌خاستند و بهترین شعر خود را می‌خواندند.

جمع و نقل این قصاید به حماد راویه نسبت داده شده که در اواخر دورهٔ بنی‌امیه می‌زیسته

---

۱. منوچهری گفته:

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند — شعر نیکو را به زرّین سلسله پیش عزّی

(دیوان، ص ۱۳۱)

است.

در تعداد معلقات و صاحبان آنها بین دانشمندان اختلاف هست، حماد راویه هفت معلقه (المعلقات السبع) جمع و روایت کرده بدین ترتیب: امرؤ القیس، زهیر، طرفه، لبید، عمرو بن کلثوم، حارث بن حلزه و عنتره. ابوزید قرشی هم آنها را هفت دانسته الّا اینکه به جای حارث بن حلزه و عنتره، اعشی و نابغه را آورده است. زوزنی(متوفی در ۴۸۶ ه‍) هم آنها را هفت شمرده. ابو زکریا خطیب تبریزی هم با افزودن قصیدهٔ عبید بن ابرص شمارهٔ معلقات را ده دانسته است.

«معلقات سبع» یا «ذهبات سبع» را «سبع طوال» و «سموط» نیز نامیده‌اند»(تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، ص ۵۰ - ۵۲)

ص ۱۲۴، س ۱، حماسه - در اینجا حماسهٔ ابوتمام منظور نظر مؤلف است.

«دیوان حماسه نخستین کتابی است از مختارات شعر عربی از ابوتمام طائی(م = حدود ۲۳۱ ه‍ . ق)، شاعر عصر اول عبّاسی از طبقهٔ مولدین که هنگام اقامت در همدان و با استفاده از گنجینهٔ نفیس کتابخانهٔ ابوالفاء بن سلمة، از رؤسای منطقهٔ جبال به نام این امیر فاضل و ادب دوست جمع آوری و به رشتهٔ تحریر درآورده است.

کتاب حماسه گلچینی است از اشعار شعرای سلف و معاصر ابوتمام که با کمال مهارت و حسن ذوق و قدرت نقد و سنجش در زمینه‌های: حماسه، نسیب، رثاء، هجا و غیره، در ده باب جمع آوری شده است. نخستین و بزرگترین باب، حماسه است که کتاب بدان شهرت یافته. قطعات اشعار چنانکه ذکر شد منتخباتی است از شعرای جاهلی و صدر اسلام و دورهٔ اوّل عباسی. دیوان حماسهٔ ابوتمام در بین منابع شعر عربی از شهرت و اعتبار خاص برخوردار می‌باشد، تبحّر ابوتمام در نظم شعر و نقد آن به وی امکان داده است که بهترین اشعاری را که خوانده و شنیده برگزیند و این کار را با چنان دقّت و مهارتی انجام داده که از نظر تنقیح و تقسیم‌بندی اشعار موضوعی، پیش از وی کسی دست به کار چنین مهمّی نشده بود.

حماسهٔ ابوتمام با توجه به اهمیت و شهرت فراوانی که در بین شعرا و ادبای پس از وی حاصل نمود، عده‌ای از ادبای صاحب نظر را به شرح و تفسیر اشعار این کتاب ترغیب نمود تاریخ تألیف این شروح از ۳۵۵ یعنی حدود یکصد سال پس از مرگ ابوتمام شروع و تا ۱۲۹۹ هجری قمری یعنی یکصد سال پیش ادامه داشته است.

از میان شروح دیوان حماسه دو شرح از اهمیت و شهرت بیشتری برخوردار است. نخستین، شرح مرزوقی... که در سال ۴۱۷ ه‍ق تألیف گردیده، و در طبقهٔ مقدّم شروح دیوان حماسه قرار دارد و حدود دویست سال با تألیف اصل کتاب فاصله دارد. دوّم، شرح ابوزکریا خطیب تبریزی(م = ۵۰۲) که متأخر از مرزوقی می‌باشد» (ر. ک: مقالهٔ «تحقیقی در زندگانی و آثار علمی مرزوقی اصفهانی»، مندرج در مجلهٔ «مقالات و بررسیها»، دفتر ۳۳ - ۳۲، سال ۱۳۵۸، صص ۱۸۲ - ۱۸۳)

بحتری نیز به تقلید و معارضهٔ ابی‌تمام، به خواهش فتح بن خاقان کتابی بنام «الحماسه» تدوین و تألیف کرده است.

ص ۱۲۴، س ۱، متنبّی - ابو طیب احمدبن حسین، مشهور به متنبّی از نامی‌ترین شاعران عرب در روزگار دولت عباسیان است. وی در سال ۳۰۳ هـ در شهر کوفه در خانواده‌ای تهیدست پا به عرصهٔ وجود نهاد و در همانجا پرورش یافت و در پرتو هوش و ذکاوت سرشار خود آوازهٔ فراوان یافت. چون قرمطیان در سال ۳۱۲ هـ بر کوفه استیلا یافتند، وی به بادیه‌ای در حدود شام گریخت و مدّت دو سال در آنجا لغت اصیل عربی را فراگرفت و باز به کوفه برگشت. چون طبعاً جاه طلب بود، برای حصول به آرزوهای خود با همدستی یکی از قرامطه، اقوام بدوی را به آشوب واداشت و شورشی را به رنگ دینی و سیاسی و به نام و ادعای نبوت در میان قوم بنی کلب به راه انداخت. لؤلؤ والی حمص وی را به اتهام ادعای پیغمبری به زندان انداخت و پس از چندی توبه نمود و رهایی یافت و از آن زمان به متنبّی ملقّب شد. وی پس از آزادی از زندان به حلب رفت و به دربار سیف الدولهٔ حمدانی پیوست و با مدح وی کامروا شد و جاه و مقام یافت. بعد از نه سال اقامت در حلب، بر اثر سخن‌چینی و حسادت بعضی ازشعرا و ادبا به ویژه ابن خالویهٔ نحوی که مؤدب سیف الدوله بود، آنجا را ترک گفته به دمشق و از آنجا به رملهٔ فلسطین و آنگاه به دعوت کافور اخشیدی سلطان مصر به فسطاط سفر کرد و او را مدحها نمود. پس از مدّتی، چون باکافور اخشیدی نتوانست سازگاری کند، از فسطاط گریخت و به بغداد رفت. در بغداد به مدّت یک سال اقامت گزید و دیوان خود را برای گروهی از دانشمندان لغت و نحو مانند: ابن جنی و غیره شرح نمود. در سال ۳۵۴ به ارّجان رفت و پس از سه ماه ملازمت با ابن العمید وزیر رکن الدولهٔ آل بویه، به دعوت عضدالدوله به شیراز سفر کرد. چون خواست به بغداد برگردد، فاتک بن ابی‌جهل اسدی، که متنبّی خواهرش را هجو کرده بود، با گروهی بر سر راهش کمین کردند و بر او و همراهانش که پسرش و غلامش بودند تاختند. متنبی چون تاب مقاومت نیاورد، خواست که بگریزد، امّا غلامش ننگ گریز را بر او یادآوری نموده و این بیت او را خواند:

الخـیل و اللـیل و البَـیداءُ تَـعرِفُنی   و السیف و الرمح و القرطاس و القلم

متنبی با شنیدن این بیت، نیرویی گرفته و به نبرد ادامه داد تا اینکه کشته شد و این جریان در سال ۳۵۴ هـ. به وقوع پیوست.

همهٔ ادبا متفق هستند که بعد از متنبی هیچ کس به مقام شعری او دست نیافته است. او شعر را از قید و بند قدیم رهایی بخشید و اسالیبی جدید به کار برد و در طریقهٔ ابتداعی پیشوا بود، چنانکه ابوتمام پیشوای طریقهٔ اتباعی بود. (یتیمة الدهر، ج ۱، ص ۱۲۶. تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، ص ۲۸۷ و ترجانی‌زاده، ص ۱۴۳. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۰)

ص ۱۲۴، س ۲، **بحتری** - ابوعباده ولید بن ابوعبید، مشهور به بحتری از شاعران مشهور عرب در روزگار عباسی است. وی در سال ۲۰۶ هـ در منبج(روستایی میان حلب و فرات) پا به عرصهٔ وجود نهاد و در بادیه میان قبایل طی و غیره پرورش یافت و با فصاحت تمام بالیده و بزرگ شد. سپس به بغداد رفت و با ابوتمام آشنا شد و مورد تحسین و قبول او قرار گرفت و روزگاری به شاگردی وی پرداخت و از او شیوهٔ شاعری آموخت. آنگاه به دربار متوکّل عباسی و وزیرش فتح بن خاقان پیوست و در نزد ایشان احترام فوق‌العاده‌ای یافت وبه نوایی رسید. پس از مرگ متوکّل و فتح بن خاقان، دوباره به زادگاهش منبج برگشت وبه سال ۲۸۴ هـ درگذشت. بحتری در اثر نیروی وهبی و کسبی شاعری خویش به تمام معنی شاعر است. دارای نفوذ نظر، دقّت ملاحظه، صدق احساس، تنبه فکر و عاطفه و فصاحت بیان بوده و در احساسات و وجدانیات و نیز از جنبهٔ عمومی اسلوب و از نظر الفاظ و تراکیب و قوافی، طبیعی‌ترین شاعر است. بحتری کتابی به نام الحماسه به تقلید و معارضهٔ ابی‌تمام گرد آورده است. کتابی نیز به نام معانی الشعر داشته که در دست نیست. (تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، ص ۲۸۵ و ترجانی‌زاده، ص ۱۲۹. الاغانی، ج ۲۱، ص ۲۸. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۴۸. وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۲۱)

ص ۱۲۴، س ۲، **تهامی** - ابوالحسن علی بن محمّد، مشهور به تهامی (دشتهای بین حجاز و یمن به تهامه معروفست) از مشاهیر شعرای عرب در روزگار عباسی است. وی در یمن پا به عرصهٔ وجود نهاد و همانجا پرورش یافت. سپس به سرزمینهای شام و عراق و ایران سفر کرد و چندی در خدمت صاحب بن عباد وزیر نامی دیلمیان به شاگردی پرداخت و به مذهب اعتزال گرایش یافت. آنگاه به بغداد و شام برگشت و همچنان بین شهرها رفت و آمد می‌کرد تا اینکه در رمله اقامت گزید و ازدواج کرد و خطیب آن شهر شد. تهامی مردی جاه طلب بود و اندیشه‌های بلند در سر داشت. کسی اصل و نسب وی را نمی‌دانست، چراکه خود راگاه از بنی‌طالب و گاه از بنی‌امیه می‌شناساند. وی باحسان بن مفرج بن دغفل البدوی طائی که در بادیهٔ فلسطین استقلالی به هم رسانده بود، آشنا و همداستان شد و به خدمت او پیوست و پس از چندی همراه با نامه‌ای از او برای قبیلهٔ بنی‌قره که گردن عصیان برافراخته بودند،پنهانی وارد مصر شد. لیکن مأموران دولتی بر او دست یافتند و بر مفاد نامه آگاه شدند و در خزانة النبود قاهره به زندانش انداختند و سرانجام در سال ۴۱۶ هـ با زهرش به هلاکت رساندند. اشعار تهامی به نغزی و ظرافت مشهور است و از جمله اشعار معروف وی قصیده‌ای است که آن را در رثای فرزند خردسالش سروده و سرشار از مواعظ و حکم است و ابیاتی از آن در ترجمهٔ کلیله و دمنه، تاریخ جهانگشای جوینی و... مورد تمثیل واقع شده است.(دمیة القصر، ص ۴۴. وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۷۸ - ۳۸۱. مقدمهٔ دیوان التهامی. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۰۴).

ص ۱۲۴، س ۴، استنت الفصال... ـ از امثال عرب است.

استنت: از «الاستنان»: به نشاط دویدن.(المصادر)

الفصال: جمع الفصیل است به معنی شتربچهٔ از شیر باز کرده(البلغه)، شتربچهٔ از مادر جدا شده(منتهی الارب).

القرعی: جمع القریع به معنی شتری که علت برجستگی دارد.(مهذب الاسماء)

رشیدالدین وطواط این مثل را چنین ترجمه و شرح کرده است:

«در نشاط آمدند شتربچگان با آنان که ریش و خستگی دارند.

قرع: ریشکهای سپید باشد که بر شتربچه پیدا آید و آن را به پارسی برجستگی خوانند و آن شتر بچه را که این علّت باش قریع خوانند.

این مثل آنجا باید گفت که نا اهلی در پیش بزرگی سخن گوید و او را مثابت آن کار و اندازهٔ آن حال نباشد و سزاوار سخن گفتن نبود.(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۰۰)

در نفایس الفنون آمده:

«این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمع سخنی گوید که مثل او را در آنجا سخن نسزد»(ج ۱، ص ۲۰۷)

ابوهلال عسکری نوشته:

«یضرب مثلاً للرجال یفعل ما لیس له بأهل. و أصله انّ الفصال اذا استنت صحاحها نظرت الیها القرعی فاستنت معها، فسقط من ضعفها»(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۹۱)

نیز ر.ک: المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۱۵۸. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۱۱. زهر الآداب، ج ۳، ص ۲۱. برید السعادة، ص ۳۴۵. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۱۸. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۳۵.

ص ۱۲۴، س ۵، و العذر عند کرام... ـ و پوزش پیش مردمان بزرگوار پذیرفته است. نظیر این عبارت را امیر خسرو دهلوی گفته:

چو دشمن زبون گردد احسان کنند　　به قدرت جوانمردی جان کنند
چو دشمن به خواری شود عذرخواه　　به رحمت کشند آستین بر گناه

(آئینهٔ اسکندری، ص ۸۹)

شمس الدّین آملی عبارت مذکور را با مصراع زیر به عنوان شاهد برای صنعت تضمین آورده است:

ذَنْبی کَبیرٌ و عُذری فیه مُتَّضِحٌ　　والعُذرُ عند کِرامِ النّاس مقبول

(نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۱۱)

ص ۱۲۴، س ۱۰، و یرحم الله... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«مصرع اخیر بیتی است که ظاهراً سرودهٔ «عمربن ابی‌ربیعهٔ مخزومی» غزلسرای مشهور قرن اول (۲۳ ـ ۹۳ هـ) است و تمام بیت چنین است:

یا ربّ لا تسلبنّی حُبّها ابداً ویرحم الله عبداً قال آمینا

که گرچه در هیچ یک از دو چاپی که این جانب از دیوان او دارم نیامده، ولی ابن منظور در «لسان العرب» بدان تصریح کرده است، هر چند که جوهری که بیشتر از دو قرن پیش از او می‌زیسته، این بیت را به «شاعری مجهول» منسوب کرده و بعضی هم آن را به نام مجنون عامری ثبت کرده‌اند.»(حاصل اوقات، ص ۶۸)

ص ۱۲۷، س ۱، **فحمداً ثم...** ـ این بیت و دو بیت بعد آن بنا بر نوشتهٔ زنده‌یاد استاد مینوی از «ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الخیاط الغزنوی» است. (رک: ترجمهٔ کلیله ودمنه، پاورقی ص ی). علی خیاط از علمای نحو و لغت در روزگار خود بوده و با نصرالله منشی هم‌صحبت بوده است(همان، ص ۱۶). وی از ممدوحان حکیم سنایی غزنوی است که شاعر او را با القاب «امام صنعت تازی» و «امام عالم کافی» ستوده است. (ر.ک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، صص ۵۰۲ ـ ۵۰۴)

ص ۱۲۷، س ۲، **تمّت آلاؤه...** ـ تمام است داده‌های وی و گسترده است بخشش‌هایش. (همه را فرا رسنده است)

ص ۱۲۷، س ۷، **من الصباح...** ـ از بام تا شام و از سپیدهٔ صبح تا تاریکی شب.

ص ۱۲۸، س ۴، **و زویت لی...** ـ حدیث نبوی است (الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۵۴۶. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۳۰. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۲، ص ۳۲۰. ترک الاطناب، ص ۶۲۷)

ص ۱۲۸، س ۹، **الدّین و الملك توأمان** ـ این عبارت در ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۴، فرائد السلوک، ص ۴۲، سندبادنامه، ص ۴، و چند کتاب دیگر حدیث نبوی تلقّی شده است، و این اشتباه است. چنانکه زنده یاد استاد مینوی نیز اشاره کرده‌اند: «این گفته حدیث نبوی نیست و منسوب به اردشیر بابکان است»(ترجمهٔ کلیله و دمنه، پاورقی ص ۴)

این عبارت که ترجمهٔ عربی سخن اردشیر بابکان از پهلوی است، قسمتی از اندرز اردشیر برای پادشاهان بعد از خود است که تمام آن را ابوعلی مسکویه رازی چنین نقل کرده است:

«و اعلموا ان الملك و الدین اخوان توأمان، لا قوام لاحدهما الا بصاحبه، لانّ الدین اُسّ و الملك عماده» (تجارب الامم، ج ۱، ص ۵۸)

نیز رک: لباب الآداب، ص ۱۸. اخلاق ناصری، ص ۲۸۵. نامهٔ تنسر به گشنسب، ص ۵۲. نصیحة الملوک، ص ۱۰۶. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۶۷. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۱۵۳. غرر الخصائص، ص ۱۰۰

مضمون این سخن اردشیر، مورد اقتباس بسیاری از شعرای پارسی زبان قرار گرفته است:
فردوسی گفته:

چنین دین و شاهی به یکدیگرند تو گویی که در زیر یک چادرند
نه بی‌تخت شاهی بود دین به جای نه بی‌دین بود تخت شاهی به پای
نه از پادشا بی‌نیازست دین نه بی‌دین بود شاه را آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز دو انباز دیدیمشان نیک ساز
چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۸)

...؟

...دین است و عدل ثابت و این هر دو وضع خوب
هستند از اصل مجد و شرف توأمان ملک

(مسامرة الاخبار، ص ۲۶۴)

خواجوی کرمانی:

که ارباب معانی نیک دانند که دین و ملک با هم توأمانند

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۸)

ص ۱۲۹، س ۱، مایزع السلطان... ـ در انتساب این عبارت که در بسیاری از کتب و متون مورد استشهاد و تمثّل قرار گرفته، اختلاف است:

۱. علّامه محمّد قزوینی به استناد کتاب لسان العرب(ج ۱۵، ص ۱۴۹) آن را حدیث نبوی برشمرده. (تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، پاورقی ص ۱۲). همچنین در کتاب تسلیة الاخوان، ص ۵۵. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۱۴. ادب الکاتب، ص ۳۷، و چند کتاب دیگر نیز به پیامبر گرامی(ص) نسبت داده شده است.

۲. علاوه بر کتاب حاضر، در ترجمهٔ کلیله و دمنه، ص ۴. کنزالعمال، ج ۵، ص ۷۵۱، و چند منبع دیگر به عمر بن خطّاب منسوب است.

۳. استاد مینوی اشاره کرده‌اند که: «این گفته از عثمان بن عفان است» (ترجمهٔ کلیله و دمنه، پاورقی ص ۴) و این سخن درست است و در بسیاری از کتابها نیز به نام عثمان نقل شده است.(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۵۳۴. زهر الآداب، ج ۱، ص ۷۴. الاعجاز و الایجاز، ص ۲۶. نهایة الارب، ج ۳، ص ۶. التّمثیل و المحاضرة، ص ۲۹. الکامل، ج ۱، ص ۲۶۹. شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۴۴. اغراض السیاسة، ص ۲۶۳)

ص ۱۲۹، س ۶، و خواجه امام رشید کاتب این کلمه را... ـ خواجه امام رشید الدین کاتب همان «رشید الدین وطواط» از شعرای پرآوازهٔ قرن ششم هجری و کاتب و صاحب دیوان رسایل

خوارزمشاهیان است. باری وطواط عبارت: «ما یزع السلطان اکثر...» را به صورت: «ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن» آورده و آن را در شمار کلمات عثمان بن عفان، سومین خلیفهٔ مسلمین ذکر کرده است.(انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۷۷)

همچنین رشید الدین وطواط در کتاب مذکور، این سخن عثمان بن عفان را چنین ترجمه و شرح کرده است:

«معنی این کلمه آنست که خدای -عزّ و جلّ- خلق را از بدیها، [به] سلطان بیش از آن باز داد[که] به قرآن، از بهر آنکه وعید سلطان معجّل است و وعید قرآن مؤجّل، و مردم از عقوبت حاضر موجود بیش از آن ترسند که از عقوبت غایب موعود»(برگ ۷۷)

محمدبن علی الظهیری کاتب نیز سخن مذکور عثمان را نقل و شرح کرده است(ر.ک: اغراض السیاسیة، ص ۲۶۳)

ص ۱۲۹، س ۸، قاد الجیاد... - این ابیات از «کمیت بن زید اسدی» است در قصیده‌ای در مدح مخلد بن یزید بن مهلب به مطلع زیر:

هَلّا سَأَلتَ مَعالِمَ الأَطلالِ   والرَّسْمُ بَعْدَ تَقادُمِ الأَحوالِ

(شرح الهاشمیات، ص ۸۸. الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۷ و ج ۱۶ ص ۵۴۴. فتح الوهبی، ج ۱، ص ۳۶)

مرزبانی در معجم الشعراء، صص ۳۴۳ - ۳۴۴، این ابیات را با اندک اختلاف در الفاظ به «محمدبن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی‌عقیل الثقفی» از امرا و شعرای خلفای اموی نسبت داده است.

کمیت از شاعران مشهور عرب دورهٔ اموی است که در لغات و اشعار و انساب و وقایع جنگی عرب، اطلاعاتی وسیع داشته است. وی در کوفه از راه تعلیم به کودکان روزگار می‌گذراند، و هرگز در پی مدّاحی نبوده است. به جهت دلبستگی به مذهب تشیع، اشعار فراوانی در تأیید مذهب و مرام شیعه و مدح حضرت پیامبر(ص) و بنی‌هاشم سروده است. از مدایح مشهور او «هاشمیات» است که دارای ارزش فراوان تاریخی است. وی به سال ۱۲۶ هجری به دست نگهبانان یوسف بن عمر ثقفی والی کوفه کشته شد. (الاغانی، ج ۱۷، ص ۵. تاریخ الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۲، ص ۳۱۵)

ص ۱۳۰، س ۳، و ما محاائر... -گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۳۰، س ۸، استدراک - «استدراک در لغت دریافتن چیزی بود و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر در آغاز بیت ایراد لفظی چند کند که سامع گمان برد که هجو خواهد گفت، پس به مدح باز آید، مثال:

مدح تو نگفتند و نخواهم که بگویم　　زیرا که برونست ز اندازهٔ تقریر»
(بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ص ۸۵)

نیز ر.ک: ترجمان البلاغه، ص ۹۴. حدائق السحر، ص ۸۰. دقایق الشعر، ص ۷۳. مدارج البلاغه، ص ۲۴. حقایق الحدائق، ص ۱۲۲.

ص ۱۳۰، س ۱۰، اثر میر نخواهم... ـ این بیت از «رودکی سمرقندی» است که محمّد بن عمر الرّادویانی آن را با اندک اختلاف در الفاظ در مصراع دوم، به عنوان مثال برای صنعت استدراک آورده است:

اثر میر نخواهم که بماند به جهان　　میر خواهم که بُوَد مانده به جای اثرا
(ترجمان البلاغه، ص ۹۴)

نیز ر.ک: آثار منظوم رودکی، ص ۲۹۴

بیت مذکور در حدائق السحر، ص ۸۰، و المعجم فی معایر اشعار العجم، ص ۲۹۵ بدون ذکر نام گوینده آمده است.

ص ۱۳۰، س ۱۱، الفی اباه... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«مصرع دوم بیتِ هشتاد و چهارم از قصیدهٔ غرّای یکصد و بیست و دو بیتی است از شاعر بزرگ نامدار «ذی الرُّمّه» متوفّی در ۱۱۷ که پنجمین قصیده از «مُلحمات» کتاب مستطاب «جمهرة اشعار العرب» أبی زید قرشی است، که جریر شاعر مشهور معاصر ذی‌الرّمة دربارهٔ این قصیده گفته است: «اگر ذو الرّمه پس از این قصیده، دیگر شعری نمی‌سرود «اشعر» مردم بود»

مطلع این قصیده همان بیت معروفی است که وقتی ذو الرّمه آن را بر پادشاه اموی که مبتلا به آبریزی از چشم بود خواند، پادشاه را سخت ناخوش آمد، یعنی بیت:

ما بال عُینَیكَ منها الماءُ یَنسَكِبُ　　كأنّه من كُلیٰ مفریّة سُرِبُ

و تمام بیتی که مصرع دوم آن مستشهد به کلیله است و ابیات ماقبل و مابعد آن، در وصف صیّادی است که زندگیش از شکار می‌گذرد و آن بیت چنین است:

و مُطعَمُ الصَّیدِ هُبَالٌ لِبُغیَتِه　　ألفی أباه لِذاك الكسب یكتسب

«جمهره، ص ۴۴۴»

(ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، صص ۳۴۵ ـ ۳۴۶)

نیز: دیوان ذی الرّمه، ص ۳۲

ابوحارث غیلان بن عقبه از شعرا و عشاق مشهور عرب در دورهٔ اموی است. وی عاشق میه دختر مقاتل منقری بود و روایات متعددی از عشق آنها نقل گردیده است.او را ذو الرُّمّه از آن گفته‌اند که وی ستون وسط خیمه‌ای را که بسیار کهنه بود، ولی هنوز قطعه‌ای از ریسمانهای اطراف خیمه را داشت، توصیف کرده بود. ذو الرمه در سال ۷۷ هـ در بادیه تولد یافت و همانجا

پرورش یافت. به کوفه و بصره رفت و آمد بسیار داشت. وی کوتاه قد و سیاه اندام بود اما هوش و فصاحت بسیاری داشت. ذو الرّمه شعر طبیعت را از قدیمترین عصر آن تا زمان خویش زنده ساخته و مظاهر طبیعت را در شعر خود همانگونه که در ادب عرب پیش از او بوده مجسم و مصور کرده است و تنها زیباترین صورتهای آن را انتخاب نموده و با بیانی فصیح و انفعال و تأثری محسوس و ملموس و با ذوق و شوقی تمام به نظم آورده است. او از لحاظ تشبیه، بهترین شاعر و از نظر تشبیب، قوی‌ترین و از حیث وصف بیابان و ریگستان و آب و باران، تواناترین است، ولی آنگاه که به مدح و هجو پرداخته، طبعش بر او خیانت کرده است. درونمایهٔ اکثر اشعار وی ناله و زاری بر منزلگاه معشوق به شیوهٔ شعرای جاهلی است. ذوالرّمه در مهاجات جریر و فرزدق شرکت جسته و جانب فرزدق را گرفته است. وی در سال ۱۱۷ هـ درگذشت. (الاغانی، ج ۱۸، ص ۲۵۹. تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، ص ۱۷۹ و ترجانی زاده، ص ۸۹. وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۱. ذو الرمة شاعر الصحراء)

ص ۱۳۱، س ۲، **ان الخیار...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ این بیت نوشته‌اند:

«از این بیت که در «راحة الصدور»، ص ۱۸۷ نیز بدون ذکر نام گوینده آمده (ولابد از کلیله نقل شده) نشانی نیافتم و گمان می‌رود گویندهٔ آن، از هواداران «مسیلمهٔ کذاب» بوده و آن را در مدح او و افراد قبیله‌اش سروده، چراکه مسیلمه از بنوحنیفه بود و تا آنجاکه از تفحص اجمالی کتب تاریخ و انساب میسر شد، در آن کتب برای بنوحنیفه شخص مشهور دیگری یا واقعه و روز معروفی سوای واقعهٔ «یمامه» نیافتم.

گویا ابی‌العطاء سندی(شاعر دورهٔ اول عباسی) به این بیت، نظری داشته که گفته است:

ان الخیار من البریة هاشم　　　وبنو امیة ارذل الاشرار

«معجم قبائل العرب(حنیفه)، رجال الهند و السند، ص ۲۷۸»(حاصل اوقات، صص ۶۷-۶۸)

نیز: الشعر و الشعراء، ص ۴۸۴

ص ۱۳۱، س ۵، **صفوة النّاس...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح المهتدی بالله سروده به مطلع زیر:

اَقْصِرا، لیس شَانی الاِقْصارُ!　　　وَاَقِلّا، لن یُغْنِیَ الاِکْثارُ!

(دیوان البحتری، ج ۲، صص ۸۵۲ ـ ۸۵۵)

ص ۱۳۱، س ۶، **انا لنحرز...** ـ این دو بیت از قصیده‌ای است که خود «نصرالله منشی» بنا به تصریحی که در «ترجمهٔ کلیله و دمنه» کرده، در مدح بهرامشاه غزنوی سروده است: «و این بنده و بنده‌زاده را در مدح مجلس اعلی قاهری... قصیده‌ایست که از زبان مبارک شاهنشاهی گفته شده است، دو بیت از آن که لایق این سیاقت بود اثبات افتاد...»(ر.ک: ص ۱۴)

این دو بیت در «راحة الصدور»، ص ۲۸۰ و «دستور الوزاره»، ص ۹۸ نیز نقل شده است.

ص ۱۳۲، س ۱، بغزنة قد... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

القاء عصا: کنایه از اقامت کردن در جایی و ترک سفر نمودن است(ر.ک: لسان العرب، ج ۹، صص ۲۴۹ ـ ۲۵۰. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۱۹. نفثة المصدور«تعلیقات»، صص ۴۸۸ ـ ۴۸۹)

المُضرِّس الاسدی(یا معفر بن الحارث بن اوس البارقی) گفته است:

و القت عصاها و استقرت بها النوی   کـما قـرَّ عـینا بـالایاب المسـافر

(طراز المجالس، ص ۱۴۳. زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۲۶. البیان و التّبیین، ج ۳، ص ۲۱. لسان العرب، ج ۹، ص ۲۵۰)

ص ۱۳۲، س ۵، الناس اکیس... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت راکه به ضمیمهٔ بیت دیگری، ابن قتیبه در «عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۵۹» به یکی از افراد قبیلهٔ «بنی حارث» و بیهقی در «المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۹۳» به یکی از شعراء محدثین نسبت داده و شریشی نیز همان دو را در «شرح مقامات، ج ۱، ص ۲۳۶» بدون هیچ نسبتی می‌آورد، از مقطوعهٔ (لااقل هشت بیتی) است از «عبدالملک بن عبدالرحیم حارثی» که ابن الابار قضاعی در «حلّة السیراء، ص ۲۳۷» هفت بیت از آن را و قاضی ابن خلکان در شرح احوال ابن عبدالبر، صاحب کتاب شریف استیعاب، به نقل ازکتاب «بهجة المجالس و انس الجالس» او سه بیت آن را می‌آورند»(حاصل اوقات، ص ۶۹)

ص ۱۳۲، س ۹، جبلت القلوب... ـ آفریده‌اند دلها را بر دوستی آن کس که با وی نیکویی کند و بر دشمنی آن کس که با وی زشتی کند.(ترک الاطناب، ص ۳۲۸. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۵۴. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۶۱. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۶۰. التمثیل والمحاضرة، ص ۲۵. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۰)

ص ۱۳۲، س ۱۰، بقدر الکدّ ... ـ در گویندهٔ این ابیات اختلافست:

ـ علامهٔ دهخدا به امام علی(ع) نسبت داده است(امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۴) امّا در دیوان منسوب به آن حضرت به نظر نرسید.

ـ سراج الدین محمود ارموی با اختلاف در ضبط کلمات به «شافعی» نسبت داده است(لطائف الحکمة، ص ۲۶۵)

ـ در کتاب: الدّرر المنتقاة، القسم الثانی، صص ۱۷ ـ ۱۸ با اختلاف در الفاظ به «ابوالعلاء معری» نسبت داده شده است(لطائف الحکمة«تعلیقات»، ص ۴۶۷)

ـ صلاح الدین صفدی در کتاب: غیث المسجم، ج ۲، ص ۹» بدون ذکر نام گوینده آورده است (حاصل اوقات، صص ۶۹-۷۰)

ـ یافعی تنها بیت اوّل را به «نورالدین علی بن عبدالله المعروف بالطواشی الشافعی» نسبت داده است (مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۶)

مضمون دو بیت ما نحن فیه از مضامین رایج در ادب پارسی و تازی است و سخنوران بسیاری در این مضمون سخن رانده‌اند که چند مورد را نقل می‌کنیم:

اسدی طوسی:

نشاید مهی یافت بی‌رنج و بیم   که بی‌رنج نارد کس از سنگ سیم
به دریای ژرف آن که جوید صدف   ببایدش جان برنهادن به کف

(گرشاسپنامه، ص ۲۷۳)

امیر خسرو دهلوی:

به دریا هر که مروارید جوید   نخست از گوهر جان دست شوید
به آب زندگانی چون روی راست   نخست از زندگانی بایدت خاست

(شیرین و خسرو، ص ۱۵۸)

خواجوی کرمانی:

گل از خار و زر از خارا برآید   مه از میغ و دُر از دریا برآید
کسی کو مهره را باشد طلبکار   بباید رفتنش در دیدهٔ مار

(گل و نوروز، ص ۱۶۹)

سنایی:

رنج کش را نصیبه چبود؟ گنج   بستر خواب راحت آمد رنج

(حدیقة الحقیقة، ص ۴۷۶)

مولوی:

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید   هر که جِدّی کرد، در جَدّی رسید

(مثنوی، دفتر۵، ص ۱۰۱)

سلمان ساوجی:

بــه دشواری برآید گوهر از سنگ   به جان کندن به دست آید زر از سنگ

(جمشید و خورشید، ص ۵۶)

ص ۱۳۳، س ۱، **علی قدر...** ـ به اندازهٔ همّت صاحبان اراده، کارهای بزرگ انجام می‌شود و به اندازهٔ کرامت بخشندگان، بخششها پدید می‌آید.

این بیت، مطلع قصیده‌ایست که متنبی آن را در مدح سیف الدوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، ص ۹۴. العرف الطیب، ج ۲، ص ۲۰۲. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۳۳. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، ص ۳۷۸)

ص ۱۳۳، س ۲، **رشیدی سمرقندی** ـ ابومحمّد بن محمّد، معروف به رشیدی سمرقندی که به نامهای: عبدالسیّد رشیدی، ابورشید، ابومحمّد عبدالله و ارشدی نیز خوانده شده، از شعرای

استاد ماوراء النهر در قرن ششم هجری است. وی در دربار خضربن ابراهیم از پادشاهان بزرگ آل افراسیاب می‌زیست و از وی صلتهای گران وتشریفهای شگرف ستاند و مقام سیدالشعرایی یافت. باعمعق بخارایی، امیرالشعرای دربار خضرخان مناظرات و مشاعراتی داشته که نمونهٔ آن را نظامی عروضی در چهار مقاله نقل کرده است. وی در روزگار خود از دانشمندان علوم بلاغی و صناعت شعر بوده وآثاری در این زمینه تألیف کرده که از میان رفته است. با مسعود سلمان مراوده و مکاتبهٔ شاعرانه داشته که قصایدی چند در این باره در دیوان مسعود سعد سلمان و لباب الالباب عوفی مضبوط است. عوفی در لباب الالباب دربارهٔ ویژگی سبکی اشعار او نوشته: «شعر او همه مصنوعست و استادانه و از حشو و ایطاء و شایگان مصون»

رشیدی در میان شعرای هم‌روزگار خود، به استادی، مسلّم و مشهور بوده و عثمان مختاری، امیر معزی و سوزنی سمرقندی او را به بزرگی و توانگری ستوده‌اند. از ممدوحان وی می‌توان ملکشاه سلجوقی، خاقان قدرخان ابوالمعالی جبرئیل بن احمد، سلطان خضر بن ابراهیم، ستی زینب زن خضرخان و... را نام برد. رضا قلی خان هدایت در فهرس التواریخ، ص ۱۳۰، تاریخ درگذشت او را سال ۵۶۲ هجری ذکر کرده است. رشیدی اشعار زیادی داشته که از آنها چند غزل، قصیده، رباعی و قطعه باقی مانده است. آثاری که به او نسبت داده‌اند عبارتند از:

۱. منظومهٔ مهر و وفا: دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا، ص ۸۶ از این منظومه نام برده است.

۲. زینت نامه: عوفی در لباب الالباب، ج ۲، ص ۱۷۶ از این اثر نام برده است.

۳. سعدنامه: نجاتی نیشابوری در بساتین الفضلاء به این کتاب اشاره کرده است.

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ رشیدی سمرقندی، ر.ک: چهار مقاله، ص ۴۶. لباب الالباب، ج ۲، ص ۱۷۶. هفت اقلیم، ج ۳، ص ۳۴۵. ریاض الشعرا، ج ۱، صص ۹۹-۱۰۰. مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۲۷. مختاری‌نامه، صص ۳۱۲ - ۳۱۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۴۷. «رشیدی سمرقندی»: بهروز ایمانی، دانشنامهٔ ادب فارسی، ج۳، صص ۳۷۷ - ۳۷۹.

ص ۱۳۳، س ۵، و خیر جلیس... - این مصراع از «متنبی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

مُنًی کُنَّ لِی اَنَّ البَیاضَ خِضابُ　　　فَیَخْفَی بِتَبْیِیضِ القُرونِ شَبابُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۳۱۳ - ۳۱۹. العرف الطیب، ج ۲، صص ۳۵۲ - ۳۵۵. زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۸۳. یتیمة الدّهر، ج ۱، صص ۱۸۹ - ۲۱۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۸۸ - ۱۹۳)

جامی:

شو انیس کتابهای زمان　　　انّها فی الزمان خیر جلیس

ص ۱۳۳، س ۶، اعز مکان... - ارجمندترین جایگاه در جهان، زین اسب سبکرو است.

ص ۱۳۳، س ۹، و چنین گویند که مأمون خلیفه... - این حکایت در برخی از منابع با اندک

اختلاف نقل گردیده است(ر.ک: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۱۸. دیوان المعانی، ج ۲، ص ۸۶) قیروانی نظیر این حکایت را به هارون الرشید نسبت داده است.(ر.ک: زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۸۲)

ص ۱۳۴، س ۱، **حفظت شیئاً**... ـ این مصراع از قصیدهٔ مشهور خمریهٔ «ابی نواس» است که مطلع آن این است:

دَعْ عَنكَ لومی فان اللّومُ اِغراءُ وداونی بالّتی کانت هی الدّاءُ

(دیوان، صص ۱۱ ـ ۱۲)

ابی‌نواس در این شعر به نظام بصری از بزرگان معتزله نظر داشته است(ر.ک: الفهرست، ترجمه و تحقیق رضا تجدد، ص ۲۹۸)

ص ۱۳۴، س ۲، **ابی‌نواس** ـ حسن بن هانی، مکنّی به ابونواس از شعرای نامی عرب در روزگار عباسی است. وی در اهواز یکی از شهرهای ایران تولد یافت و به همراه خانواده به بصره رفت و در آنجا علوم متداول زمان را از علما و ادبا و فضلای روزگار فراگرفت. هنگامی که در شاعری آوازه یافت، به تدریج با امیران و شاهزادگان عباسی باب آشنایی گشود و اوقات خود را در کاخهای آنان و با فرزندان مهدی عباسی گذرانید. وی با معرفی فضل بن الربیع وزیر ادب پرور عباسیان، به دربار هارون الرشید راه یافت و ندیم پسرش محمدامین گردید و این منادمت به صداقت و صمیمیت گرایید. ابی‌نواس در اثر کدورتی که از هارون الرشید دید، به مصر رفت و پس از یک سال اقامت در آنجا دوباره به بغداد برگشت و با خشم هارون الرشید مواجه شد و به زندان افتاد. پس از مرگ هارون الرشید، به شفاعت فضل بن ربیع از حبس رهایی یافت و محمدامین او را به دستگاه خود فراخواند و او را ندیم وهم پیمانهٔ خود کرد.

پس از کشته شدن امین(محرم سال ۱۹۸) و تا استقرار مأمون بر مسند خلافت، که بغداد دستخوش انقلاب و نا آرامی بود، وضع ابی‌نواس نیز دگرگون گشت، از طرفی از میان رفتن حامیان او چون محمد امین و فضل بن الربیع او را سخت آزرده، و از طرف دیگر، طرب از حد گذشته و افراطش در میگساری او را روحاً و جسماً بسیار افسرده ساخته بود، بیماریهای گوناگون و پیری زود رس بر سر او تاخت و کارش را ساخت و به‌أقرب احتمالات در سن ۵۹ سالگی، به سال ۱۹۹ درگذشت و در گورستان «شونیزیهٔ» بغداد به خاک سپرده شد.

مهمترین خصوصیت شعر ابو نواس و بارزترین تحول و تأثری که او در شعر عرب ایجاد کرده است، یکی اعراض از پیروی از سبک سنتی قصائد و پرهیز از گریستن بر یار و دیار و دمن و اطلال، و دیگری استعمال الفاظ و اصطلاحات فارسی است. علاوه بر اینها وی نخستین شاعری است که کلمات و اصطلاحات و تعبیراتی از فلسفه و کلام و نجوم و علوم دیگر را در شعر خود آورده است. حسن تصرّف ابونواس در معانی و سهل و ممتنع گویی او نیز از امتیازات بزرگ وی

می‌باشد. وی با قریحهٔ سرشار خود به معانی تنوع بخشیده و با خیال بلند پروازش، تصاویر بدیع و متنوّعی آفریده است.

عمدهٔ اشتهار ابی‌نواس مربوط به خمریات اوست که در شعر عرب از جایگاه بلندی برخوردار است(ر.ک: مقالهٔ «ابونواس»، مندرج در کتاب: «هفتاد مقاله»، ج ۲، صص ۶۴۱-۶۵۸. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۳۴۱. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۹۵)

ص ۱۳۴، ص ۷، **ولدت فی...** - در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده است:

«پیغامبر ما - علیه السّلام - اندر روزگار نوشروان در وجود آمد. پیغامبر گفت: «ولدت فی زمن ملک عادل و هو انوشروان» گفت: من اندر زمانهٔ ملکی عادل زادم از مادر، و این ملک داد ده انوشیروان بود». (ج ۲ ص ۳۴۳).

جامی آورده:

«نوشین روان با آنکه از دین بیگانه بود،در عدل و راستی یگانه بود، لاجرم سیّد کائنات - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - تفاخر کنان می‌گفت:ولدت انا فی زمن السلطان العادل، مثنوی:

پیمبر که در عهد نوشین‌روان به رخ گشت چشم و چراغ جهان
همی گفت از ظلم از آن ساده‌ام که در عهد نوشین‌روان زاده‌ام»

(بهارستان، ص ۴۵)

نیز ر.ک: نصیحة الملوک، ص ۹۹. تاریخ غرر السیر، ص ۵۰۵.

منوچهری گفته:

همی‌نازد به عدل شاه مسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

(دیوان، ص ۶۷)

ص ۱۳۴، س ۱۱، **السلطان ظل الله فی الارض** - پادشاه، سایهٔ خدا در زمین است.

این حدیث نبوی در کتب حدیث با روایات مختلف نقل شده است.(الجامع الصغیر، ج ۲، صص ۶۹ - ۷۰. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۳۳. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۵۲ و ج ۳، ص ۱۶۰. الرسالة العلیه، ص ۲۳۵. اخلاق محتشمی، ص ۱۳۷. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۴۰. ترک الاطناب، ص ۱۶۲. کنز العمال، ج ۶، صص ۴ - ۱۱)

مضمون این حدیث نبوی، مورد اقتباس بسیاری از شاعران قرار گرفته است. اسدی طوسی گفته:

بود پادشا سایهٔ کردگار بی‌او پادشاهی نیاید به کار

(گرشاسپنامه، ص ۶۶)

سنایی:

سـایهٔ ایـزدست شـاه کـریم   راست باش و مدار از کس بیم

(حدیقة الحقیقة، ص ۵۴۹)

اوحدی:

سـایهٔ کـردگار بـاشد شـاه   شاه عادل نه شاه عـادل کـاه

خلق ازین سایه در پناه آیند   مـردم از فـرّ او بـه راه آیـند

(دیوان، جام جم، ص ۵۲۹)

مولوی:

شاه عـادل سـایهٔ لطـف حـق است   هر که دارد عدل، لطف مطلق است

(مثنوی)

سلمان ساوجی:

ســحرگاه ازل کــز پــردهٔ غـیب   قضا می‌داد نور و سایه را عرض

قدر بنوشت بر اطـراف چـترش   که «السلطان ظل الله فی الارض»

(جمشید و خورشید، ص ۹)

قاآنی:

مصطفی فرمود شـاه دادگـر سـایهٔ خـداست

اینک این برهان گرت بایست برهان داشـتن

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۸۹)

نجم رازی آورده است:

«بدان که سلطنت خلافت و نیابت حق تعالی است در زمین، و خواجه ـ علیه السلام ـ سلطان را سایهٔ خدا خواند، و این هم به معنی خلافت است، زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایهٔ او بر زمین افتد، آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین، و آن سایه را بدان شخص باز خوانند، گویند سایهٔ فلان است» (مرصاد العباد، ص ۴۱۱)

ص ۱۳۴، س ۱۲، **عدل ساعة خیر** ـ بخشی از حدیث نبوی است که تمام آن چنین است: «عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة: نـقد یک سـاعت عـدل پـادشاه در پـلهٔ مـیزان طـاعت راجح‌ترست از عبادت شصت ساله (الرسالة العلیه، ص ۲۳۵)

نیز: عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۴. کنز العمال، ج ۶، ص ۱۲

جامی گفته:

عدل یک ساعته‌ات را به قـیاس   شصت ساله عمل خـیر شـناس

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۲)

...؟

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعت عمری که درو داد کند
(همان، ص ۱۰۹۲)

ص ۱۳۵، س ۲، التّجارب لقاح... - در کتاب «مختصر فی الامثال و الاشعار» آمده است: «روشنای عقل به دوچیز باشد: یکی به صلاح و متابعت شریعت، و دوم تجارب متقدمان و سخن زیرکان امام خود ساختن، و گفته‌اند که: التجارب لقاح العقول» (نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۱۴۶)

نیز ر.ک: ینبوع الاسرار فی نصائح الاحرار «تعلیقات»، ص ۳۶۰

نظایر این مثل را بسیار می‌توان یافت:

در کلمات منسوب به مولای متقیان امام علی(ع) آمده است: «فی التّجارب علم مستأنف، و الاعتبار یفیدك الرشاد» (شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۹)

در امثال عرب آمده است: «قال سحبان وائل: العقل بالتّجارب» (عقد الفرید، ج ۲، ص ۹۶ و ج ۳، ص ۱۷)، نیز: «التجربة مراة العقل» (المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۳۲)

باز از امام علی(ع) روایت شده:

«التَّجَارِبُ لَا تَنْقَضِي وَٱلعَاقِلُ مِنْهَا فِي زِيَادَةٍ: تجربه‌ها تمام نمی‌شود وعاقل از آنها در زیادتی است» (شرح غرر و درر، ج ۱، ص ۳۹۷)

مثل مذکور در متون ادب پارسی بسیار مورد تمثّل قرارگرفته از جمله در: فرائد السلوك، ص ۱۱۴. ینبوع الاسرار فی نصائح الاحرار، ص ۸۸.

منوچهری دامغانی در مضمون مثل مورد نظر گفته است:

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من تا مجرّب نشود مردم، دانا نشود
(دیوان، ص ۳۳)

ص ۱۳۹، س ۱، و اذا انتهیت الی... - این عبارت در تمام چاپهای کلیله و دمنه به صورت منثور درج شده است، امّا یک بیت شعر است که سرایندهٔ آن معلوم نیست و در چندکتاب از جمله: یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۳۰۴، ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲۶، المضاف الی بدایع الزمان فی وقایع کرمان، ص ۷، نسخهٔ خطی کتاب شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، ورق ۸، یا به صورت شعر درج و یا اینکه به شعر بودن آن تصریح شده است.

استاد احمد مهدوی دامغانی، توضیحات سودمندی دربارهٔ این بیت نوشته‌اند:

«این بیت شعر در همهٔ چاپهای کلیله بدون توجه به شعر بودن آن، بصورت قطعهٔ منثوری نمایانده شده است و طابعان و مصححان کلیله بر اینکه این جمله بیت شعری است از بحر «کامل مربع مجزوء مرفل» التفاتی نداشته‌اند (تقطیع آن: متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن است). گرچه این جانب، گوینده و ابیات ماقبل و مابعد آن را نیافته‌ام، ولی در اینکه این کلمات، بیت

شعری از بحر مذکور است شکی نیست و شاید مأخذ و مرجع أبی‌المعالی در ایراد این بیت همان باشد که «ثعالبی» در «یتیمة الدهر، ج ۴، صص ۲۰۵ ـ ۲۰۶» ضمن شرح احوال «ابی‌الفتح بستی» وزیر و ادیب و شاعر معروف از قول خود بستی آورده است که:

«پس از آنکه سبکتکین مرا به حکومت رخج فرستاد، در میان راه به قریهٔ سبز و خرمی رسیدیم برای اقامتی موقت، در آن قریه از کتاب شعر و ادبی که همراه داشتم فالی گرفتم و این «بیت» آمد:

و اذا انتهیت الی السلا مة فی مداك فلا تجاوز

با خود گفتم این شعر وحی ناطق است و فال صادق... الخ...»

و گویا علت آنکه به شعر بودن این جمله توجه نشده است، «مدرج» بودن آنست که نیمی از «سلامة» یعنی «سلا» در آخر مصراع اول و نیم دیگر آن یعنی «مة» در آغاز مصرع ثانی است.» (حاصل اوقات، ص ۷۶)

ص ۱۳۹، س ۵، اذا اعشبت فانزل ـ اعشاب: به گیاه تر رسیدن قوم(منتهی الارب)، گیاه یافتن(المصادر).

«این مثل وقتی گویند که کسی به چیزی که در آن منفعت وی باشد برسد».(شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶، ورق ۱۰)

میدانی آورده:

«ای أصبت حاجتك فاقنع»(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۲)

(یعنی چون به نیاز خود رسیدی، پس خرسند باش و راضی)

این مثل به صورت «امرعت فانزل» نیز آمده است(المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۳۶۴. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۲۴)

ص ۱۳۹، س ۷، و هل بطن... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«مصرع اخیر بیتی است از «کبشه» خواهر «عمرو بن معدیکرب زبیدی» صحابی شاعر و دلاور معروف و تمام آن چنین است:

ودع عنك عمراً ان عمراً مسالم وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم

و این بیت جزو مقطوعه‌ای است پنج بیتی که کبشه آن را در نکوهش عمرو، که دیهٔ خون برادر خویش عبدالله را از قاتلان او گرفته و از خونخواهی چشم پوشیده بود، سروده است و در ضمن آن عمرو را بر کین‌جویی و خوانخواهی تحریض کرده است. و اوّل قطعه این است:

اَرْسَلَ عبدالله اِذْ حان یومه الی قومه لاتَعقِلوا لَهم دَمِی

در بیشتر کتب ادب این ابیات به همان کبشه نسبت داده شده، الّا در «لباب الآداب، ص ۱۸۱»

که امیر اسامة بن منقذ آن را از ریحانه دختر همان عبدالله مقتول دانسته است.

باری این ابیات در «اغانی، ج ۱۴، ص ۳۳» و «حماسه، ص ۱۱۷» آمده است.» (حاصل اوقات، ص ۷۳)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۴۰ـ ۲۱۸. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۱۷. خزانة الادب، ج ۶، صص ۳۵۶ ـ ۳۵۷ و ج ۷، ص ۴۴۲.

ص ۱۴۰، س ۱، **کبشه خواهر عمرو بن معدیکرب** ـ عمرو بن معدیکرب بن عبدالله زبیدی از مردان نامی دورهٔ جاهلی و از یاران پیامبر گرامی(ص) است. وی در سال نهم هجرت به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد، اما چون به میان قومش در یمن برگشت مرتد شد. ابوبکر صدیق، خالد بن سعید بن عاص را به نبرد وی فرستاد و خالد او را شکست داد. عمرو چون چنین دید، این بار قاطعانه دین اسلام را پذیرفت و در غزوات و فتوحات مختلف اسلامی شرکت جست و سرانجام به سال ۲۱ هـ. درگذشت. اشعار او را ابوالفرج اصفهانی در اغانی آورده است(اسد الغابة، ج ۴، ص ۲۷۳. الاغانی، ج ۱۵، ص ۱۳۷. خزانة الادب، ج ۲، ص ۴۴۴. جمهرة الانساب، ص ۴۱۱. الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۵۱. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۲۴۱)

اما خواهر او کبشه از زنان شاعرهٔ دورهٔ جاهلی است که وجود پیامبر اسلام(ص) را دریافت و اسلام آورد. وی عمهٔ اشعث بن قیس و مادر معاویة بن جدیح، صحابی معروف پیامبر(ص) است. ابوتمام شعر او را در حماسهٔ خود آورده، و معروفترین شعر او قطعه‌ایست که در رثای برادرش عبدالله سروده و عمرو بن معدیکرب را به خونخواهی او برانگیخته است(الاصابة، ج ۸، ص ۱۷۵. الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۹۷۰. خزانة الادب، ج ۶، صص ۳۵۶ ـ ۳۵۷)

ص ۱۴۰، س ۱۰، **ونطلب الاکثر...** ـ دردنیا بیشترین خواسته رامی‌جوییم وبه‌کمترین آن‌می‌رسیم.

این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح اباجعفر احمدبن محمد الطائی سروده به مطلع زیر:

قالَت: الشَّیْبُ بَدا، قُلْتُ اَجَلْ! سَبَقَ الوَقْتَ ضِراراً و عَجِلْ

(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۷۱۵ ـ ۱۷۱۷)

ص ۱۴۰، س ۱۱، **تری الجبناء ان...** ـ این بیت و ابیات ما بعد آن از «متنبی» است (العرف الطیب، ج ۱، صص ۴۳۴ ـ ۴۳۵. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۲۴. شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۲۴۵ ـ ۲۴۶. فتح الوهبی، ج ۱، ص ۱۲۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۴، صص ۱۱۹ ـ ۱۲۰. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۱۴۳)

ص ۱۴۱، س ۲، **اذا ماکنت...** ـ ر.ک: توضیحات ص ۱۴۰، س ۱۱.

ص ۱۴۱، س ۶، **اذا غامرت...** ـ ر.ک: توضیحات ص ۱۴۰، س ۱۱ نیز: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۵۴. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۱۴۳.

ص ۱۴۱، س ۹، **فاقع کما...** - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت که آن را ابن السکیت در «اصلاح المنطق، ص ۲۹» و جوهری در «صحاح» ذیل مادهٔ «قعا»، و قالی در «امالی، ج ۱، ص ۱۶۱» شاهدی برای آن که «ریم» به معنی مرتبه و درجه است، بدون ذکر نام گوینده آورده‌اند، به تصریح جمحی در «طبقات، ص ۴۱» و بکری در «لئالی، ج ۱، ص ۴۱۸» از «ابویزید ربیع بن ربیعة تمیمی» معروف به «مخبل سعدی» است که از شعرای مخضرمین بوده و بعضی هم او را از صحابه شمرده‌اند(اصابه ۴۹۱/۱ و ۳/۳۶۹) و این بیت از قصیده‌ایست که مخبل در هجای زبرقان بن بدر که از تزویج خواهر خود به مخبل استنکاف کرده و ترفع ورزیده بود، سروده است و ابیاتی چند از این قصیده را جمحی در «طبقات» و ابی‌الفرج در «اغانی» آورده‌اند، ولی بیت مانحن فیه فقط در منقولهٔ جمحی است.»(حاصل اوقات، ص ۷۴)

دربارهٔ مخبل، رک: الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۳۰. المفضلیات، پاورقی ص ۲۱.

ص ۱۴۱، س ۱۲، **اذا عظم...** - این مصراع از قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح سیف الدوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۳۹۰ - ۳۹۳. العرف الطیب، ج ۲، صص ۹۹ - ۱۰۰. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۱۶. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۲۶۸ - ۲۷۰)

ص ۱۴۱، س ۱۳، **وحید من...** - از دوستان در هر شهری تنها مانده‌ام.

ص ۱۴۲، س ۸، **در باغ هنر...** - این بیت که در نسخهٔ مجلس به «مسعود سعد سلمان» نسبت داده شده، در دیوان وی (چاپ رشید یاسمی و نوریان) نیست.

ص ۱۴۲، س ۱۰، **بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد البغدادی** - از شعرا و نویسندگان و مشاهیر کتّاب ایران در قرن ششم هجری است. وی منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه بود. در روزگار خود به حسن انشاء و اشعار محکم و منسجم، مشهور بوده و «نثری مصنوع و دلگشای و نظمی مطبوع و جان افزای داشت و مجموع رسالات او که موسومست به «التّوسل الی التّرسل» بحریست محیط مملو به درر معالی و سپهری مشحون به دراری غریب.» بهاء الدین در اواخر قرن ششم هجری درگذشت. نمونه‌هایی از اشعار او را عوفی در لباب الالباب آورده است.(لباب الالباب، ج ۱، ص ۱۳۹. مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۴۴۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۷۳. مقدمهٔ التوسل الی الترسل)

ص ۱۴۲، س ۱۱، **حدوت الیها...** - این ابیات چنانکه در متن کتاب نیز تصریح شده، از «بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد البغدادی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

سری طیفها و اللیل تحبو کواکب وجنح الدجی فی الافق یجثو غیاهبه

(التّوسل الی التّرسل، صص ۳۱۷ - ۳۱۹)

ص ۱۴۲، س ۱۳، **و لست ابالی...** - این بیت از قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح سیف

الدّوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۱۸۲ ـ ۱۸۶. العرف الطیب، ج ۲، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۱. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۵۶ ـ ۶۰)

ص ۱۴۳، س ۶، **لولا المشقة ساد...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح ابا شجاع فاتک سروده است (شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۳۹۴ ـ ۴۰۶. العرف الطیب، ج ۲، صص ۳۶۵ ـ ۳۶۷. یتیمة الدهر، ج ۱، ص ۲۲۳. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۲۷۶ ـ ۲۸۷)

ص ۱۴۳، س ۸، **لا خیل عندك...** ـ اسبانی و خواسته‌ای در نزد تو نیست که آنها را هدیه کنی، پس اگر سامان یاری نمی‌کند، باید گفتار یاری کند.

ص ۱۴۴، س ۱، **شئز جنبی...** ـ این بیت چنانکه در خود کتاب هم تصریح شده، از «عدّی بن زید بن حماد» از شعرا و فصحای دوران جاهلیت عرب است از قصیده‌ای به مطلع زیر:

طالَ ذا اللَّیْلُ علینا فاعتَکَرْ وَکَأنّی ناذِرُ الصُّبْحِ سَمَرْ

(دیوان، ص ۵۹)

قصیدهٔ فوق را عدّی بن زید، هنگامی که در حبس نعمان بن منذر بوده، سروده و در بیت مذکور، صفت رنج و مشقت موضع حبس خود را بیان کرده است

ص ۱۴۴، س ۲، **عدّی بن زید** ـ عدّی بن زید بن حماد، مشهورترین شاعر مسیحی عرب در دورهٔ جاهلیت است که به یکی از خاندانهای اشرافی مسیحیت تعلّق داشت. پدرش کارگزار دیوانی دولت ایران و منذریان بود و چون پسرش عدی بزرگ شد، وی را به شیوهٔ ایرانی تربیت کرد. عدی زبان فارسی را هم مثل عربی به‌خوبی می‌دانست و تیراندازی و چوگان بازی ایرانی آموخته بود و طولی نکشید که خود نیز به خدمت دیوان خسروپرویز درآمد و مأمور اعراب شد. عدی چون به حیره بازگشت، پدرش درگذشته بود. در حیره میانه‌اش با نعمان منذری، ملقّب به ابوقابوس به هم خورد و نعمان او را به زندان انداخت و پس از چندی کشت. مهمترین موضوع در شعر عدی، نخست وصف می و میخوارگی است، و بعد یاد مرگ و نیستی. در موضوع باده ستایی، عدی، پدر خمریه‌سرایانی از قبیل اعشی و ابونواس و... شمرده می‌شود(الاغانی، ج ۲، ص ۳۹۳. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۸۴ و تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۱، ص ۳۹۱)

ص ۱۴۴، س ۵، **جزاء مقبّل...** ـ این عبارت که در شمار امثال عرب آمده (مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۳۸. نفایس الفنون، ج ۱، ص ۱۹۶)، عجز بیتی نیز واقع شده که صدر آن و همچنین بیت ما قبل آن در کتاب شرح المضنون به علی غیر اهله چنین است:

مَدحتكَ للرجاءِ فكانَ حَظّی مِنَ الآمالِ ذُلٌّ و انحِطاطُ

كذا قیلَ فی مثلٍ قدیم «جزاء مقبل الاست الضراط»

(ص ۵۱۸)

«این مثل وقتی گویند که کسی احسان نه به جایگاه کرده باشد و در مجازات آن بدی بیند» (شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخه خطی محفوظ درکتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶، ورق ۱۱)

مثل یاد شده درکتاب روضة العقول، ص ۱۱۸ نیز آمده و در التمثیل و المحاضرة، ص ۲۰۱ به صورت «جزاء مقبل الوجعاء ضرطة» ذکر گردیده است.

ص ۱۴۴، س ۷، بوسه بر لب... ـ این بیت در جزو قطعات سنایی است که بیت ما قبل آن چنین است:

بـــهر دهـــلیزبان چـــه گـوئی شـعر؟ کـــه بـــمانی چـــو کـفش در دهـــلیز
بوسه بر........................... ....

(دیوان، ص ۱۰۷۵)

حکیم سنایی در حدیقة الحقیقة نیز نظیر این بیت را گفته است:

هر که شد کون‌پرست بر خیره گـوز یـابد ثـواب از انـجیره[1]

(ص ۶۶۲)

مولوی:

این یقین دان گر لطیف و روشنی نیست بوسه‌ی کون خر را چاشنی

(مثنوی، دفتر ۴، ص ۹۸)

ص ۱۴۴، س ۱۰، الی ان غدا... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۴۵، س ۱، حتی تجلّی... ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای در مدح مالک بن طوق به مطلع زیر:

رحلو فَأَيَّةُ عَـبْرَةٍ لَـمْ تُسْكَبِ اَسَفاً و اَیُّ عزیمةٍ لم تُغْلَبِ؟

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۷۸ ـ ۸۰)

ص ۱۴۵، س ۳، اذا المرء... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ این دو بیت نوشته‌اند: در گویندهٔ این ابیات خلافست:

ـ خطیب در «تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۴۴۹» این دو بیت را ضمیمهٔ بیت ثالثی از «بحتری» دانسته است ولی این جانب در دیوان بحتری آن را نیافتم.

ـ یاقوت در «معجم الادبا، ج ۱۱، ص ۷۱» ضمن ترجمهٔ «شـداد بـن ابـراهیم» (مـتوفی در ۴۰۱ هـ) این دو بیت را به او نسبت داده است و قافیهٔ بیت اول را هم «احسنه» ضبط کرده است.

ـ ایضاً یاقوت در «معجم الادبا، ج ۱۰، ص ۱۱۷» این دو بیت را با همان الفاظ مذکوره در

---

۱. انجیره: ناوچهٔ مقعد و سوراخ کون(برهان)

ردیف دوم به «حسین بن عبدالله بن ابی‌حصینهٔ معری» متوفی در ۴۵۷ (سرایندهٔ مرثیهٔ عینیهٔ معروف: «العلم بعدابی العلاء مضیع» در رثای ابی‌العلاء معری) نسبت داده است»(حاصل اوقات، ص ۷۸)

این دو بیت به ضمیمهٔ بیت سومی در دیوان منسوب به امام علی(ع) نیز آمده است.(چاپ ابوالقاسم امامی، ص ۵۹۴)

ص ۱۴۵، س ۹، **الرأی قبل...** - ترجمهٔ منظوم این بیت و بیت مابعد آن چنین است:

«متنبّی» چنین زدست نفس   که بود رأی پیش و تیغ ز پس
هر شهی را که هر دو جمع بود   در شب حادثات شمع بود

(جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم دوم، ص ۶۷۶)

و این بیت، مطلع قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح سیف الدوله سروده است (شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، ص ۳۰۷. العرف الطیب، ج ۲، ص ۲۵۱. یتیمة الدهر، ج ۱، صص ۱۹۰ - ۲۲۶. الوساطة بین المتنبّی و خصومه، ص ۱۲۹. غرر الخصائص، ص ۳۴۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۴، ص ۱۷۴)

نظایر این بیت را در شعر پارسی هم بسیار می‌توان یافت

...؟:

کارها راست کند عاقل کامل به خرد   که به صد لشکر جرّار میسّر نشود

(جنگ خطی کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۱۷۱۵، ص ۱۳۶. اخلاق محسنی، ص ۱۹۸)

دو بیت مورد نظر، حکم مثل سائر را یافته و بسیاری از نویسندگان پارسی زبان بدان تمثّل جسته‌اند:

مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۱۹۸. التّوسل الی التّرسل، ص ۲۷. اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة، صص ۶۱ - ۶۲. اخلاق محتشمی، ص ۵۱۹

ص ۱۴۵، س ۱۱، **فاذاهما...** - پس هنگامی که آن دو بر کسی فراهم آمد، به هر جایی از بلند پایگی می‌رسد.

ص ۱۴۶، س ۲، **المستشار مؤتمن** - «یعنی آنکه با وی مشورت کنند، باید که معتمد باشد و دانا بود بدانچه با وی گویند و سرانجام کارها نیک داند:

مشورت کن که کار بگشاید   مستشار تو مؤتمن باید»

(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۶)

نیز: احادیث مثنوی، ص ۱۲. نهایة الارب، ج ۳، ص ۴. ترک الاطناب، ص ۵.

ص ۱۴۶، س ۷، **اذا علتها...** - (دیوان البحتری، ج ۴، صص ۲۴۱۴ - ۲۴۱۸ - ۲۴۱۹. زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۳۰)

ص ۱۴۶، س ۸، **لا یبلغ...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی بر این است که: «ظاهراً در اعراب این مصرع سهوی رخ داده و... صورت صحیح مصرع چنین است که: «لا یَبْلُغُ السّمکُ المحصُورَ غایتُها» که «المحصور» مفعول «لا یَبْلُغُ» است و منصوب، و وصف مقدّم بر «غایتُها» که موصوف آن است و «غایتُها» نائب فاعل مرفوع «المحصور» است که چون «المحصور» صفت حقیقی است، عمل فعل مجهول خود را می‌کند. و ترجمهٔ بیت این است که: با آنکه این استخر را حدّی و نهایتی است، از بس که این سرش از آن سر دور است، ماهی به کنارهٔ آن نمی‌تواند برسد». (مجلهٔ نشر دانش، شمارهٔ ۸، سال ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۷، صص ۲۵ ـ ۲۶)

ص ۱۴۷، س ۳، **و ان حیوة...** ـ این بیت عیناً بدون نام گوینده در کشکول شیخ بهایی (ج ۲، ص ۴۱۲) و در المنتحل (میکالی)، ج ۲، ص ۶۵۴ نیز بدون ذکر نام گوینده و با اختلاف در الفاظ آمده است.

ص ۱۴۷، س ۵، **یضاحك الشمس...** ـ این بیت از قصیدهٔ لامیهٔ «میمون بن قیس» مشهور به «اعشی» است در مدح یزید بن مسهر به مطلع زیر:

ودع هریرة ان الرکب مـرتحل　　　وهل تطیق وداعاً ایها الرجـل

(دیوان، صص ۱۴۴ ـ ۱۴۵)

نیز: دیوان المعانی، ج ۱، ص ۲۵۹ و ج ۲، ص ۱۲. حماسهٔ ابن شجری، ص ۲۱۶. عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۱. خزانة الادب، ج ۸، صص ۳۹۳ ـ ۵۵۳. شرح قصائد العشر، ص ۴۸۸.

ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل، مشهور به اعشی اکبر از شاعران نامی عـرب در دورهٔ جاهلی است که روزگار خویش را در بی‌بند و باری و شرابخواری و خوشگذرانی به سر بـرده است. وی برای کسب مال به سرزمینهای مختلف سفر می‌نموده و حکما و امرا را مدح می‌کرده است. قصیده‌ای در مدح پیامبر(ص) گفت و قصد حجاز کرد تا به حضورش برسد، اما مشرکان او را باز داشتند. اعشی را صناجة العرب گفته‌اند، زیرا وی با انتخاب بحور و قوافی مخصوص، یک نوع موسیقی شعری به وجود آورده است. او با وصف شراب و شـرابـخواری، زمـینه را بـرای خمریات اخطل و ابی‌نواس فراهم آورده است. در سال ۶۲۹ م درگذشت(الاغانی، ج ۹، ص ۷۵. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۲۱)

ص ۱۴۷، س ۹، **جموم قد...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۴۷، س ۱۱، **و الله لم...** ـ این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس، بـرگ ۹ بـه «عـطاء بـن یعقوب» از مشاهیر فضلا و شعرای دورهٔ غزنوی نسبت داده شده است. وی از شاعران ذواللسانین بوده و به دو زبان عربی و پارسی دیوان داشته که ظاهراً از میان رفته است. (دربارهٔ وی ر.ک: به توضیحات، ص ۱۷۵، س ۱۴)

ص ۱۴۸، س ۳، **الرائد لایکذب...** ـ استاد فرزانه، زنده یاد سیّد محمّد فرزان دربارهٔ این مثل

چنین نوشته‌اند:

«رائد کسی است که قبایل چادرنشین چون می‌خواهند دسته جمعی به ناحیهٔ دور دستی کوچ کنند، وی را انتخاب می‌کنند تا قبلاً چراگاههای اطراف را بگردد و محلّ مناسبی را از راه امن و امانی در نظر بگیرد و قبیله را بدان محل هدایت نماید، و این شخص باید از سران قوم و از پیران مجرّب و مهذّب قبیله باشد و از خود نیز خیل و حشم و مال و منالی داشته باشد تا هم بتواند تمام جهات محسنهٔ محلّ را از حیث آب و علف و باد و هوا و امنیّت و رفاهیّت بسنجد و هم برای حفظ خیل و حشم خودش هم که شده است از قبول زحمت در طی بادیه‌های مخوف و وادی‌های محفوف به خطر ابا ننماید و در انجام این مهمّ حیاتی قبیله از بذل وسع مضایقه نکند، و بدیهی است که چنین کسی در بازگشت به قبیله راجع به چنان تکلیفی که بر عهده گرفته است دروغ نمی‌گوید و محلّی راکه بی‌آب و علف یا محاط به دشمن یافته است، چراگاه و بارانداز قوم و قبیلهٔ خود معرّفی نمی‌نماید و از این رو است که عرب جملهٔ «الرائد لا یکذب اهله» را مثل سائر کلام جامع تلقی کرده است.» (مقالات فرزان، صص ۹۸ ـ ۹۹)

نیز ر.ک: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۲۱. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۸۵. کتاب الامثال، ص ۱۲۱. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۲. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۷۲. عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۴. التمثیل و المحاضرة، ص ۴۴۷.

ص ۱۴۸، س ۹، **اول الفکر**... ـ اشاره به گفتهٔ فلاسفه است که علت غایی به فکر می‌آید و به انجام رسیدن آن در آخر است.

لاهیجی آورده:

«... علت غایی اگرچه به وجود ذهنی مقدّم است، فامّا به وجود خارجی متأخّر است؛ چه علّت غایی «اول الفکر آخر العمل» است

(شرح گلشن راز، ص ۱۶۸)

نیز ر.ک: امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۴

مولوی:

اول فکـر، آخر آمـد در عـمل — بـنیت عـالم چـنان دان در ازل

مـیوه‌ها در فکـر دل، اوّل بـود — در عمل، ظاهر به آخر مـی‌شود

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۴۹)

ص ۱۴۹، س ۱، **الامور تشابهت**... ـ این عبارت در برخی از کتب با اختلاف در الفاظ نقل گردیده و به «اکثم بن صیفی» نسبت داده شده است(ر.ک: فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۳۳. عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۷. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۵۴۲)

بحتری در باب «فی انکار الامور مقبلة و معرفتها مدبرة» ابیاتی چند مـتناسب بـا عـبارت

مذکور نقل کرده است که چند مورد را ذکر می‌کنیم:

قال قتیبة بن عمرو الاسدی:

یشك علیك الامر مادام مقبلاً وتـعرف مـا فـیه اذا هـو ادبـرا

(الحماسه، ص ۱۵۳)

قال زهیر بن أبی سلمی:

أُشَبِّهُ غِبَّ الأَمْرِ مادام مُـقْبلاً ولکـنّما تِـبیانُها فـی التّـدَبُّرِ

(همان، ص ۱۵۴)

بیت فوق را ابوتمام به «حمیدبن ثور» نسبت داده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۲۵)

ص ۱۴۹، س ۷، تبین اعقاب... ـ این بیت در قطعه‌ایست که «شبیب بن البـرصاء مـری» سروده و ابوتمام آن را در حماسهٔ خود آورده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۲۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۷۸)

نیز: الاغانی، ج ۱۲، ص ۴۶۴

شبیب بن یزید معروف به «ابن البرصاء» (برصا: نام مادرش بوده است) از شعرای عرب در دورهٔ اموی و پسر دایی عقیل بن عُلَّفه است که میانشان مـناظره و مـهاجات درگـرفت. وی از بزرگان و اشراف قومش بود(معجم الادبـاء، ج ۱۱، ص ۲۶۸. الاغـانی، ج۱۲، ص ۴۶۲. سـمط اللالی، ج ۲، ص ۶۳۰)

ص ۱۴۹، س ۹، و لا یعلم... ـ این بیت از «عمرو بن شییم» معروف به «قطامی» (چرغ: پرندهٔ شکاری) از شاعران دورهٔ اموی است که در دیوان وی با اختلاف در الفاظ ضبط شده است و در قطعه‌ایست که آغاز آن چنین است:

ترحـل اخـوانـی بـعقلی انـنی تکلفت قلبی کل جار اجـاوره

(دیوان، ص ۹۲)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۲۵.

دربارهٔ قطامی: ر.ک: الاغانی، ج ۲۴، ص ۲۰۰. المؤتلف و المختلف، ص ۱۶۶.

ص ۱۴۹، س ۱۰، فتی لم... ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۱۹۶ ـ ۱۹۸)

ص ۱۵۰، س ۴، رجل اذا ما... ـ این بیت از «سلمی بن ربیعة» از شاعران دورهٔ جاهلیت است در قصیده‌ای که ابوتمام در حماسهٔ خود آورده است به مطلع:

حَلَّتْ تُماضِرُ غَرْبَةً فَاحْتَلَّتِ فَلْجا وَاَهْلُكَ بِاللِّوَی فالحَلَّتِ

واین شعر را سلمی بن ربیعة در مقام بیان تأثّر خود از محبوبه‌اش «تماضر» سروده که او را

ترک کرده بود، بدون اینکه گناهی جز سخاوت و شجاعت از وی سر بزند(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۲، ص ۵۴۹. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۲، صص ۵۵ ـ ۵۶) نیز: خزانة الادب، ج ۸، ص ۳۶.

استاد احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ گویندهٔ این بیت توضیحات کامل و سودمندی مرقوم فرموده‌اند:

«در گویندهٔ این بیت نیز خلاف است بدین شرح:

۱. ابی‌تمام در «حماسه، ج ۱، ص ۲۱۱» و ابی زید انصاری در «نوادر، ص ۱۲۱» و ابن الشجری در «امالی، ج ۱، ص ۱۲۱ و ۴۳»، ربعی در «نظام الغریب، ص ۲۳۱» و قالی در «امالی، ج ۱، ص ۸۰» و بکری در «اللئالی، ص ۲۶۷» و بغدادی در «خزانة الادب، ج ۳، ص۴۰۲» این بیت را منفرداً و یا به ضمیمهٔ ابیات ما قبل و مابعد آن به «سلمی بن ربیعه ضبی» نسبت داده‌اند.

۲. اصمعی در مختارات خود، ص ۱۸۳ تقریباً تمام ابیاتی راکه مآخذ سابق الذکر نقل کرده و به سلمی‌بن ربیعه نسبت داده‌اند، به رقم ۵۶ آورده و آن را از شاعری به نام «علباء بن ارقم» دانسته است و بیت ما نحن فیه را چنین ضبط کرده است:

یوماً اذا ما النائبات طرقننا اکفی بمعضلة و ان هی جلت

۳. جاحظ در «الحیوان» (چاپ ساسی، ج ۵، ص ۲۶) دو بیت از این ابیات را به «عمروبن قمیئه» شاعر قدیم جاهلی نسبت داده است. (حاصل اوقات، ص ۸۱)

ص ۱۵۰، س ۷، ضروباً بلحییه... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«از قطعه‌ای است از «هُدْبَةِ بن خشرم» که آن را در هنگامی که او را به قتلگاه برای قصاص قتلی که مرتکب شده بود می‌بردند، خطاب به همسر زیبایش که در همان زمان از شدّت تأثّر و برای اظهار وفاداری به هُدبه بینی خود را در برابر چشمان شوهر بدبخت خویش بُرید، سروده است.» (ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، ص ۳۴۶)

نیز رک: حماسهٔ بحتری، ص ۱۲۶. الشعر و الشعراء، ص ۴۳۷. عیون الاخبار، ج ۴، ص ۱۷. الاغانی، ج ۲۱، ص ۱۷۵. فتح الوهبی، ج ۱، ص ۴۶. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۲۷۲. خزانة الادب، ج ۹، ص ۳۳۸.

هدبة بن خشرم بن کرز العذری از شعرای فصیح و بدیهه‌گوی عرب در دورهٔ اموی است که در بادیهٔ حجاز می‌زیست. و ی مردی از بنی رقاش راکشت و از بیم سعد بن عاص والی مدینه گریخت. زیاد بن سعید خویشاوندان وی را دستگیر کرده و به زندان انداخت. چون هدبه از این جریان آگاه شد، بازگشت و خود را تسلیم کرد و خاندانش را رهایی داد و خود سه سال در زندان ماند. آنگاه وی را با حکمی به خانوادهٔ مقتول سپردند تا او را قصاص کنند. آنان هدبه را در پیش والی مدینه و گروهی از بستگانش کشتند و وی شکیبایی شگفت آوری از خود نشان داد و در

حضور قاتلان خود اشعار بسیاری به ارتجال سرود. قتل وی در حدود سال ۵۴ ق به وقوع پیوست (الاغانی، ج ۲۱، ص ۱۶۶. لباب الآداب، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۹. سمط اللالی، ج ۲، ص ۶۳۹)

لازم به ذکر است که استاد احمد مهدوی دامغانی بر ترجمه‌ای که زنده یاد مینوی از بیت: «ضروباً بلحییه...» کرده‌اند، انتقاد نموده و نوشته‌اند: «... «تَقنّعَ» ماضی باب «تفعّل» است که برای اتّصاف و استعمال به کار می‌رود و «تقنُّع» به معنی پوشیدن (قناع = مقنعه) روپوش و نقاب است... و تقنّعا در این بیت، متعلّق به «اذا القوم هَشُّوا للفعال» است و معنی صحیح بیت چنین است که «آنگاه که مردم با گشاده‌رویی و هیجان به کارهای نیک برخیزند، او (از دون همّتی) سر به گریبان می‌برد و روی خود را می‌پوشاند، و به اصطلاح فارسی خودمان «روی پنهان می‌کند» (برای توضیح بیشتر، رک: مجلهٔ نشر دانش، شمارهٔ ۸، سال ۶۷ ـ ۱۳۶۶، صص ۲۶ ـ ۲۷)

ص ۱۵۰، س ۱۱، اذا انت اکرمت... ـ این بیت و بیت مابعد آن‌که از ابیات مشهور هستند و جزو امثال سائره درآمده‌اند، از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در مدح سیف الدوله سروده است (یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۱۸. شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۳ ـ ۱۱. العرف الطیب، ج ۲، صص ۱۷۹ ـ ۱۸۳. نهایة الارب، ج ۳، ص ۱۰۶. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۲۸۱ ـ ۲۸۸)

امام علی(ع) فرموده است: «الکریمُ یلینُ اذا استُعطِفَ، و اللئیمُ یقسوا اذا لوطِفَ»(شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۲۹۶)

ص ۱۵۱، س ۷، و وضع الندی فی... ـ ر.ک: به توضیحات، ص ۱۵۰، س ۱۱.

در شعر و ادب پارسی نیز مضمون بیت مذکور متنبی را می‌توان یافت.

ناصر خسرو گفته:

مکن به جای بدان نیک از آنکه ظلم بود   چو نیک را به غلط جز به جای او بنهی

(دیوان، ص ۳۲۱)

سعدی:

زمین شوره سنبل برنیارد   در او تخم عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنانست   که بد کردن به جای نیک‌مردان

(گلستان، ص ۶۲)

مکتبی شیرازی در ترجمه و شرح این سخن امام علی(ع): «وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم» سروده است:

گرچه احسان نکوست از کم و بیش   ظلم باشد به غیر موضع خویش
بد و نیکی بجای دشمن و دوست   هر یکی در محلّ خود نیکوست
نیکیی کان نه در محلّ خودست   تو نکوئی گمان مبر که بدست

نســـــزد کـــام دشـــمنان دادن مـــــار را طـــعمه از دهـــــان دادن

(کلمات علیّه غرّا، ص ۹۰)

ص ۱۵۱، س ۹، **لکُلِّ امری...** ـ هر مردی را از روزگار خویش خویی است که بـدان انس گرفته است و خویهای سیف الدّوله نیزه زدن بر دشمنان است.

ص ۱۵۲، س ۲، **به نرمی چو...** ـ نظایر مضمون این بیت را بسیاری از شاعران گفته‌اند:

ابوشکور بلخی:

به نرمی چو گردن نهد روزگار درشتی و سختی نیاید به کـار

(تحفة الملوک، ص ۵۱)

ابوشکور بلخی:

به نرمی بسی چیز کردن توان که بِشْتَم ندانی بکـردن تـو آن
به نرمی برآرد بسی چـیز مـرد که آن برنیاید به جنگ و نبرد

(اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ص ۲۵۳)

...؟

درشتی و تندی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخ مـار

(اغراض السیاسة، ص ۹۳. تاریخ رویان، ص ۱۷)

...؟

تا بتوانی به عنف کم کـوش چون کار به لطف می‌برآیـد
بر قوّت خـود مساز تکـیه رهوار بسـی بـه سـر درآیـد

(تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۵۳)

اسدی طوسی:

به نرمی چو کاری توان برد پـیش درشـتی مـجوئید ز انـدازه بـیش

(گرشاسپنامه، ص ۴۶۲)

کاشفی آورده:

«طریق حکمت در تربیت آن است که به نرمی و آهستگی اگر کاری میسّر شود، در آن وقت تشدّد و عنف نباید نمود». (اخلاق محسنی، چاپ بمبئی، ص ۲۱)

ص ۱۵۲، س ۳، **وکل انا...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

کشاجم (از شعرای دورهٔ عباسی) گفته است:

و مستهجن مدحی له اذا تأکدت له عـقدة الاخـلاص و المـدح
ویابی الذی فی القـلب الّا تـبینا وکـل انـاء بـالذی فـیه یـرشح

(دیوان کشاجم، ص ۲۸. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۹. طراز المجالس، ص ۱۱۵. امثال وحکم،

تألیف عبدالقادر رازی، پاورقی ص ۲۹۳)

عنصری بلخی:

فعل آلوده گوهر آلاید — از خم سرکه سرکه پالاید

بد ز بدگوهران پدید آید — هر کسی آن کند کزو زاید

(دیوان، چاپ دبیر سیاقی، ص ۳۴۱)

ناصر خسرو:

خردمندی که نعمت خورد شکر آنش باید کرد

ازیرا کز سبوی سرکه جز سرکه نیاغارد

(دیوان، ص ۲۰۳)

همو:

از هر چه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش

آن چیز برون آید و بیرون دهد آغار

(همان، ص ۱۶۵)

ص ۱۵۲، س ۴، کل اناء... ـ از امثال عرب است که در برخی از منابع با اندک اختلاف در الفاظ نقل شده است(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۸۹. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۷۶. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۶۳. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۷. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۰۳. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۲۴)

زمخشری دربارهٔ این مثل آورده:

«یضرب فی إفصاح الرجل بما یطبع به ان خیرا خیر و ان شرا فشر»

(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۲۴)

بابا افضل کاشانی گفته:

بد اصل و گدا خواجه چو گردد نه نکوست

فرقی ننهد میانهٔ دشمن و دوست

گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند

از کوزه همان برون تراود که دروست

(دیوان، ص ۲۳)

مولوی:

خالی از خود بود و پُر از عشق دوست — پس ز کوزه آن تلابد که دروست

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۱۸۲)

در کتاب قرة العین آمده:

«مثل - به تازی گویند: «کل اناء یترشح بما فیه»، و به پارسی گویند: «هر چه در دیگ بود به کفجلیز برآید»»، بیت:

بی‌هیچ تکلّف سخنی سخت نکوست   از کوزه همان برون تراود که دروست

وقرآن می‌فرماید: ﴿ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ[1] ﴾

(قرة العین، چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۴۷)

ثعالبی در ضمن کلمات عباس خورازمی آورده:

«کلُّ انسان یجری علی عرق أوّلیه، و کلّ إناءٍ یرشح بما فیه»

(سحر البلاغة، ص ۱۹۵)

و در ضمن کلمات صاحب بن عباد آورده:

«الصَّدرُ یطفحُ بما جمعه و کُلُّ إناءٌ مُؤَدٍ ما أودعه»

(یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۲۴۴. سحر البلاغة، ص ۱۸۹)

مثل مذکور در بسیاری از متون ادب پارسی مورد تمثل قرارگرفته است:

گلستان سعدی، باب هشتم، ص ۱۸۸. تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۷۴. التوسل الی الترسل، ص ۲۵۱.

ص ۱۵۲، س ۷، فاصبر لدائك... - ابن یمین فریومدی این دو بیت را به نظم پارسی ترجمه کرده است:

دو مشفق‌اند ادیب و طبیب بر سر تو   نگاه‌دار به عزّت دل ادیب و طبیب
ز درد خسته شوی گر بنالد از تو طبیب   به جهل بسته شوی گر برنجد از تو ادیب

(دیوان، ص ۳۲۱)

استاد احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ این ابیات نوشته‌اند:

«ازکتب قدما در «ادب الدنیا و الدین» ماوردی (متوفی ۴۵۰ ه) و «محاضرات» راغب (متوفی ۵۰۲ ه) همین دو بیت بدون ذکر نام گوینده و با تکرار(جفوت) در مصرع ثانی به جای حقرت آمده است. در میان متأخرین، عبدالرحمن ناجم این دو بیت را به ضمیمهٔ بیت دیگری بدین صورت درکتاب «هدیة الامم» آورده که:

اکرم طبیبك ان اردت دواء   وكذا المعلّم ان اردت تعلما
ان المعلم و الطبیب كلاهما   لم ینصحاك اذا هما لم یكرما
فاصبر لدائك ان جفوت معالجا   واصبر لجهلك ان جفوت معلما

(ادب الدنیا و الدین، ص ۳۹ - محاضرات، ج ۲۳/۱ - هدیة الامم، ج ۱، ص ۱۷)

---

۱. سورهٔ الاسراء / آیهٔ ۸۴

و ادعای بعضی که این ابیات را به «معری» نسبت داده‌اند، بدون مستند است.»
(حاصل اوقات، ص ۸۳)
ثعالبی نیز این دو بیت را بدون ذکر نام گوینده در «التمثیل و المحاضرة، ص ۱۶۴» آورده است.

ص ۱۵۲، س ۹، انکن اذا... ـ حدیث نبوی است(الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۴۰۴. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۲، ص ۱۲۷)

ص ۱۵۳، س ۲، اعروا النساء... ـ «برهنه دارید زنان را تا ملازم پرده شوند، یعنی جامهٔ نیکوشان مپوشانید که ایشان ننگ دارند که به جامهٔ خلق بیرون آیند»(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۱۶)

نیز: الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۱۷۴. ترک الاطناب، ص ۳۹۵.

ص ۱۵۳، س ۳، فما کان مفراحا... ـ این بیت و ابیات مابعد آن، در قطعه‌ایست که ابوتمام بدون ذکر نام گوینده، در حماسهٔ خود آورده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۲، صص ۹۲۵ ـ ۹۲۶. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۲، صص ۱۹۵ ـ ۱۹۶)

این ابیات در نسخهٔ مجلس به «تمیم بن بدر» نسبت داده شده است.

ص ۱۵۳، س ۱۰، و لکن اخو... ـ این ابیات جزو قطعه‌ایست از «تأبّط شرّا» از شاعران صعلوک دورهٔ جاهلیت عرب(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۷۴ ـ ۸۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۳۸ ـ ۳۹. غرر الخصائص، ص ۳۴۳. الاغانی، ج ۲۱، ص ۹۵)

ص ۱۵۳، س ۱۰، تابط شرا ـ ثابت بن جابر بن سفیان معروف به تابط شرا، از شعرای بزرگ عرب در دورهٔ جاهلی است. در اشتهار وی به لقب «تابط شرا» اقوال مختلفی نقل شده است. برخی گویند چون شمشیری زیر بغل نهاد و از خانه برون رفت، از مادرش پرسیدند کجاست؟ گفت: «تَأبَّطَ شَراً و مضی لوجهه» یعنی مایهٔ شرّی زیر بغل زد و سر خود گرفت و رفت. برخی گویند که مادرش روزی دید کیسه‌ای از مار افعی پر کرده و زیر بغل گرفته، آن کلمه گفت و وی بدان لقب شهرت یافت. شاید قبیله‌اش بس که از او تبهکاری دیده بودند، بدین لقبش نامیدند، یعنی همیشه شرّی نهفته دارد و بلایی از آستینش سر برمی‌آورد. تابط شرا مثل عنتره و شنفری از اغربه یعنی کلاغان عرب شمرده شده است، چراکه مادرش کنیز حبشی بوده و او سیه چردگی را از مادرش به ارث برده است. تابط شرا از شعرای صعلوک بوده و همراه با شنفری به راهزنی می‌پرداخته است. نقل کرده‌اند که وی حس بینایی و شنوایی بسیار قوی داشت و خیلی تند می‌دوید. اشعار او حماسی و فخری و مربوط به دلاوری و راهزنی است. در سال ۹۲ ق. هـ درگذشت (الاغانی، ج ۲۱، ص ۸۶. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۰۷)

ص ۱۵۴، س ۳، و این قطعه را... ـ رک: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۷۴ ـ ۸۴

ص ۱۵۴، س ۵، اخو عزمات... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «سعدبن ناشب بن مازن» سروده است(شرح دیوان الحماسه، لمرزوقی، ج ۱، صص ۶۷ ـ ۷۱ ـ ۷۳. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۳۵ ـ ۳۷. الشعر و الشعراء، ص ۴۳۸. خزانة الادب، ج ۸، ص ۱۴۱)

ص ۱۵۴، س ۶، سعدبن ناشب المازنی ـ از شاعران دورهٔ جاهلی عربست که پدرش ناشب اعور از شیاطین عرب و عامل جنگ وقیط بوده است که میان قبیلهٔ بنی‌تمیم و بکربن وائل به وقوع پیوست.(الشعر و الشعراء، ص ۴۳۸. جمهرة الانساب، ص ۲۱۲. خزانة الادب، ج ۸، ص ۱۴۵. سمط اللالی، ج ۲، ص ۷۹۲)

ص ۱۵۴، س ۱۰، اذا هم... ـ ر.ک: به توضیحات ص ۱۵۴، س ۵.

ص ۱۵۴، س ۱۴، من کثر ذکره... ـ هر که در سرانجام کارها اندیشهٔ بسیار کند، او را شجاعت نباشد.

این عبارت چنانکه خود مؤلف نیز تصریح کرده، از کلمات مولای متقیان امام علی(ع) است و در بعضی از کتب با اندک اختلاف در الفاظ نقل شده است.(الایجاز و الاعجاز، ص ۲۹. عقد الفرید، ج ۱، ص ۹۵. الکامل، ج ۱، ص ۲۰۶. زهرالآداب، ج ۱، ص ۲۵۹)

رشیدالدین وطواط، سخن مذکور امام علی (ع) را شرح کرده و نیز به رشتهٔ نظم پارسی کشیده است:

«هر که در آخر کارها بسیار نگرد و در عواقب شغلها اندیشهٔ بی‌شمار کند، او شجاع نباشد و بدانچه مراد و کام و آرزو و مرام اوست نرسد.

هر که در عاقبت بسی نگرد — بیمْ دل باشد و تنک زَهْره
نه بیابد ز عزّ تن حصّه — نه بگیرد زکام دل بهره

(مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب(ع)، ص ۱۴۳)

ص ۱۵۵، س ۱، لا یسلم الشرف... ـ این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در هجو ابن کیغلغ سروده به مطلع زیر:

لِهَوَی النفوسِ سَریرةٌ لاتُعْلَمُ — عَرَضاً نَظَرْتُ وَ خِلْتُ أنّی اَسْلَمُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۲۴۷ ـ ۲۵۲. العرف الطیب، ج ۱، صص ۹ ـ ۱۱. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۱۲۵. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۲۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۴، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۵)

ص ۱۵۵، س ۲، به رنج اندرست... ـ این بیت در امثال و حکم دهخدا با اندک تفاوتی در مصراع اوّل به فردوسی نسبت داده شده است،(ج ۱، ص ۴۲۷) و در کتاب تاریخ شاهی قراختائیان

ص ۱۹ به ضمیمهٔ بیت:

اگر بُرد رنج، آمدش گنج بر　　　تو هم خواهی ار گنج، رو رنج بر

بدون ذکر نام گوینده آمده است.

ص ۱۵۵، س ۳، **لا یدرك...** ـ این بیت از «متنبی» است در مدح اباشجاع به مطلع زیر:

لاخَیلَ عندك تُهدیها و لا مال　　　فَلْیُسْعِدِ النطقُ ان لم یُسعِدِ الحال

(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۳۹۴ ـ ۳۹۷. العرف الطیب، ج ۲، صص ۳۶۵ ـ ۳۶۷. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۹)

ص ۱۵۵، س ۴، **ان المعارف...** ـ این مصراع از «متنبی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

و احرّ قلباه ممّن قلبه شبم　　　ومن بجسمی و حالی عنده سقم

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۸۰ ـ ۸۷. العرف الطیب، ج ۲، صص ۱۱۸ ـ ۱۲۲. یتیمة الدّهر، ج ۱، صص ۲۰۸ ـ ۲۱۴. نهایة الارب، ج ۳، ص ۱۰۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۳۶۲ ـ ۳۷۰)

در کلمات عطاء بن یعقوب آمده است:

«الصُّحبةُ نسبة فی شرع الکرم و المعرفة عند اهل النُّهی اوفی الذّمم»(معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۱۷۷)

ثعالبی آورده:

«المعرفة عندالکرام ذمة، و المودة لحمة»(سحر البلاغة، ص ۱۲۸)

حافظ گفته است:

پیمان‌شکن، هرآینه گردد شکسته حال　　　ان العهود عند ملیك النّهی ذمم

(دیوان کهنهٔ حافظ، ص ۲۵۹)

مصراع: «ان المعارف فی...» حکم مثل سائر را یافته و در بسیاری از متون پارسی، مورد تمثّل قرار گرفته است:

ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۱۰۹. نفثة المصدور، ص ۶۳. روضة العقول، ص ۱۱۹.

ص ۱۵۵، س ۵، **و بیننا...** ـ و ای کاش میان ما این آشنایی رعایت می‌شد.

ص ۱۵۵، س ۹، **فطن بسائر...** ـ از «ابوالعلاء معری» است(سقط الزند، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۳. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۵۳ ـ ۵۵۹)

ص ۱۵۵، س ۱۰، **ابوالعلاء معرّی** ـ احمدبن عبدالله بن سلیمان تنوخی، معروف به ابوالعلاء معری از شعرا و اندیشمندان برجستهٔ عرب در روزگار عباسی است. وی در خردسالی دچار آبله شد و بینایی خود را از دست داد. علوم متداول زمان را در محضر علمای بزرگ روزگار آموخت و در سال ۳۹۸ ق. راهی بغداد شد و در آنجا با دانشمندان بزرگی چون: شریف رضی و

سید مرتضی معاشرت یافت. در سال ۴۰۰ ق. از بغداد به زادگاهش معرة بن النعمان بازگشت و تا سرانجام عمر خانه‌نشینی گزید و در ۸۳ سالگی درگذشت. ابوالعلاء در آثار خود دو خصلت علمی و ادبی را با هم درآمیخته است. اشعار وی آکنده از هنرهای گوناگون ادبی، عروضی، صرفی و نحوی است. از جمله آثار منظوم او «لزوم مالایلزم» و «سقط الزند» است. (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۰)

نیز: الجامع فی اخبار ابی‌العلاء المعری و آثاره؛ تألیف محمد سلیم الجندی، دمشق، ۱۹۶۲م

ص ۱۵۵، س ۱۳، **مگو با کس...** - تصحیح مصراع دوم این بیت ممکن نشد.

ص ۱۵۶، س ۱، **و من کرم الاخلاق...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۵۶، س ۴، **یخفی العداوة...** - این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای در مدح مساور بن محمد الرّومی به مطلع زیر:

جَلَلاً کما بـی‌فلیك التّبریح اَغِذاءُ ذا الرَّشأِ الأغنِّ الشّیحُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۳۶۵ - ۳۷۶. العرف الطیب، ج ۱، صص ۱۸۰ - ۱۸۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۲۴۳ - ۲۵۳)

ص ۱۵۶، س ۷، **ابیوردی** - ابوالمظفر محمدبن أبی العباس احمدبن محمد الابیوردی از مشاهیر ادبا و شعرای تازی‌گوی قرن ششم هجری است که در نحو و لغت و انساب و علم حدیث و اخبار عرب و دیگر علوم متداول زمانه، استاد مسلم بوده است. وی شاعری فصیح و شیرین بیان بوده و معانی تازه‌ای در اشعار خود آفریده است. دیوان شعر او به چند بخش، تقسیم شده است: العراقیات، النجدیات، الوجدیات و.... ابیوردی آثار بسیاری تألیف کرده که از آن جمله می‌توان «تاریخ ابیورد و نسا» و «قبسة العجلان فی نسب آل ابی‌سفیان» را نام برد. بنابر نوشتهٔ ابن خلکان، ابیوردی به سال ۵۵۷ هـ در اصفهان مسموم شد و درگذشت. (وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۴۴۴. معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۳۴. خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۲، ص ۲۱۷. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۴۷۶. المحمدون من الشعراء، ج ۱، ص ۳۶)

ص ۱۵۶، س ۹، **مذق الوداد...** - این بیت از قصیده‌ایست که «ابیوردی» آن را در مدح یکی از دوستانش سروده به مطلع زیر:

الوردُ یَـبسمُ و الرّکـائبُ حُـوَّمُ والسَّیفُ یَلْمَعُ و الصَّدی یَتَضَرَّمُ

(دیوان، صص ۳۰۰ - ۳۰۱)

نیز: خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۲، صص ۳۴۷ - ۳۴۸

ص ۱۵۶، س ۱۰، **جفّ القلم بما هو...** - حدیث نبوی است (تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۵۷. احادیث مثنوی، ص ۳۸. المسند، ج ۴، ص ۲۸۰۴)

قاسم انوار گفته:

«جف القلم بما هو کاین» تمام شـد تفصیل یافت صورت اجمال کـاینه

(دیوان، ص ۲۸۳)

در دیوان منسوب به امام علی(ع) آمده است:

قَضَی اللهُ أَمْراً وَجَفَّ ٱلْقَلَمْ وَفِی مَا قَضَی رَبُّنَا مَا ظَلَمْ

(چاپ ابوالقاسم امامی، ص ۵۱۸)

مضمون این حدیث نبوی، مورد اقتباس بسیاری از شاعران قرار گرفته است.

منوچهری دامغانی گفته:

رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی بود همه بودنی، کـلک فـرو ایسـتاد

(دیوان، ص ۱۷)

مولوی:

من همی گویم «برو جف القلم» زان قلم، بس سرنگون گردد علم

(مثنوی، دفتر ۱، ص ۱۸۱)

فخرالدین اسعد گرگانی:

قضا بر مـن بـرفت و بـودنی بـود از این اندرز و زین گفتار چه سود؟

(ویس و رامین، ص ۱۷۲)

سعدی:

قلم به آمدنی رفت، اگر رضا به قضا دهی و گر ندهی، بودنی بخواهد بود

...؟ (کلیات سعدی، ص ۷۲۹)

هر چه او خواست بودنی باشد کوشش هـیچ کس نـدارد سـود

(جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم دوم، ص ۶۴۱)

ص ۱۵۷، س ۱، **جفّ القلم بالشّقی**... ـ قلم به بدبخت و سعادتمند خشک شده است «یعنی بر لوح محفوظ پیدا کرده است خدای تعالی که به قیامت که بدبخت و که نیک‌بخت خواهد بود» (شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۷۲، ترک الاطناب، ص ۳۳۰)

ص ۱۵۷، س ۱، **جفّ القلم بما**... ـ قلم رفت به آنچه تو خواهی دیدن. (ترک الاطناب، ص ۳۳۲. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۷۲)

ص ۱۵۷، س ۱، **و فرغ الله**... ـ خدای متعال از چهار چیز فراغت یافته است: از خـوی و آفرینش و روزی و مرگ.

این حدیث نبوی در برخی از کتب حدیث و دیگر منابع با اندک اختلاف در الفاظ نیز نقل شده است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۱۲. تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۸۵. شـرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۷۲. ترک الاطناب، ص ۳۳۰)

ابن معتز گفته است:

فَـــرغ اللهُ مِـــن الرِّزقِ و مِـــن   مُدَّةِ العُمر و مِن وقتِ الأَجـل

(التمثیل و المحاضرة، ص ۱۲)

ص ۱۵۷، س ۳، و الضدیبرز... ـ این مصراع از شاعری است به نام «المنبجی» که تمام بیت چنین است:

ضدان لما استجمعا حسنا   والضد، یظهر حسنه الضد

و بیت فوق از قصیده‌ایست به مطلع زیر:

هل بالطلول لسائل رد   ام هل لها بتکلم عـهد

(مجانی الحدیث، ج ۳، ص ۳۳۲)

نیز رک: التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، ص ۲۲

مطلع این قصیده را اسامة بن منقذ در «المنازل و الدیار، ص ۱۱۶» ذکر کرده و به «سعید بن حُمید المَنْبجی المَذْحِجِی المعروف بالدَّوقَلَة» نسبت داده، و مصحّح کتاب مذکور در پاورقی آورده است:

«هذه الابیات من قصیدة اشتهرت باسم الیتیمة و قد تنازعها عدد من الشعراء منهم ابوالشیف و سعید بن حمید المعروف بدوقلة و قد نشرها الاستاذ عبدالعزیز المیمنی فی مجلة الزهـراء، ج ۳۴۷/۳، عن اصل مخطوط عثر علیه فی احدی مکاتب الهند»(ص ۱۱۶)

در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس نیز به نام همین «منبجی» و بـه صـورت: «ابـن دَوقـلة الاعـرابـی المنبجی» ثبت شده است.

ص ۱۵۷، س ۴، سیف الدّوله ـ سیف الدّوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان از ملوک حمدانیان است که لقب سیف الدوله را از المتقی بالله در سال ۳۳۰ هـ یافته است. وی پادشاهی دلاور و ادب پرور و شعر دوست بود و شاعران بزرگی چون متنبی، ابوفراس حمدانی، ابن نباته و... را در دربار خود پرورده و مورد احترام قرار داده است. وی به سال ۳۵۶ هـ درگذشت. ابوالفرج اصفهانی کتاب پر آوازهٔ «الاغانی» را به او تقدیم کرده است(ر.ک: یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۶)

ص ۱۵۷، س ۶، و نذیمهم... ـ این بیت از قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح ابوعلی هرون بن عبدالعزیز اوراجی الکاتب سروده به مطلع زیر:

امن از دیارك فی الدجی الرقباء   اذ حیث کنت من الظـلام ضـیاء

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۹. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۶۷ ـ ۲۷۰. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۲۱۳. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱ صص ۱۲ ـ ۲۲)

ص ۱۵۷، س ۷، و ما السلطان... ـ این بیت از «صاحب بن عباد» است و بیت ما قبل آن این است:

اذا ولّاك سلطان فزده	من التّعظيم و احذره و راقب

(دیوان الصاحب بن عباد، ص ۱۹۲. زهر الآداب، ج ۳، ص ۱۲۶. یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۲۷۸. التمثیل و المحاضرة، صص ۱۹ - ۱۴۳)

مضمون این ابیات صاحب بن عباد را در شعر و ادب تازی و پارسی بسیار می‌توان یافت:

ابن عبد ربه آورده:

«قالوا: انما السلطان باصحابه کالبحر بِأمواجه»(عقد الفرید، ج ۱، ص ۴۴)

در کلمات ابن معتز آمده:

«لا تلتبس بالسّلطان فی وقت اضطراب الأمور علیه، فإن البحر لا یکاد یسلم صاحبه فی حال سکونه، فکیف عند اختلاف ریاحه، و اضطراب أمواجه»(زهر الآداب، ج ۳، ص ۹۴)

فخرالدین اسعد گرگانی گفته است:

مثال پادشا چون آتش آمد	به طبع آتش همیشه سر کش آمد
اگر با زور پیل و طبع شیری	مکن با آتش سوزان دلیری
بدان منگر که دریا رام باشد	بدان گه بین که بی‌آرام باشد
اگرچه آب او را رام یابی	چو برجوشد تو با جوشش نتابی

(ویس و رامین، ص ۲۲۳)

اوحدی مراغه‌ای:

موج دریاست قربت شاهان	خشم ایشان بلای ناگاهان
شاه را بی‌نفاق طاعت کن	به قبولی ازو قناعت کن

(دیوان، جام جم، ص ۵۳۵)

دربارهٔ صاحب بن عباد رک: (صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۲۸. الصاحب بن عباد، حیاته و أدبه: الشیخ محمدحسن آل یاسین، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۳۷۶ هـ. ۱۹۵۷ م).

ص ۱۵۷، س ۱۱، **محمدبن بشیر الخارجی** - محمدبن بشیر بن عبدالله الخارجی، مکنی به ابا سلیمان، شاعری فصیح از حجاز و از گویندگان دولت اموی است که در بصره ازدواج کرد و همانجا ماند (رک: الاغانی، ج ۱۶، ص ۳۳۵. المحمدون من الشعراء، ج ۱، ص ۱۹۲. خزانة الادب، ج ۹، ص ۲۱۶)

ص ۱۵۸، س ۱، **بیضاء آنسة...** - سپید اندمی است خوگیرندهٔ جوان. گویی ماهی است در دل شبی خنک. به زیبایی شناخته شده و دارای حسودان بسیار است، همانا خوبرویان موجب حسد حاسدان هستند. و اشکهایش دیده می‌شود که از چشمی سیاه می‌درخشد و روانست. چشمی سیاه که از سرمه بیزار است.

این سه بیت از جمله ابیاتی است که «محمدبن بشیر الخارجی» در وصف زنی از قبیلهٔ مزینة سروده است (الاغانی، ج ۱۶، ص ۳۴۱ - ۳۴۳ و ج ۲ ص ۳۸۳. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۳۵۶. شرح دیوان الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۱۶۸. البیان والتبیین، ج ۲، صص ۱۹۱ - ۱۹۲)

ص ۱۵۸، س ۴، **کما تضر...** - این مصراع از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در مدح سیف الدوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۱۶۳ - ۱۶۸. العرف الطیب، ج ۲، صص ۳۴ - ۳۶. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۹۹. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۳۴ - ۴۰)

ظهیر فاریابی متناسب با مضمون مصراع متنبی، در مدح قزل ارسلان گفته:

نفیر کوس تو بدخواه ملک را به سماع چنان بود که جعل را نسیم گل به مشام

(دیوان، چاپ یزدگردی، ص ۱۲۷)

ص ۱۵۸، س ۵، **بذی الغباوة...** - کودن را خواندن اشعار من زیان آور است.

ص ۱۵۸، س ۷، **اعلی الممالک...** - والاترین سرزمینها آن سرزمین است که بر سر نیزه‌ها بنیان نهاده شده باشد، و نیزه زدن به نزد دوستداران آن سرزمینها، همچون بوسه (شیرین) است.

ظهیر فاریابی گفته:

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

(دیوان ظهیر فاریابی، چاپ یزدگردی، ص ۸۳)

از المنذر بن ماء السماء روایت شده: «العزّ تحت ظلّ السّیف» (الاعجاز و الایجاز، ص ۶۱)

ص ۱۵۸، س ۱۳، **تعد ذنوبی...** - از «ابوالعلاء معری» است(سقط الزند، ص ۱۰۶. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۱۹ - ۵۲۲)

ص ۱۵۸، س ۱۶، **بهاء الدین ملک الکتاب...** - رک: به توضیحات ص ۱۴۲، س ۱۰.

ص ۱۵۹، س ۴، **ابوالفرج محمدبن الحسین الکاتب** - گویا این شخص همان ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب گرانسنگ «الاغانی» است که کاتب رکن الدولهٔ دیلمی بوده و اسم کامل او ابوالفرج علی بن الحسین بن محمدبن هیثم اصفهانی است(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۲۶)

ص ۱۵۹، س ۶، **لا یغنی...** - حذر و پرهیز کردن چیزی باز نتواند داشتن که خدای تعالی تقدیر کرده باشد(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۰۶. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۵۷. ترک الاطناب، ص ۵۱۰)

از مولای متّقیان امام علی(ع) نیز روایت شده:

«إذَا نَزَلَ ٱلْقَدَرُ بَطَلَ ٱلْحَذَرُ: هرگاه فرود آید قدر، باطل شود حذر»(شرح درر و غرر، ج ۳،

ص ۱۲۸)

رشیدالدین وطواط، سخن مذکور امام علی(ع) را به نظم پارسی ترجمه کرده است:

چون قضای خدای نازل گشت　　تو ز تسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او به حذر　　نتوان بست راه او به سپاه

(مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی‌طالب، ص ۱۴)

مضمون حدیث مانحن فیه، مورد اقتباس بسیاری از شعرای پارسی گوی قرار گرفته است:

اسدی طوسی:

چو مرگ آمد و کار رفتن ببود　　نه دانش نماید نه پرهیز سود

(گرشاسپنامه، ص ۴۶۳)

فخرالدین اسعد گرگانی:

نوشته جاودان دیگر نگردد　　به رنج و کوشش از ما برنگردد

(ویس و رامین، ص ۱۳۸)

همو:

قضا بر من برفت و بودنی بود　　از این اندرز و زین گفتار چه سود؟

(همان، ص ۱۷۲)

امیر خسرو دهلوی:

چو باشد دست تقدیرم عنان گیر　　کجا بیرون توانم شد ز تقدیر

(شیرین و خسرو، ص ۱۸۸)

شمس‌الدین اصفهانی:

هر تیر که از قبضهٔ تقدیر جدا شد　　کی شاید از آن تیر به تدبیر حذر کرد

(مسامرة الاخبار، ص ۶)

بندار رازی:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

(تذکرة الشعرا، ص ۳۵)

عیوقی:

چو آمد قضا رفت ناگه بصر　　چه سودست کوشش چو آمد قدر؟

(ورقه و گلشاه، ص ۱۱۷)

سعدی:

شنیدم که می‌گفت و گردن به بند		نباشد حذر با قدر سودمند

(بوستان ، ص ۱۴۱)

ابن یمین آورده:

شنیدم که کسری یکی فرش داشت		بر آن فرش هرگونه پندی نگاشت

نخست آنکه دنیا نجوید کسی		که دانا بدو در نماند بسی

دوم آنکه سودی ندارد حذر		ز کاری که رفتست اندر قدر

(دیوان، ص ۵۸۹)

...؟

به سر پنجه دست قضا را مپیچ		که دست تو قدرت ندارد به هیچ

نباشد حذر با قدر سودمند		هر آنچه از قضا آید آنرا پسند

(جنگ خطی شماره ۱۷۱۵ کتابخانهٔ ملی ملک، ص ۱۳۳)

ص ۱۵۹، س ۹، من قتل دون... ـ حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۳۱. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۴۷. ترک الاطناب، ص ۱۹۲. کنز العمال، ج ۴، ص ۴۲۵)

ص ۱۵۹، س ۱۰، لولا الدموع... ـ ترجمهٔ منظوم این بیت چنین است:

اگر نه اشک گهربار عاشقان بودی		بسوختی ز تف سینه‌ها زمین وداع

(حدائق الحقائق، ص ۹۰)

در حاشیهٔ نسخه مجلس، این بیت به «خبرزی» نسبت داده شده و شاعری که به این نام مشابه و مقارن است، «نصربن احمد» معروف به «خُبْز اُرُزی» است که در بصره نان برنج می‌پخته و می‌فروخته است و به همین جهت به «خبز اُرُزی» مشهور شده است. وی شاعری غزلسرا بوده و ذوقی لطیف و صاف داشته است.(رک: یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۳۶۴. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۱۸. وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۳۷۶. ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۲۰)

استاد احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ این بیت نوشته‌اند:

«گویندهٔ این بیت دلکش را ندانستم کیست و در جائی هم نشانی از این بیت نیافتم مگر در قسمت زایدی که با یکی از چاپهای رساله(یا مقامهٔ) «اعلام الکلام» مشهور به «رسائل الانتقاد» تألیف ابی‌عبدالله محمد بن محمدبن شرف قیروانی(متوفی در اواخر قرن ۴) آمده و مشتمل است بر منتخبات معدودی از اشعار حکمت‌آمیز و مدایح و مراثی و تغزلات، که در آنجا این بیت را به ضمیمهٔ دو بیت ما قبل آن در میان غزلیات و در ردیف اشعار «عروه بن الحزام» و نظراء او آورده است بدون آنکه نام هیچ‌یک از گویندگان آن اشعار را ذکر کند، و اینک آن سه بیت:

قد رابنی رمزات قومك مثل ما		راب العلیل ترامز العوّاد

هلا سألت حداتکم یوم النوی اسروا بعیسك ام سروا بفوادی
لولا الدموع و فیضهن لاحرقت ارض الوداع حرارة الاکباد
(اعلام الکلام، چاپ خانجی، ص ۴۹)
(حاصل اوقات، ص ۸۵)

ص ۱۵۹، س ۱۳، ماهستی دبیر... ـ منظور مهستی گنجوی شاعرهٔ مشهور ایران در قرن ششم هجری است. هدایت آورده: «مهستی گنجوی زنی بوده از بزرگ زادگان گنجه در حبالهٔ نکاح ابن خطیب گنجوی، نام او مخفف ماه استی یا معنی نام او ماه خانم است. وی در خدمت سلطان سنجر سلجوقی محبوبیّت و محرمیت داشته، شعر فارسی خاصه رباعی دو بیتی را بس پخته منظوم می‌کرد.» (مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۲۳۴)

برای آگاهی از مقالاتی که دربارهٔ مهستی و شعر او نوشته شده است، رک: فهرست مقالات فارسی، چاپ مرحوم افشار.

ص ۱۶۰، س ۳، آن آتش دوشینه... ـ درگویندهٔ این رباعی اختلافست. در نسخهٔ ماربورگ و پاریس و مجلس چنانکه در متن کتاب ذکر گردیده، به مهستی گنجوی شاعرهٔ نامی ایران در قرن ششم نسبت داده شده است، امّا در دیوان وی(چاپ طاهری شهاب) نیست.

عبدالرّحمن جامی این رباعی را به درویش محمد چرگر نسبت داده و آورده است:

«درویش محمد چرگر که یکی از ابدال بوده در جامع هرات بسر بردی، روزی در مسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ریخته بود، خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است، وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت، چرگر آهی بزد و بیرون مسجد از چوب بود، آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت، و از آنجا به بازاری که آن را بازار جمله فروشان گفتندی درآمد. سلطان مجدالدین طالبه را از آن خبر کردند. در عقب چرگر روان شد. چون به وی رسید گفت: چرگر شهر مسلمانان را چرا می‌سوزی؟! چرگر برگشت و آب چشم بر آتش افکند، آتش فرو مرد و ناپدید شد و این رباعی بگفت:

رباعی

آن آتش دوشین که برافروخته بود او سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری چه جمله فروشان که هری سوخته بود
(نفحات الانس، ص ۳۵۵)

نیز رک: هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۳۵.

امّا سید اصیل‌الدین واعظ این رباعی را به خواجه ابوعبدالله طاقی از پیران و استادان خواجه عبدالله انصاری نسبت داده و آورده است:

«نقل است که در زمان حضرت ایشان[1] ابدالی از طرف بلخ آمده بود و در شهر هرات می‌گشت. دید که مرد بی‌انصافی ظلم می‌کند. به حضرت خداوند بنالید و در حق آن دعای بد نمود و از شهر بیرون رفت.در ساعت آتش عظیم در هرات افتاده، مردم بیچاره شده به نزد حضرت خواجه ابوعبدالله طاقی(رح)رفتند. حضرت خواجه در باغ خود تاک می‌بریدند. متوجه شدند. دیدند که عالم را آتش گرفته، چنانچه گویند که مسجد هرات چوپ پوش بوده و آتش زننده خود را به وطن رسانده. حضرت خواجه نخ تاک را گرفته و به طرف بلخ فرستادند. ابدال را از دروازه بلخ پیش کشیده و به هرات آوردند و گفتند که: «چرا گریختی؟» ابدال گفت: «از سبب آنکه از وسع من نشد که علاج کنم گریختم.» بعد از آن حضرت خواجه قطره‌ای اشک چشم خود را به طرف شهر انداخته، آتش فرونشست و هم در این باب ایشان فرموده‌اند:

رباعی

آن آتش دوشین که برافروخته بود | او سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری | چه جمله فروشان که هری سوخته بود

(مقصد الاقبال السلطانیه، سلطانیه، ص ۲۶)

مصراع: «گر آب دو چشم...» چهارمین مصراع یک رباعی مسعود سعد سلمان نیز قرار گرفته است(دیوان، چاپ یاسمی، ص ۷۲۲)

ص ۱۶۰، س ۵، **ان المنایا...** ـ این مصراع و ابیات مابعد آن از معلقهٔ مشهور «لبیدبن ربیعهٔ العامری» است(شرح المعلقات السبع، صص ۱۷۶ ـ ۲۰۴. شرح قصائد العشر، ص ۲۴۱. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، صص ۲۸۸ ـ ۳۱۰. شرح دیوان لبید، صص ۲۹۷ ـ ۳۰۸. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، صص ۵۱۷ ـ ۵۵۷)

ص ۱۶۰، س ۶، **لبید** ـ ابوعقیل لبیدبن ربیعهٔ عامری مضری از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ جاهلی است. وی در دورهٔ جاهلیت با بزرگواری تمام زیست و با ظهور اسلام، شرف مسلمانی یافت. در روزگار خلافت عمر بن الخطاب به کوفه رفت و در آنجا اقامت گزید. سرانجام در اوایل خلافت معاویه درگذشت. لبید تمام اشعار خود را در دورهٔ جاهلیت سروده و بعد از اسلام، به حفظ قرآن پرداخت و شعر نگفت. تمام منابع اتفاق دارند بر اینکه وی بعد از اسلام جز یک بیت نگفت. عمدهٔ اشتهار لبید به جهت معلقهٔ مشهور اوست. شعر وی ساده و استوار و آینهٔ تمام‌نمای زندگی سادهٔ بدوی است.(الاغانی، ج ۱۵، ص ۲۴۱. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۳۱)

ص ۱۶۰، س ۶، **صادفن منها...** ـ آری گرگهای درنده بناگاه او را درربوده از هم دریده‌اند.

---

۱. یعنی خواجه ابوعبدالله طاقی

ص ۱۶۰، س ۸، **عفت الدیار...** ـ خانه‌های یاران، آنجا که لختی می‌آرمیدند و می‌گذشتند و آنجا که مدّتی درنگ می‌کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین مِنیٰ، بر دامنهٔ کوههای غَوْل و رجام، دیگر اثری از آنها نیست.

ص ۱۶۰، س ۱۱، **زهیر** ـ زهیر بن ابی‌سلمی از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ جاهلی است. وی شاگرد اوس بن حجر بوده و شیوهٔ او را در شاگردی پی گرفت. زهیر در تقرّب امرای ذبیان به‌ویژه هرم بن سنان و حارث بن عوف می‌زیسته و مدایح بسیاری دربارهٔ آنان سروده است که معلقهٔ مشهورش از آن جمله می‌باشد. وی تا سرانجام عمر، مداح و خدمتگزار هرم بود و از او صله‌های کلانی ستاند. زهیر در جاهلیت با بزرگواری و توانگری تمام زیست و در سال ۶۱۰ م اندکی قبل از مبعث پیامبر گرامی اسلام(ص) درگذشت. او را به شکیبایی و شرافت ستوده‌اند. وی با نفسی حکیمانه و مطمئن و آرام، بدون خودنمایی و ابراز احساسات سخن می‌گفت، و همواره اصلاح حال قبیله را در نظر داشت. او پند و حکمت را در لفافهٔ تعلیم و به اسلوب خطابی با بیانی روشن و معانی نزدیک به اذهان و تشبیه حسی و با مهارت خاص در وصف می‌گنجانید. قصیده که از قدیم معمول بوده، به وسیلهٔ زهیر به شکل نهایی خود رسیده و دارای مقدمه و موضوع و خاتمه گشته است.(تاریخ ادبیات عرب، تألیف احمد ترجانی‌زاده، صص ۴۷ ـ ۴۸. الاغانی، ج ۱۰، ص ۴۴۳. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۹۴) نیز: زهیر بن أبی سلمی شاعر الحق و الخیر و الجمال، تألیف الدکتور سعد اسماعیل شبلی، قاهره، دار غریب للطباعة، بی‌تا. زهیر بن ابی‌سلمی، حیاته و شعره، اعداد محمد یوسف فرّان، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ هـ. ۱۹۹۰ م

ص ۱۶۰، س ۱۲، **و من هاب...** ـ و آن که از مرگ بترسد، او را درخواهد یافت، اگر چه با نردبام بر آسمان رود.

این بیت از معلقهٔ مشهور «زهیر بن أبی‌سلمی» است به مطلع زیر:

اَمِنْ اُمِّ أَوْفَی دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ — بِحومانة الدَّراجِ فَالمُتَثَلَّمِ

(شرح المعلقات السبع، ص ۱۳۸. شرح قصائد العشر، ص ۲۳۶. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۱۷۸. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۲۸۳)

ص ۱۶۰، س ۱۳، **و انی لمیمون...** ـ گویندهٔ این ابیات شناخته نشد.

ص ۱۶۱، س ۴، **قالوا و ما فعلوا...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند: «ظاهراً این بیت به این صورت، قلب و تحریفی است که ابی‌المعالی سهواً یا عمداً برای تناسب با موضوع و سیاق عبارت کتاب از بیت «مؤید الدین طغرائی» به عمل آورده است. طغرائی در قصیده‌ای در مدح «مجد الملک اباالفضل اسعدبن محمدبن موسی» چنین گوید:

فی راحَتَیْكَ الرِّزقُ و الاَجَلُ — وبِعَزْمَتَیكَ الأَمْنُ و الوَجَلُ

....

فـــعلوا و مـــا قـــالوا فـــاینهم   مـــن مـــعشر قـــالوا و لا فـــعلوا

«دیوان طغرائی، ص ۳۷»

(یادداشتها)

نیز: خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۱، ص ۸۶.

حسین بن علی، معروف به طغرایی اصفهانی از ادبا و شعرای ایرانی عهد سلجوقی است که در دربار سلطان ملکشاه بن الب ارسلان به خدمات دولتی می‌پرداخت و در روزگار حکمرانی سلطان محمد پسر ملکشاه، ریاست و تولیت دیوان انشاء را بر عهده داشت. چندی نیز مسئول دیوان استیفا بود. طغرایی بر ادبیات عرب آگاهی عمیق و گسترده‌ای داشت و در نظم و نثر بلیغ بود. شهرت طغرایی بیشتر بجهت قصیدهٔ لامیة العجم اوست که به سال ۵۰۵ هـ سروده و موضوع آن شکوه از روزگار و گله از مردم جهان است. وی در نبردی که میان سلطان مسعود بن محمد و برادرش سلطان محمد به سال ۵۱۵ هـ درگرفت، کشته شد.(وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۸۵. خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۱، ص ۶۲)

ص ۱۶۱، س ۸، **و داء النّوك...** ـ این مصراع و ابیات مابعد آن در قطعه‌ایست که «قیس بن خطیم» سروده و ابوتمام آن را در حماسهٔ خود آورده است(شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۱۰۴. شرح دیوان الحماسةژ، لمرزوقی، ج ۳، صص ۱۱۸۷ ـ ۱۱۸۸)

نیز: خزانة الادب، ج ۷، ص ۳۷. معاهد التنصیص، ج ۱، صص ۱۹۳ ـ ۱۹۴

ص ۱۶۱، س ۱۰، **قیس بن خطیم** ـ از شاعران دلاور عرب در دورهٔ جاهلی است که وجود پیامبر گرامی اسلام(ص) را دریافت امّا اسلام را نپذیرفت. هنگامی که در مدینه بین دو قبیلهٔ اوس و خزرج نبرد درگرفت، قیس به یاری شمشیر و زبان خود سبب پیروزی قومش اوس شد. وی در دورهٔ جاهلیت بهترین شاعر مدینه بود. در موضوعات فخر و حماسه و غزل شعر گفته است. قیس بنا بر نوشتهٔ ابوالفرج اصفهانی در سال ۶۱۲ م کشته شد.(الاغانی، ج ۳، ص ۵. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۰۳. الاصابة، ج ۵، ص ۲۸۸. خزانة الادب، ج ۷، ص ۳۷. المؤتلف و المختلف، ص ۱۱۲)

ص ۱۶۱، س ۱۳، **لا داء اعیا...** ـ هیچ دردی سخت‌تر از نادانی نیست.(اخلاق محتشمی، ص ۵۸. خردنمای جان افروز، ص ۹۰. الاعجاز و الایجاز، ص ۲۹)

رشیدالدین وطواط این سخن امام علی(ع) را چنین شرح کرده است:

«هرکه را جهل در غریزت مذکور شد، و نادانی در جبلّت سرشته گشت، نصیحت هیچ عاقل و موعظت هیچ فاضل او را سود ندارد، و هرگز دامن از جهالت و آستین از ضلالت نگذارد»(مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب، ص ۹۸)

نظایر این کلام گوهربار از امام علی(ع) بسیار نقل شده است از جمله:

«اَلْحُمْقُ أَدْوَأُ الدّاءِ: کم خردی بدترین مرض است» (شرح غرر و درر، ج ۱، ص ۱۸۲)

«اَلْجَهْلُ داءٌ وَعَیاءٌ» (همان، ص ۱۸۲)

«اَلْجَهْلُ أَدْوَأُ الدّاءِ» (همان، ص ۲۰۵)

«أَسْوَأُ السُّقْمُ اَلْجَهْلُ: بدترین بیماری نادانی است» (همان، ج ۲، ص ۳۷۷)

در کلمات حضرت عیسی(ع) آمده است:

«اعیانی مداواة الاحمق و لم یعینی مداواة الاکمه و الأبرص»

(محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۵. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۵. غرر الخصائص، ص ۱۱۵. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۶۱)

نویری آورده:

«و قالوا: الحمق داء دواؤه الموت» (نهایة الارب، ج ۳، ص ۳۵۳)

لقمان حکیم گفته:

«از کوه سنگ کشیدن، آسان‌تر از آنست که نادان را بر سخنی مطّلع گردانیدن»(خردنمای جان افروز، ص ۹۰)

مضمون سخن مذکور امام علی(ع) مورد اقتباس بسیاری از شاعران پارسی و تازی گوی قرار گرفته است.

ناصر خسرو گفته:

گزیدهٔ مار را افسون پدیدست گزیدهٔ جهل را که شناسد افسون؟

(دیوان، ص ۱۴۵)

سعدی:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان کادمی را بتر از علّت نادانی نیست

(کلیات سعدی، ص ۶۵۳)

...؟

تا نباشی به دانش ارزانی داد خویش از زمانه نستانی
نیست اندر جهان ز من بشنو هیچ دردی چو درد نادانی

(تحفة الملوک، ص ۲۲)

قال الشاعر:

لِکُلِّ دَاءٍ دَواءٌ یُسْتَطِبُّ بِهِ إلّا الحِماقَة أعیت مَنْ یُداویها

(نهایة الارب، ج ۳، ص ۳۵۴. محاضرات الادبا، ج ۱، ص ۱۵. عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۱۱. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۳۴. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۳)

ص ۱۶۲، س ۱، **یحیی بن اکثم** ـ از مردان نامی و فقهای بزرگ دورهٔ عباسی است که مورد توجه مأمون عباسی قرار گرفت و منصب قضاوت بغداد را به دست آورد و نفوذ زیادی بر بزرگان دربار مأمون یافت. حکایت بسیاری دربارهٔ شاهدبازی او نقل کرده‌اند. در سال ۲۴۲ هـ درگذشت.(میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۵۴. اخبار القضاة، ج ۲، ص ۱۶۱. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۴۷)

ص ۱۶۲، س ۵، **علم دریست...** ـ این ابیات از رشیدالدین وطواط است(مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب، ص ۹۸)

ص ۱۶۲، س ۷، **ترکت الرّأی بالرّی** ـ این عبارت که حکم مثل سائر را پیدا کرده است، در واقعهٔ قتل ابومسلم خراسانی به دست ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی، در السنه و افواه جاری و در کتب مسطور شده است. ابن اسفندیار کاتب این عبارت را به صورت «تَرَکْتُ الرَّأْیَ بِالرَیِ» یعنی به صیغهٔ متکلم وحده ذکر کرده و آن را از گفتهٔ خود ابومسلم خراسانی دانسته است:

«ابومسلم گفت: نهالی که من نشانده باشم اگر به تربیت و طاعت و غمخوارگی آن ایستادگی نکنم و بازگذارم، رهگذریان برکنند و سعی چندین سالهٔ من عبث آید. سنباد نام نایبی بود او را با خزانه و اموال به ری فرو داشت، او پیش منصور شد تا آن دید که بگفت و مثل آمد: تَرَکْتُ الرَّأْیَ بِالرّیِ»(تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۸)

چند تن دیگر از جمله فصیح خوافی و حمدالله مستوفی، عبارت مذکور را به صورت «تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرّیِ» یعنی مفرد مذکر مخاطب ذکر کرده‌اند که از جانب نزدیکان، خطاب به ابومسلم گفته شده است. فصیح خوافی در زیر حوادث «سنه تسع و ثلاثین و مائه»[1] آورده:

«مراجعت ابومسلم از ری و آمدن به بغداد، و ملاقات او با ابوجعفر منصور خلیفه، وچون از پیش خلیفه بیرون آمد، با کسی از نزدیکان خلیفه مشورت کرد که رأی بیندیش، او در جواب گفت: «تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرّی» و این مثل مشهور شد.(مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۲۱۰)

حمدالله مستوفی نیز نوشته:

«وزیر ابومسلم، مصلحت مراجعت نمی‌دید. ابومسلم سخن او نشنید و به درگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد. اما چندان نوازش فرموده تکلفها فرستاد که ابومسلم به غلط افتاد. روز چهارم او را به خلوت راه داد. ابومسلم در کار خلیفه متردد شد. از وزیر تدبیر پرسید. وزیر گفت: تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرّیِ. این مثل گشت.»(تاریخ گزیده، ص ۲۹۴)

در کتاب تاریخ شاهی قراختائیان آمده:

«... منصور بودوانیق از غایت تدنقی که در جبلت او بود، نویسنده‌ای را به شام فرستاد تا

---

۱. ۱۳۹

اموال غنائم در قلم گیرد، ابومسلم از آن عظیم رنجیده شد و شتمتی بر زبان راند که: بر خون هزاران مسلمان امین بودم بر اندک مالی امین نیستم؟ و از آنجا بر صوب خراسان روان شد. چون به ری رسید، ابن عم منصور -عیسی بن موسی- پیش مقصد او فرو گرفت و مانع نهضت او گشت و چند نوشته از منصور در باب استمالت به وی نمود تا رأی او را از توجه به سوی خراسان بگردانید، و سرّ این مثل که «ترکت الرأی بالرّی» از اینجا خاست»(ص ۲۴)

در تاریخ سیستان آمده:

«.. بومسلم... تا به ری آمد، چون به ری رسید، رأی و خرد آنجا بگذاشت...»(ص ۱۳۸)

اولیاء الله آملی آورده:

«ابومسلم... با خراسان آمد و باز به عزم حج، به عراق رفت. چون از سفر حج مراجعت کرد، سفاح مرده بود. بر برادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی به خراسان نهاد. منصور از او در حیات برادر، استخفاف و اهانت دیده بود و آن را در دل می‌داشت و خواست که بومسلم را از میان برگیرد. قاصدی فرستاد که مهمّی نازک پیش آمده است، مراجعت فرمای تا به تدبیر آن قیام نمایی. وزرا ابومسلم را از مراجعت منع کردند.نشنید و اباکرد. سنباد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از ری بازگشت تا دید آنچه دید و به مکافات نیکی که در غیر موضع کرد برسید تا آخر گفت: «ترکت الرَّأی بالرَّیّ»(تاریخ رویان، ص ۵۷)

نیز رک: ری باستان، مجلد دوم، بخش دوم، ص ۲۵۰. نفثة المصدور«تعلیقات»، ص ۱۴۰. التمثیل والمحاضرة، ص ۴۲

ص ۱۶۲، س ۸، **بومسلم** - منظور ابومسلم خراسانی است که به دست ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی کشته شد.(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۲۴۶)

ص ۱۶۲، س ۸، **مجیر بیلقانی** - مجیر الدین بیلقانی از شاعران نامی ایران در قرن ششم هجری است. وی شاگرد خاقانی بود و شیوهٔ شاعری را از وی آموخت، اما بعدها میانهٔ آن دو به‌هم خورد و خاقانی وی را دزد بیان خود خواند و مجیر نیز او را هجو نمود. مجیرالدین به لطافت طبع و جودت قریحه بر بیشتر سخنگویان زمان خویش رجحان دارد و قصائدش به روانی الفاظ و وضوح و روشنی ممتاز است. سالهای ۵۷۷ - ۵۸۶ - ۵۸۹ برای مرگ مجیر ذکر گردیده است. (برای تفصیل بیشتر رک: سخن و سخنوران، ص ۵۷۸. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۲۱. دیوان مجیرالدین بیلقانی، چاپ تبریز و مشهد).

ص ۱۶۲، س ۱۱، **سپردم دل...** - این دو بیت در حاشیهٔ کلیله و دمنهٔ چاپ مشهور امیر نظام و به تبع آن در چاپ کسمائی نیز به مجیرالدین بیلقانی نسبت داده شده است، اما در دیوان وی (چاپ دکتر محمدآبادی و چاپ زنده‌یاد تقی بینش) ضبط نیست.

سلمان ساوجی نیز در مدح سلطان جلال الدین گفته:

خصم بدبخت تو رازی‌وار می‌آمد به ری — شد اسیر خواری و مستوجب چندین عذاب
کرد رو بر آسمان کای آسمان تدبیر چیست؟ — آسمان گفتش «ترکت الرأی بالرّی» در جواب
(دیوان، ص ۳۹۰)

ص ۱۶۲، س ۱۳، **ما للرجال...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۶۳، س ۲، **فان ابك...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۶۳، س ۶، **فتی کان...** ـ این بیت و بیت مابعد آن از «نابغهٔ الجعدی» است. رک: توضیحات، ص ۱۲۲، س ۴

ص ۱۶۳، س ۱۲، **من یزرع الشّوك...** ـ این بیت که جزو امثال سائره درآمده، از «صالح بن عبد القدّوس» است. (فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۰۱. ادب الدنیا و الدین، ص ۳۱۰. نهایة الارب، ج ۳، ص ۸۲. التمثیل و المحاضرة، ص ۷۸. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۱۸۷)

مضمون این مصراع در کتب ادب و امثال به صور مختلف آمده است از آن جمله است: «**انك لا تجنی من الشوك العنب، الشوك لایثمر العنب، انما تحصد ما تزرع، کما تزرع تحصد، اعْجَزُ من جانی العنب من الشّوك**» (رک: نفثة المصدور، «تعلیقات» ص ۱۷۴)

اوحدی مراغه‌ای گفته است:

پنبه کشتی، طمع به ماش مدار — جو بکاری، عدس نیارد بار
(دیوان اوحدی، ص ۵۵۳)

ص ۱۶۳، س ۱۳، **صالح بن عبدالقدوس** ـ از شعرا و خطبای نامی عرب در اوایل دورهٔ عباسی است. در مسجد بصره به وعظ می‌نشست و برای مردم قصه می‌گفت. از جانب مهدی خلیفهٔ عباسی به زندقه متهم گشت و کشته شد. اشعار او سرشار از موعظه و حکمت است (معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۶. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۰۳. طبقات الشعراء، ص ۸۹. تاریخ الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۳، ص ۳۹۳)

ص ۱۶۳، س ۱۳، **اذا وترت...** ـ چون به کسی کینه ورزی و دشمنی کنی، پس از دشمنی او دوری کن. (چو بد کردی مباش ایمن ز آفات)

ص ۱۶۴، س ۶، **اکثم بن صیفی** ـ اکثم بن ریاح بن صیفی از حکمای نامی عرب در روزگار جاهلیت است که در خطابه بلاغتی تمام داشته و در ایراد کلمات حکمت‌آمیز و اندرزهای اخلاقی زبانزد همگان بوده است. آورده‌اند که ملوک و رؤسای قبایل برای شنیدن مواعظ و سخنان حکمت آمیزش به دیدار او می‌رفتند. حکم و امثال بسیاری در کتب امثال و متون ادبیات عرب به وی نسبت داده شده است. وی مرد نیک و پارسایی بود. اعراب به داوری‌های او راغب بودند و چون حکمی می‌داد مخالفت نمی‌کردند. وی عمری طولانی داشت و به سال ۱۰ ه.ق (۶۱۲ م) درگذشت. (تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۱۰)

نیز: اکثم بن صیفی و مأثوراته، قاهره، ۱۴۱۲ ق، ۱۹۹۱ م

ص ۱۶۴، س ۷، انك لا تجنی... ـ از امثال مشهور عربست که به اکثم بن صیفی نسبت داده شده است(مجمع الامثال، ج ۱، ص ۷۳. نهایه الارب، ج ۳، ص ۱۱. عقد الفرید، ج ۳، ص ۸۴. الامثال العربیة القدیمة، ص ۶۶. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۰۱. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۸۸. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۴۱۶. نفثة المصدور«تعلیقات»، ص ۱۷۴. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۷)

دکتر مهدی محقق دربارهٔ این مثل آورده‌اند:

«این مثل نیز از مضامین شایع و متداول می‌باشد و حتی در انجیل متی ۱۶/۷ آمده: «آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند» و ابن رشیق قیروانی گوید: عیسی علیه السّلام گفته است: «بدی می‌کنید و امیدوارید همچون نیکان پاداش یابید، آری از خار انگور چیده نمی‌شود[1]...» (دومین بیست گفتار، ص ۱۹)

نیز رک: امثال قرآن، ص ۵۹. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۱۸۷

در کتاب قرة العین(چاپ امین پاشا اجلالی) آمده:

«مثل: مردمان گویند: «هر چه کاری دروی»، و قرآن می‌فرماید: ﴿لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها ما اکْتَسَبَتْ[2]﴾(ص ۱۹)

نظایر این مثل را در شعر و ادب فارسی بسیار می‌توان یافت

سعدی گفته است:

رطب ناورد چوب خرزهره بار   چو تخم افکنی، بر همان چشم دار

(بوستان، ص ۶۳)

فردوسی:

نگر تا چه کاری همان بدروی   سخن هر چه گویی همان بشنوی

(امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۲۹)

ابن یمین:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار   که گر خار کاری سمن ندروی

(دیوان اشعار ابن یمین، ص ۵۳۵)

سعدی:

مگوی آنچه طاقت نداری شنود   که جو کشته گندم نخواهی درود

به جز کشتهٔ خویشتن ندروی   چو دشنام گویی دعا نشنوی

(بوستان، ص ۱۵۴)

---

۱. العمدة، ج ۲، ص ۲۷۸   ۲. سورهٔ البقرة / آیهٔ ۲۸۶

همو:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار　　　که هرگز نیارد گز انگور بـار

(بوستان، ص ۶۳)

ص ۱۶۴، س ۸، و البغی یصرع... ـ این بیت مشهور که حکم مثل سائر را یافته و در بسیاری از متون تازی و پارسی مورد تمثیل قرار گرفته، از «یزید بن الحکم» است در قطعه‌ای که ابو تمام آن را در حماسهٔ خود نقل کرده است.(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، صص ۱۱۹۰ ـ ۱۱۹۲. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۱۰۵ ـ ۱۰۶)

ص ۱۶۴، س ۹، یزید بن الحکم... ـ یزید بن الحکم بن العاص از شاعران عالی‌قدر روزگار اموی است که در بصره می‌زیست. حجاج او را به والیگری فارس برگزید، امـا پـیش از روانـه شدنش معزول ساخت. وی در حدود سال ۱۰۵ هـ درگذشت.(الاغانی، ج ۱۲، ص ۴۷۳. سمط اللالی، ج ۱، ص ۲۳۸)

ص ۱۶۴، س ۱۱، و چنین گویند که الظلم مرتعه... ـ (رک: مجمع الامثال، ج ۱، ص ۵۴۸. کتاب الامثال، ص ۴۰. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۳۳۱. لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۲۵)

در نفایس الفنون دربارهٔ این مثل آمده:

«این مثل برای آن باید گفت که کسی را از ظلم بترسانند و منع کنند»(ج ۱، ص ۲۱۵)

نیز رک: لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۲۵.

گمان می‌رود که مثل: «الظلم مرتعه وخیم» را چنانکه در کتب مـذکور نـیز اشـارت رفـته، نخستین بار حنین بن حشرم السّعدی گفته است و بعداً به همین صورت یا با انـدک تـغییر در الفاظ، مورد اقتباس و تمثل شاعران قرار گرفته است. قیس بن زهیر نیز گفته است:

ولکن الفتی حمل بن بدر　　　بغی و البغی مرتعه وخیم

(الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۴. امثال العرب، ص ۳۵. حماسهٔ بحتری، ص ۱۱۳. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۲۲۱)

محمدبن عیسی بن طلحة یقول فی روایة الزبیر بن بکار:

ولا تجعل علی احد بظلم　　　فان الظـلم مـرتعه وخـیم

(حماسهٔ ابن شجری، ص ۱۳۶. معجم الشعراء، ص ۳۴۷)

قال بعض الشعراء:

فلا تسعی علی احد ببغیٍ　　　فان البغی مصرعه وخیم

(نهایة الارب، ج ۳، ص ۲۸۹)

از امام علی(ع) روایت شده:

«الظلم وخیم العاقبة» (شرح غرر و درر، ج ۱، ص ۱۱۷)
«البغی یصرع الرجال و یدنی الآجال» (همان، ص ۳۸۷)

ظلم بر کس روا مدار و مـدار	خویشتن را سزای دوزخ و نار
دوزخ ظـــالمان الیـــم بـــود	ظـلم را عـــاقبت وخـیم بـود

(نثر اللّئالی)

اوحدی مراغه‌ای:

خـانهٔ ظـالمان نـه دیـر کـه زود	به فضیحت، خرابه خواهد شـد
مــرد را ظــلم بــیخ کـن بـاشد	عدل و دادش حصار تـن بـاشد

(دیوان، جام جم، صص ۵۳۲ ـ ۵۳۳)

ص ۱۶۷، س ۱، **فلما رایت...** ـ این بیت و دو بیت ما بعد آن چنانکه در متن کـتاب نـیز تصریح شده از «قتال الکلابی» است.
(شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱ ص ۱۰۵، شرح دیوان الحماسة،لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۲. الاغانی، ج ۲۴، ص ۳۰۰)

ص ۱۶۷، س ۲، **قتال الکلابی...** ـ عبداللّه بن المُضَرّحی بن عامر، مکنی به ابا المسیب، از شعرای دورهٔ اموی و از دولت مروانیان است. او را بدان جهت «قتال» نامیده‌اند که سرکش بوده و به قتل و غـارت و خـونریزی تـمایل شـدیدی داشـته است. (رک: الاغـانی، ج ۲۴، ص ۲۹۹. الشعروالشعراء، ص ۴۴۳.المؤتلف و المختلف، ص ۱۶۷. خزانة الادب، ج ۹، ص ۱۱۲)

ص ۱۶۷، س ۳، **نشدت زیاداً...** ـ زیاد را فراخـوانـدم در حـالی کـه مـجلس بـرپا بـود و خویشاوندهای «سعر» و «هیثم» را به یاد او آوردم

ص ۱۶۷، س ۴، **فلما رایت...** ـ پس آنگاه که دیدم وی دست بردار نیست، به نرمی دست خود را به سوی وی یازیدم.

ص ۱۶۷، س ۵، **اذا انت...** ـ این بیت از «ابوالعلاء معری» است(شرح سـقط الزنـد، ج ۲، صص ۵۱۹ـ۵۴۸. سقط الزند، صص ۱۰۶ ـ ۱۱۰)

ص ۱۶۸، س ۱، **یذکرنیه الخیر...** ـ این بیت و مابعد آن را ابو تمام در حماسهٔ خود بدون ذکر نام گوینده آورده است(شرح دیوان الحـماسة، لمـرزوقی، ج ۳، ص ۱۳۱۶. شـرح دیـوان اشـعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۱۵۴) و جـاحظ در «البـیان و التـبیین، ج ۳، ص ۱۸۷» و مرزوقی در «شرح دیوان الحماسة، ج ۳، ص ۱۳۶» به مردی از قبیلهٔ هذیل نسبت داده‌اند و راغب اصفهانی نیز به مسلم‌بن‌عقیل نسبت داده‌است (محاضرات الادباء، چاپ مراد، ج ۱، ص ۶۳۲).

ص ۱۶۸، س ۸، **و فی الشر نجاة...** ـ این بیت مشهور کـه حکـم مـثل سـائر را یـافته، از قطعه‌ایست که آن را «شهل بن شیبان معروف به الفند الزّمانی» سروده است(شرح دیـوان الحماسة،

لمرزوقی، ج ۱، صص ۳۲ - ۳۸. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۱۲ - ۱۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۸. حماسهٔ بحتری، ص ۷۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۲۲۱. خزانة الادب، ج ۳، ص ۴۳۲)

«دربارهٔ این بیت؛ این معنی قابل ذکر است که جاحظ در «الحیوان، ج ۶، ص ۱۴۰» بر خلاف همه رواة، در انتساب این بیت و دیگر ابیات ما قبل آن به «فند زمانی» تردید کرده ومی‌گوید: «... و روی للفند الزمانی و لا اظنّه له»(حاصل اوقات، ص ۸۸)

عنصری گفته: «و اندر بد بود رستن، چو نرهاند نکوکاری» (رک: مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، ص ۱۳۰. حدائق الحقائق، ص ۲۳۶)

ص ۱۶۸، س ۹، **شهل بن شیبان الزمانی** - شهل بن شیبان بن ربیعة بن زمان، معروف به الفند الزّمانی از شعرای نامی عرب در دورهٔ جاهلیت و از دلاوران و جنگجویان بوده است. صاحب جمهرة النسب آورده است که الفند در لغت به معنی پاره‌ای بزرگ از کوه است که جمع آن افناد است. در اشتهار این شاعر به الفند اقوال مختلفی روایت شده از جمله اینکه وی به جهت بزرگی جثه‌اش به این لقب خوانده شده است، و قول دیگر اینکه او در روز جنگ به یاران خود گفت: به من پناه جویید که من برای شما در حکم پارهٔ بزرگی از کوه هستم. علاوه بر این دو قول، روایات دیگری نیز در این باره ذکر شده است.

الفند الزّمانی شاعری از اهل یمامه است که در روزگار خود بزرگ قوم بوده است. شعرش ساده و دلچسب است و اکثر اشعارش در حماسهٔ ابوتمام می‌باشد. فند بیش از صد سال عمر کرده و مرگش احتمالاً به سال ۹۲ ه.ق (۵۳۰ م) اتفاق افتاده است(تاریخ ادبیات عرب، تألیف دکتر اکبر بهروز، ص ۷۸. الاغانی، ج ۴، ص ۲۴۹. خزانة الادب، ج ۳، ص ۴۳۴. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۰۰)

ص ۱۶۸، س ۱۰، **صفحنا عن...** - از بنی ذهل درگذشتیم و گفتیم قوم برادران ما هستند. کمال الدین اصفهانی گفته:

بس نغز مطلعی است «صفحنا» ولی در آن
بیت القصیده چیست؟ «و فی الشرّ» گوش دار

(دیوان، ص ۱۴۵)

ص ۱۶۸، س ۱۲، **که را سرکه...** - از فردوسی است(امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۵۳)

ص ۱۶۸، س ۱۳، **و شر ما...** - این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

وَاحَرَّ قَلباهُ مِمَّنْ قَلبه شَبِمُ　　　ومن بجسمی و حالی عنده سَقَمُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۸۰ - ۹۰. العرف الطیب، ج ۲، صص ۱۱۸ - ۱۲۳. وفیات الاعیان، ج ۷، ص ۴۲. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۰۸. المنازل و الدیار،

ص ۲۵۷. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۳۶۲ ـ ۳۷۳)

ص ۱۶۹، س ۷، **اعیذها نظرات...** ـ به نگاههای راستین تو پناه می‌دهم از اینکه پیه بپندارد از کسی که پیه او آماس است.

رک: به توضیحات ص ۱۶۸، س ۱۳. نیز: العمده، ج ۲، ص ۱۶۰. قراضة الذهب، ص ۹۷. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۰۸.

ص ۱۶۹، س ۸، **و ما انتفاع...** ـ دارندهٔ دنیا را از دیده چه بهره‌ای است، هرگاه که پیش وی تیرگیها و روشناییها یکسان باشد.

رک: به توضیحات ص ۱۶۸، س ۱۳ و ص ۱۶۹، س ۷.

ص ۱۶۹، س ۹، **فاصبحت محسوداً...** ـ از «ابوالعلاء معری» است (شروح سقط الزند، ج ۳، صص ۱۱۶۲ ـ ۱۲۰۷. سقط الزند، صص ۲۳۷ ـ ۲۴۲)

ص ۱۶۹، س ۱۵، **ماذا لقیت...** ـ از این جهان جز بدبختی و مصیبت چه دیده‌ام وبدبختیش اینست که من به چیزی که از دست آن گریه می‌کنم، محسود گشته‌ام.

این بیت از «متنبّی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

عِیدٌ بِایَّة حـال عُـدْتَ یَـاعیدُ ‌‌ ‌ ‌ بما مضی اَمْ بأمْر فیك تجدید

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲ صص ۱۳۹ ـ ۱۴۲. العرف الطیب، ج ۲، صص ۳۹۶ ـ ۳۹۷. زهر الآداب، ج ۱، ص ۳۱۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۲، صص ۳۹ ـ ۴۱)

ص ۱۶۹، س ۱۶، **فان الزند...** ـ گویندهٔ این مصراع شناخته نشد.

ص ۱۷۰، س ۶، **و الافانی...** ـ این دو بیت در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس به «ابوفراس حمدانی» نسبت داده شده است، امّا در دیوان او به نظر نرسید.

ص ۱۷۰، س ۱۳، **گر همه خلق جهان...** ـ این بیت درکتاب التّوسل الی التّرسل، ص ۲۱۵ نیز آمده است.

ص ۱۷۱، س ۱، **یا اعدل الناس...** ـ این بیت در قصیده‌ای از «متنبی» است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۸۱ ـ ۸۳. العرف الطیب، ج ۲، صص ۱۱۸ ـ ۱۲۰. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۰۸. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۶)

ص ۱۷۱، س ۴، **اذا بات...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۷۱، س ۹، **فالوجه مثل الصبح...** ـ این بیت به شاعری به نام «المنبجی» نسبت داده شده است از قصیده‌ای به مطلع زیر:

هل بالطلولِ لسائلٍ رَد ‌ ‌ ‌ ‌ ام هل لها بتکلم عـهد

(المجانی الحدیثة، ج ۳، ص ۳۳۸)

دربارهٔ «المنبجی» رک: توضیحات ص ۱۵۷، س ۳.

ص ۱۷۱، س ۱۱، **و وجه...** ـ این بیت از «ابوالمظفر ابیوردی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

بَدتْ عَقداتُ الرَّمْلِ و الجَرَعُ العُفْرُ   فَمِسنا کما یُعتَنُّ فی المَرَحِ المُهْرُ

(دیوان ابیوردی، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۴. خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۲، ص ۲۷۲)

ص ۱۷۲، س ۱۲، **ولی منطق...** ـ این بیت از «ابوالعلاء معری» است(سقط الزند، ص ۱۰۶. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۱۹ ـ ۵۲۷)

ص ۱۷۱، س ۲، **سماك الاعزل و سماك الرّامح** ـ نام دو ستاره است. «این دو سماک نزدیک تازیان بر دو ساق شیراند»(التفهیم، ص ۱۱۰) اعزل به معنی مرد بی‌سلاح است(منتهی الارب) و چون این ستاره در نزد خود ستاره‌ای دیگر ندارد که به منزلهٔ نیزهٔ او باشد، بنابراین آن را اعزل گفته‌اند. رامح به معنی نیزه‌دار است و چون در نزد این ستاره، ستاره‌ای دیگر هست که به منزلهٔ نیزهٔ اوست، بنابراین آن را رامح گفته‌اند.(رک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، صص ۴۰۵ ـ ۴۰۶)

ابوالفرج رونی:

لاله و گل کفیده روی به روی   چون سماکین رامح و اعزل

(دیوان، چاپ دکتر محمود مهدوی دامغانی، ص ۹۱)

ص ۱۷۲، س ۴، **فان أک قد...** ـ این بیت از قطعه‌ایست که ابوتمام آن را در حماسهٔ خود آورده است (شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۰۶. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۰۳)

نیز: عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۰۰. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۳۰۵.

ص ۱۷۲، س ۵، **قیس بن زهیر العبسی** ـ قیس بن زهیر بن جذیمه از شعرا و دلاوران و امرای نامی عرب در دورهٔ جاهلی و بزرگ قومش بود. وی صاحب اسب مشهوری به نام داحس بود که در شومی بدو مثل می‌زنند، زیرا به خاطر او چهل سال میان قبیلهٔ ذُبیان و عبس جنگ درگرفت. همچنین وی عامل «حرب داحس و الغَبْراء» بود که میان بنی‌عبس و بنی‌فَزارة اتفاق افتاد. قیس تا زمان خلافت عمر زیست(الاصابة، ج ۵، ص ۲۸۸. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۶۶ و ج ۲، ص ۵۱۸. المؤتلف و المختلف، ص ۱۶۸. عقدالفرید، ج ۵، ص ۱۲۹. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۵۸۲)

ص ۱۷۲، س ۱۱، **مقتل الرجل...** ـ از امثال معروف عرب است که به «اکثم بن صیفی» نسبت داده شده است. مفضل بن سلمه آورده: «اوّل من قال اکثم بن صیفی فی وصیة لبنیه و کان جمعهم فقال: تباروا فان البر ینمی علیه العدد، و کَفُّوا السنتکم فان مقتل الرجل بین فکیه...»(الفاخر، صص ۲۶۲ ـ ۲۶۳)

در اخلاق محتشمی آمده است:

«مقتل الرجل بین فکیه. یهلك الناس فی شیئین: فضول المقال، و فضول الاموال: موضع قتل مردم در میان دو کام اوست، یعنی زبان. مردم بدو چیز هلاک می‌شوند: سخن افزونی، و مال افزونی» (ص ۲۴۵)

نیز رک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۱۰. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۰. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۸۸. کتاب الامثال، ص ۱۱۱. غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۷۰. البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۴۳. المحاسن و الاضداد، ص ۲۰. عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۸۵ و ج ۳، ص ۲۲. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۸. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۱۳. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۴۶.

در کتاب تحفة الملوك آمده است:

«بزرجمهر گوید که هر که پیراهن شرم اندر پوشد، عیبهای او پنهان شود، و هر که زبان را نگاه دارد سر نگاه داشته باشد که زبان بد سبب هلاک مرد است»(ص ۳۸)

رودکی گفته:

زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه   که را زبان نه به بند است، پای در بندست

(آثار منظوم رودکی، ص ۲۴)

...؟

علیك حفظ اللّسان مجتهدا   فان جل الهلاك فی زلله

(المحاسن و الاضداد، ص ۲۱)

امام شافعی گفته است:

احفظ لسانك ایها الانسان   لا یَلْدَغَنَّكَ انَّهُ ثعبان

کم فی المقابر من قتیل لسانه   کانت تهاب لقاءُه الاقران

(دیوان، ص ۸۲)

نیز: المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۱۴۴

...؟

تعهد لسانك ان اللسان   سریع الی المرء فی قتله

(لباب الآداب، ص ۲۷۷)

اگر سلامت خواهی همیشه جانت را   نگاهدار تو اندر دهان زبانت را

(الرسالة العلیّه، ص ۲۰۰)

از امام علی(ع) روایت شده: «صلاحُ الانسان فی حفظِ اللسان»

گر زبان را نگه ندارد مرد   از تن و جان خود برآرد گرد

ای پسر! رو نگاه‌دار زبان   که صلاح تن است و راحت جان

(نثر اللئالی)

ص ۱۷۳، س ۱، ان البلاء... ـ به‌درستی که بلا بر گفتار سپرده شده است. مفضّل بن سلمه آورده: «یقال ان اوّل من قال ذلك ابوبكر صديق ـ رحمه الله» (الفاخر، ص ۲۳۵)

رشید الدین وطواط نوشته است:

«این مثل ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ گفته است. مفضّل ـ رحمه الله ـ گوید که عبدالله بن العباس از علی بن ابی‌طالب ـ رضی الله عنهما ـ حکایت کند چون پیغمبر را ـ صلّی الله علیه ـ فرمان آمد تا خویشتن بر قبایل عرضه کند، بیرون شد و من که علی‌بن ابی‌طالبم و ابوبکر صدیق... با او روانه شدیم. به مجلسی رسیدیم از مجالس عرب. ابوبکر صدیق... در پیش راند و سلام گفت. اهل مجلس جواب سلام او باز دادند. ابوبکر صدیق... از قبیله و انساب ایشان پرسیدن گرفت و ابوبکر صدیق علم انساب نیکو دانستی. در این میان برنایی نو خط از آن مجلس بر پای خاست نام او دَغْفَل، و این دغفل نسّابه است که حال او در علم نسابه مشهور است، و نام او در بطون صحایف مذکور، و ابوبکر صدّیق... را گفت که تو از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل احساب ما پرسیدی و ما آنچه دانستیم گفتیم و هیچ نپوشانیدیم. اکنون ما نیز از قبیله و انساب تو پرسیم. پس دغفل ابوبکر صدّیق را پرسیدن گرفت، چنانکه ابوبکر صدیق... متحیّر شد، زمام ناقه برگردانید و به نزدیک پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ باز آمد. پیغمبر ـ علیه السّلام ـ تبسم کرد و ابوبکر را گفت: «یا ابابکر، از این اعرابی بر داهیهٔ شگرف افتادی». ابوبکر گفت: «آری یا رسول الله، إِنَّ لِكُلِّ طامَّةٍ طامَّةٌ و إِنَّ آلبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالمَنْطِقِ»

این مثل جایی باید گفت که کسی را پند دهی و او را از گفتار نابایست باز داری، تا به سبب گفتار خویش گرفتار جفا و ملامت و بلا و غرامت نگردد.(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، صص ۴۲ ـ ۴۳)

نیز رک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۱۰. عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۱. تحفة الصديق الى الصديق من كلام اميرالمؤمنين أبى بكر صديق، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۷. المستقصى فى امثال العرب، ج ۱، ص ۳۰۵.

عین قول ابوبکر و همچنین حدیث: «البلاء موكل بالقول» و چند حدیث در این مضمون به پیامبر گرامی(ص) نسبت داده شده است(رک: الجامع الصغیر، ج ۱، صص ۴۹۵ ـ ۴۹۶) و عبدالرحمن جامی مفهوم این حدیث نبوی را چنین به نظم کشیده است:

هر که شد مبتلای بدگویی　　به بلای عجب گرفتار است
هر بلایی که می‌رسد به کسان　　بیشتر از ممرّ گفتار است

(اربعین، ص ۳۸)

بحتری آورده:

«قال صالح بن عبدالقدوس:

لاتـنطقن بـمقالة فـی مـجلس تخشی عواقبها و لکن ذا مصدق
و احفظ لسانك ان تقول فتبتلی «ان البـلاء مـوکل بـالمنطق»

(الحماسة ، ص ۲۳۲)

ص ۱۷۳، س ۳، **امیر عمید کمالی...** - امیر عمید کمال الدّین جمال الکُتّاب کمالی البخاری از شاعران نامی ماوراء النهر در دورهٔ سلجوقیان است. از جزئیات زندگی وی اطّلاعات دقیق و مبسوطی در دست نیست. عوفی نوشته: «... از ثقه شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی. چون خط نبشتی، دبیر فلک شرمسار شدی و چون بر بط نواختی، زهـره از رشک بر فلک بی‌قرار شدی و از ندماء سلطان سـعید سـنجر... بـود و سـلطان را بـدو نـظری کامل...»(لباب الالباب، ج ۱، ص ۹۰)

نیز: مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۱۴۰

عمید کمالی از ممدوحین انوری بوده، و انوری در مدح وی قـطعه‌ای سـروده است (رک: دیوان انوری، ج ۲، صص ۶۷۲ - ۶۷۳)

ص ۱۷۳، س ۵، **مگوی هیچ...** - این سه بیت بدون ذکر نام گوینده و با اختلاف در الفاظ در تاریخ بیهق، ص ۱۴۷، و نیز دو بیت آن در جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم دوم، ص ۶۸۰ آمده است.

ص ۱۷۳، س ۸، **و ترجع اعقاب...** - از «ابوالعلاء معرّی» است(شروح سـقط الزنـد، ج ۲، صص ۵۱۹ - ۵۵۲. سقط الزند، صص ۱۰۶ - ۱۱۱)

ص ۱۷۴، س ۱، **لکل امری...** - از «مسکین دارمی» است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۱۶. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۷۵)

ص ۱۷۴، س ۵، **یظلون شتی...** - رک: به توضیحات ص ۱۷۴، س ۱. نیز: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹۷.

ص ۱۷۴، س ۶، **مسکین دارمی** - ربیعة بن عامر دارمی تمیمی، معروف به مسکین دارمی از شعرای بزرگ عرب در دورهٔ اموی است. وی در شمار یاران معاویة بن ابی‌سفیان جا داشت و با فرزدق شاعر نامی عهد خود به مهاجاة و مناظرات پـرداخت. مسکـین شـاعری نـیکوسخن و شریف بود و در اواخر قرن اول هجری درگذشت.(معجم الادبا، ج ۱۱، ص ۱۲۶. الاغانی، ج ۲۰، ص ۳۵۲)

ص ۱۷۴، س ۸، **و فتیان صدق...** - رک: به توضیحات ص ۱۷۴، س ۱. نیز: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۳۹۹.

ص ۱۷۴، س ۱۳، **مستریح او...** - این عبارت در جایی دیده نشد.

ص ۱۷۵، س ۲، **سحاب خطائی...** - این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای کـه آن را در

نکوهش علی بن یحیی المنجم سروده است(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۹۸۷ ـ ۱۹۸۰)

ص ۱۷۵، س ۷، وردة العفاة... ـ این سه بیت با اختلاف در الفاظ، ضمن حکایتی در تاریخ سیستان، به شاعری به نام «بوالاسد» از معاصران یزید بن معاویه و طلحة الطلحات[۱] نسبت داده شده و آمده است:

«طلحه به سیستان آمد... و مردی بزرگوار نیکو سیرت با خرد بود و هیچ کسی او را اندر شجاعت و سخاوت نظیر نبود، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند به جان او یاد کردندی... و به سخاوت بدان جایگاه بود که «بُو الأَسَدْ» یکی بیامد قصد او را به سیستان، و روزی چند به درگاه او بماند که او را نگفتند، آخر این بیتها بنوشت و پیش او فرستاد:

(شعر)

ورد السّقاة المعطشون فانهلوا ریّاً و طاب لهم لدیك المکرع

و وردت بحرك طامیاً متدفّقا فرددت دلوی شنُّها یتقعقع

واراك تقطر جانبا عن جانب و محلُّ بیتی عن سمایك بلقع

چون خط و شعر او بدید خجل ماند و اندر وقت او را پیش خویش آورد و عذر خواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه به دست همی گردانید، گفت: یا ابوالاسد! بیست‌هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت: من یک پاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم. بیست هزار درم را بیاورد و غلام خویش را گفت برگیر، پس گفت اگر امیر بیند یک پاره فرامن دهد تا بینم، هر دو پاره زی وی انداخت و گفت: مردان را فریب نکنند بدین، به صد هزار درم خریده‌ام، و بوالاسد به عراق برد و به صد و بیست‌هزار درم بداد. (صص ۱۰۱ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۳)

مرحوم ملک الشعراء بهار در پاورقی مرقوم فرموده‌اند:

«... و اما بوالاسد چنین شاعری که معاصر با طلحة الطلحات باشد به نظر حقیر نرسید و ابوالاسد نام شاعری بوده است که به تصریح اغانی(ج ۱۲، ص ۱۷۴) معاصر بنی‌العباس بوده و در زمان طلحه و خلافت یزید غیر از ابوالاسود دوئلی واضع نحو و شاعر و فقیه کسی دیگر به این نام دیده نشد،...»(ص ۱۰۲)

بیت اول و سوم این اشعار به ضمیمهٔ بیت دیگری در غرر الخصائص، ص ۲۷۱ بدون ذکر نام گوینده آمده است و مرزبانی تمام سه بیت را به ضمیمهٔ بیت دیگری در نور القبس، ص ۶۷ آورده

---

۱. طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی از رجال بزرگ دولت اموی است. وی را به این جهت طلحة الطلحات می‌گفتند که در میان مردانی که به طلحه موسوم بودند، بخشنده‌ترین آنان بود(عقدالفرید، ج ۱، ص ۲۳۸. طراز المجالس، ص ۲۱۸)

است.

ص ۱۷۵، س ۱۰، و بدر اضاء... ـ رک: توضیحات ص ۱۷۵، س ۲.

ص ۱۷۵، س ۱۴، عطاء یعقوب: ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف به ناکوک از عمّال و منشیان و شعرای ذو اللسانین ایران در اواخر عهد غزنوی است. وی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و در دستگاه غزنویان مقامات عالی داشت. سلطان ابراهیم بر اثر رنجشی که از او یافت، وی را از مشاغلی که داشت برکنار کرد و به هندوستان شهر بند ساخت و او بیش از هشت سال در لاهور زیست. سال وفات او را عوفی ۴۹۱ هجری نوشته است. بنابر گفتهٔ یاقوت حموی وی دو دیوان به زبان تازی و پارسی داشته که در مصر و خراسان به بهای گزافی خرید و فروش می‌شده است. از عطاء بن یعقوب اشعاری به پارسی و تازی باقی مانده که عوفی در لباب الالباب، باخرزی در دمیة القصر و یاقوت در معجم الادباء نقل کرده‌اند. همچنین دو منظومهٔ حماسی به نام بیژن‌نامه و برزونامه به وی منسوبست که نسخه‌هایی از برزونامه درکتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی مضبوط است(لباب الالباب، ج ۱، ص ۷۲. دمیة القصر، ص ۱۷۸. معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۱۷۰. مجمع الفصحاء، ج ۱ بخش ۲، ص ۸۷۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۷۷)

ص ۱۷۵، س ۱۵، برج کبوتر ـ «در ایران رسم است که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای کبوترانست موسوم به برج کبوتر، چون پیخال کبوتر به کار رنگرزان آید... و بعضی نوشته‌اند که برج کبوتر خانهٔ کبوتر راگویند» (غیاث اللغات)

برای توضیح بیشتر رک: مقالهٔ «برجهای کبوتر در اصفهان»، مندرج در مجلهٔ میراث جاویدان، سال پنجم، شمارهٔ سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۷۶، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۷.

مولوی گفته:

گر به صحراییم چوپان توایم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور به دریاییم مرجان توایم
ما کبوترزادهٔ برج توایم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در سفر طواف ایوان توایم

(غزلیات شمس)

ص ۱۷۶، س ۲، رشا لولا... ـ این بیت در یکی از قصائد مدحیّهٔ «ابی‌نواس» است (دیوان أبی نواس، ص ۵۵۱). نیز: الموشح، ص ۴۱۰. المنازل و الدیار، ص ۱۶۸. الاغانی، ج ۱۰، صص ۳۳۶ ـ ۳۳۷. عقدالفرید، ج ۶، ص ۵۴. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۲۶۷

ص ۱۷۶، س ۳، ابونواس الحسن بن هانی ـ برای شرح حال ابونواس، رک: توضیحات ص ۱۳۴، س ۲

ص ۱۷۶، س ۶، فلرب حافر... ـ این مصرع در دیوان «حسان بن ثابت»، عجز بیتی قرار گرفته که تمام آن چنین است:

ودع السؤال عن الامور و بحثها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فلرب حافر حفرة هو یصرع

(ج ۱، ص ۳۴۰)

نیز رک: حماسهٔ بحتری، ص ۱۱۳. تحفة(در اخلاق و سیاست)، ص ۶۴.
حسان بن ثابت در بیتی دیگر گفته است:

وَكَمْ حَافِرٍ حُفْرَةً لِامْرِىءٍ　　سَيَصْرَعُهُ اَلْبَغْيُ مَااحْتَفَرْ

(دیوان، ج ۱، ص ۴۷۰)

نیز رک: حماسهٔ بحتری، ص ۱۱۵
نظایر مضمون بیت حسان بن ثابت را در اشعار شعرای پارسی و تازی گوی بسیار می‌توان یافت
خواجوی کرمانی گفته است:

هر آن کس که چاهی کند بر گذار　　نخست او در آن چاه گیرد قرار

(همای و همایون، ص ۲۰۱)

مولوی:

ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی　　از برای خویش دامی می‌تنی

(مثنوی)

...؟

هر که چاهی کند به راه کسی　　خود درافتد به چاه همچو خسی

(الرسالة العلیه، ص ۲۱۵)

سید حسن غزنوی:

هر که بهر برادران در راه　　چاه سازد، هم اوفتد در چاه

(ترجمهٔ منظوم وصیّت امام علی، ص ۷)

سابق البَرْبَری(از شعرا و حکمای دورهٔ اموی):

لاتحفِرن بِئراً تُرید أَخا بها　　فانّك فیها انت من دونه تقَعْ

(امالی الزجاجی، ص ۱۸۵)

بیت فوق به «ابوالاسود الدؤلی» نیز نسبت داده شده است (نور القبس، ص ۱۳. امالی الزجاجی، ص ۱۸۵)

...؟

و کم من حافرٍ لاخیه لیلاً　　تردّی فی حفیرته نهاراً

(محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۸۵)

...؟

و مَنْ یَحْتَفِر فی الشَّرِّ بِئراً لغیره　　یَبِتْ و هو فیها لا محالةَ واقع

(امثال و حکم، تألیف عبدالقادر رازی، ص ۱۳۷)

ص ۱۷۶، س ۹، من حفر مغواة یقع فیها ـ آن که چاه کند، خود در آن افتد.
این مثل در کتب امثال و دیگر متون به صورتهای مختلف نقل گردیده است:
ـ «من حفر مغواة وقع فیها» (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۴۹. کتاب الامثال، ص ۱۰۶. عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۳۰. الامالی الزجاجی، ص ۱۸۵. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۸۹. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۲۳۰. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۲۴۰. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۵۴)
ـ «من حفر مغواة لاخیه یوشك ان یقع فیه» (قرة العین، چاپ دکتر امین پاشا اجلالی، ص ۳۰. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۱۵۰)
ـ «من احتفر بئراً لاخیه یقع فیه» (قرة العین، نسخهٔ عکسی شماره ۱۱۶ کتابخانهٔ مینوی، ورق ۶)
ـ «من حفر بئراً لغیره سقط فیها» (التمثیل و المحاضرة، ص ۱۷)
ـ «من حفر بئراً لاخیه وقع فیها» (خاص الخاص، ص ۱۹. زهر الآداب، ج ۴، ص ۱۸۴. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۱۳۷)
ـ «من حفر حفیراً لاخیه کان حتفه فیه»(الفریدة فی الامثال و الآداب، ضمیمهٔ یادنامهٔ ادیب نیشابوری، ص ۳۵۰. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۴۹)
عبارت: «من حفر بئراً لاخیه وقع فیه» را به پیامبر گرامی(ص) نیز نسبت داده‌اند که مؤلف اللؤلؤ المرصوع دربارهٔ آن گفته است: لیس بحدیث»(رک: احادیث مثنوی، ص ۱۴)
استاد مهدی محقق دربارهٔ مثل: «من حفر لاخیه حفرة وقع فیها» نوشته است:
«مثل فوق از امثال فارسی است که در کتاب اندرز آذربادمهر سپندان بدین گونه آمده: «هر که همیمالان را ذچاه اپکند، خویش اندر افتید[1]» و ناصر خسرو این مثل را نسبت به اوستا و زند داده است:

از بدیها خود بپیچد بد کنش — این نوشتستند در استا و زند
چند ناگاهان به چاه اندر فتاد — آنکه او مر دیگران را چاه کند

و فردوسی گفته است:

کسی کو به ره بر کند ژرف چاه — سزد گر کند خویشتن را نگاه

و ابوالفضل سکّری مروزی، مثل فوق را در ضمن امثالی ذکر می‌کند که از فارسی به شعر عربی در آورده است:

کم ماکر حاق به مکره — و واقع فی بعض ما یحفره[2]

(دومین بیست گفتار، ص ۹۴)

۱. دینشاه ایرانی، اخلاق ایران باستان، ص ۱۰۹.
۲. ثعالبی نیشابوری، یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۸۸

ص ۱۷۶، س ۹، **من حفر لاخیه جبا...** ـ از امثال عرب است(امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۵۴)

ص ۱۷۶، س ۱۱، **قضی الله ان...** ـ خداوند بر این تقدیر کرده که ستم، ستمگر را از پای درآورد و همانا گردش روزگار بر نابودی ستمگر می‌گردد.

این بیت در قرة العین(چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۳۰) نیز آمده است.

ص ۱۷۶، س ۱۲، **و من یحتفر...** ـ و آن که چاه کند تا دیگری در آن افتد، به‌زودی خود در آنچه کنده است خواهد افتاد.

این بیت در قرة العین(چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۳۱) نیز آمده است.

ص ۱۷۶، س ۱۳، **نصبوا بکیدهم...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۷۷، س ۴، **بدخواه مرا زمانه...** ـ این رباعی عیناً در کتاب قرة العین(چاپ امین پاشا اجلالی، ص ۳۱) آمده است.

نظیر مضمون این رباعی به خیام؟ نیز منسوب است:

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد　　یک بد نکند تا به خودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو بدخواه منی　　تو نیک نبینی و به من بد نرسد

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۰۱)

رباعی فوق به «بابا افضل کاشانی» نیز نسبت داده شده است(دیوان، ص ۷۰)

ص ۱۸۱، س ۱، **لایسألون اخاهم...** ـ این بیت که در برخی از منابع به «رجل من بنی العنبر» یا «بعض شعرا بلعنبر» نسبت داده شده، از «قریط بن انیف العنبری التمیمی» از شعرای دورهٔ جاهلی عرب است که مسبوق به داستانی است و در منابع نقل گردیده است.(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۹. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۹. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۸۵. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۵۴۵)

دربارهٔ قریط، رک: الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۳۸

ص ۱۸۱، س ۷، **اذا استنجدوا...** ـ این بیت از «ودّاك بن سنان بن نُمیل المازنی» از شعرای دورهٔ جاهلی عربست(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۱۳۰. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۶۴. عقدالفرید، ج ۵، ص ۱۷۳. سمط اللالی، ج ۱، صص ۴۲۱ ـ ۵۴۴. دیوان المعانی، ج ۱، ص ۳۳)

ص ۱۸۱، س ۸، **شقائق یحملن...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان و پسرش سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۶۲۲ ـ ۶۲۳. اسرار البلاغة، ص ۱۹۹. الصناعتین، صص ۲۵۱ ـ ۴۵۵. دیوان المعانی، ج ۲، ص ۲۰. زهر الآداب، ج ۲، ص ۲۳۹. التشبیهات، ص ۸۴. عقدالفرید، ج ۵، ص ۳۸۰)

متناسب با مضمون بیت بحتری، منوچهری گفته است:

آن قطرهٔ باران که برافتد به گل سرخ
چون اشک عروسیست برافتاده به رخسار

(دیوان، ص ۴۳)

بهرامی گوید:

ژاله بر گل فتاد چون عرقی　　　که به رخسار یار من باشد

(مجمع الفرس، ج ۲، ص ۷۰۵)

سعدی:

بر گل سرخ، از نم اوفتاده لآلی　　　همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

(گلستان، ص ۵۴)

ص ۱۸۲، س ۶، و الدّهر لیس... ـ در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس این بیت به «ابو ذؤیب هذلی» از شعرای مخضرم و از اصحاب مراثی نسبت داده شده است. گویا تشابهات لفظی و معنوی بیت مذکور با ابیاتی از قصیدهٔ مشهور عینیهٔ ابوذویب که در رثای پنج فرزند خود که در طاعون مصر درگذشتند، سروده و در آن از مصائب روزگار و ناپایداری دنیا سخن گفته، سبب این اشتباه شده است. اینک آن ابیات:

و الدَّهْرُ لایَبْقی عَلَی حَدَثَانِهِ　　　جَوْنَ السَّرَاةِ لَهُ جَدائدُ أَرْبَعُ
و الدهر لا یبقی علی حدثانه　　　شَبَبٌ أفزَّتْهُ الکِلَابُ مُروَّعُ
و الدهر لا یبقی علی حدثانه　　　مُسْتَشْعِرٌ حَلَقَ الحدید مُقَنَّعُ

(جمهرة اشعار العرب، ج ۲، صص ۶۷۰ ـ ۶۷۸ ـ ۶۸۳. المفضلیات، صص ۴۲۲ ـ ۴۲۵. دیوان الهذلیین، ج ۱، ص ۴)

مضمون ابیات ذکر شده را در اشعار سخنوران دیگر نیز می‌توان یافت.

دیک الجن الحمصی (از شعرای دولت عباسی) گفته است:

و الدَّهرُ لایسلم من صَرْفه　　　مُسَربَلٌ بالسَّرْد مستبسل

(دیوان، ص ۷۶. الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۹۵)

طُرَیْح بن اسمعیل الثقفی (از شعرای دورهٔ اموی):

و الدَّهرُ لیس بِناجٍ مِن دوائِرِهِ　　　حَیٌّ جَبَانٌ و لا مُسْتَأسِدٌ بَطَلُ

(معجم الادبا، ج ۱۲، ص ۲۳. حماسهٔ بحتری، ص ۹۲)

ص ۱۸۲، س ۱۳، ان الحوادث... ـ این دو بیت از غزّی است (دیوان الغزّی، ص ۳۴۶).

ص ۱۸۲، س ۱۵، و ان اولی... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«در انتساب این ابیات خلافست:

۱. جامع دیوان صولی و مسعودی در «مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴» و ابن خلکان در «وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۰» و یاقوت در «معجم الادبا، ج ۱، ص ۱۹۲» و مرحوم محمد کرد علی در «امراء البیان، ج ۱، ص ۲۶۱» آن را به ابراهیم بن عباس صولی نسبت داده‌اند.

۲. در خاتمهٔ قصیده‌ای از ابی‌تمام به مطلع:

اراك اکبرت ادمانی علی الدمن   وحملی الشوق من باد و مکتمن

همین دو بیت آمده و به علاوه، ابن عبدربه در «عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۶۸» و ثعالبی در «خاص الخاص، ص ۹۵» و «الاعجاز و الایجاز، ص ۵۷» نیز صریحاً آن را به ابی‌تمام نسبت داده‌اند.

۳. ابن قتیبه در «الشّعر و الشعراء، ص ۸۲۹»، و در «عیون الاخبار، ج ۳، ص ۲۰» هر دو بیت را و ابن حجهٔ حموی در «خزانة الادب» بیت اخیر را از دعبل بن علی خزاعی می‌دانند.

۴. عبیدی در شرح «المضنون به علی غیر اهله، ص ۲۲۳» این ابیات را از «بحتری» می‌شمارد.

۵. همچنین بی‌تناسب نیست که یادآور شود «صاحب بن عباد» بیت اخیر را در ضمن ابیاتی تضمین نموده است، و آن تضمین را عباسی در «معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۷۴» آورده است، ولی خود عباسی دربارهٔ این دو بیت قائل به تفصیل شده و بیت اول را از صولی و بیت دوم را از ابی‌تمام دانسته است.» (یادداشتها)

یافعی نیز در مرآة الجنان، ج ۲، ص ۱۴۴ این ابیات را به «ابراهیم بن عباس الصولی» نسبت داده است.

ص ۱۸۳، س ۵، **الله یعلم...** ـ این بیت و مابعد آن را ابوتمام در حماسهٔ خود آورده است. (شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۲۴ ـ ۲۲۵. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۲۱) نیز: معجم الشعراء، ص ۱۷۸. المؤتلف و المختلف، ص ۳۵

ص ۱۸۳، س ۶، **فضل بن عباس بن عُتبة** ـ از شاعران فصیح بنی هاشم و معاصر فرزدق و احوص است. وی نخستین هاشمی بود که به ستایش امویان پرداخت و در مدح عبدالملک بن مروان شعر گفت. مادر او دختر عباس بن مطلب بود. وی در حدود صد سال پس از هجرت پیامبر گرامی(ص) درگذشت.(الاغانی، ج ۱۶، ص ۳۸۲. جمهرة الانساب، ص ۷۲، المؤتلف و المختلف، ص ۳۵)

ص ۱۸۳، س ۸، **و انی لقوال...** ـ این بیت از «حسان بن ثابت» است از قصیده‌ای که آن را به استقبال قصیده‌ای از «قیس بن خطیم» به همین وزن و قافیه سروده است، آغاز قصیده این است:

لَعَمْرو أبیكَ الخَیْرُ یا شَعْثَ مانَبا   عَلیَّ لِسانی فی الحُروبِ و لایدی

(دیوان حسان بن ثابت، ج ۱، ص ۲۵)

ص ۱۸۴، س ۱، **و الجود بالنّفس** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«مصرع اخیر و مشهور، بیت «مسلم بن الولید معروف به صریع الغوانی» که مصرع اول آن با ضبط در اختلاف: به صورت: تجود بالنفس اذا انت الضنین بها، یا، تجود بالنفس اذ ضن الجواد بها، و الجود بالنفس اقصی غایة الجود، نیز آمده، باری این بیت در قصیده‌ایست طولانی به مطلع:

لا تدع بی الشوق انی غیر معمود نهی النهی عن هوی الهیف الرعادید

در مدح داود بن یزید بن حاتم مهلبی و ذکر شجاعت و جلادت او و وصف کشورگشایی و جنگ‌های او با خوارج و ازارقه در سیستان و صفحات شرقی ایران.

این بیت مقام ارجمندی را در ادب عربی حائز شده و بعضی از ائمهٔ ادب آن را بهترین شعر عرب در مدح شناخته‌اند. ابوهلال عسکری در «دیوان المعانی» گوید: «سمعت الشیوخ رحمهم الله تعالی یقولون: اجود بیت قالته العرب قول مسلم بن الولید: تجود بالنفس اذ ضن الجواد بها و الجود بالنفس... الخ... ص ۱۰۳، و خطیب بغدادی و بیهقی و طبری و حصری و ابی الفرج اصفهانی نیز همین عقیده را ابراز داشته‌اند(رجوع فرمائید: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۹۷. محاسن و مساوی، ج ۱، ص ۱۹۲، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۱۸ و زهر الاداب، ج ۴، ص ۲۲۰ و اغانی، ج ۲۱، ص ۱۸» (حاصل اوقات، صص ۹۱-۹۲)

نیز: الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۱۷۵. شرح دیوان صریع الغوانی، ص ۱۵۱. قراضة الذهب، ص ۸۴. دیوان المعانی، ج ۱، ص ۱۰۴. غرر الخصائص، ص ۲۸. الاغانی، ج ۱۹، ص ۲۶. دستور الوزاره، ص ۸۹. معاهد التنصیص، ج ۳، ص ۵۶.

ابی‌فراس حمدانی در این مضمون گفته:

و یدعی کریما من یجود بماله و من یبذل النفس الکریمة اکرم

(احسن ما سمعت، ص ۱۲۸)

شاعری دیگر گفته است:

و تَدعُو کریماً مَنْ یَجودُ بِمالِهِ وَ مَنْ جادَ بالنَّفس النَّفیسةِ اکرَمُ

«خواجه خسرو دهلوی در این باب آورده است:

هست جوانمرد درم صدهزار کار چو با جان فتد آنجاست کار»

(فتوّت‌نامهٔ سلطانی، ص ۲۲)

مسلم بن ولید انصاری معروف به صریع الغوانی(شیفتهٔ زنان) از شاعران نامی عرب در دورهٔ عباسی است. وی به سال ۱۳۰ هـ در کوفه تولد و همانجا پرورش یافت و به سال ۲۰۸ هـ در گرگان درگذشت. از اشعارش کمتر از دوهزار بیت مانده که اکثراً به تقلید از دیگر شاعران سروده است، اما صناعات بدیعی را کامل کرده و اسم بدیع را بر آن گذاشته وآن را مذهب شعری ساخته و به آن بسیار اهتمام ورزیده است.(الاغانی، ج ۱۹، ص ۲۴. طبقات الشعراء، ص ۲۳۴. تاریخ

الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۳، ص ۲۵۳)

ص ۱۸۴، س ۳، فانی لو تخالفنی... ـ این ابیات که در چند منبع با اختلاف در الفاظ نقل شده از «المثقب العبدی» از شاعران نامی عرب در دورهٔ جاهلیت است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

افاطم قبل بینك متعینی   ومنك ما سالت كان تبینی

(المفضلیات، ص ۲۸۸)

نیز: جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۵. عیار الشعر، ص ۶۳. الشعر و الشعراء، ص ۲۳۴. نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۹. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۹۸. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۴۴. خزانة الادب، ج ۲، ص ۱۳۸. التمثیل و المحاضرة، ص ۵۹. معاهد التنصیص، ج ۱، ص ۳۴۱.

العائذ بن مِحْصَن بن ثعلبة، مکنی به ابوعمرو و معروف به «المثقب العبدی» از شعرای دورهٔ جاهلی است که در روزگار عمرو بن هند پادشاه حیره می‌زیسته و او را مدح نموده است. مثقب از جمله کسانی است که برای آشتی دادن میان بنی‌بکر و بنی‌تغلب در جنگ بسوس برپا خاست و به همین جهت از مصلحین شمرده شده است. اغلب اشعار وی در مدح و فخر و حکمت است و با واژگان غریب و تراکیب متین سروده شده است. وی در روزگار نعمان بن قابوس به سال ۳۵ هـ. ق درگذشت (تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۶۰. خزانة الادب، ج ۱۱، ص ۸۴)

ص ۱۸۴، س ۷، شفا و قانون ـ اشاره است به نام دو کتاب از ابن سینا. شفا مهمترین کتاب اوست در حکمت که شامل چهار بخش است: منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیّات، و قانون در دانش پزشکی است.

ص ۱۸۴، س ۹، لا اشتهی... ـ محمّد بن شاکر الکتبی، این بیت را با اندک تفاوت در مصراع اوّل و به ضمیمهٔ بیتی دیگر به «صالح بن عبدالقدوس» نسبت داده است (فوات الوفیات، ج ۲، ص ۱۱۷) و بهائی بدون ذکر نام گوینده در «المخلاة، ص ۱۷۰» آورده، و بیت مابعد آن را جاحظ در «المحاسن و الاضداد، ص ۴۸» ذکر کرده است. نیز رک: المفضلیات، ص ۱۶۴. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۵۷۱.

ص ۱۸۴، س ۱۱، مرعی و... ـ از امثال مشهور عرب است.

«سعدان: نوعی است از نبات برّی که در زمین سهل روید و شیر چهارپای از خوردن آن ستبر و خوش شود. ابن عبید درکتاب خود آورده است که: امرء القیس زنی را از قبیلهٔ طی در عقد خود آورد و آن زن با وی ناسازگاری می‌کرد، امرء القیس گفت: مرا در مقابلهٔ شوهر اوّل چون می‌بینی؟ زن گفت: «مرعی و لاکالسعدان». این مثل وقتی استعمال کنند که نیکی را در مقابلهٔ بهتر و نیک‌تر ازو آرند. شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، محفوظ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶، برگ ۳۱)

نیز: امثال العرب، ص ۵۴. الفاخر، ص ۶۴. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۲۳. منتهی الارب، زیر واژهٔ سعدان. کتاب الامثال، ص ۱۱۲. نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸. عقدالفرید، ج ۳، ص ۴۵. ثمار القلوب، ص ۵۶۰. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۰۹. نهایة الارب، ج ۳، ص ۵۱. الکامل، ج ۱، صص ۸ - ۹. جمهرة الامثال، ج ۲، صص ۱۹۷ - ۱۹۸. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۴۴.

میدانی آورده: اولین کسی که این مثل را بر زبان راند، «الخنساء بنت عمرو بن الشَّرید» است و در این باره حکایتی نیز نقل کرده است(رک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۲۳)

کلثوم بن عمرو:

و لکل قوم فی مَجَرّ سیولهم　　　مرعی و لکن لیس کالسعدان

(البصائر و الذخائر، ص ۶۷)

ابوعلی البصیر در مدح عبیدالله ابن یحیی گفته:

یـا وزراء السلطان　　　انـتم و آل خـاقان

کـبعض مـا رَوَینا　　　فی سالفات الازمان

مـاء و لا کـصدی　　　مرعی و لا کالسعدان

(الکامل، ج ۱، ص ۹)

ابن حنظلة البطلیوسی در مدح ابن الافطس(متوکل) گفته:

زعـم النـاس ان حـاتم طـیّ　　　اوّل فی النـدی و انت الثـانی

کذب الناس لیس ذاك صحیحا　　　هو مـرعی و لیس کـالسَّعدان

(خریدة القصر، چاپ تونس، ج ۲، ص ۱۶۶)

ص ۱۸۴، س ۱۲، ماء و لاکصداء... - این آب گواراست اما نه چون آب صداء.

صدّاء: نام چاهیست که آب آن در میان چاههای عرب گواراتر و شیرین‌تر است.

میدانی در اصل این مثل آورده:

«قال المبرد: یروی عن ابنة هانیء بن قبیصة أنه لما قتل لَقیط بن زُرارة من دارم فتزوجها رجل من أهلها، فکان لا یزال یَراها تذکر لقیطاً، فقال لها ذاتَ مرة: ما استحسنت من لقیط؟ قالت: کل أموره حَسَن، و لکنی أُحَدِّثُك أنه خَرَج الی الصید مرةً و قد ابْتَنَی بی، فرجع الی و بقمیصه نَضْحٌ من دماء صید، و المِسْكُ یَضُوع من أعطافه، و رائحةُ الشراب من فیه، فَضَمَّنِی ضمةً، و شَمَّنی شمة، فلیتنی متُّ ثَمَّة، قال: ففعل زوجُها مثل ذلك ثم ضمها، و قال لها: أین انا من لقیط؟ قالت: ماءٌ و لاکَصَدَّاء!...»

(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۲۵)

نیز: ثمار القلوب، ص ۵۶۰. امثال العرب، ص ۲۱. خاص الخاص، ص ۱۲. الاغانی، ج ۲۲،

ص ۴۰۶. عقدالفرید، ج ۳، ص ۴۵. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۰۹. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۴۰. نهایة الارب، ج ۳، ص ۵۱. الکامل، ج ۱، ص ۹. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۶۱. جمهرة الامثال، ج ۲، صص ۸۱ - ۱۹۷.

عسکری و ابوعبید آورده‌اند که این مثل را «قذور بنت قیس بن خالد» گفته است(فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۱۶۹ - ۱۷۰. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۹۷)

ص ۱۸۴، س ۱۲، **فتی و لا کمالك** - جوانمرد است و لکن نه چون مالک. رشیدالدین وطواط آورده:

«این مثل، نخست متمم بن نویره گفته است در برادر خویش مالک بن نویره که خالد ولید به سبب ردّت که مالک بن نویره آورده بود، به حرب او رفت و مالک بن نویره کشته شد، و متمم را در مرثیت برادر قصاید بسیار است و آن برادر به مرثیت او زنده است، به حکم آنکه سخت بزرگوار بوده است اگر به ارتداد بعد از پیغمبر -صلّی الله علیه- خویشتن را ملوّث نگردانیدی.

این مثل آنجا باید گفت که چیزی را بر دیگری که از جنس او باشد، تفضیل نهی»

(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۳۹)

نیز: المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۸۰. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۹۱. خاص الخاص، ص ۱۲. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۰۹. الکامل، ج ۱، ص ۹. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۷۱. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۸۱. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۳۶۴.

ص ۱۸۵، س ۱، **امرؤالقیس...** - از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ جاهلیت است. برای شرح حال وی رک: به توضیحات ص ۱۹۸، س ۳.

ص ۱۸۵، س ۶، **ابوالفرج محمد...** - رک: توضیحات ص ۱۵۹، س ۴.

ص ۱۸۵، س ۱۱، **فما ببلاد...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۸۶، س ۱، **فان للبقاع دولا** - این عبارت در کلیله و دمنهٔ چاپ مرحوم قریب و استاد حسن زاده آملی به همین صورت ضبط گردیده، اما در چاپ زنده‌یاد مینوی به صورت «وللبقاع دول» آمده است.

کمال الدین اسماعیل گفته:

صدر عالم چو بار داد درو آسمان گفت: «للبقاع دول»

(دیوان کمال الدین اسمعیل، ص ۹۸۰)

ص ۱۸۶، س ۸، **عاذلتی ان...** - این بیت از «تأبط شرا» است از شعرای صعلوک دورهٔ جاهلیت عرب در قصیده‌ای به مطلع زیر:

یا عِیدُ مالَكَ من شوق و اِیراقِ ومَرّ طَیْفِ عَلَی الاَهوالِ طَرّاقِ

(المفضلیات، صص ۲۷ - ۳۰. الشعر و الشعراء، ص ۱۷۵)

ص ۱۸۶، س ۱۲، من قل... ـ این مثل در مجمع الامثال به صورت: «من ذهب... الخ» ضبط شده‌است(ج ۲، ص ۳۷۳). در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس، این عبارت به «خالدبن‌علقمه» نسبت داده شده‌است.

نظیر: «من قل دیناره ذل» (امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۷)

مضمون این مثل را در شعر و ادب پارسی بسیار می‌توان یافت.

سعدی آورده:

«گفته‌اند: هر که را زر در ترازوست، زور در بازوست و آن که بر دینار دسترس ندارد، در همه دنیا کس ندارد»(گلستان، ص ۱۴۶)

عیوقی:

به مردی تو گر بیشی از روستم — نگیری تو نام ار نداری درم
درم‌دار همواره باشد عزیز — نیرزی پشیز ار نداری پشیز

(ورقه و گلشاه، صص ۸۸ ـ ۸۹)

قانعی طوسی:

کسی را بود اختر اندر و بال — که گیتی ستاند ز وی جاه و مال
چو دستش تهی شد ز سود و زیان — برادر نباشد بدو مهربان

(کلیله و دمنهٔ منظوم، صص ۲۴۴ ـ ۲۴۵)

در کتاب طوطی نامه (جواهر الاسمار) آمده است:

«در امثال مشاهیرست: من قل ماله هان علی اهله. درین معنی فرموده‌اند:

ای خواجه چو نقش زر در ایوان تو نیست
در خانه برادر تو مهمان تو نیست
خواهی زن و خواه دختر و خواه پسر
درویش! چو زر نیست به فرمان تو نیست

(صص ۲۱۶ ـ ۲۱۷)

متنبّی گفته است:

فلا مجد فی الدّنیا لمن قلّ ماله — ولا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده

(امثال المتنبی، ص ۷۱)

شاعری دیگر گفته:

اذا قلّ مال المرء قلّ صدیقه — ولم یحل فی عین الصدیق لقاؤه

(غرر الخصائص، ص ۳۰۸)

ص ۱۸۷،س ۳، وقدیقصر... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند: «درگویندهٔ این بیت خلاف‌است:

۱. ابن السکیت در «اصلاح المنطق، صفحات ۳۳، ۴۹، ۱۶۷، ۳۶۴» و بغدادی در «خزانة الادب، ص ۲۵۳ ج چاپ سلفیه» این بیت و ابیات ماقبل و مابعد آن را از «علقمةبن عبدة» شاعر فحل جاهلی دانسته و شاید به استناد همین دو قول است که این ابیات در دیوان علقمه نیز آمده است.«چاپ الجزائر، ص ۱۳۷، و مجموعهٔ خمس دواوین، ص ۱۳۵»

۲. ابوتمام در «مختار اشعار القبائل» به نقل ابن ابی‌شنب در دیوان علقمه ص ۱۳۷ و ابن‌منظور در لسان العرب، این بیت را به خالد بن علقمة پسر علقمهٔ سابق الذکر نسبت داده‌اند، ولی ابوتمام آن را در حماسه بدون ذکر نام گوینده آورده است.

۳. مرزبانی در «معجم الشعراء، ص ۴۱۳» و مرزوقی در «شرح حماسه، ج ۳، ص ۱۲۰۲» آن را از «محمدبن ابی‌شحاذ ضبی» دانسته‌اند، ولی احتمال می‌رود که هم مرزوقی و هم مرزبانی، میان ابیاتی که بیت ما نحن فیه از آن جمله است با ابیات دیگری که ابی‌تمام ۷ بیت و خود مرزبانی در جای دیگر از «معجم» ۵ بیت و قالی در «امالی، ج ۱، ص ۶۸» و بکری در «لئالی، ج ۱، ص ۴۲۹» نه بیت از آن را آورده و به «محمد بن ابی‌شحاذ» مذکور نسبت داده‌اند، خلط کرده باشند.»(حاصل اوقات، صص ۹۲-۹۳)

ص ۱۸۷، س ۱۱، **عزّ الرجل...** ـ این عبارت عیناً و نیز با کلمهٔ «المرء» به جای «الرّجل» در «مجمع الامثال، ج ۲، صص ۳۳ ـ ۶۴» در شمار امثال ذکر گردیده و آمده است: «هذا یروی عن بعض السلف»، امّا در کتب حدیث و منابع دیگر با لفظ «المؤمن» آمده و حدیث نبوی تلقّی شده است(احیاء العلوم، ج ۴، ص ۶۶۶)

حکیم سنایی گفته:

جهد آن کن که سرفراز شوی — وز در خلق بی‌نیاز شوی
بر در این و آن به هرزه مپوی — وز در خلق آبروی مجوی
عزّت از حضرت خدای طلب — منصب و جاه آن سرای طلب

(مثنویهای حکیم سنایی، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۱)

بابا افضل کاشانی:

ای دل! تو ز خلق هیچ یاری مطلب — وز شاخ برهنه سایه‌داری مطلب
عزّت ز قناعت است و خواری ز طمع — با عزّت خود بساز و خواری مطلب

(دیوان، ص ۸)

رباعی فوق به «خواجه عبدالله انصاری» نیز نسبت داده شده است(رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۳)

ص ۱۸۸، س ۲، **فلا و ابیك...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«دربارهٔ گوینده این بیت اختلاف فراوان است و به اقرب احتمالات، این بیت و بیت ماقبل آن

از شاعری بسیار قدیم است که بعدها مورد تضمین دیگر شاعران قرار گرفته است.

و اینک برای احتراز از اطناب، فقط نام مؤلفان و مدارکی که این اشعار را هر یک به شاعری نسبت داده‌اند، مجملاً ذکر می‌شود:

۱. آمدی در «المؤتلف و المختلف، ص ۷۲» آن را از «جمیل بن معلی عمیری» دانسته است.

۲. ایضاً آمدی در «موازنه، ص ۴۰» آن را از «نظار بن هاشم ازدی» دانسته است.

۳. ابوتمام در «حماسه، باب ادب، ج ۲، ص ۲۵» بدون ذکر نام گوینده آورده است و چنین است در «لباب الآداب امیر اسامة بن منقذ، ص ۲۸۴ و ۲۸۷» و «شرح مضنون به عزی، ص ۵۳.»

۴. وطواط در «غرر الخصایص، ص ۱۹» آن را به «بشار بن برد» نسبت می‌دهد

۵. در «دیوان ابی‌تمام، ابتدای باب هجا، ص ۴۸۵، چاپ بیروت و ص ۱۷۵ چاپ مصر»، مقطوعه‌ای شش بیتی که بیت حاضر نیز در آن جمله است، آمده است و مرحوم احمد امین در حاشیهٔ عقدالفرید طبع خود نیز انتساب آن ابیات را به ابی‌تمام تأیید کرده است.» (حاصل اوقات، ص ۹۳)

این ابیات در شرح مرزوقی بر دیوان الحماسة، ج ۳، ص ۱۱۶۲، بدون ذکر گوینده آمده، اما در شرح خطیب تبریزی بر دیوان اشعار الحماسة، ج ۱، ص ۱۷۰ به «جمیل بن المعلی» نسبت داده شده است. بغدادی نیز در «خزانة الادب، ج ۱، ص ۳۹۸» به شاعر مذکور نسبت داده است.

ص ۱۸۸، س ۳، حماسه: منظور، حماسهٔ ابوتمام است.

ص ۱۸۸، س ۷، متی ما... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«از مقطوعهٔ بسیار حکیمانه است از شاعر کم آوازه‌ای به نام «مَعلُوط بن بدل القریعی» که ابوتمام آن را در حماسه به نام «رجلٌ من بنی‌قریع» ضبط کرده، ولی ابن‌قُتَیبه در «عیون الاخبار» و ابن عبدالبرّ در «بهجة المجالس» تصریح به نام شاعر که همان «معلوط» است کرده‌اند، بیت سومی در آن مقطعه است که «جاحظ» و به پیروی از او «حُصری قیروانی» به «سعیدبن عبدالرّحمان بن حسّان بن ثابت» نسبت داده‌اند. رجوع فرمایید(حماسه ۱۸/۲ ـ عیون ۳۵۴/۱ ـ حماسهٔ بصریه ۷۱/۲ ـ زهر الادب ۵۴۱/۱ ـ بهجة المجالس ۱۸۹/۱ ـ البیان و التبیین ۴۶۴/۱ ـ شرح حماسهٔ اعلم شنتمری ۶۴۵/۲»

(ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، صص ۳۴۷ ـ ۳۴۸)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۸۹. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۸۸. غرر الخصائص، ص ۱۳۶. حماسهٔ بحتری، ص ۱۵۷.

دربارهٔ معلوط، رک: سمط اللآلی، ج ۱، ص ۴۳۴.

ص ۱۸۹، س ۲، فللموت خیر... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«پنجمین بیت مقطوعهٔ هشت بیتی است از «أبوالنّشناش نَهشلی» که از صعالیک و راهزنان در راه حجاز به شام بوده است و در دوران مروان بن الحکم می‌زیسته و این قطعه تماماً بر همان

منوال اشعار دیگر صعالیک عرب سروده شده و پس از آن این بیت است:

فَمُتْ مُعدِماً، أو عِشْ کریماً فاننی   أری الموت لایَنجُو مِن الموتِ هاربُه

این قطعه را اصمعی، سی و دوّمین قطعه یا قصیده در «اصمعیّات» آورده است «اصمعیات، ص ۱۲۴ ـ حماسهٔ شرح خطیب ۳۰۴/۱ ـ أغانی ۴۳/۱۱ ـ ۴۲ ـ عیون الاخبار ۲۳۷/۱» (ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، ص ۳۴۷)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۳۱۷ ـ ۳۱۸. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص۷۹. خزانة الادب، ج ۱، ص ۳۸۶. این ابیات در دیوان «عروة بن الورد» نیز آمده است (ص۱۹)

ص ۱۸۹، س ۳، ابونشناش ـ ابوالنَّشْناش النَّهْشَلی از شاعران دورهٔ اموی است که در راه بین حجاز و شام راهزنی می‌کرده وبه تاراج کاروانها می‌پرداخته است. یکی از کارگزاران مروان بن حکم بر او دست یافت و به زندانش انداخت، امّا ابونشناش سحرگاهی امکان گریز یافت و گریخت.(رک: الاصمعیات، پاورقی ص ۱۲۴)

ص ۱۸۹، س ۱۰، ابوالفرج محمد... ـ رک: توضیحات ص ۱۵۹، س ۴.

ص ۱۸۹، س ۱۳، اذاقنی... ـ این بیت از قصیده ایست که «متنبی» آن را در مدح مغیث بن علی بن بشر العجلی سروده است.(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۲۳۷ ـ ۲۴۸. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۲۵ ـ ۲۳۰. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۰۹ ـ ۱۲۰)

ص ۱۹۰، س ۳، یکفیک نصیبك... ـ این مثل درکتب امثال بصورت: «یکفیك نصیبك شُحّ القوم» آمده و این ضبط درست‌تر می‌نماید. عسکری دربارهٔ این مثل آورده: «یضرب مثلا فی القناعة بما تَیَسّر» (جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۳۳)

نیز رک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۹۵

ص ۱۹۰، س ۴، و لما ان... ـ این بیت از «ابوالعلاء معری» است(سقط الزند، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۳. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۵۳ ـ ۵۶۰)

ص ۱۹۰، س ۸، اذا لم یکن... ـ چون نبود آنچه خواستی، پس بخواه آنچه باشد.

ثعالبی این عبارت را که جزو امثال سائره می‌باشد، به «انوشیروان عادل» نسبت داده است (الاعجاز و الایجاز، ص ۵۷. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۳۸)

زمخشری دربارهٔ این مثل آورده: «یضرب فی مؤاتاة المقادیر کیف ما جرت»

(المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۱۲۷)

نیز رک: شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۲۱۵

جاحظ نوشته:

«وقال الشاعر:

قـــــدر الله وارد   حین یقضی وروده

فــارد مــا یکــون ان　　　لم یکن مـا تـریده»

(البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۵۲)

ابیات فوق در کتاب «الدنیا والدین، ص ۲۴۵» به «محمود الورّاق» نسبت داده شده است.

نظیر این مثل را در شعر و ادب پارسی نیز بسیار می‌توان یافت:

مسعود سعد گفته است:

تا نیابی مراد خویش بکوش　　　تانسازد زمـانه بـا تـو بسـاز

(دیوان، ص ۲۹۲)

همو:

اگر سپهر بگردد زحال خود تو مگرد　　　وگر زمانه نسازد، تو با زمـانه بسـاز

(همان، ص ۲۹۴)

سعدی:

چو نتوان به افلاک دست آختن　　　ضروریست با گردشش سـاختن

(بوستان ، ص ۱۳۶)

مکتبی:

چون فلک یار خود نشاید ساخت　　　بـا بـد و نـیک او ببـاید سـاخت

(کلمات علیّهٔ غرّا، ص ۵۱)

ص ۱۹۰، س ۱۰، **یا قوم...** ـ این بیت از «بشار بن برد» از شعرای نامی عرب در دورهٔ عباسی است در قصیده‌ای که اوّل آن اینست:

و ذات دَلٍّ کأنَّ البــدر صـورتُها　　　باتَتْ تُغنّی عَمید القلب سکرانـا

(دیوان، ص ۶۰۷)

نیز: خاص الخاص، ص ۸۶. الاغانی، ج ۳، ص ۱۶۶. طبقات الشعراء، ص ۲۸. شرح المضنون، ص ۳۳۳. زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۹۲. مرآة الجنان، ج ۱، ص ۳۵۴ و ج ۳، ص ۴۶۶. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۷۲ و ج ۵، ص ۲۱۴. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۵۴.

ابن الشحنة در این مضمون گفته:

و اِنّــی آمْـرُوءٌ اَحْـبَبْتُکُمْ لِـمکارِم　　　سَمِعْتُ بها و الأُذنُ کالعین تـعشق

(شرح المضنون، ص ۳۳۴)

ابومعاذ بشار بن برد عقیلی، ملقب به مُرَّعث که اصلاً از طخارستان ایران است، از شـعرای معروف دورهٔ عباسی است. وی نابینا بود، امّا هوش سرشاری داشت. در جوانـی بـه الحـاد و گمراهی گرایید و به این جهت، فقها و شیوخ بصره او را از شهر بیرون راندند. وی همچنان بـا دربدری و بدنامی روزگار می‌گذراند و به هجو و مدح اشخاص می‌پرداخت، تا اینکه از جانب

مهدی خلیفهٔ عباسی فرمان قتلش صادر شد و پس از خوردن هفتاد ضربه شلاق در سال ۱۶۷ هـ. جان باخت. بشار شاعری مبدع است وتوانسته در اسالیب شعری، تجددی ایجاد کند.(الاغانی، ج ۲، ص ۹۵. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۷۱. بشار بن برد، حیاته و شعره)

ص ۱۹۱، س ۴، و الذ ایام... ـگویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۹۱، س ۷، للّه در النائبات... ـ این بیت به ضمیمهٔ بیت دیگری در «وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۶۴» و «دمیة القصر، ص ۱۳» به «الامیر ابوالمنیع قراوش بن المقلد امیر بنی عقیل»، صاحب موصل و کوفه و مدائن (متوفی ۴۴۴ هـ) نسبت داده شده، لیکن مصحح کتاب اخیر در حاشیه آورده: «اقول هذا لیس بصواب فان البیتین لأبی الحسن علی بن محمد المشهور بالتهامی و هو فی دیوانه فی آخر مرثیته لولده ابی‌الفضل التی مطلعها: «حکم المنیة فی البریة جار» (ص۱۳)

نیز رک: دیوان التهامی، بخش الرثا، ص ۴۷۷.

در کتاب «روضة الکتاب» آمده: «... حوادث دنیا جلای آینهٔ نفوس احرار و موجب تضاعف زنگ قلوب لئام است»(ص ۲۰۶)

ص ۱۹۱، س ۸، تهامی: برای شرح حال او رک: به توضیحات ص ۱۲۴، س ۲.

ص ۱۹۱، س ۹، حکم المنیة... ـ فرمان مرگ در میان مردم روان است، این جهان، جای ماندن نیست.

ص ۱۹۲، س ۳، ز احداث چرخ... ـ این بیت از «رشیدالدین وطواط» است و در دیوان وی چنین ضبط شده:

ز احداث چرخست تهدید مردم   چو از زخم خالیست تزیین خنجر

و بیت مابعد آن چنین است:

نه در غنچه کامل شود نکهت گل؟   نه در بوته حاصل شود صفوت زر؟

و ابیات فوق از قصده ایست در مدح مجدالدین علی بن جعفر به مطلع زیر:

اجل مجد دین، صدر آل پیمبر   نظام معالی، علی بن جعفر

(دیوان، ص ۱۶۹)

ص ۱۹۲، س ۴، اذا رنقت... ـ این بیت از «حُزْءُ بن ضِرار» از شعرای مخضرم و برادر شماخ بن ضرار است.(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۳۴۶. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۸۱)

ص ۱۹۲، س ۵، قلیل المال... ـ این بیت از «المُتَلَمِّس» از شعرای عرب در دورهٔ جاهلیت است که مصراع اول آن در کتب ادب و تاریخ با اختلاف ضبط شده:

و اصلاح القلیل یزید فیه   ولایبقی الکثیر مع الفساد

و ما قبل این بیت چنین است:

لحفظ المال ایسر من بغاه وضرب فی البلاد بغیر زاد

(الشعر و الشعراء، ص ۸۸. الصناعتین، ص ۳۱۵. حماسهٔ بحتری، ص ۲۱۶. نهایة الارب، ج ۳، صص ۶۴ ـ ۳۱۴. عقدالفرید، ج ۳، ص ۹۸ و ج ۶، ص ۲۱۰. المحاسن و الاضداد، ص ۶۲. عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۲۱۱. غرر الخصائص، ص ۳۰۴. خزانة الادب، ج ۶، صص ۳۴۳ ـ ۳۴۴. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۳۱۵. التمثیل و المحاضرة، ص ۵۰. الحیوان، ج ۳، ص ۴۷)

جریر بن عبدالمسیح ضبعی، معروف به «المتلمس» از شعرای بزرگ دورهٔ جاهلی و دایی طرفة بن العبد بود. او با طرفة بن العبد در سلک ندمای عمرو بن هند، پادشاه حیره جا داشت. چون عمرو بن هند را هجو گفت، عمرو او را همراه طرفه با نامه‌ای به عامل بحرین گسیل کرد تا آنان را بکشد.متلمس در راه از مضمون نامه آگاه شد و آن را پاره کرد وبه رودخانه ریخت و به جانب شام گریخت و به غسانیان پیوست، و در سال ۴۲ ق. ه درگذشت. متلمس، اغلب در فخر و هجا شعر گفته و از شعرای کم گوی جاهلی تلقّی شده است.(الشعر و الشعراء، صص ۸۵ ـ ۸۶. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۵۶. خزانة الادب، ج ۶، ص ۳۴۵. الاغانی، ج ۲۴، ص ۳۵۸. المؤتلف و المختلف، ص ۷۱)

ص ۱۹۲، س ۱۰، قلیل یغنی... ـ اندکی که بی‌نیاز کند، بهتر است از بسیاری که خاموش شود.

ص ۱۹۳، س ۵، و الدّهر ذو... ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح اباسعید محمدبن یوسف الثغری الطایی سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۵ ـ ۸)

در اندرز بهزاد فرخ پیروز آمده است:

«دارایی و فرمان به خداوند دیگر رسد، زن شوی را از یاد ببرد و خواسته به ثروتمند دیگری رسد» (هفتاد مقاله، ج ۲، ص ۵۴۰)

خواجوی کرمانی گفته:

بگردد هر دم از رنگی زمانه به یک صورت نماند جاودانه

(گل و نوروز، ص ۱۴۲)

تاج الحلاوی:

پیوسته به یک حال نماند گیتی لختی خوش و شیرین بود و لختی تلخ

(دقایق الشعر، ص ۲۲)

ص ۱۹۳، س ۹، سعدالدین ابوسعد ـ این شخص دقیقاً معلوم نشد کیست. از کسانی که با این نام تناسب دارند: سعدالدین اسعد بن شهاب البخاری از شعرا و معارف بخاراست که در آخر عمر «دست از تمتّع و تنعم دنیاوی بداشت و پای در دامن قناعت کشید»(رک: لباب الالباب، ج ۲،

صص ۱۹۰ ـ ۱۹۱). همچنین سعدالدین اسعد النجاری السمرقندی که «اکثر نظم او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی، و از وی شعر و قطعه کم روایت کرده‌اند» (همان، ج ۱، ص ۳۸۳) نیز ابوسعید سعد بن اسعد، که پدر جمال‌الدین ابوروح لطف الله مؤلّف کتاب «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر» می‌باشد. ابو سعید سعدبن اسعد از علما و مشایخ حدیث بوده است. (رک: حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، چاپ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۱۷)

ص ۱۹۴، س ۱، **خصیب مراد...** ـ گویندهٔ این بیت یافت نشد.

ص ۱۹۴، س ۱۰، **خیارکم احاسنکم...** ـ حدیث نبوی است که در کتب حدیث ودیگر منابع با اختلاف روایت شده است(البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۲. ادب الدنیا و الدین، ص ۲۱۶. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۹. کنز العمال، ج ۳، صص ۸ ـ ۱۳ ـ ۱۵)

ص ۱۹۴، س ۵، **و اذا الکریم...** ـ این بیت از «ابوهاشم العلوی الطبری» است از پروردگان صاحب بن عباد، و بیت ماقبل آن اینست:

فَاعن علی الخطب العظیم، فانما　　　یُرْجی الکریم لدفع کل عظیم

(یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۱۵۷)

ابیات فوق بدون ذکر نام گوینده در «احسن ما سمعت، ص ۱۲۸» نیز آمده است.

جریر بن عطیه از شعرای نامی دورهٔ اموی، در مضمون شعر ابوهاشم سروده است:

ابن الکریمة ینصر الکرام ابنها　　　وابن اللئیمة للئام نصور

(الاعجاز و الایجاز، ص ۱۴۹)

تاج الدین آبی از شعرا و فضلای خراسان در قرن ششم هجری گفته:

راد طبعی که در غمی افتاد　　　جز به رادان مباد پیوندش
زانکه گر التجا کند به لئیم　　　نگشاید ز سعی او بندش
گه به رحمت همی‌کند یادش　　　گه به حکمت همی‌کند پندش
آخر الامر چون فرو نگری　　　زهر باشد نهفته در قندش
این مثل سایرست و نیست شگفت　　　گر نویسد به زر خردمندش
پیل چون در وحل فرو ماند　　　جز به پیلان برون نیارندش

(لباب الالباب، ج ۱، صص ۱۴۷ ـ ۱۴۸)

ص ۱۹۴، س ۱۲، **الجنسیة...** ـ همگون بودن از پیوستگی است. از امثال مشهور عرب است (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۰)

نظیر این مثل بصورت: «الجنس مع الجنس یمیل»(امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۰) و: «کل شیء یفر من ضده و یمیل الی جنسه» نیز نقل شده است(المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۰)

من قول برسین الحکیم: «کل شیء یألف جنسه، و الانسان یألف شکله» (لباب الآداب، ص ۴۴۴)

نظامی گفته:

کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
نشاید باد را در خاک بستن نه با هم آب و آتش را نشستن

(خسرو و شیرین، ص ۲۰۵)

فخرالدین اسعد گرگانی:

اگر جفتی همی‌گیری جز او گیر جوان را هم جوان و پیر را پیر

(ویس و رامین، ص ۱۸۲)

ابن یمین:

گمان برند که جنسیت است علّت ضم
از آنکه جنس، طلبکار جنس خویشتن است

(دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۴۳)

کمال خجندی:

سرو مایل به قد تست چه حاجت به دلیل
همه دانند که «الجنس مع الجنس یمیل»

(دیوان کمال خجندی، ص ۲۴۰)

امیر خسرو دهلوی:

اگر ماریست اندر فرجهٔ سنگ وگر موریست اندر رخنهٔ سنگ
اگر در گرد کهساران پلنگی است وگر در گردش دریا نهنگی است
وگر مرغیست اندر لاله زاری وگر هست آهویی در مرغزاری
ز هر جنس آنچه حیوان نام دارد همه با جنس خویش آرام دارد

(خسرو و شیرین، ص ۱۷۹)

هاتفی:

به جنس خود بود هر جنس را کار دُر افسر جوید و خرمهره افسار

(شیرین و خسرو، ص ۷۷)

ص ۱۹۵، س ۵، **یشتری الحمد**... ـ این بیت از «اعشی اکبر» از شعرای نامی عرب در دورهٔ جاهلیت است در مدح ایاس بن قبیصة الطائی به مطلع زیر:

ماتَعیفُ الیَوْمَ فی الطَّیر الرَّوَحْ من غُراب البَینِ او تَیْسٍ بَرَحْ

(دیوان، صص ۳۸ ـ ۳۹)

نیز: الموازنه، ص ۱۸۵
اعشی در بیتی دیگر گفته:

وَ لکن عَلَی اَلْحَمْدِ اِنْفاقُهُ وَ قد یَشْتَرِیهِ بِاَغْلی ثَمَنْ

(الموازنه، ص ۱۸۵، دیوان، ص ۲۱۰)

ص ۱۹۵، س ۱۳، **به کسب نام...** - این بیت در کتاب التوسل الی الترسل، ص ۳۴ نیز آمده است.

رشیدالدین وطواط در این مضمون گفته:

نام نیکو طلب که گنج ثنا بهتر از گنج خواسته صد بار
یک ثنا به ز سیم صد خرمن یک دعا به ز مال صد خروار

(ابکار الافکار، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۹۱ کتابخانهٔ مینوی، ورق ۷۶)

ص ۱۹۵، س ۱۴، **الم تر...** - آیا نمی‌بینی که سخنان مردم جاودانه می‌شود، در حالی که فرد جاویدان نیست. این بیت در کتاب التّوسل الی التّرسل، ص ۳۴ نیز آمده است.

ص ۱۹۶، س ۱، **لا تبل بالخطوب...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۹۶، س ۶، **فسحقا لدهر...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۱۹۶، س ۹، **یهم اللیالی...** - این بیت از «ابوالعلاء معری» است.

(سقط الزند، ص ۱۰۶. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۱۹ - ۵۲۴)

ص ۱۹۶، س ۱۲، **و لو حملت...** - اگر بار اندوه مرا در بامدادان جدایی از یار، بر کوههای سخت نهند، زود از هم پاشند و آن بار را نتوانند برداشت.

این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای در مدح علی بن احمد الطائی به مطلع زیر:

حُشاشَةُ نَفسٍ ودَّعَتْ یومَ ودَّعوا فلم أدْرِ اَیَّ الظاعنین اُشَیِّعُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۳۴۴ - ۳۴۵. العرف الطیب، ج ۱، ص ۱۲۸. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۲، صص ۲۳۵ - ۲۳۶)

فخرالدین اسعد گرگانی در این مضمون گفته:

اگر رنج مرا کوه آزماید به جای آب ازو جز خون نیاید

(ویس و رامین، ص ۵۰۱)

ص ۱۹۷، س ۱، **و هونت...** - این بیت و بیت مابعد آن از «ابوالعلاء معرّی» است (سقط الزند، صص ۱۱۲ - ۱۱۳. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۵۳ - ۵۶۱)

ص ۱۹۷، س ۴، **انکرها...** - رک: توضیحات ص ۱۹۷، س ۱.

ص ۱۹۷، س ۱۰، **فیالیت ما...** - این بیت از قصیدایست که «متنبی» آن را در مدح اباالقاسم طاهر بن الحسین بن طاهر العلوی سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱،

صص۲۷۴-۲۷۶. العرف الطیب، ج ۱، ص ۲۳۰. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۴۷ - ۱۴۹)

ص ۱۹۸، س ۲، **ایابك سالماً...** - این بیت را ابن عربشاه بدون ذکر نام گوینده در عجائب المقدور، ص ۱۹۸ آورده است. (حاصل اوقات ص ۹۳). در کتاب اغراض السیاسة، ص ۲۰۵ نیز آمده است.

ص ۱۹۸، س ۳، **امرؤ القیس...** - ابو حارث حُندج بن حجر کندی، معروف به امرؤالقیس و ملک الضلیل و ذو القروح از شعرای نامی عرب در دورهٔ جاهلی است. وی در دورهٔ جوانی به لهو و لعب و خوشگذرانی پرداخت و بدین جهت از جانب پدرش که پادشاه بنی‌اسد بود، رانده شد و با جمعی از اوباش به بیابانگردی و خوشگذرانی و شکار مشغول گردید. چون پدرش درگذشت، درصدد خونخواهی برآمد و قبایل هواخواه را به نبرد واداشت، امّا از منذر بن ماء السماء شکست خورد و به روم گریخت و هنگام برگشت، در آنقره به مرض آبله درگذشت، و نیز گفته‌اند به دست قیصر روم مسموم گردید. امرؤ القیس شاعر طبیعت است و در وصف مظاهر و ظواهر آن مستغرق گشته و تصاویری متنوع و بدیع آفریده است. عمدهٔ اشتهار وی به سبب معلقه‌اش می‌باشد که در حسن و ابداع، آوازه‌ای تمام دارد(تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۱۶. الاغانی، ج ۹، ص ۵۵)

ص ۱۹۸، س ۴، **فقد طوفت...** - در کرانه‌های جهان گشتم تا اینکه از غنیمت به باز آمدن خرسند شدم.

این بیت در قصیده‌ایست به مطلع زیر:

ارانـا مـوضعی لامـر غـیب　　　ونسحر بالطعام و بـالشراب

(دیوان امریء القیس، ص ۹۷)

نیز: نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۱. الاعجاز و الایجاز، ص ۱۳۶. الفاخر، ص ۲۶۰. الشعر و الشعراء، ص ۴۲. عقدالفرید، ج ۳، ص ۸۲. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۰۰. البیان و التبیین، ج ۳، ص ۱۴۹. الکامل، ج ۲، ص ۱۴۳. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۹۴. دیوان المعانی، ج ۲، ص ۱۹۳. العمده، ج ۱، ص ۶۶

رشیدالدین وطواط دربارهٔ بیت مورد نظر که حکم مثل سائر را یافته، آورده است:

«این مثل آنجا باید گفت که کسی از کارها به سلامت قانع گردد، غنیمت شمارد.» (لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۹۱)

شاعری در مضمون این بیت امروء القیس گفته است:

رجعنا سالمین کما بَدانـا　　　وما خابت غنیمة سالمینا

(البیان و التبیین، ج ۳، ص ۱۴۹)

ص ۱۹۸، س ۵، **السّلامة خیر...** - تندرستی بهترین زره است. این مثل در کتب امثال دیده

نشد.

ص ۱۹۸، س ۵، **السّلامة احدی...** ـ تندرستی یکی از دو غنیمت است.(مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۴۰. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۸)

در طریق سلامت آنکه شتافت　　　از سلامت همه غنیمت یافت

(نثر اللئالی)

ص ۱۹۸، س ۶، **لیالیهم مثل...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«ثعالبی در «المنتحل، ص ۵۰» این دو بیت را با اختلاف مختصری در ضبط (حسناً وامنا بجای انساً و روحاً) به «ابن رومی» شاعر مشهور قرن سوم نسبت داده است، ولی در دیوان ابن رومی نیامده است.» (یادداشتها). المنتحل (میکالی)، ج ۱، ص ۲۵۷.

ص ۱۹۸، س ۱۰، **ماؤها راح...** ـ آب وی می‌است و بوی وی جانهاست، و بامداد وی مر تنهایی را شبانگاهست، و شبانگاه وی مر شادی را بامدادست، و در وی نیکوان نمکین است.

این عبارات از نوشته‌های «حمیدالدین عمر بن محمود البلخی» مشهور به قاضی بلخ از علما و فضلای قرن ششم است و در اوصاف شهر سمرقند بیان شده است.(رک: مقامات حمیدی، به سعی سیدعلی اکبر ابرقوئی، ص ۱۳۴)

عبارات یاد شده در مقامات چاپ دکتر انزابی نژاد نیست.

ص ۲۰۱، س ۱، **طموح السیف...** ـ این بیت از «ابوالعلاء معری» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

اری العنقا تکبر ان تصادا　　　فعاند من تطیق له عنادا

(شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۵۳ ـ ۵۹۱. سقط الزند، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۷)

ص ۲۰۱، س ۴، **و للدّهر...** ـ این بیت و مابعد آن چنانکه در متن کتاب نیز تصریح شده، از «عقیل بن عُلّفه» است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۴۵. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۸۶. شرح المضنون، ص ۲۹. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۳۷۴. معجم الشعرا، ص ۱۶۴)

ثعلب در «امالی، ج ۲، ص ۵۰۲» همان دو بیتی را که دیگران به عقیل نسبت داده‌اند، به ضمیمهٔ بیت ثالثی با اسناد به «ماجد اسدی» نسبت داده و گوید:

و انشدنا ابوالعباس(ظاهراً مراد مبرد است) قال حدثنا ابن شبه... لماجد الاسدی: و للدهر اثواب... الخ» (حاصل اوقات، ص ۵۸۶)

در مجالس ثعلب، ج ۲، ص ۴۳۴ نیز به «ماجد اسدی» نسبت داده شده است.

ص ۲۰۱، س ۵، **عقیل بن عُلّفة** ـ عقیل بن علّفة بن حارث، مکنی به ابوالعمیس واباالولید از شاعران شریف دولت اموی است. وی از بزرگان و اشراف قومش و دخترش «جربا» زوجهٔ یزید

بن عبدالملک بود. در حدود سال ۱۰۰ ق. درگذشت(الاغانی، ج ۱۲، ص ۴۵۰. خزانة الادب، ج ۴، ص ۴۸۱. معجم الشعراء، ص ۱۶۴. جمهرة الانساب، ص ۲۵۳. المؤتلف و المختلف، ص ۱۶۰)

ص ۲۰۱، س ۶، **وکن اکیس...** - و زیرک باش چون در میان زیرکان هستی، و چون در میان ابلهان هستی، پس تو هم ابله باش.

ص ۲۰۲، س ۵، **خواهی که سخن ...** - این بیت در دیوان مجد همگر آمده و تمام رباعی این است:

چون گل به میان خار می‌باید زیست   با دشمن، دوست‌وار می‌باید زیست
خواهی که سخن ز پرده بیرون نشود   در پردهٔ روزگار می‌باید زیست

(دیوان مجد همگر، ص ۶۹۲)

ص ۲۰۲، س ۶، **تخوفنی دون...** - این بیت از «متنبی» است از قصیده‌ای که آن را در مدح أباالقاسم طاهر بن حسین العلوی سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۲۷۴ - ۲۷۷. العرف الطیب، ج ۱، صص ۴۲۳ - ۴۲۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۴۷ - ۱۵۰)

ص ۲۰۲، س ۹، **تحرّك بنا...** - این بیت را «ابوبکر خوارزمی» در مدح قابوس بن وشمگیر سروده است(دیوان ابی‌بکر الخوارزمی، ص ۳۱۷)

ص ۲۰۲، س ۱۰، **ابوبکر خوارزمی** - ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی، از ادبا و فضلای نامی ایران در قرن چهارم هجری است. در خوارزم زاده شد و همانجا به دانش اندوزی پرداخت. سپس در پی کسب علم و مال به عراق و شام روانه گشت و در حلب به دربار سیف الدولهٔ حمدانی پیوست و با ادبا و علمای دربار او مجالست یافت و با توشه‌ای گرانقدر از ادب و تاریخ به بخارا برگشت و به خدمت و ملازمت ابوعلی بلعمی، وزیر سامانیان درآمد، امّا دیری نپایید که از وی آزرده خاطر شده و بخارا را ترک گفت و به شهرهای مختلف از جمله نیشابور و سیستان و طبرستان سفر کرد و امرا و حاکمان آن شهرها را مدح گفت و صله‌های کلان ستاند. وی سرانجام به اصفهان رفت و در سلک شعرای دربار صاحب بن عباد درآمد و پس از مدتی، با توصیه نامه‌ای از صاحب بن عباد به شیراز رفت و به دربار عضدالدولهٔ دیلمی پیوست و او را مدح گفت و سپس با ثروتی کلان به نیشابور برگشت و به کار بحث و تدریس و روایت شعر و ادب پرداخت. در نیشابور، عتبی وزیر سامانیان به مصادرهٔ اموال وی و قطع زبانش فرمان داد، اما ابوبکر به گرگان نزد صاحب بن عباد گریخت و بار دیگر در دستگاه او به مدیحه سرایی پرداخت. پس از مرگ عتبی، ابوبکر دوباره به نیشابور برگشت و به کار بحث و درس پرداخت، امّا طولی نکشید که آماج خصومتهای جمعی از علما و فقهای نیشابور قرار گرفت. هنگامی که بدیع الزمان

همدانی که به تعصبات ضد شیعی مشهور بود، به نیشابور وارد شد، مخالفان ابوبکر به تحریک بدیع الزمان پرداختند و او را در مقابله و مناظره با ابوبکر خوارزمی قرار دادند. بدیع الزمان توانست با تمهیداتی که یاران شافعیش کرده بودند، بر ابوبکر فائق آید. این شکست غیر منتظره که آوازهٔ آن به سرعت در همه جا پیچید، چنان بر ابوبکر ناگوار آمد که به تصریح غالب منابع، سبب مرگ وی گردید.

انبوهی از کلمات حکیمانهٔ وی بصورت مثل بر زبانها جاری بوده است. آنچه از اشعار ابوبکر خوارزمی باقی مانده، غالباً استوار و روان است و قالب عمومی آنها همان ساختار معروف قصیدهٔ عربی در سدهٔ ۴ و ۵ ق است.

ابوبکر خوارزمی اساساً به یاری صنایع ادبی و محفوظات بسیار، بر استواری اشعار خویش افزوده است و به همین جهت شعر او به ظرافت گوییهای متصنع و نکته پردازیهای پر تکلّف آکنده است تا به الفاظ و تعابیر کهن و بیابانی.

رسائل خوارزمی در سال ۱۹۷۰ م در بیروت چاپ شده و اشعار باقی ماندهٔ او نیز که در بطون صحائف پراکنده است، به همت و پژوهش دکتر حامد صدقی، به سال ۱۳۷۶ در تهران تدوین و چاپ شده است (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۴۹. مقدمهٔ دیوان ابی‌بکر خوارزمی. یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۱۹۴. وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۴۰۰)

ص ۲۰۲، س ۱۰، **قابوس** ـ رک: به توضیحات ص ۲۴۶، س ۲.

ص ۲۰۲، س ۱۲، **ابیوردی**: رک: به توضیحات ص ۱۵۶، س ۷.

ص ۲۰۲، س ۱۳، **وفتیان صدق...** ـ این دو بیت از قصیده‌ایست به مطلع زیر:

ابت ابلی و اللّیل وحف الغدائر   رشیف صری فی منحنی الورد غائر

(دیوان ابیوردی، صص ۱۴۸ ـ ۱۵۰)

نیز: الفتح الوهبی، ج ۱، ص ۳۵۰

رشیدالدین وطواط این دو بیت را برای صنعت «حسن المقطع» شاهد آورده است.(حدائق السحر، ص ۲۹)

ص ۲۰۳، س ۴، **الیك فانی...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح أباالقاسم طاهر بن حسین العلوی سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۲۷۴ ـ ۲۷۸. العرف الطیب، ج ۱، صص ۴۲۳ ـ ۴۲۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۴۷ ـ ۱۵۰)

ص ۲۰۳، س ۱۱، **اذا کنت...** ـ این ابیات از «متنبی» است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۴۱۷ ـ ۴۱۸. العرف الطیب، ج ۲، صص ۲۹۴ ـ ۲۹۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۴، صص ۲۸۱ ـ ۲۸۲)

ص ۲۰۴، س ۱۱، **له عزمات...** ـ گویندهٔ این ابیات شناخته نشد.

ص ۲۰۵، س ۲، **اول الحزم...** ـ از امثال عربست که به اکثم بن صیفی نسبت داده شده است (مجمع الامثال، ج ۱، ص ۷۴. عقدالفرید، ج ۳، ص ۶۴. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۴۴۰. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۵۲)

سنایی گفته:

اوّل حـــزم چـیست؟ رای زدن   بعد از آن عزم دست و پای زدن

(حدیقة الحقیقة، ص ۵۷۵)

ص ۲۰۵، س ۱۴، **من اکثر المشورة...** ـ در انتساب این عبارت اختلاف است:

ـ ابن أبی الحدید آن را در شمار کلمات منسوب به امـام عـلی(ع) آورده است.(شـرح نـهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۳۴۳). در شرح غرر الحکم و درر الکلم، ج ۵، ص ۴۰۶ نیز با اندک تفاوت در الفاظ به امام علی(ع) منسوب است.

ـ حصری آن را به «عبدالله بن معتز» نسبت داده است(زهرالآداب، ج ۳، ص ۲۵۲)

ـ علامه مجلسی به «امام موسی بن جعفر(ع)» نسبت داده است(بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۴)

ـ ثعالبی بدون ذکـر نـام گـوینده آورده است(تـحفة الوزراء، ص ۸۷. التـمثیل و المـحاضرة، ص ۴۱۸)

ص ۲۰۵، س ۱۶، **و کل یری...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح سیف الدوله سروده است. (شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۳۹۰ ـ ۳۹۹. العرف الطیب، ج ۲، صص ۹۹ ـ ۱۰۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۲۶۸ ـ ۲۷۶)

ص ۲۰۶، س ۷، **و سرّك...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت از جمله اشعار حکیمانه‌ایست که گویندهٔ آن به تحقیق معلوم نیست:

۱. ابن قتیبه در «الشعر و الشعراء، ص ۴۷۹» و ابوتمام در «حماسه، ج ۲، صص ۵۶ ـ ۵۷» و عباسی در «معاهد التنصیص، ج ۱، ص ۲۷» و بغدادی در «خزانة الادب، ج ۲، ص ۱۵۹»، آن ابیات را به «قثم بن خبیه» معروف به «صلتان عبدی» نسبت می‌دهند.

۲. جاحظ در «الحیوان، ج ۳، صص ۱۴۸ ـ ۱۴۹» آن را به شاعری به نام «صـلتان سـعدی» نسبت داده و تصریح می‌کند که صلتان سعدی دیگر است و صلتان عبدی دیگر.

۳. بحتری در حماسهٔ خود (باب ۸۷، ص ۱۴۷) بیت ما نحن فیه را از «اسعر جعفی» شاعر دلیر و قدیم جاهلی دانسته است.

۴. ظاهراً قول فصل، همانست که ابی‌العلاء معری در مقدمهٔ «لزومیات» خود گوید که: «وهذه الابیات تنسب الی غیر واحد من العرب و قد رویت هذه الابیات للصلتان العبدی و لقس بـن ساعدة الایادی و لغیرهما» لزومیات، ج ۱، ص ۲۸»(حاصل اوقات، ص ۹۵)

در شرح دیوان الحماسهٔ مرزوقی، ج ۳، صص ۱۲۰۹ - ۱۲۱۱، شرح دیوان اشعار الحماسهٔ خطیب تبریزی، ج ۳، صص ۱۱۱ - ۱۱۲ و عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹۷ نیز به «صلتان العبدی» منسوب است.

مضمون این بیت از مضامین رایج در شعر و ادب تازی و پارسی است و شاعران بسیاری در آن موضوع، داد سخن داده‌اند:

اسدی طوسی گفته است:

سخن کان گذشت از زبان دو تن   پراکنده شد بر سر انجمن

(گرشاسپنامه، ص ۴۳)

جامی:

شنیدستی که هر سر کز دو بگذشت   به اندک وقت ورد هر زبان گشت

(امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۷)

قیس بن خطیم:

اذا جاوز الاثنین سرّ فانه   بنشر و تکثیر الحدیث قَمینُ

(فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۵۳. لباب الآداب، صص ۲۳ - ۲۴۰. حماسهٔ بحتری، ص ۱۴۷)

قیس بن مَنقَلَة الخزاعی:

و لا یَسْمَعْن سری و سرك ثالث   الا کلّ سرّ جاوز اثنین ضائع

(حماسهٔ بحتری، ص ۱۴۷)

لازم به ذکر است که بیت فوق به شاعران مختلف نسبت داد شده است:

عسکری به «سابق البَرْبَری» از شعرا و حکمای دورهٔ اموی نسبت داده(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۱۷) و ابوالفرج اصفهانی به «قیس بن الحدادیة» از شعرای شجاع و صعلوک دورهٔ جاهلی منسوب کرده است(الاغانی، ج ۱۴، ص ۳۵۶)

...؟

و لا تنطق بسرك کل سر   اذا ما جاوز الاثنین فاشی

(لباب الآداب، ص ۲۴۱)

در تحفة‌الملوك آمده:

«گفته‌اند که هر سری که از میان دو کس بیرون آمد، به ضرورت پراکنده شود»(ص ۹۸)

ص ۲۰۶، س ۸، **الصلتان العبدی...** - قُثم بن خَبیة معروف به صلتان العبدی از شعرای دورهٔ اموی است که داوری او میان جریر و فرزدق مشهور است.(الشعر و الشعراء، ص ۳۱۴. خزانة الادب، ج ۲، ص ۱۸۲. المؤتلف و المختلف، ص ۱۴۵)

ص ۲۰۶، س ۹، **اشاب الصغیر...** - این بیت، بدین صورت نیز آمده:

اشاب الصغیر و افنی الکبیر　　　　کرُّ الغداة و مرّ العشی

(معجم الشعراء، ص ۱۴۹)

ص ۲۰۶، س ۱۳، **تخیر اذا...** - این بیت از «قاضی ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی» است که یاقوت حموی آن را به پیوست بیت دیگری در «معجم الادباء، ج ۱۴، ص ۱۷۴» و راغب اصفهانی تنها بیت ما نحن فیه را در «محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۵۹» آورده‌اند، و ابن أبی‌الحدید نیز همان دو بیت را بدون ذکر نام گوینده در «شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۲۰۶» ذکر کرده است.

از امام علی(ع) نقل شده: «رسولك ترجمان عقلك»(شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۲۰۷)

در سیاستنامه آمده: «سیرت و خرد و رای رسول دلیل باشد بر سیرت و خرد و رای و بزرگواری پادشاه»(ص ۱۲۱)

گویندهٔ بیت ما نحن فیه «قاضی ابوالقاسم...» از اعیان فضلا و ادبا و مشاهیر و علما و شعرای دورهٔ عباسی است. چند سال منصب قضاوت بصره و بعضی از بلاد دیگر از جانب خلفای وقت به وی واگذار شد و به همین جهت به قاضی تنوخی اشتهار یافت. وی در نزد سیف الدولهٔ حمدانی و وزیرش مهلبی با احترام و بزرگواری تمام می‌زیست. او علاوه بر مراتب علمی، شاعری شیرین سخن و محفل آرا بوده و در میان اکابر عراق به ریحانة الندما و تاریخ الظرفا شهرت داشت. از جمله آثار او کتاب العروض و علم القوافی است. در سال ۳۴۲ یا ۳۴۳ ه.ق در بصره درگذشت(معجم الادباء، ج ۱۴، ص ۱۶۲. وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۶۶. یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۳۳۶. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۱)

ص ۲۰۷، س ۴، **کذاك اللّیالی...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۰۷، س ۵، **و الدّهر لا یبقی...** - این بیت از قصیدهٔ مشهور عینیهٔ «ابوذؤیب هذلی» است که آن را در سوگ پسران خود که در طاعون مصر درگذشتند، سروده است(جمهرة اشعار العرب، ج ۲، صص ۶۶۶ - ۶۷۰. الاغانی، ج ۶، ص ۴۷۵. خزانة الادب، ج ۱، ص ۴۲۰. دیوان الهذلیین، ج ۱، ص ۴. المفضلیات، ص ۴۲۲. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۶۴)

ص ۲۰۷، س ۶، **ابوذؤیب هذلی...** - خویلد بن خالد، معروف به ابو ذؤیب هذلی از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ جاهلیت است که در سرانجام عمر پیامبر(ص) به مدینه آمد و اسلام آورد. وی در غزوات و فتوحات اسلامی شرکت جست و پس از فتح آفریقا به مصر بازگشت و در روزگار خلافت خلیفهٔ سوم به سال ۲۶ ه درگذشت. اشعار وی منسجم و بدون تکلف و سرشار از موعظه و حکمت است(الاغانی، ج ۶، ص ۴۶۹. معجم الادباء، ج ۱۱، ص ۸۳. خزانة الادب، ج ۱، ص ۴۲۲)

ص ۲۰۷، س ۸، امن المنون... ـ آیا از مرگ و پیشامدهای روزگار شکوه می‌کنی؟ روزگار سرزنش کننده را خرسند نمی‌کند.

ص ۲۰۷، س ۹، فاذا النعیم... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت از «اسود بن یعفر نهشلی» معروف به «اعشی نهشل» از قصیدهٔ بسیار معروف ومفضلیهٔ اوست به مطلع:

نَامَ الخِلی، و مَا اُحِسُّ رُقَادی   وَالْهَمُّ مُحْتَضِرٌ لَدَیَّ وِسادی

و این قصیدهٔ فائقهٔ غرّا یکی از قصاید برگزیده و بسیار حکیمانهٔ عرب جاهلی است و در ادب عرب، مقامی منیع و مکانی رفیع دارد و متن کامل آن در «مفضلیات، صص ۴۴۴ ـ ۴۵۷» و «دیوان اعشی، چاپ وین، صص ۱۹۶ ـ ۲۹۸» آمده است. و بسیاری از ابیات آن به طور متفرق در کتب ادب مذکور شده و ابیاتی هم از آن در کتب صرف و نحو و بلاغت مورد استشهاد قرار گرفته است» (حاصل اوقات، ص ۹۶)

نیز: الاغانی، ج ۱۳، صص ۱۳ ـ ۱۵. الشعر و الشعراء، ص ۱۳۵. عیار الشعر، ص ۵۴. المحاسن و الاضداد، ص ۱۳۶. نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۶. حماسهٔ بحتری، ص ۸۳. عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۵۲. التمثیل و المحاضرة، ص ۵۴.

ابوجراح یا ابونهشل معروف به «اسود بن یعفر» که گاه اعشی نهشلی خوانده می‌شود، از شعرای بزرگ دورهٔ جاهلی است.

روایات، او را گاه در میان قبایل گوناگون عرب و گاه در دربار شاهان حیره و غسان نشان داده‌اند که پیوسته، به مناسبتی، شعری در مدح و هجا می‌سراید. او را «ذو الآثار» نامیده‌اند، زیرا هر قومی را که هجا می‌گفت، آثاری در آن باقی می‌گذاشت. اسود که از چشم بیمار بود و به همین سبب در ردیف شاعران ملقب به «اعشی» قرار گرفته، در کهنسالی به کلّی نابینا شد. وی در عصر اسلامی، شاعری کم گو، اما فصیح تلقی شده و برخی ابیاتش به صورت ضرب المثل درآمده است. ابن سلام او را ستوده و در طبقهٔ پنجم شعرای خود نهاده و افزوده است که اگر او اشعار دیگری به نیکی دالیهٔ معروفش می‌داشت، او را در طبقهٔ نخست می‌نهاد. اسود به راستی شهرت خود را مدیون همین دالیه است که از گزیده‌های شعر عربست. از مجموعه اشعار اسود، امروز حدود ۳۲۰ بیت در ۶۸ قطعه و قصیده باقی مانده است. در زمان حاضر نخستین کسی که به جمع‌آوری اشعار او اقدام کرد، لویس شیخو است که حدود ۱۰۰ بیت از اشعار اسود را در «شعراء النصرانیه» آورد. سپس گایر، به بهانهٔ «اعشی» بودن اسود، حدود ۲۷۰ بیت از او را در «الصبح المنیر» خود نهاد و سرانجام، نوری حمودی قیسی، به تکمیل دو مجموعهٔ پیشین پرداخت و دیوانی شامل ۳۷۰ بیت منتشر ساخت.(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۷۱۹. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۵۸)

ص ۲۰۷، س ۱۰، ربّ قول... ـ از امثال عربست که به «اکثم بن صیفی» نسبت داده شده است (عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۷۱، و ج ۳، ص ۱۸. جمهرة الخطب العرب، ج ۱، ص ۲۲. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۰. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۸۷. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۹۸)

نظایر این مثل را بسیار می‌توان یافت:

اخطل از شاعران دورهٔ اموی گفته است:

حتی أقَرُّا وَهُمْ مِنّی علی مَضَضٍ　　　والقول یَـنْفُذُ مالاتَنْفُذُ الاِبَرُ

(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۸۸)

از امام علی(ع) روایت شده:

«رُبَّ قَوْلٍ أنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ»(اخلاق محتشمی، ص ۲۲۳. شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۳۵۹)

در امثال آمده:

«رُبَّ کَلام أقْطَعَ مِنْ حُسام» (عقدالفرید، ج ۳، ص ۲۲)

ص ۲۰۷، س ۱۱، طعنهٔ زبان... ـ در امثال عرب آمده است:

«طَعنُ اللّسانِ کَوَخْزِ السِّنان: طعنه زدن به زفان همچون خلیدن است به سنان. این مثل آنجا باید گفت که کسی را از بد گفتن مردمان منع کنی و بر نیکو گفتن تحریض فرمایی»(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۲)

نیز رک: مجمع الامثال، ج ۱، ص ۵۳۱. لباب الآداب، ص ۵۵. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۴۹. غرر الخصائص، ص ۱۰۷

از امام علی(ع) روایت گردیده:

«ضربُ اللِّسانِ أشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّنانِ» (کلمات علیه غرّا، ص ۶۶)

مکتبی شیرازی سروده:

هست تیغ زبان ز تیغ بتر　　　کاین خورد بر تن، آن خورد به جگر

هر که تیغ زبانش اندازد　　　تیغ چون شمع زنده‌اش سازد

هست چون تیغ مرگ، تیغ زبان　　　که ندارد جراحتش درمان

زخم کان از زبان یاران است　　　بدتر از زخم تیر باران است

(کلمات علیه غرّا، ص ۶۶)

در «نثر اللئالی» آمده:

سخت‌تر دیده‌اند اهل جهان　　　زخمهای زبان ز زخم سنان

گر ز زخم سنان ضرر باشد　　　زخمهای زبان بتر باشد

اسدی طوسی:

ز زخم سـنان بـیش زخـم زبـان		که این تن کند خسته و آن روان
(گرشاسپنامه، ص ۴۳۴)

ص ۲۰۸، س ۱، **جراحات السنان...** ـ زخمهای سر نیزه به هم برآید و زخمهای زبان بهبود نیابد.

این بیت مشهور که جزو امثال سائره درآمده و در بسیاری از متون تازی و پارسی مورد تمثل قرار گرفته، گوینده‌اش معلوم نیست و در منابع تاریخ و ادب بدون نام سراینده ذکر شده است (ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، ص ۳۳۳. المحاسن و الاضداد، ص ۲۱. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۱. التوسل الی الترسل، ص ۲۰۵. ترک الاطناب، ص ۳۱۵)

شاعری دیگر در این مضمون گفته است:

و جُرْحُ السَّیفِ تدمُلُهُ فَیبری		ویَبْقی الدَّهْرَ مَا جَرَحَ اللِّسان

(فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۱. البصائر و الذخائر، ص ۵۹. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۲۶)

قال یعقوب الحمدونی:

قد یرجی لجرح السیف بُرءٌ		و لا بُرْءٌ لمـا جـرح اللسـان

(عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۶۳)

در کتاب «تحفة الملوک» آمده:

«بقراط گوید که افکندهٔ دست برخیزد و افکندهٔ سخن برنخیزد و مردم را به سخن زشت بیشتر توان آزردن که به فعل، و همه آزارها را چاره توان کرد مگر سخن زشت را و عرب مثل زده است که: «الشَّتْمُ جُرْحٌ لا یُؤسِی»، یعنی دشنام جراحتیست که درمان نپذیرد»(ص ۲۷)

ثعالبی آورده: «و قال بعض الحکماء: جُرح الید یُجبر، و جرح اللِّسان لایبقی و لا یذر» (ثمار القلوب، ص ۳۳۳)

ص ۲۰۸، س ۲، **رسا اصله...** ـ این بیت در وصف کوهی است که ماقبل آن چنین است:

لنا جَبَل یَـحْتَلُّهُ مـن نُـجیرهُ		منیعٌ یرُدُّ الطَّرْفِ و هو کَلیلُ

وابیات فوق از قطعه‌ایست که بیت آغاز آن چنین است:

إذا المرءُ لم یدنس من اللُّومِ عـرضُهُ		فَکُـــلُّ رداءٍ یــــرتدیه جَـــمیلُ

(دیوان السَّموال، ص ۹۰)

نیز: المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۲۲۳. شرح دیوان الحماسة، لمـرزوقی، ج ۱، صص ۱۱۰ ـ ۱۱۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۵۶ ـ ۵۷.

بیت ما نحن فیه چنانکه در متن کتاب نیز اشاره شده به «عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی» از شاعران دورهٔ اسلامی نیز نسبت داده شده است(عیار الشعر، ص ۶۶)

ص ۲۰۸، س ۳، **عبدالملک بن عبدالرحیم الحارثی** - از شاعران دورهٔ اسلامی است.

ص ۲۰۸، س ۳، **سموأل بن عادیاء الیهودی** - سموأل بن غریض بن عادیاء، مشهورترین شاعر یهودی دورهٔ جاهلی است. نسبت او را به هارون برادر حضرت موسی می‌رسانند. سموال در تمیا - شمال مدینه - قصری به نام ابلق داشته که در آنجا روزگار می‌گذرانده است. نقل کرده‌اند که امرو القیس، شاعر نامی از دست دشمنانش گریخت و در قصر ابلق به سموأل پناه برد و سلاحش را به وی سپرد. پادشاه حیره لشکری برای دریافت سلاح به جانب سموأل روانه ساخت، اما وی از دادن آنها خودداری کرد و در قصر به دفاع پرداخت. مهاجمان در بیرون از قصر بر پسر او دست یافتند و تهدید کردند که اگر زره‌ها را تحویل ندهد او را خواهند کشت. سمُوأل سرباز زد و فرمانده لشکر پادشاه حیره، پسر وی را با شمشیر دو نیمه کرد و از اینجا بود که سموأل به وفاداری مثل شد.(رک: الاغانی، ج ۲۲، ص ۳۵۰. تاریخ الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۱، ص ۳۸۹)

ص ۲۰۸، س ۶، **شرار امتی...** - حدیث نبوی است(کنز العمال، ج ۳، ص ۵۱۵)

ص ۲۰۸، س ۱۱، **المکثار کحاطب...** - ثعالبی آورده است: «حاطب اللیل را به بسیارگوی مانند کنند، زیرا آن که شب هنگام هیزم گرد می‌آورد، بسا که در میان هیمه‌ها ماری باشد که او در آن تاریکی نداند و ناگاه بر وی جهد و او را هلاک کند. بسیارگوی نیز چنانست، چه بسا که زبانش هنگام پرگویی بلغزد و سرش را به باد دهد. بشر بن المعتمردر شعر مزدوجی که گفته و جاحظ آن را روایت کرده، این منظور را چنین بیان کرده است:

یا عجبا و الدهر ذو عجائب — من شاهد و قلبه کالغائب
کحاطب یحطب فی بجاده — فی ظلمته اللیل و فی سواده
یحمل فوق ظهره الصل الذکر — والاسود السالخ مکروه النظر

(شگفتا که روزگار پر از شگفتی‌هاست. چنانکه خود حاضر است و دلش غائب. چونان هیمه کشی که در تاریکی شب هیزم گرد می‌آورد و به پشت برمی‌دارد در حالی که در بارش مار نرینه و سیاه و زشت چهره است). و ابن معتز در قصیده‌ای گفته است:

فرشنا لکم منا جناحی مودة — وانتم زماناً تضمرون الدَّواهیا
اظنکُم من حاطب اللیل جَمعتْ — حبائله عقاربا و افاعیا[1]

(ثمار القلوب، صص ۶۳۹ - ۶۴۰)

نیز: رک: کتاب الامثال، ص ۴۲. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۳۴۹. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۸۸.

---

۱. دیوان ابن‌المعتز، ص ۶۴۹ (با اندک اختلاف در الفاظ)، الجزء ثالث فی شعر عبدالله بن المعتز، ص ۱۹۲

ص ۲۰۹، س ۶، **ثق بالنّاس** ... ـ حدیث نبوی است(ترک الاطناب، ص ۳۵۵. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۷۷)

ص ۲۱۰، س ۱، **بیضاء یعطیك**... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح متوکل و وصف خروج او در روز عید فطر سروده است (دیوان البحتری، ج ۲، ص ۱۰۷۰)

ص ۲۱۰، س ۶، و **سکری اللّحظ**... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۱۰، س ۹، **ان المعنی**... ـ این مصراع در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح متوکل و تهنیت عید فطر سروده و مصراع اول آن با اندک اختلاف در الفاظ در دیوان وی ضبط شده است:

و طلبت منك مودة لم اعطها   ان المعنی طالب لایظفر

و مطلع قصیده اینست:

اخفی هوی لك فی الضلوع و اظهر   والام من کمد علیك و اندر

(دیوان البحتری، ج ۲، ص ۱۰۷۰. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۴۶)

گویا زنده یاد استاد مینوی، معنی و مفهوم مصراع ما نحن فیه را درست مرقوم نفرموده‌اند که دراین باره دو تن از محققان نکاتی نوشته‌اند که نقل می‌کنیم.

استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«مرحوم مینوی المعنّیٰ را به رنج‌دیده و رنج کشیده ترجمه فرموده و ظاهراً درست نیست و این کلمه خواه از عَنَی(یائی) یا عَنَا(واوی) مشتق باشد و خواه از (عنن)، به معنایی است که ذیلاً به عرض می‌رسد:

همچنانکه مرحوم مبرور علّامه قزوینی ـ رحمة الله علیه ـ در حاشیهٔ مرزبان نامه (ص ۲۵۶) ضمن توضیح ضرب المثل «کالمهدّر فی العُنّة» این مطلب را به نقل از مجمع الامثال بیان فرموده است، ابن منظور در مادّهٔ (عنا) می‌گوید: «... و عنیته حبسته حبساً طویلاً، و کلُّ حبسٍ تعنیة. و منه قولُ الولید بن عقبة لمعاویة:

قطَعتَ الدّهر کالسَّدِم المعنّیٰ   تُهدِّر فی دمشق و لا تریمُ

و قال الجوهری: و قیل ان «المُعنّیٰ» فی هذا البیت: فحل لئیم اذا هاج حُبس فی العُنّة لانه یرغبُ عَن فحلَتِه ـ ویقال اصله معنّن فأبدلت من احدی النّونات یاءً(لسان العرب: عنی) و جاحظ در الحیوان(۲۳۲/۱) و ابن فارس در مقاییس اللغة (ج ۲۱/۴) و ابن سیدة در المخصّص و المحکم در مادهٔ «عنّ = عنن» و أزهری در تهذیب اللغة (ج ۱۱۱/۱) نیز در مادهٔ «عنن» این کلمه را ذکر و معنی کرده‌اند(برخی مفصلاً و برخی مختصراً).

ابن سیدة می‌گوید: «والمعنّیٰ فحلٌ مُقرفٌ یقمّط(یعنی: قطران بر او می‌مالند یا آلتش را در پارچه‌ای می‌پیچند و می‌بندند) اذا هاج، لأنّه یرغب عن فحْلته(= جفت گیریش). ابن فارس

می‌گوید: «... قال بعضهم الفحل لیس بـالرّضا عـندهم، یـعرّض عـلی ثِـیلِهِ(وعـاءُ القـضیب او القضیب) عُودُ فاذا تنوّخ الناقةَ لیَطرُقَها، منعهُ العُودُ، و ذلک العُودُ: النّجاف، فاذا أرادوا ذلک نَحُوّ هُ و جاؤا بفحلٍ اکرمَ منه فاضربوه ایّاها، فسمّوا الأوّل: «المُعنّیٰ» و انشد:

تعنّیتُ للموتِ الّذی هو نازل

یرید حَبَستُ نفسی عن الشّهواتِ کما صُنِع بالمعنّیٰ و فی المثل «هو کالمهدّرِ فی العُنّة» قال و الروایة المشهورة تعننت و هو من العنّین الذی لا یأتی النساء.

بنابراین «المُعنّیٰ» که به اکثر اقوال و احتمالات مشتق از «عَنَنَ» است و، بر اساس قـاعدهٔ ساریه در بسیاری از افعال مضاعف، لام الفعل آن تبدیل به الف شده است مثل تظنّیٰ و تمطّیٰ در آیهٔ شریفهٔ ثمّ ذهب الی اهله یتمطّیٰ(قیامة، آیهٔ ۳۳) و أملیٰ و تجلّیٰ وتلعّی از ظنّ و مطَطَ و ملَلَ و جلَلَ و لُعاع(گیاهی شبیه کاسنی) و تلعّی یعنی آن گیاه(لعاع) را خوردن و بسیاری دیگـر از شواهد. و به قولی که مشتق از «عنا» ست، به معنی اشتری است که او را به سبب ناشایستگی و یا پستی نزادش در حَظیره و محلّ محصوری حبس کرده باشند و یا قضیبش را به پارچه یا چوب مخصوصی بسته باشند، تا نتواند با ماده شتران جفت‌گیری کند و حال چنین اشتری که با شدّت شهوت و تمایلی که به جفتگیری دارد از برآوردن خواهشش ممنوع و محروم است معلوم است، و به تقریب و تشبیه می‌توان گفت معنای «معنی» در شتر نر همان معنای «عنّین» درمَرد است. بنابراین، شکّی نیست که معنایی که مرحوم مینوی برای این کلمه در حاشیه آورده است درست نیست، خاصّه با توجه به مصراع اوّل بیتی که مصرع اخیر آن در متن آمده است که تمام بیت چنین است:

و طلبتُ منکِ مودّةً لم اُعـطَها　　　انّ «المُـعنّیٰ» طـالبٌ لا یـظفر

(از قصیدهٔ بحتری که به بیت دیگری آن هم در همان صفحهٔ کلیله استشهاد شده است) و با توجه به موضوع داستان متن کلیله، و نفرت و گریز زن زیبا از شوی زشت روی خویش، ترجمهٔ مصراع چنین است: «نرّه شتری که از جفت‌گیری باز داشته شده باشد، جوینده‌ای است که هیچگاه کامروا نمی‌شود» و مفهوماً شبیه بیت دیگری است در کلیله که:

أری ماءاً و بی عطش شدیدٌ　　　ولکـن لا سـبیلَ الی الورود

و پوشیده نماند که در ترجمهٔ «لایظفر» که مضارع منفی به لاء نفی است نیز تسامحی روی داده است و الله اعلم. و همچنین ناگفته نماند که «کُثیّر عزّه» در بیت:

قَضیٰ کلُّ ذی دینٍ فوفّیٰ غریمَهُ　　　و عزّة مـمطولٌ مـعنّیً غـریمها

نیز بعید نیست که به همین معنایِ «معنّیٰ» تلمیح و اِلمام نموده باشد.»

(مقالهٔ: «یادداشتهایی بر کلیله و دمنه به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی»، مندرج در مجلهٔ نشر دانش، سال هشتم، شمارهٔ چهارم، خرداد و تیر ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷، صص ۲۵۸ - ۲۶۷)

آقای غلامرضا طاهر نوشته‌اند:

«در کلیله و دمنهٔ مصحح مرحوم استاد مینوی(ص ۲۱۴، چاپ اوّل) آمده:

«بازرگانی بود بسیار مال، امّا به غایت دشمن روی و گران جان، و زنی داشت روی چون اصل نیکوکاران و زلف چون نامهٔ گنه کاران... شوی برو به بلاهای جهان عاشق و او نفور و گریزان، که به هیچ تأویل تمکین نکردی و ساعتی مثلاً بـه مـراد او نـزیستی... و مـرد هـر روز مـفتون‌تر می‌گشت. ان المعنی طالب لایظفر.»

مرحوم مینوی این عبارت عربی را بدین صورت معنی کرده‌اند: «بدرستی و راستی، رنـج دیده و رنج کشیده، آن جوینده‌ایست که ظفر نیابد.»

سخن بر سر معنی کلمهٔ «معنی» است که آیا به معنی رنج کشیده است یا به خصوص در این مورد معنی دیگر دارد.

در لغت نـامه ذیـل ایـن کـلمه آمـده: «اسبی است هـجین(مـنتهی الارب)، اسب بـدنژاد و هجین(ناظم الاطباء)، فحل پست و بدنژاد(اقرب الموارد).»

در لسان العرب آمده: «و لا عنیته: حبسته حبساً طویل و کل حبس طویل تعنیة، و منه قول الولید بن عقبة:

قطعت الدهر کالسدم المـعنی   تهدر فی دمشـق و مـا تـریم[1]

قال الجوهری: و قیل ان المعنی فی هذا البیت فحل لئیم اذا هاج حبس فی العنة، لانه یرغب عن فحلته.

در مجمع الامثال میدانی آمده: «کالمهدر فی العنة، المهدر الجمل له هـدیر، و العـنة مـثل الحظیرة تجعل من الشجر للابل، و ربما یحبس فیها الفحل عن الضراب... یضرب للرجل لاینفذ قوله و لا فعله.»

در المعجم الوسیط نیز آمده: «وفی المثل کالمهدر فی العنة، یضرب لمن یصیح و یجلب و لا ینفذ قوله و لا فعله.»

بنابر آنچه نقل شد، معنی آن عبارت عربی بر این تقریب می‌باشد: همانا شتر گشن بدنژاد که او را در حظیره محبوس نموده و از تماس با شتران ماده باز داشته‌اند، طالبی است که ظفر نیابد» (مقالهٔ: «نظری در معنای یک بیت کلیله و دمنه»، مندرج در مجلهٔ آینده، سال هفتم، شهریورماه ۱۳۶۰، شمارهٔ ششم، صص ۴۷۱ - ۴۷۲)

ص ۲۱۰، س ۱۲، و اصداغ... - گویندهٔ این ابیات شناخته نشد

ص ۲۱۱، س ۳، و جائزة... - این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در مدح سیف

---

۱. یعنی روزگار را چون شتر گشن محبوس گذرانیدم که در دمشق بانگ می‌کند و از آن بیرون نمی‌تواند رفت.

الدوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۶۰ - ۶۳. العرف الطیب، ج ۲، صص ۲۱۵ - ۲۱۶. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۲۳. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۳۱۷ - ۳۲۱)

ص ۲۱۱، س ۶، اضرت بضوء... - این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح فتح بن خاقان سروده است.(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۱۹۶ - ۱۹۷. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۲۹. الصناعتین، ص ۲۳۲)

ص ۲۱۱، س ۱۳، فالصدق... - گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۱۲، س ۲، راست گفتن... - این ابیات، سرودهٔ «رشیدالدین وطواط» است(فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۳۴)

ص ۲۱۲، س ۴، علیك بالصدق... - این دو بیت را ابشیهی بدون ذکر نام گوینده در «المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۲، ص ۱۳» آورده است. بیت اول در «شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۱۷۵» نیز آمده است.

ص ۲۱۲، س ۶، ابشر بما... - گویندهٔ این بیت شناخته نشد و در عقدالعلی، ص ۴۲ نیز آمده است.

ص ۲۱۲، س ۱۴، و لقد علمت... - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

این بیت از «متمم بن ربیعهٔ یربوعی» است در مرثیهٔ برادرش «مالک بن نویرة» در قصیده‌ای به مطلع:

صَرَمَتْ زُنَیْبَةُ حَبْلَ مَن لایَقْطَعُ حَبْلَ الخَلیلِ و لِلْاَمانَةَ تَـفْجَعُ

داستان کشته شدن مالک بن نویره به امر خالد بن ولید در قضیهٔ «رده»(واقعهٔ بطاح) در سال یازدهم هجرت، نزد خواص مشهور و در کتب تاریخ و سیر و رجال مفصلاً مسطور است «المفضلیات، صص ۴۸ - ۵۳» (یادداشتها)

ص ۲۱۳، س ۲، ملاك العمل... - «اصل کارها سرانجامش هست:

عمدهٔ کار در سرانجامست بی‌سرانجام کارها خامست

(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۹)

نیز:ترک الاطناب، ص ۲۱

در حدیث دیگر آمده است: «انما الاعمال بالخواتیم»(ترک الاطناب، ص ۶۵۳)

در توقیعات فضل بن سهل، وزیر مأمون آمده است:

«الامور بتمامها، و الأعمال بخواتیمها، و الصنایع باستدامها»(تحفة الوزراء، ص ۱۲۰، خاص الخاص، ص ۷۲)

ص ۲۱۳، س ۶، به آخر نگر... ـ تصحیح مصراع اول این بیت ممکن نشد.

ص ۲۱۳، س ۷، فلیت الشیب... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۱۳، س ۸، و مکلف الایام... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «تهامی» آن را در سوگ پسرش که در کودکی درگذشته بود سروده است، و سرشار از موعظه و حکمت و اندرزهای اخلاقی است(دیوان التهامی، صص ۴۶۱ ـ ۴۶۲. دمیة القصر، صص ۴۶ ـ ۴۷. وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۳۸۰. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۰۵. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۲۴۲)

ص ۲۱۳، س ۹، تهامی ـ برای شرح حال وی رک: به توضیحات ص ۱۲۴، س ۲.

ص ۲۱۳، س ۱۳، و اذا... ـ رک: به توضیحات ص ۲۱۳، س ۸.

ص ۲۱۴، س ۴، ما دخل... ـ این حدیث نبوی در بعضی از کتب حدیث با اندک اختلاف در الفاظ روایت شده است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۳. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۹۸. ترک الاطناب، ص ۵۵۷. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۱. التمثیل و المحاضرة، ص ۴۲۰. کنز العمال، ج ۳، صص ۳۷ ـ ۴۶ ـ ۵۱ ـ ۵۲)

ص ۲۱۴، س ۱۲، و رافق... ـ در همه کارها نرم‌خو باش که شخص نرم خو هرگز پشیمان نشود و مردم وی را نکوهش نکنند. نفریبد تو را بهره‌ای که درشت‌خویی آن را به سوی تو آورده است، همانا درشت‌خویی، مایهٔ ویرانی و نرم‌خویی، بنیادی استوار است.

این دو بیت از قصیدهٔ نونیّهٔ «ابوالفتح بستی» از فحول فضلا و مشاهیر مترسلان و شاعران ذواللسانین آغاز عهد غزنوی است در قصیدهٔ بلندی به مطلع زیر:

زیادة المرء فی دنیاه نقصان   وربحه غیر محض الخیر خسران

(جنگ اشعار عربی و فارسی از قرن هفتم هجری، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۸۱ کتابخانهٔ مینوی، برگ ۱. کشکول شیخ بهایی، ج ۱، ص ۳۶۴. جواهر الادب، ص ۶۷۰. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۲۴۵. دیوان ابی الفتح البستی، صص ۳۵۷ - ۳۵۸)

دولتشاه سمرقندی آورده: «این قصیده قریب هشتاد بیت غرّاست مجموع معارف و زهدیّات و ترک دنیا و ملیک الشعراء بدرالدین جاجرمی... این قصیده را ترجمه به فارسی کرده» (تذکرة الشعراء، ص ۲۳)، ترجمهٔ منظوم دو بیت ما نحن فیه چنین است:

رفق کن در همه کاری که پشیمان نشود
هر که او رفق کند، رفق، عظیم آسانست
تو به هر بهره که یابی به درستی بمناز
خرق، هدم آمد و رفقست که چون بنیانست

(مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، ج ۲، ص یازده)

ص ۲۱۵، س ۱، تمازج منه ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۱۵، س ۵، **کل یرید...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح سیف الدوله سروده است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۱۷۹ ـ ۱۹۰. العرف الطیب، ج ۲، صص ۴۹ ـ ۵۵. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۵۳ ـ ۶۴)

ص ۲۱۵، س ۱۲، **فعادت بك...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای در مدح محمدبن علی القمی به مطلع زیر:

«محمدٌ» ما آمـالنا بِکـوذابِ   لَدَیْكَ، و لا اَیّامنا بِشواحِبِ

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۹۰ ـ ۹۱)

نیز: دیوان المعانی، ج ۲، ص ۱۹۴.

ص ۲۱۵، س ۱۳، **اضاف الی...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح احمدبن دینار سروده است(دیوان البحتری، ج ۲، صص ۹۸۰ ـ ۹۸۲)

ص ۲۱۶، س ۴، **و لا امر...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«عجز بیتی است از «هبیرة بن عبد مناف» معروف به «کلحبة عرنی یربوعی» و تمام بیت چنین است:

امرتُکم امری بمنعرج اللوی   ولا أمر للمعصی الا مضیّعا

و مصرع ما نحن فیه از شواهد نحاة است دربارهٔ «جواز اتیان حال برای نکره»(شاهد کافیه) و این بیت ششمین بیت از مقطوعهٔ هفت بیتی است از کلحبة یربوعی که مفضل ضبی آن را در مفضلیات(مفضلیهٔ دوم) و ابی‌زید انصاری در «نوادر، ص ۱۵۳» و بغدادی در «خزانة الادب، ج ۱، ص ۳۵۰» و مرصفی در «رغبة الامل، ج ۱، ص ۱۸»، تمام یا قسمتی از آن را نقل کرده‌اند. اما بحتری این بیت و بیت مابعد آن را در حماسهٔ خود، ص ۱۷۳ آورده وبه فرزند کلحبه یعنی «زهیر بن کلحبه» نسبت داده است.»(حاصل اوقات، ص ۱۰۰)

نیز رک: نفثة المصدور(«تعلیقات»)، صص ۱۳۹ ـ ۱۴۰. جمهرة الامثال، ج ۲، صص ۳۱۷ ۳۱۸.

کلحبة از شجاعان و بزرگان بنی تمیم و از شاعران بزرگ جاهلی بود. به او «فارس العرادة» می‌گفتند، و العرادة نام اسبش بود. کلحبة به معنی صوت آتش و زبانهٔ آنست وگویا به جهت صولت و خشم و تیزی به این نام خوانده شده است(رک: اعلام زرکلی، ج ۲، صص ۶۵ ـ ۶۶. خزانة الادب، ج ۱، ص ۳۹۲)

ص ۲۱۶، س ۶، **کسی بر روی دریا...** ـ گوی بر روی دریا و خشت در تیزاب زدن کنایه ازکار بیهوده کردن است.

ابن یمین گفته:

در عشق تـو بـر دل رقـم صبر کشیـدن   چون خشت زدن بر زبر آب روان است

(دیوان اشعار ابن یمین، ص ۲۱۱)

خواجوی کرمانی:

در اینجا چون توان تخم بقا کشت — که بر آب روان نتوان زدن خشت

(گل و نوروز، ص ۲۵۶)

ص ۲۱۶، س ۸، لا رأی... ـ ابوهلال عسکری آورده: «اول من قاله عتبة بن ربیعة و تمثّل به علی علیه السّلام (جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۱۷)، امام علی(ع) در خطبه‌ای که در آن یاران خود را نکوهش نموده، بدان تمثل فرموده‌اند(شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۶۵. اخلاق محتشمی، ص ۳۹۴. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۸۱)

نظیر: «لا یُطاعُ لِقَصِیر رأیٌ» (مجمع الامثال ،ج ۲ ص ۲۷۹، المستقصی فی امثال العرب، ج ۲ ص ۲۷۲. امثال العرب، ص ۶۴)، «لا اَمْرَ لِمَعْصیٍّ» (مجمع الامثال، ج ۲ ص ۲۵۲)

ص ۲۱۶، س ۱۰، ابصر لرجلک... ـ درگوینده این بیت اختلاف است:

ـ ابوتمام در حماسهٔ خود آن را به «محمد بن بشیر الخارجی» نسبت داده است. (شرح دیوان الحماسه، لمرزوقی، ج ۳، صص ۱۱۷۳ ـ ۱۱۷۵. شرح دیوان اشعار الحماسه، لخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۹۷ - ۹۸).

ـ مرزبانی در «معجم الشعراء، ص ۳۵۳» و ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی، ج ۱۴، ص ۲۸۰» این بیت و ما بعد آن را به «محمد بن یسیر الریاشی» نسبت داده‌اند.

ـ ابن معتز در «طبقات شعرا، ص ۳۰۸» به «محمد بن حازم الباهلی» از شاعران دورهٔ عباسی (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۳۰۱) نسبت داده است.

ص ۲۱۶، س ۱۱، محمد بن بشیر ـ رک: به توضیحات ص ۱۵۷، س ۱۱.

ص ۲۱۹، س ۱، انّ الزمان... ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای در مدح یوسف بن محمد طائی به مطلع زیر:

حاشاکِ من ذکر ثَـنَتْهُ کِـئبا — و صَبابةٍ مَلأتْ حَشَاهُ تذُوبا

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۱۸۴ ـ ۱۸۵)

نیز: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۶۲۱

ص ۲۱۹، س ۲، شباب و... ـ این بیت از «اعشی قیس معروف به الأعشی اکبر» است در قصیده‌ای در مدح پیامبر گرامی(ص) به مطلع زیر:

اَلَمْ تَغْتَمِضْن عَیناكَ لَیْلَةَ اَرْمَدا — وَعادَكَ مَا عادَ السَّلیمَ المُسهَّدا

(دیوان، ص ۴۵)

نیز ر.ک: نفثة المصدور«تعلیقات»، ص ۲۶۲.

ص ۲۲۰، س ۴، حدث یوقره... ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح ابن المعتز سروده به مطلع زیر:

لو کان یُعْتَبُ هاجِرٌ فی واصل او یُسْتَفادُ لِمغْرَمٍ من ذاهل

(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۶۴۶ ـ ۱۶۵۰)

ص ۲۲۰، س ۷، **و ان شفاء...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان سروده است (دیوان البحتری، ج ۲، صص ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۳)

ص ۲۲۱، س ۲، **شیئان لو...** ـ دو چیز است که اگر دیدگانم بر آنها خون گریند، چندان که نابینا شوند، به ده یک سزای‌شان نرسند: از دست دادن نشاط جوانی و جدایی دوستان.

این دو بیت منسوب است به «امام علی(ع)» که در دیوان منسوب به وی با اندک اختلاف در الفاظ آمده است(چاپ ابوالقاسم امامی، ص ۱۰۰. چاپ بیروت، ص ۴۰). نیز: ابداع البدایع، ص ۱۷۰

ابیات یاد شده در ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۷۳ به «ابن المعتز» نسبت داده شده است، اما در دیوان وی دیده نشد.

این دو بیت را یافعی در «مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۸۸»، بهایی در «المخلاة، ص ۴۵»، ابشیهی در «المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۲۷۰ و ج ۲، ص ۵۲»، منینی در «الفتح الوهبی، ج ۱، ص ۱۳۶»، عباسی در «معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۸۶» و ثعالبی در «التمثیل و المحاضرة، ص ۴۶۹» بدون ذکر نام گوینده آورده‌اند.

ثعالبی نیشابوری آورده است که «ابومنصور الطاهری» در سرودن دو بیت زیر از مضمون ابیات مذکور متأثّر بوده است:

شیئان لو ان لیثا یبتلی بهما فی غیله مات من هم و من کمد
فقد الشباب الذی ما ان له عوض والبعد بالرغم عن اهل و عن ولد

(یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۷۴)

ص ۲۲۱، س ۴، **و اکثر فتیان...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح بنی المُهَلب سروده است(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۷۰۱ ـ ۱۷۰۳)

ص ۲۲۱، س ۹، **حبك الشیء...** ـ زنده یاد استاد امیرحسن یزدگردی دربارهٔ این عبارت آورده‌اند:

«این عبارت در «الجامع الصّغیر» ج ۱، ص ۱۴۶ و «کنوز الحقائق» ج ۱، ص ۱۱۷(حاشیهٔ الجامع الصغیر) و «فیض القدیر شرح جامع الصّغیر» ج ۳، ص ۳۷۲ و «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی» ج ۱(ا ـ ح) ص ۴۰۹ حدیث تلقّی شده است.

لکن در «مجمع الأمثال» ج ۱، ص ۱۷۹ و «کتاب الامثال» ص ۵۷، به عنوان مثل مذکور افتاده است. أبوعبید البکریّ الأونبی در فصل المقال ص ۲۵۶ و ابوهلال العسکری در جمهرة الأمثال، ص ۹۲ آن را به حضرت رسول اکرم منسوب می‌کنند و ابوالقاسم جار الله محمود بن عمر

الزّمخشری در المستقصی فی أمثال العرب ج ۲، ص ۵۶ آن را به ابوالدّرداء نسبت می‌دهد. این عبارت در اخلاق محتشمی ص ۳۵۴ نیز آمده است و نیز در «فصل المقال» ص ۲۵۶ به ابیاتی چند مناسب با این مضمون اشاراتی است»(نفثة المصدور«تعلیقات»، صص ۲۶۶ ـ ۲۶۷)

رشیدالدین وطواط آورده:

«دوست داشتن چیزی تو را نابینا و کر کند. یعنی که عشق و دوستی چیزی همهٔ مساوی و معایب و مثالب آن چیز را بپوشاند، و پارسیان این مثل را چنین گویند که: «عاشق، کور باشد» این مثل آنجا باید گفت که کسی، چیزی پر عیب دوست دارد و ملامت نشنود»

(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۷۰)

قال ابوالعتاهیه:

المرء یعمی بما یحب فان اقصر شیئاً عما بـه أبـصر

(فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۵۶)

مولوی:

در وجود تـو شـدم مـن مـنعدم چون محّبم، حب یُعمی و یُصِم

(مثنوی، دفتر ۱، ص ۱۲۸)

احمدبن علی الخطیب:

و حُبُّكَ الشَّیءَ یُعْمی عن مَقابحه ویَمْنَعُ الاذُنَ اَنْ تُصْغِی اِلَی العَـذَلِ

(معجم الادباء، ج ۴، ص ۳۶)

عین القضات:

«دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد، «حبك الشیء یعمی و یصم» این باشد»(تمهیدات، ص ۲۷۹)

ص ۲۲۱، س ۱۵، **فلولا رجاء...** ـ حافظ در این مضمون گفته است:

مـرا امـید وصـال تـو زنـده مـی‌دارد وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک

ص ۲۲۱، س ۱۶، **عطاء بن یعقوب ناکوک** ـ دربارهٔ وی رک: به توضیحات ص ۱۷۵، س۱۴.

ص ۲۲۲، س ۱، **خیالك عندی...** ـ این بیت و بیت ماقبل آن در «الف لیلة و لیلة، ج ۴، ص ۱۷» بدون ذکر نام گوینده آمده است. (حاصل اوقات، ص ۱۰۰)

ص ۲۲۲، س ۷، **فان هی...** ـ «این بیت به تصریح أبواسحق ابراهیم بـن عـلی الحـصری القیروانی در «زهرالآداب» ج ۱، ص ۱۷ از «کُثیِّر بن عبدالرّحمن» است و در «شرح دیوان الحماسة» تألیف أبو زکریا یحیی بن علیّ الخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۵، ونیز همین کتاب تألیف ابوعلی أحمدبن محمّد بن الحسن المرزوقی، ج ۳، ص ۱۳۰۹ و «العقد الفرید» کـتاب المرجانة الثّانیة فی النّساء و صفاتهن، ج ۶، ص ۱۲۶ و «عیون الاخبار» کتاب النساء، ج ۴، ص ۱۱۴،

بدون ذکر گویندهٔ آن آمده است». (رک: نفثة المصدور «تعلیقات»، صص ۲۳۷ - ۲۳۸)

بایستهٔ ذکر است که این بیت به پیوست دو بیت دیگر در دیوان منسوب به مولای متّقیان، امام علی(ع) نیز آمده است(چاپ ابوالقاسم امامی، ص ۶۰۰)

ص ۲۲۲، س ۱۲، **و ان حلفت...** - رک: به توضیحات ص ۲۲۲، س ۷.

ص ۲۲۳، س ۴، **دع ذکرهن...** - از زنان یاد مکن که آنان را وفا نیست. باد صبا و پیمان ایشان یکسان است.

این بیت، منسوب به «امام علی(ع)» است و بیت بعد آن چنین است:

یکسرن قلبك ثم لایجبرنه   وقلوبهن من الوفاء خـلاءُ

(دیوان الامام علی، چاپ بیروت، ص ۱۷، چاپ ابوالقاسم امامی، ص ۳۴)

ص ۲۲۳، س ۷، **ز پهلوی چپ...** - ابواسحق نیشابوری آورده است: «چون حق - سبحانه و تعالی - خواست که حوّا را بیافریند، خوابی به آدم افکند چون نعاس، و آنگاه از رگ پهلوی چپ حوّا را بیافرید»(قصص الانبیاء، ص ۱۲)

نظامی در این مضمون گفته:

زن از پهلوی چپ گویند برخـاست   مجوی از جانب چپ جانب راست

(خسرو و شیرین، ص ۱۹۷)

جامی:

زن از پـهلوی چپ شـد آفـریده   کس از چپ راستی هرگز ندیده

(مضامین مشترک در شعر فارسی، ص ۱۲۹)

ص ۲۲۳، س ۱۶، **هما خطّتا...** - این بیت از «تَأَبَّطَ شَرّا» از صعالیک و شاعران نامی دورهٔ جاهلیت است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۷۴ - ۷۸. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۳۸ - ۴۰. الاغانی، ج ۲۱، ص ۹۴. خزانة الادب، ج ۷، صص ۵۲ - ۵۳)

ص ۲۲۴، س ۴، **و اخری...** - رک: به توضیحات ص ۲۲۳، س ۱۷.

ص ۲۲۴، س ۵، **تابط شرا** - دربارهٔ وی رک: به توضیحات ص ۱۵۳، س ۱۰.

ص ۲۲۴، س ۱۰، **و این قطعه را...** - رک: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۷۴ - ۸۴. خزانة الادب، ج ۷، ص ۵۰۳.

ص ۲۲۴، س ۱۱، **مرزوقی** - ابوعلی احمدبن حسن، ملقب به مرزوقی از ادبا و نویسندگان بزرگ ایران در نیمهٔ دوّم سدهٔ ۴ و اوایل سدهٔ ۵ ق است که در کلیهٔ مباحث ادبی از صرف و نحو، لغت، روایت و نقد شعر و... اطلاعات و تبحر کامل و گستردهای داشت. به گفتهٔ یاقوت حموی: در اصفهان تولد و نشو و نما یافته و پس از کسب دانش در همین شهر به تعلیم امیرزادگان آل‌بویه

اشتغال ورزیده است. و در همین ایام بوده که صاحب کافی، اسماعیل بن عباد بر وی وارد شده و چون مرزوقی به احترام او برنخاسته، از وی رنجیده و پس از نیل به مقام وزارت در مقام آزار و ایذای او برآمده است. مرزوقی علوم و آداب رایج زمان را تا نیل به مقام استادی و برتری بر همگان در زادگاه خود (اصفهان) فراگرفت و از جملهٔ سرآمدان در ادب عربی گشت. چون صاحب بن عباد به مقام صدارت دست یافت و نفوذ سیاسی و اجتماعی خود را در اصفهان گسترش داد، به آزار مرزوقی پرداخت و در نتیجه وی ناگزیر از جلای وطن شده به بغداد روانه گردید. تاریخ وفات مرزوقی را بیشتر نویسندگان و تذکره نویسان به سال ۴۲۱ هق نوشته‌اند. یاقوت حموی، مرزوقی را به‌غایت در ذکاء و فطنت و حسن تصنیف و اقامهٔ حجج و حسن اختیار و برتری در جودت تصانیف ستوده است. مرزوقی آثار فراوانی تصنیف کرده که مشهورترین آنها شرح دیوان حماسهٔ ابوتمام است.(رک: مقالهٔ «تحقیقی در زندگی و آثار علمی مرزوقی اصفهانی»، مندرج در مجلهٔ مقالات و بررسیها، دفتر ۳۲ ـ ۳۳، سال ۱۳۵۸، صص ۱۶۹ - ۱۸۶)

ص ۲۲۴، س ۱۲، **ستذکر ما...** ـ این ابیات در نفثة المصدور، ص ۵۱ نیز نقل شده است.

ص ۲۲۵، س ۲، **وشن علی...** ـ گویندهٔ این دو بیت شناخته نشد.

ص ۲۲۵، س ۷، **اذا انصرفت...** ـ از لامیهٔ «مشهور معن بن أوس» است(معجم الشعراء، ص ۳۲۳. زهر الآداب، ج ۳، ص ۲۴۵. التمثیل و المحاضرة، ص ۶۶، لباب الآداب،ص ۳۹۹. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۱۱۲۶ ـ ۱۱۳۱. شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۱۳۵. عقدالفرید، ج ۴، صص ۴۱۲ ـ ۴۱۴. خزانة الادب، ج ۸، ص ۲۸۹. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۵)

این بیت در دیوان «حسّان بن ثابت» نیز آمده است(ج ۱، ص ۴۴). و یادآور بیت مشهور وحشی بافقی است:

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند | از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم

ص ۲۲۵، س ۸، **معن بن اوس** ـ معن بن اوس بن نصر مازنی از شعرای بزرگ مخضرم است که مدایح وی درباره گروهی از یاران پیامبر معروفست. عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب او را بسیار گرامی می‌داشتند. وی در اواخر عمر نابینا گردید و به سال ۶۳ هق در مدینه درگذشت(الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۰۳. خزانة الادب، ج ۷، ص ۲۶۱. الاصمعیات، پاورقی ص ۲۳۶. سمط اللالی، ج ۲، ص ۷۳۳)

ص ۲۲۹، س ۱، **ایاك و الامر...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«دربارهٔ گویندهٔ این بیت خلاف است و در بسیاری از کتب، بدون انتساب به شاعر معینی آمده است و بعضی آن را به «مضرس بن ربعی» و بعضی به «طفیل بن عمرو غنوی» نسبت

داده‌اند. رجوع نمایید به: حماسهٔ ابی‌تمام و شروح تبریزی و مرزوقی (۳۸۹/۳ و ۱۱۵۲)، درة الغواص، ص ۱۳، غرر الخصایص، ص ۳۴۳، شرح شواهد شافیه، ص ۴۷۶، شرح المضنون به، ص ۲۶، مجموعة المعانی، ص ۲۶، جامع الشواهد، ص ۱۸۹، مختلف آمدی، ص۱۹۱» (حاصل اوقات، ص ۱۰۱)

نیز: المخلاة، ص ۸۰.

در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس، این بیت به «عباس بن مرداس» از شاعران مخضرم نسبت داده شده است (دربارهٔ وی رک: تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۷۲)

ص ۲۲۹، س ۷، چو خر بر یخ فروماندن ـ کنایه از سخت متحیر و عاجز و ناتوان ماندن است. «چون به سخن گفتن و هنر رسند، چون خر بر یخ بمانند»(تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۴۱۵، به نقل از لغتنامه)

ص ۲۳۰، س ۲، به کاری که... ـ گویا مضمون این بیت برگرفته از این سخن انوشیروان است: «به کاری که در شوید، راه برون شد پاس کنید»(ر.ک: ده پند انوشیروان یا کلمات کسری، مندرج در مجلهٔ «مهر»، سال دوم، خرداد و اردیبهشت ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۴، شمارهٔ ۳، ص ۲۶۳)

بدیع بلخی از شاعران نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ ق (نگ: سخن و سخنوران، ص ۴۳). سخن یاد شدهٔ انوشیروان را به نظم پارسی کشیده است:

به کاری که اندر شدن رای تست　　　برون آمدن را نگه کن درست
ببین گر توانی برون آمدن　　　پس آنگاه کن عزم اندر شدن
که با پاسبان پهلوان اردشیر　　　یکی داستان زد که روباه پیر
به سوراخ اندر شدن را شتافت　　　برون آمدن راه جست و نیافت

Chrestomathie persane, V.1, pp 210 - 211

نیز: مجمع الفصحاء، ج ۱، صص ۴۶۰ ـ ۴۶۱. منظومهٔ پندنامهٔ انوشیروان یا راحة الانسان، مندرج در مجلهٔ مهر، سال دوم، خرداد و اردیبشهت ۱۳۱۳ ـ ۱۳۱۴، شمارهٔ ۳، ص ۱۸۶

نظامی گنجوی در این مضمون گفته:

تا نکنی جای قدم استوار　　　پای منه در طلب هیچ کار
در همه کاری که گرایی نخست　　　رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
شرط بود دیده به ره داشتن　　　خویشتن از چاه نگه داشتن

(مخزن الاسرار، ص ۱۳۳)

ناصر خسرو:

به هر جایی که خواهی درشدن را　　　نگه کن راه بیرون آمدن را

(مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، ج ۸، ص ۳۹)

عنصرالمعالی:

«... به هر کاری که بخواهی کردن، چون درو خواهی شدن، نخست بیرون رفتن آن کار نگر و تا آخر نبینی، اوّل مبین»(قابوسنامه، ص ۲۲۷)

سعدی:

«لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند، پای ننهند. «قدّم الخروج قبل الولوج». مردیت بیازمای و آنگه زن کن»(گلستان، ص ۵۶)

شاعری دیگر گفته است:

و اذا همت ورود امر فالتمس　　　من قبل مورده طریق المخرج

(غرر الخصائص، ص ۳۴۳)

ص ۲۳۰، س ۳، **ان العمل کبیر...** ـ هماناکار بزرگ است، پس بنگر که از آن چون بیرون آیی؟

راغب اصفهانی آورده:

«... و استعمل عمر ـ رضی الله عنه ـ رجلاً فقال: ان العمل کبیر فانظر کیف تخرج منه؟»(محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۱۷۴)

نیز: فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۴۳. البیان و التّبیین، ج ۲، ص ۲۲۶.

محمدبن غازی ملطیوی این سخن عمر را چنین نقل کرده است:

«ان العمل کیر فانظر کیف تخرج منه؟ معنی کلمه آنست که عمل چون کوره است مر زر را، بنگر ازو چون بیرون آیی؟»(برید السعادة، ص ۱۸۲)

ص ۲۳۰، س ۵، **ای که جویی...** ـ این ابیات ترجمهٔ منظوم سخن عمر بن الخطاب است که رشید الدین وطواط سروده است(فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۴۳)

ص ۲۳۰، س ۷، **انکم لن...** ـ حدیث نبوی است(نهج الفصاحة، ص ۱۷۷. التمثیل والمحاضرة، ص ۲۶. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۶)

ص ۲۳۰، س ۱۰، **رضا الناس...** ـ خشنودی مردم غایتی است که در نتوان یافت. این عبارت را ابن أبی‌الحدید در شمار کلمات منسوب به مولای متقیان امام علی(ع) آورده است (شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۳۰۵) و در کتب امثال به اکثم بن صیفی نسبت داده شده است (مجمع الامثال، ج ۱، صص ۳۷۱ ـ ۳۷۲. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۶. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۰۰. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۰۰)

رشیدالدین وطواط آورده:

«این مثل آنجا باید گفت که کسی کاری کند که بعضی از او راضی باشند و بعضی

نباشند»(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۹۴)

صائب گفته:

خاطری چند اگر از تو بود شاد، بس است زنـدگانی بـه مـراد هـمه کس نـتوان کـرد

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۲۴)

ص ۲۳۰، س ۱۲، **وجهك بشا...** - این عبارت را ثعالبی نیشابوری با اندک تفاوت در واژگان در التمثیل و المحاضرة، ص ۱۳ ذکر کرده و آن را از کلمات تورات دانسته است. این عـبارت در کتاب التّوسل الی التّرسل، ص ۲۲ نیز نقل شده است.

ص ۲۳۰، س ۱۴، **لا حلیم...** - این حدیث نبوی بدین صورت نیز نقل شده است: «لاحلیم الاّ ذو اناةٍ، و لا علیم الاّ ذو عثرةٍ، و لا حکیم الاّ ذو تجربة»(کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴)

میر حسینی هروی آورده است:

«اگر حلم را خود همین یک هنرست که مردم را به تأنّی که نسبتش به رحمانست دلالت کند و از عجلت که صفت شیطانست مانع آید، هم بسیارست که هر خطا و خلل که در افعال و اقوال واقع می‌شود، به سبب عجلت است، از اینجا گفته‌اند: «الحلم یمنعك عن العجل و من لم یعجل قل خطاوه» و در احادیث مشهور است که: «لا حلیم الا ذو اناة» (طرب المجالس، ص ۱۳۵)

ص ۲۳۱، س ۳، **مخضرة الاوساط...** - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«گرچه ابی تمام در «حماسه، ج ۲، ص ۶۵» و قالی در «امالی، ص ۱۶۷» و ابن معتز در «طبقات، ص ۴۸» و «بدیع، ص ۳۹» و ابوالفرج در «اغانی، ج ۱۴، ص ۱۱۸» و حصری در «زهر الاداب، ص ۹۸۰» و سید در «امالی، ص ۴۳۵» و یاقوت در «معجم الادبا، ج ۱۰، ص ۱۷۶» و عسکری در «الصناعتین، ص ۲۴۲» و ابن شاکر در «فوات، ص ۴۵» و سید علیخان در «انوار الربیع، ص ۷۴۸» این بیت را ضمن ابیات فائقه به «حسین بن مطیر اسدی» نسبت داده‌اند، ولی این نکته قابل دقت است که قالی در «امالی، ج ۱، ص ۴۳» و مرصفی در «رغبة الامل، ج ۳، ص ۱۶۳» ابیاتی را از اعرابی گمنامی نقل کرده‌اند که بیت ما نحن فیه بصورت، «مبتلة الارداف زانت...الخ» نیز در آن میان است، مضاف بر اینکه زجاجی که قسمتی ا زقصیده حسین بن مطیر را در «امالی خود، ص ۱۲۴» آورده است، این بیت را در آن ذکر نکرده است.

و شاید آنچه راکه علامه میمنی در سمط اللآلی می‌گوید که: میان اشعار حسین بن مطیر و ابن دمینة و همین اعرابی مجهول الاسم خلط شده است، بیشتر مقرون به احتیاط و صواب باشد.» (حاصل اوقات، ص ۱۰۱)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۲۲۸. خزانة الادب، ج ۵، ص ۴۷۱.

گویا حسین بن مطیر، مضمون بیت خود را از شعر «مالک بن اسماء بن خارجه» گرفته که گفته است:

و اذا الدُّرّ زانَ حُسْنَ وجوهٍ　　　كانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهكِ زَيْنا

(خزانة الادب، ج ۵، ص ۴۷۴. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۴۳۵)

بیت فوق را یاقوت حموی به «الحسین بن احمد بن بَطّویه» از علمای نحو نسبت داده است(معجم الادباء، ج ۹، ص ۲۰۰)

ص ۲۳۱، س ۴، حسین بن مطیر الاسدی... ـ حسین بن مطیر بن مکمل الاسدی از شعرای اواخر عهد اموی و اوایل عهد عباسی است. وی پس از استقرار خلافت عباسیان، در یمن به حضور معن بن زائده که از جانب منصور دومین خلیفهٔ عباسی ولایت یافته بود، شتافت و با سرودن قصیده‌ای چند، تحسین وی را برانگیخت. چون معن بن زائده درگذشت، به زباله بازگشت و آنگاه که مهدی خلیفه عباسی در راه سفر حج در زباله فرود آمد، به خدمت وی شتافت و توانست نظر او را بر خود جلب نماید. گویا پس از آن بود که وی به بغداد رفت و در شمار مدیحه‌سرایان مهدی درآمد و بارها صله‌های گرانبها از وی دریافت کرد. از پایان کار ابن مطیر اگاهی روشنی در دست نیست و تنها ابن‌شاکر در عیون التواریخ وفات وی را در ذیل سال ۱۷۰ ق آورده و صفدی نیز آن را در حدود همان سال دانسته است. ابن مطیر از غزلسرایان معروف عهد خود به شمار می‌رود. شعر تغزلی وی از همان آغاز مورد توجه و ستایش سخن شناسان بوده است. او به شیوهٔ عشاق بدوی، در تغزل همواره جانب عفت را نگه می‌داشت و به بی‌بند و باریهایی که در میان شاعران رایج بود، آلوده نشد. بیشتر منابع کهن او را شاعری کلاسیک و بدوی محض دانسته‌اند، اما برخی از نویسندگان معاصر، با توجه به معانی بدیعی که در برخی اشعار او یافته‌اند، وی را در صف نخستین نوگرایان و پیشگامان تحوّل شعر و به ویژه غزل در عصر اموی نهاده‌اند. اشعار وی نخستین بار توسط حسین عطوان گردآوری و در سال ۱۹۶۹ م در مجلة معهد المخطوطات العربیة و بار دیگر به کوشش محسن غیاض در ۱۹۷۱ م در بغداد به چاپ رسیده است(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۶۳۱)

ص ۲۳۱، س ۹، لبسن الوشی... ـ این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای در مدح بدر بن عمار به مطلع زیر:

بَقائی شاءَ لیس هُمُ ارْتِحالا　　　وحُسن الصَّبرِ زَمُّوا لَا الْجِمالا

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۳۳۷ ـ ۳۳۸. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۸۹ ـ ۲۹۰. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۴۵. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۲، ص ۱۲۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۳، صص ۲۲۱ ـ ۲۲۲. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۳۶۹)

السرّی بن احمد الکندی معروف به الرّفا از شاعران دورهٔ عباسی از مضمون بیت متنبی متاثر شده و گفته است:

قمر اذا ما الوشی صین ازاله　　　کیما یصون بهاءه ببهائه

(یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۱۳۲)

صاحب بن عباد گفته:

لَبِسْنَ البُرودُ الوشی لا یتجمل ولکن لصون الحسن بین برود

(یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۴۵. ابدع البدایع، ص ۲۱۳)

سعدی:

به روز خوب، مردم را به زیورها بیارایند

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

ص ۲۳۱، س ۱۰، **مواعد للایام...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان و پسرش اباالفتح سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، ص ۶۲۲)

ص ۲۳۲، س ۴، **انّی من...** ـ خداوند به من وعده‌ای داده که در وعده‌اش خلاف نمی‌کند. این بیت عیناً در «التوسل الی الترسل، ص ۱۶» نیز آمده است.

ص ۲۳۲، س ۵، **کفی حزنا...** ـ این بیت در قصیده‌ایست از «عُدیل بن الفرخ العجلی» که ابو تمام در حماسهٔ خود نقل کرده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۲، صص ۷۲۹ ـ ۷۳۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۲، صص ۱۲۶ ـ ۱۲۸)

نیز: محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۶۲.

ص ۲۳۲، س ۶، **عُدیل بن الفَرخ العجلی** ـ از شاعران اسلامی دولت مروانیان در قرن اوّل هجری و معاصر حجاج بن یوسف است که وی را هجو گفت و از بیم جان به روم گریخت و به قیصر پناهنده شد. وی از شاعران کم گوی روزگار خود است.(الاغانی، ج۲۲، ص ۴۹۰. الشعر و الشعراء، ص ۲۴۴)

ص ۲۳۵، س ۱، **سحابة صیف...** ـ این مصراع که در شمار مثل سائر درآمده، عجز بیتی است از «ابوالحسن تهامی» که صدر آن چنین است:

لك الخیر جودی بالجمال فانه سحابة صیف لایرجی دوامها

و بیت فوق از قصیده‌ایست در مدح حسان بن جراح به مطلع زیر:

هل الوجد الا ان تلوح خیامها فیقضی باهداء السلام ذمامها

(دیوان، ص ۳۷۷)

نیز: کشکول شیخ بهایی، ج ۱، ص ۲۸ و ج ۲، ص ۳۴۹.

در نسخهٔ خطی «شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه محفوظ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶» مصراع ما نحن فیه با مصراع زیر آمده است:

الا فاغتنم شرخ الشباب فانه سحابة صیف لیس یرجی دوامها

(برگ ۴۹)

ثعالبی آورده: «هر چه را که چندان نپاید، به ابر تابستان مانند کنند... و هرگاه ابن‌شُبْرُمة را

بلایی فرود می‌آید، به این گفتهٔ شاعر تمثّل می‌جست:

سَحابةُ صَیفٍ عن قلیلٍ تَقَشَّعُ

(ثمار القلوب، ص ۶۵۳)

نیز رک: البیان و التبیین، ج ۳، ص ۸۶

سیدحسن غزنوی گفته:

خوبی صنما چو ابر تابستان — گر ماند دیر یک زمان ماند

(دیوان، ص ۵۳)

ص ۲۳۵، س ۴، احبب حبیبک... ـ این عبارت در برخی از منابع حدیث نبوی تلقی و به پیامبر گرامی(ص) نسبت داده شده است(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۹۱. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۹. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۱۶. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۴۶. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۵۵. ترک الاطناب، ص ۴۳۵)

و در بعضی منابع به امام علی(ع) منتسب شده است (لباب الآداب، ص ۲۵. شرح نهج البلاغة، ج ۱۹، ص ۱۵۶. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۴۹. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۷)

هدبة الخشرم العذری:

وَاَحْبِبْ اذا اَحْبَبْتَ حُبّاً مُقارِباً — فـانك لاتـدری مـتی اَنْتَ نـازِعُ

وَاَبْغِضْ اذا اَبْغَضْتَ بُغْضاً مقاربا — فانك لا تدری مـتی الوُدّ راجـعُ

(لباب الآداب، ص ۲۵. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۱۷)

ابیات فوق را ماوردی به «ابوالاسود الدؤلی» نسبت داده است(ادب الدنیا و الدین، ص ۱۵۵)

نمرّ بن تولب:

وَاَحْبِبْ حَبیبكَ حُبّاً رُوَیْداً — لِـئلّا یَـعُولك اَنْ تَـصْرِما

وَاَبْـغِضْ بِـغیضك رُوَیْـداً — اِذ انت حـاوَلْتَ ان تَـحْكُما

(شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۵۳۹. الامثال و الحکم المستخرجة من نهج البلاغة، ص ۲۰. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۷۶ ـ ۲۱۶. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۵۰. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۵۵. الاغانی، ج ۲۲، ص ۴۶۰)

اسدی طوسی:

چو در دشمنی جایی افـتدت رای — در آن دشـمنی، دوسـتی را بـپای

چـنان بـر سـوی دشـمنی نـیز راه — کـه مـر دشـمنی را بـود جـایگاه

(گرشاسپنامه، ص ۲۱۵)

سعدی نوشته:

«هر آن سرّی که داری، با دوست در میان منه، چه دانی که وقتی دشمن گردد، هر گزندی که توانی به دشمن مرسان که باشد که وقتی دوست شود» (گلستان، ص ۱۷۱)

عمر گوید:

«لا یکن حُبُّكَ کَلفاً   ولا بُغْضُكَ تَلفاً»

(ترک الاطناب، ص ۴۳۶)

ص ۲۳۶، س ۳، خیر الامور... ـ حدیث نبوی است(احادیث مثنوی، ص ۶۹. التمثیل و المحاضرة، ص ۲۸)

زمخشری این عبارت را به «مُطَرف بن الشِخّیر» نسبت داده است.(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۷۷)، و ابوعبید این قول «مطرف بن شخیر» را به صورت کامل چنین نقل کرده است: «الحسنة بین السیئتین، و خیر الامور اوساطها و شر السَّیْر الحقحقة»(فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۵۳)

ابن یمین گفته است:

فراخ‌دستی ز اندازه مگذران چندان   که آفتاب معاشت بدل شود به سها

نه نیز پیرو امساک را زبونی کن   چنانکه دامن همّت دهی ز دست رها

وسط گزین که گزیدست سیّد عربی   بدین حدیث که «خیر الامور اوسطها»

(دیوان، ص ۳۱۷)

جامی:

ره را میان خوف و رجا رو که در خبر   «خیر الامور اوسطها» قول مصطفی‌است

مولوی:

در خبر «خیر الامور اوساطها»   مانع آمد زاختلال اخلاطها

(احادیث مثنوی، ص ۶۹)

و قال آخر:

عَلیك باوساط الامور فانها   نجاة و لا ترکب ذلولاً و لا صَعْبَا

(خاص الخاص، ص ۱۲. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۱۷۶. احسن ما سمعت، ص ۱۳۳. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۵۴. التمثیل و المحاضرة، ص ۴۲۹)

در امثال عرب آمده است: «لا تَکُنْ رَطْباً فَتُعْصَرَ، وَلا یابساً فَتُکْسَرَ، لا تکن حُلْواً فَتُسْتَرَط، و لا مُرّاً فَتُلْفَظ»(البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۵۵. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۵۸، فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۵۴. عقدالفرید، ج ۳، صص ۶۰ ـ ۶۱. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۰۲. التمثیل و المحاضرة، ص ۴۲۹)

ص ۲۳۶، س ۸، اقول لها... ـ این بیت از «قَطَرِیُّ بن الفَجّاءة» است که مصراع اول آن در برخی از منابع با اختلاف ذکر گردیده است:

اقول لها اذا جاشت حیاء   من الابطال ویحك: لن تراعی

(امالی مرتضی، ج ۱، ص ۶۳۶)

وقولی کلما جشأت و جاشت　　　مـن الابـطال ویـحك: لا تـراعـی

(عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۰۷ و ج ۲، ص ۲۱۰)

نیز: وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۹۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۵۰. سمط اللالی، ج ۱، ص ۵۷۵.

جعونة ابن مازن بن یزید الکنانی المازنی التمیمی، معروف به «قطری بن الفجاءة» از دلاوران و گردنکشان و رؤسای خوارج بود که در سرودن شعر، طبعی بلند و در ایراد خطابه مهارت داشت. پدر وی را از آن جهت، «الفجاءة» گفته‌اند که در یمن غایب شد و بناگاه به سوی قومش آمد. وی در جنگ به ابونعامه که نام اسبش بود، شهرت داشت. هنگامی که حجاج بن یوسف ازارقه را کشت، قطری بن الفجاءة با جمعی از خوارج به طبرستان پناه برد. حجاج، سفیان بن الأبرد الکلبی را بخواند و لشکری از شام و عراقین بدو سپرد و به طلب خوارج به طبرستان فرستاد و فرمود که سر قطری بن فجاءة را پیش او آورد. سفیان با لشکری گران به طبرستان روانه شد، اما قطری بن فجاءة به سمنان گریخت. سفیان نیز به آنجا لشکر کشید و با وی به نبرد پرداخت. قطری از میان انبوه سپاه، اسب خود را به جانب سفیان برانگیخت تا او را بکشد، اما در هنگام هجوم، پای اسبش لرزید و او بر زمین افتاد و رانش شکست. سفیان بر او اسب تاخت و سرش را از تن جدا ساخت(وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۹۳. تاریخ طبرستان، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۱. جمهرة الانساب، ص ۲۱۲. خزانة الادب، ج ۱۰، ص ۱۶۳)

ص ۲۳۶، س ۱۲، **لو لم...** ـ این عبارت را که نثر مسجّع می‌نماید، ابی‌حیان توحیدی با اندک اختلاف در الفاظ به یکی از ادبا نسبت داده است(البصائر و الذّخائر، ص ۳۱). نیز رک: ترك الاطناب، ص ۷۲۷

ص ۲۳۶، س ۱۳، **سارضیك...** ـ این عبارت در کتاب (شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶) با اندک اختلاف در الفاظ، عجز بیتی قرار گرفته که صدر آن چنین است:

ولا تـقبلنَّ القـولَ مِـنْ کُـلِّ قـائِلٍ　　　سارضیك قولا لست ارضیك مسـمعاً

(برگ ۵۰)

و بیت فوق از «ابوفراس حمدانی» است (محاضرات الادباء، ج۲، ص ۳۸۱. دیوان ابی‌فراس، ص ۱۸۵)

ص ۲۳۶، س ۱۵، **ابوالفرج محمد...** ـ رک: توضیحات ص ۱۵۹، س ۴.

ص ۲۳۷، س ۴، **الیمین الغموس...** ـ «الغمس: در آب غوطه خوردن. الغموس: آن سوگند که خورنده را در بزه غوطه دهد، این معنی لغوی است، امّا در شریعت، یمین غموس آن سوگند را خوانند که به دروغ خورده شود به کاری گذشته به قصد... می‌فرماید: سوگند دروغ خوردن سرایها

را خراب کند. یعنی به شومی جرأت و بی‌ادبی سوگند، آثار رحمت و لطف حق منقطع گردد و به خرابی سرای و دار سرایت کند»(شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول به شمارهٔ ۵۱۶، اوراق ۵۰ـ۵۱) نیز: النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۱۵۳. ترک الاطناب، ص ۱۲۸. لباب الآداب، ص ۳۳۳. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۳.

ص ۲۳۷، س ۵، **لاتتهاونوا...** ـ رشیدالدین وطواط آورده: «معنی این کلمه آنست که سوگند به خدای ـعزّوجل ـ را عزیز باید داشت و آن را خردکاری نباید پنداشت که هر که سوگند به خدای را خوار پندارد، خدای ـعزّ و جلّ ـ او را به خواری جاودانی و زاری دو جهانی گرفتار گرداند»(فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۳۹). نیز: لباب الآداب، ص ۱۲(با اختلاف در الفاظ).

ص ۲۳۷، س ۸، **کار سوگند...** ـ این دو بیت سرودهٔ «رشیدالدین وطواط» است(فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۳۹)

ص ۲۳۷، س ۱۰، **قد استکرمت...** ـ این عبارت در کتب امثال با اختلاف در الفاظ نقل شده است:

میدانی چنین آورده: «اکرمت فارتبط، و یروی استکرمت، یقال: اکرمته، أی وجدته کریماً، یضرب لمن وَجَدَ مراده فیقال له: ضَنَّ به»(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۶۴)

ابوهلال عسکری به این صورت نقل کرده: «اِسْتَکْرَمْتَ فَارْبِطْ»(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۶۴)

زمخشری دربارهٔ این مثل آورده: «یضرب فی وجوب الاحتفاظ بالنفائس»(المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۱۵۸)

ص ۲۳۸، س ۱، **علام اذا...** ـ گویندهٔ این ابیات شناخته نشد.

ص ۲۴۱، س ۱، **لا تأمنن...** ـ این بیت از «حارث بن وعلة الذُّهلی» است در قطعه‌ای که ابوتمام آن را نقل کرده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۰۴ـ۲۰۵. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۰۷). نیز: فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۸۵.

ص ۲۴۱، س ۲، **حارث بن وعلة الذُّهلی** ـ از شاعران دورهٔ جاهلی عرب است (شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۰۳، سمط اللآلی، ج ۱، ص ۵۸۵)

ص ۲۴۱، س ۵، **فی المهد...** ـ این بیت و مابعد آن در منابع متعدد، بدون ذکر نام گوینده آمده است. (خزانة الادب، ج ۲، ص ۲۲۷. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۸۳۰. التوسّل الی الترسّل، ص ۳۳۳)

ص ۲۴۱، س ۶، ان الهلال... ـ ابوالفرج اصفهانی آورده: هنگامی که دو فرزند کوچک عبدالله بن طاهر در یک روز درگذشتند، ابوتمام بر او وارد شد و این شعر را خواند:

مــــازالت الایـــــامُ تـــخبرُ ســـائلا ان سَـــوف تـــفجعُ مُسْـــهلا او عـــاقلا

....

ان الهـــــلال اذا رایت نـــمـوه ایــقنت ان ســیکون بــدراً کـــاملا

(الاغانی، ج ۱۶، ص ۵۳۶)

نیز: زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۷۹

ص ۲۴۲، س ۳، فکانّما لطم... ـ ما قبل این بیت چنین است:

نحتل منه علی اَغرَّ مُـحَجَّلٍ ماء الدّیاجی قطره من مَائِهِ

و بیت فوق از قصیده‌ایست در مدح سیف الدّوله بدین مطلع:

یا ایها الملك الذی اخلاقه من خلقه و رُواؤُهُ من رائِهِ

(وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۹۰. یتیمة الدّهر، ج ۲، ص ۳۹۲. الاعجاز و الایـجاز، ص ۲۳۵. خاص الخاص، ص ۱۳۴. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۱۷۵. الصناعتین، ص ۲۵۲. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۲۰۵)

ص ۲۴۲، س ۴، ابونصر بن نباتة السعدی ـ ابـونصر عـبدالعـزیز بـن عـمرو از شـاعران مدیحه‌سرای قرن پنجم هجری است. نباته، جد اعلای اوست که نسبش به تمیمیان و سعدیان می‌پیوندد. ابن نباته از مردم بغداد بود، به شهرهای مختلف سفر کرد و بسیاری از امیران، وزیران و بزرگان را مدح گفت. وی در حلب به جمع شاعران بارگاه سیف الدولهٔ حمدانـی پـیوست و قصاید گزیده و نیکویی در مدح او گفت و نزد وی تقرب جست و صله‌ها دریافت کرد. ابن نباته تا اواخر حکومت سیف الدوله نزد وی باقی ماند و پس از مرگ او به بغداد بازگشت و در همین هنگام، سفری نیز به ری کرد و قصیده‌ای چند در مدح ابوالفضل بن عمید سرود. ابن نباته پس از مدتها سیر و سفر به بغداد بازگشت و سرانجام در ۷۸ سالگی درگذشت و در مقبرهٔ خیزران در قسمت شرقی بغداد به خاک سپرده شد. به نظر ثعالبی نیشابوری، ابن نباته الفاظی قریب و ساده و معانی بلند و نظامی پیوسته دارد. به گفتهٔ ابن خلکان، وی سبک نیکو را با معنی زیبا یکجا گرد آورده است. دیگران نیز بر فصاحت، زیبایی، روانی و دلنشینی شعر او تأکید کرده‌اند.

(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۱. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۱۷۵. وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۹۰)

ص ۲۴۲، س ۸، لا یلدغ... ـ زمخشری آورده: «اُسِر ابوعزّة الجمحی یوم بَدْر، فسأل النبی ـ صلی الله علیه و اله و سلم ـ أن یَمُنَّ علیه و لا ذکر فَقراً و عیالا، فمنَّ علیه، و اخذ علیه عَهداً أَلّا یَحْضُض علیه و یَهْجُوه، ففعل. ثم رجع الی مکة فاستهواه صفوان بن اُمیّة، و ضَمِنَ لـه القـیام

بعیاله، فخرج مع قریش و حضض علی رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ فاسر. فسأل ان یَمُنَّ علیه، فقال ـ صلی الله علیه و سلم ـ: لایُلْسَع المومنُ من جحر مرتین، لا تمسح عارضیک بمکة، و تقول: سَخِرْتُ من محمد مرتین. ثم امر بقتله»(الفائق فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۲، ص ۴۶۱)

نیز: صحیح مسلم، ج ۵، ص ۴۹۶. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۰۳. احادیث مثنوی، ص ۹. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۱۵۳ و ج ۴، ص ۲۴۸. ترک الاطناب، ص ۴۹۶

عبدالرحمن جامی، مضمون این حدیث نبوی را به نظم پارسی در آورده است:

دیگر از وی مخواه چشم وفا — هر که شد در جفا تو را گستاخ
زانکه هرگز دوباره مؤمن را — نگزد مار از یکی سوراخ

(اربعین، ص ۱۱)

سلطان ولد:

در خبر «لایلدغ المؤمن» عیان — گفت: «من جحر» پیمبر «مرّتان»
مار مؤمن را دوباره کی گزد — چونکه یکبارش گزید و زخم زد
آزمون را کی گذارد مرد کار — چون بود نوری درو از کردگار

(رباب نامه، ص ۱۱۲)

فخرالدین اسعد گرگانی گفته:

هر آن گاهی که باشد مرد هشیار — ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

(ویس و رامین، ص ۲۳۵)

سعدی:

دگر ره گر نداری طاقت نیش — مبر انگشت در سوراخ کژدم

(گلستان، ص ۷۲)

ابوشکور بلخی:

پشیمانی از کرده یک بار بس — هلاهل دوباره نخوردهست کس

(تحفة الملوک، ص ۷۸)

...؟

هر که را مار ز سوراخی یک بار گزید — گر دگر بار گزد، وی ز در دار بود

(ترجمان البلاغة، ص ۱۲۰)

ص ۲۴۳، س ۱، **و انّما اولادنا...** ـ این دو بیت از «حطان بن المعلّی» است در قطعه ای که ابوتمام در حماسهٔ خود نقل کرده است(شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۳. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۸۵ ـ ۲۸۸)

نیز: التشبیهات، ص ۳۴۳. عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۵۷

ص ۲۴۳، س ۳، **حطان بن المعلّی** ـ از شاعران دورهٔ جاهلی عربست که مرزوقی نامش را «خَطّاب بن المعلّی» ذکر نموده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۸۵)

ص ۲۴۳، س ۸، **تتقوض الافلاك** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۴۳، س ۱۲، **العوان لا...** ـ العوان: زن با شوی و میانه سال(منتهی الارب)، خمار: چادر باریک عرض که زنان بر سر پوشند. (غیاث اللغات)

منظور از این مثل آنست که شخص کاردان و آزموده، نیازی به تعلیم دیگران ندارد، چراکه او به کار خود دانا و آگاه است(رک: جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۵. نهایة الارب، ج ۳، ص ۹. عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۸. کتاب الامثال، ص ۴۳. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۵. التمثیل والمحاضرة، ص ۲۱۴)

ص ۲۴۴، س ۳، **و قد عجمت...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح ابراهیم بن مدبر سروده است(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۶۹۰ ـ ۱۶۹۲)

ص ۲۴۴، س ۱۲، **ما تعترینی...** ـ این دو بیت از «احوص بن محمد» از غزلسرایان نامی دورهٔ اموی است که در بعضی از منابع با اختلاف در الفاظ نقل گردیده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۲۲۳، ۲۲۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۲۰. طبقات فحول الشعراء، ج ۲، ص ۶۶۳. الشعر و الشعراء، ص ۳۳۲. الاغانی، ج ۱۴، ص ۴۱۹. الامالی المرتضی، ج ۲، ص ۶۱. خزانة الادب، ج ۲، ص ۱۷. عقدالفرید، ج ۲، ص ۶۰. المؤتلف و المختلف، ص ۴۸)

برای شرح حال احوص، رک: خزانة الادب، ج ۲، ص ۱۶ الاغانی، ج ۱۴، ص ۴۱۱. المؤتلف و المختلف، ص ۴۸

ص ۲۴۴، س ۱۴، **هو الکلب...** ـ این بیت را ثعالبی نیشابوری بدون ذکر نام گوینده، در میان امثلهٔ مربوط به سگ ذکر کرده است. (التمثیل و المحاضرة، ص ۳۵۶)

ص ۲۴۵، س ۹، **و شبع...** ـ و سیری جوانمرد قابل ملامت است آنگاه که دوست وی گرسنه باشد.

این مصراع از «بشر بن المغیرة» است و تمام بیت اینست:

وكُلُّهم قَدْ نالَ شِبْعاً لِبَطْنِهِ   وشبع الفتی لوم اذا جاع صاحبه

وبیت فوق از قطعه‌ایست که صدر آن اینست:

جفانی الامیر و المغیرة قد جفا   وامسی یزید لی قد ازْوَرَّ جانبه

(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۶۵. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۴۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۲۴)

ص ۲۴۵، س ۱۳، **اعقلها و...** ـ حدیث نبوی است: «یروی ان رجلاً قال للنبی ـ صلی الله علیه و سلم: أأُرْسِلُ ناقتی و أتوکل؟ «قال: «اعقلها و توکل» (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۱. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۸۰. کنز العمال، ج ۱، صص ۱۰۱ ـ ۱۰۳)

مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند   با توکل زانوی اشتر ببند

(احادیث مثنوی، ص ۹)

ص ۲۴۶، س ۲، **العفو عن...** ـ درگذشتن از گناهکار از بایسته‌های بخشش و جوانمردی است، و پذیرش پوزش از خویهای نیکوست.

این عبارت از سخنان «قابوس بن وشمگیر» معروف به «امیر شمس العمالی» است که در مجموعهٔ رسایل وی به صورت منثور ضبط شده است(کمال البلاغة، ص ۴۳. یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۵۹. سحر البلاغة، ص ۱۸۵. زهر الآداب، ج ۲، ص ۷۶. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۳۹)

شمس المعالی چهارمین امیر جرجان (گرگان) و قسمتی از طبرستان از سلسلهٔ آل زیار است که در قرن چهارم می‌زیسته و از مردان بزرگ روزگار خود بوده است. وی در انشای نثر عربی استاد بوده و اشعار تازی و پارسی نغزی می‌سروده است و همچنین خط خوبی داشته. مجموعهٔ رسایل وی را امام ابوالحسن علیّ بن محمد الیزدادی گرد آورده و به «قراین شمس المعالی و کمال البلاغة» موسوم کرده است(رک: تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۲)

برای اطّلاع بیشتر از احوال شمس المعالی، رک: مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۴۷. معجم الادباء، ج ۱۶، ص ۲۱۹ ـ ۲۳۳. وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۷۹. یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۵۹.

ص ۲۴۶، س ۳، **الا اخبرکم...** ـ آیا شما را به بدترینتان آگاه کنم؟ کسی که تنها خورد و از بخشش خودداری کند و بنده‌اش را بزند. آیا شما را به بدترینتان آگاه کنم؟ کسی که از لغزش نگذرد و پوزش نپذیرد و گناه را نبخشد. آیا شما را به بدترینتان آگاه کنم؟ کسی که مردم را دشمن دارد و مردم او را دشمن دارد.

از احادیث نبوی است که تمام آن با اختلاف در الفاظ و گاهی قطعاتی از آن در برخی از منابع و کتب حدیث نقل شده است(عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۴۱. البیان و التبیین، ج ۲، ص ۴۱)

ص ۲۴۶، س ۶، **و لیس بقفة** ـ گویندهٔ این بیت و بیت مابعد آن شناخته نشد.

ص ۲۴۶، س ۱۱، **تلقی بکل...** ـ این بیت در کتاب نفثة المصدور، ص ۱۱۹ نیز آمده است و استاد فقید دکتر امیرحسن یزدگری دربارهٔ گوینده و مأخذ آن، نکاتی نوشته‌اند که نقل می‌کنیم:

«ابن خلکان در «وفیات الاعیان» ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹، در بیان شرح حال ابواسحق ابراهیم بن العباس بن محمّد بن صول تکین الصّولیّ، گوید:

«... و قد وقفت على ديوانه، و نقلت من أشياء، منها قوله، و هذان البيتان يوجدان في ديوان مسلم بن الوليد الأنصاريّ، و الله أعلم [من البسيط]:

لايَمْنَعَنَّكَ خَفْضَ الْعَيْشِ فِي دَعَةٍ   نُزُوعُ نَفْسٍ إلىٰ أهْلٍ وَأوْطانِ
تلقى بكل بلاد ان حللت بها   اهلا باهل و جيرانا بجيران

اين دو بيت در «معجم الادباء» ج ۱، ص ۱۹۲ و «شرح مقامات الحريري» ج ۱، ص ۱۶۶ و «الطّرائف الادبيّة» ص ۱۵۱ و ۱۵۲، نيز به ابراهيم بن العباس الصّولی منسوبست. و نيز با تفاوتی در «شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد، ج ۴، ص ۶۵۵ و «الموشیّ او الظّرف و الظّرفاء» ص ۲۳۵ و «شرح ديوان الحماسة» لأبی يحيی بن علی الخطيب التّبريزی، ج ۱، ص ۲۶۹ و «شرح ديوان الحماسة» لأبی علی احمد بن محمد بن الحسن المرزوقی، ج ۱، ص ۲۷۷، و تنها بيت دوّم در «محاضرات الادباء» ج ۲، ص ۲۷۶، بی‌آنكه به گويندهٔ آن اشارتی رود، آمده است.

در «كتاب الآداب» تأليف جعفر بن شمس الخلافة مجد الملك، ص ۱۰۰ اين بيت وبيت قبل از آن، يعنی، لايمنعنك... الخ، با تفاوتی اندک، به علی بن الجهم منسوبست(نفثة المصدور«تعليقات»، صص ۳۴۵، ۳۴۶، ۵۸۹)

ص ۲۴۷، س ۳، عبدالله ابن دمينه ـ عبدالله بن عبيدالله، مكنی به ابوالسری و معروف به ابن‌دمينه(دمينه: نام مادرش بوده) از غزلسرايان مشهور صدر اسلام است كه اشعارش زبانزد مغنّيان عهد عباسی بوده(رک: الاغانی، ج ۱۷، ص ۶۴. معاهد التنصيص، ج ۱، ص ۱۶۰)

ص ۲۴۷، س ۵، الا يا صبا... ـ ای بادی كه از سرزمين نجد می‌وزی، كی از نجد برخاستی؟ همانا جنبش تو شيفتگی مرا افزون كرد.

اين بيت چنانكه در متن كتاب نيز تصريح شده، مطلع غزلی از «عبدالله بن دمينه» است(ديوان ابن الدمينه، ص ۸۵. شرح ديوان اشعار الحماسة، لخطيب التبريزی، ج ۳، ص ۱۴۵. شرح المضنون، ص ۲۴۳. الاغانی، ج ۱۷، ص ۷۱. معاهد التنصيص، ج ۱، ص ۱۶۰)

ص ۲۵۱، س ۱، لو علم... ـ حمدالله مستوفی آورده: «مأمون در علم و عفو درجهٔ عالی داشت و درين معنی گفت: لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم» (تاريخ گزيده، ص ۳۱۰)

نيز: المستطرف فی كل فن مستظرف، ج ۱، ص ۳۰۰.

ص ۲۵۱، س ۴، الا أُنبئكم... ـ حديث نبوی است(نهج الفصاحة، ص ۸۷. كنز العمال، ج ۳، صص ۵۱۹ ـ ۵۲۰)

اسدی طوسی گفته است:

به نيروتر آن كس كه از روی دين   كند بردباری، گه خشم و كين
(گرشاسپنامه، ص ۱۴۷)

سنائی:

هــر کـه بـر خشـم و آز قـاهرتر		اوست بر خصم خویش قـادرتر

(حدیقةالحقیقة، ص ۵۷۵)

ص ۲۵۱، س ۸، دم للخیل... ـ این بیت از «یزید بن الحکم» است در قطعه‌ای که ابوتمام آن را در حماسهٔ خود آورده است.(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۹۰ ـ ۱۱۹۱. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی ج ۳، ص ۱۰۵)

سعدی گفته:

«دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند، نشاید که به یک دم بیازارند.

سنگی به چند سال شـود لعـل پـاره‌ای		زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ

(گلستان، ص ۱۸۰)

ص ۲۵۲، س ۵، و اعرف... ـ رک: به توضیحات ص ۲۵۱، س۸.

ص ۲۵۲، س ۶، یزیدبن الحکم ـ رک: به توضیحات ص ۱۶۴، س ۹.

ص ۲۵۲، س ۱۱، ان الرفق... ـ این حدیث نبوی در برخی از مراجع حدیث، با اندک اختلاف در واژگان نقل گردیده است(صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۵. المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج ۲، ص ۲۸۴)

ص ۲۵۳، س ۹، اقیلوا ذوی... ـ حدیث نبوی است که به روایات مختلف نقل شده است(جامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۰۳. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۱۳. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۴۰. ترک الاطناب، ص ۳۷۷. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۱)

از امام علی(ع) روایت شده است:

«أقیلو ذَوی الْمُرواتِ عَثَراتهم فما یَعْثُرُ منهم عاثِرٌ إلّا و یَدُهُ بیدالله یَرْفَعُهُ»(شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۱۲۸. شرح غرر و دُرر، ج ۲، ص ۲۶۰)

ص ۲۵۴، س ۱، و قض زمان... ـ این بیت و دو بیت مابعد آن از قطعه‌ایست که «ابوبکر علی بن الحسن القهستانی» سروده است(تتمة الیتیمة، ص ۲۶۵. تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۹۴)

«عمیدالملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی، از رجال فضل و ادب در روزگار غزنویان و سلجوقیان و نیز شاعر و شاعر نواز و بخشنده بود. اصل او را از قریهٔ رُخّج از قرای کابل نوشته‌اند ولی معروف است به قهستانی. در ابتدای کار و روزگار جوانی در خدمت محمود غزنوی جزء ندیمان بود و «هنوز درجهٔ نشستن نداشت» امّا وقتی توانست به نکتهٔ مرموز نامهٔ القادر بالله خلیفهٔ عباسی(۳۸۱ ـ ۴۲۲ هـ.ق.) ـ که در پاسخ تهدید محمود غزنوی نوشته بود و همه کاتبان در فهم آن فرومانده بودند ـ پی برد، اجازه یافت «تا میان ندیمان بنشیند». در ۴۰۸ هـ.ق. هنگامی که سلطان محمود، پسرش امیر مسعود را به حکومت هرات فرستاد و ابوسهل محمد بن حسین

زوزنی را به کدخدایی او منصوب کرد، ولایت گوزگانان را نیز به امیر محمد داد و ابوبکر قهستانی را با او همراه نمود. ابوبکر در خدمت امیرمحمد به ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی وی نایل شده است. در دستگاه سلطان محمود نیز عارض لشکر بوده و تقرّب و دستگاهی داشته است. سنائی داستانی دارد در باب این که محمود غزنوی، ابوبکر قهستانی را به رسالت و سفارت به روم فرستاده که معلوم نیست تا چه حد صحّت داشته باشد.

در ۴۲۱ هـ.ق. وقتی مسعود غزنوی به سلطنت رسید، رجال دربار غزنه برادرش امیر محمد را از سلطنت انداخته قبلاً در قلعهٔ کوهتیز گرفتار کرده بودند. استاد عبدالرحمن قوّال حکایت کرده است: یک روز من و دیگر خدمتگاران در این قلعه در خدمت امیر محمّد بودیم که از دورگردی پیدا شد. امیر کسی را فرستاد که بداند آن گرد چیست. وی رفت و باز آمد و در گوش امیر چیزی گفت که بسیار خرّم شد. در پایان مجلس، امیر محمد به من گفت: آن گرد ابوبکر دبیر(ظ: قهستانی) بود که با جمّازه به سوی گرمسیر می‌رفت تا از راه کرمان به عراق و مکّه رود و از این بابت آسوده خاطر شدم که به دست دشمنان نیفتاد. «خاصّه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است». احتمال می‌رود از زمانی که ابوسهل زوزنی در هرات کدخدای امیر مسعود بوده و ابوبکر قهستانی نیز چنین عنوانی در گوزگانان در خدمت امیرمحمد داشته است و میان دو برادر اختلافی روی داده، این دو تن هم با یکدیگر دشمن شده باشند. از این رو ابوبکر قهستانی در ابتدای دولت مسعود غزنوی گریخته است بخصوص در آغاز روی کار آمدن مسعود، ابوسهل زوزنی در حکومت او نفوذ فراوان داشت و همو بود که در کشتن حسنک وزیر کوشید.

ابوبکر قهستانی در دستگاه غزنویان معزّز و محترم بود. فرخی سیستانی شاعر آن روزگار از حشمت او در دیار غزنه مکرّر یاد کرده است. به علاوه این هر دو تن با امیرمحمد مربوط و جزء خاصان او بوده‌اند، حتّی باخرزی اشعاری از قهستانی نقل کرده در ستایش امیر محمد به لاغری و تعریض به فربهی برادرش امیر مسعود. فرّخی به سبب این پیوستگی مشترک با امیر محمد و هم به‌واسطهٔ شاعری و فضل و کرم قهستانی، او را ستوده است. به‌ویژه که به قول سوزنی سمرقندی، اگر فرخی از او هندو غلامی می‌خواست، وی «سی غلام ترک خوش‌لقا و خوش‌خرام» بدو می‌بخشید. از جمله مدیحه‌هایی که به‌ظاهر می‌توان گفت فرخی از صمیم دل سروده است، قصایدی است که در ستایش ابوبکر قهستانی گفته، امّا شاید دوران ارتباط فرخی با وی طولانی نبوده که با وجود تجلیل فراوان و ستایش فضل و دانایی عمیدالملک، فقط چهار قصیده در مدح او در دیوان شاعر می‌توان یافت.

یاقوت نوشته است که ابوبکر قهستانی در چهارصد و بیست و اند وارد بغداد شد و خلیفه القادر بالله و برخی از بزرگان درگاه وی را مدح گفت، سپس از بغداد رفت و بعد به سلجوقیان پیوست و در خدمت آنان به مقامات بزرگ رسید (۴۳۱ هـ ق.). بنا به روایت باخرزی وی در

۴۳۵ هـ. ق. شغل اشراف را در خراسان بر عهده داشته است.

قهستانی نه فقط خود شاعر بود، بلکه به واسطهٔ بهرهٔ وافر از دانش و ادب و سخاوت و حسن اخلاقی که داشت، شاعران نیز بدو روی می‌آوردند و وی را می‌ستودند. علی بن حسن باخرزی مؤلف کتاب دمیة القصر یکی از ایشان است که در سال ۴۳۵ هـق. به حضور قهستانی رسیده و در مدح او شعر گفته و از صلاتش بهره‌مند شده است.

اکثر کسانی که در باب ابوبکر قهستانی چیزی نوشته‌اند، از قدرت او در شعر و نثر یاد کرده‌اند. نمونهٔ اشعارش به تازی در تتمة الیتیمة، دمیة القصر، معجم الادباء، و تاریخ جهانگشامذکورست. به علاوه میدانی در مجمع الامثال و رشید وطواط در حدائق السحر شعر او را بعنوان شاهد نقل کرده‌اند که حکایت می‌کند از شهرت آثار قهستانی در میان اهل ادب. باخرزی شعرش را ستوده و نظیر شعر امرؤالقیس شمرده است. در اشعار وی مدح، هجو، اخوانیات، خمریّه، غزل و حکمت دیده می‌شود. برخی از کلمات قصار و نغز او را به نثر تازی، ثعالبی ذکر کرده است که این هم دلیل است بر معروفیّت قهستانی و سخنانش، بخصوص که نوشته‌اند رسائل او را تدوین کرده بودند. به فارسی شعری از او در دست نیست. دو بیت فارسی که رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء بدو نسبت داده و دیگران هم نقل کرده‌اند، از دقیقی است نه از وی. بنابر گفتهٔ یاقوت، قهستانی به علوم اوائل و فلسفه رغبت داشته و بدین سبب از لحاظ عقیده، مورد ایراد و دشمنی برخی از معاصرانش واقع شده است. وی از شوخ طبعی و مزاح دوستی و مجلس آرایی قهستانی یاد کرده و نیز از تمایلش به لهو و لعب و ساده رویان.(کاغذ زر، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۷. معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۲۱ ـ ۳۲. تتمة الیتیمة، ص ۲۶۴. دمیة القصر، ص ۱۳۴)

ص ۲۵۴، س ۶، **و لا تتقاض...** ـ رک: به توضیحات ص ۲۵۴، س ۱.

ص ۲۵۴، س ۱۰، **میفکن نوبت...** ـ این ابیات از «فقیهی مروزی» است(لباب الالباب، ج ۲، ص ۱۶۵. معجم الفصحاء، ج ۱، بخش ۲، ص ۹۴۶. تذکرهٔ روز روشن، ص ۶۳۵. مجلّهٔ ارمغان، سال ۱۸، شمارهٔ ۹ ـ ۱۰، ص ۶۳۲)

فقیهی مروزی از شعرای آل سلجوق خراسان است که بنابر قول محمد عوفی، از لطیف طبعان خراسان بوده و شعری لطیف داشته است. هدایت او را شاعری خوش‌طبع وشیرین زبان و نیکوفطرت و نکته‌دان و فاضل معرفی کرده و صبا او را از دانشمندان علم شاعری نوشته است.(همان منابع)

ص ۲۵۴، س ۱۳، **لا تؤخر...** ـ این عبارت که از امثال سائرهٔ مشهور است(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۰۲) عجز بیتی است از «ابوالعتاهیة» شاعر پارسای دورهٔ عباسی که تمام آن اینست:

کُنْ لما قَدَّمْتَهُ مُغْتَنِماً   لاتؤخر عمل الیوم لغد

(المنازل و الدّیار، ص ۲۹۱. دیوان ابوالعتاهیة، ص ۱۲۷)

مضمون مصراع ما نحن فیه را در کلمات بزرگان بسیار می‌توان یافت:

عمربن الخطاب گفته:

«لاتؤخر عمل یومك لغدك»(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۵۳۳. الاعجاز و الایجاز، ص ۲۶)

رشیدالدین وطواط، سخن مذکور عمر را چنین شرح کرده و به نظم کشیده است:

«معنی این کلمه آنست که در افادات خیرات و افاضات حسنات تعجیل کن و از امروز به فردا میفکن، چه روا باشد که عایقی افتد که از آن بازمانی و از سوء تقصیر و قبح تأخیر خویش پشیمان شوی و پشیمانی سودی ندارد.

زودتر زودتر بسامان کن　　همه احوال نابسامان را

آنچه امروز کردنیست تو را　　تا به فردا نیفکنی آن را

(فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۵۲)

از ولید بن یزید نقل شده: «ولاتؤخر لذة الیوم الی غد فانه مأمون»(الاعجاز و الایجاز، ص ۷۴)

از یکی از بزرگان روایت گردیده: «لم یؤخر شغل یوم الی غد»　　(لباب الآداب، ص ۶۹)

از انوشیروان عادل نقل شده است: «کار امروز به فردا مفکنید»　　(تاریخ گزیده، ص ۱۱۸)

بیهقی: «نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید، کار خویش می‌آرد»(امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱)

عبید زاکانی: «ای عزیزان! عمر عزیز غنیمت شمارید. وقت از دست ندهید و عیش امروز با فردا میندازید. روز نیک را به روز بد ندهید.(صد پند، مجلهٔ فرهنگ ایران زمین، ج ۱۸، ص ۶۲)

فردوسی:

از امروز کاری به فردا ممان　　چه دانی که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد به بار　　تو فردا چنی گل نیاید به کار

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱)

خیام:

امروز تو را دسترس فردا نیست　　واندیشهٔ فردات به جز سودا نیست

ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست　　کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

(طربخانه، ص ۳۸)

ص ۲۵۴، س ۱۴، و لا تحسبن... ـ رک: به توضیحات ص ۲۵۴، س ۱.

خیام در این مضمون گفته است:

روزی که گذشت ازو یاد مکن　　فردا که نیامدست فریاد مکن

بـــر نـــامده و گـــذشته بـنیاد مکـن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
(نزهة‌المجالس، ص ۱۱۳. طربخانه، ص ۳۳)

سیدحسن غزنوی:

غم فردا چه خوری، می خور و خوش زی امروز
اگرت دولت می خوردن و خـوش زیـستن است

(دیوان، ص ۲۶)

شیخ احمد غزالی:

از دی که گذشت، اگر خـوری غـم نـرسی
فــردا چـه عـجب، اگـر دریـن دم نـرسی
خوش باش درین نفس که هستی تو در او
دادش بــدهی، کــه انــدرین هــم نـرسی

(نزهة المجالس، ص ۱۱۳)

...؟

از رنـــج گـــذشته هـــیچ تـیمار مـدار وز نـامده جـان خـویش بـیمار مـدار
آســان گــذرد عــمر، تـودشوار مـدار یک ساعته عمر خویش را خوار مدار

(تحفة الملوک، ص ۳۲)

ص ۲۵۵، س ۴، **انّما هذه...** ـ آری این زندگانی جز کالایی ناچیز نیست و دلبستگی به آن سزاوار مردم گمراه و نادان است. گذشته باز نگردد و آینده پنهان است و تنها همین لحظه از آن تو است.

این ابیات را شمس العلماء گرکانی بدون ذکر نام گوینده به عنوان مثال برای صنعت استقصاء آورده (ابداع البدایع، ص ۴۹) و در کتاب فرائد السلوک، ص ۲۳۲ نیز ذکر شده است.

ابن ابی‌عصرون از مشاهیر فقهای شافعی اواخر قرن ششم هجری در این مضمون گفته است:

وما الدّهر الا ما مضی و هو فائت وما سوف یأتی و هو غیر محصل
وعــیشك فـی مـا انت فـیه فـانه زمان الفتی من مـجمل و مـفصل

(ریحانة الادب، ج ۷، ص ۳۵۹)

ص ۲۵۵، س ۶، **هر گردش...** ـ این رباعی با اندک تفاوت در الفاظ، به «خیّام» مـنسوب است. (طربخانه، ص ۴۱) و خلیل شروانی آن را با اندک تفاوت، در «نزهة المجالس، ص ۱۸» بدون ذکر نام گوینده آورده است.

ص ۲۵۵، س ۱۲، **از عمر، نصیب ...** ـ این رباعی، منسوب به «اوحدالدّین کرمانی» است (دیوان رباعیات اوحدالدّین کرمانی، ص ۱۷۴)

ص ۲۵۵، س ۱۴، **فابق لك...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۵۶، س ۶، **یک صحیفه...** ـ این بیت به چند شاعر نسبت داده شده است. در دیوان «مجیر الدین بیلقانی» بیت دوّم قطعه‌ایست که بیت اوّل آن چنین است:

نیکویی کن شها که در عالم　　　نام شاهان به نیکویی سمر است

(چاپ تبریز، ص ۲۸۹)

در دیوان «رشیدالدین وطواط» از قصیده‌ایست به مطلع زیر:

نه رخست آن، که زهره و قمرست　　　نه لبست آن، که سر به سر شکرست

(دیوان، صص ۹۳ ـ ۹۵)

نیز: ابکار الافکار، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۹۱ کتابخانهٔ مینوی، ورق ۸۲.

قصیدهٔ فوق به «ظهیر فاریابی» نیز نسبت داده شده و بیت ما نحن فیه در دیوان او (چاپ تقی بینش) ۳۱ نیز آمده است.

ص ۲۵۶، س ۸، **و خیر...** برای بزرگوار، ستایش بهتر از خواسته است، یاد و سخن گذشتگان را ستایش نگه می‌دارد.

این بیت چنانکه در متن کتاب هم تصریح شده، از «ابوالمظفر ابیوردی» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

بَدتْ عَقِداتُ الرَّمْلِ وَالجَزْعُ العُفْرُ　　　فَمِسنا کما یُعتَنُّ فی المَرَحِ المُهْرُ

(دیوان، صص ۱۳۳ ـ ۱۳۵. خریدة القصر، چاپ ایران، ج ۲، صص ۲۷۲ ـ ۲۷۴)

ص ۲۵۶، س ۹، **اذا اصبحت...** ـ حدیث نبوی است(المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج ۳، ص ۲۳۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۷۵)

ص ۲۵۷، س ۴، **اغتنم خمساً...** ـ پنج چیز به غنیمت دارید پیش از پنج چیز: برنایی پیش از پیری، و تندرستی پیش از بیماری، و فراغت پیش از مشغولی، و توانگری پیش از درویشی، و زندگانی پیش از مرگ.

(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۸۹. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۸۳. الرسالة العلیه، ج ۳۲۱. عقدالفرید، ج ۳، صص ۱۰۲ ـ ۱۴۲. ترک الاطناب، ص ۴۲۳. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۷۵)

ص ۲۵۷، س ۶، **ان روح...** ـ حدیث نبوی است(جامع الصغیر، ج ۱ ص ۳۴۷. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۱۱۴. غریب الحدیث، ج ۱، ص ۹۷. ترک الاطناب، ص ۶۴۴. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۳۵. اخلاق محتشمی، ص ۲۱۳. النهایة فی غریب الحدیث والاثر، ج ۴، ص ۲۴. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۳. کنز العمال، ج ۴، صص ۱۹ ـ ۲۳)

ص ۲۵۷، س ۱۴، **کان الریاض...** ـ گویندهٔ این دو بیت شناخته نشد.

ص ۲۵۸، س ۴، **و استکبر...** ـ این بیت در قصیده‌ایست از «متنبی» در مدح علی بن احمد

بن عامر الانطاکی به مطلع زیر:

أُطاعِنُ خَیلاً مِن فَوارِسِها الدَّهرُ وَحیداً و ما قَولی کذا و مَعی الصَّبرُ

(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۲۵۲ ـ ۲۶۰. العرف الطیب، ج ۱، صص ۳۶۹ ـ ۳۷۳. وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۴۶. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۰۴. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۲، صص ۱۴۸ ـ ۱۵۵)

عنصری در این مضمون گفته است:

دارد خبر او همه کس، چونش ببینند بسیار عیانش بفزاید به خبر بر

(دیوان، چاپ دبیر سیاقی، ص ۳۸)

ص ۲۵۸، س ۱۱، کش ـ در اینجا به معنی خوش و نیکو و خوب زیبا آمده است، سنایی گفته:

چون نزد رهی درآیی ای دلبر کش! پیراهن چرب را تو از تن درکش!

زیرا که چو گیرمت به شادی درکش در پیرهن چرب تو در افتد آتش

(حاشیهٔ برهان)

ص ۲۵۸، س ۱۳، و یعتده... ـ این بیت از «بعیث بن حریث حنفی» است در قطعه‌ای که ابوتمّام ده بیت آن را ذکر کرده است(شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، صص ۱۹۵ ـ ۱۹۶. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۳۷۷ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۰)

نیز: المؤتلف و المختلف، ص ۵۶.

ص ۲۵۹، س ۱، بعیث بن الحریث ـ از شاعران نیکو سخن دورهٔ جاهلی عرب است(خزانة الادب، ج ۲، ص ۲۷۸. المؤتلف و المختلف، ص ۵۶)

ص ۲۵۹، س ۷، فان لم یکن... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ،۲۵۹ س ۸، الی ان... ـ زنده یاد سیّدمحمد فرزان دربارهٔ این مثل، چنین توضیح داده‌اند: «... بادیه‌نشینان بیشتر ابزار زندگی را از طبیعت ساده و دست نخورده می‌گیرند و من‌جمله «دیگ پایهٔ» مصنوعی ندارند و گاهی که خواستند دیگی بار کنند، دامن تپّه یا جوار صخره‌ای را در نظر می‌گیرند و آن را تکیه‌گاه عمده و سومین پایهٔ دیگ قرار می‌دهند و برای دو پایهٔ دیگر از دو پارچه کلوخ و یا دو قطعه سنگ کوچک و قابل ته و بالاکردن استفاده می‌نمایند و دیگشان را به این نحو بار می‌کنند. پس معلوم شد که سوّمین دیگ یا «ثالثة الاثافی...» یک پارچه‌کوه یا یک سنگ سخت بزرگی است که اگر فی المثل بر فرق پیل سفید یا دیو سیاه نواخته شود، خبری جز نابودی آن دو باز نمی‌آورد و از این رو است که عرب بادیه نشین وقتی که می‌خواست بگوید: «فلان بهمان را سخت کوبید»، می‌گفت «رماه بثالثة الاثافی» یعنی آن سومین دیگ پایه را بر وی پرت کرد و نواخت»(مقالات فرزان، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۸)

کسی را به سومین دیگ پایه زدن، تعبیری است کنایی، یعنی او را به نهایت مصیبت و غایت بلا گرفتار کردن و به بدبختی و هلاکت انداختن.(رک: مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۵۶. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۸۹. ثمارالقلوب، صص ۵۵۶ ـ ۵۵۷. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۸۷. نهایة الارب، ج ۳، ص ۳۱)

خفاف بن ندبة:

فَلَمْ یَكُ طِبُّهُمْ جُبْنا وَلکن   رَمَـیْناهُمْ بِـثالثةِ الأثـافی

(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۳. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۸۹. الشعر و الشعراء، ص ۱۹۷)

ص ۲۵۹، س ۱۵، **لا تحمدن امة...** ـ از امثال عربست و آنجا گویند که کسی را از مدح کسی پیش از آزمایش باز دارند(مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۴۹. رهنما یا شرح کلیه و دمنه، ص ۱۵۰. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۵۴. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۷۳. التمثیل و المحاضرة، ص ۲۱۵)

ص ۲۶۰، س ۱، **لاتحمدن امرءاً...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت در جزو اشعاری، در دیوان «عبدالله بن مخارق» معروف به «نابغهٔ شیبانی» آمده و آمدی نیز در «المؤتلف و المختلف، ص ۱۹۲» انتساب آن را به نابغهٔ شیبانی تأیید کرده است و اینک ابیات ماقبل و مابعد آن:

عـاتب أخـاك و لاتکـثر مـلامته   وزُر صـدیقك رسـلاً بـعد تـغییب
لا تحمدن امرءاً.........   ....
ان الغـلام مـطیع مـن یـؤدّبه   ولایـعطیك ذو شـیب لتأدیب

(دیوان نابغه، چاپ دارالکتب، ص ۴۱۶)

بحتری در حماسهٔ خود آورده که: «و قال ابوالاسود الکنانی»:

لاتـحمدن امـرءاً حـتی تجربه   ولاتـذمنّه مـن غـیر تـجریب
فحمدك المرء مـالم تـبله سـرف   وذمّك المرء بعد الحمد تکذیب»

(حماسهٔ بحتری، ص ۲۳۳)

و قدر مسلم گویا آن باشد که این بیت از قدیم در حکم امثال سائره بوده و ابی‌نواس در تضمینی که از این بیت ساخته، آن را «بیتاً سائراً مثلاً» خوانده است. دیوان ص ۱۰۸، شریشی ۲/۱۳۵» (حاصل اوقات، صص ۱۰۳ - ۱۰۴)

نیز: المؤتلف و المختلف، ص ۱۹۲.

النجاشی الحارثی در خطاب به معاویه گفته است:

لا تَمْدَحَنَّ آمْرءاً حَتّی تُجَرِّبَهُ   وَلاتَـذُمَّنَّ مَـنْ یُـبْلُهُ الخُبُرُ

(الشعر و الشعراء، ص ۱۹۰)

نیز: ادب الدنیا و الدین، ص ۱۴۵. عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۹۰.

ص ۲۶۰، س ۵، **و یأتیك...** ـ از معلقهٔ مشهور «طرفة بن العبد البکری» از شعرای نامی دورهٔ جاهلی است که حکم مثل سائر را یافته است(شرح المعلقات السبع، صص ۸۱ ـ ۱۳۶. شرح قصائد العشر، ص ۲۰۰. معجم الشعراء، ص ۶. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۴۲۳. شرح القصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۲۳۰. الاغانی، ج ۲، ص ۴۴۳)

ص ۲۶۰، س ۶، **ستبدی لك...** ـ روزگار، به زودی آنچه را نمی‌دانی، بر تو آشکار خواهد کرد.

ص ۲۶۰، س ۷، **طرفة بن العبد البکری** ـ عمرو بن العبد، ملقّب به طرفه، از شاعران نامی دورهٔ جاهلیت است. وی در قبیلهٔ بنی بکر بن وائل زاده شد. در خردسالی پدر توانگر خود را از دست داد و یتیم نشو و نما یافت. در جوانی به لهو و بیهودگی و شرابخواری پرداخت و ثروت خود را در این راه خرج کرد. عموهایش بر او خشم گرفتند و دیگر به او و مادرش نپرداختند. لاابالیگری و بدمستی‌اش باعث شد که از قبیله رانده شود و مدتها در میان قبایل و بادیه‌ها سرگردان و آشفته به سر برد. چون روزگار بر وی سخت گذشت، دوباره به میان قبیله‌اش برگشت و توانست مدّتی با مصالحت و آرامش زندگی کند. با پولی که از بزرگان قومش یافت، باز به خوشگذرانی و هوسرانی پرداخت و چون تهیدست شد، دوباره قبیله‌اش را ترک کرد و به سیر بلاد پرداخت تا به دربار حیره رسید و به جمع ندمای عمرو بن هند پادشاه حیره پیوست. دائی وی متلمس نیز از ندیمان و ملازمان پادشاه حیره بود. طرفه در دربار عمروبن هند، اشعاری در هجو وی و اطرافیانش گفت و این امر باعث شد که پادشاه حیره به قتل آنها کمر بندد. آورده‌اند که عمروبن هند، طرفه و دایی‌اش متلمس را با نامه‌ای به بحرین فرستاد و چنان وانمود که در نامه به عامل خود سفارش کرده که به آنها مالی عطا کند. در راه بحرین، متلمس جوانی دید که خواندن می‌دانست. جوان نامه را بر او خواند و او از مفاد نامه که حکم قتلش بود آگاهی یافت. نامه را پاره کرد و به رودخانه انداخت و طرفه را نیز از رفتن به بحرین بازداشت، امّا طرفه به سخن او اعتماد و التفات نکرد و روانهٔ بحرین شد. عامل بحرین طرفه را به زندان انداخت و به پادشاه حیره نامه نوشت که نمی‌تواند طرفه را بکشد. پادشاه حیره وی را عزل کرد و مردی دیگر را به حکومت بحرین برگماشت و این شخص با بریدن رگ طرفه به زندگی او پایان داد. در این هنگام وی تقریباً سی ساله بود.

برتری طرفه بر دیگر شاعران، به جهت احساس و عاطفهٔ قوی و اندیشهٔ آزاد و عمیق اوست. اشتهار عمدهٔ طرفه مربوط به معلقهٔ دالیهٔ اوست که دارای توصیفات زیبا و تشبیهات دل‌انگیز است. در این معلقه می‌توان به حالات درونی طرفه و تصاویری از زندگی وی دست یافت(طرفة بن العبد سیرته و اشعاره. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۳۶)

ص ۲۶۰، س ۸، **لخولة اطلال...** ـ در سنگلاخ ثَهْمَد، نشانه‌های خیمه و خرگاه خَوْلَه مانند خالهایی بر پشت دست نمایان است.

ص ۲۶۰، س ۱۲، **ابوالدرداء الانصاری** ـ عُوَیمِر بن زید بن قیس از حکمای معروف عرب و از یاران پیامبر گرامی(ص) است. وی پیش از بعثت پیامبر به کار تجارت اشتغال داشت و آخرین کس از خاندان خود بود که اسلام آورد. از گردآورندگان قرآن بود واحادیث بسیاری از پیامبر(ص) نقل کرده است. ابودرداء در قدیم‌ترین منابع، به عنوان حکیمی عابد شناخته می‌شد، و ابونعیم اصفهانی، ضمن وصف او به عارف متفکر و حکیم عابد، پاره‌ای از سخنان حکمت‌آمیز او را نقل کرده است. در زمان خلافت عمر، منصب قضاوت دمشق را یافت و همانجا درگذشت. وی در اکثر غزوات و فتوحات اسلامی حضور داشت.(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۴۵۲)

ص ۲۶۰، س ۱۳، **وجدت الناس...** ـ مردم را چنین یافتم: بیازما تا دشمن داری.

حدیث نبوی است(شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۰۹. غریب الحدیث، ج ۲، ص ۲۵۷. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۹۳. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۲۷۳. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۸۹. لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۶. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۴، ص ۱۰۵. التمثیل و المحاضرة، ص ۴۱)

ص ۲۶۱، س ۳، **وکان الذکاء...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۶۱، س ۱۱، **اذا استشاط...** ـ حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۶۸. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۶۸۵. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۲، ص ۵۱۸. ترک الاطناب، ص ۷۴۵. کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵)

ص ۲۶۱، س ۱۵، **خاکسار لعین** ـ منظور، شیطان رانده شده است.

ص ۲۶۲، س ۵، **فان العفو...** ـ حدیث نبوی است که به روایات مختلف نقل شده است (المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۲۱۶. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۲. لباب الآداب، ص ۲۵۳. الرسالة العلیه، ص ۲۴۷. کنز العمال، ج ۳، صص ۱۱۰ ـ ۳۷۵)

ص ۲۶۲، س ۱۰، **و انی شقی...** ـ از ابیات معروف «طرماح بن حکیم» است که ابو تمام در حماسهٔ خود نقل کرده است. (شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۲۲. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۲۲۷). نیز: الشعر و الشعراء، ص ۳۷۳. الاغانی، ج ۱۲، صص ۲۹۱ ـ ۲۹۲. نهایة الارب، ج ۳، ص ۷۴. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۱۹۰. معاهد التنصیص، ج ۴، ص ۷۷. التمثیل و المحاضرة، ص ۶۷.

ص ۲۶۲، س ۱۱، **طرماح بن حکیم** ـ از شاعران دورهٔ اموی است که در شام پرورش یافت و با سپاهیان شام به کوفه رفت و در اثر تماس و آشنایی با طایفهٔ ازارقه، به مذهب خوارج گرایید. بین او و کمیت با وجود اختلاف در عقیده، دوستی و مراوده وجود داشت. مضمون اکثر شعر

وی همچون شعر دیگر شاعران این دوره در هجا است، اما از عهدهٔ مدح و مفاخره نیز به خوبی برآمده است. شعر سیاسی وی قوی و دارای روح اسلامی و صورتی از طرز زندگی خوارج در جنگ و صلح است. طرماح در قصاید خود به کاربرد واژگان غریب تمایل فراوانی داشت.(تاریخ ادبیات عرب، تألیف احمد ترجانی زاده، ص ۸۵. الاغانی، ج ۱۲، ص ۲۸۸. خزانة الادب، ج ۸، ص ۷۴)

ص ۲۶۳، س ۱، فانت لو... ـ گویندهٔ این ابیات شناخته نشد.

ص ۲۶۳، س ۶، و انی لتراك... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این دو بیت از قصیده‌ای است که ظاهراً بر اثر وحدت روی و قافیهٔ آن، با دو قصیدهٔ دیگر که به همین روی و قافیه است و به تحقیق سرایندهٔ آن را نمی‌توان مشخص کرد، خلط شده است:

۱. «مفضّل ضبّی که فضلِ تَقَدُّم او مسلّم است، قصیدهٔ ۱۸ بیتی را که فقط همین دو بیت مندرج در کلیله مرحوم مینوی در آنست، در «مفضلیات، ج ۱ ص ۱۷۴» آورده و آن را صریحاً از «عوف بن الاحوص» شاعر جاهلی قدیم دانسته است.

۲. ابوتمام طائی در قطعه‌ای ۷ بیتی به «شبیب بن البرصاء» نسبت داده است.

۳. أبوغالب محمدبن میمون، جامع کتاب مستطاب «منتهی الطّلب، ص ۲۷۹» آنچه را که مفضل ضبّی آورده عیناً و به نقل از مفضّلیّات آورده است.

۴. صدرالدین أبی الفرج بصری در «الحماسة البصریّة، ج ۲، صص ۲۴۴ ـ ۲۴۲» قصیده‌ای مشتمل بر دویست و دو بیت ـ که در آن هیجده بیت مفضلیّه نیز است ـ آورده و آن را به «مضرّس بن ربعی» نسبت داده، ولی اضافه می‌کند که برخی آن را از «شبیب بن البرصاء» می‌دانند و نیز گفته‌اند که این قصیده از «عوف بن احوص کلابی»است، و ابیات ما نحن فیه هفدهمین و هجدهمین و آخرین بیت آن قصیده است.

۵. مرزبانی که دربارهٔ «عوف بن احوص» مختصری سخن می‌گوید، چهار بیت از این قصیده را که سه بیت اول «مفضلیّه» است، به ضمیمهٔ بیت چهارمی که در «الحماسة البصریّه» آمده، ولی در مفضلیّه نیست، نقل کرده و آن را به همین «عوف بن الأحوَصْ» منسوب کرده است.

۶. در دیوان «اعشیٰ کبیر میمون بن قیس» قصیده‌ای بیست و پنج بیت با مطلع:

ألا حـيَّ مَـيّا قـد أجَـدَّ بكـورُها   وعرّض بقولٍ: هل یُفادیٰ اسیرها؟

آمده است که ده بیت از مجموع ابیاتی که در مفضلیّات و منتهی الطّلب و حماسة البصریه آمده، در این قصیدهٔ اعشیٰ داخل شده است، و ظاهراً به ضرس قاطع می‌توان گفت که دو بیت مورد استشهاد کلیلهٔ مرحوم مینوی که در دیوان اعشی نیز در این قصیده آمده است از اعشیٰ نیست و به اقرب احتمال از همان «عوف بن الاحوص» یا «شبیب بن البرصاء» است و الله اعلم(دیوان اعشی، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۳ چاپ مصر، ص ۲۳۲ چاپ گیب)

(ارج نامهٔ ایرج، ج ۱، صص ۳۵۳ ـ ۳۵۴)

ابوتمام، ابوالفرج اصفهانی و بحتری نیز این ابیات را به «شبیب بن البرصاء» نسبت داده‌اند (شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۲۳. الاغانی، ج ۱۲، ص ۴۶۵. حماسهٔ بحتری، ص ۱۳۷). دربارهٔ شبیب بن برصا، رک: به توضیحات ص ۱۴۹، س ۷.

ص ۲۶۳، س ۱۴، حدیثی بود... ـ این بیت از فردوسی است (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۱) اسدی طوسی در این مضمون گفته است:

ز یکّی چراغ آتش افروختن   توان بیشه‌ای بی‌کران سوختن

(گرشاسپنامه، ص ۲۲۶)

نصر بن سیار:

فان النار بالعودین تُذکی   وان الحرب اوّلها الکلام

(عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۱۰)

فردوسی:

ستیزه به جایی رساند سخن   که ویران کند خانه‌های کهن

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰)

«حذیفة: إنّ الفتنة تُلْقَحُ بالنَّجوی و تُنْتَجُ بِالشَّکویٰ» (عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۱۰)

ص ۲۶۴، س ۱، ان الامور... ـ این بیت از «یزید بن الحکم» است در قطعه‌ای که ابیاتی چند از آن در کلیله و دمنه مورد استناد و استشهاد قرار گرفته است (شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۱۰۵. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۹۲. الحیوان، ج ۱، ص ۸. حماسهٔ بحتری، ص ۱۳۷)

بحتری در «حماسه» در بابی با عنوان «فی جرّ صغیر الامر للکبیر» ابیاتی چند متناسب با مضمون بیت ما نحن فیه آورده است که چند نمونه را ذکر می‌کنیم:

قال طرفة بن العبد:

قد یبعث الامر الکبیر صغیره   حتی تظل له الدماء تصبب

(ص ۱۳۶)

قال عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی:

الم تعلما یا ابنی امامة انها   یهیج کبیرات الامور صغارها

(ص ۱۳۷)

قال صالح بن عبدالقدّوس:

رأیت صغیر الامر تنمی شؤونه   فیکبر حتی لا یحد و یعظم

(ص ۱۳۸)

عبدالله بن المعتز نیز در این مضمون گفته:

لا تـــحقرن صـغیرة ان الجبال من الحصی

(دیوان ابن المعتز، ص ۲۹)

سعدی:

«اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد....

اندک اندک به هم شود بسیار دانـه دانـه است غـلّه در انـبار

(گلستان، ص ۱۸۱)

نیز رک: امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۶۳.

ص ۲۶۴، س ۲، اذا ما...- این بیت جزو قطعه‌ایست از «سالم بن وابصة» که ابو تمام آن را در حماسهٔ خود آورده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۴۳. شرح دیـوان اشـعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، صص ۸۵ - ۸۶)

نیز: شرح المضنون، ص ۳۶.

سالم بن وابصة الاسدی الطبری که برخی او را از صحابه و برخی از تابعین شمرده‌انـد، از شاعران مسلمان، متدین و عفیف دورهٔ اموی است که از جانب محمد بن مروان به ولایت رقّه منصوب شد و در اواخر خلافت هشام درگذشت (الاصابة، ج ۳ ص ۵۶)

ص ۲۶۴، س ۴، آستین بپوستین او در نباید نوردید - این عبارت در نسخ دیگر بصورت: «آستین دوستی او... الخ» آمده است.

عبارت کنایی «آستین بپوستین کسی درنوردیدن» در جایی دیـده نشـد و شـاید در اصـل به‌صورت «آستین پیوستن» بوده که کاتب در تحریر آن دچار تصحیف شده است و البته «آستین پیوستن» نیز ترکیب فصیح و رسایی نیست.

پوستین بر سر کسی زدن: کنایه از اذیت و آزار و شکنجه و عذاب دادن اوست (رک: لغتنامه) و گویا عبارت مذکور به همین معنی به کار رفته است. و الله اعلم.

ص ۲۶۴، س ۷، ضع امر... - رشیدالدین وطواط آورده: «معنی این کلمه آنست که هر چه از کردار دوستی دیده شود و از گفتار او شنیده شود، آن را بر وجه خوبتر باید نهاد و زبان اعتراض نباید گشاد تا آنگاه چیزی یافته آید که جانب زشتی غالب شود و جانب خوبی مغلوب گردد:

هر چه از حال دوستان بـینی محملی بایدش نهادن خـوب

تا بدانگه کـه زشـتی آن حـال محمل خوب را کند مـغلوب

(فصل الخطاب من کلام عمربن الخطاب، نسخهٔ عکسی شماره ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۳۸)

نیز: لباب الآداب، ص ۱۲.

این عبارت به امام علی(ع) نیز نسبت داده شده است: (بحار الانوار، ج ۷۲ ص ۳۶۳)

ص ۲۶۴، س ۹، تأنّ و... ـ درنگ کن و در نکوهش دوست خود شتاب مکن، شاید وی را عذری باشد و حال آنکه تو او را سرزنش می‌کنی.

مصراع دوم این بیت در کتاب «نفثة المصدور»، ص ۸ نیز آمده و زنده یاد امیر حسن یزگردی دربارهٔ ماخذ آن یادداشت مفصّلی مرقوم نموده‌اند که نقل می‌کنیم: «این مصراع عجز بیتی است که تمامت آن در «مجمع الامثال»، ج ۲، ص ۱۲۶ و «مستقصی فی الامثال العرب» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی چنین آمده است:

تأن و لا تعجل بلومك صاحباً   لعل له عذراً و انت تلوم[1]

و در «شرح التنویر علی سقط الزّند»، ج ۱، ص ۲۰۶ صدر بیت چنین آمده است: «لك الله لا تذعر وليّا بغضبة». لکن در کتاب «الحیوان» جاحظ، ج ۱، ص ۱۲ صدر بیتی است که عجز آن چنین است: «وکم لائم قد لام و هو مليم». این مصراع در «دیوان الصّبابة»، ج ۱، ص ۱۱۵ و «المستطرف فی کلّ فن مستظرف»، ج ۱، ص ۳۵ بصورت: «لعل لها عذراً... الخ» آمده است.

مناسبست با مضمون مثل: «رب ملوم لا ذنب له» که به اکثم بن صیفی منسوبست. «مجمع الامثال»، ج ۱، ص ۲۷۹ و «العقد الفرید» ج ۲، ص ۱۴۲، و «مستطرف فی کلّ فن مستظرف» ج ۱، ص ۳۵ و «التّمثیل و المحاضرة» ص ۳۶ و «جمهرة رسائل العرب» ج ۱، ص ۴۵۵ و ج ۴، ص ۱۲۵، نیز رک: «العقد الفرید» ج ۲، ص ۱۴۲ و ج ۳، ص ۸۶ و «دیوان الصّبابة» ج ۱، ص ۱۱۵. قس:

فلا تلم المرء فی شانه   فرُبَّ ملوم و لم یذنب

«کتاب الحیوان ج ۱، ص ۱۲» (نفثة المصدور «تعلیقات»، ص ۱۳۸)

ابن المعتز مصراع دوم بیت ما نحن فیه را همراه مصراعی دیگر به عنوان مطلع قصیده‌ای از «منصور النّمری»، مکنّی به «أبا الفضل» ذکر کرده است:

لَعَلَّ لَها عُذراً و أَنْتَ تَلوم   وَکم لائم قد لام و هو مِلیمُ

(طبقات الشعرا، ص ۲۴۶)

نیز رک: نهایة الارب، ج ۳، ص ۸۶. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۶۸. التمثیل و المحاضره، ص ۸۳.

جاحظ بیت فوق را بدون تصریح به نام گوینده آورده و ابیاتی چند نیز متناسب با مضمون بیت ما نحن فیه درج کرده است:

قال ابن المقفع:

فَلَا تَلُمِ المَرْءَ فِی شَأْنِهِ   فَرُبَّ مَلُومٍ وَلَمْ یُذنِب

قال آخر:

---

۱. المستقصی فی امثال العرب، چاپ حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۲۸۲

فَکَمْ مَنْ مُلیمٍ لَمْ یُصِبْ بِـمَلَامَةٍ　　　وَمُـتبَعٍ بِـالذَّنْبِ لَـیْسَ لَـهُ ذَنْبُ

(البیان و التّبیین، ج ۲، ص ۲۴۸)

نیز: الحیوان، ج ۱، ص ۲۳.

در دیوان «مسلم بن ولید» مشهور به «صریع الغوانی» نیز، بیت:

لعـلّ له عـذراً و انت تـلوم　　　وکم لائم قد لام و هو مـلیم

به وی منسوبست.(شرح دیوان صریع الغوانی، ص ۳۴۰)

ص ۲۶۴، س ۱۰، و قد اصغیت... ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح المعتز بالله سروده است(دیوان البحتری، ج ۴، ص ۲۲۶۶)

ص ۲۶۵، س ۲، لکن اتت... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«ظاهراً ابی‌المعالی به سهو یا به عمد، مصرع اوّل از یک بیت و مصرع ثانی از بیت دیگری از «ابی‌فراس حمدانی» امیر دلیر و شاعر شهیر قرن چهارم را با هم به صورت بیت ما نحن فیه درآورده است و حال آنکه اصل ابیات که در دیوان او آمده، چنین است:

فـرمیت مـنك بـغیر مـا امّـلته　　　والمـرء یشـرق بـالزلال البـارد

لکـن اتت بـین السـرور مسـاءة　　　وصلت لها، کف القبول بساعد»

(حاصل اوقات، ص ۱۰۵)

نیز: دیوان ابی‌فراس، ص ۷۸. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۵۱. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۶۰. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۵۳۷.

حارث بن سعید بن حمدان معروف به «ابوفراس حمدانی» از شاعران شیعی دورهٔ عباسی است که در دربار سیف الدولهٔ حمدانی عـموزاده‌اش، بـا شکـوه و احـترام تـمام زیست و بـه فرمانروایی شهر منبج برگزیده شد. وی در یکی از شکارها، به اسارت رومیان درآمد و مدتی را در زندان آنان گذراند و سرانجام در سال ۳۵۵ ق، رهایی خویش را باز یافت. در سال ۳۵۶ ق، سیف الدوله درگذشت و اندکی بعد ابوفراس نیز کشته شد. دربارهٔ قتل وی روایات متعددی نقل شده است. علت توجه منتقدان کهن و نیز پژوهشگران مـعاصر بـه سـوی وی، «اسـریات» یـا «حبسیات» یا «رومیات» وی است که عاطفهٔ شاعر در آنها رقت و عمق بیشتری یافته است.(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۲۰. وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۸. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۴۸)

ص ۲۶۵، س ۶، خل سبیل... ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد. منظور از این بیت که حکم مثل سائر را یافته، اینست که وقتی دوستی، همنشینی تو را ناپسند داشت و از تو دوری جست، تو نیز از وی دوری گزین. هرگاه او به تو مهر ندارد، تو نیز محبت او را از دل خود خالی کن (رک: مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۹۷. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۳۳۵. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲،

ص ۷۶. کتاب الامثال، ۵۹. فتح الوهبی، ج ۲، ص ۱۶۹. التمثیل والمحاضرة، ص ۳۰۴. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۴۲)

ص ۲۶۵، س ۷، هراقة الماء... ـ ریختن آب تمثیلی است برای خالی شدن دل از دوستی (رک: المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۷۶)

ص ۲۶۵، س ۱۳، فاقطع لبانة... ـ این بیت از معلقهٔ مشهور «لبید» است(شرح معلقات السبع، ص ۱۹۱. شرح قصائد العشر، ص ۲۵۸. شرح دیوان لبید، ص ۳۰۳. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۵. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۲۹۸. حماسهٔ بحتری، ص ۶۳. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۵۳۷)

ص ۲۶۶، س ۸، احب الفتی... ـ این ابیات جزو قطعه‌ایست از «سالم بن وابصة» که ابوتمام در حماسهٔ خود آورده است (شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۱۴۲. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۸۵)

ص ۲۶۶، س ۱۱، سلیم الدواعی... ـ رک: به توضیحات ص ۲۶۶، س ۸.

ص ۲۶۶، س ۱۵، و اوعدتنی... ـ این بیت از «ابی‌فراس حمدانی» است که خطاب به سیف الدوله گفته است و بیت ماقبل آن اینست:

ومالی لا أُثنی علیك و طالما　　وَفَیْتَ بِعَهْدی، و الوَفاءُ قَلیلُ

(دیوان، ص ۲۲۵)

نیز: شرح المضنون، ص ۲۰۸.

ص ۲۶۷، س ۴، ان یحسدونی... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«دربارهٔ گویندهٔ این بیت و بیت مابعد آن خلاف است و بنده برای احتراز از تطویل، اقوال مختلف را فهرست‌وار می‌آورد:

۱. مرزبانی در «معجم الشعراء، ص ۳۴۷» آن را از «کمیت بن معروف اسدی» دانسته است.

۲. ایضاً مرزبانی در همان کتاب، ص ۴۱۷ آن را به «ابی‌بکر محمدبن عبدالله العرزمی» نسبت داده است.

۳. شهاب الدین خفاجی در «شرح درة الغواص، ص ۱۸۳» آن را به نام «بشار بن برد» ثبت کرده، ولی بنده آن را در دیوان بشار نیافت.

۴. سید مرتضی در «امالی، ج ۱، ص ۴۱۴» آن را از «کمیت بن زید» دانسته است.

۵. وطواط در «غرر الخصایص، ص ۴۷۶» آن را به ابی‌تمام نسبت داده است.

۶. دکتر کرنکو، طابع و محشی «معجم الشعراء» در حاشیه ص ۳۴۷ کتاب مزبور، این بیت را به نقل از عیون الاخبار ابن قتیبه به «محمدبن عبدالله بن طاهر» نسبت داده است، ولی در عیون الاخبار چاپ دارالکتب این بیت بدون ذکر نام گوینده آمده است، و گمان می‌رود منشأ اشتباه دکتر کرنکو

و یا کاتب نسخه عیون الاخباری که در تصرف دکتر کرنکو بوده، آن باشد که در ص ۳ کتاب موشی معروف به «الظرف و الظرفا» آمده است و حال آنکه آنچه در موشی آمده، نمی‌رساند که محمدبن عبدالله بن طاهر خود این بیت را سروده باشد.

۷. در «شرح حماسه، ج ۱، ص ۱۵۳» و «عیون الاخبار، ج ۲، ص ۱۰» و «زهر الاداب حصری، ج ۱، ص ۲۰۲» و «امالی قالی، ج ۲، ص ۲۰۱» و شرح انباری بر مفضلیات، ص ۴۴۵ و «درة الغواص حریری، ص ۸۶» و «شرح اختیارات خالدیین» از بشار، تألیف ابی‌طاهر برقی، ص۱۴۹، این بیت منفرداً و با ابیات دیگر بدون ذکر نام گوینده آمده است.» (حاصل اوقات، صص ۱۰۵ - ۱۰۶)

ص ۲۶۷، س ۱۴، **یرید الجاحدون...** ـ این بیت و ابیات مابعد آن جزو اشعار تازی «عمر خیام» است(طربخانه، ص ۱۷۰).

این ابیات در «معاهد التنصیص، ج ۴، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۱» بدون ذکر نام گوینده آمده است، و مضمون آن مقتبس از آیهٔ ۳۲، سورهٔ التوبه است: ﴿ یُریدونَ اَنْ یُطْفِئوا نُورَ اللهِ بِاَفْواهِهِمْ و یَابَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الکافِرونَ ﴾

ص ۲۶۷، س ۱۵، **خواجه عمر خیام** ـ حکیم ابوالفتح (یا ابوحفص) عمر بن ابراهیم الخیامی، مشهور به خیام نیشابوری از حکما، ریاضی دانان، منجمان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. خیام اشعاری به پارسی و تازی وکتابهایی بدین دو زبان دارد. عمده اشتهار خیام به جهت رباعیات فلسفی اوست.(رک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۳۱۰ ـ ۵۲۳)

ص ۲۶۸، س ۳، **هر آن...** ـ این بیت از «ابو شکور بلخی» است. (اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ص ۸۸. گنج بازیافته، بخش نخست، ص ۸۳)

مولوی:

آنکه بر شمع خدا آرد پفو　　　شمع کی سوزد بسوزد پوز او

(مثنوی)

ص ۲۷۱، س ۱، **الرجوع الی...** ـ عمر بن الخطاب این سخن را در ضمن نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشته و در برخی از منابع به صورت «مراجعة الی الحق...» نقل گردیده است. (محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۷۵. عقدالفرید، ج ۱، ص ۸۵. البیان و التبیین، ج ۲، ص ۵۰. فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب، نسخهٔ عکسی شماره ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۶۰. الکامل، ج ۱، ص ۱۴. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۲۸)

ص ۲۷۱، س ۴، **چون تو را...** ـ این دو بیت، چنانکه در متن کتاب نیز تصریح شده، سروده «رشید الدین وطواط» است(فصل الخطاب من کلام عمر الخطاب، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۶۱)

ص ۲۷۱، س ۶، **کیف تبصر...** ـ این عبارت که در برخی از منابع از جمله: (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۸۱، و عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۰)، در شمار امثال ذکر شد. در بسیاری از کتب و مراجع حدیث، با تفاوت در الفاظ، حدیث نبوی تلقی شده است. (النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۲۵۱. الرسالة العلیه، ص ۲۱۴. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۷۳. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۸۶. غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۰۴. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۵۹. ترک الاطناب، ص ۳۳۶)

ص ۲۷۱، س ۷، **جارالله فخر خوارزم** ـ ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی از مشاهیر علما و فضلای قرن پنجم هجری است که آثار متعدد و متنوعی در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی نوشته است. وی پیشوای روزگار خود وهمواره مورد احترام دانشمندان زمان بوده است. او را بدانجهت جارالله نامیده‌اند که مدتی در کعبه مجاورت داشت. وی بر اعتقاد معتزله و متظاهر به این مذهب بود و خود را ابوالقاسم معتزلی می‌نامید. در سال ۵۳۸ هـ. درگذشت(رک: وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۶۸. نزهة الالباء، ص ۲۷۴)

ص ۲۷۱، س ۷، **کیف تبصر القذاة...** ـ زمخشری(جارالله فخر خوارزم) عین این عبارت را در کتاب «المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۳۶» آورده است. مضمون این مثل یا حدیث نبوی از مضامین رایج در شعر و ادب پارسی و تازی است.

در «الرسالة العلیة» آمده است:

«در انجیل واردست که: به عیب خلق منگر چون خداوندان، و به عیب خود نگر چون بندگان. خاشاکی در چشم دیگری می‌بینی و درختی در دیدهٔ خود می‌گذاری:

تَـعیبُ اَخـاکَ بـما لا یُـعابُ وفی نفسك العَیْبَ لا تُـنْکِرُهْ
وتُبْصِرُ فی العین مِنّی القَذْی وفی عینك الجِذْعَ لا تُبْصِرُهْ

(ص ۲۱۴)

...؟

مـا بـالُ عَـیْنِكَ لاتَـری اَقْـذاءَهـا و تری الخَفِیَّ من القَذی بِجفُونی
(امثال و حکم، تألیف عبدالقادر رازی، ص ۲۱۳)

...؟

ومطرُوفةٍ عیناهُ عن عَیبِ نـفسه وان لاحَ عَیبٌ مـن اخـیه تَـبَصَّرا
(همان، ص ۲۱۳. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۳۵)

در قرة العین (چاپ امین پاشا اجلالی) آمده:

«مثل ـ مردمان گویند: «کاهی در چشم من می‌بیند و کوهی در چشم خود نمی‌بیند»(ص ۳۷)

ص ۲۷۱، س ۹، **اتبصر ما...** ـ این بیت در نسخهٔ «ماربورگ» به «ابو عبدالله ضریر» نسبت

داده شده است. دربارهٔ ابوعبدالله ضریر، رک: خریدة القصر، چاپ تونس، ج ۲، ص ۹۲.

ص ۲۷۲، س ۲، **و انّی اری...** - این بیت از «وضاح بن اسماعیل» از شعرای روزگار اموی است که به جهت زیبایی چهره به او وضاح گفته‌اند(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۳۶. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۴، ص ۳۲. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۴، ص ۱۴۹۰)

ص ۲۷۲، س ۲، **قاضی حمید بلخی...** - حمیدالدین عمر بن محمود البلخی از ادبا و نویسندگان سدهٔ ششم هجری است که در شهر بلخ مسند قاضی القضاتی داشت. هنگامی که انوری ابیوردی در هجای مردم بلخ، شعری پرداخت، بر سرش ریختند و خواستند که او را از شهر بیرون کنند، اما قاضی حمیدالدین به یاری وی شتافت و او را از بلا رهایی داد. انوری در مدح او قصیده و قطعه‌ای چند سروده است. وی در سال ۵۵۹ هجری درگذشت. عوفی در لباب الالباب چند اثر از وی نام برده که مهمترین آنها مقامات حمیدی و به نثر مصنوع نوشته شده است (رک: لباب الالباب، ج ۱، صص ۱۹۹ - ۲۰۰. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۵۷. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۳۲۹. مقدمهٔ مقامات حمیدی، چاپ انزابی نژاد. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۶۴. فضائل بلخ، ص ۳۴۴)

ص ۲۷۲، س ۴، **در شب...** - این ابیات در مقامات حمیدی مسطور است(چاپ انزابی نژاد، ص ۲۲، و با اندک اختلاف در چاپ سیدعلی اکبر ابرقوئی، ص ۵)

ص ۲۷۱، س ۶، **فی رأس...** - این ابیات از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح متوکل و وصف قصر او سروده است به مطلع زیر:

اِنَّ الظِّباءُ غَداةَ سَفْحِ مُحَجَّرِ   هَیَّجْنَ حَرَّ جَوىً و فَرْطَ تَذَکُّرِ

(دیوان البحتری، ج ۲، صص ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰)

ص ۲۷۲، س ۹، **ابیوردی** - رک: به توضیحات ص ۱۵۶، س ۷.

ص ۲۷۲، س ۱۰، **و ارض حَصاها...** - و زمینی که سنگریزه‌های آن مروارید است و خاک آن بوی مشک می‌دهد و آبهایش فراگیرست. این بیت از قصیده‌ای است به مطلع زیر:

اضاء بریق بالعذیب کلیل   فثنی نجادی للدموع مسیل

(دیوان ابیوردی، صص ۲۵۸ - ۲۵۹)

ابوسعید رستمی از شعرای معاصر صاحب بن عباد، در این مضمون گفته است:

اَرض حَصاها جوهر، و تُرابـها   مِسك، و ماء المد فیها قرقف

(یتیمة الدهر، ج ۳، ص ۳۲۱)

ص ۲۷۲، س ۱۱، **مخضرة و...** - رک: به توضیحات ص ۲۷۲، س ۶.

ص ۲۷۳، س ۲، **ظهرت بمنخرق...** - رک: به توضیحات ص ۲۷۲، س ۶.

ص ۲۷۳، س ۶، **فاصبر علی...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۷۳، س ۹، **فما صفی...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد و مبرد در «الکامل، ج ۲، ص ۴۲» بدون ذکر نام گوینده آورده است. مضمون این بیت از مضامین رایج در ادب و شعر پارسی و تازی است.

امیر خسرو دهلوی گفته:

زمانه نداند جزین هیچ کار — که اوّل دهد شربت، آخر خمار

(آئینهٔ اسکندری، ص ۲۵۸)

همو:

کسی کو زاد در صحرای عالم — نخورد آب خوش از دریای عالم

(شیرین و خسرو، ص ۱۹۸)

...؟

طبّاخ روزگار ز دیگ نعیم و ناز — یک لقمه‌ای نداد که آن ناگوار نیست

(روضة الکتاب، ص ۱۳۶)

فخرالدین اسعد گرگانی:

نباشد شادمانی، بی‌نژندی — نه پیروزی بود بی‌مستمندی

(ویس و رامین، ص ۲۳۴)

ص ۲۷۳، س ۱۳، **فی کل جرعة...** ـ در هر جرعه‌ای، یکبار آب در گلو درماندنی است، و با هر طعام خوردنی، یکبار طعام در گلو درگرفتنی است(مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی‌طالب، ص ۱۴۲)

این عبارت امام علی(ع) در برخی از منابع با اندک اختلاف در الفاظ نیز آمده است(شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۹۱ و ج ۱۹، ص ۷. الاعجاز و الایجاز، صص ۲۹ ـ ۳۵. برید السعادة، ص ۲۵۳. مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب، ص ۱۴۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۴. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۹۰)

ص ۲۷۴، س ۱، **یداك اوکتا...** ـ از امثال مشهور عربست. رشیدالدین وطواط آورده: «این مثل آنجا باید گفت که کسی را هم از فعل او بدی بر وی رسد و در بلایی بماند و هیچ کس دیگر را در آن جرمی و قصدی نباشد»(لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۶۹)

در کتاب «قرة العین» آمده:

«... به تازی گویند: «یداك اوکتا و فوك نفخ» و به پارسی گویند: «خود کرده را درمان نیست» و

قرآن می‌فرماید: ﴿ بِما قَدَّمَتْ یَداكَ[1] ﴾» (چاپ امین پاشا اجلالی، صص ۴۶ ـ ۴۷)

نیز رک: یواقیت العلوم، ص ۱۴۰. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۹۰. کتاب الامثال، ص ۱۳۸. نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۰. عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳. نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۳۴. امثال العرب، ص ۴۸. زهر الآداب، ج ۴، ص ۱۸۳. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۶۱. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۳۴. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۶. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۴۱۰.

مضمون این مثل را در شعر و ادب پارسی بسیار می‌توان یافت.

قطران تبریزی گفته است:

همی ندانم چارهٔ فراق و نیست عجب — که هیچ عاقل خودکرده را نداند چار

(دیوان، ص ۱۲۷)

امامی هروی:

همی چه گویم و خودکرده را چه چاره توان؟

بدین حدیث که کردم خود اختصار کنم

(دیوان، ص ۲۳۱)

فخرالدین اسعد گرگانی:

کنون آتش ز جانم که نشاند؟ — کنون خودکرده را درمان که داند؟

(ویس و رامین، ص ۴۶۶)

انوری:

انوری خودکرده را تدبیر چیست؟ — زهرخند و خون‌گری، خودکرده‌ای

(دیوان، ج ۲، ص ۹۱۱)

فردوسی:

اگر پرنیانست خود رشته‌ای — وگر بار خارست خودکشته‌ای

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۶)

رضی الدین نیشابوری:

جوری که مرا از آن جفا کیش آید — با هر چه بد اندازم، از آن بیش آید

از کس گله‌ای نیست مرا، هم ز خودست — چون من پس دل روم، چنین پیش آید

(دیوان رضی الدین نیشابوری، ص ۱۷۶)

سیّدای نسفی:

---

۱. تمامت آیه این است: ﴿ ذلكَ بِما قَدَّمَتْ یَداكَ و اِنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ ﴾ (سورهٔ الحجّ / آیهٔ ۱۰). در آیات متعددی، این مفهوم، تذکّر داده شده است(سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۲. سورهٔ الانفال، آیهٔ ۵۱ و....)

به هر کس بلایی که آمد ز پیش یقین دان که باشد ز کردار خویش
(کلیات آثار، ص ۸۶)

محمدبن البدیع النّسوی:

ز حاسد تو چو آتش نفس برون آید
چنانکه دود برآید ز منفذ مطبخ
دلش ز آتش محنت چو سوخت، جانش گفت
«یداك جِینَئِذٍ اوکتا و فوك نفخ»

(لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۴۱)

...؟

ز رنج واقعه بدگوی تو چو ناله کند زمانه گوید جان کن برو که فوک نفخ
(التّوسل الی التّرسل، ص ۲۹۹)

...؟

گله از روزگار بیهده چیست؟ هر چه بر ماست هم ز کردهٔ ماست
ما ستمکاره گشته‌ایم همه گر به ما هم ستم کنند رواست
(قرة العین، چاپ امین پاشا اجلالی، صص ۴۶ - ۴۷)

ص ۲۷۴، س ۱۲، **فاعلم بانك...** - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند: «در گویندهٔ این بیت اختلافست:

- ابن الابار قضاعی در «مختصر حلة السیراء، ص ۳۸۸» این بیت را به ضمیمهٔ بیت دیگری با مختصر اختلاف به «مروان بن حکم اموی» نسبت می‌دهد.

- صاحب «عنوان الادیب» در ص ۱۳۱۱ همان دو بیت را از «حسن بن محمد القلانسی القیروانی» متوفی در سال ۳۲۷ می‌داند.

- ابن عبد ربه در «عقدالفرید، ج ۳، ص ۱۸۴» و شریشی در «شرح مقامات، ج ۱، ص ۱۵۴» این دو بیت را بدون ذکر نام گوینده آورده‌اند، اینک آن دو بیت:

اعمل و انت من الدنیا علی حذر واعلم بانك بعد الموت مبعوث
واعلم بانك ما قدمت من عمل یحصی علیك و ما خلفت موروث»
(حاصل اوقات، ص ۱۰۶)

ص ۲۷۵، س ۹، **ذو الجهل...** - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:
«گویندهٔ این بیت را نشناختم و بیش از سیصد سال پس از ابی‌المعالی، ابن عربشاه نیز با آنکه مقید است نام شاعرانی راکه به شعر آنان استشهاد می‌کند بیاورد، این بیت را بدون ذکر نام گوینده در «عجایب المقدور، ص ۱۱۶» آورده است و ظاهراً قول به انتساب آن به «متنبی» گفتهٔ واهی

است.» (حاصل اوقات، صص ۱۰۶، ۱۰۷)

ص ۲۷۹، س ۱، **الحرفة لاتنسی...** ـ زنده یاد محمد فرزان، توضیحات مختصری دربارهٔ این عبارت نوشته است(ر.ک: مقالات فرزان، ص ۵۷)

ص ۲۷۹، س ۷، **من رزق...** ـ حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۰۴. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۵۰. ترک الاطناب، ص ۲۰۸. کنز العمال، ج ۴، ص ۱۹)

ص ۲۸۰، س ۵، **مجتهد یخفی...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح المعتمد علی الله سروده است(دیوان البحتری، ج ۲، صص ۷۳۱ ـ ۷۳۳)

ص ۲۸۰، س ۱۰، **سیماهم فی...** ـ بر سیمایشان از اثر سجود، نشانه‌های (نورانیت) پدیدار است.

ص ۲۸۰، س ۱۱، **تقاذف فی...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که خطاب به مردی از اهل نصیبین(گویا: سعیدبن معاویه) گفته است(دیوان البحتری، ج ۱، ص ۵۸۰)

ص ۲۸۱، س ۴، **هر روز...** ـ شبیه این بیت است:

هر روز به منزلی و هر شب جایی   هر لحظه طریقه‌ای و هر دم رایی

(ریاض الملوک فی ریاضات السلوک، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۰۲۱ کتابخانهٔ ملی ملک، ص ۱۷)

ص ۲۸۱، س ۶، **انّ من...** ـ این عبارت از احادیث مشهور نبوی است که حکم مثل سائر را یافته و در بسیاری از منابع امثال و ادب ذکر شده است.(الجامع الصغیر، ج ۱، صص ۳۷۵ ـ ۳۸۵. البیان و التبیین، ج ۱، ص ۵۶. جمهرة خطب العرب، ج ۱، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۸. زهر الآداب، ج ۱، ص ۳۸. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۱۸. احادیث مثنوی، ص ۹۹. لطایف الامثال، ص ۴۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۴۱۴. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۱. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۱۴ ـ ۱۵. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۸. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۱۷۴. عقدالفرید، ج ۴، ص ۶. اسد الغابة، ج ۲، صص ۲۴۷ ـ ۲۴۸. الاصابة، ج ۳، ص ۴. الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۵۸. طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۳۸. ترک الاطناب، ص ۵۶۵)

ص ۲۸۱، س ۷، **عمرو بن اهتم** ـ عمرو بن اهتم التمیمی المنقری، مکنی به ابو ربعی، از مردان و خطبای نامی دورهٔ جاهلی و از بزرگان بنی‌تمیم بود که در سال نهم هجرت به همراه زبرقان بدر، قیس بن عاصم و... به حضور پیامبر گرامی(ص) آمد و اسلام آورد. اشعار خوبی از وی نقل شده است.(زهر الآداب، ج ۱، ص ۳۹. الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۵۷. طبقات ابن اسعد، ج ۷، ص ۳۸. خزانة الادب، ج ۸، ص ۱۰۰)

ص ۲۸۱، س ۷، **زبرقان بن بدر** ـ حصین بن بدر بن امرء القیس، مکنی به اباعیاش و ابوشذرة که به جهت زیبایی چهره به او زبرقان یا ماه نجد می‌گفتند، از یاران پیامبر(ص) و از مردان بزرگ اسلام است. چون بنی‌تمیم بر پیامبر(ص) وارد شدند و اسلام آوردند، زبرقان نیز با

قیس بن عاصم، عمرو بن الاهتم، عطار بن حاجب و... در نزد پیامبر(ص) حضور یافتند و مسلمان شدند. پیامبر(ص) او را به سمت تصدی صدقات قومش بنی‌عوف برگماشت و او تا زمان خلافت عمر این منصب را داشت و گویا در زمان عثمان نیز به این سمت ابقا یافت. زبرقان از بزرگان قوم خود بود و در شاعری طبعی خشن داشت. وی در زمان خلافت معاویه درگذشت.(طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۳۷. الاصابة، ج ۳، صص ۳ ـ ۴. اسدالغابة، ج ۲، صص ۲۴۷ ـ ۲۴۸. جمهرة انساب العرب، ص ۲۱۸. الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۰۴. خزانة الادب، ج ۳، ص ۲۰۷ و ج ۸، ص ۱۰۰. زهرالآداب، ج ۱، ص ۲۹)

ص ۲۸۱، س ۷، **قیس بن عاصم** ـ قیس بن عاصم بن سنان منقری، مکنی به ابوعلی، از یاران پیامبر گرامی(ص) و بزرگ طایفه‌اش بنی‌تمیم بود. در سال نهم هجرت به همراه زبرقان بن بدر، عمرو بن اهتم و... به حضور پیامبر رسید و اسلام آورد و پیامبر او را «سید اهل الوَبَر» خواند. قیس شاعری دلاور بود و شکیبایی شگرفی داشت، چنانکه در بردباری به وی مثل می‌زنند. در جاهلیت، شرابخواری را بر خود حرام کرد. وی در اواخر عمر به بصره آمد و به سال بیست هجری همانجا درگذشت.(اسدالغابة، ج ۴، صص ۴۳۲ ـ ۴۳۴. جمهرة انساب العرب، ص ۲۱۶. الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۴۰)

ص ۲۸۲، س ۵، **فان تلحق...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح ابراهیم بن المدبّر سروده است.(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۴۲۶ ـ ۴۲۷. احسن ما سمعت، ص ۱۳۳)

ص ۲۸۲، س ۷، **مروارید اگر چه...** ـ رشیدی سمرقندی در این مضمون سروده است:

سخن گرچه منثور نیکو بود چو منظوم گردد نکوتر شود

به گوهر همی ننگری زآزمون که بی‌رشته چونست و با رشته چون

(لباب الالباب، ج ۱، ص ۱۱)

ص ۲۸۲، س ۹، **وکنت اذا...** ـ رک: به توضیحات، ص ۲۸۲، س ۵.

ص ۲۸۳، س ۲، **وکم من...** ـ این ابیات از «ابوالعلاء معری» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

اری العنقا تکبران تصادا فعاند من تطیق له عنادا

(شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۵۵۳ ـ ۵۶۵. سقط الزند، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۴)

ص ۲۸۳، س ۷، **اذا ام...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۲۸۳، س ۱۱، **علی فیحاء...** ـ گویندهٔ این دو بیت شناخته نشد.

ص ۲۸۴، س ۲، **کالعین منهومة...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای در مدح اباجعفر احمد بن محمد الطائی به مطلع زیر:

اَتـارکی انت ام مُـغْرًى بـتعذیبی ولائمی فی هوًى ان کان یُزری بی

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۹۳ ـ ۹۷)

ص ۲۸۴، س ۵، لله در... ـ ترجمهٔ منظوم این دو بیت چنین است:

انوشروان که جانش باد پر نور — چه دانا بُد به کار سفله و دون
قلم در دستشان نگذاشت تا، زان — نگردد خواری احرار افزون

(تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۲)

ابن اسفندیار کاتب آورده:

«چون شهنشاهی به کسری افتاد... به وقت اتّفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد برداری، وزیر امتثال فرمان نمود و باز آمد، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی‌باید تا تمام باشد، فرمود که از تجّار و اغنیا به مرابحه بستاند تا وقت ریع و اوان ارتفاع ادا کند، در حال وزیر از آن جماعت، مردی را که موصوف بود به ادب و معروف به صدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد، مرد برخاست و روی زمین را به لب ادب، مُهر بندگی نهاد و دستار تکبّر از سر برگرفت و پای تواضع برداشت و گفت: اگر کدخدای جهان اجازت فرماید بنده کلمه‌ای بگوید، چون به سمع قبول بشنود و تمنّای بنده مبذول دارد، این مبلغ بی‌عوض به خزانهٔ شهنشاه رسانم و هم چندی دیگر به خدمتی به جامه خانهٔ کدخدای جهان. وزیر فرمود که اگر به صواب گویی، جواب یابی. خواجهٔ بازرگان دعایی از میان جان گفت و بعد از آن به سخن ابتدا کرد که چنانکه می‌بینی شمس عصرم به کنگرهٔ قصر افول رسید... و بخشایندهٔ بخشایش، مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستورست، و در این دنیا جز فرزندی ندارم، با آنکه آفریننده ـ جلّت قدرته ـ به عقل غریزی، هیچ از او دریغ نداشت، سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم او می‌کوشم، به ریاضتها او را به جایی رسانیدم که مطمع و مطمحی ورای آن صورت نمی‌بندد، اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض دارد تا بعد اختبار و تأمّل و اعتبار و تفأّل و طول ممارست و مماکست به احوال او چون استقلال و اهلیّتی درو یابد، خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه‌داران نبیسد. وزیر، صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را به خدمت شهنشاه، اوّل تا آخر سخن باز راند، شهنشاه فرمود که: «اِنَّ اَوْلَادَ اَلسَّفِلَةِ اِذَا تَأَدَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِيَ اَلْاُمُورِ فَإِذَا نَالُوهَا اِلْعُوا بِذُلِّ اَلْأَشْرَافِ و الاَحْرارِ و الوَضْعِ بِأَجِلَّةِ الكِبارِ و اَنّی اَصُونُ اَعْراضَ اَلْاَشْرافِ اَنْ يَتَنَاوَلَهَا السَّفِلَةُ وَاَلْأَشْرَارُ»: یعنی فرومایه‌زادگان، چون علم و ادب و کتابت بیابند، طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند، در رنجانیدن خاطر و وضع مرتبهٔ بزرگان کوشند و من نفسهای بزرگان را از آن نگه دارم که دست تطاول و زبان تعرّض فرومایگان بدیشان رسد، یکی از بزرگان، این معنی به شکر انوشروان نظم کرده است:

لِلّهِ دَرُّ أَنُوشَرْوانَ مِنْ رَجُلٍ — مَاكَانَ أَعْلَمَهُ بِالدُّونِ وَالسِّفَلِ
اَبَی لَهُمْ اَنْ يَرُومُوا غَيْرَ حِرْفَتِهِم — وَاَنْ يَذُلَّ بَنُو الْأَحْرَارِ بِالْعَمَلِ
مَنْ بَاعَ تِبْنَاً اَبُوهُ فَلْيَبِعْهُ وَلَا — يَبِعْ سِوَاهُ فَيُدْنِيهِ اِلَي الْوَهَلِ

چون وزیر، سخن شهنشاه بشنید، بازرگان را معلوم کرد و مرد، متأسّف و محروم بازگشت» (تاریخ طبرستان، ج ۱، صص ۴۳ - ۴۴)

این ابیات در بسیاری از کتب، بدون ذکر نام گوینده آمده است(اغراض السیاسة، ص ۱۹۶. عقدالعلی للموقف الاعلی، ص ۱۴. خزانة الادب، ج ۳، ص ۲۸۵. ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۴۵۵. تاریخ غرر السیر، ص ۶۰۸)

ص ۲۸۵، س ۱، فان الجرح... - این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در مدح علی بن ابراهیم تنوخی سروده است.(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۷۴ - ۸۳. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۰۸ - ۲۱۲. ادب الدنیا و الدین، ص ۳۱۳. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۳۵۳ - ۳۶۳)

ص ۲۸۹، س ۱، من سعادة... حدیث نبوی است (شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۹. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۴۴. ترک الاطناب، ص ۱۵۹. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲)

ص ۲۸۹، س ۵، مثل الجلیس... - این حدیث نبوی در برخی از منابع و کتب حدیث با اختلاف در الفاظ روایت گردیده است. (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۲۸. اخلاق محتشمی، ص ۳۶۵. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۱، ص ۳۵۸. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۸۹. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۴۱۶. نهایة الارب، ج ۳، ص ۴. ترک الاطناب، ص ۷۳۹. التمثیل والمحاضرة، ص ۲۴)

مضمون این حدیث نبوی، مورد اقتباس بسیاری از شاعران پارسی گو قرار گرفته است:

حکیم سنایی گفته:

صحبت عامّه هر که هشیارست — مثل حدّاد و مثل عطّارست
گرچه عطّار ندهدت مشک او — رسد از ناف مشک او به تو بو
مرد حدّاد اگر به سور آید — جامه زانگشت او بیالاید

(حدیقة الحقیقة، ص ۶۵۰)

فردوسی:

به عنبر فروشان اگر بگذری — شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگِشتگر — از او جز سیاهی نیابی دگر

(امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۷۷)

نظامی:

عقل و طبیعت که تو را یار شد — قصّهٔ آهنگر و عطّار شد
کاین ز تبش آینه‌رویت کند — وان ز نفس غالیه‌بویت کند

(مخزن‌الاسرار، ص ۱۰۸)

...؟

در گـــذر از کـــورهٔ آهــنگران کاتش و دودی رسد از هر کران
رو بــر عــطّار کــه پــهلوی او جــامه مـعطّر شـود از بـوی او

(اخلاق محسنی، ص ۱۶۵)

...؟

صحبت مفسدان و بد فعلان مــردم نـیک را تـباه کـند
هر که با دیگ همنشین گردد جـامهٔ خـویش را تـباه کـند

(همان چاپ بمبئی)

ص ۲۹۰، س ۳، برد روشنایی... ـ نظامی در این مضمون سروده است:

اگــر مـقبلی مـقبلان را شـناس کـه اقـبال را دارد اقـبال پـاس
مده مدبران را سوی خـویش راه که انگـور از انگـور گـردد سـیاه

(اقبال نامه، ص ۱۴۸)

بدیع بلخی:

یکی داستان زد برین مرد سنگ کـه انگـور گـیرد ز انگـور رنگ

(مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۴۶۱)

انوری:

مرا از فـتح ایشـان فـتح شـد عـزم چو انگوری که گیرد رنگ از انگور

(امثال حکم، ج ۱، ص ۳۰۸)

محمد قلی سلیم تهرانی:

دلم چـون لاله افـروزد ز داغـی شود روشن چراغی از چـراغـی

(دیوان، ص ۴۰۶)

ص ۲۹۰، س ۶، لایکون... ـ میر حسینی هروی آورده است:

«و از علامات حلم، یکی خاموش بودن است، در عین آنکه خشم زبانه زند و سـورت و صولت او به غایت رسد، ساکن شدن در آن حال اطمینان قلب است. مهتر عالم اشارت بدین سخن فرمود: «لایکون الحلیم لعاناً» یعنی حلیم آن است که بر زبان او همه آفرین رود نه نفرین، زیرا که در دایرهٔ تسلیم و رضاست»(طرب المجالس، صص ۱۳۷ ـ ۱۳۸)

نظیر این حدیث به صورت: «لایکون المؤمن لعاناً» نیز نقل گردیده است(کنزالعمال، ج ۳، ص ۶۱۵. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۳، ص ۱۲۷)

ص ۲۹۰، س ۱۱، لاینبغی... ـ روا نباشد که دوست نفرین کـننده بـاشد(ترک الاطـناب، ص ۵۱۳. المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی، ج ۶، ص ۱۲۹. بیان و التبیین، ج ۲، ص ۳۲.

صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۶۷. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۰۷. کنز العمال، ج ۳، صص ۶۱۵ - ۶۱۶)

ص ۲۹۰، س ۱۲، و لا خیر... - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«از ابیات مشهوری است که «نابغهٔ جعدی» شاعر محترم در حضور مبارک حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله و سلم - خواند و مورد تحسین آن حضرت واقع شد و به او دعای خیر کرد و فرمود: «لایَفضُضِ اللهُ فاك»(خدای عمرت را دراز گرداناد، و ترجمهٔ تحت اللفظ: خدای دندانهایت را مریزاناد یا مشکناد) که دعای پیغمبر(ص) مستجاب شد و نابغه عمری بسیار دراز متجاوز از صد و چند سال یافت.

باری این بیت در قصیده‌ای است به مطلع:

خـلیلیَّ غُـضّا سـاعةً و تـهجّرا   و لُوما علَیٰ ما أحدث الدّهرُ أو ذَرا

که به اظهار ابن عبدالبرّ در «الاستیعاب» بالغ بر دویست بیت است و نابغه فقط چند بیتی از آن را به مناسبت مقام در محضر رسول اکرم(ص) قرائت کرد.» (الاغانی، ج ۵، ص ۸. الشعر و الشعراء، ص ۲۴۷. الاصابه ابن حجر، ص ۳/۵۳۹. الاستیعاب، ص ۵۹۳ - ۵۸۱)

(ارج نامهٔ ایرج، صص ۳۵۲ - ۳۵۳)

نیز: جمهرة اشعار العرب، ج ۲، صص ۷۷۰ - ۷۸۶. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۸۶. ادب الدنیا و الدین، ص ۲۲۹. عقدالفرید، ج ۲، ص ۱۲۸ و ج ۱ ص ۹۳. خزانة الادب، ج ۷، ص ۴۱۹. التمثیل و المحاضرة، ص ۶۲. سمط اللالی، ج ۲، ص ۷۷۲.

ص ۲۹۱، س ۲، و ما خیر... - این بیت را ثعالبی نیشابوری به «ابی‌تمام» شاعر نامی عرب در دورهٔ عباسی نسبت داده است(التمثیل و المحاضرة، ص ۳۲۷)

ص ۲۹۱، س ۳، چنین گویند که نابغه... - أبی‌زید محمد بن ابی‌الخطاب القُرشی این حکایت را چنین نقل کرده است:

«و ذکر محمّدبن عثمان، عن مطرف الکنانی، عن أبی دأب، عن أبـی لهـذم العنبری، عـن الشعبی بإسناده قال: أنشد نابغة بنی جعدة النّبیّ - صلی الله علیه و سلم - هذا البیت:

بلغنا السماء مجداً و جوداً و سُؤْددا   وانــا لنـرجُـو فـوق ذلك مَـظْهرا

فقال النّبی - صلی الله علیه و سلم -: إلی اَیْنَ یا أَبا لیلی؟ فقال: إلی الجنة بك یا رسول الله! قال: نعم؛ إنْ شاءالله، فلما أَنشده:

و لا خَیْرَ فی حلْمٍ إذا لم تکنْ لَهُ   بـوادرُ تـحمی صَفْوَه أنْ یُکدَّرا
ولا خَیْرَ فی جَهْلٍ إذا لم یکن له   حـلیمٌ إذا مـا أُورد الأمـرَ أَصدَرا

قال له النبیُّ - صلی الله علیه و سلم -: لا فَضَّ اللهُ فاك! فبنو جعدة یزعمون أنه کان إذا سقطت له سنٌّ أنبت الله مکانها أخری. و غَیْرُهم یزعم أنه عاش ثلثمائة عام و لم تسقط له سِنٌّ حتّی مات»

(جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۳۳)

نیز: الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۰۴. غریب الحدیث، ج ۱. ص ۱۲۷. معجم الشعراء، ص ۱۹۵. الشعر و الشعراء، صص ۱۵۸ - ۱۵۹. نهایة الارب، ج ۳، ص ۷۱. عقدالفرید، ج ۱، صص ۹۳ - ۲۹۹ و ج ۲، ص ۱۲۸ و ج ۵، ص ۲۴۱. محاضرات الادباء، ج ۱، صص ۷۹ - ۲۹۴. اسدالغابة، ج ۵، ص ۲۹۲. العمده، ج ۱، ص ۲۸. الاغانی، ج ۵، صص ۹ - ۱۰. الاصابة، ج ۶، صص ۲۲۰ - ۲۲۱. خزانة الادب، ج ۳، صص ۱۶۹ - ۱۷۰ و ج ۷، ص ۴۱۹. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۱۲. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۳، ص ۱۶۷. فتح الوهبی، ج ۲، ص ۱۹. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۲۴۷. مجالس ثعلب، ج ۲، ص ۵۹۵.

منوچهری دامغانی به این حکایت اشاره‌ای کرده است:

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ

شعر حسّان بن ثابت کی شنیدی مصطفی

بر لب و دندان آن شاعر که نامش نابغه

کی دعا کردی رسول هاشمی خیر الوَری

(دیوان، ص ۱۳۱)

ص ۲۹۱، س ۸، **لایطبعون...** - این بیت از معلقهٔ مشهور «لبیدبن ربیعة العامری» است. (شرح المعلقات السبع، ص ۲۲۹. شرح قصائد الشعر، ص ۳۱۲. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۳۲۹. شرح دیوان لبید، ص ۳۲۰. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۵۹۳)

ص ۲۹۲، س ۲، **حتی تحول...** - این بیت از «أبی‌محمد خازن» از شعرا و مترسلان نامی اصفهان و از خواص صاحب بن عباد و پروردگان اوست در قصیده‌ای به‌مطلع زیر:

حازوا سعود دیار سعدی و رعوا جناب العیش رغدا

(یتیمة الدّهر، ج ۳، صص ۳۲۶ - ۳۲۷)

أبی محمد خازن این قصیده را به فرمان صاحب بن عباد و در اقتفای قصیدهٔ عمرو بن معدی کرب، در وصف پیل سپیدی سروده است (ر.ک: به توضیحات ص ۲۹۸، س ۵)

عبدالله بن احمد اصفهانی مشهور به ابومحمد خازن از ادبا و شعرای سدهٔ چهارم است که مسئولیت کتابخانهٔ صاحب بن عباد را بر عهده داشت و اشتهار وی به خازن به همین جهت است. وی در جوانی به دستگاه صاحب بن عباد پیوست و در همان احوال، به تکمیل دانش خود در نحو، لغت، تفسیر، حدیث و امثال آن پرداخت و ذوق هنری خود را پرورش داد. به یمن استعداد و طبع شاعرانه و دانشهایی که اندوخته بود، اندک اندک نزد صاحب بن عباد گرامی‌تر شد، تا عاقبت در سلک ندیمان و ملازمان او درآمد. ابو محمد به بیشتر موضوعات معمول شعر، از مدح و وصف و غزل گرفته تا اشعار اخلاقی و رثا پرداخته است، اما در این میان، مدح غالب است. ساختمان قصاید او محکم و استوار و واجد همهٔ خصوصیات شعر آن روزگار از

جمله گرایش به تصنع و تصویرپردازی و میل به آرایشهای لفظی است. ابومحمد مدتی پس از مرگ صاحب بن عباد درگذشت.(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۲۱۱. صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار، صص ۱۷۲ - ۱۷۳)

ص ۲۹۲، س ۵، **و بدا الصباح...** - رک: توضیحات ص ۲۹۲، س ۲.

ص ۲۹۲، س ۹، **و فی عینیه...** - این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در نکوهش ابراهیم بن حسن بن سهل سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، ص ۵۷۶)

شریف رضی در بیت زیر، از بحتری متأثر بوده است:

فکیف بی و علی عینیك ترجمة   من الحقود و عنوان من السرف

(یتیمة الدّهر، ج ۳، ص ۱۵۶)

ص ۲۹۲، س ۱۴، **فان الفرص...** - این عبارت گویا از کلمات امام علی(ع) است. در نهج البلاغه آمده: «قرنت الهیبة بالخیبة، و الحیاء بالحرمان، و الفرصة تمر مر السّحاب، فانتهزوا فرص الخیر»(شرح ابن أبی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۳۱)

نیز: عقدالفرید، ج ۱، صص ۵۳ - ۹۵. لطائف الطوائف، ص ۱۶۰. شرح غرر و درر، ج ۲، صص ۲۴۴ - ۵۷۳.

ثعالبی این عبارت را به «پشنک الترکی ولد تور بن أفریدون» نسبت داده است.(الاعجاز و الایجاز، ص ۳۹) و در کتاب ثمار القلوب آورده: «قال بعض الحکماء: «الفرص تمرّ مرّ السّحاب...»(ص ۶۵۴)

ص ۲۹۳، س ۵، **بقاؤهم عصمة...** - این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح المعتز بالله عباسی سروده است.(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۷۲۴ - ۱۷۲۷)

ص ۲۹۳، س ۱۱، **امر مبکیاتك...** - منظور از این مثل آنست که آدمی باید به پند مشفقان، هر چند که تلخ و ناگوار باشد، گوش فرا دهد و آنها را به کار دارد تا از عواقب بد در امان باشد، و سخن بدخواهان را هر چند که خوشایند و مطابق با هوای نفس باشد، در دل جای ننهد تا در ورطهٔ بلا نیفتد(رک: جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۷۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۳۶۲. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۸. کتاب الامثال، ص ۲۳. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۲۵۵ - ۲۵۶)

ص ۲۹۴، س ۵، **حسن بصری** - ابوسعید الحسن بن أبی الحسن یسار البصری، مکنّی به اباسعید از مشایخ صوفیه و از سادات تابعین در قرن اوّل هجری است. وی در روزگار خلافت عمربن خطاب پای به عرصهٔ وجود نهاد و در وادی القری نشو و نما یافت. نقل است که چون او در وجود آمد، پیش عمربن الخطاب - رضی الله عنه - بردند. فرمود که: «سموه حسناً، فانّه حسن الوجه»، او را حسن نام کنید که نیکو روی است. حسن بصری در علم و زهد و ورع و عبادت مقام

بلندی یافت و از مشایخ بزرگ شد. وی در سال ۱۱۰ هجری در بصره روی در نقاب خاک کشید. (وفیات الاعیان، ج ۲، صص ۶۹ ـ ۷۳. بستان العارفین، ص ۱۹۹. تذکرة الاولیاء، صص ۳۰ ـ ۳۱)

ص ۲۹۴، س ۶، انّ من... ـ این سخن با اندک تفاوت در الفاظ نیز نقل گردیده است(التمثیل و المحاضرة، ص ۳۳. حدائق السحر، صص ۲۴ ـ ۲۵)

ص ۲۹۴، س ۱۱، تلقی المعالی... ـ این ابیات از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح صاعد بن مخلد از امرای متوکل عباسی سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۵۳۱ ـ ۵۳۳)

ص ۲۹۵، س ۴، حصان رزان... ـ مطلع قصیده‌ای از «حسّان بن ثابت» است که در مدح عایشه سروده است(دیوان حسان بن ثابت، ج ۱، ص ۲۹۲. الاغانی، ج ۴، صص ۳۷۰ ـ ۳۷۱. عقدالفرید، ج ۴، ص ۴۱. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۲۸. معاهد التنصیص، ج ۱، صص ۲۱۱ ـ ۲۱۳)

ص ۲۹۵، س ۵، حسان بن ثابت... ـ ابوالولید حسّان بن ثابت از شعرای بزرگ مخضرم است که جاهلیت را دریافت و غسانیان و پادشاهان حیره را مدح گفت. چون پیامبر گرامی(ص) به مدینه مهاجرت فرمودند، حسان با یاران خود به حضور ایشان آمدند و اسلام آوردند. حسان به دفاع از آرمانهای اسلامی خود پرداخت و شعرای قریش را جواب گفت و مورد تشویق و تأیید پیامبر(ص) قرار گرفت. وی با راهنمایی ابوبکر که انساب شناس بزرگی بود، در نکوهش و هجو مخالفان پیامبر(ص) که از قریش بودند، هنرنمایی‌ها کرد و با حرارت و صدق لهجه شعر سرود. وی بنیانگذار شعر دینی است و آغازگر فن شعر در مدح پیامبر(بدیعیات) است. شعر وی از حس و عاطفه‌ای سرشار برخوردار است و از معارف و مفاهیم بلند قرآنی الهام پذیرفته است. حسان از پیشگامان شعر سیاسی است که در دورهٔ اموی به اوج خود رسید. او بیش از صد سال زیست و به سال ۵۴ هـ. درگذشت(الاغانی، ج ۴، ص ۳۵۲. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۳۲۵. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۲۵)

ص ۲۹۵، س ۹، لها بشر... ـ این بیت و بیت مابعد آن از «ذی الرُّمه» شاعر نامی عرب در دورهٔ اموی است از قطعه‌ای که مطلعش اینست:

الا یا اسلمی یا دارمی علی البلی   ولا زال منهلا بجرعائك القطر

(دیوان، صص ۲۹۰ ـ ۲۹۶ ـ ۲۹۷)

نیز: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۵۲۲. المزهر، ج ۲، ص ۵۱۶.

ص ۲۹۵، س ۱۲، و عینان قال... ـ رک: به توضیحات ص ۲۹۵، س ۹. نیز: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۲۰. الاغانی، ج ۱۸، ص ۲۸۳. التشبیهات، ص ۸۹.

ص ۲۹۶، س ۴، و اخترته... ـ گویندهٔ این بیت و بیت مابعد آن شناخته نشد.

ص ۲۹۶، س ۱۲، ففی کفه... ـ گویندهٔ این بیت و بیت مابعد آن شناخته نشد.

ص ۲۹۷، س ۸، فی خطّه... ـ این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای که آن را در مدح اباعلی

هرون بن عبدالعزیز الاوراجی الکاتب سرده است(شرح دیوان المتنبی، لعبد الرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۱۴۰ - ۱۴۸. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۶۷ - ۲۷۰. وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۸۰. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۹۰. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۱۲ - ۲۰)

ص ۲۹۷، س ۱۲، **و لکل عین...** - رک: به توضیحات ص ۲۹۷، س ۸.

ص ۲۹۸، س ۴، **کانّهما فی...** - این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای به مدح ابراهیم بن مدبّر با مطلع زیر:

وقوفك فی اطلالهم و سُؤالها   یُریكَ غُروبَ الدَّمعِ کیف انهمالُها

(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۶۹۰ - ۱۶۹۳)

ص ۲۹۸، س ۵، **فیلاً کرضوی...** - این ابیات که در اوصاف پیلی سپید سروده شده، از «ابی‌الحسن جوهری» از پروردگان صاحب بن عباد است در قصیده‌ای بلند به مطلع زیر:

قل للوزیر و قد تبدی   یستعرض الکرم المعدا

(یتیمة الدَّهر، ج ۳، صص ۲۳۴ - ۲۳۵)

نیز: فتح الوهبی، ج ۱، صص ۱۱۷ - ۱۱۸.

ثعالبی در سبب سرودن این قصیده آورده است:

«لما حصل الصاحب[1] فی رقعة جرجان، علی الفیل الذی کان فی عسکر خراسان، أمر مَنْ بحضرته من الشعراء أن یصفوه فی تشبیب قصیدة علی وزن و قافیة قول عمرو بن معدی‌کرب(من مجزوء الکامل):

أعددت للحدثان سا   بغة و عَدَّاء عَلَنْدَی

(همان، ج ۳، ص ۲۳۳)

نیز: ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۵۳ - ۵۶. معاهد التنصیص، ج ۱، ص ۷۰. بساتین الفضلاء، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۳۲۴ کتابخانهٔ مینوی، برگ ۵۸ - ۵۹. فتح الوهبی، ج ۱، صص ۱۱۶ - ۱۱۷.

شاعران بسیاری در وصف این پیل سپید، چکامه‌های غرّا و بلندی سرودند که ابوالحسن جوهری و محمد خازن از آن جمله‌اند.

«ابوالحسن علی بن احمد جوهری از اهل گرگان و از تربیت یافتگان و ندما و شعرای صاحب و دارای رویی زیبا و شعری چون روی خود در نهایت لطافت بود، صاحب او را دوست می‌داشت و از تناسب شعر و خدّ وی شگفتی می‌نمود و در تربیت او می‌کوشید و او را به کارهای مهم و رسالتها و سفارتها مأمور می‌ساخت، از جمله در سال ۳۷۷ او را به رسالت به نیشابور به خدمت امیر ابوالحسن فرستاد و در این سفر، ثعالبی او را ملاقات کرد، چون از این

۱. صاحب بن عباد

سفر بازگشت صاحب او را به اصفهان نزد ابوالعباس ضبّی فرستاد و به ابوالعباس نامه‌ای در سفارش او نوشت و او را در آن نامه بسیار ستود. آن نامه را ثعالبی در جزء سوم یتیمة الدّهر در ذیل نام جوهری نقل کرده است. جوهری پس از بازگشت از اصفهان در گرگان وفات یافت. وی را در مدح صاحب قصائد بسیار است(صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار، ص ۱۴۸)

ص ۲۹۸، س ۱۴، **صکاء ذعلبة...** - این بیت که در وصف ناقه گفته شده، از «مُسیّب بن عَلَس» از شعرای دورهٔ جاهلیت عرب است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

ارحلت من سلمی بغیر متاع   قبل العطاس ورعتها بوداع

(المفضلیات، صص ۶۰ - ۶۱)

زهیر بن علس بن مالک، معروف به مسیب بن علس از شعرای دورهٔ جاهلی است. وی اهل عراق و معاصر عمرو بن هند پادشاه حیره بود و در دربار او با طرفة بن العبد و متلمس دیدار کرد. اعشی میمون بن قیس خواهر زادهٔ او بود و در نزد وی، شاعری آموخت. مسیب شاعری کم گو، امّا شیرین سخن می‌باشد. اغلب اشعارش در مدح است، اما در موضوع حکمت و تغزل و رثا نیز شعر گفته است. اسلام را درک نکرد و به سال ۴۲ هـ. ق. درگذشت(تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۵۵. الشعر و الشعراء، ص ۸۲. جمهرة انساب، ص ۲۰۲)

ص ۲۹۹، س ۲، **و اذا اطفت...** - رک: به توضیحات ص ۲۹۸، س ۱۴. نیز: الموشّح، ص ۱۳۸.

ص ۲۹۹، س ۶، **مرحت یداها...** - رک: به توضیحات ص ۲۹۸، س ۱۴. نیز امالی المرتضی، ج ۱، ص ۵۶۰.

ص ۲۹۹، س ۱۰، **یمان تبرج...** - گویندهٔ این بیت و دو بیت مابعد آن شناخته نشد.

ص ۳۰۰، س ۶، **تأملت اشخاص...** - از «بحتری» است. رک: به توضیحات ص ۳۰۰، س ۱۱.

ص ۳۰۰، س ۱۰، **و ان مقاساة...** - این بیت که در حماسهٔ ابوتمام با اختلاف در مصرع اوّل نقل گردیده، از شاعری به نام «قیس بن ذریح» است (شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۲۵۱ و پاورقی آن. مجالس ثعلب، ج ۱، ص ۲۳۸)

این بیت عیناً در «التوسّل الی الترّسل، ص ۲۷۹» نیز آمده است.

دربارهٔ قیس بن ذریح، رک: سمط اللآلی، ج ۲، ص ۷۱۰.

ص ۳۰۰، س ۱۱، **أاطلب...** - این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح اسماعیل بن بلبل سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۴۱۵ - ۴۱۸. المنازل و الدیار، ص ۴۵۱. زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۶۲)

ص ۳۰۱، س ۲، **المصیبة للصابر...** - از سخنان «امام موسی کاظم(ع)» است. (بحارالانوار،

ج ۷۲، ص ۳۲۹)، در عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۳ در شمار امثال ذکر شده است.

ص ۳۰۱، س ۷، **لعیون الخطوب...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح ابا زکریا سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۳۵۰ ـ ۳۵۲)

ص ۳۰۱، س ۱۰، **هون علیك...** ـ «تمام بیت چنین است:

هون علیك و لا تولع باشفاق   فـانما مـالنا للـوارث البـاقی

و در گویندهٔ این بیت که جزو مقطوعهٔ شش بیتی است و بعضی ابیات آن از شواهد نحاة است، میان اکابر مؤلفان سلف خلاف است:

ـ مفضل ضبّی آن را در جمله قصاید مختارهٔ خود، به ردیف ۸۰ آورده و به «شأس بن نهار عبدی معروف به ممزق» نسبت داده است و سید نیز در «انوار الربیع، ص ۱۵۶» این قول را اختیار کرده است.

ـ ابن قتیبه در «الشعر و الشعراء، ص ۳۴۵» و انباری در «شرح مفضلیات، ص ۶۰۰» به نقل از ابی‌عبیده، و بکری در «لئالی، ص ۷۱۳ ـ ۷۱۴» و عسکری در «جمهرة الامثال، ص ۲۵۶، حاشیهٔ میدانی» و مرزبانی در «معجم الشعراء، ص ۴۹۵» و ابن عبدربه در «عقدالفرید، ج ۳، ص ۲۴۴» این ابیات را به «یزید بن خَذّاق شنی» نسبت داده‌اند.

ـ محمدبن سلام جمحی در (طبقات فحول الشعراء) این ابیات را بدون نسبت آورده وتصریح کرده است که:... و قد اختلف فی القائل...»   (حاصل اوقات، صص ۱۰۷ – ۱۰۸)

یزیدبن خَذّاق الشّنی از شاعران کهن جاهلی است(رک: المفضلیات، پاورقی ص ۲۹۵)

ص ۳۰۱، س ۱۱، **و الناس کلّهم...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح متوکل سروده است(دیوان البحتری، ج ۳، صص ۱۸۸۷ ـ ۱۸۸۸)

ص ۳۰۲، س ۴، **واضع العلم...** ـ حدیث نبوی است(نهج الفصاحة، ص ۶۴۰)

ص ۳۰۲، س ۱۱، **ان تلقه...** ـ این بیت از «بحتری» است در قصیده‌ای کـه آن را در مـدح المعتز بالله عباسی سروده است(دیوان البحتری، ج ۳، ص ۱۷۲۴.

ص ۳۰۲، س ۱۴، **وکیف تخاذل...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۳۰۳، س ۶، **الم یخز...** ـ گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۳۰۳، س ۷، **ما جمع...** ـ حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۹۳. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲)

ص ۳۰۳، س ۱۴، **رشیدی** ـ دربارهٔ وی رک: به توضیحات ص ۱۳۳، س ۲.

ص ۳۰۴، س ۱، **ز پستی به بالا...** ـ قطران تبریزی در این مضمون سروده است:

نشستـم بـر آن بـارهٔ بـاد تک مـن   که هم کوه مالست و هم کوه پیکر

سبق برده از رخش و شبدیز، مانا — که رخشش پدر بود و شبدیز مادر
ز بالا به پستی قضای الهی — ز پستی به بالا دعای پیمبر

(دیوان، ص ۱۲۱)

ص ۳۰۴، س ۲، وقت رفتن... ـ این بیت، بسیار شبیه به بیت زیر از «عبدالواسع جبلی» است که در وصف مرکب ممدوح خود گفته است:

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان
گه گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

(دیوان، ص ۳۹)

ابن یمین نیز در بیتی گفته:

گه شدی سوی بلندی چون دعای مستجاب
گه به پستی آمدی همچون قضای آسمان

(دیوان اشعار ابن یمین، ص ۴۷۹)

ص ۳۰۴، س ۵، وکالاجل... ـ و همچون مرگ مقدریست که فرود آید و مانند کردار نیکیست که بالا رود.

این بیت که دربارهٔ تندروی اسب گفته شده، چنانکه در متن کتاب هم اشاره شده، از «رشیدالدین وطواط» شاعر نامی قرن ششم هجری و منشی و کاتب خوارزمشاهان است و بیت بعد آن چنین است:

اذا رکبوه کان من نسل شمال — وان نسبوه کان من نسل اعوج

و ابیات فوق در قصیده‌ایست که وطواط آن را در مدح خوارزمشاه سروده و فتح شهر جند را به او تهنیت گفته است، مطلع قصیده اینست:

نوالك منهل علی کل مربجی — وظلك ممتد علی کل ملتجی

(ابکار الابکار فی الرسائل و الاشعار، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۹۱ کتابخانهٔ مینوی، برگ ۵۲ ـ ۵۳)

ص ۳۰۴، س ۶، تسائل عن... ـ رشیدالدین وطواط آورده: «این مثل نخست «اَخنَس بن کعب الجُهَنی» گفته است در بیتی، آن وقت که حُصین بن عمرو الکلابی را بکشت... وبعضی حفینه گفته‌اند به «حا»ی غیر منقطوعه و به «فا» گفته‌اند. این مثل آنجا باید گفت که کسی از حقیقت حالی خبر دارد و آگاه باشد» (لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۱۲۸)، در لسان العرب، ذیل واژهٔ «جفن» و چند منبع دیگر به جای «جهینة»، «جفینة» ضبط شده است.

جریان چنین است که اخنس بامردی به نام حصین بن عمرو بن معاویة بن کلاب همراه گشت. در راه چشم طمع به مال وی دوخت و او را کشت. چون به دیار خود رسید، خواهر

حصین از هر سواری از برادرش باز می‌پرسید، در حالی که خبر راستین را اخنس می‌دانست(برای تفصیل بیشتر، رک: عیون الاخبار، ج ۲، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۴۰. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، صص ۱۶۹ ـ ۱۷۰. مجمع الامثال، ج ۲، صص ۴ ـ ۵. الاغانی، ج ۱۴، صص ۲۵۳ ـ ۲۵۴. شروح سقط الزند، ج ۲، صص ۹۲۵ ـ ۹۲۶. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۰)

ص ۳۰۴، س ۸، **جمال اللیالی...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح‌بن خاقان و پسرش اباالفتح سروده است.(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۶۲۳ ـ ۶۲۶)

ص ۳۰۴، س ۸، **نفسی فداؤك...** ـ این بیت از «ابوجعفر محمّدبن عبدالله الاسکافی» است که ثعالبی آن را چنین آورده:

نفسی و قاءك لا لقدری بل اری　　　انّ الشـــعیر وقــایة الکــافور

(تتمة یتیمة الدّهر، ص ۲۳۲)

ابوجعفر محمدبن عبدالله اسکافی، متکلّم پرآوازه و تشیع گرای مکتب معتزلهٔ بغداد در قرن سوّم هجری است که در دوران خلافت معتصم عباسی شهرت و اعتبار بسیاری یافت. وی کتابهای بسیاری پیرامون دانش کلام تألیف نموده است. ثعالبی از او به عنوان «ادیب کاتب شاعر کثیر المحاسن» یاد کرده است. به سال ۱۴۰ هـ درگذشت (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۸، ص ۳۴۲. الانساب، ج ۱، ص ۲۳۴. تتمة یتیمة الدهر، ص ۲۳۱)

ص ۳۰۵، س ۱، **جو را وقایهٔ کافور سازند...** ـ عقیلی خراسانی آورده:

«چون کافور زود هوا می‌گردد و نمی‌ماند به خصوص در ایّام گرما و بلاد حاره، طریق حفظ آن آنست که در ظرف شیشهٔ ضخیم سر تنک با چند دانه جو و با فلفل پر نموده، سر آن را خوب مستحکم بندد و به موم گرفته نگاه دارند و عند الحاجت که برآورند، باز سر آن را به دستور محکم نمایند.» (مخزن الادویه، ص ۷۲۴)

ص ۳۰۵، س ۳، **تهتز مثل...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان سروده است(دیوان البحتری، ج ۱، ص ۴۴۲)

ص ۳۰۵، س ۵، **المع برق...** ـ آیا روشنایی برق بود که ظاهر شد، یا روشنایی چراغی بود؟ یا تبسّم کردن او بود به آینهٔ روشن؟

س ۳۰۵، س ۸، **و یرجع اللیل...** ـ رک: توضیحات ص ۳۰۵، س ۳. نیز: دیوان المعانی، ج ۱، ص ۲۳۸.

ص ۳۰۵، س ۱۱، **النظر الی...** ـ این حدیث نبوی در برخی از کتب حدیث با اندک اختلاف روایت شده است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۸۱. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۷. ترك الاطناب، ص ۱۵۰)

ص ۳۰۵، س ۱۲، و للعین... ـ این بیت را ابی‌تمام در حماسهٔ خود بدون ذکر نام گوینده آورده است(شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۴۷). نیز: المحاسن والاضداد، ص ۲۱۰. الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۰. در محاضرات الادباء، ج۳، ص ۵۱ به «کُثَیِّر» نسبت داده شده است.

ص ۳۰۶، س ۲، لکل جدید... ـ هر (پدیدهٔ) تازه‌ای را لذّتی است. این عبارت جزو امثال سائرهٔ عرب است (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۰۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۹۱. جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۶. نهایة الارب، ج ۳، ص ۲۹۷)

ابن یمین گفته است:

هر لحظه می‌رسان المی نو به جان خصم / زیرا که لذّتی به دل آید ز هر جدید

(دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۶۶)

جامی:

عید نو است و یار نو است و بهار نو / دارد ز هر جدید، دلم لذّت جدید

ضابی بن الحارث:

لکل جدید لذة غیر اننی / وجدت جدید الموت غیر لذیذ

(امثال العرب، ص ۶۲. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۵۸. الاغانی، ج ۲، ص ۴۵۸)

عسکری بیت فوق را به «حُطَیئَة» نسبت داده است(جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۶)

الاحوص:

ما لجدید الموت یا بشر لذة / وکل جدید تستلذ طرائقه

(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۲۹۱، امثال العرب، ص ۶۲)

ص ۳۰۶، س ۷، او لم تکن... ـ این بیت از معلقهٔ مشهور «لبید بن ربیعة العامری» است(شرح المعلقات السبع، ص ۲۱۴. شرح قصائد العشر، ص ۲۹۱. شرح دیوان لبید، ص ۳۱۳. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، ص ۳۱۹. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۵۷۳)

ص ۳۰۶، س ۱۱، تراك امکنة... ـ از معلّقهٔ مشهور «لبید» است(شرح المعلقات السبع، ص ۲۱۵. شرح قصائد العشر، ص ۲۹۱. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۱۳. شرح دیوان لبید، ص ۳۱۳. جمهرة اشعار العرب، ج ۱، صص ۲۸۸ ـ ۳۱۹. شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات، ص ۵۷۳)

ص ۳۰۷، س ۵، من بعد... ـ این بیت از «متنبی» است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۲۱۸ ـ ۲۲۲. العرف الطیب، ج ۱، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۴. یتمیة الدّهر، ج ۱، ص ۱۸۰. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۲، صص ۱۱۵ ـ ۱۱۸)

ص ۳۰۷، س ۸، زاحم بعود... ـ العَوْدُ: شتر پیر، الاعواد جمع آن است (البلغه)، در اینجا کنایه

از شخص کاردان و مجرّب است.

«مراد آنست که اعانت جوی به رای و تدبیر کسان جهان دیده و تجربت یافته»(نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۰۶)

نیز رک: جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۰۹. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۸. نهایة الارب، ج۳، ص ۳۳. عقدالفرید، ج ۳، ص ۳۸. لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۹۶. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۰۹. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۳۴.

ص ۳۰۷، س ۱۳، **صهباء تلمع...** ـ گویندهٔ این بیت و بیت مابعد آن شناخته نشد.

ص ۳۰۸، س ۵، **عوّدت کندة...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «اعشی» آن را در مدح قیس بن معدی‌کرب سروده است به مطلع زیر:

رَحَلَتْ سُمَیَّةُ، غُدوَةً، أجمالَها غَضْبى عَلَیْكَ فَما تَقولُ بَدا لَها

(دیوان، صص ۱۵۰ ـ ۱۵۲)

نیز: نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۸. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۷۲. التمثیل والمحاضرة، ص ۵۸.

ص ۳۰۸، س ۶، **میمون بن قیس اعشی** ـ رک: به توضیحات ص ۱۴۷، س ۵.

ص ۳۱۱، س ۱، **انّ الصنیعة...** ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«دربارهٔ گویندهٔ این بیت خلافست:

۱ ـ ابی‌العلاء معری در «عبث الولید، ص ۱۳۸» که شرح و انتقاد بعضی از ابیات بحتری است، این بیت را به «شماخ» شاعر بزرگ مخضرم و صحابی جلیل نسبت می‌دهد.

۲ ـ مرزبانی در «معجم الشعراء، ص ۴۸۲» آن را با مختصر اختلاف در ضبط، به ضمیمهٔ بیت دوّمی به «هذیل بن عبدالله اشجعی» از شاعران شوخ طبع و بذله گوی کوفه نسبت داده است.

۳ ـ ماوردی در «ادب الدنیا و الدین، ص ۱۷۴» و خانزاده در شرح آن «منهاج الیقین، ص ۳۵۷» همان دو بیتی راکه مرزبانی به هذیل نسبت داده است، از «حسان بن ثابت» دانسته‌اند، و اینک آن دو بیت:

ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی تصیب بها طریق المصنع

فاذا صنعت صنیعة فاعمد بها لله او لذوی القرابة أودع»

(حاصل اوقات، ص ۱۰۹)

نیز: دیوان حسان بن ثابت، ج ۱، ص ۴۹۳.

دربارهٔ شماخ بن ضرار(رک: خزانة الادب، ج ۳، ص ۱۹۶. الاغانی، ج ۹، ص ۱۰۹. المؤتلف و المختلف، ص ۱۳۸)

دربارهٔ هذیل بن عبدالله اشجعی(رک: الاعلام زرکلی، ج ۹، ص ۷۲)

ص ۳۱۱، س ۳، کلّکم بنو آدم... ـ حدیث نبوی است(النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۳، ص ۱۲۹)

ص ۳۱۲، س ۱، الناس من... ـ ترجمهٔ منظوم این دو بیت چنین است:

آدمی از ره تمثال به هم می‌مانند — که پدر آدم و حوّا همه را شد مادر
فخر باصاحب علمست که هستند این‌قوم — رهروان را به ره راست دلیل و رهبر

(دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)، با ترجمهٔ منظوم از مولانا شوقی، ص ۳).

این ابیات در دیوان منسوب به «امام علی(ع)» مذکور است(دیوان الامام علی، چاپ بیروت، ص ۱۵. چاپ ابوالقاسم امامی، صص ۳۰ ـ ۳۱)

مسعود سعد سلمان در این مضمون سروده است:

به اصل، تنها کس را مفاخرت نرسد — که نسبت همه از آدمست و از حوّاست
اگر به زهد بنازد کسی روا باشد — ور افتخار کند فاضلی به فضل رواست

(دیوان، چاپ یاسمی، ص ۵۶)

ص ۳۱۲، س ۳، و لست... ـ این ابیات از قطعه‌ایست ده بیتی که ابوتمام آن را در حماسهٔ خود آورده است(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۳۷۷ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۰. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۹۶)

ص ۳۱۲، س ۵، بعیث بن حریث... ـ رک: به توضیحات ص ۲۵۹، س ۱.

ص ۳۱۲، س ۱۱، نحن الزمان... ـ این عبارت از سخنان «معاویة بن أبی‌سفیان» است. (مختصر فی الامثال و الاشعار، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۱۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۱۴۹. التمثیل و المحاضرة، ص ۱۳۳. کلام الملوک ملوک الکلام، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۵۱ کتابخانهٔ ملی ملک، ص ۲۷۱. الاعجاز و الایجاز، ص ۶۴. زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۵۴. اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة، ص ۲۷۱)

فخرالدین علی صفی آورده:

«عربی نزد معاویهٔ ابوسفیان رفت وقتی که پادشاه بالاستقلال بود در شام و عراق، و از روزگار شکایت بسیار کرد و گفت: زمانه مرا به زمین می‌دارد و غم روزگار بر من کمین دارد، معاویه گفت: نحن الزمان من رفعناه...»(لطائف الطوائف، ص ۷۳)

بیهقی این عبارت را از سخنان مأمون عباسی دانسته است(تاریخ بیهقی، ص ۱۶۸)

ص ۳۱۲، س ۱۵، متی ارت... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را مدح اباغالب بن احمد بن المدبر سروده است.(دیوان البحتری، ج ۴، صص ۲۳۹۷ ـ ۲۳۹۹)

نیز: ادب الدنیا و الدین، ص ۲۶۷. التمثیل و المحاضرة، ص ۹۸.

ص ۳۱۳، س ۴، **دولة الاشـــرار...** ـ دولت بـدکرداران، انـدوه نـیکوکاران است. آنگـاه کـه فرومایه‌ای بلندی یافت، بلند پایه‌ای پست شد.

ص ۳۱۳، س ۵، **وکم آمر...** ـ مصراع دوّم بیتی از «بحتری» است که تمام آن چنین است:

وقد اُمِرا بِالرُّشْدِ حیناً فَـعاصَیا وکَمْ آمِـرٍ بِـالرُّشْدِ غیر مُـطاعٍ

وبیت فوق از قطعه‌ایست که بحتری آن را در مدح اباصالح سروده و صدر آن اینست:

ولیُّکُمُ اللهُ الَّذی لم یَزَلْ لنا وَلِیَّ دُروءٍ عـنکم و دفـاعِ

(دیوان البحتری، ج ۲، ص ۱۲۴۲)

ص ۳۱۳، س ۹، **انّی و ان...** ـ این بیت از قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در نکوهش و مدح ابن حمدون الندیم سروده است(دیوان البحتری، ج ۴، صص ۲۲۴۷ ـ ۲۲۴۹)

ص ۳۱۳، س ۱۰، **لذو وفاء...** ـ رک: به توضیحات ص ۳۱۳، س ۹.

ص ۳۱۴، س ۲، **انا جذیلها...** ـ «الجذل: تنهٔ درخت و چوبی که شتر گرگین خود را بر آن مالد. المحکّک: موضع خاریدن. العذق: درخت خرما. المـرجّب: آن درخت خـرما کـه آن را از سنگ، دعامه[1] ساخته باشند از جهت احکام او...»(شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول، شمارهٔ ۵۱۶، برگ ۸۱)

این عبارت که حکم مثل سائر را یافته، در اکثر منابع به «حباب المنذر الانصاری» نسبت داده شده است: «قاله الحباب بن المنذر ابن الجموح الانصاری یوم السقیفة عند بیعة ابی‌بکر رضی الله عنه، یضرب للمستشفی برأیه»(المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۳۷۷)

نیز: المسند، ج ۱، صص ۳۹۱ ـ ۳۹۴. جمهرة خطب العرب، ج ۱،صص ۶۴ ـ ۶۵. عقدالفرید، ج ۴، ص ۱۷۱. اسدالغابة، ج ۱، صص ۴۳۶ ـ ۴۳۷. الاصابة، ج ۱، صص ۳۱۶ ـ ۳۱۷. الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۳۳. بساتین الفضلاء، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۳۲۴ کتابخانهٔ مینوی، برگ ۲۰۰.

ص ۳۱۴، س ۵، **مصعب بن زبیر** ـ از مردان نامی صدر اسلام و برادر عبدالله بن زبیر است که از جانب برادرش، ولایت بصره و بعد کوفه را یافت تا اینکه عبدالملک بن مروان به نـبرد وی درآمد و او را پس از پیکاری سخت کشت.(جمهرة انساب، ص ۱۲۴)

ص ۳۱۴، س ۵، **حباب بن المنذر الانصاری** ـ از یاران و سرداران پیامبر(ص) بود که او را «ذوالرأی» می‌گفتند. در روز بدر، پیامبر از وی مشورت خواست و جبرئیل فرود آمد و گفت که رأی آنست که حباب گفت. وی در روزگـار خـلافت عـمر درگـذشت. اشـعاری نـیز از او نـقل کرده‌اند(الاصابة، ج ۱، صص ۳۱۶ ـ ۳۱۷. اسدالغابة، ج ۱، صص ۴۳۶ ـ ۴۳۷. الاستیعاب، ج ۱،

---

۱. دعامه: ستون خانه و چوبی که بر آن واریج انگور و مانند آن نهند و مهتر قوم که بر وی تکیه کنند در کارها (منتهی الارب)

ص ۱۳۳. الکامل، ج ۴، ص ۱۰۰)

ص ۳۱۴، س ۷، اتق شر... ـ زنده یاد استاد فروزانفر، زیر این بیت مثنوی:

گفت حقّست این و لی ای سیبویه   اتـق مـن شـرّ مـن احسـنت الیـه

مرقوم فرموده‌اند:

«اشاره است به گفتهٔ مولای متقیان علی علیه السّلام: اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ الیه «المنهج القویم، ج ۳، ص ۴۹»، ولی در مجمع الامثال میدانی طبع تهران، ص ۱۳۰، و در مجموعهٔ امثال، جزو امثال آمده است» (احادیث مثنوی، صص ۷۳ ـ ۷۴)

نیز رک: نفثة المصدور«تعلیقات»، صص ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

ص ۳۱۴، س ۱۰، مثقل استعان... ـ عسکری آورده:

«یضرب مثلاً للذلیل یستعین بمثله. و اصله ان البَعیرُ یحمل علیه الحمل الثَّقیلُ، فلا یقدر علی النُّهوض به، فیعتمدُ بذقنه علی الارض...»(جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۹۵)

نیز ر.ک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۱۱. کتاب الامثال، ص ۱۱۰. عقدالفرید، ج ۳، ص ۴۲. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۱۴. المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۳۴۱.

ص ۳۱۵، س ۲، ظلمتك اذ... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح احمد بن ابراهیم بن المدبر سروده است.(دیوان البحتری، ج ۴، صص ۲۲۲۸ ـ ۲۲۳۱)

ص ۳۱۵، س ۹، و کیف امن... ـ از «بحتری» است. رک: به توضیحات ص ۳۱۵، س۲.

ص ۳۱۵، س ۱۲، الخیر یبقی... ـ این بیت از «عبید بن الابرص» شاعر بزرگ جاهلی است در قصیدهٔ دالیهٔ مشهور او به مطلع:

طافَ الخَیالُ عَلَینا لَیْلَةَ الوادی   لآلِ اَسماءَ و لَمْ یُلْمِمْ لِـمیعاد

(دیوان، صص ۱۵ ـ ۶۲)

نیز: الاغانی، ج ۲۲، صص ۳۲۸ ـ ۳۳۳. العمده، ج ۲، ص ۱۹۱. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۰۰. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۴۳. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱،ص ۳۲۶. التمثیل و المحاضرة، ص ۵۰.

ص ۳۱۵، س ۱۳، عبیدبن ابرص ـ عبید بن ابرص بن حنتم یا جشم بن عامر، مکنی به ابازیاد، از شعرای بزرگ دورهٔ جاهلی است. وی نخست در دربار حجر بن الحارث پادشاه بنی‌اسد و پدر امرؤالقیس شاعر نامی، در سلک ندمای ویژهٔ او جا داشت و چکامه‌هایی در مدح او سرود، سپس به دربار مناذره پیوست و تقرّب یافت تا آنکه به فرمان منذر بن ماء السماء کشته شد. مضمون اشعار وی فخر، وصف، حکمت و رثا است. شعر وی ساده و منسجم و با اسلوبی نرم و سهل سروده شده است.(الاغانی، ج ۲۲، ص ۳۲۵. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۲۴. عبیدبن الابرص اخباره و اشعاره. خزانة الادب، ج ۲، ص ۲۱۵)

ص ۳۱۹، س ۶، فریاد ازین... ـ این ابیات در قصیده‌ایست که «رشید الدین وطواط» آن را در مدح اتسز سروده و مطلع آن اینست:

شاها! به پایگاه تو کیوان نمی‌رسد　　　در ساحت تو گنبد گردان نمی‌رسد

(دیوان، ص ۱۲۴)

نیز: تذکرة الشعراء، ص ۷۰

ص ۳۲۰، س ۵، و اخو... ـ و دانا و کاردان در رنج به سر می‌برد، و نادان ناشناخته با خوشی زندگی می‌کند.

این بیت از «ابن میکال» است(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، صص ۲۵۱ ـ ۲۵۲)

متنبی در این مضمون گفته است:

ذو العقل یشقی فی النعیم بعقله　　　واخو الجهالة فی الشقاوة ینعم

(العرف الطیب، ج ۱، ص ۹۰)

ابن المعتز گفته:

وحلاوة الدنیا لجاهلها　　　ومرارة الدّنیا لمن عقلا

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۴، ص ۲۵۱)

ص ۳۲۰، س ۶، و لم ار مثال... ـ این بیت در قصیده‌ایست که «بحتری» آن را در مدح فتح بن خاقان و پسرش اباالفتح سروده است. (دیوان البحتری، ج ۱، صص ۶۲۲ ـ ۶۲۵)، نیز: زهر الآداب، ج ۱، ص ۳۲۰. شرح المضنون، ص ۱۷۸.

گویا بحتری، این مضمون را از ابی‌نواس گرفته که گفته است:

وَ لَیْسَ لِلّهِ بِمُسْتَنْکَرٍ　　　أَن یَجْمَعَ العالم فی واحِدِ

(شرح المضنون، ص ۱۷۸. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۸۶ و ج ۴، ص ۳۹. یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۱۵۷. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۳۳۰)

عنصری گفته:

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد　　　همه جهان را اندر یکی تن تنها

(دیوان، چاپ قریب، ص ۳۸)

امیر خسرو:

یکی مرد کش صد هزارست کار　　　یکی صد بود بلکه خود صدهزار

(آئینهٔ اسکندری، ص ۲۲۶)

ص ۳۲۰، س ۱۳، لیس شیءٌ... ـ حدیث نبوی است که در «الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۵۵» بجای «المومن»، کلمهٔ «الانسان» ذکر گردیده است. نیز رک: احادیث مثنوی، ص ۱۸۴.

ص ۳۲۰، س ۱۵، **کان اخضراراً...** ـ این بیت را نجاتی نیشابوری بدون ذکر نام گوینده در «بساتین الفضلاء، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۳۲۴ کتابخانهٔ مینوی، برگ ۱۶۹» آورده است.

اخطل از شاعران دورهٔ اموی در این مضمون گفته است:

تَدِبُّ دَبیباً فی العِظامِ کَأَنَّها　　　دَبیبُ نِمالٍ فی نَقاً یَتَهَیَّلُ

(حماسهٔ ابن شجری، ص ۲۴۸. الموازنه، ص ۷۹)

رباعی زیر نیز در این مضمون سروده شده است:

آخر رقمی ز مشک بر ماه زدند　　　بر تنگ شکر مورچگان راه زدند

آیینهٔ روی دوست زنگار گرفت　　　از بس که درو سوختگان آه زدند

(مونس الاحرار، ج ۲، ص ۱۱۹۸)

ص ۳۲۱، س ۲، **معزّی** ـ امیر الشعراء ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی نیشابوری، از شاعران نامی ایران در قرن ششم هجری است. وی در آغاز به دربار ملکشاه سلجوقی پیوست و او را مدحها گفت و صله‌های گران یافت و بعد از درگذشت وی، مدتی در هرات و نیشابور و اصفهان گذراند و امرای مختلف سلجوقی و غیر سلجوقی را ستود. چون حکومت خراسان به سنجر بن ملکشاه رسید، معزی به خدمت او پیوست و تا سرانجام عمر در ملازمت وی زیست.(رک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۵۰۸. لباب الالباب، ج ۲، ص ۶۹. مجمع الفصحاء، ج ۳، ص ۱۲۹۲. سخن و سخنوران، ص ۲۳۰)

ص ۳۲۱، س ۳، **من غلام...** ـ این بیت در قصیده‌ایست که «امیر معزّی» آن را در مدح شمس الدین شهاب الاسلام عبدالرزاق برادرزادهٔ خواجه نظام الملک سروده و مطلع آن اینست:

تا نگار من ز سنبل بر سمن برچین نهاد　　　داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد

(دیوان، صص ۱۷۴ ـ ۱۷۵)

ص ۳۲۱، س ۵، **خطّیست که...** ـ این رباعی را که در نسخهٔ مجلس با قوافی مغشوش و مغلوط ضبط شده بود، خلیل شروانی در «نزهة المجالس، ص ۳۱۱» آورده است و از روی همین کتاب اصلاح شد.

ص ۳۲۱، س ۷، **جواد نجیح...** ـ این بیت از «اوس بن حجر» از شعرای نامی عرب در دورهٔ جاهلیّت است که در برخی از منابع با اختلاف در الفاظ نقل شده است(دیوان اوس بن حجر، ص ۱۲. محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۵. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۲۷. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۱۲۶. فتح الوهبی، ج ۲، ص ۶۱. الحیوان، ج ۳، ص ۶۰)

اوس بن حجر بن عتاب از قبیلهٔ بنی‌تمیم و معاصر عمرو بن هند پادشاه حیره بود. وی درنجد و عراق می‌گشت و امیران و حاکمان را مدح می‌گفت. اصل وی از بحرین است. عمده اشتهار وی در غزلسرایی است، اما در وصف شکار و شراب و توصیف سلاح بویژه کمان نیز

شهرت داشت. اوس بعد از سرودن، به اصلاح و تنقیح اشعار خود می‌پرداخت. شاعران بعد از او، شیوه‌اش را اقتفا کردند و از معانی و مضامین اشعار وی بهره بردند تا آنجاکه سبک وی به مکتب اوسی معروف شد. زهیر بن ابی‌سلمی شاعر معروف دورهٔ جاهلی راوی اشعار وی بود. اوس اندکی پیش از ظهور اسلام درگذشت (تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۱۷۰).

ص ۳۲۱، س ۹، و عجبت من... - این بیت در قصیده‌ایست که «متنبی» آن را در مدح اباالمنتصر شجاع بن محمد سروده است(العرف الطیب، ج ۱، صص ۱۲۴ - ۱۲۶. شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۳، صص ۷۳ - ۷۷. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۲، صص ۳۳۲ - ۳۳۷)

ص ۳۲۲، س ۱، و ماهی... - استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«این بیت، منسوب به «امام شافعی» -رضی الله عنه- است و بیشتر ارباب رجال و مورخین، انتساب آن را به ایشان تصریح کرده‌اند از جمله: ابن عماد در «شذرات، ج ۲، ص ۱۰» و عجلونی در «کشف الخفا و مزیل الالباس، ج ۱، ص ۴۰»، و ظاهراً انتساب آن به حضرت شاه مردان -صلوةالله و سلامه علیه- اصلی ندارد و استناد به دیوان مجعول معروف(که به قول آن بزرگوار «آن را صریح خون چند دیوان به گردن است») دور از احتیاط است» (حاصل اوقات، ص ۱۱۱)

نیز: دیوان الشّافعی، ص ۲۲. نفثة المصدور«تعلیقات»، صص ۳۱۳ - ۳۱۴. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۴۱۷.

پیامبر گرامی(ص) فرموده است:

«الدُّنیا جِیفَةٌ، فَإنْ رَضِیتَ بِها فَاصْبِرْ عَلَی مُقارَنَةِ ٱلْکِلابِ فِیها»

(اخلاق محتشمی، ص ۱۵۸)

از امام‌علی(ع) روایت شده:

«انما الدّنیا جیفة و المُتَواخُونَ علیها اَشْباهُ الکِلاب فلا تَمْنَعُهُمْ اُخُوَّتُهُمْ لها من التَّهارُشِ علیها: به‌درستی که نیست دنیا مگر مرداری و جمعی که برادر یکدیگر شده‌اند بر سر آن مانندهای سگانند، پس باز نمی‌دارد ایشان را برادری ایشان از برای آن از گزیدن و دریدن یکدیگر بر سر آن» (شرح درر و غرر، ج ۳، صص ۸۰ - ۸۱)

احمد بن ابی‌الحواری:

«الدنیا مزبلة و مجمع الکلاب و اقلّ من الکلاب من عکف علیها، فان الکلب یأخذ منها حاجته و ینصرف عنها و المحبّ لها لایزول عنها بحال»(کشف المحجوب، ص ۱۸۰)

سلطان ولد گفته:

ملک دنیا را نجویم چون خسان	زانکه مردارست و قوت کرکسان
نی که دنیا را پیمبر جیفه خواند	بر زبان چون قدح و ذم او براند

(رباب نامه، ص ۱۲۶)

ناصر خسرو:

ای پسر! مشغول این دنیاست خلق — چون به مردارست مشغول این کلاب

(دیوان، ص ۴۱۰)

قوامی رازی:

جهان خرابه و مال جهان چو مردارست — من و تو بر سر مردار او چو زاغ و زغن

(دیوان، ص ۹۳)

ص ۳۲۲، س ۶، **این جهان...** ـ این سه بیت از «حکیم سنایی» است که در مذمّت دنیاداران گفته و در دیوان وی و نیز برخی منابع با اختلاف در الفاظ ذکر گردیده است(دیوان، ص ۱۰۷۳. مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۷۲۶)

ص ۳۲۲، س ۹، **فان کانت...** ـ این ابیات منسوب به مولای متقیان «امام علی(ع)» است که در دیوان منسوب به وی با اندک تفاوت در واژگان آمده است(دیوان الامام علی، چاپ بیروت، ص ۹۴. چاپ ابوالقاسم امامی، صص ۴۰۶، ۴۰۸)

ص ۳۲۲، س ۱۱، **فان کانت...** ـ دنیا هر چند گرانقدر شمرده شده، اما پاداش خدا برتر و والاتر است.

ص ۳۲۲، س ۱۲، **و ان کانت الابدان...** ـ و اگر تن‌ها را برای مرگ آفریده‌اند، پس به شمشیر مردن در راه خدا برتر است.

ص ۳۲۲، س ۱۳، **و ان کانت الاموال...** ـ و اگر اندوختن مال برای نهادن است، پس برای چه مرد در دادن مالش بخل می‌ورزد.

ص ۳۲۳، س ۵، **فان حان...** ـ قطعهٔ زیر نیز متناسب با همین معنی است:

گر بمانیم باز بردوزیم — دامنی کز فراق چاک شدست

ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شدست

(لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۸۷)

ابیات فوق به «فخرالدین دهراجی» منسوب است (مجمع الفصحاء، ج۲، ص ۹۳۳. تذکرهٔ روز روشن، ص ۶۰۴)

شاعری دیگر گفته:

من طریق سعی می‌آرم به جا — لیس للانسان الّا ما سعی

دامن مقصود اگر آرم به کف — از غم و اندوه مانم برطرف

ور نشد از جهد من کاری تمام — من در آن معذور باشم و السّلام

(اخلاق محسنی، ص ۲۸)

ص ۳۲۳، س ۹، **و مبلغ نفس...** ـ و آن که برای خود بهانه‌ای جوید، چونان کسی است که به

رستگاری رسیده است.

این عبارت، مصراع دوم بیتی است از «عروة بن الورد» از شعرای صعلوک دورهٔ جاهلیّت عرب و تمامت آن چنین است:

لیبلغ عـذراً او یـصیب رغـیبة ومبلغ نفس عذرها مثل منجح

و بیت ما قبل آن اینست:

وَ مَن یَكُ مثلی ذا عِـیالٍ و مُـقْتِراً مِن المالِ، یَطْرَحْ نَفْسَهُ کل مَـطْرَحِ

(دیوان، ص ۲۳. ثمار القلوب، ص ۱۰۳. عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۱۱. الاغانی، ج ۳، ص ۶۰. شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، ص ۴۶۵. مجمع الامثال، ج ۲، ص ۹۴. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۲، ص ۸. نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۸. التمثیل و المحاضرة، صص ۵۷ ـ ۴۰۰)

دربارهٔ عروة بن الورد، ر.ک: الاغانی، ج ۳، ص ۵۲. تاریخ الادب العربی، تألیف عمر فروخ، ج ۱، ص ۲۱۲.

ص ۳۲۳، س ۱۰، تو بکن... ـ این بیت از «حکیم سنایی» است و در حدیقة الحقیقة بدین صورت آمده:

تو مکن کار جز به دستوری مرگ اگر ره زند تو معذوری

وبیت ما بعد آن اینست:

تو بکن جهد خود به نفس و نفس ور مری، مرگ، عذرخواه تـو بس

(ص ۴۷۵)

ص ۳۲۳، س ۱۳، وقف الهوی... ـ این بیت مطلع قصیدهٔ میمیهٔ مشهور «ابی الشیص» است (طبقات ابن معتز، ص ۲۷. الشعر و الشعراء، ص ۸۲۰. الصناعتین، ص ۹۸. الاغانی، ج ۱، ص ۱۰۹. معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۴۱. روضة المحبین، ص ۲۷۸. المضنون، ص ۲۵۷)

(حاصل اوقات، ص ۱۱۲)

نیز: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۳، ص ۱۳۷۳. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۳، ص ۱۷۴. عقدالفرید، ج ۵، ص ۳۳۷. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۳۱۷. سمط اللآلی، ج ۱، ص ۵۰۶. المعاهد التنصیص، ج ۴، ص ۸۵. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۴۷.

محمدبن عبدالله بن زرین، مشهور به «ابی‌الشیص» از شعرای متوسط دورهٔ عباسی است. وی عموزادهٔ دعبل الخزاعی و معاصر ابونواس بود. نخست به دربار هارون الرشید پیوست، سپس ملازمت امیر رقّه را برگزید و در پایان عمر نابینا شد و به سال ۱۹۶ هـ درگذشت. در سال ۱۳۷۸ ق (۱۹۶۷ م)، عبدالله جبوری به جمع آوری آثار او پرداخت و ۶۱ قطعه و قصیده را به نام اشعار ابوالشیص الخزاعی در بغداد منتشر ساخت. وی در سال ۱۹۸۴ م یافته‌های تازه‌تر خود و نیز

اشعاری را که انتساب آنها به ابوالشیص مسلم نیست، به چاپ نخست افزود و در بیروت منتشر گردانید(رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۶۰۱. تاریخ الادب العربی، تألیف دکتر شوقی ضیف، ج ۳، ص ۳۴۶)

ص ۳۲۴، س ۵، **اذا نزل...** - از امثال عربست. میدانی آورده:

«یضرب لمن یومر بالحلم و ترک التسرع الی الشر، و یروی: «اذا قام بك الشر فاقعد»(مجمع الامثال، ج ۱، ص ۶۴)

نیز: عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۰. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۹۱. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۱۲۹.

ص ۳۲۴، س ۷، **فذو العقل...** -گویندهٔ این بیت شناخته نشد.

ص ۳۲۴، س ۱۱، **جدك لاكدك** - «بخت جوی، نه سختی و رنج کشیدن. این مثل آنجا باید گفت که کسی را بینی که رنج بسیار می‌کشد و به هیچ کام نرسد» (لطایف الامثال و طرایف الاقوال، ص ۶۴)

نیز: فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۲۳۱. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۴۳. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۱۵.

این عبارت در شمار کلمات منسوب به مولای متقیان امام علی(ع) نیز آمده است. (شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۳۴۱)

ص ۳۲۴، س ۱۲، **بالجَدّ لا بالجِدّ** - به بخت است، نه به کوشش.

این مثل را مفضل بن سلمه به صورت: «بجدك لا بکدك» ذکر کرده و آورده: «اوّل من قال ذلك حاتم بن عُمَیْرَة الهمدانی» (الفاخر، ص ۲۵۲)

در قابوسنامه آمده: «... به هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است و تو از بهر روزی رنج بسیار بر خویشتن منه که به کوشش روزی افزون شود، چه گفته‌اند، مثل: «بالجدّ لا بالکدّ»(ص ۲۶)

نیز: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۳۷. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۱۹. گلستان، صص ۳۱۶-۳۱۷. نفثة المصدور(«تعلیقات»)، ص ۱۹۴. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۱۶۸.

نظیر این مثل را به صورتهای دیگر نیز می‌توان یافت:

«ان تجد فلا تکد»(غرر الخصائص، ص ۱۳۶)

«اِسْعَ بجَد اودع»(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۳۷)

«اِسْعَ بجَدِّكَ لا بِكَدِّك»(مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۱۹)

«رزقك الله لاكدك: ای ملاك الامر من الله لا من اسباب الناس»(المستقصی فی امثال العرب، ج ۲، ص ۱۰۰)

«والجَدُّ یُغنی عنك لا الجِدُّ»(نفثة المصدور، صص ۳۸ - ۱۹۴)

سعدی:

به رنج بردن بیهوده، گنج نتوان یافت که بخت راست فضیلت نه زور بازو را

همو گفته:

بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست

رک: مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، ص ۲۵۱.

ص ۳۲۵، س ۵، **بکوشیم و ...** - این بیت از «فردوسی» است(شاهنامه«چاپ مسکو»، ج ۴، ص ۳۱، بیت ۳۷۹)

ص ۳۲۵، س ۹، **متی ما...** - این بیت و ابیات مابعد آن از «بحتری» است در قصیده‌ای که آن را در مدح فتح بن خاقان و پسرش اباالفتح سروده و مطلع آن اینست:

مِثالكَ من طَیف الخیال المُعاوِدِ اَلَمَّ بنَا من اُفْقه المُتباعد

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۶۲۲ - ۶۲۶)

ص ۳۲۵، س ۱۳، **و ان یطلب...** - رک: توضیحات ص ۳۲۵، س ۹.

ص ۳۲۵، س ۱۴، **کما مدت...** - رک: توضیحات ص ۳۲۵، س ۹.

ص ۳۲۶، س ۵، **کذا عقب...** - گویندهٔ این بیت شناخته نشد و مضمون آن از مضامین رایج در شعر و ادب تازی و پارسی است که در اینجا به نمونه‌هایی چند از شعر پارسی اشاره می‌کنیم.

فخرالدین اسعد گرگانی گفته:

جهان را هر چه بینی این چنین است به زیر نوشِ مهرش زهر کین است

گلش با خار و نازش با غمان است هوا با رنج و سوش با زیان است

(ویس و رامین، ص ۵۱۲)

خواجوی کرمانی:

چنین است آیین گردان سپهر که گاهش بود کینه و گاه مهر

قراری نگیرد جهان بر کسی که باشد جهان را جهانجو بسی

گهی سور و گاهی درو ماتم است مقیم از پس شادمانی غم است

(همای و همایون، ص ۲۳۰)

اسدی طوسی:

نماند جهان بر یکی‌سان شکیب فرازیست پیش از پس هر نشیب

پس تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس تیره شب آفتاب

(گرشاسپنامه، ص ۴۲)

قانعی طوسی:

نیابد کسی شادیی بیشتر — که آن را نباشد غمی بر اثر
پس غم بود شادمانیّ و ناز — زمانی نشیب و زمانی فراز
(کلیله و دمنهٔ منظوم، ص ۴۳۷)

در اندرز «آذر بد مار سپندان» آمده است:

«چون نیکی رسد، بسیار خشنود و غره مشو و چون سختی فرا رسد، غمگین و افسرده مباش، زیرا هر خوشی یک ناخوشی، و هر نیکی یک بدی در پس دارد، و هیچ فرازی بدون نشیب، و هیچ نشیبی بی‌فراز نیست»(اخلاق ایران باستان، ص ۱۰۲)

ص ۳۲۶، س ۸، چنین است... ـ این بیت از «فردوسی» است(شاهنامه «چاپ مسکو»، ج ۲، ص ۱۳۸، بیت ۱۸۷)

ص ۳۲۶، س ۹، عجوز سوُم... ـ این بیت در ترجمهٔ کلیله و دمنه چاپ زنده‌یاد مینوی نیامده است، و در چاپ مرحوم قریب، ص ۳۰۶، و استاد حسن زادهٔ آملی، ص ۵۴۲ با اندک اختلاف در الفاظ مضبوط است و گوینده‌اش شناخته نشد. دربارهٔ پیر زن شمردن دنیا، غزالی آورده است:

«... دیگر سحر وی[1] آنست که خویشتن را به دوستی به تو نماید تا تو را عاشق کند، و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بودن و به کسی دیگر نخواهد شدن، آنگاه ناگاه به دشمن تو شود. و مثل او چون زنی است نابکار و مفسده و بلایه[2] که مردان را به خویشتن غرّه می‌کند تا عاشق کند، آنگاه به خانه بَرَد و هلاک کند. و عیسی ـ علیه السّلام ـ دنیا را در مکاشفات خویش دید بر صورت پیرزنی، گفت: چند شوهر داشته‌یی؟ گفت: در عدد نیاید از بسیاری. گفت: بمردند یا طلاقت دادند، گفت: نه که من همه را بکشتم. گفت: پس عجب ازین احمقان دیگر که می‌بینند که با دیگران چه می‌کنی و در تو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند»(نصیحة الملوک، صص ۵۵ ـ ۵۶). نیز ر.ک: کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۷۶. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۵۸۹. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۱۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۲۳۶.

در اندیشهٔ شاعران پارسی گوی نیز دنیا به‌صورت پیرزن ظهور یافته است:

...؟

به دنیای فانی دمی دل نبند — نبندد دلی را به آن هوشمند
عجوزیست غدّاره و شوی کُش — کم است آن که بیند ازو روی خوش
(به نقل از جنگ خطی شمارهٔ ۱۷۱۵ کتابخانهٔ ملی ملک، ص ۳۳۲)

اسدی طوسی:

جهان ژرف چاهیست پر بیم و آز — ازو کوش تا تن کشی بر فراز

---

۱. یعنی دنیا
۲. بلایه: زن روسپی فاجره.

فـژه گـنده پـیریست شـوریده هش بداندیش و فرزند خور، شـوی کش

(گرشاسپنامه، ص ۳۲۱)

خواجوی کرمانی:

دل دریـــن پـــیرزن عشــوه‌گـر دهـر مــبند

کاین عروسی‌ست که در بند بسی داماد است

(دیوان، ص ۳۸۰)

حافظ:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز، عروس هزار داماد است

(دیوان، ص ۹۴)

...؟

نیست دنیا جز عجوزی در لباس دختران پنجهٔ خود کرده از خون جهانداران نگار

عهد او با هیچ‌کس هـرگز نـبینی اسـتوار ور نداری باورم، کو رستم و اسفندیار؟

(روضة الکتاب، صص ۱۹۹ ـ ۲۰۰)

سنایی:

گنده پیریست تیره روی جهان خـرد مـا بـدو نـظر کـرده‌ست

به سپیدی رخانش غـرّه مشـو کان سیاهی سفید بر کرده‌ست

(دیوان، ص ۱۰۵۲)

ص ۳۲۶، س ۱۲، **الدنیا کالقحبة...** ـ جهان چون زن بـدکاره است، پس روزی نـزد بـوی فروش است و روزی نزد طبیب چارپایان.

این عبارت از سخنان «صاحب بن عباد» است(التمثیل و المحاضرة، ص ۲۵۰). و در تاریخ بیهق، ص ۲۹۰، و سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۱۹ نیز آمده است.

سعدی در این مضمون گفته است:

مـنه بـر جـهان دل کـه بـیگانه‌ای‌ست چو مطرب که هر روز در خانه‌ای‌ست

نـه لایـق بـود عـیش بـا دلبـری کـه هـر بـامدادش بـود شـوهری

(بوستان، ص ۶۷)

ص ۳۲۶، س ۱۵، **به بازیگری...** ـ این بیت از «فردوسی» است(شاهنامه «چاپ مسکو»، ج ۴، ص ۶۴، بیت ۸۸۰)

اسدی طوسی نیز در این مضمون گفته:

نگر تـا نـبندی دل انـدر جـهان نـباشی ازو ایـمن انـدر نـهان

که گیتی یکی نغز بـازیگر است که هزمانش نوبازی دیگر است

(گرشاسپنامه، ص ۱۸۶)

ص ۳۲۷، س ۱، فان جرت... ـ این دو بیت از «أبی نواس» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

مَلَکتَ علی طَیر السعادةِ و الیُـمن وحُزْتَ الیك الملكَ مقتبل السّـن

(دیوان، ص ۵۵۲)

نیز: الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۵۱. شرح المضنون، ص ۱۶۰. زهر الآداب، ج ۴، ص ۷۴. الاعجاز و الایجاز، ص ۱۶۴. مروج الذّهب، ج ۳، ص ۳۶۵. عیار الشعر، ص ۷۶. الصناعتین، ص ۲۰۸. وفیات الاعیان، ج ۱، صص ۸۵ ـ ۱۳۸. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۳۶۴. فتح الوهبی، ج ۱، ص ۴۹.

ص ۳۲۷، س ۶، و ظنّونی... ـ این بیت از «متنبی» است در قصیده‌ای در مدح علی بن ابراهیم تنوخی به مطلع زیر:

أُحادٌ ام سُداسٌ فی أُحادِ لُیَیْلَتُنا المـنوطةُ بـالتَّناد

(شرح دیوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۲، صص ۷۴ ـ ۸۴. العرف الطیب، ج ۱، صص ۲۰۸ ـ ۲۱۳. الوساطة بین المتنبی و خصومه، ص ۱۹۲. شرح المضنون، ص ۱۶۱. التبیان فی شرح الدیوان، ج ۱، صص ۳۵۲ ـ ۳۶۵)

ص ۳۲۷، س ۷، و لست اذا... ـ گویندهٔ این بیت و سه بیت ما بعد آن شناخته نشد.

ص ۳۲۸، س ۷، سبقت ایشان... ـ یادآور این مصراع است:

«عِنْدَالرِّهانِ تُعْرَفُ السَّوابِقُ: به هنگام شرط بندی، اسبهای برنده و پیشی گیرنده شناخته شوند.» (امثال و حکم، تالیف عبدالقادر رازی، ص ۳۴۲)

ص ۳۳۲، س ۵، سندبادنامه ـ مجموعه‌ای از داستانهای به هم پیوسته از ریشهٔ هندی است که مسعودی آن را به نام: کتاب الوزراء السبعة و المعلم و امرأة الملك آورده و از تألیفات سندباد حکیم که در زمان کوش از فرمانروایان هندوستان می‌زیسته، دانسته است. آنچنان که نوشته‌اند این کتاب در زمان نوح بن منصور سامانی به قلم خواجه عمید ابوالفوارس قناروزی یا قناوزی به پارسی دری برگردان شد، اما اثری از آن در دست نیست. نخستین بار رودکی سمرقندی به نظم این داستان پرداخت که به دست ما نرسیده و ابیاتی چند از آن در فرهنگها به عنوان شواهد لغات مضبوط است. پس از او ازرقی هروی از شاعران سدهٔ پنجم هجری، آن را به رشتهٔ نظم کشید که اکنون اثری از آن باقی نیست. شمس الدین محمود دقایقی مروزی از سرایندگان سدهٔ ششم نیز این کتاب را به نظم کشیده است که از آن نیز تاکنون نشانی نمانده است.

مهمترین ترجمهٔ این کتاب که به دست ما رسیده، همان سندباد نامهٔ ظهیری سمرقندی از ادبا و نویسندگان اواخر قرن ششم هجری است که به نثری مصنوع و اکنده از اخبار و ابیات و امثال تازی و پارسی انشاء گردیده است. ظهیری این کتاب را به قلج طمغاج خان از آخرین پادشاهان آل

افراسیاب تقدیم کرده است(رک: لباب الالباب، ج ۱، صص ۹۱ - ۹۱ - ۳۱۸. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۹۹. مقدمهٔ سندبادنامه)

ص ۳۳۲، س ۹، و عین الرضا... - ترجمهٔ منظوم این بیت چنین است:

چشم رضا بپوشد هر عیب راکه دید چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۲)

این بیت از «عبدالله بن معاویه»(رک: الاغانی، ج ۱۲، صص ۴۲۲ - ۴۳۸) است دربارهٔ دوست خود حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب(الاغانی، ج ۱۲، صص ۴۲۱ - ۴۳۴. زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۲۵. الکامل، ج ۱، ص ۲۱۲. ادب الدنیا و الدین، ص ۱۶. عیون الاخبار، ج ۳، صص ۱۶ - ۸۷. حماسهٔ ابن الشجری، ص ۶۶. جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۸۸. الحیوان، ج ۳، ص ۴۸۸. ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۷۵)

ثعالبی آورده است: اولین کسی که تعبیر «عین الرضا» را در شعر خود آورده «عبدالله بن معاویه» است و بعداً شاعری از وی پیروی کرده و گفته است:

و عین البغض تبرز کل عیب و عین الحب لا تجد العیوبا

(ثمار القلوب، صص ۳۲۶ - ۳۲۷)

روح بن ابوهمّام:

و عینُ السُّخطِ تبصِرُ کلَّ عیبٍ و عینُ أخِی الرِّضا عن ذاك تَعْمَی

(الحیوان، ج ۳، ص ۴۸۸)

سعدی گفته:

کسی به دیدهٔ انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید به چشم کرّوبی

(گلستان، ص ۱۳۳)

همو گفته:

چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر

(همان، ص ۱۳۶)

همو:

میان عیب و هنر، پیش دوستان کریم تفاوتی نکند، چون نظر به عین رضاست

(غزلیات، به نقل از: کلیات سعدی، ص ۳۷۵)

امیر خسرو:

دیدهٔ دوست عیب پوش بود خصم را دیده عیب کوش بود

(امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۵)

ص ۳۴۵، س ۲، نامیات نبات به زبان حال... ـ اشاره به آیاتی چند از قرآن کریم است از جمله: ﴿ یُسَبِّحُ لِلّٰهِ ما فی السَّمواتِ و ما فی الاَرْضِ المَلِكِ القُدُّوس العَزیزِ الحَکیمِ ﴾ (سورهٔ الجمعة، آیهٔ ۱)

ص ۳۴۷، س ۲، سافروا... ـ حدیث نبوی است که به روایات مختلف نقل گردیده است. (جامع الصغیر، ج ۲، صص ۳۹ ـ ۴۰. الرسالة العلیه، ص ۳۶۱. ترك الاطناب، ص ۳۴۸. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۳۰۸. احادیث مثنوی، ص ۷۶)

ص ۳۴۷، س ۸، حدث عن... ـ از (شگفتیهای) دریا سخن گوی که سختی نیست.

حدیث نبوی است (ثمار القلوب، ص ۵۶۹. الاعجاز و الایجاز، ص ۲۳. المستطرف فی کل فن مستظرف، ج ۱، ص ۵۶. التمثیل و المحاضرة، ص ۲۵۹)

ص ۳۴۸، س ۸، فربّ حی... ـ پس چه بسا زنده‌ای که یادش مرده است، و مرده‌ای که به پرتو یادش زنده است.

ص ۳۵۷، س ۶، نعم المحدث... ـ ثعالبی نیشابوری این مثل را به «الشعبی» نسبت داده است. (الاعجاز والایجاز، ص ۳۷)

گویا «شعبی» همان «ابوعمرو عامر بن شراحیل» کوفی تابعی است (رک: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۲. نور القبس، ص ۲۳۷)

ص ۳۵۷، س ۱۸، کلّ سّر... ـ این مصراع، بسیار شبیه به مصراع دوم بیت زیر است:

و لا یسمعن سری و سّرك ثالث الا کلّ سّر جاوز الاثنین ضائع

بیت فوق را بحتری به «قیس بن مُنْقَلَة الخزاعی» نسبت داده است (حماسه، ص ۱۴۷) و عسکری به «سابق البَرْبَری» از شعرا و حکمای دورهٔ اموی(جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۱۷)، و ابوالفرج اصفهانی به «قیس بن الحدادیة» از شعرای شجاع و صعلوک دورهٔ جاهلی عرب منسوب کرده‌اند (الاغانی، ج ۱۴، ص ۳۵۶)

ص ۳۶۱، س ۱، و اشجار سرو... ـ استاد احمد مهدوی دامغانی نوشته‌اند:

«گویندهٔ این بیت را ندانستم کیست، ولی بی‌گمان این بیت، تضمینی است از شعر معروف و مطلع تغزل «محمد بن عبدالله نمیری» دربارهٔ «زینب» خواهر «حجاج بن یوسف ثقفی» (امیر شریر و سفاک عراقین در زمان عبدالملک بن مروان اموی و متوفی در سال نود و پنج هجری) که:

تضوع مسکاً بطن نعمان اذ مشت بـها زیـنب فـی نسوة عـطرات

که داستان این اشعار، و خشم گرفتن حجاج بر نمیری، و مؤاخذه از او، و اعتذار نمیری بر اینکه اشعار من بدین صورت است که:

تضوع مسکاً بطن نعمان اذ مشت | بها زینب فی نسوة خفرات
یخبئن اطراف البنان من التقی | و یخرجن جنح اللیل معتجرات

مشهور، و در بسیاری از کتب ادب آمده است و از جمله: محاسن و اضداد جاحظ و اخبار النساء ابن قیم جوزیه (ص ۱۲)، و زهر الاداب حصری قیروانی» (مقالهٔ: «یادداشتهایی دربارهٔ ابیات عربی کلیلهٔ بهرامشاهی و مآخذ، و گویندگان آن ابیات»، مندرج در مجلهٔ یغما، سال پانزدهم، شمارهٔ هفتم، مهرماه ۱۳۴۱، ص ۳۲۵)

آقا علی‌اکبر صبا نیز دربارهٔ گویندهٔ این بیت توضیحاتی نوشته‌اند:

«این بیت اقتباس از قصیده‌ای است که دربارهٔ «زینب» خواهر «حجاج بن یوسف» گفته شده است، و در نام گوینده و چگونگی بیت اختلاف است، و من در زیر به اجمال بیان می‌کنم:

۱. عبدالله بن عبدالعزیز بن محمد البکری، مؤلف «سمط اللآلی» در جلد اوّل، ص ۶۵۸ نام شاعر آن را «محمد بن عُبیدالله النمیری» نقل می‌کند.

۲. عبدالسّلام محمّد هارون شارح «مجالس ثعلب» تألیف ابی‌العباس احمد بن یحیی در جزء ششم در پاورقی ص ۲۵۰ گوید: این بیت را مؤلف اللّسان به «عبدالله نُمیر الثقفی» نسبت داده، امّا درست نیست.

۳. اما اسمی که در اغانی(۶: ۲۴) و در شرح «مجالس ثعلب» و در «الکامل» آمده عبارت است از: «محمّد بن عبدالله الثقفی النمیری» و به نظر من این درست است.

اما خود بیت در همهٔ نسخه‌ها که من دیده‌ام، بدین‌گونه است.

تَضَوَّعَ مِسْکاً بَطنُ نعمانُ أَن مشَتْ | بِهِ زینبٌ فی نِسْوَةٍ خَفِراتِ

تنها در جلد اوّل (الکامل فی اللغة و الادب) چاپ مصر، ص ۳۷۳ نشریهٔ کتابخانهٔ مصطفی محمد صفّت، خفرات ـ عَطرات ضبط شده است، اینک من همهٔ بیتها را که در «الکامل» آمده است برای خوانندگان می‌نویسم.

اَلَم تَرَ عَینی مِثْلَ سِرْبٍ رَأیتُهُ | خَرَجْنَ مِنَ التَّنْعیم مُعتَجِراتِ
مَرَرْنَ بِفَخٍّ ثُمَّ رُحْنَ عَشِیَّةً | یُلَبِّینَ لِلرَّحْمنِ مُؤْتَجِراتِ
تَضَوَّعَ مِسْکاً بَطنُ نَعْمانُ أَن مَشَتْ | بِهِ زینبٌ فی نِسْوَةٍ عَطِراتِ
وَ قامَتْ تَراءیٰ یَوْمَ جَمعٍ فَأَفْتَنَتْ | بِرُؤْیَتِها مَنْ راحَ مِنْ عَرفاتِ
وَ لَمّا رَأَتْ رَکْبَ النُّمیریِّ اَعْرَضَتْ | وَ کُنَّ مِنْ أَنْ یَلْقَیْنَهُ حَذِراتِ
دَعَتْ نِسْوَةً شُمَّ العَرانِینِ بُدَّنا | نَواعِمَ لا شُعْثاً وَ لا غَبِراتِ
فَأَدْنَیْنَ لَمّا قُمْنَ یَحْجُبْنَ دونَها | حِجاباً مِنَ القَسِّیِّ و الحِبَراتِ
اَحَلَّ الَّذی فَوقَ السَّمواتِ عَرْشُهُ | اَوانسَ بِالبَطحاءِ مُعْتَمِراتِ
یُخَبِّئْنَ اَطْرافَ البَنانِ مِنَ التُّقی | وَ یَخْرُجْنَ جُنْحَ اللَّیلِ مُختَمِراتِ

و در ضمن می‌نویسد که به جای (غَبرات) در بیت ششم (غفرات) از غَفر به معنی موی لحیتین نیز روایت شده است.

چنانکه می‌بینیم در بیت مبحوث عنه به جای ضمیر مؤنث (بها) ضمیر مذکر (بِهِ) ذکر شده است و مرجعش نیز در قصیده معلوم است» (مقالهٔ: «دربارهٔ بیتی از کلیله ودمنه، مندرج در مجلهٔ یغما، سال دهم، آبان ماه ۱۳۶۶، شمارهٔ هشتم، صص ۳۸۰ ـ ۳۸۱)

ص ۳۶۲، س ۱۸، **نهی عن الاقعاء...** ـ حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۸۲. کنز العمال، ج ۷، ص ۴۸۵)

ص ۳۶۶، س ۱، **فاذا استشیر...** ـ دنبالهٔ حدیث نبوی «المستشار مؤتمن» است (کنز العمال، ج ۳، صص ۴۰۹ ـ ۴۱۰ ـ ۷۹۰)

دنبالهٔ این حدیث نبوی به صورتهای مختلف نقل گردیده است (رک: ترک الاطناب، ص ۵)

ص ۳۷۰، س ۶، **لابد للمصدور...** ـ آنکه به درد سینه مبتلاست، ناگزیر از خلط بیرون افکندن است.

از امثال عرب است (رک: نفثة المصدور، «تعلیقات»، صص ۵۶۷ ـ ۵۶۸)

ص ۳۷۴، س ۳، **ابوالعلاء معرّی** ـ احمد بن عبدالله بن سلیمان تنوخی از شاعران و اندیشمندان برجستهٔ نابینای عرب در دورهٔ عباسی است که آثار گرانقدری از خود به یادگار نهاده است. (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۰)

ص ۳۷۴، س ۴، **بعضی از ائمه گفته‌اند...** ـ سائر را در بسیاری از کتب معتبر لغت و متون صحیح به معنی «باقی» و «دیگر» آورده‌اند. در مجمع البحرین آمده است: «من الازهری: اتفق اهل اللغة أن سائر الشیء باقیه، قلیلاً او کثیراً و فی یه السائر مهموز و معناه باقی لانه اسم فاعل من السؤر. و هی ما یبقی بعد الشراب» (برای توضیح بیشتر، رک: مقالهٔ «کلمه سائر»، نگارش محمد خوانساری، مندرج در مجلهٔ یغما، سال یازدهم، اردیبهشت ماه ۱۳۳۷، شمارهٔ دوم، ص ۹۵)

ص ۳۷۴، س ۶، **الناس رجلان...** ـ مردم دو گروه‌اند: دانا و دانش‌آموز و دیگر مردمان در خوابند.

حدیث نبوی است(عقدالفرید، ج ۲، ص ۷۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۷)

این حدیث نبوی در الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۶۷۹ بدین صورت نیز نقل شده است: «الناس رجلان: عالم و متعلم، و لا خیر فیما سِواهما»

ص ۳۷۵، س ۲، **و بضدها تتبین...** ـ مصراعی است از «متنبی» که تمام آن اینست:

وَ نَذیمُهُمْ وَبِهِمْ عَرَفْنا فَضْلَهُ   وَ بِـضِدِّها تَـتَبَیَّنُ الاَشْـیاءُ

و بیت فوق از قصیده‌ایست در مدح ابو علی هرون بن عبدالعزیز اوراجی الکاتب به مطلع زیر:

أمِنَ ازْدِيَارَكِ فِی الدُّجی الرُّقَباءُ إذْ حَيْثُ أنْتَ مِنَ الظَّلامِ ضِياءُ

(شرح ديوان المتنبی، لعبدالرحمن البرقوقی، ج ۱، صص ۱۴۰ - ۱۴۹)

ص ۳۷۵، س ۶، **صاحب عبّاد** - ابوالقاسم اسمعيل بن عباد، مشهور به صاحب بن عبّاد، وزير نامی مؤيد الدولهٔ ديلمی است که افزون بر مقام وزارت، از دانشمندان و شعرا و ادبای معروف عهد خود بود. وی در تشويق و حمايت شعرا و ادبا اهتمام تمام می‌ورزيد و محضر او برای اهل دانش و ادب، پناهگاهی نيک بود. صاحب در سال ۳۸۵ هجری درگذشت و از آثار مشهور او کتاب المحيط در دانش لغت است. رسائل وی نيز به سال ۱۳۶۶ هجری قمری در مصر چاپ شده است. (رک: صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار: تأليف احمد بهمنيار، به کوشش محمدابراهيم باستانی پاريزی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، و الصاحب بن عباد، حياته و ادبه: تأليف الشيخ محمدحسن آل ياسين، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۹۵۷ م)

ص ۳۷۵، س ۱۰، **عجائب البحر...** - شگفتيهای دريا بسيار است و شگفت‌انگيزترين آن، تندرست ماندن از آنست.

ثعالبی نيشابوری آورده: «قيل لبعض التُّجار: ما اَعْجَبَ ما رايت فی البحر؟، قال: سَلامَتی مِنْهُ» (التمثيل والمحاضرة، ص ۲۵۹)

ص ۳۷۷، س ۱۹، **عالجت الاکمه...** - کوران مادرزاد و پيس اندامان را شفا دادم و مداوای ابله مرا درمانده ساخت.

اين سخن حضرت عيسی «ع» به صورتهای مختلف نقل شده است.(محاضرات الادباء، ج ۱ ص ۱۵. غررالخصائص ، ص ۱۳۶. التمثيل والمحاضرة، ص ۱۵. ربيع الابرار، ج ۱، ص ۶۱)

ص ۳۸۳، س ۱، **فقل للشّامتين...** - اين بيت از «فرزدق» از شعرای نامی عرب در دورهٔ اموی است. (محاضرات الادباء ج ۲، ص ۵۰۰. شرح ديوان الحماسة، لمرزوقی، ج۳، ص ۱۲۰۸)

ص ۳۸۴، س ۱۷، **فان النار...** - همانا آتش با دو چوب (که به‌هم سايند) برافروخته گردد.

مصراع اول اين بيت در منابع تاريخ و ادب به «نصر بن سيّار» نسبت داده شده و تمام آن اينست:

فان النار بالعودين تُذکی وان الحرب اوّلها الکلام

(عيون الاخبار، ج ۱، ص ۲۱۰. عقدالفريد، ج ۱، ص ۹۲. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۹۴)

نصر بن سيار بن رافع از بزرگترين اميران قبايل مضر در خراسان و والی بلخ بود که بعد از وفات اسد بن عبدالله القسری در سال ۱۲۰ هـ والی تمام خراسان گشت. وی از شعرا و خطيبان عرب بود. در سال ۱۳۱ هـ ق درگذشت (رک: زين الاخبار، ص ۱۱۶)

ص ۳۸۶، س ۱۴، **اطلق ما...** - رها کن آنچه راکه ميان دست توست، و بازدار آنچه راکه ميان زنخ توست.

ص ۳۸۸، س ۳، **فتح بن خاقان** ـ از ادبا و شعرای فصیح و هوشمند عرب در دورهٔ عباسیان است که متوکل عباسی او را برادر خواند و وزارت خویش را به او سپرد، سپس او را به فرمانروایی شام برگزید. وی در سال ۲۴۷ هـ. با متوکل عباسی به قتل رسید. از نوشته‌های او می‌توان الصید و الجوارح، اختلاف الملوك و الروضة و الزهر را نام برد. بحتری از شاعران بزرگ دورهٔ عباسی در ستایش فتح بن خاقان، قصاید بسیاری سروده است. (رک: معجم الادباء، ج ۱۶، ص ۱۷۴. الفهرست، ص ۱۱۶)

ص ۳۹۴، س ۱، **ابوعبید...** ـ عبدالله بن عبدالعزیز، معروف به ابوعبید بکری، از بزرگترین جغرافی‌نگاران و ادبای عرب در سدهٔ ۵ ق است. کتاب مشهور وی در امثال فصل المقال فی شرح کتاب الامثال است. (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۶۹۶. مقدمهٔ کتاب فصل المقال فی شرح کتاب الامثال)

ص ۳۹۶، س ۸، **وانی لعف...** ـ این بیت را خطیب تبریزی بدون ذکر نام گوینده در شرح دیوان اشعار الحماسة، ج ۳۲، ص ۹۳ آورده است.

ص ۳۹۱، س ۲، **یکفیك نصیبك...** ـ از امثال عرب است. عسکری آورده: «یضرب مثلا فی القناعة بما تَیَسَّر» (جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۳۳۳، نیز: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۹۵)

ص ۴۰۱، س ۵، **تعودت مس...** ـ این بیت در کلیله و دمنه‌های چاپی نیامده است. عسکری این بیت را به ضمیمهٔ دو بیت دیگر آورده و نوشته است: «... قال أبوالعتاهیة، و یروی لِغَیره» (جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۵۱)

ص ۴۰۹، س ۳، **ابوذؤیب** ـ خویلد بن خالد، معروف به ابو ذؤیب هذلی از شاعران بزرگ مخضرم است که وجود شریف پیامبر گرامی اسلام(ص) را دریافت و اسلام آورد. وی در روزگار خلافت عثمان درگذشت (رک: الاغانی، ج ۶، ص ۴۶۹)

ص ۴۰۹، س ۵، **امن المنون...** ـ آیا از مرگ و پیشامدهای روزگار شکایت می‌کنی؟ روزگار سرزنش کننده را خرسند نمی‌سازد.

ص ۴۰۹، س ۱۹، **لنا جبل...** ـ از «سموأل بن عادیاء الیهودی» از شعرای دورهٔ جاهلی عرب است (رک: شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۱، صص ۱۱۰ ـ ۱۱۴)

ص ۴۱۲، س ۱۸، **ماوراءك یا عصام** ـ این مصراع از «نابغهٔ ذبیانی» از شعرای بزرگ دورهٔ جاهلی عرب است و تمام آن اینست:

فَإنّی لا اَلومُكَ فی دُخولٍ و لکن ماوراءكَ یا عصام؟

و بیت ما قبل آن اینست:

اَلم أُقسم علیك لتخبرنّی اَمحمولٌ علی النعش الهمامُ

(جمهرة الامثال، ج ۲، صص ۲۰۶ ـ ۲۰۷)

مفضل بن سلمه آورده است: اولین کسی که این مثل را گفته «حارث بن عمر» پادشاه کنده است (الفاخر، ص ۱۸۴)، و عسکری آورده: «یضرب مثلاً فی استعلام الخبر،... و قال بعضهم: هو للنابغة الذُّبیانی، کان النُّعمان بن المنذر مریضا. تحملهُ الرِّجالُ علی سریر فیمابین الغَمْر و الحِیره، لِیَتَفرَّجَ بالنظر الی قصوره و بساتینه و دوره، فبلغ النابغة ذلك فجاء عائداً و قال: اَلم أقسم...» (جمهرة الامثال، ج ۲، صص ۲۰۶ - ۲۰۷)

نیز رک: مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۰۶. عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۸. الفتح الوهبی، ج ۱، ص ۶۳. خزانة الادب، ج ۹، ص ۳۶۵.

عصام بن شهبر بن الحارث، حاجب نعمان بن منذر بود که نسبتی نداشت، امّا به آداب نفس و علوّ همّت در عالم شهرت یافت. (رک: نفایس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۸)

ص ۴۲۰، س ۵، **مثل المصافاة...** - این مصراع از «بحتری» است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

اَلَمْعُ بَرْقٍ سَری اَمْ ضَوءُ مِصْباحِ   اَمْ اِبْتِسامَتُها بِالمَنْظَرِ الضّاحی

(دیوان البحتری، ج ۱، صص ۴۴۱ - ۴۴۲)

نیز: امالی المرتضی، ج ۲، ص ۶۴. معاهد التنصیص، ج ۳، ص ۱۶۴.

ص ۴۲۲، س ۳، **قد النا...** - از امثال عرب است که به «زیاد بن أبیه» منسوب است (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۲۲).

نیز: منتهی الارب، ذیل واژهٔ «أول»

ص ۴۲۲، س ۱۷، **و لم ادر...** - این بیت از «ابو خِراش الهُذلی» از شعرای بزرگ مخضرم است در قطعه‌ای که صدر آن اینست:

حَمِدتُ اِلٰهی بَعْدَ عُروَةَ اِذ نَجا   خِراشٌ و بَعْضَ الشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

(شرح دیوان الحماسة، لمرزوقی، ج ۲، صص ۷۸۳ - ۷۸۷. شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۲، ص ۱۴۵. دیوان الهذلیین، ج ۲، صص ۱۵۷ - ۱۵۸. الاغانی، ج ۲۱، ص ۱۴۴)

ص ۴۲۸، س ۴، **رویدك حتی...** - این بیت را ابوتمام به شاعری از قبیلهٔ بنی‌اسد نسبت داده است (شرح دیوان اشعار الحماسة، لخطیب التبریزی، ج ۱، ص ۱۹۰)

ص ۴۴۵، س ۹، **الزّمخشری** - محمود بن عمر بن احمد، مکنی به ابوالقاسم و ملقّب به جارالله، از علمای بزرگ اهل سنت و جماعت در قرن پنجم هجری است که در فقه و حدیث و تفسیر و نحو ولغت و بیان و بلاغت تبحر داشته و آثار گرانقدری در این دانشها تألیف کرده است. کتاب معروف وی در علم لغت «مقدمة الادب» است. (رک: نزهة الالباء، ص ۲۷۴. وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۶۸)

ص ۴۴۵، س ۹، **الجوهری** - اسماعیل بن حماد، مکنی به ابونصر و مشهور به جوهری، از دانشمندان دورهٔ عباسی است که در لغت و فنون ادبیه، امام اهل لغت و مرجع علمای روزگار به

شمار می‌رفت. کتاب مشهور وی در علم لغت «الصّحاح» است. وی در سال ۳۹۸ ه درگذشت. (رک: نزهة الالباء، ص ۲۳۶. معجم الادباء، ج ۶، ص ۱۵۱)

ص ۴۴۵، س ۹، الهن - نفیسی آورده: «کنایه است از اسم جنس، و چیز اندک و اصل آن هنو می‌باشد، هذا هنك و هنوك: این چیز اندک تو می‌باشد» (فرهنگ نفیسی، ذیل واژهٔ هن، نیز رک: منتهی الارب، ذیل واژهٔ هنو)، الهَنَة: چیزی حقیر (تاج الاسامی)

ص ۴۴۵، س ۱۰، من تعزّی... - حدیث نبوی است. (النّهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۳، ص ۲۵۲. الفائق فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۴۴. محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۵۹)

ص ۴۵۸، س ۱۵، کما تدین تدان - حدیث نبوی است (جامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۹۵) و جزو امثال سائره درآمده است (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۸۰). عسکری این حدیث نبوی را مثل دانسته و آن را به «یزید بن الصَّعِق» نسبت داده است (جمهرة الامثال، ج ۲، ص ۱۳۹)

مضمون این حدیث نبوی را در شعر و ادب پارسی بسیار می‌توان یافت:

نیک افکن تخم تات نیکی رویـد　　　تخم بد افکن همیشه خار انـبوید

(ترجمان البلاغه، ص ۱۲۱)

بـفکن هـمواره تـو از تـخم نـیک　　　آن کی بدی کشت نه نیکی درود

(همان)

ابن یمین:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار　　　که گر خار کاری سمن ندروی

(دیوان اشعار ابن‌یمین، ص ۵۳۵)

سعدی:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار　　　که هرگز نیارد گـز انگـور بـار

(بوستان، ص ۶۳)

برای نظایر بیشتر، رک: امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۵۸

ص ۴۷۶، س ۱۷، طبیب یداوی... - پزشکی است که مداوا می‌کند، در حـالی کـه خـود پزشک بیمار است.

این مصراع از «ابن عُیَیْنَة» است و تمام آن اینست:

و غَیْرُ تَقِیٍّ یَأمُـرُ النّـاسَ بـالتُّقی　　　طَبیبٌ یُداوی و الطَّبیبُ مریضٌ

(رک: امثال و حکم، تألیف عبدالقادر رازی، پاورقی ص ۳۵۹)

ص ۴۹۱، س ۲، لبید - ابوعقیل لبید بن ربیعهٔ عامری مضری، از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ جاهلی است که وجود شریف پیامبر گرامـی(ص) را دریـافت و اسـلام آورد. وی از اصـحاب معلقات است. در اوایل خلافت معاویه درگذشت.(رک: الاغانی، ج ۱۵، ص ۲۴۱)

ص ۴۹۱، س ۲، **دویهیة تصفر...** ـ این مصراع از «لبید بن ربیعهٔ عامری» است و تمام آن اینست:

وَ کُلُّ اُناسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَیْنَهُم دُوَیْـهِیَةٌ تَـصْفَرُّ مِـنهَا الأَنـامِلُ

و بیت فوق از قصیده‌ایست در رثای نعمان بن منذر به مطلع زیر:

اَلاتَسْألانِ المَـرءَ مـاذا یُـحاولُ اَنَحْبٌ فَیُقْضی اَمْ ضَلالٌ وَ باطِلُ

(شرح دیوان لبید، صص ۲۵۴ ـ ۲۵۶)

نیز: خزانة الادب، ج ۶، ص ۱۵۹.

ص ۴۹۵، س ۹، **بحتری** ـ ابوعباده ولید بن ابوعبید، معروف به بحتری، از شاعران بزرگ عرب در دورهٔ عباسی است. (رک: الاغانی، ج ۲۱، ص ۲۸. معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۴۸)

ص ۴۹۵، س ۱۰، **لیس شیء...** ـ چیزی بهتر از هزار مثل خودش نیست مگر انسان.

حدیث نبوی است (الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۵۵)

ص ۴۹۷، س ۸، **اطری فانك ناعله** ـ ابوهلال عسکری، اصل این مثل را چنین بیان کرده:

«یضرب مثل للقوی علی الامر. و اصله ان رجلاً کانت له اَمَتان راعیتان، احداهما نـاعلة، و الاخری حافیة، فقال للنّاعلة: اَطِرّ ـ ای خُذی طُرَرَ الوادی ـ فانك ذات نَـعلین، و دَعـی سَـرارتـه لصاحبتك، فانها حافیة» (جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۵)

حکایت مربوط به این مثل در برخی از منابع با اندک اختلاف نقل شـده است (رک: عـقد الفرید، ج ۳، ص ۴۰. المستقصی فی امثال العرب، ج ۱، ص ۲۲۱. مجمع الامثال، ج ۱، ص ۵۲۸. فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۱۴۷. التمثیل و المحاضرة، ص ۳۰۰)

لغات و ترکیبات دشوار

«آ»

آبگینه: شیشه و بلور و آئینه (غیاث)

آجل: آینده، آخرت(معین)

آذار: نام ماه اول بهار است از سال رومیان(برهان)

«الف»

ابتنا: بنا کردن، ساختن

ابرام: استوار کردن، استواری

اثبات: نبشتن(المصادر) نوشتن

اتباع: جمع تبع، پیروان(غیاث)

اجمال: خوبی کردن(المصادر)، خوشرفتاری

اجناس: جمع جنس، یک نوع از هر چیز که در او اقسام چیزها باشد، و به اصطلاح منطقیان، جنس آن را گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود(غیاث)

احباب: جمع حبیب، دوستاران و یاران (فرهنگ نفیسی)

احتشام: شأن و شکوه(غیاث)

احتیال: حیله ساختن(المصادر)، فریب و مکر

اَحداق: جمع حَدَقه، مردمکهای چشم (غیاث)

احراز: نگاه داشتن و جمع کردن(غیاث)

احشاء: آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده(غیاث)

اخطار: جمع خطر، نزدیکی به هلاکت

ادّخار: ذخیره نهادن(ترجمان القرآن)

ادراک: دریافت

اَدْهم: اسپ سیاه(مهذب الاسماء)

ارتضاء: خشنودی از کسی نمودن و او را پسندیده داشتن و ستودن

اریحیّت: فراخ خویی و شادمانی و خوشدلی که به دهش و احسان کردن حاصل می‌شود(منتهی الارب)

اِزار: هر چیز که بر پای کشند مانند

شلوار و تنبان، و دستار را نیز گویند (برهان)

ازهار: جمع زَهرة، شکوفه‌ها (آنندراج)

اسبان تازی: اسبان عربی که از قدیم الایّام به هوشیاری و راهواری و به نژادگی شهرت داشته‌اند، از این روی این حیوان نجیب در آثار شاعران ایران همیشه ستوده شده و به صورتهای سمند تازی و شبرنگ تازی و مرکب تازی نیز آمده است (رک: ظرائف و طرائف، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸)

استحالت: از حال بگردیدن (المصادر)

استخفاف: خوار شمردن(فرهنگ معین)

استخوان رند: به معنی استخوان رباست که همای باشد، و آن پرنده‌ایست که پیوسته استخوان خورد (برهان)

استرداد: داده را واپس خواستن (غیاث)

استرشاد: راه جستن(منتهی الارب)

استطاعت: توانستن(ترجمان القرآن)

استغاثت: فریاد خواستن(المصادر)

استقامت: راستی، راست شدن

اَسلاف: جمع سَلَف، پیشینگان (غیاث)، آباء و اجداد.

اسلاف اشراف: پیشینگان بزرگ

استیجاب: سزاوارشدن(المصادر)

استیفا: «استیفا در لغت به معنی «تمام گرفتن» و «طلب تمام کردن» است(منتهی الارب)... و در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و ایضاً دخل و خرج یک ولایت یا همهٔ مملکت بوده است. متصدی شغل استیفا مستوفی و دیوان مربوط به آن دیوان استیفا نامیده شده، دیوان استیفا یعنی تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع آوری خراج بوده، بعد از دیوان وزارت... بزرگترین و مهمترین دیوانها به شمار می‌رفته است.(اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۵۶)

استیناس: انس گرفتن(ترجمان القرآن)

اِشـاعت: آشکارا کردن و پاشیدن و پراکنده کردن(غیاث)

اَشیاع: جمع شیعه، پیروان(منتهی الارب)، گروههای دوستان(غیاث)

اصابت رأی: درستی اندیشه

اصفیاء: جمع صَفی، برگزیدگان (غیاث)

اصناف: جمع صِنف، انواع و اقسام (فرهنگ نفیسی)

اطباق: جمع طبق، تبق آسمان(مهذب الاسماء)، هر یک از اشکوبهای آسمان، قبهٔ آسمان(فرهنگ نفیسی)

اطریفل: معرب تری‌پهل، چه در هندی‌تری به معنی سه باشد و پهل به معنی ثمر. چون دوای معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکب است، بدین اسم مسمی کردید.(غیاث)

اطواد: جمع طَود، کوه یا کوه بزرگ (آنندراج)

اعانت: یاری دادن(منتهی الارب)

اعباء: جمع عِبْء، بارها(منتهی الارب)

اعجاب: شگفتی نمودن(المصادر)

اعراض: روی از چیزی گردانیدن

اعضاد: جمع عضد، بازوها(البلغه)

اعطاف: جمع عطف، کرانه‌ها و جانب‌ها(منتهی الارب)

اعقاب: جمع عقب، دنباله‌ها

اعقاب الرّماح: دنباله‌های نیزه‌ها

أعلام: جمع عَلَم، درفشها(فرهنگ نفیسی)

إعلام دادن: آگاه کردن

اغرّ: سپیدروی و اسپ سپید روی را نیز گویند (مهذب الاسماء)

اغصان: جمع غُصن، شاخه‌های درخت(غیاث)

إغماض: چشم فرا کردن(المصادر)، چشم پوشی(غیاث)

أفاعی: جمع افعی، مارهای زهرناک (غیاث)

افاضت: فیض دادن و خیر بسیار رسانیدن (غیاث)

افتعال: فابافتن دروغ(المصادر)، تهمت و بهتان(غیاث)

افراح: شادی

افساد: تباه کردن(المصادر)

افضال: فضل کردن(المصادر)

إفلاس: بی‌چیز شدن(منتهی الارب)

افنان: جمع فَنَنْ، شاخهای درخت (غیاث)

اقارب: جمع اقرب، نزدیکان و خویشان(غیاث)

اقتراح: چیزی به تحکم از کسی خواستن(المصادر)، خواهش مصرّانه

اقتصار کردن: کوتاه نمودن، مختصر کردن

اقتناء: سرمایه گرفتن(المصادر). کسب کردن، حاصل کردن(غیاث)

اقداح: جمع قدح، کاسه‌ها و پیاله‌ها (فرهنگ نفیسی)

اقران: جمع قرن، همسران و نزدیکان و همسایگان(غیاث)

اقربا: جمع قریب که به معنی خویشاوند است(غیاث)

اقطار: جَمع قُطر، گوشه‌ها، کنارها، اطراف، کرانه‌ها (فرهنگ معین)

إلف: دوستی گرفتن(تاج المصادر)، الاف جمع(منتهی الارب)

أليف: همنشین،(مُهذب الاسماء)، هم‌خو (منتهی الارب)، یار و دوست

امانی: جمع اُمنیّة، آرزوها و مرادها (غیاث)

اِمتثال: به‌جای آوردن فرمان (المصادر)

امردان: جمع امرد، جوان بی‌ریش و ساده زنخ(آنندراج)

امضاء: بگذرانیدن(المصادر)

امعان: تیز کردن نظر، در کاری غور کردن(غیاث)

امعان نظر: به دقت نظر کردن(فرهنگ معین)، نگاه با زیرکی و فراست و

غور رسی و عاقبت اندیشی(فرهنگ نفیسی)
انابت: توبه کردن(غیاث)
انامل: جمع اَنمُله، سرهای انگشتان (غیاث)
انبساط: گشاده روی شدن(منتهی الارب)، گشاده‌رویی
انتفاع: سود یافتن(منتهی الارب)
انتقاض: شکسته شدن عهد (المصادر)
انجاز: راست کردن وعده(المصادر) وفا کردن وعده(غیاث)
انحراف: خم شدن و برگشتن و به طرفی مایل شدن(غیاث)
اندمال: بِه شدن زخم و جراحت (غیاث)
اِنعام: نیکوی کردن و کسی را نَعَم کردن(المصادر)، نعمت دادن(غیاث)
انقباض: گرفته شدن و گرفتگی (غیاث)، مقابل گشاده رویی
انقیاد: تن بدادن(المصادر)، فرمانبرداری (غیاث)
انگله: بند باشد که بر گریبان پیراهن(وفرجی) و قبا نهند(صحاح الفرس)
انور: نورانی تر
انهار: جمع نهر، جویها(منتهی الارب)
انیاب: جمع ناب، دندانهای نشتر که درندگان را باشد(آنندراج)
اوتاد: جمع وَتَد، میخها(غیاث)
اوراق: جمع ورق، برگها
اوزار: جمع وِزر، بارهای گران، گناهها
اوساط: جمع وسط، میانها
اولی: سزاوارتر، شایسته‌تر
اهانت: سبک داشتن کسی را (غیاث)، خوار کردن، تحقیر نمودن
اهلاک: نابودی
اهلیّت: شایستگی و لیاقت و قابلیت و سزاواری(فرهنگ نفیسی)
اهمال: فروگذاشتن(المصادر)
ایام صِبا: دوران کودکی
ایدی: جمع ید، دستها
ایقان: به یقین دانستن چنانکه هیچ گمانی نماند(ترجمان القرآن)

«ب»

بادپیما: مردم مفلس لاابالی بی‌فایده گوی و بی ماحصل دروغ گوی راگویند (برهان)
باس: خوف و بیم و عذاب و سختی و دلیری (غیاث)
باصره: چشم و قوت بینایی(آنندراج)
بامضاء پیوستن: به اجرا درآمدن، روان شدن کار
بامضاء رسانیدن: به اجرا درآوردن، روان کردن کار
باهر: روشن
بدست: از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که به عربی آن را وَجَب و شِبْر نامند (غیاث)
بدیهه: بی‌اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی (غیاث)

براعت: روشنی و فصاحت(غیاث)

برج کبوتران: رک: تعلیقات

برد یمانی: نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند(غیاث)، قماش مخصوص یمنی را در خوبی و زیبایی مثل می‌زنند (رک: ظرائف و طرائف، ص ۷۳۶)

بر روی دریا گوی زدن: رک: تعلیقات

بر سری: به اضافه، علاوه بر آن

برید: معرب بریده دم است و آن اشتری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار می‌شود و به مقدار دو فرسنگ نگاهدارند به جهت خبربرآن سلاطین، و الحال آن شخص راگویند که بر آن سوار شده خبر برد، بلکه بدین زمان هر نامه‌بر و قاصد را گویند که چالاک باشد.(غیاث) نیز رک: حاشیه برهان، ج ۱، ص ۲۷۰. مفاتیح العلوم، ص ۶۳ و ترجمهٔ آن ص ۶۵

بزدوده: صیقل یافته

بساط: فرش، سفرهٔ چرمین(غیاث)

بسالت: سخت دلیر شدن(تاج المصادر)، دلیری، شجاعت

بسیط: جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد(غیاث)

بشره: پوست، روی

بصارت: بینایی چشم(غیاث)

بضاعت: مال و اسب(غیاث)، سرمایه

بطر: در شادی و تنعم از حد درگذشتن(ترجمان القرآن)

بلاغت: رسیدن به مرتبهٔ منتهای کمال در ایراد کلام به رعایت مقتضای حال(غیاث)

بنیّت: نهاد و آفرینش و ترکیب چیز وانسان

بویحیی: کنیت عزرائیل(غیاث)

بهیمی: حیوانی

بیت المعمور: مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد و یاقوت مقابل کعبه به‌طوری‌که از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است (غیاث)

بیدا: بیابان، جمع آن البَید است (مهذب الاسماء)

«پ»

پشته: تل، تپه

پف کردن: دهن را بسته و به زور باد برآوردن(غیاث)

پلاس: پشمینه‌ای بود سطبر که درویشان پوشند(برهان)، نوعی از جامه‌های کم بها(غیاث)

پله: کفهٔ ترازو(لغت فرس)

پهلو تهی کردن: کناره کردن و دوری گزیدن، پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی(برهان)

پهلو زدن: کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد(برهان)

«ت»

تأبی: سر باز زدن، گردنکشی

تأدیب: کسی را ادب آموختن، و ادب کردن (المصادر)

تأنّی: درنگ کردن(فرهنگ نفیسی)

تبجیل: تعظیم و تکریم و گرامی داشتگی(فرهنگ نفیسی)

تبحر: فرو رفتن به دریا و مجازاً به معنی مهارت یافتن در دانشی، در کاری غور کردن

تبختر: خرامیدن(المصادر)، به ناز و غرور خرامیدن(غیاث)

تپانچه: سیلی

تتبّع: از پی فراشدن(المصادر)، پیروی

تتق: چادر و پردهٔ بزرگ(فرهنگ نفیسی)

تجرّع: جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک نوشیدن (غیاث)

تجنّب: دوری کردن

تحریض: برانگیختن بر کاری(ترجمان القرآن)

تحیّت: سلام گفتن(غیاث)

تداوی: مداوا و معالجه و درمان (فرهنگ نفیسی)

تدبیر ثاقب: اندیشهٔ روشن و نافذ

ترهات: سخنان بیهوده و هرزه، خرافات و مهملات(برهان)

تشبث: چنگ در زدن(المصادر)

تشحیذ: تیز کردن

تشویر: خجلت و شرمساری(غیاث)

تشیید: بلند کردن بنا(المصادر)، استوار نمودن بنا

تصاریف: جمع تصریف، تبدبلات و انقلابات و حوادث زمانه(فرهنگ نفیسی)

تصحیفات: جمع تصحیف، خطا کردن در کتابت

تصنیف: نوشتن کتاب یا رساله (معین)

تضییع: ضایع کردن، از میان بردن، تباه نمودن

تعبیه: آماده کردن و ترتیب دادن چیزی (آنندراج)

تعذیب: عذاب کردن(المصادر)، آزار دادن

تعریک: گوشمالی دادن

تفتیش: واپژوهیدن(المصادر)، جستن

تفحص: واپژوهیدن(المصادر)، جستن

تفرُّج: گشادگی خاطر، به یکسو شدن آنچه موجب تشویش است

تفضیل نهادن: برتری نهادن، افزون شمردن

تفقّد: گمشده را بازجستن و پرسش نمودن(غیاث)

تقاعد: از کردن کاری باز نشستن و از کاری بازماندن(غیاث)

تقلّد: در گردن خویشتن کردن کار (المصادر)، مجازاً به معنی پیروی کردن

تقیل: اقتدا کردن(المصادر)

تکلُّف: به خود گرفتن کاری را بی‌فرمودن کسی و رنج بر خود نهادن (منتهی الارب)

تک و پوی ساختن: تلاش نمودن، تکاپو کردن
تلبیس: جامه پوشیدن و به معنی مکر و فریب، چراکه از مکر و فریب آدمی ارادهٔ خود را می‌پوشد(غیاث)
تلطّف: مهربانی، نیکویی
تلقین: فرازبان نهادن، دریافتن و فهمانیدن
تلوُّن: رنگ گرفتن(المصادر)، گوناگونی
تلهب: افروخته شدن و روشن گردیدن آتش(فرهنگ نفیسی)
تمرد: سرکشی، نافرمانی
تمسّک: چنگ در زدن(المصادر)
تنزه: اصلاً به معنی دور شدن و مجازاً به معنی خرمی جستن و به گردش در باغ و بستان پرداختن، خوشی کردن
تنقیح: پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن(غیاث)
تَنگ: خروار، یعنی باری که خر آن را بردارد(غیاث)، یک لنگ بار(برهان)
تَنگ: نواری که بر زین اسب مضبوط کنند، و دوالی که بدان بار بر پشت بار بردار محکم سازند(برهان)
تُنگ: کوزه که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد(غیاث)
تنگ درآمدن: بسیار نزدیک شدن
تنوق: چربدستی کردن در کار و هنر، آراستگی نمودن در هر کاری
توبیخ: ملامت و سرزنش (غیاث)
توسن: اسب سرکش و حرون و جهنده(برهان)
توقد: افروخته شدن(المصادر)
توهین: سست کردن(ترجمان القرآن)
تهییج: برانگیختن
تیقظ: بیدار شدن از خواب (المصادر)، بیداری، هوشیاری در کاری

«ث»

ثواقب: جمع ثاقب، ستارگان روشن
ثقت: اعتماد، اطمینان

«ج»

جام مدام: پیمانهٔ شراب یا ساغر همیشگی
جبلت: آفرینش، نهاد
جبهت: پیشانی(فرهنگ نفیسی)
جَدّ: بخت
جرّاره: نوعیست از کژدم که بر زمین کشان می‌رود(غیاث)
جزع: زاری کردن، و ناشکیبائی کردن (ترجمان القرآن)
جزع: مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند به اعتبار سفیدی و سیاهی (غیاث). معدن جزع در بیشتر بلاد باشد اما بهترین انواع یمنی باشد و از بلاد چین... و آن از چهار نوع بود: سفید و سیاه و سرخ و آمیخته به الوان مختلف، و بر بعضی خطّهای تمام کشیده بود و بر بعضی ناتمام(عرایس الجواهر،

ص ۱۴۴، تنسوخ نامهٔ ایلخانی، ص ۲۱۷)

جزو: قطعه و پاره و حصه و بخش (فرهنگ نفیسی)

جسیم: بزرگ و تناور(منتهی الارب)

جُعل: جانوری است سیاه رنگ که در سرگین حیوانات پیدا می‌شود، سرگین گردانک

جلائل: جمع جلیل و جلیلة، چیزهای بزرگ(فرهنگ نفیسی)

جلائل اشغال: کارهای بزرگ

جناب: درگاه و آستانه و گرداگرد سرای(غیاث)

جناح: بال و پر

جیفه: مردار بوی گرفته، جمع آن جیف و اجیاف است(فرهنگ نفیسی)

«چ»

چاشتگاه: هنگام صبح، بامداد

چربو: چیزی که اندکی چرب باشد، و به معنی پیه گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ به کار می‌برند و فقیران در خوردنی (ترجمهٔ کلیله و دمنه، پاورقی ص ۷۱)

چربیدن: غالب شدن و افزون آمدن(برهان)

چست: هر چیز که نیک و به اندام در جایی نشیند، محکم و تنگ(برهان)

چینه: دام و یا دانه‌ای که به واسطهٔ آن مرغان در دام افتند(فرهنگ نفیسی)

«ح»

حاذق: زیرک و دانا و استاد در کار (غیاث)

حبایل: جمع حباله، دامها

حبل: رسن(غیاث)

حدّت: تیزی

حدّت خاطر: تیزی اندیشه

حدثان: نوائب روزگار، حوادث دهر، پیشامدها

حرج: گناه و سختی(منتهی الارب)

حریت: آزادگی

حسام یمنی: شمشیر یمنی که بدان در خوبی مثل زنند(رک: ظرایف وطرایف، صص ۷۳۹ - ۷۴۱)

حشر آوردن: حمله کردن(لغتنامه)

حصافت: تمام خرد و قوی رای شدن(تاج المصادر)، استواری رای

حصانت: استوار شدن حصار و جز آن (تاج المصادر)، استواری

حصن: بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتوانند(منتهی الارب)

حصّه: بهره

حصین: محکم و استوار(غیاث)

حضرت: پایتخت

حضیض: پستی و پستی زمین در دامن کوه(منتهی الارب)

حطام: اصلاً به معنی ریزه و شکسته و خرده است و مجازاً به معنی اندک مال و متاع دنیاوی به کار می‌رود.

حفّاران: جمع حفار، آنان که زمین را

کنند، چاه کنان(لغتنامه)
حقّه: ظرفی باشد از چوب که در آن مروارید و جواهرات و معاجین و عطره و غیره نهند (غیاث)
حلیّ: پیرایه و زیور
حلیف: هم‌سوگند و هم‌عهد(منتهی الارب)
حماست: دلاوری(منتهی الارب) دلیری در کارزار
حَمَله: جمع حامل، بردارندگان (غیاث)
حمیّت: مردانگی، غیرت
حنیفی: اسلام مبتنی بر طریقهٔ پرستش خدای یگانه است که به گفتهٔ پیغمبر طریقهٔ نیک و راست ابراهیم نبی بوده است و به نام حنیفی شناخته می‌شده است و پیغمبر اسلام آن را تجدید و احیا کرده است (ترجمهٔ کلیله و دمنه، پاورقی ص ۳)
حوصله: معدهٔ مرغ(غیاث)، چینه‌دان، به استعاره به معنی طاقت، تحمل و صبر کردن
حیاض: جمع حوض، جایی که برای آب در زمین سازند(منتهی الارب)
حیا: شرم(غیاث)، باران(منتهی الارب)
حیای حیا: باران شرم
حیّز: کرانهٔ هر چیز، مکان(غیاث)

«خ»

خاطب: خواستار، مرد زن خواهنده و خواستگاری کننده(غیاث)
خاک در چیزی زدن: آن را بی‌مقدار وخوار کردن، چیزی را بی‌اهمیت تلقی نمودن و بی‌ارزش شمردن
خاکسار لعین: منظور شیطان رانده شده است.
خالات: جمع خاله، خواهران مادر
خایسک: پتک و چکش زرگری و مسگری و... ، مطرقه(برهان)
خذلان: بی‌بهرگی و فروگذاشتن (غیاث)
خزی: خواری و رسوایی(منتهی الارب)
خسرو سیّارگان: کنایه از آفتاب عالم‌تاب(برهان)
خشیت: ترسیدن(تاج المصادر)، خوف و بیم
خصومت: دشمنی
خلال: چوب دندان(غیاث)، میل دندان کاو، و چوب که در زبان شتر بچه کنند تا شیر نمکد(منتهی الارب)، چوب خرد و نازک
خلایق: جمع خلیقه، مردمان (منتهی الارب)، آفریدگان
خلائق: جمع خلیقة، سرشتها و طبیعتها (معین)، خویها
خواسته: مال و ثروت
خوض پیوستن: در کاری شروع کردن، غور و بررسی آغازیدن در کاری، در شدن به کاری
خوض کردن: فرو رفتن
خیبت: بی‌بهره ماندن(ترجمان القرآن)
خیک: مشک آب

خُیَلا: کبر و بزرگ منشی(منتهی الارب)

«د»

داء: درد

دامن درچیدن: کنایه از اعراض و اجتناب نمودن از چیزی و ترک صحبت کردن(برهان)

دامن کشیدن: ← دامن درچیدن

دراری: جمع دری، ستارگان روشن و بزرگ(غیاث)

درایت: دانستن(تاج المصادر)، عقل و دانش، دانایی

در تیزاب خشت زدن: رک به تعلیقات

درر: جمع دُرّ، مرواریدها

در ساختن: سازگاری نمودن

در سفتن: سخن سنجیده و نیکو گفتن

در ششدر گرفتار شدن و افتادن و ماندن: به مشکل و معضلی دچار شدن، به سختی و دشواری گرفتار شدن

دست برنجن: دستینه‌ای باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند(برهان)

دشمنایگی: دشمنی، خصومت

دعوات: جمع دعوت، دعاها

دقایق: جمع دقیقه، چیزهای ظریف و باریک، نکته‌های باریک

دلالات: جمع دلالت، راهنمایی‌ها

دلالت: راه نمودن(تاج المصادر)، راهنمایی

دل منشرح: قلب فراخ و گشاده

دلیل: راهنما

دنی: پست، فرومایه

دم خوردن: فریب خوردن(برهان)

دواعی: جمع داعیه، خواهشها و باعث‌ها(غیاث)

دوده: دودهٔ چراغ که به جهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند(برهان)

دون همّتی: سفلگی، فرومایگی، دنائت

دها: زیرکی و کاردانی

دهشت: سرگشتگی، حیرت

«ذ»

ذبول: پژمرده شدن و پژمردگی

ذُروه: بالای هر چیزی(منتهی الارب) قلّه، تارک

ذُلّ: خواری

ذمّت: عهد و پیمان و عهده و ضمان (غیاث)

ذمیم: نکوهیده و زشت(غیاث)

«ر»

راحله: اشتر مسافر، جمع آن رواحل است(مهذب الاسماء)، مرکب

راسخات: جمع راسخ، چیزهای استوار و پابرجا

رایت: پرچم، علم

ربقه: حلقهٔ رسن(غیاث)، رسن گردن بند که بر بره و بزغاله بندند

رخا: سستی، فراخی و آسانی عیش

رزانت: گرانباری، استواری(غیاث)

رزانت عقل: استواری و گرانی خرد
رشاد: به راه راست آمدن(غیاث)
رعونت: خودخواهی، خودآرایی
روائح: جمع رایحه، بویها
ریاحین: جمع ریحان، اسپر غم، گلهای خوشبو
ریاض: جمع روضه، مرغزارها و باغها و سبزه‌زارها (منتهی الارب)
ریبت: گمان و شک، تهمت

«ز»

زبده: خلاصهٔ هر چیز (غیاث)
زجر: بازداشتن و منع نمودن (غیاث)
زکی العرق: پاکیزه نسب، پاک اصل
زلّات: جمع زلت، لغزشها، خطاها (غیاث)
زَلَل: لغزش (غیاث)

«س»

ساخته: آماده، مهیّا
سامی: اسم فاعل از سموّ، بلند مرتبه
سائل: خواهنده و پرسنده (مهذب‌الاسماء)
سبکسار: سفیه و کم عقل، فرومایه، ابله
سبکساری: فرومایگی، کم‌خردی، ابلهی، دنائت
سبک سنگ: کم وزن
سبلت: بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است(برهان)
سپر افکندن: کنایه از عاجز شدن (برهان)
سپنج: به معنی مهمان باشد و به معنی عاریت هم گفته‌اند(برهان)
سپنج سرای: چون دنیا را بقایی نسبت و حکم مهمانخانهٔ عاریتی را دارد، آن را به طریق استعاره سرای سپنج خوانند(برهان)
سِجال: جمع سَجْل، دلوهای بزرگ آب (منتهی الارب)
سجیّت: خو و طبیعت، جمع آن سجایا است(منتهی الارب)، خصلت
سخط: خشم گرفتن و خشم کردن بر کسی
سداد: درستی و راستی
سدیده: محکم و استوار، درست و راست(معین)
سرّا: شادی
سرائر: جمع سریره، درونها، رازها
سرایت: تأثیر، اثر کردن چیزی در چیزی، درگذشتن
سرسری: کار بی‌تأمّل، سطحی، بیهوده، نسنجیده (فرهنگ معین)
سرگین: فضلهٔ حیوانات مانند گاو و خوک و استر و اسب خصوصاً وقتی که آن را خشک و جهت سوزاندن تهیه کرده باشند(فرهنگ نفیسی)
سریر: اورنگ و تخت(برهان)
سریرت: نیت، باطن، درون آدمی
سرین: نشستگاه آدمی
سطوت: ابهت، وقار، شکوه
سفینه: کشتی

سقامت: بیماری
سقط گفتن: مجازاً به معنی بد گفتن و سخنان زشت و ناپسند بر زبان آوردن، دشنام گفتن
سقم: بیماری
سکنات: جمع سکنه، سکون‌ها (معین)
سکنجبین: معرب سکنگبین، و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزند به جهت دفع صفرا و بلغم، چه سک به معنی سرکه و انگبین عسل را گویند (برهان)
سلوت: خوشی، آرامش
سماحت: بخشندگی
سماک: نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر(غیاث)
سماک الاعزل: رک: تعلیقات
سماک الرّامح: رک: تعلیقات
سمت: داغ و نشان و نقش
سمک: در فارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می‌شود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین(غیاث)، در اینجا کنایه از زمین است.
سمو: بلندی
سواد: سیاهی
سوانح: جمع سانحه، هر چیز که ظاهر شود کسی را از خیر و شر (منتهی الارب)، احوالات و رویدادها (غیاث)
سورت: تیزی و حدت و تندی هر چیز و ظلم و خشم(غیاث)
سویدا: نقطهٔ سیاه که بر دل است (غیاث)، صمیم دل
سیادت: سروری
سیاقت: راندن، و مجازاً به معنی راندن سخن و بیان حکایت باشد
سیاهه: کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه(برهان)

«ش»

شافی: شفا دهنده، کافی
شآمت: بدفالی(غیاث)، بداقبالی
شامخات: جمع شامخ، جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه (غیاث)
شباک: جمع شبکه، دامها(منتهی الارب)
شره: حرص، آز
ششدر: دارای شش در، در بازی نرد، شش خانه که بر یمین و یسار هر تخته باشد و دوازده خانه می‌شود، و هرگاه مهره در میان دری که در ۲منتهای تخته است، بندگردد از شش خانهٔ جانب خود به هیچ خانه رفتن رفتن نتواند و رهایی آن بدون رهایی دادن حریف دیگر محال باشد (لغتنامه)
ششدر هفت فلک: تنگناها و بستگی‌های آسمانها
ششدر گشادن: کنایه از کار بسته را رو به راه کردن، حل مشکل کردن (لغتنامه)
شِعار: جامخ اندرونی، رنگ و نشان خاصی که از برای مشخص بودن

برگزینند، مجازاً به معنی عمل و عقیده‌ای که بدان شناخته و ممتاز گردند
شقه: پاره‌ای از چوب و تخته(منتهی الارب)
شقه زدن: ستون زدن، خیمه برپا کردن
شگرف: سخت و نیرومند
شماتت: شاد شدن به اندوه دشمن، شادی کردن به مکروهی که دشمنی را رسد (تاج المصادر)
شمائل: جمع شِمال، سرشت‌ها (منتهی الارب)، خویها
شمشیر یمانی: رک: حسام یمانی
شنیع: زشت(منتهی الارب)، ناپسند
شوارب: جمع الشارب، بروتها (البلغه)
شوافع: جمع شافعه، وسائل و وسائط(غیاث)
شوائب: جمع شائبه، آلایشها، آلودگی‌ها
شیم: جمع شیمه، عادات و خویها (غیاث)
شین: عار، ننگ

«ص»

صبا: کودکی
صباحت: خوبرویی و سفیدی رنگ انسان (غیاث)، زیبایی
صباحت دیدار: زیبایی چهره
صدر: بالانشین و امیر و صاحب منصب (غیاث)
صدمات: جمع صدمه، آسیب‌ها
صروف: حوادث و شدائد زمانه
صعب: سخت، دشوار
صعوه: پرندهٔ کوچک، گنجشک
صغر سن: کودکسالی
صلوات: جمع صلات، نمازها
صولت: رعب و هیبت(غیاث)
صیغت: شکل، ریخت، صورت
صیت: آواز و ذکر خیر (غیاث)، آوازه و شهرت

«ض»

ضجرت: تنگدلی و بی‌آرامی از غم (غیاث)، بی‌قراری
ضرّا: سختی، دشواری
ضرغام: شیر
ضمایر: جمع ضمیر، درون آدمی

«ط»

طباع بهیمی: سرشت حیوانی
طحلب: خزه‌های سبز پاره پاره است که مانند نمد بر روی آب راکد پدید می‌آید و آن را چَغْزواره و جُل وزغ و خانهٔ بزغ می‌خوانند
طراز: نقش و نگار
طلبه علم: دانشجو
طلعت: دیدار، صورت
طویت: نیت و اندیشه(غیاث)
طیران: پریدن (مهذب الاسماء)، پرواز کردن

«ظ»

ظلام: تاریک(منتهی الارب)

«ع»

عاجل: این دنیا، زمان حال(معین)
عثرات: جمع عثرت، لغزش و به سر درافتادن(غیاث)
عذب: خوشگوار و پاکیزه از آب و خورش (منتهی الارب)، گوارا
عِرض: آبرو
عرضیّت: منسوب به عرض
عضد: بازو(غیاث)
عطلت: بیکارگی، بیکاری
عطیّه: بخشش
عظائم: جمع عظیم، چیزهای بزرگ
عظائم امور: کارهای بزرگ، بزرگی کارها
عقاب: عذاب نمودن و شکنجه کردن (غیاث)، کیفر و عقوبت
عقده: گره
عقود: جمع عقده، گره‌ها
علی سبیل التفصیل: بطور مشروح
عمات: جمع عمه، خواهران پدر
عمده: آنچه بر آن اعتماد کنند، ستون
عنا: رنج و غصه
عوامل: جمع عامل، قسمت نزدیک سنان نیزه را گویند(لغتنامه)
عواید: جمع عاید، درآمدها
عهاد: باران نخستین بهار(منتهی الارب)
عین فرض: فرض واجب

«غ»

غایات: جمع غایت، نهایات، انجام‌ها
غرامت: تاوان
غزارت: بسیار شدن شیر و باران و علم (تاج المصادر)، فراوانی
غـلّه‌دان: به معنی غلک است و آن کوزه‌ای باشد که سر آن را به چرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و تمغاچیان و راهداران و قماربازان و غیرهم زری را که از مردم گیرند در آن ریزند(برهان)
غمام: ابر(منتهی الارب)
غمرات: جمع غمر، بسیاریهای آب (غیاث)
غوایت: گمراهی(غیاث)
غوغا: بانگ و فریاد و شور، جمعیت مردم(برهان)، مردم آمیخته از هر جنسی(مهذب الاسماء)
غیّ: گمراهی

«ف»

فاحش: هر بدی که از حد درگذرد (غیاث)
فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند(برهان)
فتوت: جوانمردی و مروت
فحوا: مضمون و معانی(غیاث)
فراست: زیرکی و دانایی(غیاث)
فرجه: شکاف، رخنه
فرزین: نام یکی از مهره‌های شطرنج که به منزلهٔ وزیر است

فرزین بند: نام اصطلاحی در شطرنج است و آن آنست که فرزین به تقویت پیاده که پس او باشد، مهرهٔ حریف را پیش آمدن ندهد، چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد، فرزین انتقام او خواهد گرفت(غیاث)
فرض عین: واجب عینی
فزع: ترس و بیم(منتهی الارب)
فزع کردن: ترسیدن، به حالت وحشت و بیم افتادن
فسیح: فراخ، گشاده
فصاحت: روانی کلام، تیز زبانی
فضیحت: رسوایی
فطنت: هوشیاری، زیرکی، دانایی
فظاظت: درشت‌خویی، تندخویی، بدخلقی

«ق»

قائد: پیشوا، رهبر، سردار فوج، لشکرکش
قدوه: پیشوا
قلال: جمع قلّه
قلائد: جمع قلاده، گلوبند و گردن‌بند سگ و شتر(غیاث)
قلق: بی‌قراری و بی‌آرامی، اضطراب
قواعد: جمع قاعده، بنیادها، رسم، ضوابط
قویم: استوار، محکم، راست
قیاد:

«ک»

کاتب فلک: رک: تعلیقات، ص ۴۱۳
کاشح: دشمن نهانی(مهذب الاسماء)
کافور: دوای خوشبو و سفید معروف (غیاث)
کافی: با کفایت، کاردان، دانای کارگزار
کبریا: بزرگی(غیاث)
کثافت: ستبری، خشونت
کرام: جمع کریم، بزرگان(غیاث)
کراهیّت: ناپسندی، دشخوار داشتن (تاج المصادر)
کریم الاصل: آن که دارای اصل و نسبی بزرگوار است
کژدم جرّاره: نوعی از عقرب که وقتی در خوزستان پیدا شدند و در رفتن دم خود را به زمین می‌کشیدند و آنها را عقب جراره خوانند (آنندراج)
کسوف: گرفتن خورشید(رک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۶۲۶)
کش: رک: تعلیقات، ص ۷۰۳
کشی کردن: با ناز و خوشی خرامیدن
کعبتین: (اسم مُثنّیٰ)، تثنیهٔ کعب و کعبه، قطعه‌ای استخوانی مکعب که بر آن شمارهٔ اعداد از یک تا شش کنده شده و در بازی نرد به کار رود (فرهنگ معین)
کعبتین کژ نهادن: ناراستی کردن در هنگام بازی نرد، چنانکه کعبتین نرد را کج اندازند تا شمارهٔ بیشتری کسب کنند و بدین طریق نسبت به حریف، امتیازی بیشتری بدست آورند.

کفاة: جمع کافی، مردان کاردان با کفایت که دشواریها با یاری آنان آسان شود
کفایت: شایستگی، بسندگی، کاردانی، کارگزاری
کلالت: مانده شدن و کند شدن (غیاث)، ماندگی و کندی
کمیت: اسپ سرخ رنگ که به سیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد (غیاث)، اشتری سرخ که با سیاهی زند (مهذب الاسماء)
کنه: پایان کار(مهذب الاسماء)
کوپل: شکوفه(برهان)، بابونه(فرهنگ نفیسی)، الاقحوان(حاشیهٔ برهان)
کیاست: زیرکی و دانایی(غیاث)
کیوان: نام ستارهٔ زحل بر فلک هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند(غیاث)، زحل دلالت بر بندگی دارد و ستارهٔ بردگان و بندگان است (التفهیم، صص ۳۸۵ - ۳۸۷)، در ادب پارسی کیوان را به بلندی قدر ومنزلت نیز مثل زنند
کی: داغ

«گ»

گرد از سر کسی درآوردن: او را پایمال و هلاک ساختن و نابود کردن
گز: مقیاس طول، اندازه، معادل ذرع، و هر گز ۱۶ گره است، امروز گز را معادل «متر» اروپاییان گیرند(حاشیهٔ برهان)

«ل»

لاشه: زبون و لاغر و ضعیف مطلق، خواه انسان و خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع می‌شود و به معنی خر نیز آمده و مرده از آدمی و دیگر حیوانات(غیاث)
لائح: روشن
لجّه: میان دریا و عمیق‌ترین موضع دریای ژرف(غیاث)
لطائف عواطف: مهربانیهای نیکو، نیکویهای مهربانی
لشکر بیاض: منظور موی سپید است.
لمعان: درخشندگی، روشنی
لوا: پرچم، علم
لواحق: جمع لاحق، رسندگان، آیندگان
لواقح: جمع لاقح، بادهایی که درختان را بارور کنند
لوح محفوظ: عبارت از نفس کلیهٔ فلکیه است، زیرا آنچه در جهان ساری و جاری شود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیهٔ فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود...، و از آن جهت لوح محفوظ گویند که صور فائضه بر آن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و مستمر است بر نسق واحده(فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۰۶)
لئیم: فرومایه، پست

«م»

مآرب: جمع مأرب، جاهای حاجت

خواستن(غیاث)، حاجات
مبارات: با کسی نبرد کردن(المصادر)، برابری(منتهی الارب)
مباشرت: به خویشتن به کاری قیام کردن(المصادر)، به کاری اقدام کردن
مباشرت اعمال: پرداختن به کارها
مباینت: دوری، جدایی
مبتهج: شادمان، خوشحال
مبجّل: مرد تعظیم کرده شده (منتهی الارب)، معظّم، بزرگوار
مبرّا: پاک کرده شده(غیاث)، پاک
مبرم: محکم و استوار
مبسوط: فراخ، گشاده
متانت: استواری و محکمی(غیاث)
متانت رای: استواری اندیشه
متحلّی: آراسته، مزین
متحنن: مهربان و با رحم و شفقت بسیار(فرهنگ نفیسی)، شیفته
متشمّر: آماده، مهیا
متعطّش: تشنه
متعذر: دشوار، سخت، مشکل
متغییر شدن: خشمگین گردیدن
متقاطر: بارنده
متواری: پوشیده، پنهان
مثال: فرمان، حکم
مثنی: دوبار کرده شده(غیاث)
مثوبت: پاداش نیک
مجاذبه: با کسی منازعت کردن درکشیدن چیزی(المصادر)
مجارات: با هم رفتن و مناظره کردن در سخنی (منتهی الارب)، برابری
مجرّد: تنها
مجمل: هر کلامی که محتاج به شرح و تفسیر باشد(فرهنگ نفیسی)
محاربه: با کسی جنگ کردن(المصادر)
محتجب: با حجاب، پردگی، در پرده شده و پنهان گشته.
محتوم: قطعی، لازم
محجّل: اسپ دست و پای سپید (البلغه)
محرّر: نویسنده(غیاث)
محروس: محفوظ، پاسبانی شده
محطّ: منزل(منتهی الارب)
محلّی: آراسته
محمدت: ستایش، ستودن کسی را
مخافات: جمع مخافت، ترسها، بیم‌ها، چیزهایی که موجب ترس گردند
مخالب: جمع مخلب، چنگال‌های جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و ... (غیاث)
مخاوف: جاهای خوف، بیمگاهها
مخایل: جمع مخیله، آثار و علامات (غیاث)، نشانها
مخضوب: زنی که انگشتانش را رنگ کرده باشد، رنگین
مَخْلَص: راه رهایی، گریزگاه
مُخْلِص: بی‌ریا، دارای نیت و دوستی صاف و پاک
مداد: سیاهی، دوات(غیاث)
مداهنت: چرب‌زبانی، تملق گفتن
مربح: سودمند و نفع بخشنده(غیاث)

مربع: منزل، مکان

مرصع: آنچه که در آن جواهرات به زر نشانده باشند(غیاث)، گوهر نشان، آراسته به جواهر. در اینجا به معنی نظم یا نثری است که الفاظش با مقابل خود هم‌وزن و هم‌سجع باشد.

مرغوب: مطلوب، پسندیده

مروی: روایت کرده شده(غیاث)، منقول

مزبله: جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن، این اسم ظرف است مأخوذ از زبل، که به معنی سرگین است (غیاث)

مسّاح: زمین پیمای(مهذب الاسماء)، پیماینده

مساهلت: با کسی آسان گرفتن

مساهم: شریک و انباز(غیاث)

مساهمت: مشارکت

مستشیر: رای زن، مشورت کننده

مستعذب: خوشایند، مطبوع و خوشگوار

مستفید: بهره‌مند

مستفیض: پراکنده، منتشر، شایع

مستمع: شنونده

مسجع: سخنی که دارای قافیه است.

مسطر: خط کش

مسلوک: پی سپرده، پیموده

مسوده: نوشته، و آنچه اول سرسری نوشته باشد تا بار دیگر آن را به صفا و خوبی نویسند(غیاث)

مشوب: آمیخته شده

مشیت: ارادهٔ ایزدی، خواست خداوندی

مشیمه: پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده می‌باشد(غیاث)

مصادقت: با یکدیگر دوستی داشتن (المصادر)

مصافات: دوستی و اخلاص (غیاث)، دوستی ویژه با کسی داشتن (المصادر)

مصابیح: جمع مصباح، چراغ‌ها

مصباح: چراغ

مصطلحات: الفاظی که در محاورت مردم معمول و متداول باشد (فرهنگ نفیسی)، وضع ابتدایی الفاظ یا منقول به معنای دوم الفاظ که توسط جماعت مخصوص شده باشد (لغتنامه)

مصروف: بازگردانیده شده(غیاث)

مصروف داشتن: صرف کردن، خرج کردن، توجه داشتن

مضاحکه: با کسی خندیدن(المصادر)

مضاعف: دو چندان

مضبوط: نیک نگاهداشته

مضرّه: زیان، گزند

مضمار: میدان را گویند که در آن اسبان را دوانند(غیاث)

مضیق: تنگنا

مطالع: جمع مطلع، جاهای برآمدن و طلوع کردن

مطامح: جمع مطمح، نظرگاهها

مُطرَّز: مزین، آراسته

معاتَب: ملامت کرده شده و سرزنش شده(فرهنگ نفیسی)

معاشرت: با هم زیست کردن و با یکدیگر زندگانی نمودن (غیاث)، آمیزش
معاضدت: یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن(غیاث)، با کسی یار بودن
معاقد: جمع معقد، بستنگاه گره (منتهی الارب)، جاهای عهد کردن (غیاث)
معالم: جمع معلم، نشانه‌ها
معالم مکارم: نشانه‌های بزرگواریها
معالی: بلندیها، این جمع مَعْلی است به معنی علوّ (غیاث)، بلندی قدر و منزلت
معاملت: داد و ستد کردن، با یکدیگر برخورد کردن
معاینه: رویاروی چیزی را دیدن
معضلات: جمع معضل، مشکلات
معضلات وقایع: حوادث ورویدادهای دشوار
معطل: بیکار مانده و فروگذاشته (غیاث)
مغالیق: جمع مغلاق، کلیددانها (فرهنگ نفیسی)، قفل و قلاب که بدان در را بندند (غیاث)
مفاتیح: جمع مفتاح، کلیدها
مفتاح: کلید
مفضل: صاحب فضل و فضیلت
مفتون: شیفته
مقابح: جمع قبح بر خلاف قیاس صرفی، خویهای زشت و ناپسند (فرهنگ معین)
مقاسات: رنج چیزی بکشیدن (المصادر)
مقالات: جمع مقاله، گفتارها
مقالید: جمع مقلاد، کلیدها(فرهنگ نفیسی)
مقبل: صاحب اقبال و دولت، سعادتمند
مکارم: جمع مکرمت، نیکی‌ها، بزرگواریها
مکفوف: بازگردانیده شده، ممنوع، اسم فاعل از: «الکَفُّ» که به معنی کسی را بازگردانیدن است(تاج المصادر)
مکمن: کمینگاه و جای پنهان شدن (غیاث)
مکمن عدم: کمینگاه نیستی
مکیدت: حیله، بداندیشی
ملابست: در کاری شدن(المصادر)، به کاری پرداختن و با آن خو گرفتن، پوشیدن
ملمّات: بلاهای نازل شده
ممارست: کوشیدن، تجربه نمودن، در کاری رنج بردن، تمرین کردن
ممالحت: با کسی هم نمکی کردن (المصادر)، به اصطلاح امروز با هم نان و نمک خوردن
ممهد: آماده، مهیا، نیک گسترده
مناظم: جمع منظم، قواعد، جریان و پیشرفت مرتب امور
مناقشت: با کسی ستیزه کردن
منایح: جمع منحت، دهش‌ها، عطایا
منتقب: روی بند بسته و نقاب بسته (فرهنگ نفیسی)، روی پوشیده (لغتنامه)، نقاب‌دار
منتقم: کینه کش، انتقام گیرنده از کسی

منتهیان: استادان، آنان که در علم به مرتبهٔ کمال رسیده‌اند
منجح: پیروزمند
منطبع: نقش کرده شده، سرشته شده(لغتنامه)، منقش
منفسح: گشاده، فراخ
منقصت: نقصان و عیب(غیاث)، کاستی
منهج: راه، طریق، جمع آن مناهج است
منهج صواب: راه راست
منیع: محکم و استوار (غیاث)
مؤاخات: با کسی برادری کردن
موآخذ: گرفتار
موارد: جمع مورد، آبشخورها
موالفت: انس گرفتن با کسی
موصول: پیوسته
موعظت: پند و نصیحت
موقف: ایستگاه
مولع: آزمند، حریص
مهبط: جای فرود آمدن(غیاث)، فرودگاه
مهذب: پاک کرده شده از عیوب(غیاث)، پاکیزه اخلاق
مهمات: جمع مهم، کارهای عظیم و دشوار
مهمات ملک: کارهای سخت و بزرگ پادشاهی
مهنّا: گوارا(غیاث)
میامن: جمع میمنت، برکتها و سعادتها (غیاث)
میزان: ترازو
میسور: آسان کرده شده(منتهی الارب)

«ن»

نازله: سختی زمانه و بلای سخت، جمع آن نوازل است(فرهنگ نفیسی)
نامرعی: چیزی که منظور و ملاحظه نشده (فرهنگ نفیسی)، مراعات نشده (فرهنگ معین)
نباهت: نام‌آور و بزرگ گردیدن (آنندراج)
نبهره: پوشیده و پنهان(برهان)
نامی: رشد و نمو کننده، بالنده
نجاح: روا شدن حاجت(المصادر)، برآمدن حاجات و حاصل شدن ومیسّر گشتن کام و مراد
نجح: فیروزی و برآمدن حاجت (غیاث)، روا شدن حاجت(المصادر)
نزاهت: پاکیزگی
نسق: روش، شیوه، ترتیب
نصاب: آن مقدار مال که زکات بر آن واجب می‌شود(غیاث)
نصّ: عین عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح، هر کلام صریح و پر ظاهر
نطاق: کمربند(غیاث)
نطع: بساط و فرش چرمین، اینجا به معنی رقعه و صفحهٔ شطرنج است
نَعما: نعمت‌ها(ترجمان القرآن)
نعم: جمع نعمت
نعیم: نرم و صاف و نازک و لطیف، نعمت و مال
نفاذ: روان گشتن و گذشتن
نفایس: جمع نفیسه، گرانمایه و مرغوب

و نیکو از هر چیزی
نفایس انفاس: دمهای گرانبها
نفحت: یک بار دمیدن(منتهی الارب)
نفور: بیزار
نکال: عقوبت(منتهی الارب)، شکنجهٔ سخت و عذاب(معین)
نوازل: جمع نازله، سختی‌های روزگار که بر آدمی فرود آید
نواظر: جمع ناظر، چشمها، دیدگان
نوال: عطا و بخشش(غیاث)
نواهی: جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد(غیاث)
نوائب: جمع نائبه، مصیبتها(غیاث)
نهمت: منتهای همت و اهتمام در رسیدن به مقصودی، مراد
نیزهٔ خطی: نیزه که در خط به هم رسد و آن موضعی است در یمامه و نی نیزهٔ آنجا ضرب المثل است و تحقیق آن است که آن موضع منبت نی نیزه نیست بلکه در آنجا از جاهای دیگر می‌آرند و می‌فروشند (آنندراج)

«و»

وثاق: خانه(غیاث)
وجاهت: عزت و شکوه
وجنات: جمع وجنه که به معنی رخسارهٔ آدمی باشد که بلند برآمده باشد و موی ریش در آنجا نمی‌روید (غیاث)
وخامت: دشواری و ناگواری (غیاث)
وخیم: دشوار و گران و بدگوار (غیاث)
وداد: دوستی
وَرَثه: میراث یابندگان و این جمع وارث است (غیاث)
وساوس: جمع وسواس، اندیشه‌های بد که بر دل آدم گذرند، هواهای نفسانی و شیطانی
وعا: باردان، جمع آن اوعیه است (ترجمان القرآن)، آوند و ظرف
وفوات: نیستی و درگذشتن (غیاث)
وفور: تمام شدن و بسیار شدن (المصادر)
وقایه: هر چه بدان چیزی را نگاهدارند(غیاث)
وهلت: نوبت و کرت و دفعه (فرهنگ نفیسی)

«ه»

هاجره: گرمگاه، جمع آن الهواجر است(مهذب الاسماء)
هبوط: فرودآمدن، هبوط کواکب ضد شرف است. چون کوکب به محل هبوط رسید دلیل است بر پستی احوال منسوبات آن کوکب (غیاث)
هرزه: بیهوده
هرهفت: به معنی آرایش باشد مطلقاً، و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زرورق است و بعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبویی باشد(برهان)

هِری: نام شهریست از ولایت خراسان که به هرات مشهور است (برهان)

هزت: عیش و طرب(غیاث)، خوشی و نشاط و شادی

هفوات: جمع هفوت، لغزشها

هم‌تک گشتن: در دویدن همراه و هم‌قدم با دیگری بودن

هم‌رف گشته: اسبی راگویند که داخل در پنج سال شده باشد و همهٔ دندانهایش برآمده باشد، و به جای فا واو هم گفته‌اند که همرو شده باشد و به زبان عربی قارح خوانند (برهان)

همعنان گردانیدن: همراه کردن

همعنان گشتن: همراه شدن

هواجس: خطرات شیطانی که در دل گذرد و این جمع هاجسة است و هاجسة به معنی چیزی که در دل گذرد(آنندراج)

هوان: خواری (غیاث)

هیأت: صورت و شکل(غیاث)

«ی»

یسار: توانگری و ثروت(غیاث)

نمـایه‌ها

آیات قرآنی

احادیث

سخن بزرگان

صدور ابیات و مصاریع عربی

امثال عربی

جملات عربی

اشعار فارسی

نامها و خاندانها

جایها

کتب و...

کتابنامه

آیات قرآنی

اکرمکم عندالله اتقیکم ۳۱۱
سیماهم فی وجوهم من اثر السّجود ۲۸۰
فاصابهم سیئات ماکسبوا ۱۷۷
کان ذلك فی الکتاب مسطوراً ۳۳۱
کل شیء عنده بمقدار ۱۸۸
کن فیکون ۱۲۸
نحن قسمنا ۱۸۸
و الکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس ۲۵۳
و شاورهم فی الامر .... ۲۰۵، ۱۲۳
و لقد کرمنا بنی آدم ۱۱۸
و ما ارسلناك الّا رحمة للعالمین ۱۱۸

احادیث

اتق شر من احسنت الیه عند من لا اصل له ۳۱۴

احبب حبیبك هوناماء عسی ان یکون بغیضك: یوماً ما، و ابغض بغیضك هونا ما، عسی ان
یکون حبیبك یوما ما ۲۳۶

اخبر تقله .... ۴۴۹ ـ ۲۶۰

اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان ۲۶۱

اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء، و اذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصَّباح، و خذ من
صحتك لسقمك و من حیاتك لموتك، و من الشبیبة قبل الکبر ۲۵۶

اعروا النساء یلزمن الحجال ۱۵۳

اعقلها و توکل علی اللّٰه ۲۴۵

اغتنم خمساً قبل خمس: شبابك قبل هر مك، و صحتك قبل سقمك، و فراغك قبل شغلك،
و غناك قبل فقرك، و حیاتك قبل موتك ۲۵۷

اقیلو ذوی الجنایات عثراتهم ۲۵۳

اقیلو ذوی الهنات عثراتهم ۴۴۵

الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی مجالس یوم القیامة احاسنکم اخلاقاً المؤمنون اکنافاً
الذینهم یألفون و یؤلفون ۳۹۹

الا اخبرکم بشرارکم؟ من اکل وحده و منع رفده و ضرب عبده، الا اخبرکم بشر من ذلکم؟ من لا یقیل
عثرة و لا یقبل معذرة و لایغفر ذنبا، الا اخبرکم بشر من ذلکم؟ من یبغض الناس و یبغضونه ۲۴۶

الا انبئکم باشدکم؟ من ملك نفسه عند الغضب ۲۵۱

الا انبئکم بشر الناس؟ من لا یقبل عذرا و لا یبل عثرة ۲۴۵

السلطان ظل اللّٰه فی الارض ۱۳۴

العاقل یبصر بقلبه مالا یبصر الجاهل بعینه ۲۲۳

المستشار مؤتمن .... ۳۶۵، ۱۴۶

النّاس رجلان: عالم و متعلّم و سائر النّاس همج ۳۷۴
النظر الی المرأة الحسناء یزید فی البصر ۳۰۵
الیمین الغموس تدع الدیار بلاقع ۲۳۷
ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس خلقا احسن منه، و ان الخرق لو کان خلقا لما رای الناس
خلقا اقبح منه ۲۵۳
ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستوفی رزقها، الا فاتقوا اللّٰه
و اجملوا فی الطّلب .... ۲۵۷، ۴۴۶
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعو هم باخلاقکم ۲۳۰
انکن اذا جعتن دقعتن و اذا شبعتن خجلتن .... ۱۵۲، ۳۷۱
ان من البیان لسحراً .... ۲۸۱، ۴۶۳
ثق بالنّاس رویدا ۲۰۹
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها ۱۳۲
جفت القلم بالشقی و السعید ۱۵۷
جف القلم بما انت لاق ۱۵۷
جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین ۱۵۶
حبك الشیء یعمی و یصم ۲۲۱
خیارکم احاسنکم اخلاقاً الموطؤون اکنافاً الذین یألفون و یؤلفون ۱۹۴
خیر الامور اوساطها ۲۳۶
خیر ما اعطی الانسان لسان شاکر و بدن صابر ۱۹۲
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملك امّتی مازوی لی منها .... ۱۲۸، ۳۵۴
سافروا تصحوا و تغنموا ۳۴۷
شرار امّتی الوحدانی المعجب برایه المرائی بعمله المخاصم بحجته ۲۰۸
عدل ساعة خیر ۱۳۴
عزّ الرّجل استغناؤه عن الناس .... ۱۸۷، ۳۹۵
فاذا استشیر احدکم فلیشر بما هو صانع لنفسه ۳۶۶
فان العفو لایزید الرجل الا عزا و ان التواضع لا یزید الا رفعةً ۲۶۲
فرغ اللّٰه تعالی من اربع: من الخلق و الخلق والرزق و الاجل ۱۵۷
کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع، لیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی .... ۳۱۱، ۴۸۹
کما تدین تدان ۴۵۸
کیف تبصر القذاة فی عین اخیك و تدع الجذع المعترض فی حلقك ۲۷۱
کیف تبصر القذاة فی عین اخیك و لا تبصر الجذل فی عینك ۲۷۱

لا حلیم الا ذو اناة ۲۳۰
لا یغنی حذر من قدر ۱۵۹
لایفضض اللّه فاك ۲۹۱
لایکون الحلیم لعاناً ۲۹۰
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ۲۴۲
لاینبغی للصدیق ان یکون لعاناً ۲۹۰
لیس شیء خیراً من الف مثله الّا الانسان ۴۹۵
لیس شیء هو خیر من الف مثله الا المؤمن ۳۲۰
ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی علم ۳۰۳
ما دخل الرفق فی شیء قط الازانه، و ما دخل الخرق فی شیء الاشانه ۲۱۴
ما کان الرّفق فی شیء الّا زانه و ما کان الخرق فی شیء الاشانه ۴۱۴
مثل الجلیس الصالح مثل الدّاری ان لم یجدك من عطره علقك من ریحه، و مثل الجلیس السوء مثل صاحب الکیران ان لم یحرقك بناره علقك من نتنه ۴۷۱
مثل الجلیس الصالح مثل الدّاری ان لم یجدك من عطره علقك من ریحه، و مثل الجلیس السوء مثل الکیران ان لم یحرقك من شرار ناره علقك من نتنه ۲۸۹
ملاك العمل خواتیمه ۲۱۳
من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه و لاتکنوا ۴۴۵
من رزق من شیء فلیلزمه ۲۷۹
من سعادة المرء حسن الخلق ۲۸۹
من قتل دون ماله فهو شهید و من قتل دون نفسه فهو شهید ۱۵۹
نهی عن الاقعاء فی زمن الملك العادل ۱۳۴
یبصر احدکم القذی فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه ۴۵۷

سخن بزرگان

اطلق ما بین کفّیك و امسك ما بین فکّیك ۳۸۶
الدنیا کالقحبة فیوم عند عطار و یوم عند بیطار ۳۲۶
الدین و الملك توأمان .... ۳۵۴، ۱۲۸
الرّجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل ۲۷۱
المصیبة للصابر واحدة و للجازع اثنان ۳۰۱
ان البلاء موکّل بالمنطق ۱۷۳
ان العمل کبیر فانظر کیف تخرج منه؟ ۲۳۰
ان من خوفك حتی تبلغ الامن خیر ممن آمنك حتی تبلغ الخوف ۲۹۴
ترکت الرّأی بالرّیّ ۱۶۲
ضع امر اخیك علی احسنه حتی یحبك ما یغلبك منه ۲۶۴
عالجت الاکمه و الابرص و اعیانی علاج الانوك ۳۷۷
فان الفرص تمر مرّ السحاب ۲۹۲
فی کل جرعة شرقه و مع اکلة غصّة ۲۷۳
لاتتهاونوا بالحلف باللّٰه فیهینکم اللّٰه تعالی ۲۳۷
لاداء اعیا من الجهل ۱۶۱
لا رأی لمن لایطاع ۲۱۶
لا صواب مع ترك المشورة ۱۲۳
لا یزال المرء فی فسحة من امره ما لم یقل شعراً او لم یولف کتاباً ۱۲۰
للّٰه فی السرّاء و الضرّاء نعمة التفضل و التطهیر و الثواب ۱۹۱
لو علم اهل الجرائم لذّتی فی العفو لارتکبوها ۲۵۱
لو لم اترك الکذب تاثما لترکته تکرما و تذمما ۲۳۶
ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن .... ۳۵۴، ۱۲۹

ما یزع اللّه بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن ۱۲۹
من اکثر المشورة لم یعدم عند الصواب مادحاً و عند الخطاء عاذراً ۲۰۵
من تشبث با ذیال المقبلین اقبل مراده و ابقل مراده ۱۲۰
من صنّف فقد استهدف ۱۲۰
من کثر ذکره فی العواقب لم یشجع ۱۵۴
نحن الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع ۳۱۲
وجهك بشاً و کلامك ليناً، ليكن احب الناس ممن تعطيهم الذهب و الفضة ۲۳۰

صدور ابیات و مصاریع عربی

أ ابراهیم ۲۹۲
اسران ۴۴۰: ۲۴۵
اطلب انصاراً .... ۴۰۰، ۱۹۷
انکرها .... ۴۰۰، ۱۹۷
ابشر بما .... ۴۱۲، ۲۱۲
ابصر لرجلك ۲۱۶
اتبصر ما ۲۷۱
اتخفی ما .... ۴۳۲، ۲۳۶
اجد الملامة ۳۲۴
اجدك ما .... ۲۱۱، ۱۴۹
احادام ۲۸۵
احب الفتی .... ۴۵۲، ۲۶۶
اخفی هوی ۲۱۰
اخو عزمات .... ۳۷۲، ۱۵۴
اذا استنجدوا ۱۸۱
اذا المرء لم یات .... ۳۶۵، ۱۴۵
اذا المرء لم یحتل .... ۲۲۴، ۱۵۳
اذا المرء لم یختر ۱۶۲
اذا المرء لم یسرح ۱۸۹
اذا ام وجه .... ۴۶۵، ۲۸۳
اذا انت اعطیت .... ۳۸۳، ۱۶۷
اذا انت اکرمت .... ۳۶۹، ۱۵۰
اذا انصرفت .... ۴۲۳، ۲۲۵
اذا بات .... ۳۸۵، ۱۷۱
اذا رنقت ۱۹۲
اذا عظم .... ۳۶۳، ۱۴۱
اذا علتها .... ۳۶۶، ۱۴۶
اذا غامرت ۱۴۱
اذا قنی .... ۳۹۷، ۱۸۹
اذا کنت .... ۴۰۷، ۲۰۳
اذا لقطعتها .... ۳۹۳، ۱۸۴
اذا ما انت .... ۴۵۱، ۲۶۴
اذا ما امروءٌ ۱۵۳
اذا ما کنت .... ۳۶۲، ۱۴۱
اذا نحن اثنینا ۳۲۷
اذا وترت .... ۳۷۸، ۱۶۳
اذا هم القی .... ۳۷۲، ۱۵۴
ارق علی ۳۲۱
اری الداء ۱۶۲
اری العنقاء .... ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۵۵
اریحیات صَبوة ۳۰۱
اشاب الصغیر ۲۰۶
اشرق ام ۲۸۰
اضاف الی .... ۴۱۵، ۲۱۵
اضرت بضوء .... ۴۱۲، ۲۱۱
اعز مکان ۱۳۳

اعلی الممالک................ ۱۵۸
اعیدوا صباحی.......... ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۷
اعیذها نظرات.............. ۱۶۹
اقاحی حین.............. ۲۸۳
اقول لها............... ۴۳۱، ۲۳۶
اقول و اروی............... ۴۴۱، ۲۴۷
الا فاغتنم.............. ۴۳۱
الا فی سبیل ... ۱۹۶، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۵۸
الا یا اسلمی.............. ۲۳۲
الا یا صبا.............. ۲۴۷
الخیر یبقی.............. ۳۱۵
الرأی قبل............... ۳۶۵، ۱۴۵
الرزق مقسوم............ ۳۹۶ ـ ۱۸۹
العفو عن.............. ۲۴۶
الفی اباه............... ۳۵۵، ۱۳۰
الله یعلم.............. ۳۹۳، ۱۸۳
الم تر ان الناس.............. ۱۹۵
الم تر تغلیس.............. ۲۱۶
المت و هل.............. ۲۲۰
المع برق.............. ۳۰۵
الم یخز.............. ۴۸۱، ۳۰۳
الناس اکیس.............. ۳۵۶، ۱۳۲
الناس من.............. ۳۱۲
الی ان غدا.............. ۳۶۴، ۱۴۴
الیک فانی.............. ۴۰۶، ۲۰۳
امن ازدیارک.............. ۲۹۷
امن المنون.............. ۴۰۹، ۲۰۷
ان الامور.............. ۲۶۴
ان الحسان.............. ۳۷۵، ۱۵۷
ان الحوادث.............. ۱۸۲
ان الخیار.............. ۳۵۶، ۱۳۱
ان الزّمان.............. ۴۱۹، ۲۱۹
ان الصّنیعة.............. ۴۸۹، ۳۱۱
ان الکرام.............. ۳۹۲، ۱۸۲
ان المعارف.............. ۳۷۳، ۱۵۵
ان المعلّم.............. ۳۷۱، ۱۵۲
ان المعنی.............. ۴۱۱، ۲۱۰
ان المنایا.............. ۳۷۶، ۱۶۰
انا لنحرز.............. ۳۵۶، ۱۳۱
ان الهلال.............. ۴۳۷، ۲۴۱
ان تلقه.............. ۴۸۱، ۳۰۲
انزلنی الدهر.............. ۲۴۳
انما هذه الحیوة.............. ۲۵۵
ان یابروا.............. ۴۳۷
انی اری الاکیاس.............. ۴۹۵، ۳۱۹
ان یحسدونی.............. ۴۵۳، ۲۶۷
انی من الله.............. ۲۳۲
انی و ان کنت.............. ۴۹۰، ۳۱۳
او کم راقصة.............. ۴۷۷، ۲۹۸
او لم تکن.............. ۴۸۴، ۳۰۶
ایابک سالماً.............. ۱۹۸
ایاک و الامر.............. ۴۲۷، ۲۲۹
بذی الغباوة.............. ۳۷۵، ۱۵۸
بعینیک ضوء.............. ۳۰۰
بعینک لوعة.............. ۲۶۴
بغزنة قد القی.............. ۳۵۶، ۱۳۲
بقاوهم عصمة.............. ۴۷۳، ۲۹۳
بقدر الکد.............. ۳۵۶، ۱۳۲
بیضاء آنسة.............. ۱۵۸
بیضاء یعطیک.............. ۴۱۰، ۲۱۰
تاملت اشخاص.............. ۴۷۹، ۳۰۰
تان و لا تعجل.............. ۲۶۴
تبین اعقاب.............. ۳۶۷، ۱۴۹
تتقوض الافلاک.............. ۴۳۸، ۲۴۳

تجود بالنّفس ۱۸۴
تحرّك بناء .... ۴۰۶، ۲۰۲
تخوفنی دون .... ۴۰۶، ۲۰۲
تخیر اذا ما .... ۴۰۸، ۲۰۶
تذکرت ما بین ۲۱۱
تراك امکنة .... ۴۸۴، ۳۰۶
تروم العزّ ۱۳۲
تری الجبناء ۱۴۰
تسائل عن .... ۴۸۲، ۳۰۴
تعد ذنوبی .... ۳۷۶، ۱۵۸
تعرضن مرمی ۳۰۵
تعودت مس ۴۰۱
تفاح حین ۴۶۵
تقاذف بی .... ۴۶۳، ۲۸۰
تلقی المعالی .... ۴۷۴، ۲۹۴
تلقی بکل ۲۴۶
تمازج منه .... ۴۱۴، ۲۱۵
تهتز مثل .... ۴۸۳، ۳۰۵
جراحات السّنان ۲۰۸
جمال اللیالی .... ۴۸۲، ۳۰۴
حموم قد .... ۳۶۷، ۱۴۷
جواد نجیح .... ۴۹۶، ۳۲۱
حاشی الرقیب ۳۰۷
حتی تجلّی .... ۳۶۵، ۱۴۵
حتی تحول .... ۴۷۲، ۲۹۲
حتی یکون .... ۳۵۶، ۱۳۱
حتی یوقره .... ۴۱۹، ۲۲۰
حدوت الیها ۱۴۲
حصان رزان .... ۴۷۴، ۲۹۵
حفظت شیئاً .... ۳۵۷، ۱۳۴
حقا اقول ۲۸۰
حکم المنیة .... ۲۱۳، ۱۹۱
خصیب مراد .... ۳۹۸، ۱۹۴
خل سبیل .... ۴۵۱، ۲۶۵
خیالك عندی ۲۲۲
خیال لام .... ۳۱۲، ۲۵۹
دع ذکرهن ۲۲۳
دمع جری ۱۸۹
دم للخیل .... ۴۴۵، ۲۵۱
دویهیة تصغر ۴۹۱
ذوالجهل یفعل .... ۴۵۹ ـ ۲۷۵
رجل اذا .... ۳۶۸، ۱۵۰
رسا اصله .... ۴۰۹، ۲۰۸
رشا لولا .... ۳۸۸، ۱۷۶
رعاك ضمان ۱۶۸
رویدک حتی ۴۲۸
زعم الغراب ۱۹۳
سارضیك قولاً ۴۳۲
سارضیك مرءً ۲۳۶
سارکب من .... ۴۹۷، ۳۲۳
ساغسل عنی ۱۵۴
سبقت العالمین ۲۶۸
ستبدی لك الایام .... ۴۴۸، ۲۶۰
ستذکر ما .... ۴۲۱، ۲۲۴
سحابة صیف .... ۴۳۱، ۲۳۵
سحاب خطانی .... ۳۸۷، ۱۷۵
سفاها تمادی ۲۸۲
سلام مشوق .... ۳۵۳، ۱۲۸
سلیم الدواعی .... ۴۵۲، ۲۶۶
سوای مرجی ۲۹۴
سؤم ملول ۴۹۹
شباب و شیب .... ۴۱۹، ۲۱۹
شفیت النفس ۱۷۲
شقائق یحملن .... ۳۹۱، ۱۸۱

شیئان لو بکت ۲۲۱
شئز جنبی .... ۳۶۳، ۱۴۴
صادفن منها .... ۳۷۶، ۱۶۰
صفحنا عن ۱۶۸
صفوة الله ۱۳۱
صکاء ذعلبة .... ۴۷۸، ۲۹۸
صهباء تلمع .... ۴۸۵، ۳۰۷
ضدان‌لو ۳۷۴
ضروباً بلحییه .... ۳۶۹، ۱۵۰
طبیب یداوی ۴۷۶
طربن لضوء ۱۶۹
طلبت وفاء .... ۴۴۰، ۲۴۵
طموح السیف .... ۴۰۵، ۲۰۱
طواویس تجلی .... ۴۴۷، ۲۵۸
طیف لعلوة ۳۱۳
ظلمتك اذا .... ۴۹۱، ۳۱۵
ظهرت بمنخرق ۲۷۳
عاذلتی ان ۱۸۶
عجوز سؤم ۳۲۶
عست دمن ۲۲۱
عفت الدیار .... ۳۰۷، ۲۱۹، ۲۶۶، ۱۶۰
علام اذا جنحت .... ۴۳۳، ۲۳۸
علی ان الرهان .... ۴۹۹، ۳۲۸
علی ای امر ۱۷۵
علی فیحاء .... ۴۶۵، ۲۸۳
علی قدر ۱۳۳
علیك بالصدق ۲۱۲
عنانی من ۳۱۵
عواذل ذات .... ۲۰۶، ۱۴۲
عودت کندة .... ۴۸۵، ۳۰۸
غروب دمع ۳۰۲
فابغ رضاء ۲۱۲
فابق لك .... ۴۴۶، ۲۵۵
فاذا النعیم .... ۴۰۹، ۲۰۷
فاذا تزول ۲۴۴
فاذاهما ۱۴۵
فاصبحت محسوداً .... ۳۸۴، ۱۶۹
فاصبر علی القدر .... ۴۵۸، ۲۷۳
فاصبر لدائك .... ۳۷۱، ۱۵۲
فاصدق ملکه ۲۱۱
فاعلم بانك .... ۴۵۸، ۲۷۴
فاقطع لبانة ۲۶۵
فاقع کما .... ۳۶۲، ۱۴۱
فالعین منهومة ۴۶۶
فالوجه مثل .... ۳۸۵، ۱۷۱
فان ابك .... ۳۷۸، ۱۶۳
فان اك .... ۳۸۶، ۱۷۲
فان الجرح .... ۴۶۷، ۲۸۵
فان الزند ۱۶۹
فانّ النّار ۳۸۴
فان تلحق .... ۴۶۴، ۲۸۲
فانت لو .... ۴۵۰، ۲۶۳
فان جرت .... ۴۹۹، ۲۶۳
فان حان ۳۲۳
فان خان ۴۹۷
فان کانت الارزاق .... ۴۹۶، ۳۲۲
فان کانت الدنیا ۳۲۲
فان لم یکن .... ۴۴۸، ۲۵۹
فانّما لنا ۴۸۰
فان هی اعطتك .... ۴۲۱، ۲۲۲
فانی لو تخالفنی ۱۸۴
فبادر الی .... ۴۴۶، ۲۵۵
فتی کان .... ۳۷۸، ۱۶۳، ۱۲۲
فتی کملت .... ۱۶۳، ۱۲۲

فتی لم یضیع .... ۳۶۸، ۱۴۹
فحمدا ثم............... ۳۵۳، ۱۲۷
فدام لی ۲۶۷
فدعه فقد............... ۳۶۵، ۱۴۵
فدهری مسعف ۴۹۹
فدیناك من ۱۴۳
فذاك قریع .... ۳۷۲، ۱۵۳
فذو العقل .... ۴۹۷، ۳۲۴
فربّ حی ۳۴۸
فرحت یداها ۴۷۸
فسحقاً لدهر............... ۳۹۹، ۱۹۶
فظن بسائر............... ۳۷۴، ۱۵۵
فعادت بك............... ۴۱۵، ۲۱۵
ففی کفه ۲۹۶
فقد طوفت ۱۹۸
فقل للشّلمتین............... ۳۸۳
فقل لمن .... ۳۵۷، ۱۳۴
فکانه بوق............... ۲۹۸
فلاح بحکمتی............... ۲۶۸
فلا و ابیك............... ۳۹۵، ۱۸۸
فلرب حافر............... ۱۷۶
فللموت خیر .... ۳۹۶، ۱۸۹
فلما التقینا............... ۴۴۷
فلما رایت اننی .... ۳۸۳، ۱۶۷
فلما رایت انه............... ۱۶۷
فلولا رجاء............... ۴۲۰، ۲۲۱
فلیت الشیب .... ۴۱۲، ۲۱۳
فما ببلاد............... ۱۸۵
فما حسن ۲۲۹
فما صفی............... ۴۵۸، ۲۷۳
فما کان .... ۳۷۱، ۱۵۳
فی المهد............... ۴۳۷، ۲۴۱
فیالیت بینی .... ۴۰۱، ۱۹۷
فی خطه .... ۴۷۶، ۲۹۷
فی رأس ۲۷۲
فی کفه............... ۴۷۶
فیلاُ کرضوی ۲۹۸
فیل کرضوی ۴۷۷
قاد الجیاد ۱۲۹
قاد الجیوش ۳۵۵
قالوا و ما............... ۳۷۷، ۱۶۱
قضی الله............... ۱۷۶
قعدت بهم............... ۳۵۵، ۱۲۹
قلیل المال .... ۳۹۸، ۱۹۲
قومی هم ۲۴۱
کالعین منهومة............... ۲۸۴
کالغصن حرکة .... ۴۸۴، ۳۰۶
کالماء تلفح .... ۴۸۲، ۳۰۴
کان اخضراراً............... ۴۹۵، ۳۲۰
کان اقاحیها .... ۳۹۴، ۱۸۵
کان الریاض............... ۴۴۷، ۲۵۷
کان بها عقارب............... ۴۱۱، ۲۱۰
کانهما فی .... ۴۷۷، ۲۹۸
کجدول ماء .... ۴۷۹، ۳۰۰
کذا عقب............... ۴۹۸، ۳۲۶
کذلك اللّیالی .... ۴۰۸، ۲۰۷
کضوء من .... ۴۷۹، ۲۹۹
کفی بك............... ۲۰۴
کفی حزنا .... ۴۲۸، ۲۳۲
کل سر............... ۳۵۷
کل برید .... ۴۱۵، ۲۱۵
کما تضر............... ۱۵۸
کما مدت............... ۴۹۸، ۳۲۵
لا اشتهی ۱۸۴

لا الحلم ۲۱۵
لا باز يسلم ۱۸۲
لا تامنن............ ۴۳۷، ۲۴۱
لا تبل بالخطوب............ ۴۰۰، ۱۹۶
لا تحفرن ۱۷۶
لا تحمدن .... ۴۴۸، ۲۶۰
لا توخر ۲۵۴
لا خيل عندك ۱۴۳
لا يبلغ السمك............ ۳۶۶، ۱۴۶
لا يدرك المجد ۱۵۵
لا يسالون اخاهم............ ۳۹۱، ۱۸۱
لا يسلم الشرف .... ۳۷۳، ۱۵۵
لا يطبعون............ ۴۷۲، ۲۹۱
لبسن الوشى ۲۳۱
لخولة اطلال ۲۶۰
لذو وفاء............ ۴۹۰، ۳۱۳
لعمرك ما ادرى ۲۲۵
لعمرك ما وارى ۱۵۳
لعيون الخطوب............ ۴۸۰، ۳۰۱
لقد زادنى ۲۶۲
لقد كنت............ ۲۳۱
لكل امرى شعب............ ۳۸۷، ۱۷۴
لكل امرى من ۱۵۱
لكن انت .... ۴۵۱، ۲۶۵
لله در النائبات............ ۳۹۷، ۱۹۱
لله در انوشروان............ ۴۶۷، ۲۸۴
لله ما تصنع .... ۳۰۲، ۲۹۳
لما تلق .... ۴۵۰، ۲۶۳
لم تبلغا............ ۲۲۱
لناجبل ۴۰۹
لولا الدموع .... ۳۷۶، ۱۵۹
لولا المشقة .... ۳۶۳، ۱۴۳
لوهبت .... ۴۳۸، ۲۴۳
لها بشر .... ۴۷۵، ۲۹۵
له عزمات............ ۴۰۷، ۲۰۴
لياليهم مثل............ ۴۰۱، ۱۹۸
ما الفضل ۳۱۲
ما تعترينى ۲۴۴
ماذا لقيت ۱۶۹
ماذا يكلفك............ ۲۱۶
ما للرجال............ ۳۷۸، ۱۶۲
ما مضى ۲۵۵
متهجد يخفى............ ۴۶۳، ۲۸۰
متى ارت............ ۴۹۰، ۳۱۲
متى تسالى............ ۳۱۳
متى ما يرى .... ۳۹۵، ۱۸۸
متى ما يشد............ ۴۹۸، ۳۲۵
مثالك من............ ۳۲۰، ۳۰۴، ۲۳۱، ۱۸۲
مثل ابن سوء .... ۴۵۹، ۲۷۵
مثل الدعاء............ ۴۸۲، ۳۰۳
مثل المصافاه............ ۴۲۰
مخافة ان .... ۴۵۰، ۲۶۳
مخضرة الاوساط .... ۴۲۷، ۲۳۱
مخضرة و الغيث............ ۴۵۷، ۲۷۲
مذق الوداد ۱۵۶
مرحت يداها............ ۲۹۹
من بعد ما............ ۴۸۴، ۳۰۷
من كرم الاخلاق............ ۳۷۴
من كف ناعمة............ ۴۸۵، ۳۰۸
من يزرع الشوك .... ۳۷۸، ۱۶۳
مواعد للايام............ ۴۲۷، ۲۳۱
موسومة بالحسن .... ۳۷۵، ۱۵۸
مهلاً بنى............ ۱۸۳
ميلوا الى الدّار............ ۱۴۶

نسیم الصّبا .... ۴۴۱، ۲۴۷
نشدت زیاداً ۱۶۷
نصبوا بکیدهم .... ۳۸۸، ۱۷۶
نفسی فداوك .... ۴۸۲، ۳۰۴
نهاهم ان .... ۴۶۷، ۲۸۴
و آراء صدق .... ۴۰۷، ۲۰۴
و احر قلباه ۱۷۱
و اخترنه عضب ۲۹۶
و اخری اصادی .... ۴۲۱، ۲۲۴
و اخو الدّرایة ۳۲۰
و ادرك سؤلی .... ۳۷۷، ۱۶۰
و اذا اطفت .... ۴۷۸، ۲۹۹
و اذا الصّبا .... ۴۴۱، ۲۴۷
و اذا الکریم ۱۹۴
و اذا انتهیت .... ۳۶۱، ۱۳۹
و اذا رجوت .... ۴۱۳، ۲۱۳
و اراك ۱۷۵
و ارض حصاها ۲۷۲
و استکبر الاخبار .... ۴۴۷، ۲۵۸
و اشجار ۳۶۱
و اصداغ تجول .... ۴۱۱، ۲۱۰
و اعرض عن ۱۸۸
و اعرف لجارك .... ۴۴۵، ۲۵۲
و اعلم انی .... ۳۷۶، ۱۵۹
و اقطع لبانة ۴۵۲
و اکثر فتیان .... ۴۲۰، ۲۲۱
و الافانی ۱۷۰
و البغی یصرع .... ۳۷۹، ۱۶۴
و بضدّها ۳۷۵
و الجود بالنفس ۱۸۴
و الدّهر ذو دول .... ۳۹۸، ۱۹۳
و الدّهر لایبقی .... ۴۰۹، ۲۰۷
و الدّهر لیس بناج .... ۳۹۲، ۱۸۲
و الذ ایام .... ۳۹۷، ۱۹۱
و الصدق ۴۱۲
و الضد یبرز .... ۳۷۴، ۱۵۷
و الله لم اشمت ۳۶۷
و الله لو کرهت ۱۸۴
و الناس کلهم .... ۴۸۰، ۳۰۱
و ان اولی .... ۳۹۲، ۱۸۲
و ان حلفت .... ۴۲۱، ۲۲۲
و ان حیوة .... ۳۶۶، ۱۴۷
و ان شفاء .... ۴۲۰، ۲۲۰
و ان عوائد ۴۱۳
و ان کانت الابدان ۳۲۲
و ان کانت الاموال ۳۲۲
و انما او لادنا .... ۴۳۸، ۲۴۳
و ان مقاساة ۳۰۰
و انی اری ۲۷۲
و انی شقی .... ۴۴۹، ۲۶۲
و ان یطلب .... ۴۹۸، ۳۲۵
و انی لتراك .... ۴۵۰، ۲۶۳
و انی لعف ۳۹۶
و انی لقوال .... ۳۹۳، ۱۸۳
و انی لمیمون .... ۳۷۶، ۱۶۰
و انی لوتخالفنی ۳۹۳
و او عدتنی .... ۴۵۳، ۲۶۶
و ایامهم .... ۴۰۱، ۱۹۸
و بدا الصباح ۲۹۲
و بدر اضاء .... ۳۸۷، ۱۷۵
و بعض الداء .... ۳۷۷، ۱۶۱
و بعض خلائق ۱۶۱
و بیننا لو .... ۳۷۳، ۱۵۵
و تبد و شکیر ۴۲۲

و تبلیغا تحیاتی .... ۳۵۳، ۱۲۷
و ترجع اعقاب .... ۳۸۶، ۱۷۳
و تری مدامعها ۱۵۸
و تعلم کم .... ۴۲۱، ۲۲۴
و تولع باطراحی .... ۴۳۳، ۲۳۸
و جائزة دعوی .... ۴۱۱، ۲۱۱
وجدت نفسك ۴۲۰
و حاجتهم احدی ۲۰۲
و حید من الخلان ۱۴۱
و خیر جلیس .... ۳۵۷، ۱۳۳
و خیر من المال ۲۵۶
و داء النوك .... ۳۷۷، ۱۶۱
و دع عنك .... ۳۶۲، ۱۳۹
و دهری مسعف ۳۲۷
و رافق الرّفق ۲۱۴
و رد العفاة ۱۷۵
و رشت جناحی .... ۴۳۳، ۲۳۸
و ستبدی لك .... ۴۰۸، ۲۰۶
و سرك ما .... ۴۰۸، ۲۰۶
و سکری اللحظ .... ۴۱۱، ۲۱۰
و شبع الفتی ۲۴۵
و شر ما .... ۳۸۴، ۱۶۸
و شن علی .... ۴۲۲، ۲۲۵
و شیدها .... ۴۷۴، ۲۹۴
و طلبت منك .... ۴۱۱، ۲۱۰
و ظنونی ۳۲۷
و عبد علی .... ۳۸۵، ۱۷۰
و عجبت .... ۴۹۶، ۳۲۱
و عین الرضا .... ۳۴۹، ۳۳۲
و عینان قال ۲۹۵
و فتیان صدق لست ۱۷۴
و فتیان صدق یصدرون ۲۰۲
و فی الشر ۱۶۸
و فی عینیه .... ۴۷۳، ۲۹۲
و قد اصغیت .... ۴۵۱، ۲۶۴
و قد عجمت .... ۴۳۹، ۲۴۴
و قد یقصر .... ۳۹۵، ۱۸۷
و قض الزّمان .... ۴۴۶، ۲۵۴
وقوفك ۲۴۴
و قف الهوی .... ۴۹۷، ۳۲۳
و کالاجل ۳۰۴
و کان الذکاء .... ۴۴۹، ۲۶۱
و کان بوق ۴۷۷
و کل اناء .... ۳۷۰، ۱۵۲
و کل یری .... ۴۰۸، ۲۰۵
و کم آمر ۳۱۳
و کم من طالب .... ۴۶۴، ۲۸۳
و کن اکیس ۲۰۱
و کنت اذا ما .... ۴۶۴، ۲۸۲
و کیف امن .... ۴۹۱، ۳۱۵
و کیف تخاذل .... ۴۸۱، ۳۰۲
و لا امر للمعصی ۲۱۶
و لا انا اذ .... ۴۴۰، ۲۴۶
و لا تتقاض .... ۴۴۶، ۲۵۴
و لا تحسبن .... ۴۴۶، ۴۵۴
و لاتستطیلن .... ۴۰۷، ۲۰۳
و لا تقبلن ۴۳۲
و لا خیر فی حلم .... ۴۷۱، ۲۹۰
و لا یعلم الغیب ۱۴۹
و لا یغرنك ۲۱۴
و لست ابالی .... ۳۶۳، ۱۴۲
و لست اذا سما .... ۴۹۹، ۳۲۷
و لست و ان .... ۴۸۹، ۳۱۲
و لقد علمت .... ۴۱۲، ۲۱۲

و لکن اخوالحزم .... ۳۷۲، ۱۵۳
و لکن عین .... ۴۷۶، ۲۹۷
و للدهر اثواب .... ۴۰۵، ۲۰۱
و للعین ملهی .... ۴۸۳، ۳۰۵
و لما ان تجهمّنی .... ۳۹۷، ۱۹۰
و لم ادر ۴۲۲
و لم ار امثال .... ۴۹۵، ۳۲۰
و لو حملت ۱۹۶
و لیس الغنی .... ۳۹۵، ۱۸۸
و لیس بقفة .... ۴۴۰، ۲۴۶
و لیس مهجنی .... ۴۹۹، ۳۲۷
و لی منطق .... ۳۸۶، ۱۷۱
و لئن طلبت .... ۴۷۵، ۲۹۶
و ما السلطان .... ۳۷۵، ۱۵۷
و ما انتفاع ۱۶۹
و ما بعض ۱۶۱
و ما خیر حلم ۲۹۱
و ما کان لی ۱۴۲
و ما محا .... ۳۵۵، ۱۳۰
و ما هی .... ۴۹۶، ۳۲۲
و مبلغ نفس ۳۲۳
و مکلف الایام .... ۴۱۳، ۲۱۳
و من کرم ۱۵۶
و من هاب ۱۶۰
و من یحتفر ۱۷۶
و من هریق ۴۵۱
و ندیمهم ۱۵۷
و نطلب الاکثر ۱۴۰
و وجه یرد ۱۷۱
و وردت بحرك ۱۷۵
و وضع النّدی .... ۳۶۹، ۱۵۱
و هل بطن .... ۳۶۲، ۱۳۹
و هونت الخطوب .... ۴۰۰، ۱۹۷
و یاتیک الاخبار .... ۴۴۸، ۲۶۰
و یبدو شکیر ۲۲۵
و یرجع اللیل .... ۴۸۳، ۳۰۵
و یرحم الله ۱۲۴
و یعتده قوم .... ۴۹۰، ۴۴۸، ۳۱۲، ۲۵۸
هما خطتا .... ۴۲۱، ۲۲۳
هو الکلب .... ۴۳۹، ۲۴۴
هون علیك .... ۴۸۰، ۳۰۱
یا اعدل الناس .... ۳۸۵، ۱۷۱
یا بدر و الامثال .... ۲۵۲، ۱۶۴
یا عاذلی ۳۹۴
یا قوم اذنی .... ۳۹۷، ۱۹۰
یا کثیر النوح ۱۷۶
یخفی العداوة .... ۳۷۴، ۱۵۶
یداوی سقام .... ۴۷۶، ۲۹۷
یذکرنیه الخیر .... ۳۸۴، ۱۶۸
یرید الجاحدون ۲۶۷
یرید الحاسدون ۴۵۳
یشتری الحمد .... ۳۹۹، ۱۹۵
یضاحك الشمس .... ۳۶۶، ۱۴۷
یطوی الحریص .... ۳۹۶، ۱۴۷
یظلون شتی .... ۳۸۷، ۱۷۴
یمان تبرج .... ۴۷۹، ۲۹۹
یوجج فی .... ۴۶۴، ۲۹۹
یهم اللیالی .... ۴۰۰، ۱۹۶

امثال عربی

اذا اعشبت فانزل............. ٣٦٢، ١٣٩

اذا عظم المطلوب قل المساعد.... ٣٦٣، ١٤١

اذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون ١٩٠

اذا نزل بك الشر فاقعد ٣٢٤

استنت الفصال حتى القرعى ١٢٤

اطرّی فانّک ناعلة................ ٤٩٧

الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل كما يعرفها العاقل ١٤٩

التجارب لقاح العقول........... ٣٥٧، ١٣٥

الجنسية علّة الضّم............... ١٩٤

الحرفة لا تنسى و لكن دقائقها تنسى ٢٧٩

الرائد لايكذب اهله............ ٣٦٦، ١٤٨

السّلامة احدى الغنيمتين............ ١٩٨

السّلامة خير لامة.............. ١٩٨

الظلم مرتعه وخيم............... ١٦٤

العوان لا تعلم الخمرة .... ٤٣٩، ٢٤٣

المأمور معذور.................. ١٢١

المكثار كحاطب الليل .... ٤١٠، ٢٠٨

الى ان رموه بثالثة الاثافى ٢٥٩

امر مبكياتك لا امر مضحكاتك.......... ٢٩٣

انا جذيلها المحكّك و عذيقها المرجّب. . ٤٩٠، ٣١٤

ان الحسان مظنة للحسد .... ٣٧٥، ١٥٧

ان المعارف فى اهل النهى ذمم.... ٣٧٣، ١٥٥

ان المعنى طالب لا يظفر .... ٤١١، ٢١٠

ان المنايا لا تطيش سهامها........ ٣٧٦، ١٦٠

انك لاتجنى من الشوك العنب.......... ١٦٤

اول الحزم المشورة................. ٢٠٥

بالجد لا بالجد..................... ٣٢٤

تركت الرّأى بالرّى ١٦٢

جدك لاكدك........................ ٣٢٤

جزاء مقبل الاست الضراط .... ٣٦٤، ١٤٤

خل سبيل من و هى سقاؤه .... ٤٥١، ٢٦٥

دولة الاشرار محنة الاخيار، اذا ارتفع الوضيع اتضع الرفيع ٣١٣

رب قول اشد من صول............... ٢٠٧

رضا الناس غاية لا تدرك............. ٢٣٠

رضيت من الغنيمة بالاياب ١٩٨

رموه بثالثة الاثافى ٤٤٨

زاحم بعودٍ او دع .... ٤٨٥، ٣٠٧

سحابة صيف ليس يرجى دوامها... ٤٣١، ٢٣٥

عز الرّجل استغناؤه عن الناس..... ٣٩٥، ١٨٧

فان الفرص تمر مرّ السحاب ٢٩٢

فان للبقاع دولا .... ٣٩٤، ١٨٦

فتی و لاکمالك.................... ۱۸۴
قد استکرمت فارتبط ۲۳۷
قد النا و ایل علینا ۴۲۲
قلیل یغنی خیر من کثیر یطفی.......... ۱۹۲
کل اناء یترشح بما فیه ۱۵۲
کل سر جاوز الاثنین شاع............ ۳۵۷
لابد للمصدور ان ینفثا ۳۷۰
لا تحمدن امة عام اشترائها و لا حرة عام بنائها.
۲۵۹
لا تؤخر عمل الیوم لغد............... ۲۵۴
لا رأی لمن لایطاع ۲۱۶
لا یزال المرء فی فسحة من امره ما لم یقل شعراً
او لم یؤلف کتاباً................... ۱۲۰
لکل جدید لذة.................... ۳۰۶
ماء و لاکصّداء ۱۸۴
ما وراءک یا عصام؟ ۴۱۲
مثقل استعان بذقنه .... ۴۹۱، ۳۱۴
مرعی و لاکالسّعدان.. ۳۹۴، ۳۹۳، ۱۸۵، ۱۸۴
مستریح او مستراح منه .... ۳۸۷، ۱۷۴
مقتل الرّجل بین فکیه .... ۳۸۶، ۱۷۲
من حفر مغواة یقع فیها............... ۱۷۶
من صنف فقد استهدف.............. ۱۲۰
من قل ماله هان علی اهله .... ۳۹۵، ۱۸۶
من یزرع الشوك لا یحصد به عنبا .. ۳۷۸، ۱۶۳
نعم المحدث الدفتر................ ۳۵۷
و الجود بالنفس اقصی غایة الجود . ۳۹۳، ۱۸۴
و الضدّ یبرز حسنه الضّد .... ۳۷۴، ۱۵۷
و العذر عند کرام الناس مقبول......... ۱۲۴
و بضدّها تتبین الاشیاء .... ۳۷۵، ۱۵۷
و عند جهینة الخبر الیقین............. ۴۸۲
و کل اناء بالّذی فیه رشحه ۱۵۲
و کم آمر بالرشد غیر مطاع............ ۳۱۳
و لا امر للمعصیّ الا مضیعاً ...... ۴۱۵، ۲۱۶
و مبلغ نفس عذرها مثل منجح ۳۲۳
هون علیك و لا تولع باشفاق ..... ۴۸۰، ۳۰۱
یداك اوکتا و فوك نفخ .... ۴۵۸، ۲۷۴
یکفیك نصیبك رشح القوم ۱۹۰
یکفیك نصیبك شح القوم............ ۳۹۷

جملات عربی

اذا خلعت رداءها خلعت حیاءها ۲۹۵
الحمدللّٰه الذی جعل فی اولادی من ینظر الیه بادبه اکثر من ان ینظر الیه بحسبه..... ۱۳۳
بعض ما یشحذ الفطنة و یزیل الوحشة... ۱۳۳
تمت آلاؤه و عمت نعماؤه ۱۲۷
جلت آلاؤه و عمت نعماؤه........... ۲۳۲
جلت اسماؤه و عمت نعماؤه ۱۱۷
جلّ جلاله................. ۱۵۶، ۱۳۳
دام اقباله................. ۱۲۲
دام علوه.................. ۱۲۴
رحمة اللّه .... ۲۲۴، ۱۵۴، ۱۴۲
رحمة اللّه علیه ۲۹۴
رضی اللّه عنه . ۳۱۱، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۳۷، ۲۳۰، ۱۷۳، ۱۶۱، ۱۲۹
رضی اللّه عنها............. ۲۹۵
سبحانه و تعالی ..... ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۰۵، ۱۲۹
صلوات اللّه علیه .... ۲۱۴، ۲۰۹
صلوات اللّه و سلامه علیه ۱۹۲
صلّی اللّه علیه . ۲۷۹، ۲۷۹، ۲۵۶، ۲۳۰، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۴۶
صلّی اللّه علیه و سلّم ۳۱۱، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۱، ۱۱۸
عز اسمه.................... ۲۰۱
عزّ و جلّ .... ۴۵۳، ۳۹۸، ۲۹۴
علیه السّلام............... ۲۱۳، ۱۲۸
علیه السّلم................ ۴۵۹، ۲۸۲
علیه الصلوة و السّلم ۱۵۹
قال اللّه تعالی............... ۲۸۰، ۲۰۸
کساه اللّه ثوب غفرانه........... ۱۲۰
لایفضض اللّه فاك ۲۹۱
ما اودعت من زادهم........... ۳۱۵
ماءها راح و نسیمها ارواح و صباحها للخلوة رواح و رواحها للسلوة صباح و فیها حسان ملاح........... ۱۹۸
من الصباح الی الرواح و من الفلق الی الغسق. . ۱۲۷
و فقه اللّه لتحصیل ما یبتغیه و تیسیر ما یرتجیه. ۱۱۹
و یروی بدفیه این بجنبیه ۳۱۴
هراقة الماء مثل للخلو القلب عن المودة . . ۲۶۵

اشعار فارسی

آخر الامر بگذرند همه ۳۲۲
آن آتش دوشینه که افروخته بود......... ۱۶۰
آن هنرمندی که گردون رام اوست ۱۲۲
اثر میر نخواهم که بماند به جهان........ ۱۳۰
از عمر نصیب شادمانی برگیر.......... ۲۵۵
از فرو مایه، شکر، چشم مدار ۳۱۴
اوصاف جمالت ای کش سیمین‌بر ۲۵۸
ایا پادشاهی که از عدل و دادت......... ۱۷۵
ای که جویی همی عمل، بنگر.......... ۲۳۰
این جهان بر مثال مرداریست ۳۲۲
این جهان سایه‌ایست گردنده........... ۱۹۳
این حالها به حکمت یزدان مقدّرست ۳۲۰
باشد احوال بگردد روزی ۲۳۶
با فرو مایه مردمی کردن.............. ۳۱۴
با ولی راز گشادن نه رواست ۲۳۶
بدخواه مرا زمانه بدخواه بس است...... ۱۷۷
برد روشنایی چراغ از چراغ ۲۹۰
بر عهد زنان دل ننهم دم نخورم ۲۲۳
بر مثال شعلهٔ آتش که افروزد به شب ۲۶۱
بکوشیم و از کوشش ما چه سود......... ۳۲۵
بگرد گرد جهان همچو آفتاب سما ۲۱۲
بوسه بر لب دهی، شکر یابی........... ۱۴۴
به آخر نگر در سرانجام حال ۲۱۳
به استقبال انده رفته باشی............. ۲۵۴
به بازیگری ماند این چرخ مست ۳۲۶
بهتر ست از ثبات بر باطل............. ۲۶۶
به رنج اندرست ای جوانمرد گنج........ ۱۵۵
بهرهٔ اقبال و دانش یافتم ۲۶۷
به سستی نیابد کسی کام دل ۱۳۳
به عنف بستان انصاف صعوه از شاهین .. ۲۱۲
به کاری که خواهی تو اندر شدن ۲۳۰
به کسب نام نکو کوش نی به کسب درم .. ۱۹۵
به نرمی چو کاری نگرددت راست ۱۵۲
به هر چه روی نهم یا به هر چه رای کنم.. ۲۸۳
بی‌خریداران فضل اندوز را............. ۱۲۲
تا بتوانی تو یک نفس خود را باش....... ۲۵۵
تا شود عرصهٔ مراد فراخ ۲۰۴
تو بکن کار خود به دستوری............ ۳۲۳
توتیا گشت اندر ایّامش................ ۱۱۹
جاهل به مسند اندر و عالم برون در...... ۳۲۰
جهّال در تنعم و ارباب فضل را ۳۱۹
چنین است رسم سرای سپنج ۳۲۶
چو بر بنده خواهد قضا بند بست ۵۹
چو بو مسلم کنون زان کار بی‌رای........ ۱۶۲

چو خضرند سیراب از آب حیاتت ۱۷۶
چون به اعجاز باز شد مشتش ۱۱۹
چون به نانی دو سه و خوردنکی........ ۱۴۰
چون ترا باطل تو شد معلوم ۲۶۶
چون در بر تو چشم تو بر کوه نیفتد...... ۲۷۲
چون رسد اقبال و دانش مرمرا.......... ۲۶۷
چون مردمی از مرد نشان خواهد ماند ... ۲۷۵
حدیثی بود مایهٔ کارزار ۲۶۳
خطیست که عارض تو می‌پردازد........ ۳۲۱
خوار شد، خوار شد به نزد خدای ۲۳۷
خواهی که سخن ز پرده بیرون نشود ۲۰۲
خود را چه کنی ز غصّه جوجو که به جهد ۳۲۵، ۱۸۹
در باغ هنر گل بزرگی روید ۱۴۲
در شب چه روی بر ره باریک نبهره؟.... ۲۷۲
در وثاقی دو سه گز در دو سه گز........ ۱۴۰
راست گفتن گزین که در دو جهان........ ۲۱۲
راه اندر شدن همی بینی ۲۳۰
رو باده خور و غم جهان هیچ مخور..... ۲۷۵
روز غار ایزدش چو یاری کرد ۱۱۹
روز و شب را گام درهم ساختن......... ۱۲۳
ز احداث چرخست تهذیب مردم......... ۱۹۲
زبانت بیهده گوید، سرت بلا بیند ۱۷۳
ز بسیار جستن دل هوشمند ۱۷۰
ز پستی به بالا دوان چون دعا.......... ۳۰۴
ز پهلوی چپ زن پدید آمده‌ست ۲۲۳
زن از راستیها به یکسو بود ۲۲۳
ز زن، مرد زیر گزند اندرست ۲۲۳
ز کوشش به بخشش توان کرد سود ۳۲۵
زین جهان گر ذخیره‌ای طلبی ۱۹۳
سپردم دل بدو از جهل تا او ۱۶۲
شکم ماه و پشت ماهی را............. ۲۰۴
شنیده‌ای که در افواه بخردان رفتست ۱۷۳
علم درّیست نیک با قیمت ۱۶۲
عمری دگر و دراز باید باری.......... ۲۵۲
عمری نه همانا که توان گفت و شنید ۱۹۱
عمری نه همانا که توان گفت و شنید ۱۹۱
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو....... ۳۱۹
فصحا را به وقت دُر سفتن ۱۱۹
قائد رای منیرش هر کجا لشکر کشد...... ۲۶۱
قسمی که تو را رسید کس را ندهند. ۳۲۵، ۱۸۸
کار امروز به فردا مفکن ۲۵۴
کار سوگند بس بزرگ آمد ۲۳۷
کز مرد کریم حاجتی خواهی ۱۹۵
کسی کو به زن کرد خوش رای خویش .. ۲۲۳
که را بد بود دستگاه خرد ۱۵۱
که را سرکه دارو بود بر جگر........... ۱۶۸
گر آب دو چشم من ندادی یاری ۱۶۰
گر از کار بد دور خواهی شدن.......... ۲۹۰
گر دل به امید وصل ننهاده‌امی ۲۲۲
گر روی آرد به سوی من پشت آرم....... ۲۲۳
گر عمر دهد زمانهٔ بازی ساز........... ۳۲۳
گر همه خلق جهان جمله دگرگونه شوند . ۱۷۰
گزندی که از چرخ گردان رسد........... ۱۷۳
گنه ندارم جز دانش و هنر الحق......... ۱۵۹
مانده شود آنکه در بزرگی پوید ۱۴۲
مرد را مرگ با مثوبت راست ۲۱۲
مسپر طریق صحبت آن دوستی که او ... ۲۶۵
مگو با کس اندر جهان راز خویش ۱۵۵
مگوی هیچ حدیثی کزانت هست گریز ... ۱۷۳
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه. ۳۲۱
می‌توان ساخت، چه می‌باید بود ۱۴۰

می‌چاه کند که من در آن چاه افتم ۱۷۷
می‌دان که حیات همچو گنجیست روان .. ۲۵۵
میفکن نوبت عشرت به فردا ۲۵۴
نادیده رخ یار، دل از من برمید.......... ۱۹۱
نایدم از حاسدان آزار و غم ۲۶۷
نباشد شگفت از کسی کار نیک ۲۹۰
نترسید باید ز رنج بزرگ ۱۳۳
نی بچهٔ طوطیست که بر خرمن گل ۳۲۱
نیست از جهل جز شقاوت نفس ۱۶۲
نیک و بد؛ بیش و کم، صلاح و فساد.... ۲۷۳
نیکوی کن چو دسترس داری ۱۹۳
و اکنون ز قیاس آنچه دیدم به بصر ۲۵۸
و اندرین باب ز امثال بخوان........... ۲۵۴
ور دست نگیردی خیال تو مرا.......... ۲۲۲
ور عمر نماند و رسد وقت فراز ۳۲۳
وقت رفتن سوی پستی چون قضای آسمان . . . ۳۰۴
هاشمی نسبت مبارک پی ۱۱۹
هر آن زن که از دیدگان شرم شست ۲۲۳
هر آن شمعی که ایزد بر فروزد.......... ۲۶۸
هر روز به دیگر ره و هر شب به دگر جای. ۲۸۱
هر کجا طاووس دولت جلوه کرد........ ۱۲۳
هر که خواهد که شادمانه زید ۱۹۰
هر گردش چرخ را بدافعالی بین......... ۲۵۵
هر گه که به حاجتی فرو مانی ۱۹۵
هم ذکر تو بر سر زبانم باشد ۱۶۸
همه حال از دوست وز دشمنت ۱۵۵
همه خلق عالم سراسر ز دادت ۱۷۵
هیچ راحت ندید کس بی رنج ۲۷۳
یاری که وفا کرده بود بسیاری ۲۵۲
یک صحیفه ز نام نیک تو را ۲۵۶

نامها و خاندانها

آبه دوبوا ۲۹
آدم ۶۰۵
آذر بد مار سپندان ۶۶۹
آرتور.و.ریدر ۲۹
آصف ۳۴۷
آصفی، محمد ۷۱
آل افراسیاب .... ۵۱۸، ۶۷۲
آل برمک ۳۸
آل بویه ۶۰۵
آل زیار ۶۱۹
آل سلجوق ۶۲۳
آل یاسین، محمد حسن ۶۷۶
آمدی .... ۵۷۷، ۶۲۸
ابا جعفر احمدبن محمد الطائی.... ۵۲۴، ۶۴۴
ابا الولید ← عقیل بن علّفة
ابا زکریا ۶۵۴
ابا زیاد ← عبید بن ابرص
ابا سعید ← حسن بصری
ابا سعید محمدبن یوسف الثغری الطایی.. ۵۸۱
ابا سلیمان ← محمّد بن بشیر
ابا شجاع فاتک .... ۵۲۶، ۵۳۹
ابا صالح ۶۶۰
اباعلی هرون بن عبدالعزیز الاوراجی الکاتب. .
۶۵۲
اباعیاش ← زبرقان بن بدر
ابا غالب بن احمد بن المدبر ۶۵۹
ابا الفتح .... ۶۱۱، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۸
ابا الفضل ← منصور النّمری
ابا القاسم طاهر بن الحسین بن طاهر العلوی. . .
۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸
أبا لیلی ← نابغهٔ جعدی
ابا المسیب ← قتّال الکلابی
ابا المنتصر شجاع بن محمد............ ۶۶۴
ابان اللاحقی ۳۸
ابراهیم بن العباس الصّولی .... ۵۷۰، ۶۲۰
ابراهیم بن المدبّر ۶۴۴
ابراهیم بن حسن بن سهل ۶۵۰
ابراهیم بن محمّد بن حیدر بن علی أبو اسحاق
نظام الدین المؤذی الخوارزمی.... ۶۸، ۳۳۶
ابرقوئی، سیّد علی‌اکبر .... ۵۸۶، ۶۳۹
ابشیهی .... ۵۹۹، ۶۰۳
ابن ابی‌شنب ۵۷۶
ابن ابی‌عصرون ۶۲۵
ابن اسفندیار کاتب .... ۵۵۲، ۶۴۵

ابن الابار قضاعی .... ۵۱۶، ۶۴۲
ابن أبی الحدید.. ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۵۰
ابن الأثیر.............. ۳۶
ابن الافطس(متوکل) ۵۷۳
ابن البرصاء ← شبیب بن البرصاء
ابن جنی.............. ۵۰۸
ابن حجهٔ حموی ۵۷۰
ابن حمدون الندیم.............. ۶۶۰
ابن حنظلة البطلیوسی ۵۷۳
ابن خالویهٔ نحوی.............. ۵۰۸
ابن خطیب گنجوی ۵۴۷
ابن خلکان..... ۳۷، ۵۱۶، ۵۴۰، ۵۷۰، ۶۱۶
ابن دمینة.............. ۲۴۷، ۶۰۹، ۶۲۰
ابن دَوقلة الاعرابی المنبجی ← منبجی
ابن رومی ۵۸۶
ابن السکیت.............. ۵۲۵، ۵۷۶
ابن سلام.............. ۵۹۲
ابن سیدة.............. ۵۹۶
ابن سینا ۵۷۲
ابن شاکر .... ۶۰۹، ۶۱۰
ابن‌شُبْرُمة ۶۱۱
ابن شبه ۵۸۶
ابن الشجری ۵۳۲
ابن الشحنة.............. ۵۷۹
ابن عبدالبرّ .... ۵۱۶، ۵۷۷، ۶۴۸
ابن عبد ربه.......... ۵۴۳، ۵۷۰، ۶۴۲، ۶۵۴
ابن عبید.............. ۵۷۲
ابن عربشاه.............. ۵۸۵، ۶۴۲
ابن عماد.............. ۶۶۴
ابن عم منصور.............. ۵۵۳
ابن العمید.............. ۵۰۸
ابن عُیَیْنَة ۶۷۹
ابن فارس ۵۹۶
ابن فندق .... ۷۴، ۷۵
ابن‌قُتَیبه... ۵۱۶، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۳۶،۶۵۴
ابن قیم جوزیه.............. ۶۷۴
ابن کیغلغ ۵۳۸
ابن معتز. ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۶۲
ابن مقفّع. ۲۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۳۴
ابن المقفع ← ابن مقفّع
ابن منظور.............. ۵۱۱، ۵۷۶، ۵۹۶
ابن میکال.............. ۶۶۲
ابن نباته.............. ۵۴۲، ۶۱۶
ابن ندیم ۳۹
ابنة هانیء بن قبیصة ۵۷۳
ابن یمین فریومدی... ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۸۳، ۶۱۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۷۹
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن حیدر بن‌علی نظام الدین الموذی الخوارزمی ← ابراهیم بن محمّد
ابواسحاق نیشابوری .... ۵۰۳، ۶۰۵
ابواسحق ابراهیم بن العباس بن محمّد بن‌صول تکین الصّولیّ.............. ۶۱۹
ابواسحق نیشابوری ← ابواسحاق نیشابوری
ابوالاسود الدؤلی.............. ۵۶۴، ۵۶۶، ۶۱۲
ابوالاسود الکنانی.............. ۶۲۸
ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل ← اعشی
ابوبکر صدّیق .... ۱۷۳، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۶۲
ابوبکر علی بن الحسن القهستانی. ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳

ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی. . ۲۰۲، ۵۸۷، ۵۸۸
ابوتمام طائی. . ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹
ابوالجاموس ثور بن یزید............. ۳۵
ابوجراح ← اسود بن یعفر نهشلی
ابوجعفر محمّدبن عبدالله الاسکافی ۶۵۶
ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی ← منصور دوانیقی
ابو حاتم اسفزاری............... ۷۴
ابو حارث حُندج بن حجر کندی ← امرؤ القیس
ابوحارث غیلان بن عقبه ← ذی الرُمّه
ابوالحسن تهامی ← تهامی
ابوالحسن علی المستوفی .... ۷۴، ۱۲۲
ابوالحسن علی بن احمد جوهری ۶۵۲
ابوالحسن علی بن محمّد ← تهامی
ابوالحسن علیّ بن محمد الیزدادی...... ۶۱۹
ابوالحسن محمد بن علی المستوفی... ۷۴،۷۵
ابوالحسن نصر بن احمد.............. ۴۹
ابوحفص ← خیام نیشابوری
ابو خِراش الهُذلی................ ۶۷۸
ابوالدرداء الانصاری .... ۲۶۰، ۶۰۳، ۶۳۰
ابو ذؤیب هذلی. ۲۰۷، ۴۰۹، ۵۶۹، ۵۹۱، ۶۷۷
ابو ربعی ← عمرو بن اهتم
ابو رشید ← رشیدی سمرقندی
ابوریحان بیرونی ۲۰
ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی ← خطیب التبریزی
ابوزید قرشی.................. ۵۰۷
ابوالسری ← ابن دمینة
ابوسعید الحسن بن أبی الحسن یسار البصری ← حسن بصری
ابوسعید رستمی ۶۳۹
ابوسعید سعد بن اسعد............ ۵۸۲
ابوسهل محمد بن حسین زوزنی... ۶۲۱، ۶۲۲
ابو شذرة ← زبرقان بی بدر
ابوشکور بلخی .... ۵۳۴، ۶۱۷، ۶۳۷
ابوالشیص الخزاعی ۶۶۷
ابوالشیف ۵۴۲
ابو طیب احمدبن حسین ← متنبی
ابوعباده ولید بن ابوعبید ← بحتری
ابوالعباس (مبرد)................ ۵۸۶
ابوالعباس ضبّی................. ۶۵۳
ابوعبدالله ضریر ۶۳۸
ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی نیشابوری ← امیر معزّی
ابوعبید ← عبداللّه بن عبدالعزیز
ابوعبید بکری ← عبداللّه بن عبدالعزیز
ابوالعتاهیه............. ۶۰۴، ۶۲۳، ۶۷۷
ابوعقیل لبیدبن ربیعهٔ عامری مضری ← لبیدبن ربیعهٔ عامری
ابوالعلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف به ناکوک ← عطاء بن یعقوب
ابوالعَلاء مَعرّی... ۵۵، ۶۴، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۷۴، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۹، ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۷۵
ابوعلی ← قیس بن عاصم
ابوعلی احمدبن حسن ← مرزوقی
ابوعلی البصیر.................. ۵۷۳
ابوعلی أحمدبن محمّد بن الحسن المرزوقی ← مرزوقی

ابوعلی بلعمی.................... ۵۸۷
ابوعلی مسکویه رازی ۵۱۱
ابوعلی هرون بن عبدالعزیز اوراجی الکاتب............ ۵۴۲، ۶۷۵
ابوعمرو ← المثقب العبدی
ابوعمرو عامر بن شراحیل ← شعبی
ابوالعمیس ← عقیل بن علّفة
أبوغالب محمد بن میمون............ ۶۳۱
ابوالفاء بن سلمة ۵۰۷
ابوالفتح، ← خیام نیشابوری
ابوالفتح بستی.................... ۶۰۰
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر. ۲۹، ۳۱، ۴۸، ۴۹
ابوفراس حمدانی ← ابی‌فراس حمدانی
ابوالفرج ← ابوالفرج اصفهانی
ابوالفرج اصفهانی ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۷۱، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۳۲، ۶۷۳
ابوالفرج رونی.................. ۱۹، ۵۶۰
ابوالفرج علی بن الحسین بن محمدبن هیثم اصفهانی ← ابوالفرج اصفهانی
ابوالفرج محمد ← ابوالفرج محمّد بن الحسین الکاتب
ابوالفرج محمد بن الحسین الکاتب. ۵۷، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۳۶، ۵۴۴، ۵۷۸، ۶۱۴
ابوالفرج محمّدبن الحسین بن محمّد الکاتب ← ابوالفرج محمّد بن الحسین الکتاب
ابوالفضل بلعمی .... ۳۹، ۴۰
ابوالفضل بن عمید............. ۶۱۶
ابوالفضل بن مبارک............ ۴۸، ۴۹، ۵۰
ابوالفضل سکّری مروزی............ ۵۶۷
ابوقابوس ← نعمان منذری
ابوالقاسم اسمعیل بن عباد ← صاحب بن عباد
ابوالقاسم جار الله محمود بن عمر الزّمخشری ← زمخشری
ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الخیاط الغزنوی ← علی خیامط
ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی ← زمخشری
ابوالقاسم معتزلی ← زمخشری
ابومحمّد بن محمّد ← رشیدی سمرقندی
ابومحمد خازن................. ۶۴۹، ۶۵۲
ابومحمّد عبدالله ← رشیدی سمرقندی
ابومسلم خراسانی..... ۳۶، ۱۶۲، ۵۵۲، ۵۵۳
ابوالمظفر ابیوردی ← ابیوردی
ابوالمظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود ← بهرامشاه
ابوالمظفر محمدبن أبی العباس احمدبن‌محمد الابیوردی ← ابیوردی
ابومعاذ بشار بن برد عقیلی ← بشار بن برد
ابوالمعالی ← نصرالّله منشی
ابوالمعالی نصرالله ← نصر الّله منشی
ابوالمعالی نصرالله ابن محمد بن الحمید ← نصرالّله منشی
ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید الغزنوی ← نصرالّله منشی
ابوالمعالی نظام الملک نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید ← نصرالّله منشی
ابومنصور الطاهری................ ۶۰۳
ابومنصور محمدبن عبدالرزاق.... ۳۳، ۳۹، ۴۰
ابوموسی اشعری................. ۶۳۷
ابونشناش نهشلی.............. ۱۸۹، ۵۷۷
ابونصر بن نُباتة السعدی .... ۲۴۲، ۶۱۶
ابو نصر عبدالعزیز بن عمرو ← ابونصر بن نباتة السعدی

ابونعامه ← قطری بن الفجاءة
ابونعیم اصفهانی ۶۳۰
ابونواس الحسن بن هانی ← أبی نواس
ابونهشل ← اسود بن یعفر نهشلی
ابوالولید حسان بن ثابت ← حسّان بن ثابت
ابوهاشم العلوی الطبری............ ۵۸۲
ابوهلال عسکری ← عسکری
ابویزید ربیع بن ربیعة تمیمی........... ۵۲۵
ابهری.......................... ۹۷
أبی البرکات الفقیه الجربادقانی.......... ۴۵
ابی‌بکر ← ابوبکر صدّیق
ابی‌بکر محمدبن عبدالله العرزمی ۶۳۶
ابی‌تمام ← ابوتمام طائی
ابی‌الحسن جوهری ← جوهری
أبی الحسن علی بن محمّد ← تهامی
ابی‌حیان توحیدی ۶۱۴
أبی دأب....................... ۶۴۸
ابی زید انصاری .... ۵۳۲، ۶۰۱
أبی زید محمد بن ابی الخطاب القُرشی.. ۵۱۴، ۵۴۸
ابی الشیص ← ابوالشیص الخزاعی
ابی‌طاهر برقی.................... ۶۳۷
ابی‌العباس احمد بن یحیی ۶۷۴
ابی‌عبدالله محمد بن محمدبن شرف قیروانی ۵۴۶
ابی‌عبیده....................... ۶۵۴
أبی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ بصری ← جاحظ
ابی‌العطاء سندی ۵۱۵
ابی‌العلاء معری ← ابوالعلاء معرّی
أبی علی احمد بن محمد بن الحسن المرزوقی ← مرزوقی
ابی‌الفتح بستی ۵۲۳
ابی‌فراس حمدانی... ۵۴۲، ۵۵۹، ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۳۵، ۶۳۶
ابی الفرج اصفهانی ← ابوالفرج اصفهانی
ابی‌الفضل ۵۸۰
أبی لهذم العنبری................. ۶۴۸
ابی‌المعالی ← نصرالله منشی
ابی‌نواس. ۱۳۴، ۱۷۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۶۰، ۵۶۵، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۶۲، ۶۶۶
ابیوردی.. ۲۰۲، ۲۵۶، ۲۷۲، ۵۴۰، ۵۸۸، ۶۳۹
أبی یحیی بن علی الخطیب التبریزی ← خطیب التبریزی
اتابک......................... ۴۴
اتسز.......................... ۶۶۲
اجلالی، امین پاشا ۵۳۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۴۱، ۶۴۲
احمد امین ۵۷۷
احمد بن ابراهیم بن المدبر ۶۶۱
احمد بن ابی‌الحواری................ ۶۶۴
احمدبن دینار ۶۰۱
احمدبن عبدالله بن سلیمان تنوخی ← ابوالعلاء معرّی
احمدبن علی الخطیب ۶۰۴
احمدبن محمود قانعی طوسی ← قانعی طوسی
احمد ثالث....................... ۳۸
احوص بن محمد.......... ۵۷۰، ۶۱۸، ۶۵۷
اختیاری، صفر.................. ۱۰۵
اخطل.............. ۵۲۹، ۵۹۳، ۶۶۳
اَخنَس بن کعب الجُهَنی ۶۵۵
اخوان الصفا ۳۳۹

اردشیر بابکان .... ۲۲، ۵۱۱
ارشدی ← رشیدی سمرقندی
ازارقه .... ۵۷۱، ۶۳۰
أزهری ۵۹۶
اسامة بن منقذ .... ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۷۷
اسد بن عبدالله القسری ۶۷۶
اسدی طوسی.. ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۳۲، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰
اسعر جعفی ۵۸۹
اسماعیل بن بلبل ۶۵۳
اسماعیل بن حماد ← جوهری
اسود بن یعفر نهشلی ۵۹۲
اشعث بن قیس ۵۲۴
اصمعی .... ۵۳۲، ۵۷۸
اعشیٰ... ۳۰۸، ۵۰۷، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۸۳، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۵۸
اعشی اکبر ← اعشی
اعشی قیس معروف به الأعشی اکبر ← اعشی
اعشی میمون بن قیس ← اعشی
اعشی نهشل ← اسود بن یعفر نهشلی
افشار، ایرج ۳۳۹
اقبال، عباس ۲۱
اکبر شاه ← ابوالفتح جلال‌الدین محمّد اکبر
اکثم بن صیفی. ۱۶۴، ۵۳۰، ۵۶۰، ۵۸۹، ۶۰۸، ۶۳۴
اکیموشکین اُلک فدرورویچ ۱۰۰
امامی هروی ۶۴۱
امامی، ابوالقاسم (دکتر) ۵۲۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۵۹، ۶۶۵
اَمَرشَکتی ۲۵
امرؤ القیس ۱۸۵، ۱۹۸، ۳۹۴، ۵۰۷، ۵۷۴، ۵۷۲، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۶۱
اموی ← امویان
امویان .... ۵۷۰، ۶۱۰، ۶۱۸
امیر ابوالحسن ۶۵۳
امیر ابوالمنیع قراوش بن المقلد امیر بنی عقیل. ۵۸۰
امیر خسرو دهلوی... ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۷۱، ۵۸۳، ۶۴۰، ۶۶۲، ۶۷۲
امیر شمس العمالی ← شمس المعالی
امیر عمید کمال الدّین جمال الکُتّاب کمالی البخاری ← امیر عمید کمالی
امیر عمید کمالی .... ۱۷۳، ۵۶۳
امیرمحمد (غزنوی) .... ۶۲۱، ۶۲۲
امیر مسعود ← مسعود غزنوی
امیر معزّی .... ۳۲۱، ۶۶۳
امیر نصر بن احمد ۴۰
امیر نظام .... ۶۹، ۷۱، ۱۰۳، ۵۵۳
انباری .... ۶۳۷، ۶۵۴
انزابی نژاد (رضا) .... ۵۸۶، ۶۳۹
اَنَتَشَکتی ۲۵
انوری ابیوردی ...... ۵۶۳، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۷
انوشروان ← انوشیروان عادل
انوشیروان عادل.. ۳۳، ۳۹، ۱۳۴، ۲۸۴، ۵۲۰، ۵۷۸، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۴۵
اوجبی، علی ۱۰۵
اوحد الدین کرمانی ۶۲۵
اوحدی مراغه‌ای .... ۵۲۱، ۵۴۳، ۵۵۷
اوس .... ۴۸۰، ۵۵۰
اوس بن حجر بن عتاب .... ۵۴۹، ۶۶۳
اوُگَرشَکتی ۲۵
اولیاء الله آملی ۵۵۳

ایاس بن قبیصة الطائی ۵۸۳
ایندوشیکهر .... ۲۴، ۲۹
ایران پور، میرزا عبدالوهاب ۵۱
ایرانی، اکبر ۱۰۵
ایمانی، بهروز .... ۱۴، ۱۰۵، ۳۴۰
بابا افضل کاشانی .... ۵۳۵، ۵۶۸، ۵۷۶
باخرزی .... ۵۶۵، ۶۲۲، ۶۲۳
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم (دکتر) ۶۷
بارون روزن ۱۰۰
باقرزاده، منیژه ۱۰۴
بحتری ۶۴، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰
بدرالدین جاجرمی ۶۰۰
بدر بن عمار ۶۱۰
بدیع الزمان همدانی ۵۸۸
بدیع بلخی .... ۶۰۷، ۶۴۷
براق حاجب ۳۳۶
برزوی ← برزویه
برزویه .... ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۴۹
برسین الحکیم ۵۸۳
برهان الدین عبدالرشید نصر ۵۲
بزرجمهر .... ۳۳، ۴۹، ۵۶۱
بشار بن برد .... ۵۷۷، ۵۷۹، ۶۳۶، ۶۳۷
بشر بن المعتمر .... ۳۹، ۵۹۵
بشر بن المغیرة ۶۱۸
بَعیث بن حُریث حنفی .... ۲۵۹، ۳۱۲، ۶۲۷
بغدادی .... ۵۳۲، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۱
بقراط ۵۹۴
بکر بن وائل ۵۳۸
بکری .... ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۷۶، ۶۵۴
بندار رازی ۵۴۵
بنوحنیفه ۵۱۵
بنی اسد .... ۵۸۵، ۶۷۸
بنی المُهَلب ۶۰۳
بنی امیه .... ۳۵، ۵۰۹
بنی‌بکر .... ۵۷۲، ۶۲۹
بنی‌تغلب ۵۷۲
بنی تمیم .... ۵۳۸، ۶۰۱، ۶۶۳
بنی حارث ۵۱۶
بنی ذهل ۵۵۸
بنی رقاش ۵۳۲
بنی‌طالب ۵۰۹
بنی‌عبس ۵۶۰
بنی‌فَزارة ۵۶۰
بنی‌قره ۵۰۹
بنی کلب ۵۰۸
بنی هاشم ۵۷۰
بُو الأسَد ۵۶۴
بوالفضل ← ابوالفضل بعلمی
بود .... ۲۱، ۲۶، ۳۳
بوسهل زوزنی ← ابوسهل محمد
بومسلم ← ابومسلم خراسانی
بهاءالدین محمد بن علی بن عمر الظهیری

الکاتب سمرقندی ← ظهیری سمرقندی
بهاءالدین محمّدبن مؤید البغدادی. ۱۴۲، ۱۵۸، ۵۲۵، ۵۴۴
بهاءالدین ملک الکتّاب محمّد بن المویّد بغدادی ← بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی
بهار (ملک الشعراء)... ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۵۶۴
بهایی.......... ۵۷۲، ۶۰۳
بهرامشاه بن مسعود غزنوی. ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۵۱۵
بهرامی.......... ۵۶۹
بهروز، اکبر (دکتر) ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۵۸
بهزاد فرخ پیروز.......... ۵۸۱
بهزادی اندوهجردی، حسین (دکتر)..... ۱۰۴
بیکل.......... ۳۳
بنیش، تقی.......... ۶۲۶
بیهقی.......... ۵۱۶، ۵۷۱، ۶۲۴، ۶۵۹
پاندوان.......... ۳۰
پشنک الترکی.......... ۶۵۰
پورو.......... ۳۰
تئودور بنفی.......... ۲۹، ۳۴
تاج الحلاوی.......... ۵۸۱
تاج الدین آبی.......... ۵۸۲
تَأَبطَ شَرّا.......... ۱۵۳، ۲۲۴، ۵۳۷
تبریزی ← خطیب التبریزی
تجدد، رضا.......... ۵۱۹
تجلیل، جلیل (دکتر).......... ۱۰۴
ترجانی‌زاده(احمد) ۵۰۸،۵۰۹، ۵۱۵، ۵۴۹، ۶۳۱
تقی الدین ابوالفتح محمود دوّم ایوبی.... ۳۸
تقی‌زاده، محمد رضا.......... ۱۰۴
تماضر.......... ۵۳۱
تمیم بن بدر.......... ۵۳۲
تمیمیان.......... ۶۱۶
تور بن أفریدون.......... ۶۵۰
تهامی... ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۹۱، ۲۱۳، ۵۰۹، ۵۸۰، ۶۰۰، ۶۱۱
ثابت بن جابر بن سفیان ← تأبط شرّا
ثعالبی ۳۳، ۴۱، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶
ثعالبی نیشابوری ← ثعالبی
ثعلب.......... ۵۸۶
جاحظ.. ۵۰۴، ۵۳۲، ۵۵۸، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۹، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۳۴
جارالله زمخشری ← زمخشری
جارالله فخر خوارزم ← زمخشری
جامی... ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۴۷، ۵۶۲، ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۵۷
جبرئیل.......... ۴۴۷
جربا.......... ۵۸۶
جریر ← جرید بن عطیه
جریر بن عبدالمسیح ضبعی ← متلمّس
جریر بن عطیه...... ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۸۲، ۵۹۰
جعدی ← نابغهٔ جعدی
جعفر.......... ۳۸
جعفر بن شمس الخلافة مجد الملک.... ۶۲۰
جعفر متوکّل.......... ۱۴۶
جعونة ابن مازن بن یزید الکنانی المازنی التمیمی← قطری بن الفجاءة
جفینة.......... ۶۵۵
جلال الدین اکبر ← ابوالفتح جلال‌الدین محمّد اکبر

جلال الدین حسن بن علی النقّاش....... ۳۹
جلال نسفی............ ۹۷، ۹۸، ۹۹
جمال الدین ابو روح لطف الله.......... ۵۸۲
جمحی.................... ۵۲۵
جمهری، جهانبخش............. ۵۱
جمیل بن المعلی................ ۵۷۷
جمیل بن معلی عمیری ← جمیل بن المعلی
الجن الحمصی ۵۶۹
جوهری. ۴۴۵، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۷۸
جوینی ۶۷
جهانبخش، جویا............. ۱۰۵
جهینة .... ۴۸۲، ۶۵۵
حاج فرهاد میرزا ۵۱
حاجی خلیفه .... ۳۸، ۴۱
حارث بن حلزه ۵۰۷
حارث بن سعید بن حمدان ← أبی فراس حمدانی
حارث بن عمر.............. ۶۷۸
حارث بن عوف.............. ۵۴۹
حارث بن وعلة الذُّهلی......... ۲۴۱، ۶۱۵
حافظ........... ۱۳، ۵۳۹، ۶۰۴، ۶۷۰
حائری، عبدالحسین............. ۹۷
حباب بن المنذر الانصاری....... ۳۱۴، ۶۶۰
حبیبی نژاد، ذبیح الله............. ۱۰۵
حجاج بن یوسف ازارقه ۶۱۴
حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی ۳۵،۵۵۶،۶۱۱، ۶۷۳، ۶۷۴
حجر بن الحارث.............. ۶۶۱
حذیفه ۶۳۲
حریری...................... ۶۳۷
حُزْءُ بن ضِرار.............. ۵۸۰
حسان بن ثابت. ۲۹۵، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۶۵۱، ۶۵۸
حسان بن جراح................. ۶۱۱
حسان بن مفرج بن دغفل البدوی طائی .. ۵۰۹
حسن بصری .... ۲۹۴، ۶۵۰
حسن بن محمد القلانسی القیروانی..... ۶۴۲
حسن بن هانی ← أبی نواس
حسن‌زادهٔ آملی، حسن.... ۵۸، ۷۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳،۵۷۴، ۶۶۹
حسن‌زادهٔ نیری، محمدحسن............ ۷۱
الحسین(ع)................... ۳۷۹
حسین بن احمد بن بَطّویه............ ۶۰۹
حسین بن عبدالله بن ابی‌حصینهٔ معری... ۵۲۸
حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن العباس بن عبدالمطلب ۶۷۲
حسین بن علی ← طغرایی اصفهانی
حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی ← کاشفی
حسین بن محمد .... ۶۸، ۳۳۶، ۳۴۷
حسین بن مطیر اسدی ..... ۲۳۱، ۶۰۹، ۶۱۰
حسین بن منصور حلاج.............. ۳۷
حسین عطوان.................. ۶۱۰
حسین واعظ ← کاشفی
حصری ← حصری قیروانی
حُصری قیروانی ۵۱۹، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۳۷، ۶۷۴
حصین ۴۸۲
حصین بن بدر بن امرء القیس ← زبرقان بن بدر
حُصین بن عمرو الکلابی ۶۵۵
حصین بن عمرو بن معاویة بن کلاب ← حصین بن عمر الکلابی
حطّان بن المعلّی .... ۲۴۴، ۶۱۷

حُطَیئة ۶۵۷
حماد راویه................. ۵۰۶، ۵۰۷
حمدالله مستوفی .... ۴۱، ۵۵۲، ۶۲۰
حمدانیان ۵۴۲
حمیدالدین عمر بن محمود البلخی ← قاضی حمید الدین بلخی
حمیدالدین نصرالله بن عبدالحمید شیرازی.. ۵۴
حمیدبن ثور ۵۳۱
حنین بن حشرم السّعدی .... ۱۶۴، ۵۵۶
حوّا ۶۰۵
خاقان قدرخان ابوالمعالی جبرئیل بن احمد ۵۱۸
خاقانی............................. ۱۹
خالد بن سعید بن عاص............. ۵۲۴
خالد بن علقمه.............. ۵۷۵، ۵۷۶
خالد بن ولید....................... ۵۹۹
خالد ولید.......................... ۵۷۴
خانزاده........................... ۶۵۸
خانی، محمود .... ۱۰۵، ۳۴۰
خبرزی............................ ۵۴۶
خبزارزی.......................... ۵۴۶
خزرج .... ۴۸۰، ۵۵۰
خسرو بن خلیل الله بن عبدالله میرزا دارا ... ۵۱
خسرو پرویز................. ۲۱، ۵۲۶
خسرو ملک بن بهرامشاه............. ۵۳
خضربن ابراهیم ← خضرخان
خضرخان ۵۱۸
خَطّاب بن المعلّی ۶۱۸
خطیب بغدادی.............. ۵۲۷، ۵۷۱
خطیب التبریزی ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۹۰، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۷، ۶۷۸
خفاف بن ندبة.................... ۶۲۸
خلیل شروانی .... ۶۲۵، ۶۶۳
خنساء بنت عمرو بن الشَّرید.......... ۵۷۳
خواجوی کرمانی ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۶۶، ۵۸۱، ۶۰۱، ۶۶۸، ۶۷۰
خواجه ابوعبدالله طاقی .... ۵۴۷، ۵۴۸
خواجه امام رشید الدین کاتب ← رشیدالدین وطواط
خواجه خسرو دهلوی ← امیر خسرو دهلوی
خواجه عبدالله انصاری .... ۵۴۷، ۵۷۶
خواجه عمر خیام ← خیام نیشابوری
خواجه نظام الملک.................. ۶۶۳
خوارج .... ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۳۰
خوارزمشاهیان............. ۵۱۳، ۶۵۵
خوانساری، محمد.................. ۶۷۵
خویلد بن خالد ← ابو ذؤیب هذلی
خیام نیشابوری . ۲۶۷، ۵۶۸، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۷
داذبه............................. ۳۵
داذ جشنس........................ ۳۵
داذویه ۳۴
دارایی، خسرو..................... ۵۱
داود بن یزید بن حاتم مهلبی.......... ۵۷۱
دانش پژوه، محمدتقی........... ۷۵، ۳۳۸
دبیر سیاقی، سید محمّد (دکتر).... ۵۳۵، ۶۲۷
دعبل بن علی خزاعی .... ۵۷۰، ۶۶۶
دَغْفَل............................. ۵۶۲
دقیقی............................ ۶۲۳

دولتشاه سمرقندی .... ۴۱، ۵۱۸، ۶۰۰
دهخدا (علی اکبر)........ ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۳۸
دینوری..................... ۵۰۶
ذُبیان ۵۶۰
ذو الرُّمّه ← ذی الرُّمّه
ذو القروح ← امرؤ القیس
ذی الرُّمّه .... ۵۱۴، ۶۵۱
راغب اصفهانی...... ۵۳۶، ۵۵۷، ۵۹۱، ۶۰۸
ربعی ۵۳۲
ربیعة بن عامر دارمی تمیمی ← مسکینی دارمی
رشیدالدین فضل الله همدانی ۳۴۰
رشیدالدّین کاتب ← رشیدالدین وطواط
رشیدالدین وطواط... ۱۲۹، ۲۳۶، ۳۱۹، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۵۵، ۶۶۲
رشید کاتب ← رشیدالدین وطواط
رشید وطواط ← رشیدالدین وطواط
رشیدی ← رشیدی سمرقندی
رشیدی سمرقندی... ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۷۳، ۲۸۹، ۳۰۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۴۴، ۶۵۴
رضا شاه........................ ۵۱
رضا قلی خان هدایت...... ۵۱۸، ۵۴۷، ۶۲۳
رضی الدین نیشابوری.......... ۵۰۵، ۶۴۱
الرَّفا ← سرّی بن احمد الکندی
رکن الدولهٔ آل بویه............ ۵۰۸
رکن الدولهٔ دیلمی ۵۴۴
رکن الدین قلج ارسلان ۴۳
روح بن ابوهمّام ۶۷۲
رودکی ۱۹، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۶۳، ۵۱۴، ۵۶۱، ۶۷۱
رودکی سمرقندی ← رودکی
روزبه ۳۴
رومیان ۶۳۵
ریحانه ۵۲۴
زبرقان بن بدر....... ۲۸۱، ۵۲۵، ۶۴۳، ۶۴۴
الزبیر بن بکار ۵۵۶
زجاجی......................... ۶۰۹
زمخشری. ۷۷، ۲۷۱، ۴۴۵، ۵۳۵، ۵۷۸، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۸، ۶۷۸
زوزنی ۵۰۷
زهیر ← زهیر بن أبی سلمی
زهیر بن أبی سلمی... ۱۶۰، ۵۰۷، ۵۳۱، ۵۴۹، ۶۶۴
زهیر بن علس بن مالک ← مسیب بن علس
زهیر بن کلحبه.................. ۶۰۱
زیاد بن أبیه ۶۷۸
زیاد بن سعید ۵۳۲
زین الدین عمر بن داود بن سلیمان ۳۸
زینب .... ۳۶۱، ۶۷۳، ۶۷۴
سابق البَرْبَری............. ۵۹۰، ۵۶۶، ۶۷۳
سالم بن وابصة الاسدی الطبری ... ۶۳۳، ۶۳۶
سامانیان .... ۳۹، ۴۰، ۵۸۷
سام میرزای صفوی ۴۶
سبکتکین ۵۲۳
ستانلی رایس..................... ۲۹
ستی زینب ۵۱۸
سحبان وائل ۵۲۲
سراج الدین محمود ارموی ۵۱۶
سراج کاتب ← فضل الله
سرّی بن احمد الکندی................ ۶۱۰
سعد اسماعیل شبلی ۵۴۹

سعدالدین ابوسعد............. ۱۹۳، ۵۸۱
سعدالدین اسعد النجاری السمرقندی.... ۵۸۲
سعدالدین اسعد بن شهاب البخاری..... ۵۸۱
سعدالدین وراوینی............. ۵۶، ۶۴
سعد بن عاص.................... ۵۳۲
سعدبن ناشب المازنی........... ۱۵۴، ۵۳۸
سعدی... ۶۷، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۷۹، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۹
سعدیان........................ ۶۱۶
سعر........................... ۵۵۷
سعید بن حمید المعروف بدوقلة........ ۵۴۲
سعید بن حُمید المَنْبِجی ← منبجی
سعیدبن عبدالرّحمان بن حسّان بن ثابت.. ۵۷۷
سعیدبن معاویه.................. ۶۴۳
سفاح.......................... ۵۵۳
سفیان بن الأبرد الکلبی............. ۶۱۴
سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلب بن ابی‌صفرة ۳۶
سلاجقهٔ روم............... ۴۲، ۴۳، ۹۵
سلجوقیان............. ۵۶۳، ۶۲۱، ۶۲۲
سلطان ابراهیم غزنوی............. ۵۶۵
سلطان حسین میرزا................ ۴۹
سلطان سنجر سلجوقی.............. ۵۴۷
سلطان محمد..................... ۵۵۰
سلطان محمود (غزنوی)...... ۴۹، ۵۷، ۶۲۱
سلطان ولد.............. ۶۱۷، ۶۶۴
سلمان ساوجی......... ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۵۳
سلمی بن ربیعه ضبی.......... ۵۳۱، ۵۳۲
سلیمان بن علی.......... ۳۵، ۳۶، ۳۷
سموال بن عادیاء الیهودی... ۲۰۸، ۵۹۴، ۶۷۷
سموال بن غریض بن عادیاء ← سموال بن عادیاء الیهودی
سنایی غزنوی (حکیم). ۵۷، ۱۴۴، ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۷۶، ۵۸۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۰
سنباد.......................... ۵۵۳
سنجر بن ملکشاه............ ۵۶۳، ۶۶۳
سندباد......................... ۶۷۱
سوزنی سمرقندی............ ۵۱۸، ۶۲۲
سوسن.......................... ۳۳
سهل بن نوبخت حکیم.............. ۳۸
سهیلی (امیرشیخ احمد)......... ۴۷، ۴۹
سید اصیل الدین واعظ.............. ۵۴۷
سیّدای نسفی..................... ۶۴۱
سیدحسن غزنوی......... ۵۶۶، ۶۱۲، ۶۲۵
سید علیخان...................... ۶۰۹
سید مرتضی............... ۵۴۰، ۶۳۶
سیف الدوله... ۱۵۷، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۶، ۶۳۵، ۶۳۶
سیف الدّوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان ← سیف الدوله
سیف الدولهٔ حمدانی ← سیف الدوله
سیف الدین غازی.................. ۴۵
سؤمتی.......................... ۲۵
شافعی............... ۵۱۶، ۵۶۱، ۶۶۴
شأس بن نهار عبدی................ ۶۵۴
شَبیب بن البَرْصَاء.... ۲۶۳، ۵۳۱، ۶۳۱، ۶۳۲
شبیب بن البرصاء مری ← شبیب بن البرصاء
شبیب بن یزید ← شبیب بن البرصاء
شداد بن ابراهیم................... ۵۲۷

شرف الدین علی یزدی.............. ۶۵
شریشی .... ۵۱۶، ۶۲۸، ۶۴۲
شریف رضی .... ۵۳۹، ۶۵۰
شعبی .... ۶۴۸، ۶۷۳
شفیعی کدکنی، محمدرضا (دکتر) ۵۸۲
شماخ بن ضرار.............. ۵۸۰، ۶۵۸
شمس الدین شهاب الاسلام عبدالرزاق... ۶۶۳
شمس الدین محمود دقایقی مروزی..... ۶۷۱
شمس العلماء گرکانی.............. ۶۲۵
شمس المعالی................ ۶۱۹
شمس طبسی ۵۰۵
شنفری.................... ۵۳۷
شوقی‌ضیف(دکتر) ۵۱۳،۵۲۶، ۵۷۲، ۵۹۵، ۶۶۷
شوقی (مولانا) ۶۵۹
شهاب الدین خفاجی.............. ۶۳۶
شَهْل بن شیبان الزّمانی..... ۱۶۸، ۵۵۷، ۵۵۸
شهل بن شیبان بن ربیعة بن زمان ← شهل بن شیبان الزّمانی
شهل بن شیبان معروف به الفند الزّمانی ← شهل بن شیبان الزّمانی
شیخ احمد غزالی.............. ۶۲۵
شیخ بهایی .... ۵۲۹، ۶۰۰، ۶۱۱
شیطان ۶۰۹
صائب ۶۰۸
صاحب بن عباد ۳۷۵، ۵۰۹، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۰، ۵۸۲، ۵۸۷، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۳۹، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۷۰، ۶۷۶، ۶۷۸
صاحب شمس الدین اصفهانی ۵۴۵
صاحب کافی، اسماعیل بن عباد ← صاحب بن عباد
صاعد بن مخلد............. ۶۵۱
صالح بن عبدالرحمن ۳۵
صالح بن عبدالقدوس . ۱۶۳، ۵۶۲، ۵۷۲، ۶۳۲
صبا، علی اکبر............ ۷۲، ۶۷۴
صبوری ۵۱
صدرالدین اُبی الفرج بصری.......... ۶۳۱
صدقی، حامد (دکتر) ۵۸۸
صریع الغوانی.............. ۵۷۱، ۶۳۵
صفدی ۶۱۰
صفوان بن اُمیَّة ۶۱۶
صفویه ۶۶
صلاح الدین صفدی............. ۵۱۶
صلتان سعدی ۵۸۹
صلتان العبدی .... ۲۰۶، ۵۸۹، ۵۹۰
ضابی بن الحارث.............. ۶۵۷
طاهر، غلامرضا .... ۷۲، ۵۹۷
طاهری شهاب............. ۵۴۷
طائیة ۱۸۵
طبری.................. ۵۷۱
طرازی، نصر اللّه ۵۴
طرفة بن العبد البکری. ۲۶۰، ۵۸۱، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۵۳
طرماح بن حکیم............ ۲۶۲، ۶۳۰
طُرَیْح بن اسمعیل الثقفی........... ۵۶۹
طغرایی اصفهانی............ ۵۴۹، ۵۵۰
طفیل بن عمرو غنوی.......... ۶۰۶
طلحة الطلحات.............. ۵۶۴
طمغاج خان ۶۷۲
ظفر بن مسعود بن الحسین ← اُبی البرکات
ظهیر فاریابی .... ۵۴۴، ۶۲۶
ظهیری سمرقندی......... ۷۶، ۵۱۳، ۶۷۱
العائذ بن مِحْصَن بن ثعلبه ← المثقب العبدی

عایشه ۵۲۹، ۶۵۱
عایشهٔ صدیقه ← عایشه
عباس بن مرداس ۶۰۷
عباس بن مطلب ۵۷۰
عباس خورازمی ۵۳۶
عباسی ۶۰۳
عباسیان ۳۵، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۸۹، ۶۱۰،
عبدالرحمن البرقوقی. ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۱
عبدالرّحمن جامی ← جامی
عبدالرحمن قوّال ۶۲۲
عبدالرحمن ناجم ۵۳۶
عبدالرزاق دنبلی ۶۷
عبدالسّلام محمّد هارون ۶۷۴
عبدالسیّد رشیدی ← رشیدی سمرقندی
عبدالعزیز المیمنی ۵۴۲
عبدالقادر رازی ۵۳۵، ۵۶۶، ۶۷۱، ۶۷۹
عبدالله ۵۲۳، ۵۲۴
عبدالله بن احمد اصفهانی ← ابو محمد خازن
عبداللّه بن المُضَرّحی بن عامر ← قتّال الکلابی
عبدالله بن المعتز ← ابن معتز
عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ۶۰۶
عبدالله بن دمینه ← ابن دمینة
عبدالله بن زبیر ۶۶۰
عبدالله بن طاهر ۶۱۵
عبدالله بن عباس ۵۶۲، ۶۰۶
عبدالله بن عبدالعزیز بن محمد البکری. ۳۹۴، ۵۷۴، ۶۱۳، ۶۷۴، ۶۷۷
عبدالله بن عبیدالله ← ابن دمینة
عبدالله بن علی ۳۶
عبدالله بن معاویه ۶۷۲
عبدالله بن مقفع ← ابن مقفّع
عبدالله بن هلال اهوازی ۳۸
عبدالله جبوری ۶۶۶
عبدالله نُمیر الثقفی ۶۷۴
عبدالملک بن عبدالرحیم حارثی. ۲۰۸، ۵۱۶، ۵۹۴
عبدالملک بن مروان ۵۷۰، ۶۶۰، ۶۷۳
عبدالمؤمن بن الحسن بن الحسین الصغانی. ۳۹
عبدالنبی بن ملا فضلی ۹۸
عبدالواسع جبلی ۶۵۵
عبدالوهاب عزّام ۴۵
عبیدالله ابن یحیی ۵۷۳
عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی ۶۳۲
عبیدبن ابرص ۳۱۵، ۵۰۷، ۶۶۱
عبید بن ابرص بن حنتم یا جشم بن عامر ← عبید بن ابرص
عبید زاکانی ۶۲۴
عبیدی ۵۷۰
عتبة بن ربیعة ۶۰۲
عتبی ۵۸۷
عثمان ← عثمان بن عفان
عثمان بن عفان. ۱۲۹، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۴۴، ۶۷۷
عثمان مختاری ۵۱۸
عجلونی ۶۶۴
عدیّ بن زید ۱۴۴، ۵۲۶
عدّی بن زید بن حماد ← عدی بن زید
عُدَیْل بن الفَرْخ العِجْلِی ۲۳۲، ۶۱۱

عروه بن الحزام ۵۴۶
عروة بن الورد ۶۶۶
عز الدین کیکاوس.............. ۴۲، ۴۳
عسکری. ۵۱۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰
عصام بن شهبر بن الحارث ۶۷۸
عضدالدولهٔ دیلمی .... ۵۰۸، ۵۸۷
عطار بن حاجب ۶۴۴
عطاء بن یعقوب. ۱۷۵، ۲۲۱، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۶۵
عطاء بن یعقوب ناکوک ← عطاء بن یعقوب
عطاء یعقوب ← عطاء بن یعقوب
عقیل بن علّفة بن حارث.... ۲۰۱، ۵۳۱، ۵۸۶
عقیلی خراسانی.............. ۶۵۶
علاء الدین تکش خوارزمشاه ۵۲۵
علاءالدین کی قباد................ ۴۲
علباء بن ارقم ۵۳۲
علقمة بن عبدة ۵۷۶
علی(ع). ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۸۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷
علیّ ابراهیم اسمعیل ۵۲
علی المستوفی ۷۴
علی بن ابراهیم تنوخی .... ۶۴۶، ۶۷۱
علی بن ابی‌طالب ← علی(ع)
علی بن احمد الطائی............... ۵۸۴
علی بن احمد بن عامر الانطاکی........ ۶۲۶
علی بن الجهم................. ۶۲۰
علی بن حسن باخرزی ← باخرزی
علی بن داود.................. ۳۸
علی بن شاه ۵۶
علی بن یحیی المنجم ۵۶۴
علی بن یوسف بن علی مستوفی......... ۷۵
علیخواه، رضا ۱۰۵
علی خیاط.................. ۵۲، ۵۱۱
عمادی شهریاری ۵۰۵
عمر ۱۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۶۴، ۲۷۱، ۵۱۲، ۵۴۸، ۵۶۰، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۶۰
عمر بن ابراهیم الخیامی ← خیام نیشابوری
عمربن ابی‌ربیعهٔ مخزومی............... ۵۱۱
عمر بن الخطاب ← عمر
عمر خیّام ← خیام نیشابوری
عمر فروخ ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۲، ۶۰۷، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۶
عمرو بن العبد ← طرفة بن العبد البکری
عمرو بن اهتم............ ۲۸۱، ۶۴۳، ۶۴۴
عمرو بن شییم ← قطامی
عمروبن قمیئه................. ۵۳۲
عمرو بن کلثوم ۵۰۷
عمرو بن معدیکرب بن عبدالله زبیدی... ۱۴۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۵۲
عمرو بن هند... ۵۷۲، ۵۸۱، ۶۲۹، ۶۵۳، ۶۶۳
عمعق بخارایی ۵۱۸
عمید ابوالفوارس قناروزی ۶۷۱
عمیدالملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی ← ابوبکر علی بن الحسن القهسانی
عُمَیْرَة الهمدانی ۶۶۷

عنتره .... ۵۰۷، ۵۳۷
عنصرالمعالی .... ۴۰، ۶۲، ۶۰۷
عنصری .... ۵۳۵، ۵۵۸، ۶۲۷، ۶۶۲
عوف بن احوص کلابی ۶۳۱
عوفی ۵۳، ۵۴، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۲۳، ۶۳۹
عُوَیمِر بن زید بن قیس ← ابوالدرداء الانصاری
عیسی ← عیسی بن علی
عیسی بن علی .... ۳۵، ۳۷
عیسی بن موسی ۵۵۳
عیسی(ع) .... ۳۷، ۳۷۷، ۵۵۱، ۶۷۶، ۶۶۹
عین القضات ۶۰۴
عیوقی .... ۵۴۵، ۵۷۵
غزالی ۶۶۹
غزنویان .... ۵۳، ۵۶۵، ۶۲۱
غزّی ۵۶۹
غسانیان .... ۵۸۱، ۶۵۱
غواصی خراسانی ۴۶
غیاث الدین کی خسرو ثانی .... ۴۲، ۴۳
فاتک بن ابی‌جهل اسدی ۵۰۸
فارس العرادة ← هبیرة بن عبدمناف
فتح بن خاقان. ۳۸۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۶۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۷
فتحعلی شاه ۵۱
فخرالدین اسعد گرگانی ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۱۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۶۸
فخرالدین دهراجی ۶۶۵
فخرالدین علی صفی ۶۵۹
فخر طباطبایی، غلامحسین ۵۱
فرانکلین ایجرتون ۲۹
فرخی سیستانی ۶۲۲
فردوسی ۱۳، ۳۳، ۴۰، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۵۸، ۵۶۷، ۶۲۴، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰
فرزان، سیدمحمد ۷۶
فرزدق .... ۵۱۵، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۹۰، ۶۷۶
فروزانفر (بدیع الزمان) ۶۶۱
ف. شولتس ۳۴
فصیح خوافی ۵۵۲
فضل الله. ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۹، ۳۳۵
فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفراینی ← فضل الله
فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری ← فضل الله
فضل بن الربیع ۵۱۹
فضل بن سهل ۵۹۹
فَضْل بن عباس بن عُتبَة .... ۱۸۳، ۵۷۰
فقیهی مروزی ۶۲۳
الفند الزّمانی ← شهل بن شیبان الزّمانی
فیضی ۴۸
قاآنی ۵۲۱
قابوس بن وشمگیر ... ۲۰۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۱۹
القادر باللّه .... ۶۲۱، ۶۲۲
قاسم انوار ۵۴۰
قاضی ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی ← قاضی تنوخی
قاضی تنوخی ۵۹۱
قاضی حمید الدین بلخی ۵۴، ۲۷۲، ۳۳۹، ۵۸۶، ۶۳۹
قالی .... ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۷۶، ۶۰۹، ۶۳۷
قانعی طوسی .... ۴۲، ۴۳، ۵۷۵، ۶۶۹
قتّال الکلابی .... ۱۶۷، ۵۵۷
قتیبة بن عمرو الاسدی ۵۳۱

قثم بن خبیه ← صلتان العبدی
قذور بنت قیس بن خالد ۵۷۴
قراختائیان ۳۳۶
قرامطه ۵۰۸
قرمطیان ۵۰۸
قریب .... ۶۹، ۷۰، ۱۰۳، ۵۷۴، ۶۶۹
قریب، عبدالعظیم ← قریب
قریب، یحیی ۶۶۲
قریش ۶۱۶
قریط بن انیف العنبری التمیمی ۵۶۸
قزل ارسلان ۵۴۴
قزوینی، محمد (علاّمه) ..... ۷۶، ۵۱۲، ۵۹۶
قس بن ساعدة الایادی ۵۸۹
قطامی ۵۳۱
قطران تبریزی .... ۶۴۱، ۶۵۴
قَطَرِیُّ بن الفَجَاءة .... ۶۱۳، ۶۱۴
قوامی رازی ۶۶۵
قهستانی ← ابوبکر علی بن الحسن القهستانی
قیروانی ← حصری قیروانی
قیس بن الحدادیة .... ۵۹۰، ۶۷۳
قیس بن خطیم ...... ۱۶۱، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۹۰
قیس بن ذریح ۶۵۳
قیس بن زهیر العبسی ...... ۱۷۲، ۵۵۶، ۵۶۰
قیس بن زهیر بن جذیمه ← قیس بن زهیر العبسی
قیس بن عاصم .... ۲۸۱، ۶۴۳، ۶۴۴
قیس بن عبدالله ← نابغهٔ جعدی
قیس بن معدی‌کرب ۶۵۸
قیس بن مَنقَلَة الخزاعی .... ۵۹۰، ۶۷۳
کاتوزیان، شیخ محمد علی ۵۰
کاشفی .... ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۳۴
کافور اخشیدی ۵۰۸
کاوس ۴۲
کبشه .... ۱۴۰، ۵۲۳، ۵۲۴
کُثَیِّر بن عبدالرّحمن ۶۰۴
کُثَیِّر عزّه .... ۵۹۷، ۶۵۷
کرم رضایئ پریسا ۱۰۴
کرنکو .... ۶۳۶، ۶۳۷
کریم‌خان زند ۶۷
کسائی ۱۸
کسری ۶۴۵
کسمایی ۶۹
کشاجم ۵۳۴
کلثوم بن عمرو ۵۷۳
کلحبة عرنی یربوعی ← هبیرة بن عبدمناف
کمال الدین اسماعیل .... ۵۵۸، ۵۷۴
کمال الدین اصفهانی ← کمال الدین اسماعیل
کمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی واعظ ← کاشفی
کمال خجندی ۵۸۳
کمیت بن زید اسدی ...... ۵۱۳، ۶۳۰، ۶۳۶
کوش ۶۷۱
کیخسرو .... ۴۲، ۴۳
کی قباد ۴۲
گایر ۵۹۲
گرافن ۳۳
گوتای ۳۳۸
لالا اسماعیل ۶۸، ۳۳۷، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۶۰
لانسرو ۲۹
لاهیجی ۵۳۰
لبید بن ربیعهٔ عامری. . ۱۶۰، ۲۶۶، ۲۹۱، ۳۰۶، ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۴۸، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۰

لقمان .... ۵۵۱، ۶۰۸
لَقیط بن زُرارة ۵۷۳
لویس شیخو ۵۹۲
لؤلؤ ۵۰۸
ماجد اسدی ۵۸۶
مالک بن اسماء بن خارجه ۶۰۹
مالک بن طوق ۵۲۷
مالک بن نویره .... ۵۷۴، ۵۹۹
ماوردی .... ۵۳۶، ۶۱۲، ۶۵۸
ماهستی دبیر ← مهستی گنجوی
مأمون عباسی... ۳۹، ۱۳۳، ۲۵۱، ۵۱۹، ۵۵۲، ۶۲۰
مبرد .... ۵۷۳، ۵۸۶، ۶۴۰
المتّقی باللّه ۵۴۲
متلمِّس .... ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۹
متمم بن ربیعهٔ یربوعی ۵۹۹
متمم بن نویره ۵۷۴
متنبّی ۶۴، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۹۷، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۲۱، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۲۶، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۵
متوکل عباسی... ۵۰۹، ۵۹۶، ۶۳۹، ۶۵۴،۶۷۷
المثقب العبدی ۵۷۲
مجتبائی، فتح اللّه ۲۰
مجدالدین طالبه ۵۴۷
مجدالدین علی بن جعفر ۵۸۰
مجد الملک اباالفضل اسعدبن محمدبن موسی. ۵۴۹
مجلسی (علامه) ۵۸۹
مجنون عامری ۵۱۱
مجیر الدین بیلقانی .... ۱۶۲، ۵۵۳
محجوب، محمد جعفر . ۱۵، ۳۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹
محسن غیاض ۶۱۰
محقق، مهدی (دکتر) ۵۶۷
محمّد(ص) .... ۱۱۸، ۱۲۸، ۳۴۵، ۵۰۵
محمدامین ۵۱۹
محمدبن ابی‌شحاذ ضبی ۵۷۶
محمدبن البدیع النّسوی ۶۴۲
محمدبن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی‌عقیل الثقفی ۵۱۳
محمدبن بشیر .. ۱۵۷، ۲۱۶، ۵۴۳، ۵۵۴، ۶۰۲
محمدبن بشیر بن عبدالله الخارجی ← محمد بن بشیر
محمد بن حازم الباهلی ۶۰۲
محمدبن سلام جمحی ۶۵۴
محمد بن شاکر الکتبی ۵۷۲
محمدبن عبدالله بخاری .... ۴۴، ۴۵
محمدبن عبدالله بن زرین ← ابوالشیص الخزاعی
محمدبن عبدالله بن طاهر .... ۶۳۶، ۶۳۷
محمد بن عبدالله نمیری .... ۶۷۳، ۶۷۴
محمد بن عُبیدالله النمیری ۶۷۴
محمّدبن عثمان ۶۴۸
محمدبن علی الظهیری کاتب ← ظهیری سمرقندی
محمدبن علی القمی ۶۰۱
محمّد بن عمر الرّادویانی ۵۱۴
محمدبن عیسی بن طلحة ۵۵۶
محمدبن غازی ملطیوی ۶۰۸

محمدبن محمد بن محمود الملقب بجلال النسفی ← جلال نسفی
محمد بن محمود بن الحاجی الملقب بحمید المخلصیّ البخاری ۹۴
محمّد بن محمود بن محمّد زنگی بخاری. ۵۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۵۰۰
محمد بن مروان ۶۳۳
محمد بن یسیر الریاشی ۶۰۲
محمد چرگر ۵۴۷
محمد خازن ← ابومحمّد خازن
محمدخان بن حاجی خان دشتی........ ۵۱
محمد سلیم الجندی........... ۵۴۰
محمّد عبدالحمید اسحق ۵۲
محمدعلی بن محمد حسن طهرانی ۵۰
محمّد عوفی ← عوفی
محمد قلی سلیم تهرانی ۶۴۷
محمد کرد علی ۵۷۰
محمد یوسف فرّان........... ۵۴۹
محمود الورّاق........... ۵۷۹
محمود بن عمر بن احمد ← زمخشری
محمود غزنوی ← سلطان محمود
مخبل سعدی ۵۲۵
مخلد بن یزید بن مهلب ۵۱۳
مَراد ۵۵۷
مرزبانی. ۵۱۳،۵۶۴،۵۷۶،۶۰۲،۶۳۶،۶۵۴،۶۵۸
مرزوقی. ۱۵۴، ۲۲۴، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۷، ۶۷۸
مرصفی .... ۶۰۱، ۶۰۹
مُرعث ← بشار بن برد
مروان بن حکم اموی...... ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۴۲
مروانِ حمار ۳۵
مروانیان........... ۵۵۷، ۶۱۱
مزینة ۵۴۴
مساور بن محمد الرّومی........... ۵۴۰
مستوفیان........... ۷۴، ۷۵
مسعود بن محمد........... ۵۵۰
مسعود سعد سلمان. . ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۴۸، ۵۷۹، ۶۵۹
مسعود سلمان ← مسعود سعد سلمان
مسعود غزنوی........... ۶۲۱، ۶۲۲
مسعودی........... ۵۷۰، ۶۷۱
مسکین دارمی .... ۱۷۴، ۵۶۳
مسلمانیان قبادیانی، رحیم........... ۱۰۴
مسلم بن الولید ← صریع الغوانی
مسلم بن ولید انصاری ← صریع الغوانی
مُسلم بن عقیل ۵۵۷
مسیلمهٔ کذاب........... ۵۱۵
مصطفی (حضرت محمّد (ص)). . ۱۲۸، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۱، ۵۲۱
مصطفی خالق‌داد عباسی ۲۹
مصطفی محمّد صفّت ۶۷۴
مصعب بن زبیر........... ۳۱۴
مضر........... ۶۷۶
المُضرِّس الاسدی ۵۱۶
مضرس بن ربعی........... ۶۰۶، ۶۳۱
مطرف الکنانی........... ۶۴۸

مُطَرِّف بن الشِّخّیر ۶۱۳
معاویه... ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۹۶، ۶۲۸، ۶۵۹، ۶۷۹
معاویهٔ ابوسفیان ← معاویه
معاویة بن ابی‌سفیان ← معاویه
معاویة بن جدیح ۵۲۴
معتز بالله عباسی .... ۶۳۵، ۶۵۰، ۶۵۴
المعتمد علی اللّه ۶۴۳
معتصم ۶۵۶
معروفی ۱۸
معزّی ← امیر معزّی
معفر بن الحارث بن اوس البارقی ۵۱۶
مَعلُوط بن بدل القریعی ۵۷۷
معن بن اوس بن نصر مازنی ← معن بن اوس
معن بن أوس .... ۲۲۵، ۶۰۶
معن بن زائده ۶۱۰
معین الدین (پروانه) ۴۳
مغیث بن علی بن بشر العجلی ۵۷۸
مفضّل بن سلمه .. ۷۷، ۵۶۰، ۵۶۲، ۶۶۷، ۶۷۸
مفضَّل ضبّی .... ۷۷، ۶۳۱، ۶۵۴
مقاتل منقری ۵۱۴
مقفع ۲۶
مکتبی ← مکتبی شیرازی
مکتبی شیرازی .... ۵۳۳، ۵۷۹، ۵۹۳
ملا حسین کاشفی ← کاشفی
ملا حسین واعظ ← کاشفی
ملائی، فاطمه ۱۰۴
ملک الضلیل ← امرؤ القیس
ملکشاه بن الب ارسلان ۵۵۰
ملکشاه سلجوقی .... ۵۱۸، ۶۶۳
ممزق ← شأس بن نهار عبدی
منبجی .... ۵۴۲، ۵۵۹
منذر بن ماء السماء .... ۵۴۴، ۵۸۵، ۶۶۱
منذریان ۵۲۶
منصور النَّمری ۶۳۴
منصور بودوانیق ← منصور دوانیقی
منصور دوانیقی ... ۳۴، ۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۰
منوچهری ← منوچهری دامغانی
منوچهری دامغانی ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۱، ۶۴۹، ۵۶۹
منینی ۶۰۳
موسی (ع) ۵۹۵
موسی بن جعفر(ع) ۵۸۹
موسی کاظم (ع) ۶۵۴
مولوی ۱۳، ۴۳، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۳۷
مومليان ۷۴
مؤید الدین طغرائی ← طغرائی اصفهانی
المهتدی باللّه ۵۱۵
مهدوی دامغانی، احمد (دکتر). . ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۴، ۶۷۳
مهدوی، عبدالحسین (دکتر) ۱۰۵
مهدوی دامغانی، محمود .... ۱۹، ۵۶۰
مهدی عباسی (خلیفه) ..... ۵۱۹، ۵۸۰، ۶۱۰
مهرانی، علی ۱۰۵
مهستی گنجوی .... ۱۵۹، ۵۴۷
مهلبی ۵۹۱
میدانی ۷۷، ۵۲۳، ۵۷۳، ۵۹۸، ۶۲۳، ۶۵۴، ۶۶۱
میر حسینی هروی .... ۶۰۹، ۶۴۷
میرزامهدی خان استرآبادی ۶۶

میرغیاث‌الدین علی قزوینی............ ۳۱
میکالی .... ۵۲۹، ۵۸۶
میمنی ۶۰۹
میمون بن قیس اعشی ← اعشی
مینوی، مجتبی ۳۸، ۴۵، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۳، ۵۶۷، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۳، ۶۶۹
میه.............. ۵۱۴
مؤید الدولهٔ دیلمی........... ۶۷۶
نابغهٔ جعدی .... ۲۹۱، ۵۰۴، ۵۰۷، ۶۴۸
نابغهٔ ذبیانی .... ۶۷۷، ۶۷۸
نابغهٔ شیبانی ۶۲۸
نادر ۶۶
ناشب اعور............ ۵۳۸
ناصرالدین شاه قاجار ۵۱
ناصر خسرو ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۶۷، ۶۰۷، ۶۶۵
نباته............ ۶۱۶
نجاتی نیشابوری............ ۵۱۸، ۶۶۳
النجاشی الحارثی............ ۶۲۸
نجم رازی ۵۲۱
نزاری قهستانی............ ۱۹
نصر ← نصربن احمد (سامانی)
نصرالله بن ابوالمعالی ← نصراللّٰه منشی
نصرالله شیرازی ← نصراللّٰه منشی
نصرالله منشی. ۲۳، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۹۵، ۱۲۰، ۳۴۶، ۴۹۳، ۵۱۱، ۵۱۵: ۵۲۳، ۵۴۹، ۶۳۵، ۶۴۲
نصر بن احمد(سامانی) .... ۳۹، ۴۰
نصربن احمد ← خبزارزی
نصر بن سیار بن رافع............ ۶۳۲، ۶۷۶
نصیری فرد، احمد ۱۰۵
نظار بن هاشم ازدی........... ۵۷۷
نظام بصری............. ۵۱۹
نظام‌الدین شنب غازانی ← نظام شامی
نظام‌الدین محمد بن محمد بن الهباریه.... ۳۹
نظام شامی............ ۵۷، ۶۵
نظام الملک ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید ← نصراللّٰه منشی
نظامی (گنجوی)..... ۵۸۳، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۴۶
نظامی عروضی .... ۶۵، ۵۱۸
نظری، محمود........... ۱۰۵
نعمان بن قابوس ۵۷۲
نعمان بن منذر ...... ۱۴۴، ۵۲۶، ۶۷۸، ۶۸۰
نعمان منذری ← نعمان بن منذر
نفیسی، سعید........... ۴۱، ۶۷۹
نقیب خان............ ۳۱
نمرّ بن تولب........... ۶۱۲
نمیری ۶۷۳
نوح بن منصور سامانی........... ۶۷۱
نورالدین علی بن عبدالله المعروف بالطواشی الشافعی........... ۵۱۶
نوریان ۵۲۵
نوری حمودی قیسی ۵۹۲
نوشروان ← انوشیروان عادل
نوشین روان ← انوشیروان عادل
واعظ کاشفی ← کاشفی
و . ب. هنینگ............ ۳۱
وحشی بافقی ۶۰۶
ودّاك بن سنان بن نُمیل المازنی......... ۵۶۸
وسوشکتی ۲۵

وصاف الحضرة.......... ۴۱، ۵۲، ۶۴، ۶۷
وطواط ← رشیدالدین وطواط
ولید بن عقبة.............. ۵۹۸، ۵۹۶
ولید بن یزید..................... ۶۲۴
ویشم پاین.................. ۲۹، ۳۰
ویشنوشرمن........................ ۲۵
هاتفی.............................. ۵۸۳
هارون.............................. ۵۹۵
هارون الرشید............. ۳۹، ۵۱۹، ۶۶۶
هبیرة بن عبد مناف............... ۶۰۱
هدبة الخشرم العذری ← هدبة بن‌خشرم
هدبة بن خشرم بن کرز العذری.... ۵۳۲، ۶۱۲
هذیل بن عبدالله اشجعی......... ۶۵۸، ۶۵۹
هرم بن سنان...................... ۵۴۹
هـ سبحانی، توفیق.................. ۹۹
هشام.............................. ۶۳۳
هیثم............................... ۵۵۷
هیند فورد......................... ۵۰
یاسمی (رشید)........... ۵۲۵، ۵۴۸، ۶۵۹
یافعی.................. ۵۱۶، ۵۷۰، ۶۰۳
یاقوت ← یاقوت حموی
یاقوت حموی... ۶۸، ۳۳۶، ۵۲۷، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۹۱، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۲۳
یحیی بن اکثم............... ۱۶۲، ۵۵۲
یحیی بن خالد برمکی.............. ۳۸
یزدگردی، امیرحسن.............. ۶۰۳، ۶۱۹
یزید بن الحکم. . ۱۶۴، ۲۵۲، ۵۵۶، ۶۲۱، ۶۳۲
یزید بن الحکم بن العاص ← یزید بن الحکم
یزید بن الصَّعِق.................. ۶۷۹
یزید بن خَذّاق شنی............... ۶۵۴
یزید بن عبدالملک................ ۵۸۷
یزید بن عمر بن هبیرة.............. ۳۵
یزید بن مسهر.................... ۵۲۹
یزید بن معاویه................... ۵۶۴
یعقوب الحمدونی.................. ۵۹۴
یوسف بن عمر ثقفی.............. ۵۱۳
یوسف بن محمد طائی.............. ۶۰۲
یوهانس هرتل...................... ۲۹

جایها

آسیای صغیر ۴۲، ۴۳
آفریقا ۵۹۱
آلمان ۹۴، ۳۳۸
آنقره ۵۸۵
ارجان ۵۰۸
استانبول ۵۴، ۶۸، ۷۴، ۹۹، ۳۳۷، ۵۲۷، ۵۷۲، ۶۶۰
اسفراین ۷۴
اسفزار ۷۴
اصفهان ۵۱، ۵۰۵، ۵۴۰، ۵۶۵، ۵۸۷، ۶۰۵، ۶۵۳، ۶۶۳
اهواز ۵۱۹
ایران ۱۳، ۴۱، ۶۶، ۵۰۹، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۷۹، ۶۲۶
بحرین ۴۷۱، ۵۸۱، ۶۲۹، ۶۶۳
بخارا ۵۸۱، ۵۸۷
برلین ۳۴، ۳۳۹
بصره ۳۵، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۷۹، ۵۹۱، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۶۰
بغداد ۴۲، ۶۰، ۳۴۰، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۵۲، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۵۶، ۶۶۷، ۶۷۶
بلخ ۱۹۸، ۵۴۸، ۵۸۶، ۶۳۹، ۶۷۶
بمبئی ۵۱
بهارت ۳۰
بیروت ۵۴۹، ۵۷۷، ۵۸۸، ۶۰۳، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۶۷
پاریس ۲۹، ۳۳، ۷۳، ۷۴، ۹۴، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۵۴۷
تبریز ۶۹، ۷۱، ۵۵۳، ۶۲۶
ترکیه ۳۸
تمیا ۵۹۵
تونس ۵۷۳، ۶۳۹
تهامه ۵۰۹
تهران ۲۹، ۳۷، ۵۰، ۵۱، ۷۰، ۳۳۸، ۳۴۰، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۶۲، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۷۶
جبال ۵۰۷
جرجان ۶۱۹، ۶۵۲
جزائر ۵۷۶
جور ۳۴
حجاز ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۴۳، ۵۷۷، ۵۷۸
حلب ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۸۷، ۶۱۶
حماة ۳۳۹

حمص ۵۰۸
حیره.. ۵۲۶، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۷۸
خراسان. ۴۲، ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۱۲۲، ۳۳۶، ۳۴۶، ۵۵۳، ۵۶۵، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۷۶
خوارزم .... ۷۴، ۱۲۲، ۲۷۱، ۵۸۷
دارین ۴۷۱
دمشق .... ۵۰۸، ۵۴۰، ۶۳۰
ذبیان ۵۴۹
رُخَّج .... ۵۲۳، ۶۲۱
رقّه .... ۶۳۳، ۶۶۶
رمله .... ۵۰۸، ۵۰۹
روم .... ۴۲، ۱۳۱، ۵۸۵، ۶۱۱، ۶۲۲
ری .... ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۶
زباله ۶۱۰
سبزوار ۷۴
سمرقند ۵۸۶
سمنان ۶۱۴
سنت پترزبورگ .... ۱۰۰، ۱۰۴
سیستان .... ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۸۷
شام ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۳۰، ۶۵۹، ۶۷۷
شوروی ۱۰۰
شیراز .... ۵۲، ۵۰۸، ۵۸۷
صنعا ۴۲
طبرستان .... ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۱۹
طخارستان ۵۷۹
طریثیت ۷۴
طوس ۴۲
عدن ۴۲
عراق ۳۵، ۵۰۹، ۵۵۳، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۲۲، ۶۵۹، ۶۶۳
عراقین .... ۳۵، ۶۱۴، ۶۷۳
غزنه ۶۲۲
غزنین .... ۵۲، ۵۶، ۳۵۶
غسان ۵۹۲
الغمر ۶۷۸
فارس ۳۵
فرات ۵۰۹
فسطاط ۵۰۸
فلسطین .... ۵۰۸، ۵۰۹
فیروزآباد ۳۴
قاهره .... ۵۴، ۵۰۹، ۵۴۹
قبادآباد ۹۵
قنسرین ۴۷۱
کابل ۶۲۱
کرمان .... ۳۵، ۶۸، ۳۳۶، ۶۲۲
کسیفون ۹۵
کندة ۶۷۸
کوفه ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۸۰، ۶۳۰، ۶۶۰
گرگان .... ۵۷۱، ۵۸۷، ۶۱۹، ۶۵۲
گنجه ۵۴۷
گوزگانان ۶۲۱
لاهور ۵۶۵
لنینگراد ۱۰۰
لیپزیک .... ۲۹، ۳۴
ماربورگ .... ۷۴، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۵۴۷
ماوراء النهر .... ۵۱۸، ۵۶۳
مدائن ۵۸۰
مدینه ۴۲، ۳۵۳، ۴۰۰، ۵۳۲، ۵۵۰، ۵۹۱، ۵۹۵،

۶۰۶، ۶۵۱
مسکو............... ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰
مشهد................ ۵۵۳
مصر ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۹۱، ۶۳۱، ۶۷۶
معرة بن النعمان.............. ۵۴۰
مکّه .... ۳۴۵، ۵۰۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۲
منبج.............. ۵۰۹، ۶۳۵
مِنیٰ................ ۵۴۹
موصل .... ۳۳، ۴۵، ۵۸۰
نجد.................. ۶۶۳
نصیبین.............. ۳۶
نیشابور .... ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۵۳، ۶۶۳
وادی القری.................... ۶۵۰
وین........ ۳۹، ۵۹۲
هرات . ۳۰، ۷۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۶۳
هری ← هرات
هستیناپور.................. ۳۰
همدان ۵۰۷
هند ← هندوستان
هندوستان ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۶۶، ۵۰۶، ۵۴۲، ۵۶۵، ۶۷۱
یثرب.............. ۳۴۵، ۳۵۳
یمامه.................... ۵۵۸
یمن........... ۵۰۹، ۵۲۴، ۶۱۰، ۶۱۴

کتب و...

آئینهٔ اسکندری........... ۵۱۰، ۶۴۰، ۶۶۲
آثار منظوم، رک ← آثار منظوم رودکی
آثار منظوم رودکی............. ۱۹، ۵۶۱
آنندراج، ۱۹، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۴
ابدع البدایع .... ۶۱۰، ۶۲۵
ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار ۵۸۴، ۶۲۶، ۶۵۵
ابکار الافکار ← ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار
احادیث مثنوی. ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۶۷، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۴۳، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۳
احسن ما سمعت......... ۵۷۱، ۵۸۲، ۶۱۳
احیاء العلوم................ ۵۷۶، ۶۶۹
اخبار القضاة ۵۵۲
اخبار النساء ۶۷۴
اختلاف الملوک.............. ۶۷۷
اخلاق اساسی.................. ۵۰
اخلاق ایران باستان ۶۶۹
اخلاق محتشمی ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۴۶، ۶۶۴
اخلاق محسنی...... ۵۲۸، ۵۳۴، ۶۴۷، ۶۶۵
اخلاق ناصری................. ۵۱۱
ادب الدنیا و الدین. . . ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۹۶، ۶۱۲، ۶۲۸، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۷۲
ادب الکاتب ۵۱۲
اربعین.................... ۵۶۲، ۶۱۷
ارج‌نامهٔ ایرج ۷۰، ۵۱۴، ۵۳۲، ۵۷۸، ۶۳۱، ۶۴۸
اسدالغابة . ۵۲۴، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۶۰، ۶۶۱
اسرار البلاغة.................. ۵۶۸
اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان. . . ۵۳۴، ۶۳۷
اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی. . ۶۸۴
اصلاح المنطق.............. ۵۲۵، ۵۷۶
اعلام الکلام............... ۵۴۶، ۵۴۷
الاغانی. . ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۷،

۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷،
۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰
اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة ۵۱۲، ۵۱۳،
۵۲۸، ۵۳۴، ۵۸۵، ۶۴۶، ۶۵۹
اقبال نامه ۶۴۷
اقرب الموارد............... ۵۹۸
الابنیه.......................... ۶۰
الاستیعاب ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۲۴، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸،
۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۰، ۶۶۱
الاصابة.. ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۵۰، ۵۶۰، ۶۳۳، ۶۴۳،
۶۴۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۶۰، ۶۶۱
الاصمعیات .... ۵۷۸، ۶۰۶
الاعجاز و الایجاز ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۴۴، ۵۵۰،
۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۵، ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۴۰،
۶۵۰، ۶۵۹، ۶۷۱، ۶۷۳
الاعلام (زرکلی)..... ۵۲۴، ۵۶۸، ۶۰۱، ۶۵۹
الف لیلة و لیلة............. ۶۰۴
الامالی الزجاجی............... ۵۶۶، ۵۶۷
الامالی المرتضی ← امالی المرتضی
الامثال...................... ۶۱۳
الامثال و الحکم المستخرجة من نهج‌البلاغة...
۶۱۲
الایجاز و الاعجاز ۵۳۸
امالی ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۷۶، ۵۸۶، ۶۰۹،۶۳۶، ۶۳۷
امالی المرتضی. ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۶۳، ۵۸۶، ۶۰۲،
۶۰۹، ۶۱۸، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۷، ۶۷۸
امثال العرب. ۷۷، ۵۵۶، ۵۷۳، ۶۰۲، ۶۴۱،۶۵۷
امثال المتنبی.............. ۵۷۵
امثال و حکم. . ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۷،
۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۶،
۵۶۸، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۰، ۶۰۸،
۶۲۴، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۷۱،
۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۹
امراء البیان...................... ۵۷۰
انجیل:........................... ۶۳۸
اندرز آذربادمهر سپندان............ ۵۶۷
انساب ۶۵۶
انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان.... ۵۱۳
انموذار نامه .... ۶۸، ۳۳۶
انوار الربیع.................. ۶۰۹، ۶۵۴
انوار سهیلی .... ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
انیس المعاشرین ۹۸
اوستا.......................... ۵۶۷
بحارالانوار ۵۱۶، ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۱۲،
۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۰، ۶۵۴، ۶۶۹، ۶۷۵
بختیارنامه......................... ۶۵
برزونامه ۵۶۵
برهان (قاطع).. ۶۲۷، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸،
۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸،
۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴
برید السعادة.............. ۵۱۰، ۶۰۸، ۶۴۰
بساتین الفضلاء...... ۵۱۸، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۳
بستان العارفین.................. ۶۵۱
بستان العقول فی ترجمان المنقول...... ۳۳۹
بشار بن برد، حیاته و شعره، ۵۸۰
البصائر و الذخائر......... ۵۷۳، ۵۹۴، ۶۱۴
البلغه .... ۵۱۰، ۶۵۸، ۶۸۵، ۶۹۵، ۶۹۹
بوستان .... ۵۴۶، ۵۷۹، ۶۷۰، ۶۷۹
بهارستان.......................... ۵۲۰
بهجة المجالس و انس الجالس.... ۵۱۶، ۵۷۷
البیان و التبیین. ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۷۹،
۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۴، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۹،

۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۴۷
بیژن‌نامه ۵۶۵
پنچا تنترا. ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲
پنچا تنتره ← پنچا تنترا
پنچاکیانه ۲۹
پنچتنتره ← پنچاه تنترا
پَنچَه تَنتَره ← پنچاه تنترا
پنچه تنتره ← پنچا تنترا
پیمانهٔ پند ۵۱
تاج الاسامی ۶۷۹
تاج العروس ۳۴
تاج المآثر ۶۰
تاریخ ابیورد و نسا ۵۴۰
تاریخ ادبیات در ایران. ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۵۳،۵۶۵،
۶۳۷، ۶۳۹، ۶۶۳، ۶۷۲
تاریخ ادبیات عرب... ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹،۵۱۵،
۵۴۹، ۵۵۸، ۶۳۱
تاریخ الادب العربی... ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۲۹،۵۳۷،
۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۷۲،۵۸۱، ۵۸۵،
۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۲۹،۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۱،
۶۶۴، ۶۶۷
تاریخ بغداد .... ۵۲۷، ۵۷۱
تاریخ بلعمی ۶۰
تاریخ بیهق........................ ۷۴، ۷۵، ۶۷۰
تاریخ بیهقی........................ ۶۰، ۶۰۷، ۶۵۹
تاریخ جهانگشای جوینی ۶۵، ۵۰۹، ۵۱۲،۵۳۶،
۶۲۱، ۶۲۳
تاریخ رویان........................ ۵۳۴، ۵۵۳
تاریخ سیستان........................ ۶۰، ۵۵۳، ۵۶۴
تاریخ شاهی قراختائیان. ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۲،۶۴۵
تاریخ طبرستان...... ۵۵۲، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۴۶
تاریخ طبری........................ ۴۶، ۵۷۱
تاریخ غرر السیر .... ۵۲۰، ۶۴۶
تاریخ گردیزی ۶۰
تاریخ گزیده........................ ۵۵۲، ۶۲۰، ۶۲۴
تاریخ وصّاف........................ ۶۵
التبیان فی شرح الدیوان ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۴،۵۲۵،
۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹،۵۴۰، ۵۴۲،
۵۴۴، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۴،۵۸۵، ۵۸۸، ۵۸۹،
۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۰،۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷،
۶۶۴، ۶۷۱
تتمة الیتیمة........................ ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۵۶
تتمة یتیمة الدهر ← تتمة الیتیمة
تجارب الامم........................ ۵۱۱
تجربة الاحرار و تسلیة الابرار........................ ۶۷
تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام امیرالمؤمنین
أبی بکر صدیق........................ ۵۶۲
تحفة الملوک... ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۹۰،۵۹۴،
۶۱۷، ۶۲۵
تحفة الوزراء........................ ۵۸۹، ۵۹۹
تحفة(در اخلاق و سیاست) ۵۶۶
تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی... ۵۴۰، ۵۴۱
تذکرهٔ روز روشن .... ۶۲۳، ۶۶۵
تذکرة الاولیاء ۶۵۱
تذکرة الشعراء .... ۵۱۸، ۵۴۵، ۶۰۰، ۶۶۲
ترجمان البلاغه .... ۵۱۴، ۶۱۷، ۶۷۹
ترجمان القرآن. ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸،۶۸۹،
۶۹۱، ۷۰۳
ترجمهٔ تاریخ یمینی ۶۵، ۵۲۲، ۵۳۹،۶۰۳، ۶۴۶،
۶۵۲
ترجمهٔ تفسیر طبری........................ ۶۰، ۵۲۰
ترجمهٔ کلیله و دمنه ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۶۷،۷۰،

۹۴، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۳۴۶، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۶۶۹، ۶۹۱
ترجمهٔ مقامات حریری .... ۷۲، ۷۳، ۷۴
ترجمهٔ منظوم وصیّت امام علی........ ۵۶۶
تـرک الاطـناب، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۷، ۶۷۳، ۶۷۵
تسلیة الاخوان .... ۶۵، ۵۱۲
التشبیهات............... ۵۶۸، ۶۱۷، ۶۵۱
التفهیم .... ۵۰۵، ۵۶۰، ۶۹۸
تقاریر المناصب.................. ۹۵
التمثیل و المحاضرة. . ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۸۰
تنتراکهیاییکا .... ۲۴، ۲۸، ۶۰۴
تنسوخ نامهٔ ایلخانی............... ۶۹۰
تورات........................ ۶۰۹
التوسل الی الترسل ۶۵، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۸۴، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۴۲، ۶۵۳
تهذیب اللغة ۵۹۶
ثمار القلوب. . . ۵۷۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۲۸، ۶۵۰، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۳
ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب ← ثمار القلوب
جام جم .... ۵۲۱، ۵۴۳، ۵۵۷
جامع التواریخ.............. ۳۴۰
جامع الشواهد............... ۶۰۶
الجامع الصغیر. . ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۶۲، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۰
الجامع فی اخبار ابی العلاء المعری ۵۴۰
جمشید و خورشید........... ۵۱۷، ۵۲۱
جمهرة اشعار العرب. . ۵۱۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۹، ۵۹۱، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۷
جمهرة الامثال. ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰
جمهرة الانساب. ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۷۰، ۵۸۷، ۶۱۴
جمهرة الخطب العرب ۵۹۳
جمهرة النسب.................. ۵۵۸
جمهرة انساب............... ۶۵۳، ۶۶۰
جمهرة انساب العرب............. ۶۴۴
جمهرة خطب العرب........... ۶۴۳، ۶۶۰
جمهرة رسائل العرب ۶۳۴
جنگ اشعار عربی و فارسی از قرن هفتم هجری ۶۰۰
جنگ خطی .... ۵۲۸، ۵۴۶، ۶۶۹
جوامع الحکایات......... ۵۲۸، ۵۴۱، ۵۶۳
جواهر الادب................. ۶۰۰
جواهر الاسمار ۶۵
چهار مقاله .... ۶۵، ۵۱۸
حاصل اوقات. . ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۷، ۵۵۸، ۵۷۱،

۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۱،
۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۲،
۶۴۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۴، ۶۶۶
حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر ۵۸۲
حدائق الجنان ۶۷
حدائق الحقائق.............. ۵۴۶، ۵۵۸
حدائق السحر....... ۵۱۴، ۵۸۸، ۶۲۳، ۶۵۱
حدود العالم.................... ۶۰
حدیقة الحقیقة. ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۸۹، ۶۲۰،
۶۴۶، ۶۶۶
حقایق الحدائق ۵۱۴
حکایت بیدلان ۳۳۹
حلّة السیراء.................... ۵۱۶
حماسه.. ۱۰۲، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۸، ۵۰۷،۵۰۸،
۵۰۹، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲،۵۳۷، ۵۵۰،
۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۰،۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸،
۵۸۹، ۶۰۹، ۶۲۸،۶۳۲، ۶۷۳، ۶۰۱، ۶۰۲،
۶۰۶، ۶۲۱،۶۳۰، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹
حماسهٔ ابن شجری... ۵۲۹، ۵۵۶، ۶۶۳، ۶۷۲
حماسهٔ بحتری. ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۶، ۵۶۹،
۵۷۷، ۵۸۱، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۸،۶۳۲، ۶۳۶
حماسة البصریّة .... ۵۷۷، ۶۳۱
حیاة الحیوان.... ۵۳۲، ۶۰۰، ۶۳۵، ۶۶۴،۶۶۶
الحیوان.. ۵۳۲، ۵۸۸، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۳۲،
۶۳۴، ۶۳۵، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۷۲
حیوة القلوب.................. ۵۰۳
خاص الخاص.. ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴،۵۷۹،
۵۹۹، ۶۱۳، ۶۱۶
خردنمای جان افروز....... ۵۰۶، ۵۵۰، ۵۵۱
خریدة القصر ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۷۳،۶۲۶، ۶۳۹
خزانة الادب.. ۵۰۵، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۳۲،۵۳۸،
۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۰،۵۷۲، ۵۷۶،
۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۷،۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱،
۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۶،۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۸،
۶۲۷، ۶۳۱،۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹،
۶۵۸،۶۶۲، ۶۷۸، ۶۸۰
خسرو و شیرین .... ۵۸۳، ۶۰۵
دائرة المعارف اسلام............... ۳۸
دائرة المعارف بزرگ اسلامی. ۵۲۰، ۵۴۰،۵۴۴،
۵۵۳، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۱۰،۶۱۶، ۶۳۰،
۶۳۵، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۶۷،۶۷۵، ۶۷۷
داستان‌های بیدپای .... ۳۱، ۴۴
دربارهٔ کلیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها، ودو
باب ترجمه نشده از کلیله و دمنه ۱۵
درر الحکم فی المثال الهند و العجم...... ۳۹
الدّرر المنتقاة.................. ۵۱۶
درّهٔ نادره...................... ۶۶
درة الحکم فی امثال الهنود و العجم...... ۳۹
درة الغواص .... ۶۰۶، ۶۳۷
دستور الوزاره............ ۶۵، ۵۱۵، ۵۷۱
دقایق الشعر............... ۵۱۴، ۵۸۱
دمیة القصر.... ۵۰۹، ۵۶۵، ۵۸۰، ۶۰۰، ۶۲۳
دومین بیست گفتار ۵۶۷
دیوان ابن الدمینه................ ۶۲۰
دیوان ابن المعتز ۶۳۳
دیوان ابن رومی.................. ۵۸۶
دیوان ابوالعتاهیة ۶۲۳
دیوان ابی الفتح البستی.............. ۶۰۰
دیوان ابی‌بکر الخوارزمی........ ۵۸۷، ۵۸۸
دیوان ابی‌تمام.................. ۵۷۷
دیوان ابی‌فراس............. ۶۱۴، ۶۳۵
دیوان ابیوردی .... ۵۶۰، ۵۸۸، ۶۳۹

دیوان اشعار ابن یمین. ۵۵۵، ۵۸۳، ۶۰۰، ۶۵۷، ۶۵۵، ۶۷۹
دیوان اشعار الحماسة............. ۵۷۷
دیوان اشعار منسوب به حضرت ۶۵۹
دیوان اعشی.............. ۵۹۲، ۶۳۱
دیوان الامام علی.......... ۶۰۵، ۶۵۹، ۶۶۵
دیوان البحتری.. ۷۷، ۵۱۵، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۸
دیوان التهامی............ ۵۰۹، ۵۸۰، ۶۰۰
دیوان الحماسة .... ۷۷، ۵۶۳، ۵۷۷
دیوان السّموال ۵۹۴
دیوان الشّافعی.................. ۶۶۴
دیوان الصاحب بن عباد ۵۴۳
دیوان الصّبابة ۶۳۴
دیوان المعانی.. ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۸۵، ۶۰۱، ۶۵۶
دیوان الهذلیین........... ۵۶۹، ۵۹۱، ۶۷۸
دیوان امام علی(ع)، با ترجمهٔ منظوم ۶۵۹
دیوان امریء القیس ۵۸۵
دیوان انوری ۵۶۳
دیوان اوحد الدّین کرمانی............ ۶۲۵
دیوان اوس بن حجر ۶۶۳
دیوان أبی نواس ۵۶۵
دیوان بحتری ← دیوان البحتری
دیوان تهامی ۷۷
دیوان حسان بن ثابت . ۵۷۰، ۶۰۶، ۶۵۱، ۶۵۸
دیوان حکیم سنایی غزنوی........... ۵۱۱
دیوان رشیدالدین وطواط ۶۲۶
دیوان صولی ۵۷۰
دیوان طغرائی ۵۵۰
دیوان عبدالله بن مخارق ۶۲۸
دیوان عروة بن الورد ۵۷۸
دیوان علقمه ۵۷۶
دیوان عمادی شهریاری.............. ۵۰۵
دیوان الغزّی ۵۶۹
دیوان کشاجم ۵۳۴
دیوان کمال الدین اسمعیل ۵۷۴
دیوان کمال خجندی ۵۸۳
دیوان کهنهٔ حافظ.................. ۵۳۹
دیوان متنبّی.................. ۷۷، ۱۰۲
دیوان مجد همگر ۵۸۷
دیوان مجیرالدین بیلقانی .... ۵۵۳، ۶۲۶
دیوان محمدخان دشتی ۵۱
دیوان مسعود سعد سلمان ۵۱۸
دیوان مسلم بن الولید الأنصاری ۶۱۹
دیوان نابغه ۶۲۸
ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۴۶
ذو الرمة شاعر الصحراء............. ۵۱۵
راحة الصدور .... ۶۵، ۵۱۵،
راماین .... ۲۹، ۳۰
رام و رامین ۳۹
رای و برهمن..................... ۵۱
رباب نامه................. ۶۱۷، ۶۶۵
رباعیات منسوب به خواجه عبدالله‌انصاری ۵۷۶
ربیع الابرار.......... ۵۵۱، ۶۳۸، ۶۷۲، ۶۷۶
رسائل الانتقاد..................... ۵۴۶
رسائل خوارزمی ۵۸۸
رسالهٔ حیوان..................... ۳۳۹
رسالة العلیه... ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۳۸، ۵۶۱، ۶۷۳، ۶۲۶، ۶۳۰

رغبة الامل.................. ۶۰۱، ۶۰۹
الروضة و الزهر.................. ۶۷۷
روضة الشهدا.................. ۴۶
روضة العقول.............. ۶۵، ۵۲۷، ۵۳۹
روضة الكتاب............ ۵۸۰، ۶۴۰، ۶۷۰
روضة المحبين.................. ۶۶۶
رهنما يا شرح كليله و دمنه........ ۷۱، ۶۲۸
رياض الشعرا.................. ۵۱۸
رياض الملوک فی رياضات السلوک.. ۶۵، ۶۴۳
ری باستان.................. ۵۵۳
ريحانة الادب........... ۵۴۶، ۶۲۵
زند.................. ۵۶۷
زهر الآداب ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴
زهير بن ابی‌سلمی، حياته و شعره...... ۵۴۹
زهير بن أبی سلمی شاعر الحق و الخير و الجمال ۵۴۹
زين الاخبار.................. ۶۷۶
زينت نامه.................. ۵۱۸
سبک‌شناسی.................. ۶۳۹
سحر البلاغة........... ۵۳۶، ۵۳۹، ۶۱۹
سخن و سخنوران........ ۵۵۳، ۶۰۷، ۶۶۳
سعدنامه.................. ۵۱۸
سقط الزند ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۴۴
سلجوقنامه.................. ۴۳
سمط العلی للحضرة العليا........ ۶۵، ۶۷۰
سمط اللالی... ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۷، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۶۶، ۶۷۴
سندبادنامه....... ۶۵، ۷۶، ۵۱۱، ۶۷۱، ۶۷۲
سياستنامه.................. ۶۱، ۵۹۱
سير الملوک.................. ۳۸
شاهنامه............ ۴۰، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰
شذرات الذهب...... ۵۰۹، ۶۰۰، ۶۱۶، ۶۶۴
شرح ابيات كليله و دمنه............ ۹۹
شرح ابيات و اخبار وامثال كليله و دمنه.. ۱۰۰
شرح اخبار و ابيات و امثال عربی كليله و دمنه. ۶۹، ۱۰۰، ۳۳۵
شرح اخبار و اشعار و امثال تازی كتاب كليله و دمنه... ۶۸، ۳۳۳، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۷۲، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۶۰
شرح اختيارات خالديين.............. ۶۳۷
شرح التنوير علی سقط الزّند.......... ۶۳۴
شرح القصائد السبع الطوال الجاهليات... ۶۲۹
شرح المضنون. ۵۷۹، ۵۸۶، ۶۰۶، ۶۲۰، ۶۳۳، ۶۶۲، ۶۷۱
شرح المضنون به ← شرح المضنون
شرح المعلقات السبع . ۵۴۹، ۶۲۹، ۶۴۹، ۶۵۷
شرح الهاشميات.............. ۵۱۳
شرح حماسه........... ۱۵۴، ۵۷۶، ۶۳۷
شرح درر و غرر ← شرح غرر و درر
شرح درة الغواص.............. ۶۳۶
شرح ديوان اشعار الحماسة. ۵۰۵، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۶،

۶۷۷، ۶۷۸
شرح دیوان الحماسة. ۵۰۴، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸
شرح دیوان المتنبی. . ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۶
شرح دیوان صریع الغوانی .... ۵۷۱، ۶۳۵
شرح دیوان لبید. ۵۴۸، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۸۰
شرح سقط الزند.................. ۵۵۷
شرح شواهد شافیه............... ۶۰۶
شرح غرر الحکم و درر الکلم ← شرح غرر و درر
شرح غرر و درر ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۸۹، ۶۲۱، ۶۵۰، ۶۶۴
شرح فارسی شهاب الاخبار. ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۷۳
شرح قصائد السبع الطوال الجاهلیات. . . ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۱۲، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۷
شرح قصائد العشر. . ۵۲۹، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۷
شرح کلیله بالفارسیه .... ۶۸، ۳۳۶
شرح گلشن راز ۵۳۰
شرح مشکلات کلیله و دمنه.......... ۷۱
شرح معلقات السبع................ ۶۳۶
شرح مفضلیات ۶۵۴
شرح مقامات ← شرح مقامات الحریری
شرح مقامات الحریری ..... ۵۱۶، ۶۲۰، ۶۴۲
شرح نهج البلاغة ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۵۸، ۵۷۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۴۰، ۶۶۷
شروح سقط الزند ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۶، ۶۴۴، ۶۵۶
شعراء المخضرمین.............. ۵۰۵
شعراء النصرانیه ۵۹۲
الشعر و الشعراء. ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴۵، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۶
شفا ۵۷۲
شکرستان....................... ۵۱
شیرین و خسرو ...... ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۸۳، ۶۴۰
صاحب بن عباد، حیاته و أدبه .... ۵۴۳، ۶۷۶
صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار ۵۴۳، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۷۶
الصبح المنیر.................... ۵۹۲
الصحاح...................... ۵۲۵، ۶۷۹
صحاح الفرس.................... ۶۸۶
صحیح مسلم. . . ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۴۸
صد پند......................... ۶۲۴
الصناعتین ۵۰۴، ۵۶۸، ۵۸۱، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۶۶، ۶۷۱
الصید و الجوارح.................. ۶۷۷
طبقات .... ۵۲۵، ۶۰۹، ۶۶۶
طبقات ابن سعد .... ۶۴۳، ۶۴۴

طبقات الاطباء........... ۳۷
طبقات الشعراء...... ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۲، ۶۳۴
طبقات فحول الشعراء.......... ۶۱۸، ۶۵۴
الطرائف الادبیّة............... ۶۲۰
طراز المجالس............... ۵۱۶، ۵۳۴
طرب المجالس............... ۶۰۹، ۶۴۷
طربخانه................... ۶۲۴، ۶۲۵
طرفة بن العبد سیرته و اشعاره.......... ۶۲۹
طریق السلوک................... ۵۱
طوطی نامه(جواهر الاسمار)...... ۶۵، ۵۷۵
ظرائف و طرائف......... ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۰
ظرف و الظرفا............... ۶۳۷
ظفرنامه................... ۶۵
عبث الولید................... ۶۵۸
عبیدبن الابرص اخباره و اشعاره....... ۶۶۲
عتبة الکتبة................... ۶۵
عجائب المقدور............ ۵۸۵، ۶۴۲
عرایس الجواهر............... ۶۸۹
العرف الطیب. ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶،
۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴،
۵۸۸، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸،
۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۰، ۶۲۷، ۶۴۶، ۶۵۲،
۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۱
العروض و علم القوافی............. ۵۹۱
عقد العلی للموقف الاعلی... ۶۵، ۵۹۹، ۶۴۶
عقد الفرید ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۱،
۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰،
۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۲،
۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹،
۶۲۶، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳،
۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۰،
۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸
۶۸۰
العمده........ ۵۰۴، ۵۵۹، ۵۸۵، ۶۴۹، ۶۶۱
عنوان الادیب.................. ۶۴۲
عیار الشعر......... ۵۷۲، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۷۱
عیار دانش.................. ۴۸، ۵۰
عیون...................... ۵۷۷
عیون الاخبار. ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۶۰،
۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۹۰،
۶۰۴، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۵۶،
۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۶
عیون التواریخ.................. ۶۱۰
غرر الخصائص. ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۵۱، ۵۶۴،
۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۹۳، ۶۰۶، ۶۰۸،
۶۳۶، ۶۶۷، ۶۷۶
غریب الحدیث . ۵۶۱، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۹
غزلیات شمس.................. ۵۶۵
غیاث اللغات............. ۱۸، ۵۶۵، ۶۱۸
غیث المسجم................. ۵۱۶
الفائق فی غریب الحدیث والاثر. ۵۰۳، ۵۱۱،
۵۲۰، ۵۳۷، ۵۶۷، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۴۶،
۶۴۹، ۶۶۳، ۶۷۹
الفاخر ۷۷، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۳، ۵۸۵، ۶۶۷، ۶۷۸
الفتح الوهبی. ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۸۸، ۶۰۳،
۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۷۱، ۶۷۸
فتوّت نامهٔ سلطانی.............. ۵۷۱
فتوح البلدان.................. ۳۵
فرائد السلوک........... ۵۱۱، ۵۲۲، ۶۲۵
فرهنگ اصطلاحات نجومی. ۵۰۵، ۵۶۰، ۶۹۷
فرهنگ علوم عقلی.............. ۶۹۸
فرهنگ قوّاس................. ۱۸

فرهنگ معین ۶۸۴،۶۸۵،۶۹۳، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۲
فرهنگ نفیسی. ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰،۷۰۱،۷۰۲
فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب. ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۳، ۶۳۷
فصل المقال فی شرح کتاب الامثال. ۷۷، ۵۱۰، ۵۳۰، ۵۶۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۶،۶۵۷،۶۶۱،۶۶۳، ۶۶۷، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰
فضائل بلخ ۶۳۹
فوات الوفیات............... ۵۷۲، ۶۰۹
فهرس التواریخ ۵۱۸
الفهرست.......... ۳۵، ۳۶، ۶۷۷
فهرست مقالات فارسی ۵۴۷
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.................... ۳۳۸
فیض القدیر شرح جامع الصّغیر ۶۰۳
قابوسنامه........... ۶۱، ۶۲، ۶۰۷، ۶۶۷
قانون ۵۷۲
قبسة العجلان فی نسب آل ابی‌سفیان.... ۵۴۰
قراضة الذهب............... ۵۵۹، ۵۷۱
قراین شمس المعالی و کمال البلاغة ← کمال البلاغة
قرة العین. ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲
قصص الانبیاء .... ۴۶، ۵۰۴، ۶۰۵
کاغذ زر ۶۲۳
الکامل.. ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۵، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۶۱، ۶۷۲، ۶۷۴
الکامل فی اللغة و الادب ۶۷۴
کتاب الآداب................. ۶۲۰
کتاب الامثال.. ۵۳۰، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۱۸، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۵۰، ۶۶۱
کتاب الهند ۲۰
کشف الاسرار ۵۰۳
کشف الخفا و مزیل الالباس........... ۶۶۴
کشف المحجوب ۶۶۴
کشکول .... ۵۲۹، ۶۰۰، ۶۱۱
کلام الملوک ملوک الکلام ۶۵۹
کلمات علیّه غرّا .... ۵۳۴، ۵۷۹، ۵۹۳
کلیات آثار ۶۴۲
کلیات سعدی....................... ۵۵۱
کلیله ← کلیله و دمنه
کلیله و دمنه. ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۲۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۸، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۵۳، ۵۹۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۷
کلیله و دمنهٔ منظوم ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۱،۵۷۵،۶۶۹
کمال البلاغة................. ۶۱۹
کنز العمال ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۴۶، ۵۸۲، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۶۹، ۶۷۵
کنوز الحقائق.................. ۶۰۳
کیمیای سعادت................. ۶۶۹
گرشاسپنامه... ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۳۲، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱
گلستان... ۶۷، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۶۹، ۵۷۵، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۶۷، ۶۷۲

گل و نوروز............. ۵۱۷، ۵۸۱، ۶۰۱
گنج بازیافته ۶۳۷
اللئالی........... ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۷۶، ۶۵۴
لباب الآداب... ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۰
لباب الالباب ۵۴، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۲
لب الحساب ۷۵
لزوم مالایلزم.................... ۵۴۰
لزومیات........................ ۵۸۹
اللّسان ۶۷۴
لسان العرب... ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۵۵
لطائف الحکمة ۵۱۶
لطائف الطوائف .... ۶۵۰، ۶۵۹
لطایف الامثال و طرایف الاقوال. . ۵۱۰، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۴۳، ۶۳۰، ۶۴۰، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۷
لغت فرس .... ۱۸، ۶۸۷
لغتنامه ۵۹۸،۶۰۷،۶۳۳،۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۰۱
مثنوی. . ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۶۶، ۶۰۴، ۶۳۷
مثنویهای حکیم سنایی.............. ۵۷۶
مجالس ثعلب....... ۵۸۶، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۷۴
المجانی الحدیثة.............. ۵۴۲، ۵۵۹
مجانی حدیث ← المجانی الحدیثة
مجله ارمغان..................... ۶۲۳
مجلهٔ آینده.................... ۷۲، ۵۹۸
مجلهٔ فرهنگ ایران زمین .... ۶۰۷، ۶۲۴
مجلهٔ مقالات و بررسیها......... ۵۰۷، ۶۰۶
مجلهٔ مهر ۶۰۷
مجلهٔ میراث جاویدان.............. ۵۶۵
مجلهٔ نشر دانش .... ۷۲، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۹۷
مجلهٔ یغما .... ۶۹، ۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵
مجلة الزهراء..................... ۵۴۲
مجلة معهد المخوطات العربیة.......... ۶۱۰
مجمع الامثال... ۷۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۷،۶۶۱،۶۶۶،۶۶۷، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰
مجمع البحرین ۶۷۵
مجمع الفرس ۵۶۹
مجمع الفصحاء ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۴۷، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۲۳، ۶۴۷، ۶۶۳، ۶۶۵
مجمل فصیحی.................... ۵۵۲
مجموعه خمس دواوین.............. ۵۷۶
مجموعه داستانهای سغدی............ ۳۱
مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی ... ۶۱۹
مجموعة المعانی................... ۶۰۶
محاسن و الاضداد... ۵۶۱، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۵۷، ۶۷۴
المحاسن و المساوی............. ۵۶۱، ۵۷۱
محاضرات الادباء ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۱، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۶، ۶۷۹

محمدون من الشعراء............ ۵۴۰، ۵۴۳
المحیط.................... ۶۷۶
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی.... ۴۱
مختارات.................. ۵۳۲
مختار اشعار القبائل ۵۷۶
مختاری‌نامه ۵۱۸
مختصر حلة السیراء.............. ۶۴۲
مختصر فی الامثال و الاشعار..... ۵۲۲، ۶۵۹
مختلف آمدی ← المؤتلف و المختلف
مخزن الادویه ۶۵۶
مخزن الاسرار.............. ۶۰۷، ۶۴۶
المخصص و المحکم............... ۵۹۶
المخلاة............. ۵۷۲، ۶۰۳، ۶۰۷
مدارج البلاغه................... ۵۱۴
مرآة الجنان.......... ۵۱۶، ۵۷۰، ۵۷۹، ۶۰۳
مرزبان نامه .... ۶۴، ۵۲۸، ۵۹۶
مرصاد العباد.................... ۵۲۱
مروج الذهب .... ۵۵۸، ۵۷۰، ۶۴۰، ۶۷۱
مسامرة الاخبار.............. ۵۱۲، ۵۴۵
المستطرف فی کل فن مستظرف. ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۷۱، ۶۷۳
المستقصی فی امثال العرب. ۷۷، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۳۵۲، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۸۰
مسند.................... ۵۴۰، ۶۶۰
المصادر.................. ۵۱۰، ۵۲۳
المصون فی الادب............. ۵۰۵
المضاف الی بدایع الزمان فی وقایع کرمان. ۵۲۲
مضامینِ مشترک در ادب فارسی و عربی. ۵۵۸، ۶۶۸، ۶۷۲
مضامین مشترک در شعر فارسی ۶۰۵
مضنون ← المصنون به علی غیر اهله
المضنون به علی غیر اهله... ۵۷۰، ۶۳۶، ۶۶۶
مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب. ۵۰۶، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۶۴۰
معانی الشعر ۵۰۹
معاهد التنصیص ۵۰۵، ۵۲۴، ۵۵۰، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۶، ۶۷۸
معجم الادباء، ۶۸، ۳۳۶، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۶۳، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۱، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۰
معجم الشعراء. ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۸
المعجم فی آثار الملوک العجم........... ۶۵
المعجم فی معاییر اشعار العجم......... ۵۱۴
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی. ۵۲۸، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۴۷
معجم الوسیط................ ۵۹۸
معجم قبائل العرب.............. ۵۱۵
معلّقات سبع.................. ۷۷
معمیات أسماء الله الحسنی ۵۴
مفاتیح العلوم ۶۸۷

المفضلیات ۵۲۵، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۵۳، ۶۵۴
مقالات فرزان .... ۷۲، ۵۳۰، ۶۲۷، ۶۴۳
مقامات حریری ۷۳
مقامات حمیدی ...... ۶۰، ۳۳۹، ۵۸۶، ۶۳۹
مقاییس اللغة.................... ۵۹۶
مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ..... ۳۳، ۳۹۰، ۴
مقدمة الادب..................... ۶۷۸
مقصد الاقبال السلطانیه ۵۴۸
المنازل و الدیار . ۵۴۲، ۵۵۸، ۵۶۵، ۶۲۳، ۶۵۳
مناظرهٔ چشم و دل.................. ۳۳۹
مناظرهٔ گل و مل ۳۳۹
مناظرهٔ مویزاب و فقّاع عجمیان ۳۳۹
مناقب العارفین ۶۱۵
المنتحل.................... ۵۲۹، ۵۸۶
منتهی الارب. . ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۶۰، ۵۷۳، ۵۹۸، ۶۱۸، ۶۷۸، ۶۷۹
منتهی الطّلب ۶۳۱
منهاج الیقین ۶۵۸
منهج القویم ۶۶۱
موازنه............. ۵۷۷، ۵۸۴، ۶۶۳
الموشح .... ۵۰۴، ۵۶۵، ۶۵۳
الموشّی او الظّرف و الظرفاء ۶۲۰
مونس الاحرار فی دقائق الاشعار... ۶۰۰، ۶۶۳
مهابهاراتا .... ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۸
مهابهارت ←مهابها را تا
مهابهارتا ← مهابها را تا
مهذب الاسماء. ۵۱۰، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۳
مهر و وفا ۵۱۸
میزان الاعتدال..................... ۵۵۲
المؤتلف و المختلف. ۵۳۱، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۰۶، ۶۱۸، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۸
ناظم الاطباء...................... ۵۹۸
نامهٔ تنسر به جشنسف............... ۵۱۱
نامهٔ فرهنگستان.................... ۳۲
نتائج الفطنه فی نظم کلیله ودمنه ۳۹
نثر اللّئالی.......... ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۸۶، ۵۹۳
نزهة الالباء............... ۶۳۸، ۶۷۸، ۶۷۹
نزهة العاشقین..................... ۳۳۹
نزهة المجالس........... ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۶۳
نصیحة الملوک .... ۵۱۱، ۵۲۰، ۶۶۹
نظام الغریب ۵۳۲
نفایس الفنون. . ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۵۶، ۵۷۳، ۶۴۱، ۶۵۸، ۶۷۸
نفثة المصدور... ۶۵، ۵۱۶، ۵۳۹، ۵۵۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۴، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۵
نفحات الانس...................... ۵۴۷
نگار دانش....................... ۵۰
نوادر.................... ۵۳۲، ۶۰۱
نور القبس .... ۵۰۵، ۵۶۴، ۵۶۶، ۶۷۳
نهایة الارب... ۵۱۲، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۲، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۶
النهایة فی غریب الحدیث و الاثر. ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۳۷، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۷۹
نهج البلاغه...................... ۶۵۰

نهج الفصاحة............ ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۵۴
ودا........................... ۳۰
ورقه و گلشاه................ ۵۴۵، ۵۷۵
الوزارة السبعة و المعلم و امرأة الملك.... ۶۷۱
الوساطة بين المتنبى و خصومه... ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۳۰، ۶۵۷، ۶۷۱
وفيات الاعيان.. ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۸
ویس و رامین.. ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۱۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۶۸
هدية الامم...................... ۵۳۶
هفتاد مقاله.................... ۵۲۰، ۵۸۱
هفت اقليم........ ۵۲، ۵۳، ۵۱۸، ۵۴۷، ۶۳۹
همای و همایون............... ۵۶۶، ۶۶۸
یادنامهٔ ادیب....................... ۵۶۷
اليتيمة......................... ۳۴
يتيمة الدّهر ۵۱۷، ۵۰۸، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۸۲، ۶۱۰، ۶۱۹، ۶۳۹ ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۱۸، ۶۰۳، ۶۱۹، ۶۳۵، ۶۵۲، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۶۲
ينبوع الاسرار فى نصائح الاحرار......... ۵۲۲
يواقيت العلوم.................... ۶۴۱

کتابنامه

آثار چاپی

ـ آثار منظوم رودکی: تحت نظر ی. براگینسکی، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۶۴ م

ـ آنندراج: تألیف محمد پادشاه متخلص به «شاد»، زیر نظر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶ خورشیدی

ـ آئینهٔ اسکندری: سرودهٔ امیر خسرو دهلوی، با تصحیح و مقدمهٔ جمال میرسیدوف، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۷ م

ـ ابدع البدایع: تألیف میرزا محمدحسین شمس العلماء گرکانی، تهران، ۱۳۲۸

ـ البصائر و الذخائر: لابی حیّان التوحیدی، حققه و علّق علیه احمد امین و السید احمد صقر، القاهره، مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۷۳ هـ. ۱۹۵۳ م

ـ البلغه: تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، مقابله و تصحیح متن به اهتمام مجتبی مینوی وفیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵

ـ ابوعبدالله رودکی و آثار منظوم او: تألیف عبدالغنی میرزایف،تحت نظر ی. براگینسکی، استالین آباد، ۱۹۵۸ م

ـ احادیث مثنوی: به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۰

ـ أحسن ما سمعت: تصنیف أبی منصور ثعالبی، نظرفیه و صححه و شرح عباراته افندی صادق عنبر، مصر، المکتبةالمحمودیة، الطبعة الثانیة(بدون تاریخ طبع)

ـ احیاء العلوم الدین: تألیف ابو حامد محمد غزالی، ترجمان موید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳

ـ اخبار القضاة: تألیف وکیع محمدبن خلف بن حیان، صححه و علّق علیه و خرج احادیثه عبدالعزیز مصطفی المراغی، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۹۴۷ م

ـ اخلاق ایران باستان: تألیف دینشاه ایرانی، تهران، سازمان انتشارات فروهر، چاپ پنجم، ۱۳۶۱

ـ اخلاق محتشمی: تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، با دیباچه و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوّم، ۱۳۶۱

- اخلاق محسنی: تألیف ملاحسین کاشفی سبزواری، با مقّدمه مرتضی مدرّسی چهاردهی، تهران، کتابخانهٔ علمیّهٔ حامدی، ۱۳۵۸
- اخلاق محسن: تألیف ملا حسین کاشفی سبزواری، بمبئی، مطبعهٔ صفدری
- اخلاق ناصری: نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹
- ادب الدّنیا و الدّین: تألیف ابی‌الحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الماوردی، قاهره، مطبعة الامیریة، ۱۳۴۶ هـ ۱۹۲۸ م
- ادب الکاتب: تألیف ابی‌محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری، تصحیح ماکس گرونرت، لیدن، بریل، ۱۹۰۰ م
- اربعین(ترجمهٔ منظوم چهل حدیث): از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، کابل،نشرات انجمن جامی، ۱۳۴۳
- ارج نامهٔ ایرج: به کوشش محسن باقر زاده، تهران، توس، ۱۳۷۷
- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، للحافظ ابی‌عمر یوسف بن عبدالله المعروف به ابن عبدالبر النمری القرطبی، حیدرآباد دکن، ۱۳۱۹ هجری
- اسدالغابة فی معرفة الصحابة: لعز الدین بن الاثیر، تحقیق و تعلیق محمدابراهیم البنا، محمد احمد عاشور و محمود عبدالوهاب فاید، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۳ هـ. ۱۹۷۳ م
- اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظلهٔ بادغیسی تادقیقی(به غیر رودکی): با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه به زبان فرانسوی به کوشش ژیلبر لازار، تهران، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ شمسی. ۱۹۸۲ م
- الاصابة فی تمییز الاصحابة: تألیف ابن حجر العسقلانی، بیروت، دارالکتب العلمیة(افست از چاپ ۱۸۵۳ م کلکته)
- اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی: تألیف حسن انوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۵
- الاصمعیات: اختیار الاصمعی أبی سعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک، تحقیق و شرح احمد محمد شاکر و عبدالسّلام هارون، مصر ۱۳۷۵هـ. ۱۹۵۵ م
- الاعجاز و الایجاز: لأبی منصور الثعالبی، التزم شرحه و طبعه اسکندر آصاف، مصر، المطبعة العمومیة، ۱۸۹۷ م
- الاعلام قاموس التراجم لأشهر الرجال و النساء... : تألیف خیرالدین الزرکلی، الطبعة الثالثة، بیروت، ۱۳۸۹ هـ. ۱۹۶۹ م
- الاغانی: تألیف ابی‌الفرج الاصفهانی علی بن الحسین، اعداد مکتب تحقیق دار احیاء التراث العربی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، طبعة جدیدة مصححة، الطبعة الاولی، ۱۴ـ۱۴۱۵ هـ. ۱۹۹۴ م
- اغراض السیاسة فی اعراض الرّیاسة: نگارش محمدبن علی الظهیری الکاتب السمرقندی، به تصحیح و اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹

- اقبال نامه: از نظامی گنجوی، به تصحیح و تحشیهٔ حسن وحید دستگردی، تهران، موسسهٔ مطبوعات علمی، چاپ دوّم، ۱۳۶۳
- امالی الزّجاجی: لأبی القاسم عبدالرحمن بن اسحاق الزّجاجی، تحقیق و شرح عبدالسّلام محمد هارون، القاهره، ۱۹۶۳ م
- امالی المرتضی(غرر الفوائد و درر القلائد): للشریف المرتضی علی بن الحسین الموسوی العلوی،تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۷۳ هـ. ۱۹۵۴ م
- امثال العرب: للمفضل الضبی، قسطنطینیة، مطبعة الجوائب، ۱۳۲۰
- الامثال العربیةالقدیمة مع اعتناء خاص بکتاب الامثال لأبی عبید: تألیف رودلف زلهایم، ترجمه عن الآلمانیه و حققه و علق علیه و صنع فهارسه الدکتور رمضان عبدالتوّاب، بیروت، ۱۳۹۱ هـ. ۱۹۷۱ م
- امثال قرآن(فصلی از تاریخ قرآن کریم): تألیف علی اصغر حکمت، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۳
- امثال المتنبی و حیاته بین الالم و الامل و قطع مختاره من شعر المتنبی: تألیف احمد سعید البغدادی، قاهره، المطبعة الحجازی، الطبعة الثانیة، ۱۳۵۳ هـ. ۱۹۳۴ م
- امثال و حکم: تألیف علی اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۵۲
- امثال و حکم: تألیف محمد بن ابی‌بکر عبدالقادر رازی، ترجمه و تصحیح و توضیح از دکتر فیروز حریرچی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸
- الامثال و الحکم المستخرجة من نهج البلاغة: تألیف الحاج الشیخ محمّد الغروی، قم، موسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ۱۴۰۷ هجری
- الانساب: تألیف عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی، تصحیح عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، حیدرآباد، وزارت معارف و تحقیقات العلمیة، ۱۳۸۲ هـ.
- انوار سهیلی: از منشآت کمال الدین حسین بن علی بیهقی مشهور به واعظ کاشفی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲
- بحارالانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار: تألیف الشیخ محمد باقر المجلسی، بیروت، مؤسسة الوفاء، الطبعة الثانیة، ۱۴۰۳ هـ. ۱۹۸۳ م
- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار: تألیف کمال الدین حسین واعظ کاشفی، بامقدمه و سعی و فهرستهای رحیم مسلما نقلف، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۷۷ م
- برهان قاطع: تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷
- برید السعادة: تألیف محمد بن غازی ملطیوی، به کوشش محمد شیروانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱
- بستان العارفین: به تصحیح دکتر احمد علی رجائی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴(این کتاب به همراه منتخب رونق المجالس و تحفة المریدین چاپ شده است)

- بستان العقول فی ترجمان المنقول: تألیف محمدبن محمود بن محمد زنگی بخاری، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴
- بشار بن برد، حیاته و شعره: اعداد علی نجیب عطوی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ه.
- البلغه: تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، مقابله و تصحیح متنی به اهتمام مجتبی مینوی، و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵
- بوستان سعدی(سعدی نامه): تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹
- بهارستان: تألیف مولانا عبدالرحمن جامی، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ دوّم، ۱۳۷۱
- البیان و التّبیین: لأبی عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الجاحظ، بتحقیق و شرح حسن السندوبی، قاهره، ۱۹۲۶ م
- بیست مقالهٔ قزوینی: به قلم علّامهٔ استاد مرحوم میرزا محمد قزوینی، بامقدمهٔ عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوّم، ۱۳۳۲
- پنجا تنترا: تألیف دکتر ایندوشیکهر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱
- پنچاکیانه یا پنج داستان (کلیله و دمنه): مؤلف به زبان سانسکریت و یشنوشرما، ترجمه از متن سانسکریت به فارسی به قلم مصطفی خالقداد هاشمی عباسی، به تصحیح و توضیح و مقدمهٔ دکتر جلالی نائینی و دکتر عابدی و دکتر تاراچند، تهران، اقبال، ۱۳۶۳
- تاج الاسامی (تهذیب الاسماء): از مؤلّفی ناشناس، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷
- تاج المصادر: تألیف ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقری البیهقی، به تصحیح و تحشیه و تعلیق دکتر هادی عالم زاده، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶(جلد اول)
- تاریخ ادبیات در ایران: تألیف دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۵۶(جلد دوم)
- تاریخ ادبیات عرب(از دورهٔ جاهلیت تا عصر حاضر): تألیف احمد ترجانی‌زاده، تبریز، انتشارات شمس، ۱۳۴۸
- تاریخ ادبیات عرب: تألیف دکتر اکبر بهروز، تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۹
- تاریخ الادب العربی: تألیف الدکتور شوقی ضیف، قاهره، دارالمعارف، الطبعةالسادسةعشر،۱۱۹۳-۱۹۹۵؟
- تاریخ الادب العربی: تألیف عمر فروخ، بیروت، دارالعلم للملایین، الطبعة الثانیة، ۱۳۸۸ ه. ۱۹۶۹ م
- تاریخ بیهق: تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی، معروف به ابن فندق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، تهران، کتابفروشی فروغی، چاپ دوّم(بدون تاریخ چاپ)
- تاریخ بیهقی: تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰

- تاریخ جهانگشای: تألیف علاء الدین عطا ملک الجوینی، به سعی و اهتمام و تصحیح محمد قزوینی، لیدن، مطبعهٔ بریل، ۱۳۲۹ هـ. ۱۹۱۱ م
- تاریخ رویان: تألیف مولانا اولیاء الله آملی، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- تاریخ سیستان: از مؤلّفی ناشناخته، به تصحیح ملک الشعراء بهار، طهران، کلالهٔ خاور، چاپ دوّم، ۱۳۶۶
- تاریخ شاهی قراختائیان: از مؤلّفی ناشناخته در قرن هفتم، به اهتمام و تصحیح محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶
- تاریخ طبرستان: تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، تهران، کلالهٔ خاور، چاپ دوّم ۱۳۶۶
- تاریخ غرر السیر (المعروف به کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم): لابی المنصور الثعالبی، به کوشش زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۶۳ م
- تاریخ گزیده: تألیف حمدالله‌مستوفی، بهاهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۲
- تاریخ وصّاف(تجزیه الامصار و تزجیة الاعصار): تألیف وصاف الحضرة، به اهتمام محمدمهدی اصفهانی، بمبئی، مطبع آقا میرزامحمد کاشانی، ۱۲۶۹ هـ. ق
- التبیان فی شرح الدیوان ← دیوان ابی‌الطیب المتنبی
- تتمّة یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر: تألیف ابی‌منصور عبدالملک الثعالبی النیسابوری، شرح و تحقیق الدکتور مفید محمد قمیحة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۳ هـ. ۱۹۸۳ م
- تجارب الامم: تألیف ابوعلی مسکویه الرازی، حققه و قدم له الدکتور ابوالقاسم الامامی، تهران،دار سروش للطباعة و النشر، ۱۳۶۶ شمسی(الجزء الاول)
- تجربة الاحرار و تسلیة الابرار: تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی «مفتون»، به تصحیح و تحشیهٔ حسن قاضی طباطبائی، تبریز، انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ هـ. ش
- تحفه (در اخلاق و سیاست): به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱
- تحفهٔ سامی: تألیف سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدمه از رکن الدین همایونفرخ، تهران، علمی، (بدون تاریخ چاپ)
- تحفة الملوک(در آداب): به اهتمام کتابخانهٔ تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۷
- تحفةالوزراء: المنسوب الی أبی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی، تحقیق حبیب علی الراوی و الدکتور ابتسام مرهون الصفار، بغداد، مطبعة العانی، ۱۹۷۷ م
- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی: به جمع و تألیف دکتر عسکر حقوقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶(جلد دوّم: احادیث)
- ترجمان البلاغة: تصنیف محمد بن عمر الرّادویانی، به اهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات احمد آتش، استانبول، چاپخانهٔ ابراهیم خروس، سنه ۱۹۴۹ م

- ترجمان القرآن: تألیف علّامه میرسیدشریف جرجانی، تدوین عادل بن علی بن الحافظ، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، بنیاد قرآن، چاپ دوّم، ۱۳۶۰
- ترجمهٔ تاریخ یمینی: تألیف ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۷
- ترجمهٔ تفسیر طبری: به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، تهران، انتشارات توس، چاپ سوم، ۱۳۶۷
- ترجمهٔ کلیله و دمنه: انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران، امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۷۱
- ترجمهٔ منظوم وصیّت امام حسین (علیهما السّلام): ترجمه و سرودهٔ سید حسن غزنوی، ملقّب به اشرف، با مقدّمه و تصحیح جواد بشری، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۹
- ترک الاطناب فی شرح الشهاب یا مختصر فصل الخطاب: تألیف ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، به کوشش محمد شیروانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳
- تذکرة الاولیاء: تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ هفتم، ۱۳۷۲
- تذکرة الشعراء: تصنیف امیر دولتشاه سمرقندی،به همّت محمد رمضانی، تهران، کلالهٔ خاور، چاپ دوم ۱۳۶۶.
- تذکرهٔ روز روشن: تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح وتحشیهٔ محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت، تهران، انتشارات کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳
- تسلیة الاخوان: نوشتهٔ عطاملک جوینی، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر عباس ماهیار، تهران، گروه انتشاراتی آباد، ۱۳۶۱
- التشبیهات: لابن ابی عون، عنی بتصحیحه محمد عبدالعمید خان، طبع فی مطبعة جامعة کمبردج، ۱۳۶۹ هـ. ۱۹۵۰ م
- تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف: نگارش حسن قاضی طباطبائی، تبریز، دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی، ۱۳۵۱
- التفهیم لاَوائل صناعة التنجیم: تألیف ابوریحان بیرونی، به تصحیح استاد علامه جلال الدین همایی، تهران، مؤسسهٔ نشر هما، چاپ چهارم، ۱۳۶۷
- التمثیل و المحاضرة: لابی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۱ هـ. ۱۹۶۱ م
- تمهیدات: تألیف عین القضاة همدانی، به کوشش عفیف عسیران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ شمسی
- تنسوق نامهٔ ایلخانی: تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، با مقدمه و تعلیقات مدرّس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

- التّوسّل الی التّرسّل: انشاء و تألیف بهاءالدین محمدبن موید البغدادی، مقابله و تصحیح احمد بهمنیار، تهران، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۱۵
- ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب: لأبی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۴ ه. ۱۹۶۵ م
- الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النّذیر: تألیف الامام جلال الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه. ۱۹۸۱ م
- الجامع فی اخبار ابی‌العلاء المعری و آثاره: تألیف محمد سلیم الجندی، دمشق، ۱۹۶۲ م
- الجزء ثالث من شعر عبدالله بن المعتز: صنعة ابی‌بکر الصولی، عنی بتصحیحه ب. لوبن، استانبول، مطبعة المعارف، سنة ۱۹۵۰ م
- جمشید و خورشید: اثر سلمان ساوجی، به اهتمام ج. پ. آسموسن و فریدون و همن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸
- جمهرة اشعار العرب فی الجاهلیّة و الاسلام: تألیف ابی‌زید محمد بن ابی‌الخطاب القرشی، حققه و ضبطه و زاد فی شرحه علی محمد البجاوی، قاهره، ۱۳۸۷ ه. ۱۹۶۷ م
- جمهرة الامثال: لابی هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسکری، ضبطه و کتب هوامشه و نسقه الدکتور احمد عبدالسّلام، خرج احادیثه ابو هاجر محمد سعید بن بسیونی زغلول، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ه. ۱۹۸۸ م
- جمهرة انساب العرب: لابی محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم الاندلسی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ه. ۱۹۸۳ م
- جمهرة خطب العرب فی عصور العربیّة الزاهرة: تألیف احمد زکی صفوت، شرکت مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، ۱۳۵۲ ه. ۱۹۳۳ م (الجزء الاول: العصر الجاهلی ـ عصر صدر الاسلام)
- جوامع الحکایات و لوامع الروایات: تألیف سدیدالدین محمد عوفی، با مقابله و تصحیح دکتر امیر بانو مصفا «کریمی» و دکتر مظاهر مصفا، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲
- جواهر الادب فی أدبیات و انشاء لغة العرب: تألیف احمد الهاشمی، مطبعة المقتطف و المقطم بمصر، الطبعة الثالثة عشرة، ۱۳۴۱ ه. ۱۹۲۳ م
- چهار مقاله: تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی، به سعی و اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی، لیدن، مطبعهٔ بریل، ۱۳۲۷ ه. ۱۹۰۹ م
- حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات دکتر احمد مهدوی دامغانی): به اهتمام دکتر سید علی محمّد سجّادی، تهران، سروش، ۱۳۸۱
- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر: تألیف جمال الدین ابوروح لطف الله ابن ابی‌سعید بن ابی‌سعد، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶

- حدایق السّحر فی دقایق الشعر: تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، مطبعهٔ مجلس، ۱۳۰۸ ه.ش
- حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقة: اثر ابوالمجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴
- حقایق الحدائق: تألیف شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی، به تصحیح و حواشی و یادداشتهای سیّدمحمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱
- حکایتهای حیوانات در ادب پارسی: تألیف محمد تقوی، تهران، روزنه، ۱۳۷۵
- الحماسة: تألیف ابن الشجری، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ ه.
- الحماسة: تألیف ابی‌عُبادةالولید بن عبید البحتری، تحقیق الاب لویس شیخو الیسوعی، بیروت، دارالکتاب العربی، الطبعة الثانیة، ۱۳۸۷ ه. ۱۹۶۷ م
- حیاة الحیوان الکبری: تألیف کمال الدین محمد بن موسی الدمیری، تهران، ناصر خسرو، ۱۳۶۸
- الحیوان: تألیف ابی‌عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، به تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، ۱۳۵۶ ه. ۱۹۳۸ م
- حیوة القلوب: تألیف علّامه محمدباقر مجلسی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعات علمی، چاپ دوّم ۱۳۶۳
خاص الخاص: تألیف أبی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، عنی بتصحیحه محمود السمکری، قاهرة، مطبعة السعادة، ۱۳۲۶ ه. ۱۸۰۹ م
- خریدة القصر و جریدة العصر فی ذکر فضلاء اهل خراسان و هراة: تألیف عمادالدین الاصفهانی، تقدیم و تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمة، تهران، آینهٔ میراث(دفتر نشر میراث مکتوب)، ج اول ۱۳۷۷، ج دوّم ۱۳۷۸
- خریدة القصر و جریدة العصر: للعماد الاصفهانی الکاتب، تحقیق محمد المرزوقی، محمد العروس العلوی، الجیلانی بن الحاج یحیی، تونس، الدار التونسیّة للنشر، ۱۹۶۶ م(ج اول)، ۱۹۷۱ م (ج دوم)، ۱۳۷۲ ه.(ج سوم)، جلد دوّم و سوم همراه با تحقیق آذرتاش آذرنوش است.
- خزانة الادب و لب لباب لسان العرب: تألیف عبدالقادر بن عمر البغدادی، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، قاهره، مکتبة الخانجی، الطبعة الثانیة، ۹ ـ ۱۴۰۲ ق، ۹ ـ ۱۹۸۱ م (۱۳ جلد)
- خردنمای جان افروز: تألیف ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی، به تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجا، ۱۳۶۸
- خسرو و شیرین: سرودهٔ حکیم نظامی گنجوی، تصحیح و تحشیهٔ حسن وحید دستگردی، تهران، موسسهٔ مطبوعات علمی، چاپ دوم ۱۳۶۳
- داستان‌های بیدپای: ترجمهٔ محمد بن عبدالله البخاری، به تصحیح ناتل خانلری و محمد روشن، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱ ه. ش
- دائرة المعارف بزرگ اسلامی: تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷ ـ ۱۳۷۷(۸ جلد)

- دربارهٔ کلیله و دمنه(تاریخچه، ترجمه‌ها و ...): نوشتهٔ محمدجعفر محجوب، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۴۹ هـ. ش
- دستور الاخوان: تألیف قاضی خان بدر محمّد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- دستور الوزاره: تألیف محمود بن محمد بن الحسین الاصفهانی، تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی‌نژاد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- دقایق الشعر: تألیف علی بن محمد المشتهر به تاج الحلاوی، به تصحیح و با حواشی و یادداشتهای سیدمحمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱
- دمیة القصر و عصرة اهل العصر: للادیب الکبیر ابی‌الحسن علی بن الحسن الباخرزی، طبعه و صححه محمد راغب الطباخ، حلب، مطبعة العلمیة، ۱۳۴۸ هـ. ۱۹۳۰ م
- دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و ...: تألیف دکتر مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۹
- دیوان ابن الدّمینة: صنعة ابی‌العباس ثعلب و محمد بن حبیب، تحقیق احمد راتب النّفاخ، قاهره، ۱۳۷۸ هـ. ۱۹۵۹ م
- دیوان ابن المعتز: بتحقیق کرم البستانی، بیروت، ۱۳۸۱ هـ. ۱۹۶۱ م
- دیوان ابوالفرج رونی: به اهتمام دکتر محمود مهدوی دامغانی، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۷
- دیوان ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری: به اهتمام و تصحیح و مقدمهٔ یحیی قریب، تهران ۱۳۲۳ ش
- دیوان ابی‌بکر الخوارزمی: صنعه و حققه و قدم له الدکتور حامد صدقی، تهران، آینهٔ میراث(دفتر نشر میراث مکتوب)، ۱۳۷۶ ش
- دیوان ابی‌الطیب المتنبی: شرح ابی‌البقاء العکبری(المسمّی بالتبیان فی شرح الدیوان)، ضبطه و صححه و وضع فهارسه مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شبلی، شرکة مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، الطبعة الثانیة ۱۳۷۶ هـ. ۱۹۵۶ م
- دیوان ابی‌العتاهیة: بیروت، دار صادر، ۱۴۰۰ هـ. ۱۹۸۰ م
- دیوان ابی الفتح البستی: حقّقه و... شاکر العاشور، دمشق، دارالینابیع، الطبعة الثانیة ۲۰۰۸م.
- دیوان ابی‌فراس: روایة ابی‌عبدالله الحسین بن خالویة، بیروت، دار صادر، (بدون تاریخ طبع)
- دیوان ابی‌المظفر الابیوردی: با نظارت و کوشش عبدالباسط الانسی، بیروت، المطبعة العثمانیة، ۱۳۱۷ هـ.
- دیوان ابی‌نواس: شرحه و ضبطه و قدم له الاستاد علی فاعور، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۷ هـ. ۱۹۸۷م
- دیوان ازرقی هروی: با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، زوّار، ۱۳۳۶
- دیوان استاد عنصری بلخی: به کوشش محمّد دبیر سیاقی، تهران، سنائی، ۱۳۴۲ هـ.ش
- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی: به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، سنائی، ۱۳۴۴

- دیوان اشعار خواجوی کرمانی: به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، بارانی و محمودی، (تاریخ مقدمه، ۱۳۳۶)
- دیوان الاعشی: بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ۱۹۶۴ م
- دیوان الامام علی بن أبی طالب: شرح الدکتور یوسف فرحات، بیروت، دارالکتاب العربی، الطبعة الرابعة، ۱۴۱۷ هـ. ۱۹۹۷ م
- دیوان امام علی علیه السّلام: تألیف قطب الدین ابوالحسن محمد بن الحسین بن الحسن بیهقی نیشابوری کیدری، تصحیح، ترجمه، مقدمه، اضافات و تعلیقات دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات اسوه، ۱۳۷۳ هـ. ش
- دیوان امرئ القیس: تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، دارالمعارف، ۱۹۵۸ م
- دیوان امیر الشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزّی: به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۸
- دیوان انوری: به اهتمام محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲
- دیوان اوس بن حجر: تحقیق و شرح الدکتور محمد یوسف نجم، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ۱۹۶۰ م
- دیوان البحتری: عنی بتحقیقه و شرحه و التعلیق علیه حسن کامل الصیرفی، قاهره، دارالمعارف، الطبعة الثانیة، ۱۹۷۲ م
- دیوان بشار بن برد: شرحه و رتّب قوافیه و قدم له مهدی محمد ناصرالدین، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۱ م
- دیوان التّهامی: شرح و تحقیق الدکتور علی نجیب عطوی، بیروت، دار و مکتبة الهلال، ۱۹۸۶ م
- دیوان حافظ: به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ ششم ۱۳۶۹
- دیوان حسان بن ثابت: حققه و علق علیه الدکتور ولید عرفات، لندن، ۱۹۷۱ م
- دیوان حکیم ابوالمجدود بن آدم سنائی غزنوی: به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنائی، چاپ سوم ۱۳۶۲
- دیوان حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی: بررسی، مقابله و تصحیح از مصطفی فیضی و...، کاشان، ادارهٔ فرهنگ و هنر کاشان، (بدون تاریخ چاپ)
- دیوان حکیم قطران تبریزی: به سعی و اهتمام محمد نخجوانی، تبریز، چاپخانهٔ شفق، ۱۳۳۳ ش
- دیوان خاقانی شروانی: به کوشش دکتر سیّد ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم با تصحیح مجدد، ۱۳۶۸
- دیوان دیک الجن الحمصی: جمعه و شرحه عبدالمعین الملّوحی و محیی الدین الدرویشی، بیروت، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م

- دیوان ذی الرُّمَّة: بتحقیق و تصحیح مطیع ببیلی، دمشق، المکتب الاسلامی للطباعة و النشر، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م
- دیوان رشیدالدین وطواط: با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، تهران، کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۹
- دیوان سلمان ساوجی: به اهتمام منصور مشفق، تهران، صفی علیشاه، ۱۳۶۶
- دیوان رضی الدین نیشابوری: تصحیح و توضیح ابوالفضل وزیر نژاد، مشهد، محقّق، ۱۳۸۱
- دیوان سیّد حسن غزنوی: به تصحیح و مقدمهٔ استاد سیدمحمدتقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر، چاپ دوّم با تجدید نظر و اضافات، ۱۳۶۲ هـ. ش
- دیوان الشّافعی: لابی عبدالله محمد بن ادریس شافعی، جمعه و علق علیه محمد عفیف الزعبی، بیروت، دارالنور، ۱۳۹۱ هـ. ۱۹۷۱ م
- دیوان شمس طبسی: به اهتمام تقی بینش، مشهد، زوار، ۱۳۴۴
- دیوان الصاحب بن عباد: تحقیق الشیخ محمدحسین آل یاسین، قم، مؤسسة قائم آل محمد(عج)، ۱۴۱۲هـ.
- دیوان ظهیر فاریابی، بکوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۲۸ ش
- دیوان عبدالواسع جبلی: به اهتمام و تصحیح و تعلیق دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم۱۳۶۱
- دیوان عروة ابن الورد و السّموال: بتحقیق کرم البستانی، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴م
- دیوان عبید بن الابرص: به کوشش کرم البستانی، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م
- دیوان عدّی بن زید العبادی: حققه و جمعه محمد جبار المعیبد، بغداد، شرکة دار الجمهوریة للنشر و الطبع، ۱۹۶۵ م
- دیوان عمعق بخاری: با مقابله و تصحیح و مقدمه و جمع آوری سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی(بدون تاریخ چاپ)
- دیوان الغزّی: تحقیق و دراسة الدکتور عبدالرزاق حسینی، دُبی، مرکز جمعة الماجد، ۱۴۲۹ هـ. ۲۰۰۸ م.
- دیوان القطامی: تحقیق الدکتور ابراهیم السامرائی و احمد مطلوب، بیروت، دار الثقافة، ۱۹۶۰ م
- دیوان قوامی رازی: به تصحیح و اهتمام میر جلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران، چاپخانه سپهر، ۱۳۳۴ ش
- دیوان کامل امامی هروی: به اهتمام همایون شهیدی، تهران، موسسهٔ مطبوعات علمی، ۱۳۴۳
- دیوان کشاجم: قد صحح بکمال الدقة و الاعتناء علی عدة نسخ بمعرفة بعض الافاضل، بیروت، مطبعة الانسیة، ۱۳۱۳
- دیوان خلّاق المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی: به اهتمام حسین بحرالعلومی، تهران، دهخدا، ۱۳۴۸
- دیوان کمال خجندی: تصحیح عزیز دولت آبادی، تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۷
- دیوان کهنهٔ حافظ: به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۶

- دیوان مجیر الدین بیلقانی: تصحیح و تعلیق دکتر محمدآبادی، تبریز، موسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران،۱۳۵۸
- دیوان مجیرالدین بیلقانی: به اهتمام تقی بینش، مشهد، ادارهٔ فرهنگ، ۱۳۴۳
- دیوان کامل محمدقلی سلیم تهرانی: به تصحیح و اهتمام رحیم رضا، تهران، انتشارات ابن سینا، تهران،۱۳۴۹
- دیوان مسعود سعد سلمان: به تصحیح مرحوم رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوّم ۱۳۶۲
- دیوان المعانی: لأبی هلال العسکری، قاهره، ۱۳۵۲ هـ.
- دیوان منوچهری دامغانی: به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۰
- دیوان مهستی گنجوی: به اهتمام و تصحیح و تحشیهٔ طاهری شهاب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷
- دیوان ناصر خسرو: به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸
- دیوان الهذلیین: القاهره، مطبعة دارالکتب المصریة، ۱۳۶۴ هـ. ۱۹۴۵ م
- ذوالرّمة شاعر الصّحراء: تألیف الدکتور حسن نصرالله، بیروت، موسسة الوفاء، ۱۴۰۴ هـ. ۱۹۸۴ م
- الذریعه الی تصانیف الشیعه: تألیف العلامة الشیخ آقا بزرگ تهرانی، بیروت، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ هـ. ۱۹۸۳م
- راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق: تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، به سعی و تصحیح محمد اقبال، به انضمام حواشی و فهارس با تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۴
- رباب نامه: از سلطان ولد، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران، موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شبعه تهران، با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ هـ. ش
- رباعیات منسوب به خواجه عبدالله انصاری: به کوشش محمود مدبری، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۱
- ربیع الابرار و نصوص الاخبار: تصنیف محمود بن عمر الزمخشری، تحقیق الدکتور سلیم النعیمی، قم، منشورات دارالذخائر، ۱۴۱۰ هـ. ق.
- الرّسالة العلّیة فی الاحادیث النبویّة: تألیف کمال الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، به تصحیح و تعلیق دکتر سیدجلال الدین محدث، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴
- روضة العقول: انشای محمد بن غازی الملطیوی، تصحیح و توضیح دکتر جلیل نظری، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۴
- روضة الکتاب و حدیقة الالباب: تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبب القنوی الملقب بالصّدر، با مقدمه و تصحیحات و حواشی علی سویم، آنقره، انجمن تاریخ ترک، ۱۹۷۲ م
- رهنما یا شرح کلیله و دمنه: تألیف محمد آصفی، به اهتمام تقی کاظم‌زادهٔ ایرانی، تبریز، ۱۳۴۴
- ری باستان: تألیف دکتر حسین کریمان، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، چاپ دوم، ۱۳۷۱ (مجلد دوم، «بخش دوم»)
- ریحانة الادب: تألیف علامه محمدعلی مدرس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۹

- زنگی نامه: تألیف محمدبن محمود بن محمد زنگی بخاری، به کوشش ایرج افشار، تهران، توس، ۱۳۷۳
- زهرالآداب و ثمرالالباب: لابی اسحاق الحصری القیروانی، مفصل و مضبوط و مشروح به قلم الدکتور زکی مبارک، (ج ۱ و ۲)، قاهره، المطبعة الرحمانیة، الطبعة الثانیة، ۱۳۵۰ ه. ۱۹۳۱ م، (ج ۳)، مطبعهٔ حجازی، ۱۳۴۴ ه. ۱۹۲۵ م
- زین الاخبار: فراهم آورنده ابوسعد عبدالحّی بن الضّحاک بن محمود گردیزی، با مقابله و تصحیح و تحشیهٔ و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- سبک‌شناسی: تألیف محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۷۰
- سحر البلاغة و سرّ البلاغة: تألیف أبی منصور عبدالملک الثعالبی النیسابوری، صححه و ضبطه الاستاد عبدالسّلام الحوفی، بیروت، دارالکتب العلمیة،(بدون تاریخ طبع)
- سخن و سخنوران: نوشتهٔ بدیع الزمان فروزانفر، تهران، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۹
- سقط الزند: از ابوالعلاء معری، شرحه احمد شمس الدین، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه. ۱۹۹۰ م
- سمط العلی للحضرة العلیا: تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۲
- سمط اللالی: للوزیر ابی‌عبید البکری الأونبی، نسخه و صححه و... عبدالعزیز المیمنی، مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۳۵۴ ه. ۱۹۳۶ م
- سندبادنامه: نگارش محمدبن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، به اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش، استانبول، چاپخانهٔ وزارت فرهنگ، ۱۹۴۸ م
- سیاستنامه: تألیف خواجه نظام الملک، به تصحیح عباس اقبال، تهران، اساطیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۹ ه. ش
- شاهنامهٔ فردوسی: تحت نظر ی.آ.برتلس، تصحیح متن به اهتمام آ.برتلس، ل.گوزلیان، م.عثمانوف، اواسمیر نوا، ع.طاهر جانوف، مسکو، ۱۹۶۲ م. (ج۲)، تصحیح متن به اهتمام ر.علی یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، تحت نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۵ م(ج ۴)
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب: ابی‌الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی، بیروت، دارالکتب العلمیة(بدون تاریخ طبع)
- شرح جمال الدین محمد خوانساری بر غرر الحکم و درر الکلم: تألیف عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، با مقدمه و تصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳
- شرح دیوان اشعار الحماسة: لأبی زکریا یحیی بن علی التبریزی الشهیر بالخطیب، بولاق، ۱۲۹۶ ه.
- شرح دیوان الحماسة: لابی علی احمد بن محمد بن الحسن المرزوقی، نشره احمد امین و عبدالسّلام هارون، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۱ ه. ۱۹۹۱ م
- شرح دیوان صریع الغوانی مسلم بن الولید الانصاری: عنی بتحقیقه و التعلیق علیه الدکتور سامی الدهان، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۵۸ م
- شرح دیوان لبید بن ربیعة العامری: حققه و قدم له الدکتور احسان عباس، کویت، ۱۹۶۲ م

- شرح دیوان المتنبی: وضعه عبدالرحمن البرقوقی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۵۷ هـ. ۱۹۳۸ م
- شرح فارسی بر کتاب شهاب الاخبار: تألیف قاضی قضاعی، با مقدمه و تصحیح و تعلیق میرجلال الدین حسینی ارموی«محدث»، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹
- شرح القصائد السبع الطوال الجاهلیات: لأبی بکر محمدبن القاسم الانباری، تحقیق و تعلیق عبدالسلام هارون، قاهره، دارالمعارف، الطبعة الرابعة، ۱۴۰۰ هـ. ۱۹۸۰ م
- شرح القصائد العشر: تألیف ابن زکریا یحیی بن علی المعروف بالخطیب التبریزی، حقق اصوله، و ضبط غرائبه و علق حواشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مطبعة السعادة، الطبعة الثانیة، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م
- شرح گلشن راز(مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز): تألیف شمس الدین محمد لاهیجی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر و عفت کرباسی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۱
- شرح المعلقات السبع: لأبی عبدالله الحسین بن احمد بن الحسین الزوزنی، حققه و علق حواشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، (بدون تاریخ طبع)
- شرح المضنون به علی غیر اهله: للشیخ العلامة عبیدالله بن الکافی العبیدی، مکتبة دارالبیان بغداد و دارصعب بیروت (بدون تاریخ طبع)
- شرح نهج البلاغة: لابن أبی الحدید، بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، داراحیاء التراث العربی، الطبعة الثانیة، ۱۳۸۷ هـ. ۱۹۶۷ م
- شرح الهاشمیات: للشاعر الشهیر الکمیت بن زید الاسدی، بکوشش محمد محمود الرافعی، مطبعة شرکة التمدن الصناعیة بمصر، الطبعة الثانیة، ۱۳۳۰ هـ. ۱۹۱۲ م؟
- شروح سقط الزند: به تحقیق مصطفی السقاء، عبدالرحیم محمود، عبدالسلام هارون، ابراهیم الابیاری و حامد عبدالمجید، قاهره، ۱۳۶۵ هـ. ۱۹۶۴ م
- شعراء المخضرمین و اثر الاسلام فیه: تألیف یحیی الجبوری، قدم له الدکتور محمد طه الحاجری، بغداد، منشورات مکتبة النهضة، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م
- الشعر و الشعراء: تألیف ابی‌محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه، لیدن، بریل، ۱۹۰۲ م
- شیرین و خسرو: از امیر خسرو دهلوی، متن انتقادی و مقدمه به قلم غضنفر علی یف، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۶۶ م
- شیرین و خسرو: سرودهٔ عبدالله هاتفی، متن انتقادی و مقدمه بسعی و اهتمام سعدالله اسدالله‌یف، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۷۷ م
- صاحب بن عباد، شرح احوال و آثار: تألیف احمد بهمنیار، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴
- صحاح الفرس: تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵

- صحیح مسلم: للامام ابی‌الحسین مسلم بن الحجّاج القشیری النیسابوری، تحقیق و تعلیق الدکتور موسی شاهین لاشین و الدکتور احمد عمر هاشم، بیروت، موسسة عزالدین للطباعة والنشر، ۱۴۰۷ ه‍. ۱۹۸۷ م
- صد پند: از عبید زاکانی، بکوشش ایرج افشار، مندرج در مجلهٔ فرهنگ ایران زمین(ج ۱۸)، تهران، ۱۳۵۰
- الصناعتین الکتابة و الشعر: تصنیف ابی‌هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسکری، تحقیق علی محمد البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالکتب العربیة، ۱۳۷۱ ه‍. ۱۹۵۲ م
- طبقات الشعراء: لابن المعتز، تحقیق عبدالستار احمد فراج، قاهره، دارالمعارف، الطبعة الثانیة، ۱۳۷۵ ه‍. ۱۹۵۶ م
- طبقات فحول الشعراء: لمحمد بن سلام الجمحی، قاهره، ۱۹۷۴ م
- الطبقات الکبری: لابن سعد، بیروت، دارصادر، (بدون تاریخ طبع)
- طراز المجالس: لمولانا شهاب الدین احمد بن محمد الخفاجی، مصر، ۱۲۸۴ ه‍.
- طرب المجالس: تألیف میرحسینی هروی، به اهتمام دکتر سیدعلیرضا مجتهدزاده، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۵۲
- طربخانه(رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری): تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی، با تصحیح و مقدمه و اضافات و تعلیقات جلال الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۲ ش
- طرفة بن العبد سیرته و شعره: اعداد حسن جعفر نورالدین، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ه‍. ۱۹۹۰ م
- طوطی نامه (جواهر الاسمار): از عماد بن محمد الثغری، به اهتمام شمس‌الدین آل احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- ظرائف و طرائف: تألیف دکتر محمد آبادی باویل، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان وابیات فارسی،۱۳۵۸
- عبدالله بن المقفع فارسی: تألیف عباس اقبال آشتیانی، برلین، چاپخانهٔ ایرانشهر، ۱۳۰۶
- عبید بن الابرص الاسدی اخباره و اشعاره: اعداد الدکتور مفید محمد قمیحة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ ه‍. ۱۹۹۰ م
- عرایس الجواهر و نفایس الاطایب: تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵
- العرف الطیب فی شرح دیوان ابی‌طیب: تألیف ناصف الیازجی، بیروت، دارصادر(بدون تاریخ طبع)
- عقدالعلی للموقف الاعلی: تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی، به تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نائینی، مقدمه از دکتر باستانی پاریزی، تهران، انتشارات روزبهان، چاپ دوّم، ۱۳۵۶
- العقد الفرید: تألیف احمدبن محمدبن عبدربه الاندلسی، طبعة جدیدة محققة، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ ه‍. ۱۹۸۹ م
- العمده فی صناعة الشعر و نقده: تألیف ابی‌علی الحسن بن رشیق القیروانی، عنی بتصحیحه السید محمد بدرالدین النعسانی الحلبی، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۲۵ ه‍. ۱۹۰۷ م

- عیار دانش: تألیف ابوالفضل علّامی، متن علمی و انتقادی با تحقیق و تصحیح امر یزدان علیمردانف، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۸۸ م
- عیار الشعر: لمحمدبن احمد بن طباطبا العلوی، بتحقیق و تعلیق الدکتور طه الحاجری و الدکتور محمد زغلول سلام، قاهره، المکتبة التجاریة الکبری، ۱۹۵۶ م
- عیون الاخبار: تألیف أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، شرح و ضبطه و علق علیه و قدم له و رتب فهارسه الدکتور یوسف علی طویل و الدکتور مفید محمد قمیحة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۹۸۵م
- غرر الخصائص الواضحة و عرر النقائص الفاضحة: للشیخ أبی اسحق برهان الدین ابراهیم المعروف بالوطواط. بولاق، ۱۲۸۴ هـ.
- غریب الحدیث: تألیف أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری، صنع فهارسه نعیم زرزور، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸ هـ. ۱۹۸۸ م
- غیاث اللغات: تألیف غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۷ هـ. ش
- الفاخر: لأبی طالب المفضّل بن سَلمة بن عاصم، تحقیق عبدالعلیم الطحاوی، مراجعة محمد علی البخار، مصر، الطبعة الأولی، ۱۳۸۰ هـ.، ۱۹۶۰ م
- الفائق فی غریب الحدیث: للعلامه جارالله محمود بن عمر الزمخشری، ضبطه و صححه و علق حواشیه علی محمد البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم، القاهرة، ۱۳۶۴ هـ. ۱۹۴۵ م
- الفتح الوهبی(شرح المنینی علی تاریخ أبی نصر العتبی): للشیخ احمد بن علی المنینی، بی‌جا، مطبعة وهبیة، ۱۲۸۰ ق
- فتوّت نامۀ سلطانی: تألیف مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- فرائد السلوک: از مولّفی ناشناخته، به تصحیح و تحشیۀ دکتر نورانی وصال، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۸
- فرهنگ اصطلاحات نجومی: تألیف دکتر ابوالفضل مصفی، تهران، موسسۀ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- فرهنگ جهانگیری: تألیف میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱
- فرهنگ علوم عقلی: تألیف دکتر سید جعفر سجادی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفۀ ایران، ۱۳۶۱
- فرهنگ فارسی: تألیف دکتر محمدمعین، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۳
- فرهنگ قوّاس: تألیف فخرالدین مبارکشاه قوّاس غزنوی، به اهتمام نذیر احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳
- فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی: تألیف دکتر سیدضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۴

- فرهنگ نفیسی: تألیف مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی(ناظم الاطباء)، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۴۳
- الفریدة فی الامثال و الآداب(به پیوست یادنامهٔ ادیب نیشابوری): به کوشش علی محدّث، ← یادنامهٔ ادیب نیشابوری
- فصل المقال فی شرح کتاب الامثال: لأبی عبیدالبکری الأونبی، حققه الدکتور عبدالمجید عابدین و الدکتور احسان عباس، الخرطوم، الطبعة الأولی، ۱۹۵۸ م
- فضائل بلخ: مؤلّف به زبان عربی ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد واعظ بلخی، ترجمهٔ فارسی عبدالله بن محمد حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- فن نثر در ادب پارسی: تألیف دکتر حسین خطیبی، تهران، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۶۶
- فهرس التواریخ: تألیف رضاقلی خان هدایت، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳
- فهرس المخطوطات الفارسیة التی تقتنیها دارالکتب حتی عام ۱۹۶۳ م: به اهتمام نصرالله مبشر طرازی، القاهره، مطبعة دارالکتب، ۶۷ ـ ۱۹۶۶ م
- الفهرست: تألیف ابن ندیم، با تصحیح گوستاوفلوگل، لیپزیک، ۱۸۷۱م
- الفهرست: تألیف محمد بن اسحاق الندیم، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۶
- فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی: تألیف ابن یوسف شیرازی، تهیهٔ چاپ مجدد با اصلاح و تکمیل و تحقیق(واضافهٔ بخش ۲ و ۳)، از عبدالحسین حائری، تهران، چاپخانهٔ مجلس شورای اسلامی، چاپ دوّم، ۱۳۵۳ (جلد سوم)
- فهرست مقالات فارسی: به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸(ج دوم)
- فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران: به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ (جلد سوم)، ۱۳۴۸ (جلد اول)
فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج۵): نگارش احمد منزوی، تهران، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳۵۱
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه(۲۲ کتابخانه): تألیف دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰(جلد نهم)
- فهرستوارهٔ کتابخانهٔ مینوی: به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۳
- قابوسنامه: تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکند بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح و اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۱

- قراضة الذّهب فی نقد اشعار العرب: تألیف ابن رشیق، تحقیق الشّاذلی بویحیی، تونس، المطبعة الرسمیة للجمهوریة، ۱۹۷۲ م
- قرة العین: از مؤلّفی ناشناخته، به اهتمام دکتر امین پاشا اجلالی، تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۴
- قصص الانبیاء: تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوّم، ۱۳۵۹
- قلائد الجمان فی فرائد شعر هذالزمان (المشهور بعقود الجمان...): کمال الدین ابی البرکات المبارک بن الشعار الموصلی، تحقیق کامل سلمان الجبوری، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۶ هـ. ۲۰۰۵ م.
- الکامل: لأبی العباس محمد بن یزید المبرد، عارضه باصوله و علق علیه محمد ابوالفضل ابراهیم و السید شحاته، دارنهضة مصر للطبع و النشر(بدون تاریخ طبع)
- کتاب الامثال: از مؤلّفی ناشناخته، حیدرآباد، ۱۳۵۱ هـ.
- کشف الاسرار و عدة الابرار: تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱
- کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون: للعلامه مصطفی بن عبدالله القسطنطنی الرومی الحنفی الشهیر بالملا کاتب الچلبی و المعروف بحاجی خلیفه، بیروت، درالکتب العلمیة، ۱۴۱۳ هـ. ۱۹۹۲ م
- کشف المحجوب: تألیف ابی‌الحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح دکتر محود عابدی، تهران، سروش، چاپ دوم، ۱۳۸۴
- الکشکول: تألیف شیخ بهایی، صححه و علقه علیه الحاج میرزا محمد صادق نصیری، قم، انتشارات شرکت طبع و نشر، ۱۳۳۷ ش
- کلمات علیهٔ غرّا: از مکتبی شیرازی، با مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸
- کلیات آثار سیّدای نسفی: متن علمی و انتقادی با مقدمه و تصحیح جابلقا داد علیشایف، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۹۰ م
- کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی: با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰
- کلیات قاسم انوار: تصحیح سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷
- کلیات سعدی: به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، ناهید، ۱۳۷۵
- کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی: به تصحیح حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا، به سعی و اهتمام نواب عباسقلی میرزا، به فرمان امیر نظام، تبریز، مطبعه دارالسلطنه، ۱۳۰۵
- کلیله و دمنه: ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد منشی، به کوشش و قلم حسن حسن زادهٔ آملی، تهران، کتابفروشی سعدی(بدون تاریخ چاپ)

- کلیله و دمنه: به تصحیح صالح دبیر نظام بن حاج محمدمهدی کسمایی، تبریز، ۱۳۱۸
- کلیله و دمنه: ترجمه و نگارش نصرالله منشی، به اهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرکانی، تهران، کتابخانهٔ معرفت، چاپ دوم، ۱۳۱۱ شمسی
- کلیله و دمنه: ترجمه به عربی از عبدالله بن مقفع، عنی بتنقیحها و نشرها مع شرح الفاظها الاب لویس شیخو الیسوعی، بیروت، المطبعة الکاثولیکة، ۱۹۵۷ م
- کلیله و دمنه: وضعهُ (بیدپا) کبیر حکماء الهند و نقله من الفهلویة الی العربیة عبدالله بن المقفع، عنی بضبط غریبه و... محمدحسن نائل المرصفی، مطبعة الجمالیة الکائنة بحارة الروم، ۱۳۳۰ هـ. ۱۹۱۲ م
- کلیله و دمنهٔ منظوم: از احمد بن محمود قانعی طوسی، به تصحیح ماگالی تودوا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸
- کمال البلاغة(رسائل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر): تألیف عبدالرحمن بن علی الیزدادی، قاهره، المطبعة السلفیة، ۱۳۴۱
- کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال: للعلامة علاء الدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی البرهان فوری، ضبطه و فسر غریبه الشیخ بکری حیانی، صححه و وضع فهارسه و مفتاحه الشیخ صفوة السقا، بیروت، مؤسسة الرسالة، الطبعة الخامسة، ۱۴۰۵ هـ. ۱۹۸۵ م
- کیمیای سعادت: تالیف ابوحامد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱
- گرشاسپنامه: سرودهٔ حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۴
- گلستان سعدی: تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۷۳
- گل و نوروز: از خواجوی کرمانی، به اهتمام و کوشش کمال عینی، تهران، موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم ۱۳۷۰
- گنج بازیافته (بخش نخست): دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات اشرفی، چاپ دوم، ۱۳۵۵
- گنج نهان (جشن نامهٔ بزرگداشت مقام ادبی و فرهنگی حضرت آیة الله استاد حسن زادهٔ آملی)، به اهتمام سید ضیاء الدین شفیعی، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶
- لباب الآداب: تألیف الامیر اسامة بن منقذ، به تحقیق احمد محمد شاکر، قاهره، المطبعة الرحمانیة، ۱۳۵۴ هـ. ۱۹۳۵ م
- لباب الالباب: تصنیف محمد عوفی، به سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد براون، لیدن، مطبعهٔ بریل، ۱۹۰۶ م(جلد اول)، ۱۹۰۳ م (جلد دوم)
- لسان العرب: للامام العلامة ابن منظور، طبعة جدیدة مصححة و ملونة اعتنی بتصحیحا امین محمد عبدالوهاب و محمد الصادق العبیدی، بیروت، داراحیاء التراث العربی و مؤسسة التاریخ العربی، ۱۴۱۶ هـ. ۱۹۹۶ م

ـ لطایف الامثال و طرایف الاقوال: تألیف رشیدالدین وطواط، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات حبیبه دانش‌آموز، تهران، اهل قلم(از سلسله انتشارات دفتر نشر میراث مکتوب)، ۱۳۷۶
ـ لطائف الحکمة: تألیف سراج الدین محمود ارموی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
ـ لطائف الطوائف: تألیف مولانا فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۲
ـ لغت فرس: تألیف اسدی طوسی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، طهوری، ۱۳۳۶ خورشیدی
ـ لغتنامه: تألیف علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین،تهران، ۱۳۳۷ شمسی
ـ مثنوی: سرودهٔ مولوی، تصحیح دکتر محمّد استعلامی، تهران، زوّار، چاپ دوم، ۱۳۷۲
ـ مثنویهای حکیم سنائی: تصحیح و مقدمه از سیدمحمدتقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات بابک، چاپ دوم ۱۳۶۰
ـ مجالس ثعلب: لابی العباس احمدبن یحیی ثعلب، شرح و تحقیق عبدالسّلام محمد هارون، قاهره، دارالمعارف، النشرة الثانیة، ۱۳۷۵ هـ. ۱۹۵۶ م
ـ المجانی الحدیثة عن مجانی الاب شیخو: بقلم کرم البستانی، بیروت، منشورات الادب الشرقیة، ۱۹۴۸ م(الجزء الثالث)
ـ مجمع الامثال: لأبی الفضل احمد بن محمد النیسابوری المیدانی، ضبط و تعلیق سعید محمد اللحام، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۲ هـ. ۱۹۹۲ م
ـ مجمع الفرس: از محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی به «سروری»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸
ـ مجمع الفصحاء: تألیف رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰(۷جلد)
ـ مجمل فصیحی: تألیف فصیح احمدبن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۱
ـ المحاسن و الاضداد: تألیف ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۳۰ هـ. ۱۹۱۲ م
ـ محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء: أبی القاسم الحسین بن محمّد الراغب الاصفهانی، تحقیق الدکتور ریاض عبدالحمید مراد، بیروت، دارصادر، ۱۴۲۵ هـ. ۲۰۰۴ م.
ـ محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء: لابن ابی‌القاسم حسین بن محمد الراغب الاصفهانی، بیروت،دار مکتبة الحیاة(بدون تاریخ طبع)
ـ المحمدون من الشعراء: للعلامة الادیب ابی‌الحسن علی بن یوسف القفطی، اعنی بتصحیحه و التعلیق علیه محمد عبدالستار خان ایم، حیدرآباد دکن، مطبعة دائرة المعارف عثمانیة، ۱۳۵۸ هـ. ۱۹۶۶ م

- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی: تألیف سعید نفیسی، تهران، امیر کبیر، چاپ سوم(بدون تاریخ چاپ)
- المختارات من الرسائل: با مقدمه و فهارس به کوشش ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵
- مختاری نامه: تألیف جلال الدین همایی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱
- مخزن الادویه: تألیف عقیلی خراسانی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱
- مخزن الاسرار: از حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح و تحشیهٔ شادروان حسین وحید دستگردی، تهران، موسسهٔ مطبوعات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳
- المخلاة لکعبة الادباء و حجة الظرفاء: بهاءالدین محمدبن حسین العاملی، مصر، مطبعة المیمنیة، ۱۳۱۷هـ.
- مدارج البلاغه(در علم بدیع): تألیف رضاقلی‌خان هدایت، شیراز، مطبعهٔ محمدی، ۱۲۳۱
- مراة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة ما یعتبر من حوادث الزمان: تألیف الامام ابومحمد عبدالله بن اسعد الیافعی، بیروت، المطبعة الثانیة، ۱۳۹۰ هـ. ۱۹۷۰ م
- مرزبان نامه: تحریر سعدالدّین وراوینی، به تصحیح محمد روشن، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵
- مرزبان نامه: تألیف مرزبان بن رستم و اصلاح سعدالدین الوراوینی، به تصحیح و تحشیهٔ محمدبن عبدالوهاب قزوینی، تهران، کتابفروشی فروغی، چاپ سوم ۱۳۶۷
- مرصاد العباد: تألیف نجم رازی معروف به دایه، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵
- مروج الذهب و معادن الجواهر: تصنیف ابی‌الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مطبعة السعادة، الطبعة الرابعة، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م (الجزء الثالث)
- مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار: تألیف محمود بن محمد المشتهر بالکریم الآقسرایی، به سعی و تصحیح و حواشی عثمان توران، آنقره، انجمن تاریخ ترک، ۱۹۴۳ م
- المستطرف فی کلّ فنّ مستظرف: تألیف شهاب الدین محمد بن احمد أبی الفتح الابشیهی المحلی، تحقیق عبداللطیف سامر بیتیة، بیروت،دار احیاء التراث العربی و مؤسسة التاریخ العربی، ۱۴۱۵ هـ. ۱۹۹۵ م
- المستقصی فی امثال العرب: للعلامة الادیب ابی‌القاسم جارالله محمود بن عمر الزمخشری، اعنی بتصحیحه محمد عبدالرحمن خان ام ای لنیل، حیدر آباد دکن، مطبعة دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۸۱ هـ. ۱۹۶۲ م
- المسند: للامام احمد بن محمدبن حنبل، شرحه و صنع فهارسه احمد محمد شاکر، مصر، دارالمعارف للطباعة و النشر، ۱۳۶۸ هـ. ۱۹۴۹ م
- المصادر: تألیف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۰ هـ.ش(جلد اول)، ۱۳۴۵ هـ. ش(جلد دوّم)
- المصون فی الادب: تألیف ابی‌احمد الحسن بن عبدالله العسکری، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، کویت، ۱۹۶۰ م

- المضاف الی البدایع الزمان فی وقایع کرمان: تألیف افضل الدین حمید الدین احمد بن ابی‌حامد کرمانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۱
- مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی: تألیف دکتر سیدمحمد دامادی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
- مضامین مشترک در شعر فارسی: تحقیق و تألیف احمد گلچین معانی، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۹
- مطلوب کل طالب من کلام علی بن أبی طالب(ع): تألیف رشیدالدین وطواط، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از دکتر محمود عابدی، تهران، بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۷۴
- معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص: تألیف الشیخ عبدالرحیم بن احمد العباسی، حققه و علق حواشیه و صنع فهارسه محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، مطبعة السعادة، ۱۳۶۷ هـ. ۱۹۴۷ م
- معجم الادباء: تألیف یاقوت حموی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، الطبعة الثانیة(تاریخ مقدمه ۱۹۲۲ م)
- معجم الشعراء: للمرزبانی أبی عبیدالله محمد بن عمران بن موسی، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مصر، ۱۳۷۹ هـ. ۱۹۶۰ م
- المعجم فی معاییر اشعار العجم: تألیف شمس الدین محمدبن قیس الرّازی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، کتابفروشی زوّار، چاپ سوم، ۱۳۶۰
- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی: رتبه و نظمه لفیف من المستشرقین و نشره الدکتور أ.ی. و نسنک، لیدن، مکتبة بریل، ۴۴ ـ ۱۹۳۶ م
- مفاتیح العلوم: تألیف ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی، به تصحیح فن فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵ م
- مفاتیح العلوم: تألیف ابوعبدالله محمدبن احمد بن یوسف کاتب الخوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم ۱۳۶۲
- المفضلیّات: تألیف المفضل بن محمد بن یعلی بن عامر بن سالم الضبی الکوفی العلوی، تحقیق و شرح احمد محمد شاکر و عبدالسلام محمد هارون، قاهره، دارالمعارف، الطبعة الثانیة، ۱۳۷۱ هـ. ۱۹۵۲ م
- مقالات فرزان: به اهتمام احمد اداره‌چی گیلانی، تهران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۳۵۶
- مقامات حریری(ترجمهٔ فارسی): پژوهش دکتر علی رواقی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی شهید محمد رواقی،۱۳۶۵
- مقامات حمیدی: تألیف قاضی حمیدالدین ابوبکر عمرو بن محمودی بلخی، به تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵
- مقامات حمیدی: تألیف حمیدالدین عمر بن محمود البلخی، به سعی علی اکبر ابرقوئی، اصفهان، کتابفروشی تایید، ۱۳۴۴
- مقدمة الادب: تألیف جارالله محمود بن عمر الزّمحشری، به کوشش سیّد محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲

- مقصد الاقبال سلطانیه و مرصد الآمال خاقانیه: تألیف سید اصیل الدین عبدالله واعظ، به کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- المنازل و الدیار: تألیف اسامة بن منقذ، بتحقیق مصطفی حجازی، قاهره، ۱۳۸۷ هـ. ۱۹۶۸ م
- مناقب العارفین: تألیف شمس الدین احمد افلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم ۱۳۶۲
- المنتحل: تألیف ابی الفضل عبیدالله بن احمد بن علی المیکالی، تحقیق الدکتور یحیی و هیب الجبوری، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۲۰۰۰ م.
- منتهی الارب فی لغة العرب: تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۲۹۷ هـ. ق(جلد ۱ و ۲)، ۱۲۹۸ هـ. ق(جلد ۳ و ۴)
- منشات خاقانی: از افضل الدین بدیل بن علی خاقانی، تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران، کتاب فرزان، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- الموازنة بین أبی تمام حبیب بن اوس الطائی و ابی عبادة الولید بن عبید البحتری الطائی: تصنیف ابی‌القاسم الحسن بن بشر بن یحیی الآمدی بصری، حقق اصوله و علق حواشیه محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۴۴ م
- المؤتلف و المختلف فی اسماء الشعراء و کناهم و القابهم و انسابهم و بعض شعرهم: للامام أبی القاسم الحسن بن بشر الآمدی، به تصحیح و تعلیق الدکتور ف. کرنکو، قاهره، مکتبة القدسی، ۱۳۵۴ هـ.
- الموشح مآخذ العلماء علی الشعرا فی عِدّة انواع من صناعة الشعر: تألیف ابی‌عبیدالله محمد بن عمران بن موسی المرزبانی، تحقیق علی محمد البجاوی، مصر، دار نهضة، ۱۹۶۵ م
- مونس الاحرار فی دقائق الاشعار: تألیف محمدبن بدر الجاجرمی، به اهتمام میر صالح طبیبی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰
- مهابهارت: ترجمه میر غیاث الدین علی قزوینی مشهور به نقیب خان، به تحقیق و تصحیح و تحشیهٔ سیدمحمدرضا جلالی نائینی و دکتر ن. س. شوکلا، تهران، طهوری، ۱۳۵۸
- مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشیاء: تألیف محمودبن عمر الزّنجی السّجزی، تصحیح محمدحسین مصطفوی، تهران، شرکت انتشارت علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴(جلد اول)
- میزان الاعتدال فی نقد الرجال: تألیف ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی، تحقیق علی‌محمد البجاوی، بیروت، دارالفکر
- نامهٔ تنسر به گشنسب: به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
- نامهٔ مینوی: زیر نظر حبیب یغمایی و ایرج افشار، با همکاری محمد روشن، تهران، ۱۳۵۰
- نزهة الالباء فی طبقات الادباء: لأبی البرکات کمال الدین عبدالرحمن بن محمد الانباری، قام بتحقیقه الدکتور ابراهیم السّامرائی، بغداد، مطبعة المعارف، ۱۹۵۹ م

- نزهة المجالس: تألیف جمال خلیل شروانی، تصحیح و مقدمه و شرح حال گویندگان و... محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۶
- نسخه‌های خطی (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران): زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ (جلد چهارم)
- نصیحة الملوک: تألیف امام محمد بن محمد بن محمد غزالی، به تصحیح علامه جلال الدین همایی، تهران، موسسهٔ نشر هما، چاپ چهارم، ۱۳۶۷
- نفایس الفنون فی عرایس العیون: تألیف علامه شمس الدین محمدبن محمود آملی، با مقدمه و تصحیح و پاورقی میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۷ ق
- نفثة المصدور: انشای شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگری، تهران، نشر ویراستار، چاپ دوم ۱۳۷۰
- نفحات الانس من حضرات القدس: تألیف مولانا عبدالرحمن جامی، به تصحیح و مقدمه وپیوست مهدی توحیدی پور، تهران، کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ هـ. ش
- نورالقبس المختصر من المقتبس فی اخبار النحاة و الادباء و الشعراء و العلماء: تألیف ابی‌عبیدالله محمدبن عمران المرزبانی، اختصار ابی‌المحاسن یوسف بن احمد بن محمود الحافظ الیغموری، عنی بتحقیقه رودلف زلهایم، ویسبادن، دارالنشر فرانتس شتاینر، ۱۳۸۴ هـ. ۱۹۶۴ م
- نهایة الارب فی فنون الادب: تألیف شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النویری، قاهره، ج ۳ (بدون تاریخ‌طبع)
- النّهایة فی غریب الحدیث و الاثر: للامام مجدالدین أبی سعادت المبارک محمد الجزری ابن اثیر، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی، مصر، ۱۳۸۳ هـ. ۱۹۶۳ م
- نهج الفصاحة (مجموعهٔ کلمات قصار حضرت رسول اکرم «ص»): با ترجمهٔ فارسی به انضمام فهرست موضوعی، مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاینده، تهران، سازمان جاویدان، چاپ بیست و یکم، ۱۳۶۷
- ورقه و گلشاه: از عیّوقی، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- الوساطة بین المتنبی و خصومه: تألیف قاضی الجرجانی، عنی بطبعه و تصحیحه و شرحه احمد عارف الزین، صیدا، مطبعة العرفان، ۱۳۳۱ هـ.
- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان: لابی العباس شمس الدین احمدبن محمدبن ابی‌بکر بن خلّکان، حققه الدکتور احسان عباس، بیروت، دارالثقافة، ۱۹۶۸ م
- ویس و رامین: از فخرالدین اسعد گرگانی، تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- هفتاد مقاله (ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی): گردآورنده یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۱ (جلد دوم)

ـ هفت اقلیم: اثر احمد امین رازی، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، تهران، مؤسسهٔ مطبوعات علمی، (بدون تاریخ چاپ)
ـ الهفوات النادرة: تألیف غرس النعمة أبی الحسن محمدبن هلال الصابی، حققه و علق علیه و قدم له الدکتور صالح الاشتر، دمشق، ۱۳۸۷ هـ. ۱۹۶۷ م
ـ همای و همایون: از خواجوی کرمانی، با تصحیح کمال عینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
ـ یادنامهٔ ادیب نیشابوری: به اهتمام دکتر مهدی محقق، تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۵
ـ یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر: لأبی منصور عبدالملک بن محمدبن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، حققه و فصله و ضبطه و شرحه محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، مطبعة السعادة، ۱۳۷۷ هـ.
ـ ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار: تألیف کمال الدین حسینی خوارزمی، به اهتمام دکتر مهدی درخشان، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۶۰
ـ یواقیت العلوم و دراری النجوم: از مؤلّفی ناشناخته، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵

آثار خطّی

ـ ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار: از رشیدالدین وطواط، نسخهٔ خطی شماره ۲۳۲۷ کتابخانهٔ احمد ثالث، عکس شماره ۹۱ کتابخانهٔ مینوی
ـ انس الهفان من کلام عثمان بن عفان: تألیف رشیدالدین وطواط، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
ـ بساتین الفضلاء و ریاحین العقلاء: تألیف حمیدالدین ابوعبدالله محمود نجاتی نیشابوری، نسخهٔ خطی شماره ۴۰۸۱ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، عکس شماره ۳۲۴ کتابخانهٔ مینوی
ـ تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام أبی بکر الصدیق: تألیف رشیدالدین وطواط، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
ـ ترجمهٔ مقامات حریری: به قلم فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری معروف به سراج کاتب، نسخهٔ خطی شماره (OR.7976) کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، عکس شمارهٔ ۴۹۹۳ و ۴۹۹۴ و میکروفیلم شمارهٔ ۱۸۸۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
ـ جنگ اشعار عربی و فارسی از سدهٔ هفتم: نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۳۸ دانشگاه استانبول، عکس شمارهٔ ۱۸۱ کتابخانهٔ مینوی
ـ جنگ: نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۷۱۵ کتابخانهٔ ملی ملک.

- ریاض الملوک فی ریاضات السلوک: ترجمه و انشای نظام شامی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۰۲۱ کتابخانهٔ ملی ملک
- شرح اخبار و اشعار و امثال تازی کتاب کلیله و دمنه: از مؤلفی ناشناخته، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۱۶ کتابخانهٔ لالااسماعیل استانبول، عکس شمارهٔ ۸۵ کتابخانهٔ مینوی
- فصل الخطاب من کلام عمربن الخطاب: تألیف رشیدالدین وطواط، نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
- قرة العین: از قاضی اوس؟ نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۰۶۴ کتابخانهٔ فاتح، عکس شمارهٔ ۱۱۶ کتابخانهٔ مینوی
- کلام الملوک ملوک الکلام: تألیف عبدعلی بن ناصر المشهور بأبی‌رحمة الحویزی، نسخهٔ خطی شماره ۱۵۰۱ کتابخانهٔ ملی ملک
- مختصر فی الامثال و الاشعار: جمعه و کاتبه ابوعلی الحسن بن ابراهیم السلماسی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۲۹۷ فاتح، عکس شمارهٔ ۱۴۴ و میکروفیلم شمارهٔ ۵۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران
- نثر اللئالی: نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۷۹۵ ایاصوفیا، میکروفیلم شمارهٔ ۱۲۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

آثار به زبانهای اروپایی

- Blochet(Edgar): Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothe que Nationale de paris, 4 Vols. paris, 1905 - 1934
- Desacy(silvester): Calila et Dimina, paris, Delimprimerie Royale, 1816
- Rieu (charles): Catologue of the persian Manuscripts in the British museum, london, 1879 - 1895
- Rosen(Baron): Les Manuscrits persans de L'Institut des langues orientales, collections scientifiques, petersbourg, 1886
- Schefer(charles): chrestomathie persane, 2vols, paris, 1883 - 1885

مقالات

- آشنایی با دو کتاب ریاضی فارسی (لب الحساب، لطائف الحساب): نگارش زنده‌یاد محمدتقی دانش‌پژوه، مندرج در مجلهٔ «راهنمای کتاب»، سال ششم، شمارهٔ دهم و یازدهم، بهمن و دی ۱۳۴۲، ص ۸۱۵ تا ۸۱۸
- افسانه‌های ادبیات هندی و کلیله و دمنه: سخنرانی پروفسور ایندوشیکار، ترجمهٔ دکتر سجادیه، مندرج در مجلهٔ «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز»، سال یازدهم، شمارهٔ سوم، پاییز ۱۳۳۸، ص ۳۳۴ تا ۳۴۳
- برجهای کبوتر در اصفهان: نگارش مهندس سیدمحمد محمودیان، مندرج در مجلهٔ «میراث جاویدان» سال

پنجم، شمارهٔ سوم و چهارم، پائیز و زمستان ۱۳۷۶، ص ۱۹۸ تا ۲۰۷
- پنچه تنتره در ادبیات سانسکریت و ادبیات فارسی: نگارش حسن رضایی باغ بیدی، مندرج در مجلهٔ «نامهٔ فرهنگستان»، فصلنامهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سال دوم، شمارهٔ اول، بهار ۱۳۷۵، ص ۸۴ تا ۱۰۳
- تحقیقی در زندگانی و آثار علمی مرزوقی اصفهانی: نگارش نورالله کسایی، مندرج در مجلهٔ «مقالات و بررسیها»، شمارهٔ ۳۲ و ۳۳ (۱۳۵۸)، ص ۱۶۹ تا ۱۸۰
- داستان سغدی مروارید سنب: نگارش دکتر زهره زرشناس، مندرج در مجلهٔ «سیمرغ»، سال یکم، شمارهٔ هفتم و نهم، مرداد و آبان ۱۳۶۹، ص ۳۷ تا ۳۹
- داستان کلیله و دمنهٔ رودکی: نگارش استاد مجتبی مینوی، مندرج در مجلهٔ «فرهنگ ایران زمین»، ج۵ (۱۳۳۶ شمسی)، ص ۲۶۵ تا ۲۷۸
- دربارهٔ بیتی از کلیله و دمنه: نگارش علی‌اکبر صبا، مندرج در مجلهٔ «یغما» سال دهم، شمارهٔ هشتم، آبان ماه ۱۳۶۶.
- درهٔ نادره و اشعار عربی آن: نگارش مؤید شیرازی، مندرج در مجلهٔ «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد»، سال بیست و سوم، شمارهٔ اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۶۹، ص ۲۹۳
- دو نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا: نگارش دکتر مهدی محقق، مندرج در مجلهٔ «نامهٔ آستان قدس»، شمارهٔ دوازدهم، خرداد ۱۳۴۱، ص ۲۸ تا ۳۳
- سرچشمهٔ کلیله و دمنه: نوشتهٔ دکتر نبی بخش بلوچ، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، مندرج در مجلهٔ «نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان» دورهٔ دوّم، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۴۴، ص ۲۸ تا ۳۵
- شرح ابیات کلیله: نگارش جمشید سروشیار، مندرج در مجلهٔ «راهنمای کتاب»، سال نوزدهم، شمارهٔ ۱ - ۳، فروردین و خرداد ۱۳۵۵
- قانعی طوسی: نگارش زنده یاد دکتر ذبیح الله صفا، مندرج در کتاب «یادنامهٔ مینوی»، رک: فهرست مآخذ چاپی فارسی و عربی ← یادنامهٔ مینوی
- کلمهٔ سائر: نگارش محمّد خوانساری، مندرج در مجلّهٔ «یغما»، سال یازدهم، شمارهٔ ۲، اردیبهشت ۱۳۲۷
- کلیله و دمنه: نگارش زنده یاد عباس اقبال، مندرج در مجلهٔ «فرهنگ ایران زمین»، ج ۱۹، ص ۱۹ تا ۴۸ و نیز: مجموعه مقالات، ج ۱.
- کلیله و دمنه در زبان فارسی و عربی: نگارش عبدالنعیم محمد حسنین، مندرج در مجلهٔ «آموزش و پرورش»، سال بیست و ششم، دی ۱۳۳۵ و آذر ۱۳۳۲، ص ۴۹۳ تا ۵۰۰
- مآخذ برخی از ابیات و مصاریع عربی کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بر اساس چاپ مرحوم استاد جلیل القدر مجتبی مینوی: نگارش دکتر احمد مهدوی دامغانی، مندرج در کتاب «ارج نامهٔ ایرج، ج ۱»، رک: فهرست مآخذ چاپی فارسی و عربی ← ارج نامهٔ ایرج
- مآخذ کلیله و دمنه در سنسکریت و ترجمه‌های دری آن: ترجمهٔ میرحسین شاه، مندرج در مجلهٔ «ادب» سال ۱۸ (۱۳۵۰)، شمارهٔ ۵ - ۶، ص ۲۱ تا ۲۴

ضیاءالملک حسین بن محمّد وزیر کیست؟ سید علی میرافضلی، گزارش میراث، دورهٔ دوم، سال دوم، شمارهٔ ۲۳ ـ ۲۴، مرداد ـ شهریور ۱۳۸۷

ـ ملاحظاتی دربارهٔ اعلام کلیله و دمنه: نگارش دکتر فتح الله مجتبایی، مندرج در مجلهٔ «زبانشناسی»، سال اول، شمارهٔ دوم، پائیز و زمستان ۱۳۶۳، ص ۳۳ تا ۶۳

ـ نظری به کلیله و دمنهٔ تصحیح استاد حسن زادهٔ آملی: نگارش بهروز ایمانی، مندرج در کتاب «گنج نهان»، ر.ک: فهرست مآخذ چاپی فارسی و عربی ← گنج نهان

ـ نظری در معنای یک بیت کلیله و دمنه: نگارش آقای غلامرضا طاهر، مندرج در مجلهٔ «آینده»، سال هفتم، شمارهٔ ۶، ص ۴۷۱ تا ۴۷۲

ـ نظم کلیلة و دمنة: نگارش الاب لویس شیخو الیسوعی، مندرج در مجلهٔ «المشرق»، شمارهٔ ۴(۱۹۰۱)، ص ۹۸۷ ـ ۹۸۶

ـ یادداشتهایی بر کلیله و دمنه: نگارش دکتر احمد مهدوی دامغانی، مندرج در مجلهٔ «نشر دانش» شمارهٔ ۸، سال ۱۳۶۶ ـ ۱۳۶۷، ص ۲۵۸ تا ۲۶۷

ـ یادداشتهایی دربارهٔ ابیات عربی کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی و مآخذ و گویندگان آن ابیات: نگارش دکتر احمد مهدوی دامغانی، مندرج در مجلهٔ «یغما» سال پانزدهم و شانزدهم. رک: فهرست مقالات فارسی، ج ۲، صص ۴۸۵ ـ ۴۸۶

ـ یک کلیله و دمنهٔ دیگر: نگارش زنده یاد پرویز ناتل خانلری، مندرج در مجلهٔ «سخن» دورهٔ بیست و ششم، شمارهٔ هشتم، مرداد ۱۳۵۷، ص ۸۱۴ تا ۸۱۵